تفسیر

روح الجنان و روح الجنان

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۴۶



۶۰۰ ریال



تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی

۶

کتابفروشی اس

تفسیر

رَوْحُ الجِنانِ وَ رُوحُ الجَنانِ

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابو الفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابو الحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد ششم

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیّه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ قمری

(چاپ اسلامیه)

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَالْحَرامَ بَعْدَ

ای آنها که ایمان آوردید جز این نیست که مشرکان پلیدند پس نزدیکی نکنند مسجدالحرام‌را بعداز

عامِهِمْ هٰذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ

اینسال (نهم هجرت) واگر بترسید ازدرویشی پس‌زود باشدکه بی‌نیازگرداند شمارا خدا ازفضل خوداگرخواهد

إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲۹) قاتِلُواالَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلاٰ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ

بدرستیکه خدا داناست و درست کردار کارزارکنید آنان راکه نمیگروند بخدا ونه بروز باز پسین

وَلاٰ يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَلاٰ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواالْكِتابَ

وحرام نمیدارند آنچه حرام‌کرد خدا و پیغمبرش و نمی‌پذیرند دین حق را از آنان که داده شدند کتاب را

حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صاغِرُونَ (۳۰) وَقالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَ قالَتِ

تا بدهند جزیه را ازدست خود ایشان خوار شدگانند وگفتند یهودان که عزیر پسر خداست وگفتند

النَّصارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ يُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا

ترسایان که عیسی پسر خداست اینست‌گفتار ایشان بدهنهاشان مشابه میسازند سخن خودرا آنهاکه کافرشدند

مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰى يُؤْفَكُونَ (۳۱) إِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ

ازپیش‌که بکشد ایشان‌را خدا چگونه مصروفند ازحق بباطل گرفتند یهودان دانشمندان و زاهدانشان

أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَما أُمِرُوا إِلّا لِيَعْبُدُوا إِلٰهاً واحِداً لاٰ إِلٰهَ

خدایان ازجز خدا و مسیح پسر مریم را و مأمور نیستند مگر اینکه بپرستند خدای یگانه را نیست خدائی

إِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا يُشْرِكُونَ (۳۲) يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ

مگر او پاکست او از آنچه شرك میآورند میخواهند اینکه فرو نشانند نور خدا را بدهنهاشان و

يَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ (٣٣) هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ

نمیخواهد خدا مگراینکه تمام کند نورخودرا واگرچه کراهت دارندکافران اوست آنکه فرستاد رسولش‌را

بِالْهُدٰى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (٣٤) يا أَيُّهَا الَّذِينَ

براهنمائی ودین حق تاظاهرکند اورا بردین همهٔ آن واگر چه کراهت دارند مشرکان ای آنان که

آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ

ایمان آوردید بدرستیکه بسیاری از دانشمندان و زاهدان هرآینه میخورند مالهای مردمان را به باطل و

يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللّٰهِ

باز میدارند از راه خدا و آنها که دفینه میکذارند طلا و نقره را و نفقه نمی‌کنند آنرا در راه خدا

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (٣٥) يَوْمَ يُحْمٰى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِها

پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناك روزیکه گرم شود بر آن در آتش دوزخ پس داغ کنند بآنها

جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذا ما كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ

پیشانی‌ایشانرا و پهلوهایشانرا وپشتهاشان‌را اینست آنچه دفینه کردید برای نفسهای‌خود پس بچشید آنچه بودید

تَكْنِزُونَ (٣٦) إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللّٰهِ يَوْمَ

که‌دفینه وذخیره‌میکردید بدرستیکه شمارهٔ ماهها نزدخدا دوازده ماه است در لوح محفوظ خدا روزیکه

خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ

آفرید آسمانهارا وزمین‌را ازآن ماهها چهارماه حرام‌است آنست دین راست پس ستم نکنید درآن چهار ماه

أَنْفُسَكُمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (٣٧)

خودتان‌را وکارزارکنید مشرکان‌را همه همچنانکه جنگ میکنند باشماهمه وبدانید که‌خدا باپرهیزکارانست

إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ

جزاین نیست که‌تأخیر حرمتهای‌ماه دیگر افزونی‌است درکفر گمراه میشوند باین آنانکه کافرشدندحلال‌میکنند

عاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عاماً لِيُواطِئُوا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللّٰهُ فَيُحِلُّوا ما حَرَّمَ اللّٰهُ

آنرا یکسال‌وحرام‌میکنند سال‌دیگرتاموافق‌کنندشمارهٔ آنچه‌حرام‌کرده‌خدا پس‌حلال میکنندآنچه‌حرام‌کردخدا

زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ وَ اللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (٣٨) .

آراسته شد مرایشان‌را بدی‌کردارشان وخدا هدایت نمیکندگروه‌کافران‌را

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ - الآية) حقتعالى باين آيه با مؤمنان خطاب كرد و اعلام كرد ايشان را كه مشركان پليدند آنانكه با خدا انباز گيرند، و « نجس » مصدر است ، وعرب اسمها بمصدر وصف كند براى مبالغة . يقال : رجل صوم وعدل و فطر ورضااى عادل و صائم و مفطر و مرضى، و چون وصف بمصدر باشد واحد و تثنيه وجمع و تذكير و تأنيث بيك لفظ باشد . يقال : رجل نجَس بفتح الجيم و رجلان نجس ، و رجال نجس ، و امرأة نجس، و امرأتان نجس ، و نساء نجس، اما چون نَجِس گويند كه وصف باشد بكسر جيم تثنيه و جمع وتذكير و تأنيث مراعات بايد كردن . اما نِجْس بكسر نون و إسكان جيم مفرد نگويند الا با رجس بيك جاى . يقال : هذا رِجْسٌ نِجْس . پس دراين لفظ چهار لغت است نَجَس واين لفظ قرآن است، نَجِس و اين اسم وصف است و كذلك نِجْسٌ ككِبْد و كَبِد و كِرْش وكَرِش وكِذْب و كَذِب و ضِحْك و ضَحِك و نَجُس بضمّ الجيم كنَدُسْ و نَطُف و حَذُر و در معنى او خلاف كردند . ابوعبيده و ضحاك گفتند قذر. ابن الانبارى گفت خبيث. عبدالله عباس گفت ما المشركون الا رجس خنزير أو كلب . خلاف است ميان ما و فقهاء در آنكه كافر نجس العين است يا نجس الحكم، بنزديك شافعى وديگر فقهاء آنستكه كافر نجس الحكم است چوجنب وحايض، وبنزديك ما نجس العين است وهم نجس الحكم است، و آيه بظاهر دليل آن ميكند كه كافر نجس العين است و هيچ مانع نيست از آنكه گويندهم نجس العين است هم نجس الحكم براى آنكه ميان ايشان تنافى نيست كه مانع باشد من الجمع بينهما ، ومراد ما بنجس العين آنستكه هرچه كافر آن را مماسه كند پليد شود و پليدى او متعدى باشد ، و اگر نجاست او مقصور بودى على الحكم دون العين تعدى نكردى چنانكه جنابت ازجنب وحكم حيض از حايض پس معلوم شد كه كافر بخلاف جنب و حايض است ومراد بآنكه نجس الحكم است آنستكه بايمان حكم نجاست از او زايل شود. پس او از يك وجه كالكلب و الخنزير است و البول و الغايط فى تعدى النجاسة، و از يك وجه كالجنب والحايض است ، وفرقى ديگر آنستكه نجس العين بآب پاك نشود كالبول و الغايط والكلب والخنزير، ونجس الحكم بآب پاك شود كالجنب و الحايض و غيرهما ، و حديث عبدالله عباس دليل صحت قول ماست و مذهب ما آنستكه حكم جهودان و ترسايان و ساير اصناف كفار حكم مشركان است در اين مسئله هرچه ايشان دست براو نهندو آن دوگانه يكى تر باشد پليد شود و اگر خشك باشد يُرَشُّ الماء رشاً آب بر وى بايد زدن و در اول ببايد شستن . و اگر كسى مصافحه كند با ايشان و دست يكى تر باشد ببايد شستن، و اگر دراول خشك باشد بخاك ببايد ماليدن . و حسن بصرى گفت من صافح

مشركاً فليتوضأ . و اخبار بسيار است بر اين اصحاب مارا، و اين آنستكه بر اين اخبار مخالفان نيز ما را موافقت كرده‌اند (فَلا يَقرَبوا المَسْجِدَ الحَرامَ) نهی‌غايب است . نبايد تا پيرامن مسجد الحرام گردند. بعضی از فقهاء گفتند نهی استاز دخول مسجد الحرام‌چنانكه گفت « ولا تقربا هذه الشجرة » و مراد نهی بود از اكل آندرخت و آنچه قول محققان‌است و ظاهر آيتست آنستكه ايشان منهی‌اند ازدخول‌جمله حرم براى آن أخبار كه اهل‌بيت‌روايت كرده‌اند ، و براى ظاهر آيت كه آنكس كه در حرم شود او قارب بود مسجد الحرام را و حمل آيه بر حقيقت كردن اولی‌تر كه برمجاز بی‌ضرورتی ، و يقال : قربت منه اقرب قرباناً و انا قريب منه وما قربتك ولا أقربك قرباً و قرباناً و هو قارب قوله (بَعْدَ عامِهِمْ هذا) پس‌ازامسال. بعضى گفتندمرادبآن‌آنسال استكه رسول‌عليه‌السلام حجة الوداع كرد ودرست‌آنستكه آن سال خواست كه اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام سورۀ براءة بر ايشان خواند و عهد ايشان بينداخت و آن‌سال نهم بود ازهجرت، و آيه عامست در ساير اصناف كفار كه ايشان رادرهيچ مسجد نشايد شدن و مسلمانان بايد تا رها نكنند ايشان را پس از نزول آيه ، و آن سال در هيچ مسجد نشدند و الا پس از آنكه ايمان آوردند كه اينمذهب أهل بيت است و قول‌جابر عبدالله أنصارى استو قتاده وعمر عبدالعزيز و جز ايشان (وَ إنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً) ای‌فقراً و اگر ترسی از درويشی و العيله و العالة الفقر ، و عال الرجل اذا افتقر ، و اعال اذا كثر عياله قال الشاعر :

فَلا يَدْرِي الفَقيرُ مَتىٰ غِناهُ وَ لا يَدْرِي الغَنِيُّ مَتىٰ يُعيلُ (١)

مفسران گفتند سبب نزول آيه‌آن‌بود كه مشركان آمدندی از راههاى دور و انواع‌متاع و طعام آوردندی چون خداى تعالى اين آيه فرستاد گفتند يا رسول‌الله ما رنجور شويم چون ايشان نيايند طعام برما تنگ شود و تجارت ما منقطع شود و بازار كاسد و مرافق و منافع ما فايت شود . خداى تعالى اين‌آيه فرستاد گفت‌اگر چنان استكه شما از درويشی ميترسی‌خداى شما را از فضل و نعمت خودمستغنی كند ، و در مصحف عبدالله مسعود چنين‌است « وإن خفتم عايلة » أی خصلة يعول عليكم ای تشق عليكم . عكرمه گفت خداى تعالى ايشان را توانگر كرد بباران‌هاى پياپی تا خيرها و نباتها بسيار شد . مقاتل گفت سبب توانگرى ايشان آن‌بود كه اهل جده وصنعاء و جرش ايمان‌آوردند وازيمن طعام ميآوردند بر پشت چهارپايان . كلبی

(١) اين شعر گذشت ومعنى آن واضح است هيچ فقيرى نميداندكی بی‌نيازميشود وثروتمندنميداند كی بسيار عيال ميگردد .

گفت خدای تعالی در زمین تباله وجرش خصبی و فراخی بداد اهل مکه از آن توانگر شدند. ضحاك گفت خدای تعالی ایشان را توانگر کرد بجزیت اهل ذمت و قوله (إِنْ شَآءَ) اگر خواهد بمشیت باز بست برای دو کار یکی آنکه بعضی بودند از ایشان که بآن وقت و آن خیر نرسیدند ، دیگر آنکه تا مکلفان با خدای فزع کنند و با او گریزند و امید در او بندند کما قال‌الله تعالی: « لیدخلن المسجدالحرام ان‌شاءالله »(إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) خدای عالمست بمصالح شما در تکالیف ، و حکیم است در منع مشرکان از مسجد الحرام .

قوله (قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ) حقتعالی در این آیه رسول و مؤمنان را فرمود که با اهل کتاب از جهودان و ترسایان قتال کنند . مجاهد گفت آنگه آمد که رسول ﷺ فرمودند که بغزاء روم رویم رسول ﷺ بعد نزول این آیه بغزای تبوك شد . کلبی گفت در بنی‌قریظه و بنی‌النضیر آمد و رسول ﷺ بقتال ایشان رفت ایشان مصالحت کردندو آن اول جزیتی‌بود دراسلام و اول ذلّی بود که باهل کتاب رسید. حقتعالی باین آیت وصف کردجهودان و ترسایان را بآنکه ایشان بخدای ایمان ندارند و اگر چه خدا گویانند خدای دانان نه‌اند برای آنکه‌خدای را فرزند روا میدارندو آنکه در حق‌خدا این روا میدارد بخدا ایمان ندارد و نیز گفت بقیامت ایمان ندارند و ایشان چون‌معتقد این چیزها باشند مؤمن نباشند برای آنکه اعتقاد ایمان باشد که علم باشداز سردلیل‌و این موافق مذهب ماست در حق همه مقلدان ومعتقدان باطل (١) ودگر وصف آنستکه‌آنچه خدا و رسول حرام کردند ایشان حرام‌ندارند برای آنکه بشرع رسول ما که ناسخ شرایع است ایمان ندارند (وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ) و ایشان دین حق ندارند و این آیه دلیل است بر آنکه جهودی و ترسائی حق نیست و باطلست بعضی دیگر مفسران گفتند حق در آیت نام خداست جلّ‌جلاله که از نامهای خدای یکی حق است یعنی‌ایشان دین خدا ندارند و معنی نزدیك است بر یکدگر و اقسام دین گفته‌ایم وأصل او طاعت باشد قال الشاعر :

لَئِنْ حَلَلْتَ بِوادٍ يا بَني أَسَدٍ ... في دِينِ عَمْرٍو وَحالَتْ بَيْنَنا فَدَكُ [٢]

أی فی‌طاعة عمرو (مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) « من » تبیین راستاز آنانکه ایشان را کتاب دادند برای‌آنکه این اوصاف که گفت جامع است سایر کفار را و آنکه به«مِن» بیان کرد که أهل کتابند « حتی » انتهای‌غایت را باشد گفت باایشان قتال بکنید تا آنکه که‌جزیت

---

(١) یعنی ایمان بتقلید صحیح نیست .

(٢) این بیت درجلد اول گذشت .

بدهند . حکم اهل کتاب و اهل ذمت آنستکه اول ایشان را دعوت کنند اگر قبول کنند فهو المراد مسلمانند وبرادران ماأند ، و اگر قبول نکنند باایشان کارزار کنند تا آنگاه که‌ایمان آرند یاجزیت بپذیرند ، و در آیه‌دلیل است بر آنکه قتال اهل کتاب حلال است بل‌واجبست چون قبول نکنند تاآنکه جزیه بدهند ازدست خود بپیغمبر و امام . (وَهُمْ صاغِرُونَ) «واو» حال راست در آن حال که ذلیل و صاغر باشند و جزیة فعلة من الجزاء لنوع من الخراج جزاء علی کفرهم . و فعله هیئة را باشد کالجلسة و المشیة والکربة ، و برای‌آن گفت «عن ید» تابدانند که ایشان میدهندوایشان نمی‌ستانند مکره و«عن» تعلق دارد بمحذوفی. والتقدیر اخراجاً عن الید. أبوعلی گفت معنی آنستکه باید که بدست خود دهند و روا نباشد که دراین معنی نایبی فرا دارند تا مذلت و صغارشان پیدا شود . و بعضی دیگر گفتند که معنی آنستکه «عن ید» چنانکه گویند بعث هذایداً بید أی نقداً ، و بعضی دیگر گفتند عن ید لکم علیهم از دست نعمتی که شما را باشد بر ایشان بقبول جزیه و سلیفهٔ ایشان ، و مغربی گفت بمعنی قهر است یعنی عن قهر و غلبة واینقول‌زجّاج است، و صغار مذلتی باشد که قدر صاحبش صغیر کند و گفته‌اند معنی صغار در آیه آنستکه حالت جزیه دادن باید که بر پای ایستاده باشند بمقـام مذلت و آن کس که میگیرد نشسته‌باشدبمرتبهٔ‌خود. قتیبی گفت عرب چیزی که‌مبتدا دهند نه‌بر سبیل مجازات آنرااعطاء «عن ید» خوانند. نزدیك ما جزیه از سه گروه گیرند از جهودان و ترسایان و گبرکان. و اما صابیان بنزدیك ما از ایشان جزیه نگیرند و حکم ایشان حکم‌دگر کفار باشد ،و ابوسعید اصطرخی من‌اصحاب الشافعی هم این گفت و جملهٔ فقهاء خلاف کردند اما گبرکان علماء خلاف کردند در آنکه ایشان اهل کتاب نه‌أند ولیکن حکم ایشان دراعطاء حکم جزیه حکم اهل کتاب باشد ، و شافعی را در او دو قولست : یکی آنکه ایشان را کتاب نبود ، یکی‌آنکه ایشان را کتاب بود خدایتعالی باز گرفت ازایشان ، و ابوحنیفه بر آنست که ایشان‌را کتاب نبود. وازامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام روایتکردند که ایشان‌را پیغمبری بود و کتابی پیغمبررا بکشتند و کتاب‌را بسوختند . وجزیه‌را بنزدیك‌ماحدّی محدود نیست‌بل‌امام چندانکه مصلحت داند بر ایشان نهد إمّا بر سرشان و إمّا برزمینشان ، و جمع نکند میان هردو . و ثوری موافقت کردما را درآنکه حدی محدود نیست آنرا، و شافعی گفت چون دیناری (١) بدهد ازاوقبول کنند سواء اگر توانگر بود و اگر درویش و اگر متوسط ، ومالك گفت کمتر

(١) یعنی در هرسالی این اندازه جزیه دهند .

از چهار دینار نباشد بر آنانکه زر دهند و اگر درم دهند چهل و هشت درم . ابوحنیفه گفت جزیهٔ درویش دوازده درم باشد وجزیهٔ متوسط بیست و چهار درم وجزیهٔ توانگر چهل و هشت درم . اما آنکس که او مالی ندارد بر او جزیه نیست و ابوحنیفه هم این گفت ، و شافعی را در او دوقولست: چون سال بر گردد و جزیه واجب شود بر ذمی آنکه بمیرد یا اسلام آورد ابوحنیفه گفت جزیه بیفتد ، و شافعی گفت نیفتد و نزدیك ما باسلام بیفتد و بمرگ نیفتد ، و مذهب مالك همچنین است ، روا نباشد که هیچ ذمی را رها کنند که در حرم شوند بهیچ حال نه برای کاری و نه برهگذری و شافعی هم این گفت ، و ابوحنیفه گفت روا باشد چون محتاج باشند یا مجتاز . اگر اهل ذمت از دینی بدینی انتقال کند چنانکه جهود باشد ترسا شود یا گبر باشد جهود شود ، او را بر آن جزیه رها کنند ابوحنیفه هم این گفت . شافعی را دو قولست اهل ذمت مادام تا برشرایط ذمت باشند ازآنکه اظهار نکاح محرمات نکنند و شرب خمروزنا و ربا ، ایشان بر ذمت باشند جزیه قبول کنند ازایشان و اگر اظهار چیزی از این معنی کنند از ذمت بیرون باشند و قتال ایشان حلال شود(۱) و اگر چیزی کنند که در شرع ما یا در شرع ایشان موجب حد باشد بزنند امام ایشان را تمام . و جمله فقهاء خلاف کردند و گفتند بر ایشان حد نباشد یعنی تعزیر باشد . ازدیوانه مطبق جزیه نستانند، اگر وقتی باشدو وقتی نباشد حکم اغلب را بود و ابوحنیفه هم این گفت، و شافعی گفت جزیه از او ساقط شود علی کل حال ، از شیوخ و رهبان و اصحاب صوامع جزیه نستانند و شافعی را دو قول است : روا باشد اهل ذمت را که دستار برسر نهند ورداءبردوش و شافعی هم این گفت ، و ابوحنیفهو احمد حنبل گفتند رها نکنند ایشان راتا ممیز باشند. اگر گویند چه گوئی در جزیه اهل کتاب طاعتست یا معصیت اگر معصیت است خدا را نشاید که معصیت فرماید و اگر طاعت است ایشان باید تا بدان مستحق ثواب باشند ؟ جواب گوئیم اما ستدن امام طاعتست و اما دادن ایشان نه طاعتست و نه معصیت بل سبیل فدیه و دفع قتل است و جزیه از جزا مشتق است و جزاء راوصف نکنندبآنکه طاعتست یا معصیت .

قوله: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ)عاصمو کسائیخواندندوعبدالرزاقعنابیعمرو «عزیرٌ» بتنوین ، وباقی قراء بیتنوین.أما آنانکه بیتنوین خواندند سه وجه گفتند اینقراءت

(۱) یعنی در زمان ظهور امام(ع) اما در زمان غیبت مطلقا ابتدای بقتال جائز نیست مگرآنان ابتدا کنند .

را : یکی آنکه ابن اینجا صفتی است میان دو اسم علَم افتاده و چون چنین باشد تنوین نباید در او تا فرق بود میان او چون صفت باشد یا خبر باشد یقال : جاءنی زیدبن عمرو ، و رأیت زید بن عمرو ، و مررت بزید بن عمرو ، و گفت خبر محذوف است از کلام تقدیر آنستکه عزیر ابن‌الله معبودنا او نبینا . وجه دوم آنستکه اسم لا ینصرف است برای آنکه علم است و اعجمی و تصغیر را جاری مجرای نامصغّر کرد تنوین از او بستد بعلت منع صرف . وجه سیم آنستکه تنوین برای جمع ساکنین بیفکنند بر سبیل تشبیه بحرف لین چنانکه در قاض وداع کردند و علی هذا قراءة من قرأ قل هو الله احدُ الله الصمد . بلا تنوین لالتقاء الساکنین و علی هذاقول الشاعر :

فَأَلْفَيْتُهُ غَيْرَ مُسْتَعْتِبٍ وَ لا ذاكِرَ اللهِ إِلّا قَلِيلًا(١)

والاصل ولا ذکراًالله و آنکس که‌منوّن خواند خبر مبتدا کرد و فرق میان آنکه این صفت باشد یا خبر آنستکه چون خبر بود لابدبتنوین باید و باصفت تنوین نباید واگرچه در ضرورت شعر درصفت تنوین آورده‌اند چنانکه شاعر گفت :

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مالٌ هُناكَ فَإِنَّهُ سَيَأْتِي ثَنائِي زَيْداً ابْنَ مُهَلْهَلٍ (٢)

و قال آخر :

جارِيَةٌ مِنْ قَيْسٍ بْنِ ثَعْلَبَة كَأَنَّها حِلْيَةُ سَيْفٍ مُذْهَبَة (٣)

و فرق دیگر آنستکه چون صفت باشد بین علمین الف نباید نوشت و چون خبر باشد الف باید نوشتن . اگر گویند خدای تعالی‌این حوالت چگونه کرد برجهودان و ایشان اینرا منکرند ؟ جواب آنستکه گوئیم با قول خدای تعالی انکار جهودان را تأثیر نباشد ودلیل‌بر- آنکه چنین است آنستکه چون این آیه آمد جهودان عهد رسول این را منکر نبودند ،جوابی دیگر از او آنستکه جهودان این نگفتند و انما گروهی مخصوصی گفتند منهم سلام بن‌یشکرو نعمان بن اوفی و شاس بن قیس و مالك بن صیف و این چنان باشد که‌گویند خوارج بتعذیب اطفال گویند ، و این مقالت از ایشان گروهی گویند که‌ایشان را ازارقه گویند عبیدبن عمرو گفت این مقالت از جهودان یك شخص گفت نام او فنحاص بن عازورا و او آن بود که‌گفت ان‌الله‌فقیر و نحن اغنیاء و سبب آنکه جهودان این گفتندآن بود که عطیة العوفی گفت ازعبدالله

---

(١) اورا یافتم که رضا خواهی نمیکرد ویاد خدا نمی‌نمود مگراندك .

(٢) اگرمرامالی نباشد ثنای من‌بزید بن مهلهل‌خواهد رسید.

(٣) کنیز کی از قیس بن ثعلبه مانند زیور شمشیر زراندود روشن و تابان بود .

عباس که عزیر از جمله اکابر و بزرگان بنی‌إسرائیل بود ، و بعضی گفتند پیغمبر بود و توراة در میان قوم بود و از عزت او را جای تابوت بودو بعضی‌مردم‌یاد داشتند چون بمعصیت‌مشغول شدند و ظلم وعدوان پیشه گرفتند چون‌فساد زیادت کردند خدای تعالی توراة از دلهای‌ایشان بر گرفت و ازیادشان برفت مدتی براین آمد پشیمان‌شدند و آن عقوبتی شناختند توبه کردند و فزع کردند با عزیر و عزرا و دعا و تضرع کرد و از خدای تعالی درخواست تا توراة با یاد او دهد خدای تعالی دعای او اجابت کرد و نوری در دل او نهاد و توراة یاد او داد جمله. او بیامد و قوم را بشارت‌داد که خدای تعالی توراة یاد من‌داد و توراة خواندن گرفت و برایشان میخواند ایشان بهری اعتماد کردند و بهری نکردند آنگه خدای تعالی تابوت بـاایشان داد آنچه از او یاد گرفته و نوشته بودند با نسخه که در تابوت بود مقابل کردند حرفی زیـادت و نقصان نیامد گفتند این تخصیص عزیر رابرای آن بود که اوپسرخداست . « تعالی عمایقولون الظالمون علواً کبیراً » و سدی گفت سبب آن بود که چون عمالقه بر بنی‌اسرائیل مسلط شدند و ایشان را می کشتند و میرنجانیدند ایشـان بگریختند و متواری شدند و در عالم پراکنده شدند و نسخهای توراة که‌داشتند در کوهها پنهان کردند و عزیر نیز بگریخت و دربعضی کوهها عبادت می کرد و از کوه فرو نیامدی الا روز عید . روزی ازروزهای عیدفرودآمد زنی‌را دید که بر سر گوری ایستاده می گفت و امطعماه واکاسباه و عزیر در دعا و تضرع بسیار گفتی بار خدایا بنی‌اسرائیل‌را بی‌عالمی رها کردی عزیر فرا شد و آن زن‌را وعظ کرد و گفت ازخدای بترس و گمان چنان برد که آن گور شوهر اوست ای زن تو چنان دانی که روزی تو بدست شوهرت بود روزی برخداست تورا و شوهرت را وجمله خلایق را زن گفت چون میدانی که روزی بر خداست و همهٔ جهان را روزی او می‌دهد و هیچ خلق را بیروزی رها نکند نمیدانی که علم عالمان از اوست و بنی‌اسرائیل را بی‌عالم رها نکند عزیر گفت راست میگوئی ولیکن تو کیستی گفت من دنیاام آمده‌ام تا ترا بشارتی دهم بدانکه از نمازگاه تو چشمهٔ آب پدید خواهد آمدن و درختی بر کناره آن چشمه بخواهد رست تو از میوه‌های آن درخت بخور و از آن چشمه آب باز خور واز اینجا وضو کن و دو رکعت نماز کن که خدای تعالی‌توراچیزی خواهد دادن چون عزیر از آنجـا برفت و با نمازگاه خود رفت بر دگر روز چشمه آب از جای سجده گاه نماز او بر دمید و درختی پیدا شد اواز آن‌میوه بخورد و از آن آب بازخورد چون نگاه کرد پیری میآمد براو فرازآمد او را گفت دهن باز کن او دهن باز کرد چیزی‌در دهان او نهاد و گفت فرو بر او فرو برد آنگه او را گفت در این چشمه رو و هم اینجا بروتا

بقومت رسی همچنان کرد ودر آن چشمه آب رفت چندانکه بیشتر میرفت علمش زیادت میشد
تا بقوم خود رسید جمله توراة یادش آمده بود قوم را گفت بروی قلمی چند بیاری قوم برفتند
و چند قلم بیاوردند او هرانگشتی را قلمی بر بست و بجمله قلمها توراة نوشتن گرفت تاجمله
بر نوشت ایشان چون آن بدیدند برفتند و آن نسخهای توراة که در کوهها پنهان کرده بودند
بیاوردند و معارضه کردند با آنکه او نوشته بود چون بدیدند یکی حرف تفـاوت نبود گفتند
توراة باین بزرگی ومشکلی مقدور کس نبود که یاد گیردوعلم اودردل کس نماند این خصوصیت
برای آنستکه عزیر پسر خداست . کلبی گفت برای آن گفتند که چون بخت النصر بیت المقدس
را بیران کرد (۱) و بنی إسرائیل را بکشت و آواره کرد گفت در میان شما کیست که توراة
داند گفتند عزیر برفتند و او را بیاوردند و او کودکی بود کوچك بخت النصر باور نداشت که
او باصغرسن توراة یاد دارد چون عزیر برفت از آنجا و ازکار او آن بود که خدای تعالی از
او حکایت کرد در سورة البقره «أو كالذی مرّ علی قرية » وآنجا درآن بیابـان صد سال مرده
بماند پس خدای تعالی او را زنده کرد واو با میان قوم آمد ودر میان قوم هیچکس نبود که
توراة دانست و هیچ نسخه نبود چون او با قوم گفت من عزیرم او را باور نداشتند از آنکه او
جوان بود و فرزند زادگان او پیر بودند گفتند عزیر را علامتی هست و علامت او آنستکه او
توراة یاد داشت گفت من عزیرم و توراة یاددارم بخواندن گرفت و میخواند تا جمله بخواند
ایشان گفتند که ما مصداق این ازکجا دانیم عجوزی بود گفت مرا پدرم وصایت کرد که نسخه
از توراة در فلان روز درجبّی نهاده‌ام وسر پوشیده برفتند و سر بـاز کردند و بیرون آوردند
معارضه کردند یك حرف کمابیش نبود گفتند این مزیت برای کاری نیست إلا برای آنکه
او پسر خداست. أما گفتار ترسایان در عیسی مریم که او پسر خداست گفتند سبب آن بود که
ایشان ار پس آنکه عیسی را بر آسمان بردند هشتاد و یك سال برطریقه صلاح و سداد بماندند
نماز میکردند و روزه میداشتند و عبادت می کردند تا از میان ایشان و جهودان کارزاری افتاد
و در جهودان مردی بود شجاع نام بولس او بیامد و جماعتی بسیاررا ازترسایان بکشت آنگه
جهودان را گفت من می‌ترسم که مبادا که ترسایان برحق باشند وما برباطل و اگر چنین بود
ایشان ببهشت شوند و ما بدوزخ ولکن من کیدی کنم که ایشان نیز بدوزخ شوند آنگه بیامد
و اسبی داشت نام او عقاب اسبی بی‌نظیر بود که‌او برآن کار زار کردی بمیان صف و آن اسب

(۱) یعنی خراب وویران .

را پی کرد و جامه بدرید وخاك برسر کرد و گفت یاقوم مرا دانی گفتند نه گفت من بولسم که چندگاه با شما کار زار کردم و اکنون پشیمان شدم و توبه کردم مرا ازآسمان ندا کردند که توبهٔ تو مقبول نخواهد بود مگر که ترسا شوی اکنون من ترسا شدم و شما را آگاه کردم تا با خبر باشی ازکار من و از آنجا برفت و یکسال درست در کنیسه شد و إنجیل بیاموخت و آنگه بیامد و إنجیل خواندن گرفت و ترسایان را گفت مرا از آسمان ندا کردند که خدای تو بپذیرفت و از تو خشنود شد ترسایان او را باور داشتند او از آنجا به بیت المقدس رفت و مردی را بایشان خلیفه کرد نام او نسطورواورا تعلیم کرد که خدای و عیسی و مریم سه‌شخص بودند یك خدا شدند این تثلیث و اتحاد که ترسایان می گویند از اوست و از آنجا بروم‌رفت و لاهوت و ناسوت ایشان را تلقین کرد و گفت عیسی انسی نبود و جسم نبود ولکن پسر خدا بود مردی دیگر را پیش گرفت و نام اویعقوب و این مقاله اورا بیاموخت آنگه مردی‌دیگر را بخواند نام او ملکا او را گفت بدانکه عیسی خدا بود لم یزل ولا یزال آنگه هرسه رابر- خود جمع کرد و ایشان را وصیت کرد گفت از پس من مردمان را دعوت کنی بآنکه من‌شما را آموخته‌ام و بدانی که من عیسی را در خواب دیدم گفت من از تو راضی شدم و من فردا خویشتن را بخواهم کشتن چون دگر روز بود بمذبح آمد و خویشتن بکشت (۱) و آن سه مرد از پس او مردمان را باین سه مقالت دعوت کردند هریکی راگروهی متابعت کردند و میان ایشان خلافها افتاد تا بامروز و کارزار کشش در میانشان افتاد پس‌ایشان‌از تعلیم‌وتلقین او گفتند عیسی پسرخداست. بعضی دگر گفتند برای آن گفتند اینکه او را مادری بود وپدر نبود خدای راپدر او کردند از جهل و کفرشان « تعالی عن ذلك علواً کبیراً» (ذَٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ) حقتعالی در این آیه گفت جهودان گفتند عزیر پسر خداست و ترسایان گفتند عیسی پسر خداست‌این‌حکایتست ازایشان . آنکه گفت: « ذلك قولهم بأفواهم » این سخنی‌است که ایشان میگویند بدهنهاشان و این کنایت باشد از قولی که او را أصلی نباشد چنانکه یکی از ما گوید فلان از سر زبان چیزی میگوید و حدیثی از دهان بیرون میاندازد وعرب‌هر کجا

(۱) این حکایات که در باره بولس وسه طائفه نصاری (نسطوریه ویعقوبیه و ملکانیه) نقل‌کردند و همچنین آنکه در باره عزیر و حفظ توراة او آورده اند بـا آنکه مختلف است و حق در آن معلوم نیست از امام معصوم روایت نشده است و احتمال قوی داردکه قصه را اصلی بود و افکار ناقلان در آن تصرف‌کرده و بصورت افسانه در آمده است و چون حاجت بدانستن تفصیل آن نیست بهتر آن است که جز در آنچه نص قرآن است توقف کرد .

حدیثی باشد که آنرا حقیقتی نباشد بدهن باز بندند چنانکه گفت : « یقولون بأفواههم مالیس فی قلوبهم،«و»یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم » و قوله « کبرت کلمة تخرج من أفواههم إن یقولون إلاکذباً » قوله (یُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ) مانندگی می کنند در این سخن با کافران که پیش ازاین بودند (١) و مضاهات مشابهت باشد یقال ضاهاه وباراه و باهاه اذا شابهه و عارضه و منه امرأة ضهیاء و هی التی لم تحض لانها تشبه الرجال ، وعاصم خواند « یضاهئون » بهمزه وبراین قراءت ضاهئه باشد وبر قراءت عامه قراء ضاهیته « قول الذین کفروا من‌قبل» قتاده وسدی گفتند مراد آنستکه ترسایان دراین‌قول که میگفتند مشابهة میکنندباجهودان که گفتندعزیر بن‌الله‌مجاهد گفت‌جهودان‌وترسایان مضاهات میکنند دراین‌قول باقول مشرکان که گفتند فرشتگان دختران‌خدااند. حسن‌بصری گفت وجه شبهت کفراست‌یعنی اینان باین گفتارکافر شدند چنانکه دیگر کافران بمقالات کفرکافر شدند واین چنان است که مشرکان را گفت : « کذلك قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم » قتیبی گفت مراد آنستکه جهودان و ترسایان عصر رسول ﷺ همان گفتند که أسلاف ایشان که پیش ایشـان بودند (قاتَلَهُمُ اللهُ) عبد الله عباس گفت لعنهم الله . قال ابان بن تغلب :

قاتَلَهَا اللهُ تَلحاني وَقدْ عَلِمَتْ ★ إنِّي لِنَفْسِيَ إفْسادي وَإصْلاحي

و إبن جریج گفت « قتلهم الله » خدا بکشاد ایشان را . بعضی دیگر گفتند ایشان در این گفتار چون مقاتل و مخاصم اند خدای را خدا نیز مقاتل ایشان باد و خصم ایشان (أنَّى يُؤْفَكُونَ) چگونه می برگردانند ایشان را با افك و دروغ و این بر سبیل تعجب و مبالغه میفرماید و جای تعجب آنستکه باچندین ادلهٔ قاهره و حجج ظاهره چگونه از حق بر میگردند و انّی برسه معنی است درکلام عرب بمعنی کیف و أین و متی و اینجا مرادکیف است قال‌الشاعر :

« أنَّى أَلَمَّ بِكَ الخیالُ بِطَیِّفِ » وقال الكمیت : « أنَّى وَمِنْ أَيْنَ نابَكَ الطَّرَبُ »

قوله (إتَّخَذُوا أَحبارَهُمْ وَ رُهبانَهمْ أرْبابًا مِنْ دُونِ اللهِ) أحبار جمع حبر بود و حبر عالمی بود که صناعت او تحبیر و تحسین اشیاء باشد و إحسان بمعنی علم استعمال میکنند عرب یقولون فلان یحسن کذا چون نیك داند، ورهبان جمع راهب باشد وآن زاهد ترسایان را گویند و اشتقـاق او از رهبت باشد و آن خوف بود حقتعالی بمذمت و منقصت جهودان و

(١) یکی از دانشمندان بیروت کتابی نوشته است‌بنام بت پرستی و مسیحیت و ثابت‌کرده است همه اقوال و عقاید آنان مطابق بت‌پرستان هند و غیر آنها است و آن‌کتاب در حقیقت تفسیراین‌آیه است .

ترسایان این آیه فرستاد و گفت أعنی جهودان و ترسایان عالمان و زاهدان خود را خدأیان گرفته‌اند بقول ایشان حرام را حلال می‌دارند وحلال را حرام. مصعب بن سعید روایت کند از عدی بن حاتم که گفت من ترسا بودم و بنزدیك رسول عليه السلام آمدم و صلیبی از زر در گردن داشتم مرا گفت یا عدی بن حاتم این بت از گردن بیرون کن من آن از گردن بیرون آوردم و بینداختم آنگه رسول عليه السلام سوره براءة خواندن گرفت باین آیه رسید « اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أرباباً من دون‌الله » من گفتم ما ایشان را نه پرستیدیم گفت تو بقول ایشان حلال حرام داری و حرام حلال داری گفتم آری گفت این عبادت ایشان بود احبار و رهبانان را و مانند این روایت کردند ازباقر و صادق عليهما السلام (١) . عطا گفت از ابوالبختری در این آیه که ایشان عبادت نکردند احبار و رهبانان را بمعنی روزه و نماز و لیکن قبول قول ایشان کردند در حلال وحرام بی‌حجتی . ربیع گفت أبوالعالیه را گفتم این ربوبیت احبار و رهبان‌چگونه بود؟ گفت در توراة وانجیل احکام حلال و حرام دیدند گفتند ما سبق نبریم علما و أحبارمان را آن کنیم که ایشان گویند . ایشان بخلاف توراة و إنجیل بگفتندی از ایشان قبول کردند و ذلك قوله « نبذ فریق من الذین أوتوا الکتاب کتاب‌الله وراء ظهورهم كانهم لا یعلمون » بعضی گفتند ازاهل معانی معنی آنستکه اتخذوهم کالارباب فی وجوب الطاعة ایشان را چون خدایان گرفتند در وجوب طاعت چنانکه گفت : حتی اذا جعله ناراً أی کالنار وقال عبدالله بن المبارك:

وَهَلْ بَدَّلَ الدِّينَ إِلَّا المُلُوكُ　　وَأَحْبارُ سُوءٍ وَرُهْبانُها (٢)

(وَالمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ) ونیزعیسی مریم‌را فی‌قوله : «ان‌الله ثالث ثلثة» واوعطف است برأحبار ورهبان (وَما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلهاً واحِداً) ونفرمودند ایشان را که‌پرستند

(١) اهل‌کتاب را در این آیه مشرك خوانند بالحاق چون‌پس ازآیه نجاست مشرکین است حکم بنجاست برآنها ثابت میشود چنانکه «ولعبد مؤمن خیرمن مشرك» مشرك‌را قسیم مؤمن قرار داد شامل اهل‌کتاب میشود و در احکام جزیه و جهاد حکم مشرك ندارند چون مشرك صریح نیستند واین ادله در این آیات برای الحاق‌کافی است .

(٢) در میان نصاری ویهود منصب علم وفتوی بعزل ونصب ملوك باشد وآنان درآن‌عهد یکی ازافراد حکومت بودند و از خویش استقلال مقام نداشتند و چون عالم دینی چنین باشد اعتماد بروی نیست و مردم هم اگربدانند که نالایقان‌بتملق ومصالح بمقام رسیده‌اند ودربیان احکام اززبر دستان‌خویش بیشتر می‌ترسند تا از خدای واز عزل منصب وقطع مشاهره بیمناك‌ترند تا ازعذاب دوزخ، میدانند اطاعت‌آنان در حقیقت اطاعت خدا نیست برخلاف دین ماکه علما خود مستقلند واگر برخلاف دستور کتاب وسنت فتوی دهند مردم طبیعة ازآنان برمیگردند پس‌اطاعت‌آنان درحقیقت متابعت‌کتاب وسنت است.

إلا يك خداى را و حقتعالى باين كلمه رد كرد بر ايشان و اعتقاد ايشان در عيسى و رهبان و احبار آنچه در حقتعالى واجب باشد (لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ) نيست بجز او خدائى كه سزاوار عبادت باشد و او را توان پرستيدن (سُبْحانَهُ) منزه است اوازآنكه بااو انباز گيرند .

(يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ) ميخواهند تا نور خدا بنشانند وتاريك كنند بدهنهاشان و اين مثلى است يعنى مى‌خواهند تا دين خداى باطل كنند بگفتار بى‌حجت . كلبى گفت مراد آنستكه قرآن را تكذيب ميكنند بزبان و قبول نميكنند . عبدالله عباس گفت مراد جهودان و ترسايانند كه ميخوانند كه نام الهيت و سمت عبادت براحبار و رهبان نهند و نور خداى كه توحيد اوست واصل‌دين اوبنشانند باقوال باطل كه بدهن ميگويند. ضحاك گفت تمناى مرگ رسول ما عليه السلام ميكنند و هلاك دين او. بعضى اهل‌معانى گفتند اين برطريق مثل است يعنى ايشان درتمناى محال كه كردند بگفتار بى‌حجت كه دين خداى باطل كنند باكسى مانند كه خواهد نور آفتاب به باد دهن بنشاند چنانكه يكى از ما چراغ بباد دهن بنشاند يعنى ميپندارند كه اين دينى است كه بگفتار ايشان‌باطل شود چون چراغ ضعيف كه ببادى‌از دهن كشته شود سدى گفت نور خدا اسلام است. حسن گفت‌قرآنست. بعضى‌ديگر گفتند دليل وبرهان است ووجه تشبيه آنستكه با اوراه‌يابند چنانكه بنور روشنائى(وَيَأْبَى اللهُ إِلّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ) وخداى‌تعالى امتناع كرده است و نميخواهد كه باشد إلاتمامى نور او ايشان‌ميخواهند كه بنشانند و خداى ميخواهد تا تمام كند و مراد خداى بوجود اوليتر از مراد ايشان باشد و إبامنع‌باشد وامتناع قال‌الشاعر : « وَإِنْ أَرادُوا ظُلْمَنا أَبَيْنا »

وفلان‌يأبى الظلم أى‌يمنع، وفلان أبّى اذاكان مانعاً من‌الظلم (وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ) واگر چه كافران آنرا كارهند و نميخواهند كه دين خداى ظاهر باشد آنگه گفت :

(هُوَ الَّذِي) اوآن خداست كه پيغمبرش يعنى‌محمدرا عليه السلام بفرستاد (بِالْهُدىٰ) عبدالله عباس گفت‌بقرآن، و بعضى‌ديگر گفتندبيان‌أدله وحجج و بينات (وَدِينِ الْحَقِّ) ودين‌مسلمانى (لِيُظْهِرَهُ) تا ظاهر گرداند آنرا و ظفر دهد اين دين را برهمهٔ دين‌ها و اگر چه مشركان كاره‌باشندآنرا. وأما معنى آيه مفسران دراوخلاف كردند . عبدالله عباس گفت «ها» راجعست با رسول عليه السلام و معنى آنستكه ليطلعه على شرايع الاسلام تا او را بر شرايع مطلع گرداند تا هيچ براو پوشيده نماند . ديگرمفسران گفتند «ها» راجع‌است بادين حق. ابوهريره و ضحاك گفتند معنى آنست كه تادين حق رااظهار كند برهمهٔ دينها و اين عند نزول عيسى عليه السلام باشد

ازآسمان . وسدی گفت عند خروج مهدی باشد عليه السلام که همه دینها یکی شود وهیچکس نماند که نه در اسلام آید إمّا بطوع و إمّا بکره یا بر گردن نهد جزیه را و این روایت متقاربست برای آنکه نزول عیسی عليه السلام ازآسمان با خروج‌مهدی عليه السلام بیکجای باشد چنانکه دراخبار مخالف و مؤالف آمده است و اینقول روایت کرده‌اند از باقر و صادق عليهما السلام و جمله اهل بیت عليهم السلام . کلبی گفت تأویل‌آیت پدید نیامد هنوز و خواهد بودن و قیامت برنخیزد تا این نباشد مقداد اسود روایت کرداز رسول عليه السلام که او گفت : «لايبقى على ظهرالارض بيت وبر ولامدر إلا أدخله‌الله كلمة الاسلام إما بعزّ عزيز أوبذلّ ذليل‌إما أن يعزّهم فيجعلهم‌الله‌من أهله‌فيعزّوا به وإمّا أن يذلّهم فيدينون به» گفت برپشت زمین هیچ خانه سفری‌وحضری نماند إلا خدای تعالی کلمهٔ اسلام در او برد إما بعز عزیز یابذل ذلیل اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق‌اسلام عزیز کند تا بطوع ایمان آرند و از اهل آن شوند و بآن عزیز گردند و إما ذلیل کند ایشان را تا گردن‌نهندحق‌را بعنف وابوسلمه روایت کرد ازعایشه که گفت رسول عليه السلام گفت‌روزگار بسر نشود تا مردمان لات و عزی بپرستند گفت من گفتم یا رسول‌الله من پنداشتم که این‌نباشد پس ازآنکه خدای تعالی این آیه فرستاد «ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون» گفت این باشد مدتی چندانکه خدای تعالی خواهد آنگه خدای تعالی بادی بفرستد و هر کس راکه در دل او مثقال ذره‌ای خیرباشد اورا قبض کند تانمانند الاآنانکه درایشان خیری باشد و مردم برگردند و با دین پدران شوند. بعضی دیگر گفتند معنی‌آن است که تا این دین رابر همه ادیان اظهار کند و قوت و ظفر دهد بحجت ودلیل و حجت این دین ظاهر تر باشدودلیل او روشنتر. بهری‌دیگر گفتند مراداعزاز اسلام است‌تااسلام چنان عزیز کند که برهیچ‌مسلمان صغار و مذلتی نرود چنانکه براهل ذمه میرود از هوان وبذل جزیه. بعضی دگر گفتند تا این دین‌را غلبه دهد برادیانی که پیرامن رسول بود ازشرك و جهودی و ترسائی و دینهای ایشـان منسوخ و مقهور کند ، و ازصادق عليه السلام روایت کرده‌اند که تأویل‌آیت فرو نیـامد هنوز و فرو نیاید تا مهدی امت برون نیاید .

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا)این‌آیه خطاب‌است بامؤمنان گفت ای گرویدگان‌بسیاری از احبار که علماء جهودانند و رهبان که زاهدان ترسایانند میخورند مالهای مردمان بـباطل برشوه گرفتن در حکمها و تحریف کتاب خدای میکنند برمراد هوای ایشان تا برآن‌جعلی وطعمه‌ای‌بستانند این‌قول‌حسن‌است‌وجبائی، وبعضی اهل معانی گفتند أكل اموال‌الناس‌بالباطل

کنـایت است آن از وجوه حرام و مراد بأکل تملك است برای آنکه غرض از تملك أکل باشد و وجهی دگر آنست که برای آن اکل گفت که آن مالها ثمن مأکول بود پس مال‌را مأکول خواند چنانکه شاعر گفت :

ذرا لآکلین الماءَ لوماً فما أری یَنـالون خیراً بعدَ أکلهمُ الماء

ای ثمن الماء. بعضی دگر گفتند آن خواست که در سورة البقره گفت « فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم » بدست خود چیزی بنوشتندی بر دل عـامه خوش آمدی و گفتندی این توراة است و بر آن چیزی بستدندی از عوام و سفله (وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللهِ) و مردم رااز راه خدا ودین او منع میکنند، و رها نمیکنند تا مردمان در اسلام آیند ،وغرض ازآیه منع مسلمانان است (١) ازصحبت و مجالست وتحذیر.

(وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالفِضَّةَ) و آنـانکه زر و سیم گنج می‌نهند محمد ابن ابراهیم بن عرفه که او را نفطویه خواندند گفت زر را برای آن ذهب خوانند که ذاهب باشد و مقیم نباشد ، وسیم را برای آن فضه خوانند که منفض شود و متفرق . و علماء خلاف کردند در معنی گنج عبدالله عمر گفت هر مالی که آنرا زکاة بدهند آن کنز نباشد و اگرچه در زیر زمین باشد وآنچه اورا زکاة ندهند آن کنز باشد اگر چه بر روی زمین بود واین روایت است از عبدالله عباس و ضحاك و سدی . و جابر عبدالله انصاری گفت چون زکاة مـال بدهی گنج نباشد وآنچه شرّ او بود بزکاة از او بشود (٢) سعید بن المسیب گفت مردی بنزدیك عمر خطاب آمد و گفت ملکی بفروخته‌ام بهای آن چکنم؟ گفت برو نگاه دار و درزیر زمین کن . گفت پس نه گنج باشد گفت چون زکاتش داده باشی گنج نبود. (٣) و از امیرالمؤمنین

---

(١) یعنی منع وتحذیر مسلمانان .

(٢) خمس دراین گنج نیست چون ازآن‌خود اوبوده ودر زمین نهاده‌است بلکه‌خمس ازگنجی‌است که ازدیگری بوده واتفاقاً او بیابد .

(٣) ازاین روایات و مانندآن ،که بسیار باین مضمون آمده ، چنان مستفاد میگردد که ملك‌راچون بفروشند بهای‌آن خمس ندارد واین محمول برغالب‌است‌که ملك را مانند کالای تجارت‌برای فروش وخرید واستفاده ازسود معامله نمیخرند و اگر اتفاقاً کسی تجارتش خرید و فروش ملك وخانه وامثال آن باشد خمس را باید ازربح آن خارج‌کند ، بالجمله ربح اتفاقی وهبه ومیراث و امثال‌آن‌که درصدر اسلام بسیار اتفاق میافتاد وخمس درآن معروف نبود حکم ارباح مکاسب و منافع تجارت ندارد ومانند غوص ومعدن وگنج خمس بدان تعلق نمیگیرد .

علي عليه السلام روايت کردند که هر مالی که برچهارهزار درم بیفزاید آن گنج باشد اگر زکاتش بدهی و اگر نه. ابوالجعد روایت کند از ثوبان که رسول صلى الله عليه وآله چون این آیه فرود آمد گفت «تبّاً للذهب تبّاً للفضة» این حدیث سه بار تکرار کرد و اصحاب رسولرا سخت آمد، گفتند یا رسول‌الله ما کدام‌مال گیریم سرمایه سازیم گفت: «لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجة مؤمنة تعین أحدکم علی دینه» زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه که آن شما را بر دینش یار بود، أبوذر غفاری رحمه‌الله روایت کرد گفت نزدیك رسول صلى الله عليه وآله شدم واو در سایه کعبه نشسته بود چون نزدیك او رسیدم گفت «هم الاخسرون أعمالا» ایشان بعمل نابکار ترند مرا سخت آمد و بترسیدم و گفتم مگر از من حادثه‌ای آمده است گفتم یارسول‌الله کیستند ایشان؟ گفت «الاکثرون إلامن قال بالمال هکذا وهکذا وهکذا عن یمینه وشماله وخلفه وقلیل ماهم» گفت بیشترین مردمان إلا آنکس که مال خود را از جوانب خرج میکند (١) در رضای خدای از راست وچپ و پس وایشان اندك باشند. قتاده گفت که مارا روایت کردند از ابوذر وأبوهریره که هرمال که صاحبش بند بر آن نهد اززر و سیم آن گنج باشد تا آنگاه که ببرد از اوآنرا. شریح روایت کرد از ابوذر غفاری که هر که او بمیرد و زر و سیم بسیار رها کند آنرا داغ گردانند برای او، و ابوهریره گفت هر که او ده هزار درم رها کند آنرا صفایح گردانند و او را بآن عذاب کنند تا خدای از حکومت خلقان پردازد. عمار یاسر گفت قوم عیسی مائده خواستند چون بدادندشان کافر شدند بآن و قوم صالح ناقه خواستند چون بدادندشان کافر شدند بآن، و شمارا نهی کردند از آنکه زر و سیم گنج نهی و منهی نشدی گنج می‌نهی، مردی گفت ما گنج می نهیم گفت بلی و برای آن یکدیگر را میکشید شعبه گفت که ابوهریره شمشیری داشت که نعل آن سیم بود ابوذرغفاری او را از آن نهی کرد از او بگرفت و گفت از رسول صلى الله عليه وآله شنیدم که هر که او سیمی رها کند داغ کنند بآن اورا روز قیامت، شهر بن حوشب روایت کرد از ابوامامه که مردی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامهٔ او دو دینار یافتند رسول صلى الله عليه وآله گفت «کیّتان» دوداغ است این دو دینار او را. قول اول بصواب نزدیکتر است برای آنکه وعید است بر منع زکاة نه برجمع مال از وجه حلال. دلیل بر این قول رسول است صلى الله عليه وآله که گفت «من ادّی زکاة ماله فقد ادّی الحق الذی علیه فی ذلك ومن زاد فهو خیر له» هر که زکوة مال بدهد آن حق که براوست داده باشد، وآنکس که بیفزاید بز کوة اورا بهتر باشد. رسول صلى الله عليه وآله گفت «نعم المال الصالح للرجل الصالح» نیك

---

(١) گاهی قال بمعنی گفت مجازاً درافعال دیگراستعمال میشود.

چیزی است مال نیك مردرا. دگر آنکه از عبدالله عمر پرسیدند از این آیه گفت هر که زر و سیم گنج نهد و زکوتش ندهد وای براو و هر که زکوة بدهد براو باکی نیست آنکه گفت من باك ندارم از آنکه مرا بوزن کوه احد زر باشد و من عدد آن دانم و زکوتش بدهم و در طاعت خدا صرف کنم. کنز در کلام عرب مالی باشد مجموع برهم نهاده اگر در زیرزمین بود و اگر بالای زمین دلیلش قول شاعر:

لاَ دَرَّ دَرِّي إِنْ أَطْعَمْتُ نازِلَهُمْ قِرْفَ الْحَتِيِّ وَعِنْدِي الْبُرُّ مَكْنُوزٌ (١)

أي مَجْمُوعٌ والحتيُّ سَوِيقُ المقل.

ودر شاذیحیی بن یعمر خواند«یکنُزون» بضم نون وجمله قراء بکسر خوانند وهردو لغت است ومثله یَعْكُفُونَ و یَعْكِفُونَ در آنکه بضم و کسر روا باشد و اکتناز اجتماع باشد وجوز مکنز آن بود که مغز او بسیار بود(وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللهِ) وآن را نفقه نکنند در راه خدا وبرای آن گفت « ینفقونها » ومذکور دو است زرو سیم ، وینفقونهما نگفت تاضمیر عاید باشد با هردو برای سه وجه . قطرب گفت هاء عاید است با کنوز و اموال و اعیان زر و سیم و این رجوع ضمیر باشد با معنی برای آنکه زرها وسیمها بسیار در دست مردمان گنجها باشد،وجهی دیگر آنستکه گفتند هاء راجع است با زکوة و معنی انفاق اخراج باشد علی ما بیّنّا فیما تقدّم و زکوة از آن بیرون نکنند که آنچه وعید بآن تعلق دارد منع زکوة است نه جمع مال و این وجهی لطیف است المعنی لا یخرجون الذکوة بل یمنعونها ، وجهی دگر آنستکه فرّاء گفت ضمیر بافضّه برد اکتفا کرد بیکی از دگر چنانکه گفت « وإذا رأوا تجارة أولهواً انفضّوا إليها » ولم يقل إليهما وچنانکه گفت : «واستعینوا بالصبر والصلوة إنها لكبيرة » لم يقل وإنهما و مثله قول الشاعر:

نَحْنُ بِما عِنْدَنا وَأَنْتَ بِما عِنْدَكَ راضٍ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ (٢)

ولم يقل راضيان أوراضون ، وقال آخر :

---

(١) «قرف» پوست درخت مقل است و «حتی» چنانکه در کتاب گفته است سویق مقل است وسویق را بفارسی پست گویند وعامه قاووت ، واین لفظ ترکی است و شاعر گوید : خیر بمن مرساد ومن خیر نبینم اگر مهمانی که از آنان برمن فرود آید پوستی پر از سویق مقل پذیرائی کنم در حالی که گندم اندوخته داشته باشم .

(٢) ما بآنچه داریم وشما بآنچه دارید راضی هستیم ورأی‌ها مختلف است .

رَمانِي بِأَمرٍ كُنْتُ مِنْهُ وَوالِدي　　بَرِيّاً وِمِنْ جُولِ الطَّوِيِّ رَماني (١)

ولم يقل بريين. وقال آخر :

إنَّ شَرْخَ الشَّبابِ وَالشَّعْرَ الأَسْوَدَ　　ما لَمْ يُعاصَ كانَ جُنُوناً (٢)

ولم يقل مالم يعاصيا. اگر گويند ضمير چرا با فضه برد دون ذهب گوئيم ايشان را فی ردّ الضمير إلى احد المذكورين دو طريقست يكى آنكه ردّ كنند إلى اقرب المذكورين چنانكه آيه ما هست كه فضه نزديكتر است از ذهب « ولا ينفقونها » يعنى الفضه و اما آنكه ردّ بآن كنند كه نظر باو باشد كقوله « و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا إليها » نظر در اينجا همه بتجارت بود ولهو كار كمترينه مردم است وقوله « بالصبر والصلاة و إنها » وصلاة هم أقرب المذكورين است و هم أهم است . ابن الانبارى گفت براى آن با فضه برد كه فضه عامتر باشد و بيشتر . (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ) بشارت‌ده ايشان را بعذاب مؤلم وبشارت گفت درجاى إنذار بر-سبيل توسع ومجاز براى آنكه هردو بربشره پيدا شود اثر آن و اين‌را شرح داديم .

(يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها في نارِ جَهَنَّمَ) عامل در نصب يوم « فبشرهم » باشد گفت بشارت ده ايشان را بعذاب در روزى كه اين سيمها و زرهاى ايشان بتابند(٣) در آتش دوزخ و«ها» روا بود كه راجع بود با كنوز و اعيان اموال يا با فضه بر آن اقوال كه گفتيم يقال: حمى الحديد فی النار و أحميته أنـا أحماء وبراى آن گفت عليها و فيها نگفت كه در زير آتش كنند و آتش برسر آن كنند . (فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ) داغ كنند بآن پيشانى ايشان و كىّ بداغ كردن باشد يقال كواه يكويه كياً و المكواة داغ باشد كه آلت كى بود قال الشاعر فی المثل :

« ألعَيْرُ يَضْرِطُ وَ المِكْواةُ فِي النّارِ » (٤)

در مثل هست كه « آخر الدّواء الكىّ » ودر روايت ديگر « آخر الدّاء الكىّ » آخر درد داغ باشد يعنى آخر درد بآن انجامد كه لابد داغ بايد نهادن اين مثل در اينجا گويند كه مدارا و رفق سود ندارد گويند داغ مى‌بايد تا درد بردارد كه آخر درد داغ باشد. و معنى روايت

---

(١) مرا بأمرى نسبت داد كه من وپدرم ازآن بيزار بوديم ومرا ازكنار چاه بدرون افكند.

(٢) تازگى وجوانى وموى سياه اگر انسان مخالفت هواى آنهارا نكند جنون است .

(٣) از اين آيه معلوم ميگردد كه جمادات هم درقيامت محشور ميگردند و آن عالم شـبيه عقل مدبر ونفس زنده اين جهان وقوة مفكرة اوست كه همه‌چيز بدن دراو جمع‌است ازجماد ونبات وحيوان وهم صاحب مال‌را حاضر كنند وهم مال اورا چنانكه فرمود « ومن يغلل يأت بما غل يوم‌القيامة».

(٤) خرباد رهاميكند و هنوز داغ درآتش است مثل است براى كارى كه پيش‌از وقت انجام‌دهند.

دیگر آن است که آخردارو داغ بود. یعنی تا بدیگر داروها دواتوان کردن بداغ نباید کردن، که داغ آنگه کنند که از همهٔ دوا فرو مانند . این مثل اینجا زنند که گویند تـا ممکن بود مدارا باید کردن چون ضرورت اِدّا بدرشتی‌وایذاء کند آنگه آن پیش باید گرفتن ، چنانکه شاعر گفت در این معنی :

وَقارِبْ إذا ما لَمْ يكُنْ لَكَ حِيلَةٌ   وَ تَمِّمْ إذا أيقَنْتَ أنّكَ عاقِرُهُ (۱)

حقتعالی گفت روزی خواهد بودن که آن زر و سیم داغها کنند و بر پیشانیهاشان نهند و بر پهلوشان نهند و پشتهاشـان. عبدالله‌مسعود را ازاین آیت پرسیدند گفت:« والله که آن‌درمها و دینارها که داغ کنند هیچ برجای یکدیگر ننهند ولیکن خدای تعالی گفت پوستهای ایشان فراخ کنند تاهریك‌دینار را وهریك درم‌را داغ گاهی باشدعلی حده. ابوبکر وراق راپرسیدند که چرا تخصیص کرد پیشانی و پهلو وپشت ؟ گفت اول برای آنکه چون سائل را بینند گره برپیشانی زنند آنگه پهلو ازاودور گردانند آنگه پشت براو کنند. محمّد بن علی الترمذی گفت برای آنکه بشادی گشاده پیشانی بود پهلو آور(۲) وقوی‌پشت. احنف قیس گفت بمدینه‌آمدم در میان حلقه نشسته بودم ازقریش مردی را دیدم خشن جامه درشت روی و درشت اندام که بیامد و آنجا بایستاد و گفت بشارت باد آنان را که از شما مال جمع میکنند و برهم مینهند که حقتعالی فردای قیامت از آن داغی سازد که چون برپستان مرد نهد بکتفش بیرون آیدو چون بر کتفش نهند به پستانش‌بیرون آید و بآن داغ پشت و پیشانی و پهلوی ایشـان داغ کنند گفت آن قوم همه سر در پیش افکندند و کس باو نگاه نکرد و او را جواب نداد و از ایشان بر گردیدو برفت و ببَرِ استون(۳) بنشست. من‌نزد او رفتم و گفتم ای شیخ این سخن که تو گفتی این قوم‌را خوش نیامد گفت ایشان‌عاقل‌نیستند. من پرسیدم که این‌مرد کیست؟ گفتند این ابوذر غفاری است رحمةالله‌علیه (هذاما كَنَزْتُمْ لِأنْفُسِكُمْ) این از جمله جایهاست که قول ازاو حذف کردند، والتقدیر یقال‌لهم هذا ما کنزتم لانفسکم . این آن گنجی است که برای خود نهادی بچشی آن گنج که نهادی و مانند این در قرآن بسیار است از حذف قول از کلام. علماء خلاف کردند در آنکه آیت درحق که آمد ؟ زید بن اسلم گفت عبدالله عمر را

(۱) وقتی در کاری‌چاره ندیدی وراه بانجام دادن آن نیافتی نزدیك‌آن باش تاچون یقین‌کردی آنرا بانجام میرسانی وکاردامیبری آنرا تمام کن .

(۲) پهلوآور بمعنی پهلو دار وبزرك پهلو است مانند تناور بمعنی بزرك تن .

(۳) یعنی‌کنار ستونی .

پرسیدم ازاین آیه گفت این پیش از آن بود که آیهٔ زکوة آمد چون خدای تعالی آیتِ زکوة بفرستاد زکوة بطهر اموال کرد .مجاهد گفت از عبدالله عباس که چون این آیه آمدومسلمانان بشنیدند سخت آمد بر توانگران گفتند چگونه توان کرد که یکی از ما برای فرزندان ضعیف کوچك چیز کی بنهند که ایشان را مرجعی باشد ، آنگه پیش رسول ﷺ آمدند و گفتند یا رسول‌الله این آیه ما راسخت میآید رسول ﷺ گفت ندانی که خدای تعالی زکوة واجب نکرد الا برای آنکه مالهای شما پاکیزه کند بآن چون زکوة داده باشی آن باقی پاکیزه است و مواریث فرض کرد در مالهـا که از شما باز ماند، آنگه گفت خبر دهم شما را به بهترین کنزی که مرد بنهد خود را؟ گفتند بلی یارسول‌الله گفت زن صالح که چون در او نگرد شادشود و چون کاریش فرماید طاعتش داردچون غایب شود از او حفظ الغیب او کند. بعضی صحابه گفتند آیه در اهل کتاب آمد خاصه . سدی گفت در مانعان زکوة آمد از اهل قبله. ضحاك گفت عام است در مسلمانان و مشرکان هر کس که مال حلال بدست آرد و حق خدای از آنجا ندهد آن گنج باشد و اگر چه اندك بود بر بالای زمین باشد و آنچه حق خدای از آنجا بدهند آن گنج نباشد و اگر چه بسیاری بودواز زیر زمین بود . زیدبن وهب گفت بربذه (۱) بگذشتم، ابوذر غفاری رحمة‌الله علیه دیدم آنجا او را گفتم یا اباذر ترا باین منزل چه فرودآورد گفت بشام بودم مرا با معاویه گفت و گوئی برفت او گفت آیه در اهل کتاب است من گفتم آیه در تو است و امثال تو و از آنجا با مدینه آمدم او بعثمان نامه‌ای نوشت بشکایت من ، مردم روی در من نهادند بشکایت و ملامت پنداشتی مرا ندیده‌اند هرگز و من بشکایت بعثمان رفتم گفت مردمان این شهررا با تو خوش نیست ترا از اینجا بباید رفتن ، مدینه رها کردم واینجا آمدم، و بعضی دیگر گفتند مختص است بمانعان زکاة و دلیل این قول آنستکه عبدالعزیز روایتکرد از سهیل از پدرش از ابوهریره از رسول ﷺ که گفت هیچ صاحب کنزی نباشد که او زکاة مال بندهد و إلا آن زر و سیم او در آتش دوزخ بتابند و بصفحه‌ها کنند و بآن پیشانی و پهلو و پشت ایشان را داغ میکنند تاخدای تعالی کار بندگان بگذارد در روزی که مقدار آن روز پنجاه هزارسال باشد از سالهای شما.چون خدای تعالی کار خلقان بگذارده باشد وحساب ایشان فصل کرده آنگه بنگرد تا مرد اهل چیست. اگر اهل بهشت باشد به بهشتش برند و اگراهل دوزخ باشد بدوزخش برند واگر مرد صاحب شتر باشد وزکاة نداده باشد خدای تعالی بفرماید

(۱) ربذه نام مکانی است که ابوذر را بدانجا نفی کرده بودندوهمانجا درگذشت .

تا در آن صحرا او را بر روی‌افکنند و آن شتران برسر او میروند هر گه که آخرشان بگذرد اولشان باز آید تا آنگه که خدای تعالی حکم فصل کند میان اهل موقف در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال بود از سالهای‌شما. و آنکه صاحب گوسفند بود او را بیارند و در آنصحرا بر روی افکنند و آن گوسفندان اورا بپا و بسر وی (۱) می‌زنند تا آنگه که خدای تعالی حساب فصل کند میان خلقان درروزی که مقدارش پنجاه هزار سال‌بود، و ندانم که حدیث گاو گفت‌یا نگفت ، ثوبان‌روایت کرد که‌رسول عليه السلام گفت که هر که او کنزی بنهد و زکاة آن نداده باشد حقتعالی از آن گنج او ماری آفریند که او را نقط سیاه باشد دوبر بالای چشم تا با او میرود هر کجا اومیرود او گوید ویلك تو کیستی که‌ملازم‌من‌شده‌ای گوید من آن گنجم که تو بنهادی باتوام تاترا خرد بشکنم وفرو برم آنگه بیایدودستش در دهن گیرد وبشکند وفروبردوهمچنین اندامش یك یك تاهمه اندامش فروبرد .

قوله (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اللهِ - الآية)
حقتعالی در این آیه گفت عدد ماهها دوازده است جمله‌قرّاءعَشَرخوانند بفتح عین و شین‌مگر ابوجعفر که او خواند اثنی عْشر بسکون‌عین ، ونهروانی از او روایت کرد حذف الف تا جمع ساکنین نباشد.«اثناعشرشهراً»نصب بر تمیز است بعد تمـام الاسم و آن از یازده باشد تا نودونه و معنی تمام اسم اینجا است که اسم تثنیه است برای آنکه تقدیر آنستکه اثنـان و عشرٌ ترکیب کردند و در اصل منون بوده است و تمام اسم بچهار چیز باشد اضافت وتنوین و نون تثنیه و نون جمع چه هر یکی از این چهار چون در اسمی افتد منع کند او را از آنکه او را اضافه کنند چه این چیزها و اضافه بیك جای ممکن نباشد (۲) و از آن دوازده ماه و مراد ماههای تازیان است . و هی المحرم . صفر. ربیع‌الاول . ربیع‌الآخر. جمادی‌الاولی. جمادی‌الآخرة.رجب . شعبان . رمضان . شوّال . ذوالقعده . ذوالحجة . امامحرم‌را برای‌آن‌محرم‌خوانند که‌عرب‌حرام‌داشت‌در آن‌ماه‌قتال کردن،وصفررا برای آن‌صفرخوانند که مکه‌در این ماه خالی شد ازمردمان‌و گفتند برای‌آنکه دراین ماه وبائی پدیدآمد که ایشان‌را

(۱)سروی شاخ است (۲) بیان سر این قاعده نحوی است‌که هرچه عدد پیش از یازده باشد و هرچه پس ازنودونه‌باشد بمعدود اضافه میکنند ومعدود مجرور میشود اما از یازده تا نود و نه منصوب و حاصل مقصودآنکه‌چون اسم‌عدد بنون یاتنوین تمام‌شود تمیز را پس از تمام شدن‌اسم منصوب باید آورد و اضافه بانون و تنوین جمع نمیشود و در مرکبات‌که مبنی است مانند ثلثةعشر بازتنوین مقدر است بواسطهٔ ترکیب‌حذف شده نه باضافه .

رويها زرد شد، وابوعبيده گفت براى آنش صفر خوانند كه در اين ماه مشگهاى ايشان ازشير خالى‌شدى . و دو ماه رابراى آن ربيع خواندندى كه در اين ماهها نبات زمين بسيارشدى وگفتند براى آن ربيع خواندند كه ارتبعوا فى‌مساكنهم أى أقاموا و دو جمادى‌را براى آن خواندند كه آب در اوبيفسردى. و رجب را براى آن رجب خواندند كه ايشانرا ترجيب و تعظيم كردندى يقال‌رجّبته ورجبته اى عظمته بتخفيف وتشديد قال‌الكميت :

وَلا غَيْرَهُمْ أَبغي لِنَفْسِيَ جُنَّةً وَلا غَيْرَهُمْ مِمَّنْ أُجِلُّ و أُرَجِّب[1]

و يروى أرجب . وگفته‌اند براى آن رجب خواندندى كه در اين ماه قتال نكردندى من قولهم رجل أرجب اذا كان أقطع لا يمكنه العمل . أرجب دست بريده باشد كه‌كارى نتواند كرد و در خبر آورده‌اند كه رسول عليه‌السلام را پرسيدند از رجب گفت نام جوئى‌است در بهشت از شير سفيد ترو از انگبين شيرين تر هر كه روزى از اين ماه روزه دارد خداى تعالى او را از آن جوى آب‌دهد. و شعبان را براى‌آن شعبان خواندند كه در اين ماه قبائل متشعب‌ومتفرق شدندى . و انس‌روايت كرد كه رسول عليه‌السلام گفت براى آن اين ماه را شعبان خواندند كه حسنات در اومتشعّب‌شود ، وهم‌از رسول عليه‌السلام روايتكردند كه گفت براى آنكه ارزاق‌مؤمنان در او متشعّب‌شود. واختلاف اقوال در ماه‌رمضان برفته است درسورة البقره ، و از جملهٔ‌اقوال يكى آنستكه اشتقاق اوازرمضاء استوآن ريگ گرم باشد. وقولى ديگر آنكه ترمض‌الذنوب أى تحرقها گناهان‌را بسوزد ويكى آنكه‌نامى است از نامهاى خدا براى آن شهر براومقرون كنند. وشوال را براى آن شوال خواندند كه شتران آبستن را در اين ماه شير بـالا شدى و گفتند براى‌آنكه شتران دنبال برداشتندى در رفتن واين كنايت باشد ازسفر ايشان،وذوالقعده را براى آنكه قعود كردندى از قتال و كارزار ، و ذوالحجه را براى آنكه در اين ماه حج كردندى. بعضى‌بلغاء عرب را پرسيدند كه اين ماهها را چرا باين نامهاخواندند گفت . لأنّ العرب اذا رأت السادات قدتركوا العادات‌وحرّمواالغارات . قالوا محرّم و إذا ضعفت‌أركانهم و مرضت ابدانهم وأصفرت ألوانهم قالواصفر، وإذا زهرت البساتين و ظهرت الرياحين واربعت المساكين قالوا ربيعان، واذا قل النما و أمسكت السماء و جمد المـاء قالوا جماديان، واذا ماجت‌البحار وجرت الانهارو ترجب الاشجار قالوارجب،وإذا تفرقت الوصايل و تباينت‌الحبايل

(١) كميت در باره اهل بيت رسول (ص) گويدكه جز آنان را حافظ و نگهبان خود ندانم و ديگران را تعظيم وتكريم‌نكنيم.

و تشعبت القبايل‌قالوا شعبان ، واذا دفيت الفضأ وحميت الرمضاء قـالوا رمضان، وإذا انقشع السحاب وكثرت التراب و انشالت من‌الابل الاذناب قالوا شوال ،و إذارأوا عامة التجّارقعدوا عن الاسفار قالواذوالقعدة، و إذا قصدوا نحواالحج من كل فجٍّ وسمعوا ضجيج‌العجِّ و أظهروا علامات الشجِّ قالوا ذوالحجة . و این‌فصل برای آن بتـازی نوشتم‌تا سجعش تباه‌نشود ومعنی بآن نزدیك است که بپارسی گفتیم و برای آن سال بدوازده ماه نهادند عرب که عجم نیزسال بر دوازده نهاده بودند‌بنزول شمس باین دوازده برج قیاساًعلی ذلك ایشان نیز سالی بردوازده ماه نهادند چرا که ماه عجم بر آفتاب باشد و ماه عرب برهلال و ماه که نو میشود قال‌الله تعالی «الشمس‌و القمر بحسبان» . و اشتقاق شهر از شهرهٔ کار است از آنچه مردم محتـاج باشند (١) در حساب و معاملاتشان و محل دیون و حج و زکوة و روزه و عبادات که محتـاج باشند در آن بماه « فی کتاب‌الله » در کتاب خدایعنی در لوح محفوظ و گفتند در قضا و حکمی که کرد آن روز که آسمان و زمین‌آفرید. و گفتند در کتاب که بر پیغمبران فرستاد (يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ) آن روز که آسمان و زمین آفرید تعلق دارد به « عندالله » یعنی این حکم بنزدیك خدای آن روز تقریر افتاد که خدای آسمان و زمین آفرید، وعامل در او این معنی است که در«عندالله»است از استقرار ای استقر هذا الحکم عندالله«یوم» و او عمل کرده است درهردو ظرف مکان و زمان (مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ) ازان‌یعنی ماهها چهار ماه حرامند واحد فرد و ثلاث سرد . یکی تنها و آن رجب است و سه پیوسته و آن ذوالقعده و ذوالحجه‌و محرم‌است. و برای آن حرام خواندند که حرام کرد آنرا برای حرمتش و گفتند برای آن حرام خواند این ماهها راکه انتهاك حرمات در این ماهها عظیمتر بود و عرب این ماههـا را حرمت داشتندی و تعظیم کردندی تا اگر مرد قاتل پدر و برادر خود را دیدی در این ماهها او را تعرض نرسانیدی از حرمت این‌ماهها . و قولی آنستکه رجب را از این ماههای حرام برای آن‌اصم خوانند که در او آوازسلاح نشنیدندی در جاهلیت چندین حرمت بود این‌ماهها را و چون اسلام آمد این ماهها را جز حرمت و فضیلت نیفزود و علی‌الخصوص‌ماه رجب که حقتعالی از ماههای این چهار ماه بر گزید و از چهار ماه رجب بر گزید . و أبوسعید خدری روایتکردازرسول ﷺ که گفت«ألا إنّ رجب‌شهر‌الله‌الاصم وإنّما‌سمّی‌الاصم لانفراده‌من‌الاشهر

(١) ثعلب‌گوید انما سمی شهراً لشهرته وذلك ان الناس يشهرون دخوله وخروجه ، ودرمجمع البیان‌است: و الشهر مأخوذ من شهرة الامر لحاجة الناس اليه .

الحرم» و أبورجاء العطاردی گفت این ماه را در جاهلیت منصل الاسنّة گفتند و مضر (؟) الاسنّة وهیچ آهنی بر رمحی رها نکردندی الا بگرفتند. وأخبار در فضل رجب و روزهٔ او و قیام شبهای او بی‌أندازه است منها از آنجمله آنچه روایتکردند از حسین بن علی علیهما السلام که گفت که هر که یك روز از رجب روزه دارد خدای صد هزار حسنه بنویسد او را و هر که دو روز روزه دارد صد هزار گناه از او بسترند وهر که سه روز روزه دارد هفت در دوزخ براو ببندند و هشت در بهشت براو بگشایند تا بهر کدام در که خواهد ببهشت در آید و هر که نیمه رجب روزه دارد منادی ندا کند که کردار باسر گیر که آنچه گذشت بیامرزید ترا. و صادق علیه السلام گفت هر که یك روز از رجب روزه دارد خدای از او خشنود شود و هر که دو روز روزه دارد از این ماه خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و هر که سه روز روزه دارد از این ماه خدای از او خشنود شود و او را خشنود کند و خصمانش را از او خشنوددارد، و هر که هفت روز روزه دارد هفت در آسمان از برای روح او بگشایند تا بملکوت أعلی رسد و هر که هشت روزروزه دارد هشت در بهشت براو بگشایند وهر که پانزده روز روزه داردخدای تعالی جمله حاجات او قبول کند الا حاجتی که در او مأثمی خواهد بود یا قطیعت‌رحمی. و صادق علیه السلام گفت‌هر که یك روز روزه دارد از رجب در اولش بهشت واجب شود او را و هر که یك روز میانهٔ این ماه روزه دارد شفاعت او قبول کنند در مثل عدد ربیعه و مضر و هر که روزی در آخرش روزه دارد خدای تعالی او را از پادشاهان بهشت کند و شفاعت او قبول کند درجمله خویشان. و أمیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت‌هر که او روزی از رجب روزه دارد از اول یا میانه یا آخرخدای تعالی گناه گذشته و آیندهٔ او بیامرزد ورسول علیه السلام گفت هر که یکروز از رجب روزه دارد از اول یا میانه یا آخری خدای تعالی دیواری پدید آرد میان او و میان دوزخ عرض و کثافت چنانکه ازمشرق‌تا بمغرب، و روزهٔ یکساله بنویسد او را ووجبت له الجنة البته و بهشتواجب شود اورا بقطع . ودر فضائل رجب کتابهای مفرد کرده‌اند و اینقدر کفایت است اینجا(ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) أی الحساب المستقیم دین بمعانی مختلف آمد از وجوه او یکی حسابست و منه قوله علیه السلام «الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت» أی حاسب نفسه . أی عجب عددماهها که صلاح معایش تو باو متعلقست خدای تعالی با تونگذاشت گفت « عندالله » «فی کتاب‌الله» عدد امامان که صلاح معاد و دین تو با اوست با توگذارد و اگر این‌عدد که عدد شهوراست من عندالله است في کتاب‌الله عدد آن ماههای دین أولی و أحری که از نزدیك او باشد و آنچه

این عدد است و آن مثل این عدد است و منزلت از امامت فرو تر است از نزدیك اوست عدد نقیبان بنی إسرائیل مفوّض به بعث اوست « و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » و اگرچشمه‌های آب بود که بر دست موسی عليه السلام ظاهر شد « فانفجرت منه أثنتی عشرة عیناً » بفرمان او و خرق عادت از جهت اوو اگر راههای دریا بود هم دوازده بوداز لطف صنع و از کمال فضل او نجات داده موسی و قومش را آنچه نجات و خلاص بهترین امت بآن باشد و صلاح معاد و معاش باو منوط بود همانا با رأی تو نگذارند تا ازبرتو باشد . و از کتاب تو خوانندآنچه برای‌توباشد آنچه برای دین من باشد بصلاح دین من باشد ، این دوازده ماه از او چهار ماه حرام کرداز این دوازده‌امام چهار را بیك‌نام برآورد چنانکه او رانام در حرامی یکیست و ذلك قوله عليه السلام « الائمة من بعدی اثنی عشر أولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عـاشرهم علی و آخرهم مهدی » گفت امامان از پس من دوازده اند أولشان علی و او مرتضی است و چهارمشان علی و آن سید عباد و أصفیاست وهشتم‌شان علی و آن علی بن موسی الرضاست و دهم‌شان علی بن محمد النقی که‌او زین الاتقیاست و آخرشان مهدی که بازپسین‌خلفاست چون عدد تمام کردی‌اطلاق کن و بر خوان « ذلك‌الدّین القیم » این‌دین قویم و صراط مستقیم است قوله تعالی (فَلا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ) در او دو قول گفتند یکی آنکه ضمیر راجعست با چهار مـاه حرام وتخصیص او برای‌حرمت اوست که امتناع از ظلم اگر چه همیشه واجب است تأکیدش در این ماههای حرام چهارگانه بیشتراست ، و دگرآنکه قریب تر است و ردّ الکنایة إلی أقرب المذکورین‌أولیترباشد،و قولی دیگرآنست باجمله ماههای شود برای عمومش‌را گفتند، این اولیتر است برای آنکه چون براین حمل‌کنند چهار ماه در دوازده باشد و چون برچهار ماه حمل‌کنند هشت ماه از اوخارج باشد و مفسران بیشتر برقول اولند حقتعالی گفت دراین ماهها برخود ظلم‌نکنی، در او دو قولست یکی آنکه هیچ گناه مکنید که هر گناه که کنی ظلم برخود باشد از آنجا که اضرار بخود باشد و قولی دیگر آنستکه بر یکدیگر ظلم نکنی که هر ظلم که بر برادرت کنی برخود کرده باشی که جنس یکی است « والمؤمنون کنفس‌واحدة» (وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ)با مشرکان‌کار زار کنی (كَآفَّةً)أی جمیعاًعامّة مؤتلفین‌مجتمعین علی وجه یکفّ‌بعضکم بعضاً و یزاحم‌بعضکم بعضاً. و اشتقاقه من الکف الذی هو المنع برای آنکه چون‌جمله باشند ومجتمع مزدحم باشند وچون مزدحم باشند میان‌ایشان مکافه وممانعه و مدافعه بود (كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً) چنانکه ایشان باشما جمله کار زار میکنندمجتمع

کلمهٔ واحده بی اختلاف و تکاسلی نیست واز ایشان کمتر مباشی اگر بیشتر نباشی. ونصب هردو برحالست. قوله تعالی (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) و بدانی که خدای تعالی بامتقیان است و پرهیزکاران. علماء خلاف کردند در آنکه قتال در ماههای حرام حرام است یا منسوخ شد قتاده و عطاء خراسانی گفتند قتال در ماههای حرام کاری عظیم است لقوله « قل قتال فيه كبير » پس منسوخ شد بقوله تعالی « اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم » و بقوله « قاتلوا المشركين كافة » زهری گفت حرام بود قتال در ماههای حرام تا خدای تعالی سورهٔ براءت بفرستاد منسوخ کرد آنرا، ابو اسحاق گفت ازسفیان ثوری پرسیدم گفت اول حرام بود اکنون منسوخ است و حجت آورد بآنکه رسول عليه‌السلام قتال کرد با هوازن بحنین و با ثقیف بطایف در شوال و بعضی ذوالقعده. ابن‌جریج گفت عطا بن رباح راپرسیدم که این حکم منسوخ است یا نه، قتال‌درماه حرام؟ سوگند خورد که منسوخ نیست و بر حکم خود است و درست آن است که منسوخ نیست برای آنکه دلیل قاطع نیست بر نسخ او واین آیتها که آورد دلیل نسخ این حکم نیست برای آنکه در او ذکر توقیت وتعیین نیست. مقاتل حیان گفت آیه ناسخ است هر آیتی را که دراورخصتی هست.

قوله تعالی (إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ) ابوجعفر و ابن فرج عراری خواند « إنما النسیّ »بالتشدید بی‌همزه قلب همزه کرد بایاء پس ادغام کردیاءدریاء وباقی قراءبهمزه خواندندو بر هردو قراءت وزن او فعیل باشد و روا بود که مصدر بود كالحريق والسعير واين اسم مصدر بود و گفتند فعیل است بمعنی مفعول كالجريح و القتيل أى الشهرالمؤخر. شبلی روایت کرد ازابن کثیر نسی علی وزن نسع (۱)و نسأ تأخير باشد يقال نسأت الابل عن‌الحوض و نسأتها عن ظمئها يوماً او يومين اذا أخرتها نساء و يقول نسأالله فیأجله و أنسأالله أجله ومنه النسية لما يؤخر ثمنها و منه‌المنسأةللعصالان بهاتؤخر قوله«تأكل منسأته» أما معنى نسيء و ابتدای‌او علماء در او چند قول گفتند قتاده گفت در جاهلیت جماعتی کفار در ماه حرام زیادتی کردند یک‌سال منادی هم‌در موسم ندا کردی که خدایان‌شمامحرم را حرام کردند حرام‌دارید آن‌را دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردندحرام دارید آن‌را صفرین خواندندی وجماعتی‌علماء و مفسران گفتندی بألفاظ مختلفه ومعانی متفقه که عرب این‌چهار

---

(۱)این‌قراءت‌نسی- بضم نون و قصرالف- بروزن هدی است و این قراءت اگر چه از ابن کثیر است و ابن‌کثیر از قراء سبعه‌لکن چون از وی‌متواتر نیست خواندن موافق آن جائز نباشد وازقراءت قراء سبعه آن معتبر است‌که بتواتر از آنان ثابت شود.

ماه را حرام داشتند ازعهد ابراهیم و إسماعیل علیهما السلام و عرب را کار حرب و غارت بودی سخت میآمد بر ایشان که سه ماه پیوسته إمساك کنند از حرب و غارت گفتند ما را کار اینست و ما بتوالی این ماهها پیاپی رنجور میشویم و نخواستند که استحلال کنند بیکبار نسیء کردند یعنی تأخیر کردند ماه حرام را ازمحرم تاصفر مدتی بر این بودند که صفر حرام میداشتند ومحرم حلال و آن‌را احد الصفرین خواندندی و بعضی اهل تأویل قول رسول‌را علیه السلام که گفت «لاصفر» بر این تفسیر داد آنکه ایشان را حاجت افتاد که از صفر تأخیر کردند تا ربیع و از آن ماه نیز تأخیر کردند تا بردوازده مـاه بگردید چون اسلام آمد بحساب که ایشان نهاده بودند که هرسال یکماه تأخیر کردندی ماه حرام با محرم افتاد و این از پس روزگار دراز بود مجاهد گفت عرب هردو سال حج درماهی از ماههای حرام کردندی دو سال در ذوالقعده دو سال در ذو الحجه و دو سال در محرم و دو سال در صفر این نسق ایشان بود تا اتفاق چنان افتاد آن سال که رسول علیه السلام سورهٔ براءت فرستاد حج درذوالقعده کردند چون سال دگر که رسول علیه السلام حجة الوداع کرد حج با ذوالحجه افتاده بود(١) و خدایتعالی این سوره فرستاد نسیء حرام کرد رسول علیه السلام در حجة الوداع خطبه کرد و در آنجا گفت « ألا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض السنة إثنی عشر شهراً منها أربعة حرم ثلث متوالیات ذوالقعده وذوالحجه والمحرم و رجب مضر الذی بین جمادی وشعبان» روزگار بگردید همچنان روز که خدایتعالی

---

(١) راویان غیر اهل‌فن چون نقل‌چیزی کنند که بدان فن آشنا نیستند نیکو از عهده بیان‌بیرون نمیآیند و ابوریحان بیرونی و بعضی از مفسران که اهل فن بودند گویند نسیء آن بود که هرسه سال یکبار یکماه برعدد ماههای‌سال می‌افزودند وآن سال را سیزده ماه میگرفتند تا ماهها ازفصل خودتغییر نکند و محرم که آغاز سال است منطبق بااول بهار باشد تقریبا چنانکه اکنون رسم یهود است درهرسه سال یکسال را سیزده ماه میگیرند و ماههای آنها که قمری است از محل خود در فصول شمسی تغییر نمیکند و عرب تقلید یهود میکردند و بدین عمل قهراً ماهها از جای حقیقی خود تغییرمیکرد نه آنکه عمداً حج را از ماهی بماهی تغییر دهند بلکه این نتیجه‌افزودن یکماه است و گرنه خود آنها همه‌ماهی راکه درآن‌حج میکردند ذوالحجه مینامیدند ودرواقع ذوالحجه نبود واختلاف راویان در آنست که آیاآن ماه زائد را چه مینامیدند صفر یا محرم یا غیر آن و این چندان مهم نیست و بدین تفصیل معنی آیه کریمه«ان عدة الشهور عندالله اثناعشر شهرا» نیزمعلوم میگردد که حکم در مقابل آنها است که میپنداشتند سال سیزده ماه هم تواند بود و نسیء را زیادت درکفر فرمود چون در روش آنان حرمت وحلیت و احکام اجتماعی امر اعتباری است نه حقیقی و باعتقاد مسلمانان این احکام امر الهی و حقیقی است وقابل‌پیش انداختن و پس افکندن و تغییر دادن نیست پس بعمل نسیء واعتقاد بدان کفر آنان افزوده میشد .

آسمان وزمین آفرید سال‌دوازده ماه از آنجمله چهارماه حرام سه پیاپی ذوالقعده وذوالحجة الحرام و محرم ورجب که مضر گویند آن‌را که بین جمادی و شعبان است مراد آن بود که ماههای حرام با جایهای خود افتاد وحج با ذوالحجه‌افتاد ونسیء باطل‌شد . وخلاف کردند در آنکه اول کس که‌نساء کرد که بود؟ عبدالله عباس و ضحاك و مجاهد گفتند اول کس که نساء کرد بنو مالك بن کنانه بودند و از پس ایشان ابوامامه جنادة بن عوف بن امیة الکنانی هر سال بموسم درآمدی برخری نشسته گفتی : إنی لاعاب ولاجاب ولا مرد لما اقول إناحرمنا المحرم وأخّرنا صفراً. مرا عیب نکنند و جواب ندهند و آنچه من گویم آن‌رامردّی نباشد ماه محرم حرام کردیم و صفر را تأخیر کردیم سال دگر بیامدی گفتی : إناحرّمنا صفراً و أخرنا المحرم. ماه صفرحرام کردیم ومحرم باز پس‌داشتیم. کلبی گفت اول کس که این کرد مردی بود از بنی کنـانه نام او نعیم بن ثعلبه و او امیر بودی بر موسم وقت آنکه عرب باز خواستند گشتن خطبه کردی و گفتی: لامردّلما أمرت أنا الذي لا أُعاب ولاأُجاب . مشرکان گفتندی او را لبیك آنگه از او در خواستندی تانساءکند یکماه او گفتی امسال محرم حرام است ایشان سنانها ازسرنیزه بکندندی و آهن‌ها از بن نیزه بگرفتند و تیغها با نیام‌کردندی تا محرم بگذشتی‌واگر گفتی امسال صفر حرام است ومحرم‌حلال سنانها برسرنیزه کردندی تا محرم بگذشتی و سلاحها بدست بنهادندی و ازپس نعیم بن ثعلبه مردی بود نام او جنادةبن عوف و او آن بود که رسول عليه السلام او را دریافت جویبر روایت کرد از ضحاك از عبدالله عباس که اول کس که نسا کرد عمرو بن یحیی بن قمعة بن‌خندف بود عبدالرحمن بن زید أسلم گفت مردی بود از بنی کنانه اورا قَلَمَّس گفتند در جاهلیت و اهل عرب این ماههای حرام‌عظیم حرمت داشتندی چون مهمی پیش آمدی و قتال و قتلی و کاریکه در ماه حرام عادت نبود که کردندی این قلمس گفتی من‌امسال‌ماه حرام باصفرافکندم هماصفران امسال صفردواست‌سال دیگر آن‌راقضا کنیم تامحرم‌دو باشدوشاعرشان گفت : « وَمِنّا ناسِيءُ الشَّهرِ القَلَمَّس »(١)
وقال الكميت :

وَنَحْنُ الناسِئُونَ عَلىٰ مَعَدٍّ   شُهُورَ الحِلِّ نَجْعَلُها حراماً (٢)

فذلك قوله تعالى « إنما النسيء زيادة في‌الكفر » حقتعالی در این آیت گفت این نسیء

(١) ازماست قلمس که ماهرانسیء میکرد .
(٢) ما بودیم که برطائفه‌معدحکم‌نسیءراجاری‌میکردیم‌وماههای‌حلال را حرام قرارمیدادیم‌وازاین شعر معلوم می‌شود که‌ماه زائدراکه‌می‌افزودند محرم‌نمی‌نامیدندویکماه حرام بعدازآن بودکه می‌افزودند .

که ایشان کردند زیادتی است در کفر برای آنکه کافران کردند و ایشان خود کـافر بودند باینکه کردند کفرشان بیفزود (يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا) کوفیان خواندند إلا أبو بکر بضم یاء و فتح ضادعلی مالم‌یسمّ فاعله و یعقوب خواند یضلّ بضم یاء و کسر ضاد و باقی‌قراء خواندند«یَضلّ»بفتح‌باءو کسر ضادّ من‌الثلاثی. گفت باین‌نساء وتأخیر کافران ضالّ و گمراه بباشند یا گمراه بکنند ایشان را قوله تعالی (يُحِلُّونَهُ عاماً وَيُحَرِّمُونَهُ عاماً) تاسالی‌حلال دارند وسالی حرام چنانکه بیان کردیم بحلال میکنند آنچه خدای بحرام کرد یعنی محرم که ایشان حرام میکنند و با دگر ماه می‌افکنند یا با دگر سال (لِيُواطِئُوا) أی لیوافقوا . تا مراعات کنند عدد ماههای حرام را که چهار است و اگر چه در تعیین تغییر و تبدیل میکنند (زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ) بیاراسته‌اند برای ایشان اعمال‌بدشان. درمزیّن خلاف کردند بهری گفتند شیطان بودی و بهری گفتند رؤسا و مهتران ایشان بودند و بهری گفتند از روی شهوت بود (وَاللهُ لا يَهْدِي القَوْمَ الكافِرِينَ) و خدای تعالی هدایت ندهد و راه ننماید ببهشت کافران‌را قوله :

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَى

ای آنها که گرویدید چیست شمارا چون گویند شمارا بیرون روید در راه خدا گرانی کنید بسوی

الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيوٰةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَيوٰةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا

زمین آیا راضی شدید بزندگانی دنیا از قیامت پس نیست بر خور داری زندگـانی دنیا در قیامت مگر

قَلِيلٌ (٣٩) إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَ

اندك اگر بیرون نروید عذاب کند شـما را عذابی دردناك و بدل کند شما را بسوی غیر شـما و

لا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٤٠) إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ

زیان نتوانید رسانید اورا چیزی وخدا برهرچیزی تواناست اگرچه‌نصرت‌میکنیداورا نصرت‌داد پیغمبررا

اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ

خدا چون بیرون کردند اورا آنانکه‌کافرشدند درحالتی‌که‌دوم‌او وقتی‌او وابوبکر درغار بودند چون‌گفت‌پیغمبر

لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنا فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ

مر یار غار را که اندوه مخور بدرستیکه خدا باماست پس فرستاد خـدا آرام بر او و قوت داد پیغمبر را

بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلىٰ وَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا وَ اللهُ
بلشكر ها كه نديدند آنرا و گردانيد كلمهٔ آنها كه كافر شدند فرو تر و كلمهٔ خدا آنست بلند تر و خدا
عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤١) إِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ
غالب درست كرداراست بيرون رويد درسبكبارى وگران بارى وجهادكنيد بمالهاى خود و نفسهاى خود
فِي سَبِيلِ اللهِ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٤٢) لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً
در راه خدا اينان بهتر است براى شما اگر هستيد كه بدانيد اگر بود متاعى نزديك
وَ سَفَراً قاصِداً لَاتَّبَعُوكَ وَ لٰكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ
و سفرى آسان هرآينه پيروى كردند تورا وليكن دور شد برايشان كه زحمت مى كشند وزود سوگند خورند
بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ
بخداكه اگر توانستيم هرآينه بيرون ميآمديم با شما هلاك ميكنند خودشانرا و خدا ميداند بدرستيكه ايشان
لَكاذِبُونَ (٤٣) عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ
هرآينه دروغگويانند درگذرد خدا ازتو براى چه مرخص نمودى ايشانرا تا روشن شد مر تورا آنهاكه
صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ (٤٤) لا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ
راست گفتند و ميدانستى دروغگويانرا رخصت نمى طلبند ازتوآنانكه گرويدند بخدا و روز قيامت اينكه
يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (٤٥) إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ
جهادكنند بمالهاىخود ونفسهاى خود وخدا داناست بپرهيزكاران جز اين نيست كه رخصت خواهند ازتو
الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ (٤٦)
آنانكه نميگروند بخدا وروز باز پسين ودر شك افتاده دلهاشان پس ايشان در شك خود سرگردانند
وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لٰكِنْ كَرِهَ اللهُ
و اگر اراده كردند بيرون رفتن هرآينه آماده كردند براىخروج يراق وساز سفررا وليكن كراهت داشت خدا
انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ (٤٧) لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ
برانگيختن ايشانرا پس بازداشت ايشانرا وگفته شد بنشينيد بانشستگان اگر بيرون آمدند درميانشما
ما زادُوكُمْ إِلَّا خَبالاً وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ
نيفزودندى شما را مگر تباهى وهرآينه درمىافتادند درميان شما طلب ميكردند شما را فتنه و در ميان شما

سَمّاعُونَ لَهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ (٤٨) لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا

شنوندگان مرايشانرا و خدا داناست بستمكاران هرآينه بتحقيق طلبيدند فتنه را از پيش و گردانند

لَكَ الْأُمُورَ حَتّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَ هُمْ كارِهُونَ (٤٩) وَ مِنْهُمْ

براى تو كارهارا تا آنكه آمد حق وغالب شد امر خدا و ايشان بودند كراهت دارندگان واز ايشان

مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ

كسى‌است‌كه‌ميگويددرخصت‌ده مراودرفتنه ميندازمرابدانكه‌درفتنه‌افتادند وبدرستيكه‌دوزخ‌هرآينه‌فراگيرنده‌است

بِالْكافِرِينَ (٥٠) إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ

كافران را اگر برسد تو را خوبى بد ميآيد ايشان را و اگر برسد تو را اندوهى گويند بدرستيكه

أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ (٥١) قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلّا ما كَتَبَ

گرفتيم ما كارخودرا ازپيش وبرگردند وايشان شادمان باشند بگو هرگز نرسد مارا مگر آنچه نوشته

اللهُ لَنا هُوَ مَوْلٰينا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (٥٢) قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلّا

خدا براى ما اوست ناصر ما وبرخدا پس بايد توكل‌كنند گروندگان بگو آيا انتظار ميبريد بما مگر

إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا

يكى از دو نيكوئى وما انتظار ميبريم بشما اينكه برساند شما را خدا عذابى از نزد خود يا بدستهاى ما

فَتَرَبَّصُوا إِنّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ (٥٣) قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ

پس انتظاربريد بدرستيكه‌ما باشما انتظاربرندگانيم بگو نفقه‌كنيدازروى‌ميل‌يا بكراهت‌قبول‌كرده‌نخواهدشد

مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ (٥٤) وَما مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ مِنْهُمْ

از شما بدرستيكه شماهستيدگروه بدكاران وباز نداشت ايشان را كه قبول كرده شود ازايشان

نَفَقاتُهُمْ إِلّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لا يَأْتُونَ الصَّلٰوةَ إِلّا وَ هُمْ

نفقه هايشان مگر بدرستيكه ايشان كافر شدند بخدا و بفرستادهٔ او و نميآيند بنماز مگر درحال‌اينكه ايشان

كُسالىٰ وَ لا يُنْفِقُونَ إِلّا وَ هُمْ كارِهُونَ (٥٥) فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا

كاهلانند ونفقه نميكنند مگرآنكه‌ايشان ناخوش دارندگانند پس بايد بعجب نياورد تورا مالهايشان ونه

أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ

فرزندانشان جز اين نيست‌كه ميخواهد خدا تا عذاب‌كند ايشان را بآن در زندگانى دنيا و ببرد جانهاشان

وَهُمْ كافِرُونَ (٥٦) وَيَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَما هُمْ مِنْكُمْ وَلٰكِنَّهُمْ
و ایشان کافرانند و قسم میخورند بخدا که ایشان از جملهٔ شمایند و نیستند ایشان از شما ولیکن ایشان
قَوْمٌ يَفْرَقُونَ (٥٧) لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ
گروهی‌اندکه میترسند اگر بیابند پناهی یا غار هائی یا سوراخی هرآینه رو میکنند بسوی او و
هُمْ يَجْمَحُونَ (٥٨).
ایشان می‌شتابند

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ - الآية)حقتعالی در این آیه خطاب کردبامؤمنان و توبیخ کرد ایشان را بر تغافل و تکاسل که نمودند از جهاد چون رسول ﷺ بحرب تبوك خواست رفتن ازحرب طایف بر گشته بود و مردم پاره‌ای‌رنجوربودند وروز گار تنگی وعسرت بود و در آن زمان قحطی بود و وقت دخل نزدیك بود و میوه‌ها بر آمده مردم را دل نمیداد که‌وطن رها کنند و بغزات روند به تبوك که تقاعد و تکاسل کردند و رسول ﷺ کم بودی که بجائی خواست رفتن که آن‌را اظهار کردی إلاکنایت کردی و خواستی که تا مردمان سازی تمام بکنند چه راه دور بود و دشمن بسیار و از این سبب مردم تهاون میکردند خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت ایشان را ای گرویدگان«مالکم»چه بوده است شما را و ما استفهامی است و این کلمه عتابست صورت استفهام دارد و معنی تقریع و توبیخ دارد چون گویند شما را (انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ) النفرضدّالهدو،یقال‌نفرإلی‌العدو نفرإلی الثغرینفرنفراًونفوراً و نفر جز در مکروه نباشد تشبیهابنفور البهیمةعمّا یخاف او بنفار الطبع‌عمّا یکره‌ونفرت‌الدابّة تنفر نفوراً و نفاراً و نفر الحاج من منی ینفر نفراً و نفرهم مصدر باشد و هم جماعت که از آنجا بیایندکالرکب و الشرب للراکبین والشاربین فی‌سبیل‌الله ای فی‌الجهاد. وجهاد را برای آن راه خدا خواند که ره دین‌خدا با و آسان شود و این لفظ أعنی فی‌سبیل‌الله کنایتی معروف است ازجهاد«اثّا قلتم»أصله تثاقلتم تاءرا إسکان کردند و درثاء ادغام کردندوهمزهٔ وصل آوردند لیعمد اللسان إلیها فی‌النطق فصاراثّاقلتم وکذلك قوله‌إدّراك و اطّیرواز ّینت وقال‌الشاعر:

تُولِي الضَّجِيعَ إذا مَااسْتَافَها خَصِراً عَذْبَ المَذاقِ إذا مَا اتّابَعَ القُبَلُ [1]

ای‌تتابع. و تثاقل اظهار ثقل باشد در نفس کالتمارض والتغافل و مثله التباطیء و وجهی از وجوه تفاعل این باشدو هوخلاف‌التسرع. ودر معنی او دو قول گفتند یکی آنکه بزمین‌خود

(١) به‌همخوابه خود میدهد شربت سرد خوشگوار وقتی‌که‌بوسه‌هاپیاپی شود .

مقام کردی و اختیار رفتن نکردی و یکی آنکه‌وقت میوه و دخل بود ورغبت(نکردند و؟)تنعم کردی کقوله«أخلدإلی الارض» آنکه برسبیل ملامت گفت‌ایشان‌را که راضی‌شدی بحیوة‌دنیا‌از آخرت‌ومن‌بدل‌راست‌آنگه‌ذمّ دنیا کرد گفت(فَما مَتاعُ الحَیوٰةُ الدُّنیا فِی الآخِرَةِ إِلّا قَلِیلٌ) ما نفی‌راست نیست زندگانی سرای دنیادر جنب آخرت و باضافت باو الا اندکی آنگه‌تهدید کرد ایشان ووعید وزجر نمود و گفت اگر نروی عذاب کنند شمارا عذابی سخت‌بدرد‌آردنده و شما را ببرد و بجای شما قومی را بیاورد جز شما وشما باو هیچ مضرت نتوانی کردن درهاء لاتضروه خلاف کردند بعضی گفتند راجع است بانام خدایتعالی و بهری گفتند راجع است با رسول و إلاّ در آیت إن لاّ بوده است نون در لام ادغام کرده‌اند و نون جمع بجزم‌إنْ بیفتاده است یعَذّبکمْ ویَستَبْدِلْ وَلا یَضُرُّکُمْ جزای شرط است وآنکه گفت‌خدایتعالی برهمه چیزی قادر است برعذاب شما و استبدال شما و نصرت‌رسولش برشما. آنکه حال یادایشان آورد و گفت او را با نصرت من بنصرت شما چه حاجت است اگر شمـا او را نصرت نکنی خدای او را نصرت کرد شب غار .

(إِذْ أَخرَجهُ الَّذِینَ کَفَرُوا) آنگه که کافران او را از مکه برون کردند چنانکه قصهٔ او برفت فی‌قوله تعالی « و إذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك أو یقتلوك او یخرجوك » (ثانِیَ اثنَینِ) دوم دو . نصب او برحالست یقال خرجنا ثانی اثنین و خرجت احد اثنین و ثالث ثلاثة و رابع اربعة و ثانی ثلاثة و ثالث اربعة این هردو گویند ، اول برتقدیر آنکه او دوم است صاحبش را چون بیکجای باشند ، و وجه دوم آنکه از دوم یکی باشد . و این خود حقیقت است . و خلاف نیست که آن دو کس که در غـار بودند رسول ﷺ بود و ابوبکر (إِذْ هُما فِی‌الغارِ) «إذ» ظرف الماضی من‌الزمان آنگه که ایشان‌هردو در غار بودند(إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ) آنگه که میگفت صاحبش را یعنی ابوبکررا و صاحب‌رفیق است اینجا (لا تَحزَنْ) اندوه مدار که خدای با ما است بمعنی نصرت و گفتند حزن او خوف بود و گفتند حزن او برپیغمبر بوداومیگفت یارسول‌الله اگرمرابکشند من یك مردم واگر العیاذ بالله ترا مکروهی رسد امت هلاك شوند . أنس مالك روایت کرد که ابوبکر گفت یارسول‌الله اگر از اینان یك تن در پای خود نگرد مارا به بیند گفت هیچ اندیشه مدار که خدای با ماست ، مجاهد گفت که رسول ﷺ درغار سه روز بماند ، عروه گفت ابوبکر را گوسفندی چند بود عامربن‌فهیره نمازشام‌آن گوسفندان درآن غار راندی وایشان از شیر آن گوسفندان میخوردند وقتاده گفت

عبدالرحمن بن ابی بکر بامداد وشبانگاه طعامی با اینجا میآورد پوشیده چون خواستند تا بروند دو شتر بیاوردند تا یکی رسول ﷺ برنشست و یکی ابوبکر و چون برفتند چهار کس بودند رسول بود و ابوبکر و عامر بن فهیره وعبدالله بن اُریقط اللیثی، زهری گوید چون رسول ﷺ در غار رفت و نام آن غار ثور بود حقتعالی بردر آن غار ثمام برویانید و عنکبوت را الهام داد تا آنجا خانه کرد و کبوتر بیامد و آنجا خایه نهاد چون سراقة بن مالك آنجا رسید واو پی گیری هول (۱) بود گفت تااینجا پی است از اینجا یا بآسمان برفته است یا بزمین فروشده است یا در غار رفته است و در غار رفتن مصور نیست برای آنکه خانهٔ عنکبوت بر جای است دریده شده نیست و ثُمام پای برنهاده نیست. راوی خبر گوید که چون ابوبکر را حزنی بود رسول ﷺ اورا تسلی میداد می گفت ما ایشان را می بینیم و ایشان مارا نمی بینند آنکه یکی از ایشان خواست تا اراقتی (۲) کند روی بغار کرد رسول ﷺ روی بگردانید گفت یااباابکر اگر ما را دیدندی این نکردندی رسول ﷺ دعا میکرد « اللهم أعم ابصارهم عنّا » بارخدایا چشمهاشان کور گردان از ما حقتعالی شرّ ایشان را صرف کرد از رسول ﷺ و همه کوه می‌گردیدند و در غار نشدند. محمد بن سیرین گوید که جماعتی در عهد عمر خطاب بحضور اوسخنی می گفتند که در آن سخن تفضیلی میدادند عمر را برابوبکر ،عمر گفت غرض ازاین سخن آنست که مرا تفضیلی میدهی برابوبکر والله که آن یکشب ازابوبکر که شب غاربود که اودرصحبت رسول بود بهتر بوداز همه عُمُرِ عمر و يك روز از اوبهتر بوداز آل عمر ، او آن شب بارسول بغار رفت گـاه در پیش رسول بودی و گاه با پس ایستادی رسول ﷺ گفت یا ابابکر چرا ساعتی از پیش روی و ساعتی واپس ایستی گفت آن ساعت که از پیش بروم اندیشه کنم کهمبادا که کسی در راه کمین کرده بود تا اگر ازکمین آید یا چیزی اندازد برمن آید یا مرا گیرد و برتو نیاید وچون باز پس آیم اندیشه کنم که اگر کسی بدنبال ما بیاید بمن رسد ومن سپر تو باشم . چون بغار رسید رسول ﷺ خواست که در غار رود رهـا نکرد گفت یـارسول‌الله برجای باش.تا من بنگرم نباید که کسی کمین کرده باشد، در غار رفت و گرد غار برآمد و بنگرید چون کسی نیافت رسول را گفت در آی آنگه عمر گفت آنشب از ابوبکر به بود که همه عُمُرِ آل عمر و در این شب ابوبکر این ابیات می گفت :

قالَ النَّبِيُّ وَ لَمْ أَجزَعْ َفوَقّرَني   وَ نَحْنُ في سُدَفٍ مِنْ ظُلْمَةِ الغارِ

---

(۱) هول بروزن غول فارسی بمعنی راست ودرست گویدسراقه جای پای مردم را درست میشناخت.
(۲) یعنی بول کند و اراقت بمعنی ریزش است .

لاٰ تَخْشَ شَيْئاً فَإِنَّ اللّهَ ثَالِثُنا وَ قَدْ تَكَفَّلَ لِي مِنْهُ بِإِظْهارِ
وَ إِنَّما كَيْدُ مَنْ يُخْشى يُوادِرُهُ كَيْدُ الشَّياطِينِ قَدْ كادَتْ لِكُفّارِ
وَاللّهُ مُهْلِكُهُمْ طُرّاً بِما صَنَعُوا وَ جاعِلُ الْمُنْتَهى مِنْهُمْ إِلَى النّارِ (۱)

(فَأَنْزَلَ اللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) خدایتعالی سکینه و وقار و طمأنینه خود بر رسول ﷺ فروفرستاد ، این قول بیشتر مفسران است و قول بعضی آن است که ضمیر عـاید است بابوبکر برای آنکه سکینه از رسول ﷺ جدا نبود هرگز و دیگر آنکه خوف ابوبکر را بود نه رسول ﷺ را او بسکینه محتاج تر بود ، و دگر مفسران گفتند ضمیر عاید است بر۔ رسول ﷺ برای آنکه جمله کنایتی (۲) که درجمله آیه هست همه راجع با رسولست من‌قوله تعالی « إلا تنصروه فقد نصره‌الله اذ اخرجه الذین کفروا ثـانی اثنین اذهما فی‌الغار إذ یقول لصاحبه لا تحزن » چون در این چهار جای کنایت راجع با رسول است در اینجا همچنان باید که باشد. آنکه خدایتعالی در مثل این آیه تصریح کرد سکینه را بر رسول ﷺ فی‌قوله‌تعالی « ثم انزل‌الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها » بلاخلاف این‌ضمیر عاید جز با رسول ﷺ نیست چون کنایات ازاول آیه تا بآخر همه‌راجع با رسول ﷺ است آن یکی میانه نباید که راجع بود با جزرسول(۳) آنکه گفت(وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها) و قوت داد او را با لشکرها که شما ندیدید ایشان را یعنی فرشتگان قوله تعالی (وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلىٰ) وکلمه آنانکه کافر بودند آن‌را فرو تر کرد و کلمه‌خدا است

---

(۱) پیغمبر گفت و مرا دل‌گرم و مطمئن ساخت من جزع نکردم در حالیکه در پرده‌های ظلمت غار بودیم پیغمبر گفت مترس‌که خدای سیمی ما است و ضامن شدکه دین مرا آشکار کند (و البته بامن کید نکرد) وکسیکه می‌ترسندکار نااندیشیده ازاو سربزند نیرنك‌اوکار شیطان است‌که برای کافران زده است و خداوند همه را هلاك خواهدکرد بجزای عملشان و قرار خواهد داد عاقبت آنهارا دردوزخ .

(۲) یعنی همه ضمیرها دراین‌آیه راجع برسول (ع) است .

(۳) بسیاری از علمای أهل سنت آیه را از فضایل أبی‌بکر شمردند و اورا یار غار نامیدند ودر آن باب تفضیل بسیار دادند وگروهی از شیعه هم در برابر آنان سخنانی چند آوژده صاحب‌آن‌تفسیر مناسب ندانست آتش‌کینه برانگیزد و در چیزیکه فایده ندارد عمرخویش ضایع‌کند چنانکه در مجمع البیان‌گوید«وقدذکرت الشیعة فی‌تخصیص النبی (ص)فی‌هذه الایه بالسکینة کلاماًراینا الاضراب عن‌ذکره احری لئلا نبینا ماسب‌الی‌شیء» شکی نیست‌که شیعه علی (ع) را اولی وأحق بخلافت میدانند أماواجب نمیداند در حضور هریك از أهل سنت دیگران را لعن آشکارکنند و نیز میدانیم ازاینکه أبوبکر شبی در غار پیغمبر (ص) بسر برد باتفاق شیعه وسنی دلیل خلافت او نیست .

که بلند تراست، و کلمه کنایت است از شأن و کار. حقتعالی گفت من کار کافران فرو نهادم وسافل کردم و مقهور کردم و کلمه او یعنی دین او و شرع رسول او همیشه بلند بوده است و کلمةالله مرفوع است بابتداء والعلیا خبر اوست وهی فصل است بنزدیك بصریان و کوفیان‌عماد خوانند این‌را. عبدالله عباس گفت کلمهٔ کفار کفر است و شرك و کلمه خدایتعالی کلمهٔ ایمـان است گفتن«لااله الاالله» (وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) وخدایتعالی عزیزاستاورا بنصر کس حاجت نیست ورسول‌را نه بهر عجز بغار فرستاد بل ازجهت حکمت .

(إِنْفِرُوا خِفافاً وَثِقالاً) أبوالضحی گفت اول آیه از سورهٔ براءة که فرود آمد این آیه بود مجاهد گفت سبب‌نزول آیه آن‌بود که چون رسول ﷺ صحابه را استنفار کردبجهاد تعلل کردند و گفتند درمیان‌ما ثقلاء وخداوندان صنعت وحاجت و اشتغال بسیاراند وپراکنده روزگار خدایتعالی آیت فرستاد گفت بهرحال اگر خفیفی واگر ثقیل نصر باید کردن‌بجهاد بیرون باید آمدن و گفت این‌نه عذرباشد. مفسران خلاف کردند در معنی خفاف و ثقال انس و ضحاك و قتاده و مجاهد و عکرمه وبشربن‌عطیه و مقاتل بن حیان گفتند شیوخاً و شباباً اگر پیری واگرجوانی، حسن گفت اگر مشغولی و اگر نه، ابوصالح گفت خفافاً من المال أوثقالا منه اگر ازمال سبکی و اگر گران یعنی اگردرویشی واگرتوانگر، ابن زید گفت مرادبثقال خداوندان صنعت وحرفتند که ایشان‌را گران آمد از سر کار خود برفتن و آنانکه بیکارباشند سبك‌باشند، عبدالله عباس گفت اگر بنشاطی و اگر نه، عطیه گفت رکباناً و مشاة اگر سواری‌و اگرپیاده، مرة الهمدانی گفت أصحاً ومرضی اگر تندرستی و اگر بیمار ، یمان گفت عزاباً و متأهلین اگر عزبی‌و اگر متأهل بعضی دیگر گفتند اگر گرانی‌از سلاح واگر سلاح‌نداری و گفته‌اند ثقالا اندیشه کرده و خفافاً بی‌اندیشه وگفته‌اند خفافاً بی‌حاشیه و ثقالا با حاشیه و خفاف جمع خفیف باشد و ثقال جمع ثقیل و فعال در جمع فعیل که بمعنی فاعل بود قیـاسی مطرد است و نصب ایشان بر حالست گفت بهر حال که هست از این حالات بروی و انگیخته شوی (وَجاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ) و در راه خدای بجان و مال جهـاد کنی نه که مال بذل کنی و بجان بخل کنی (ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ) این بهتر باشد شما را یعنی جهاد اگر دانی .

أنس‌روایتکرد که ابوطلحه‌این سوره میخواندباین آیه رسید فرزندان خودرا گفت : یابنی جهزونی‌جهزونی. مراسازبکنی پسران گفتند اورا توبارسول غزا کردی وباابوبکر وعمرجهاد کردی اکنون پیر شدی ماازتونیابت میداریم گفت نه مرا سازکنی تا بروم او را سازکردند

بغزات دریا رفت در کشتی بمرد و هفت روز در کشتی نهاده بود که راه نیافتند بخشگی که اورا دفن کنند واو را هیچ تغییری نبود پس از هفت روز بساحل رسیدند و او رادفن کردند. زهری گفت سعید بن المسیب بغزا رفت واو را یك چشم برفته بود او را گفتند این برتو نیست که تو مرد پیری و بر تو جهـاد کردن نیست گفت نه مرا نیز فرموده‌اند باین آیت که «انفروا خفافاً وثقالا» اگر چه کار زار نتوانم سواد مسلمانان بسیار کنم ومتاعشان نگـاهدارم . آنگاه از آنانکه از غزات تبوك باز ایستادند از جملهٔ منافقان خدایتعـالی این آیه انزله کرد که (لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً)اسم کان‌مضمر است‌ای لوکان ماتدعوهم إليه عرضاً قريباً ، اگراینکه دعوت میکند ایشان را عرضی بودی نزدیك یعنی غنیمتی عاجل و عرض مال دنیا بـاشد برای آنش عرض‌خوانند که سریع الزوال‌باشد کالعرض الذی لایبقی‌بقاء الاجسام (وَسَفَراً قَاصِداً) و سفری میانه و القاصد هیهنا ذوقصد من باب تامر ولابن، وقصد میانه کارها باشد نه اسرافـو نه تقصیر یعنی راهی بودی نه‌دور (لَاتَّبَعُوكَ) متابعت کردندی ترا و با تو در خدمت تو بیامدندی (وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ) ولکن راه و مسافت برایشان دور است و اهل لغت گفتندشقّـه‌راهی باشددور که یشقّ رکوبها علی صاحبها ، ازمشقت گرفته باشد برخداوندش مشقت باشد سلوك آن راه (وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ) این سین استقبال است خدایتعالی گفت پیش از آنکه ایشان آمدند وسوگند خوردند که این باز ماندگان‌خواهند آمدن تا سوگندخورند که اگر ما توانستمانی بیامدمانی باتو و این‌خبر بود از غیب و مخبر بروجه خبر آمد واین برسبیل معجز بود همچنین بود ایشان آمدند و سوگند خوردند که اگر ما توانستمانی آمد بیامدمانی با شما حقتعالی گفت (يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ) خود را هلاك میکنند باین تخلف که میکنند و میگویند و سوگند دروغ که میخورند(وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) و خدای‌داند که ایشان دروغ‌میگویند. در خبر می‌آید که چون رسول عليه‌السلام عزم غزای تبوك کرد و آن مسافتی دوربود تابحدّ روم ، منافقان طمع کردند که چون رسول عليه‌السلام برود وصحابه ولشکر بروند مدینه خالی ماند ایشان نکایتی کنند و برخانهٔ رسول و صحابه زنند و چیزی که یـابند ببرند و کودکان وزنان را برده کنند خدایتعالی جبرئیل را بفرستاد رسولرا از این حال خبر داد و رسول گفت پس‌چه‌رای‌است وچه باید کردن جبرئیل گفت‌خدایت سلام میرساند ومیگوید در این غزات که میروی تیغ نمیباید زدن بل صلحی باشد میان تو و ایشان فرمان آن است علی بن ابیطالب بر جای خود بداری و محراب و منبر بدو سپاری تا هم دین را نیابت کند و

هم مدينه را حمايت كند و نيز بدانند كه چون با حيات تو صلاحيت نيابت و ولايت عهد تو او دارد پس از وفات تو اولى و أحرى او باشد كه آنرا بشايد رسول صلى الله عليه وآله امير المؤمنين عليه السلام را برجاى خود بنشاند و مدينه با او سپرد منافقان چون چنـان ديدند دانستند كه كيد ايشـان باطل شد چون رسول صلى الله عليه وآله از مدينه يك منزل برفت زبان طعن در على دراز كردند و گفتند ألا إنّ محمداً قد قلى علياً ألا تراه قد خلّفه مع النساء والصبيان . محمد ، على را بدشمن گرفت نه بينى كه او را بازنان و كودكان رها كرد. امير المؤمنين عليه السلام چون اين بشنيد سخت آمد او را برخاست و برنشست و سلاح در پوشيد و شمشير حمايل كرد و از پس رسول صلى الله عليه وآله برفت نماز ديگر باو رسيد رسول صلى الله عليه وآله از خيمه بيرون آمده بود و براه نگاه ميكرد در نگريد على را بشناخت گفت آرى شمايل على مى بينم چون بنزديك رسيد رسول گفت يا على ما حملك على الخروج چه حمل كرد بر آنكه از مدينه بيرون آمدى گفت طعنهٔ منافقان و آنكه چنين گفتند رسول صلى الله عليه وآله گفت : « ياعلى أما ترضى بأنك وزيرى و وصيى و خليفتى و قاضى دينى و منجز وعدى لحمك لحمى و دمك دمى ، و أنت منى بمنزلة هرون من موسى إلاّ أنه لانبيّ بعدى » گفت راضى نباشى بآنكه وزير منى ووصي منى وخليفهٔ منى و قاضى دين منى ومنجز وعد منى ، گوشت تو گوشت من است وخون توخون من است وترا ازمن آن منزلت است كه هارون را ازموسى عليهما السلام إلاّ آنكه ازپس من پيغمبر نيست أمير المؤمنين عليه السلام گفت راضى شدم آنگه بر گرديد واين بيتها مى گفت :

أَلا بَاعَدَ اللهُ أَهلَ النِّفاقِ ... وَأَهلَ الأَراجِيفِ وَالباطِلِ
يَقُولُونَ لِي قَدْ قَلاكَ الرَّسُولُ ... فَخَلاّكَ فِي الخالِفِ الخاذِلِ
وَما ذاكَ إِلاّ لِأَنَّ النَّبِيَّ ... جَفاكَ وَما كانَ بِالفاعِلِ
فَسِرْتُ وَسَيْفِي عَلى عاتِقِي ... إِلى الرّاحِمِ العالِمِ الفاضِلِ
فَلَمّا رَآنِي هَفا قَلْبُهُ ... وَقالَ مَقالَ الأَخِ السّائِلِ
أَمِمَّ ابْنَ عَمِّي فَأَنبَأْتُهُ ... بِإِرجافِ ذِي الحَسَدِ الدّاغِلِ
فَقالَ أَخِي أَنتَ مِنْ دُونِهِم ... كَهارُونِ مُوسى وَلَمْ يَأْتَلِ [1]

---

(١) خداوند دوركناد أهل نفاق و نشر دهندگان اخبار دروغ وباطل را مراگويند رسول (ص) ترا دشمن داشت و فروگذاشت در ميان آنها كه در خانه نشينند و ترك جنك و يارى توكنند واين نبود مگر برآنكه پيغمبر برتو ستم كرد باآنكه هرگز چنين نميكرد من رفتم شمشير بر دوش تا نزد پيغمبر مهربان دانا و بخشنده چون مرا ديد قلبش بطپيد و مانند برادر از من بپرسيد كه آيـا ازچه سبب اى☆

آنکه حقتعالی گفت رسول ﷺ را (عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ) بعضی گفتند خبر است و اذن و دستوری رسول ایشان را گناهی صغیره بود خدای گفت عفو کردم ترا تا چرا دستوری دادی ایشان را ودرست آنست که کلام وارد است مورد تعطف و تلطف و الافتتاح بالدعاء چنانکه یکی از ما گوید : عفاالله عنك و غفرالله لك و رحمك الله لم فعلت كذا و ألا تفعل كذا و این هیچ چیز نیست همه دعااست و در آن حال که این میگویند باشد که بردل او گذر نکند که آنرا که باینکلام خطاب میکند گناهی هست یا نیست وغرض از این اکرام و الطاف باشد که گفتیم. آنکه خداوند تعالی بیان کرد که چرا ایشان را دستوری دادی دستوری نباید دادن (حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا) تاپیدا شود ترا آنانکه راست گویند از آنانکه نگویند چه این فعل ومانند اینصورت امتحان دارد تاصادق دردعوی پیدا شود از کاذب جماعتی منافقان که ایشان را اعتقادی درست نبود با یکدیگر گفتند چه مهم است ما را برخاستن بثغر روم رفتن در موافقت محمد آنکه باشد که دست ایشان راباشد ، یکی از ما جان بکناره نياریم، تدبیر آن است که بهانه نهیم و علتی جوئیم بأن تعلل تخلف کنیم و نرویم آنکه میآمدند و دستوری میخواستند و میگفتند ما ساز نداریم و برگی نکرده‌ایم و عدتی نیست ما را دستوری باشد تا روزی چند مقام کنیم و برگی بسازیم و از پی تو بیائیم حق تعالی از نهان نفاق ایشان رسولرا ﷺ خبرداد و گفت قوله تعالی :

(لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) دستوری نخواهند آنها که بخدای و قیامت ایمان دارند در آنکه جهاد کنند بمالها و جانهاشان برای آنکه چون بینند که تو جهاد میکنی و ساز رفتن بجنگ دشمنان خدای و ایشان دانند که آن برایشان چون واجب است بدستوری خاستن چه حاجت است پس اگر دستوری در آمدن نه کار مؤمنان باشد دستوری خاستن در نه آمدن چگونه کار مؤمنان باشد؟! آنکه حقتعالی گفت این اشراط واعلام برای تو می‌باید تا اینان رابشناسی و الا من باحوال ایشان جمله و تفصیل و نهان و آشکارا و نیك و بد عالمم (وَاللهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ) و خدای تعالی عالم است بمتقیان و پرهیزکاران که کیست در دل تقوی دارد و کیست که ندارد ، آنکه گفت دستوری در این معنی آنان خواهند که بخدا و قیامت ایمان ندارند و دل ایشان شاك و مرتاب باشد ایشان در شك و عمیا متردد باشند و متحیر و اینصفت منافقان است چنانکه در

---

*پسر عم من آمدی من خبردادم باو آنکه برمن رشك برده وکینه مند بود خبر دروغ در میان مردم نشر داد پیغمبر فرمود توبرادرمنی نه آنها چنانکه هارون وموسی ودرباره من کوتاهی نکرد .

دگر آیه گفت ایشان‌را « مذبذ بین بین ذلك لا إلى هؤلاء ولا إلى هؤلاء » رسول ﷺ گفت«مثل المنافق کمثل الشاة الغابرة بین الغنمین » و آیه دلیل است بر بطلان اصحاب معارف که گویند معارف جمله‌ضروری است‌وخدای‌تعالی اینان‌راوصف کردبآنکه دلهای‌ایشان‌شاك است و ایشان در شك‌متردد‌ند و صفت عالم بعلم ضروری نباشد ، آنکه حقتعالی گفت‌اگر اینان در اول بعزم بیرون آمدن بودندی ساز ناکردن دلیل‌آن بوده است که‌اینان بر عزم خروج نبوده اند و در دل نداشتند که برون آیند .

(وَلٰكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعاثَهُمْ) انبعاث مطاوع بعث باشدیقال‌بعثته فانبعث‌و آن‌انطلاق باشد بسرعت‌ولیکن خدای نخواست که ایشان از جای برخیزند . اگر گویند این آیت‌دلیل میکند که خدایتعالی کاره بود بعضی چیزها را که فرماید برای آنکه ایشان مأمور بودند بانبعاث وخدای گفت « ولکن کره‌الله انبعاثهم» درجواب گوئیم خدای کاره نبود انبعاث‌ایشان را بر وجه مأمور، کاره بود آنرا بروجه معلوم ، که خدای را معلوم بود که ایشان اگر برون شوند جز فساد و تخلیط و تضریب نکنند میان مسلمانان و إلقاء شر و فتنه و هیچ خیری و راحتی نباشد از ایشان چنانکه در آیت دگر گفت « لو خرجوا فیکم ما زادو کم إلاخبالا » لاجرم چون چنین بود (فَثَبَّطَهُمْ) خدایتعالی ایشانرا مثبط و گران بکرد و التثبیط ضد الاسراع و الحث تا آنچه دردل داشتند ازخبال وفساد بکنند. (وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِينَ) و گفتند ایشانرا که بنشینی‌با نشستگان، دراین دوقول گفتندیکی آنکه این گویندگان‌اصحاب ایشان بودند که ایشانرا نهی کردند از آنکه با پیغمبر ﷺ بیرون شوند ، دگر آنکه این قول رسول ﷺ باشد بروجه تهدید نه بر وجه امر، واگر بـا خدای نسبت کنند هم بر وجه تهدیدووعیدروا باشد، قال الشاعر :

« فَاقْعُدْ فَإنَّكَ أنتَ الطّاعِمُ الكاسي » [1]

و این بر سبیل توبیخ و تقریع می گویند نه آنکه امر میکنند مخاطب‌را بقعود. « مع القاعدین » أی مع النساء و الصبیان والزمنی والمرضی با زنان و کودکان و مبتلایان‌و بیماران محمد بن اسحاق گفت آنانکه این دستوری خواستند رؤسا واشراف منافقان بودند چون‌عبدالله‌بن أبی‌سلول وجندبن‌قیس ورفاعة بن التابوت و اوس‌بن‌قبطی، و کذلك ذکره‌مجاهد. آنکه‌حق‌تعالی آفت و فساد نیت ایشان باز گفت و گفت همان به که نیایند با شما چه اگر بیایند جز

(۱) بنشین که توباید بخوری‌وبپوشی .

خبال و فساد نیفزایند شمارا، و خبال فسادباشد، و مرگ‌باشد، واضطراب امر باشد .

(وَلَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ) ودر میان شمااسراع کنند، واین کنایت باشد ازنمیمه وسعی بفساد، قال الشاعر:

أرانا مُوضِعِينَ لِأَمرِ غَيبٍ وَ نُسحَرُ بِالطَّعامِ وَ بِالشَّرابِ[1]

يقال اوضع اذا أسرع و وضع لغةفيه، قال‌الشاعر :

يا لَيتَني فيها جَذَعْ أَخُبُّ فيها وَ أَضَعْ[2]

(يَبْغُونَكُمُ الفِتْنَةَ) ای يبغون لكم الفتنة، ويقال ایضاً بغيته الخير والشر أی‌له. برای شما طلب فتنه‌میکنند. ضحاك گفت فتنه کفراست‌اینجا. کلبی گفت فساد و شر و نمیمه است (وَ فِيكُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ) و درمیان شما جاسوسان‌اند از ایشان وگفت مراد آنستکه درمیان شما اتباعند ایشانرا سمیع و مطیع از ایشان بشنوند و کار بندند (وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ) راوی خبر گوید سبب نزول آیت آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله لشکر گاه بزد بثنية الوداع عبدالله اُبی‌سلول لشکر گاه‌خود با جمیع منافقان بذیحده (۳) برد فروتر از ثنية الوداع و لشکر اوکم از لشکر رسول صلی الله علیه و آله نبودند چون رسول صلی الله علیه و آله از آن منزل بر گرفت و پیش شد ایشان برنخاستند و با رسول صلی الله علیه و آله نرفتند ورسول صلی الله علیه و آله دلتنگ شد خدای تعالی این آیت فرستاد بتسلی رسول صلی الله علیه و آله قوله (لَقَدِ ابْتَغَوُا الفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ) آنکه حقتعالی فرمود این همیشه کار ایشان بوده است پیش از این طلب فتنهٔ شما کردند و آنکه شما را از دین خدای‌و از جهاد باز دارند بانواع مکر وحیلت و خدیعت چنانکه عبدالله اُبی‌سلول کرد روزاحدوقصهٔ آن برفت (وَ قَلَّبُوا لَكَ الأُمُورَ) و کارها برگردانیدند و زیر و زبر کردند (حَتّى جاءَ الحَقُّ) تا حق آمد یعنی نصرت و ظفر (وَظَهَرَ أَمْرُ اللهِ) و کار خدا پیدا شد یعنی دین خدا و قوت مسلمانی (وَهُمْ كارِهُونَ) و ایشان کاره بودند آنرا . قوله‌تعالی :

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلا تَفْتِنِّي) آنکه گفت از ایشان یعنی از منافقان

---

(۱) خودرا میبینم سوی‌امر پنهانی شتابان و بخوردنی ونوشیدنی تنعم میکنیم .

(۲) جذع تازه کار است وگوسفندشیشك‌را نیز جذع‌گویند یعنی تازه سال دوم‌درآمده . ای‌کاش در آن کارتازه درآمده بودم‌گاه آهسته‌میراندم‌وگاه‌شتاب . از اشعار درید بن صمه است در جنگ‌حنین وقتی رأی اورا نپذیرفتند .

(۳) ازاین‌عبارت چنان‌متبادر میشودکه ذی‌حده نام جائی است ودرسیره‌گوید او بالشکر علیحده پائین‌تر ازرسول (ص) بطرف ذباب فرود آمد ،

بعضی هستند و «مَن» نکره موصوفه است. آیت در جدبن قیس آمد او ازرؤوس منافقان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله بغزای تبوك خواست شدن او را گفت یا ابا وهب هل لك فی جهاد بنی الاصفر تتخذ منهم سراری و وُصفاء افتد (١) که با بنی الاصفر کارزار کنی یعنی رومیان و از ایشان سریت ووصیفتان آری، و رومیان را بنوالاصفر خواندند که حبشه برروم غالب شدند و از ایشان برده آوردند وفرزندان آمد ایشانرا از حبشه پس سواد حبشه وبیاض روم برایشان جمع شدزردفام بودند چون رسول صلی الله علیه و آله او را این بگفت او جواب داد و گفت یا رسول الله قوم من دانند که من بزنان مولع باشم و میترسم که نباداکه زنان به بینم و از ایشان نشکیبم مرا بفتنه میفکن ودستوری باشد تا بنشینم. رسول صلی الله علیه و آله روی ازاو بگردانید و بخشم اورا گفت دستوری دادم هر کجا خواهی میرو خدایتعالی این آیت فرستاد گفت ازایشان بعضی هستند که میگویند «ائذن لی» دستوری ده مرا و مرا در فتنه میفکن یعنی بزنان روم. قتاده گفت لاتفتنّی أی لا تؤثمنی مرا در اثم وحرج و گناه میفکن (أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا) ایشان در فتنه افتاده‌اند یعنی در کفر و فتنهٔ روم کفراست. حقتعالی گفت برسبیل تعجب این نیك‌مرد را نگر که میترسد که درحرج نظر رومیان افتد واوخود در دریای کفر غرقه شده است آنرا فتنه میداند و کفررا فتنه‌نمیداند (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ) ودوزخ بکافران‌محیط است و گرد در آمده چون‌این آیه‌آمدرسول صلی الله علیه و آله بنوسلمه را گفت من سیّدکم یابنی‌سلمه؟ سید شما کیست ای بنی‌سلمه؟ گفتند جدبن قیس است جز آنستکه او بد دل و بخیل است رسول صلی الله علیه و آله گفت: « و أی داء أدوء من البخل » کدام درد است بیدرمان تر از بخل « بل سیدکم الفتی الابیض الجعد بشر بن البراء ابن معرور» بل‌سید شما این جوان سخی کریم است بشر پسر براءبن‌معرور. حسّان‌بن ثابت الانصاری در این معنی گفت :

وَ قَالَ رَسُولُ اللهِ وَ الْقَوْلُ لَاحِقٌ　　بِمَنْ قَالَ مِنَّا مَنْ تَعُدُّونَ سَيِّداً

فَقُلْنَا لَهُ جَدُّ بْنِ قَيْسٍ عَلَى الَّذي　　نُبَخِّلُهُ فِينا وَ إِنْ كَانَ أَنْكَدا

فَقَالَ وَ أَيُّ الدَّاءِ أَدْوَى مِنَ الَّذي　　رَمَيْتُمْ بِهَا جَدّاً وَ عَالا بِهَا يَداً

وَ سُوِّدَ بِشْرُ بْنُ الْبَرَاءِ لِجُودِهِ　　وَحَقٌّ لِبِشْرٍ ذِي النَّدا أَنْ يُسَوَّدا

---

(١) سراری جمع سریه بمعنی کنیز که برای فراش و همخوابکی معین کند و وصیفه‌خادمه‌ خوشروی است .

إذا ما أتاهُ الوَفْدُ أَنفَدَ ما لَهُ وقالَ خُذوهُ إنّهُ عائِدٌ غداً[1]

قوله (إنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ) آنكه وصف كرد افعال و نيت ايشانرا در حق مؤمنان گفت اگر خيری و نعمتی و نصرتی و غنيمتی بتو رسد دلتنگ شوند بخير شما در غم باشند و اگر مصيبتی بتو رسد از قتلی و وهنی و هزيمتی گويند ما كار خود بكرده‌ايم و حظ خود فرا گرفته و حزم و احتياط بكرده كه اينجا حاضر نيامديم وبخانه بنشستيم (وَ يَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ)وبر گردند شادی كنان «واو»حال‌راست وجمله ازمبتدا وخبردرمحل‌حال آنكه حقتعالی گفت بگوی ايشانرا ای محمد :

(لَنْ يُصِيبَنَا) بما نرسد الا آنچه خدا نبشته باشد مارا ودرمصحف عبدالله مسعودچنين است « قل هل يصيبنا إلا ما كتبَ‌الله لنا » بگو ای محمد رسيد بما بر سبيل استفهام بمعنی جحد يعنی نرسد هردو قراءت بمعنی يكی است يعنی كتبَ‌الله لنا فی‌اللوح المحفوظ . آنكه در لوح محفوظ برای ما بنوشت .حسن بصری گفت معنی آنستكه كار ما مهمل نيست بل راجع است‌با مدبر حكيم كه كار ما بتدبير وحكمت اوست آنچه خواهد بودن از نيك و بد در لوح‌محفوظ بنويسد تا اعلام باشد فرشتگان را ولطف و اعتبار ، قولی دگر جبائی گفت وزجاج. معنی‌آن است كه إلا ما كتبَ‌الله لنا فی‌عاقبة الامر من النصر و الظفر . نرسد بما الا آنچه خدا نوشته باشد برای‌مادر عاقبت كار از نصرت و ظفر و اين‌برسبيل‌تسلّی‌وتشفّی‌باشد(هُوَ مَوْلٰينا) او خداوند ماست و مدبر كار ما ومابندگان اوئيم. قولی ديگر آنستكه او متولی حياطة وحراست ماست و دفع مضرت او كند از ما (وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُؤْمِنُونَ) و برخدای بايد تا توكل كنندمؤمنان نه‌برنصرت و نجده(٢)منافقان آنكه گفت بگوای محمد (هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إلّا إحْدَى الحُسْنَيَيْنِ) شما انتظار ميكنی الا يك كار نيكو از دوكار را إمّاظفر و غنيمت‌و إمّاقتل و شهادت برای آنكه حال قتال كننده از اين دو بيرون نبود يا دست او را باشد يابر-او بود ، اگر دست ما را باشد يك حسنی است كه ظفر باشد وغنيمت و اگر دست برما باشد و ما كشته‌شويم‌نه ما را بهشت‌ودرجه شهادت‌خواهد بودن ؟أبوهريره روايت كرده‌ازرسول عليه السلام

(١) رسول‌خدافرمود و گفته اودرباره مرديست كه‌رسول‌عليه‌السلام گفته بود درقبيله شماكه راسرور ورئيس‌ميشمريد گفتيم‌جدبن‌قيس‌باآنكه اورا بخيل ميبينم وبی‌خيراست. فرمودكدام درداست ازبخل بدتر كه شما جدبن قيس را بدان نسبت داديد و بشربن براءبن معرور را برای جود اوسرور خويش‌كنيدو سزاوار او است باآن بخشش‌كه سرورباشدكه چون مهمان‌براوآيد مال‌خودرا حاضرآوردو گويدبگيريد كه فردا بازخواهدگشت . (٢) يعنی‌كمك و ياری

که او گفت خدای ضمان کرده است او را که در سبیل او بیرون شود از سر ایمان بخدا و رسول که یا شهادت روزی کند او را یا باز گرداند اورا باهل خانهٔ خود آمرزیده بامغفرت و ظفروغنیمت هذا معنی قوله « إلا إحدى الحسنيين » ولیکن ما نیز متربّصیم ومنتظر بشما احدی‌السوءتین ازدو بدی‌یکی. اما عذاب خدایتعالی در قیامت اگر از تیغ ما بجهند ویا بدنیا بدست ما کشته‌شوند. و گفتند مراد بعذاب من‌عنده أنواع‌عذابست که بامت سلف رسید ازصواعق و جز آن یا بدنیا یابدست ما یعنی شما آن نفاق که در دل داری اظهار کنی تا خون شماما را حلال گرددوبدست ما کشته شوی اکنون‌شما انتظار کنی که شیطان وعده داد شما رااز‌غرور و أباطیل و وهن اسلام بمرگ رسول ﷺ که ما نیز برسر انتظاریم وعدهای خدا را در اظهار دین‌اوو نصرت رسول‌او (قُلْ أنفِقُوا طَوْعاً أوْكَرْهاً) آنکه گفت شما مال نفقه کنی بطوع و رغبت یابکراهت که از شما هیچ مقبول نخواهد بودن برای آنکه شما فاسقانید یعنی‌کافران و چون اعتقاد درست نداریدعملی بی‌ایمان و اعتقـاد هیچ نفع نکنید یعنی که ازرد صدقات‌و نفقات شما وآنکه بموقع قبول نمی‌افتد همه‌آنستکه‌بکُره نفقه میکنی که اگر هرچه درزمین مالست بطوع و رغبت خرج کنی از شما مقبول نباشد برای آنکه ایمان نداری آنکه این‌علت مهمل و پوشیده رها نکرد تابیان کرد که چرا نفقات ایشان بموقع قبول نمی‌افتد .

(وَما مَنَعَهُمْ) «وما»روا باشد که‌نفی راباشد، و معنی آن بود که هیچ منعی نیست از قبول صدقات ایشان إلا آنکه ایشان کافرانند بخدای وپیغمبر، و روا باشد که استفهامی بود و معنی‌آن باشد که چه منع میکند ایشانرااز آنکه صدقات ایشان بموقع قبول افتد إلا کفرشان بخدا وپیغمبر، و استفهام و نفی از یك وادی باشد از روی معنی و نافع و عاصم و کسائی و خلف خواندند أن یقبل‌بیاء برای آنکه فعل مقدم‌است . باقی‌قرّاء بتاء‌برای‌تأنیث‌لفظ صدقات آنگه خبر داد از سر ایشان و گفت (وَلا يَأتُونَ الصَّلٰوةَ إلّا وَهُمْ كُسالىٰ) این إتیان نه آمدن است ، از آن باب است که عرب گوید أتیت الامر إذا فعلته و آنکه گفت این نماز که ایشان میکنند نه بطوع میکنند گفت نماز نکنند إلا وایشان کسلان‌باشند« واو»حال‌راستوجمله در محل نصب برحال و این علامت نفاق باشد . در خبر است که مردی بنزدیك رسول ﷺ آمد و گفت یا رسول‌الله من میترسم که مباد که‌من‌منافق باشم . رسول ﷺ گفت یا هذا اگر تنهاباشی‌هیچ‌نماز کنی گفت آری‌فرمود برو که‌منافق‌نه‌ای . ودر تاریخ هست که بعضی اززنادقه را دیدند که نماز نیکو میکرد او را گفتند که این چیست که میکنی واین مباین طریقهٔ تواست

گفت «عادة البلد و رياضة الجسدو حماية الاهل والولد» (وَلا يُنفِقُونَ إِلّا وَهُمْ كارِهُونَ) و هيچ نفقه نكنند إلا و ايشان كاره باشند آنرا، واو نيز حالست آنگه گفت يامحمّد :

(فَلا تُعْجِبْكَ) تعجب ميارادترامالهاى ايشانو فرزندان‌ايشان كه آن‌نه براى كرامت ايشانست (إِنَّما يُرِيدُ اللهُ) خداى ميخواهد كه ايشانرا باين مال‌وفرزندان‌دردنياعذاب كند.در اين چند قول گفتند عبدالله عباس و قتاده ومجاهد و سدى گفتند در آيه تقديم و تأخيرى هست و تقدير آنست كه« فلا تعجبك أموالهم و اولادهم فى‌الحيوة الدنيا إنما يريدالله ليعذبهم »گفت تعجب ميارادترا مالهاو فرزندان اين‌كافران‌دردنيا برخداى‌ميخواهد تا ايشانرا بآن درقيامت عذاب كند. براين‌قول حيوة دنيا ظرف است بأموال و اولاد نه‌ظرف عذاب. و مثله فى‌التقديم و التأخير قوله « فألقه إليهم ثم تولّ عنهم » براى آنكه اگر بيامده باشد از اينجا نداند كه ايشان چه جواب‌دهندواين‌اختيارفرّاءاست. وجهى‌د گر ابن زيد گفت خداى ميخواهد تاايشان را در دنيا بآن عذاب كند از جمع آن و حفظ آن و مصايب در آن و حرمان از انقطاع بآن يعنى ايشان چون پاسبانند آن مالرا و ايشانرا به آن انتفاعى نيست از بخل ولؤم و خساست طبعشان. وجه‌سيم جبائى گفت معنى‌آنستكه خداى تعالى ميخواهد كه تابمال و فرزندان‌ايشان را عذاب كند تا عند كار زار شما مال غنيمت شما شود و فرزندان سبى و غارت شما ، منفعت‌آن شما را بود و در دست ايشان از آن جز حسرت‌نماند. وجه چهارم بلخى و زجاج گفتند معنى آنستكه اين مال و فرزندان وبالند برايشان براى آنكه خداى تكليف كرده است ايشانرا كه مال خرج كنند و فرزندان را رها كنند تا بجهاد روند آنگه مى‌بايد كردن‌ايشانرا اين معنى، شاؤوا اما بوا،اگر خواهند و اگر نخواهند چه اگر نكنند مستحق كشتن شوند پس اين‌انفاق برايشان غرامت است و حسرت ، و نيز ايمان ندارند بثواب آخرت تا ايشانرا تسلى‌بود.وجه پنجم آنستكه خداى تعالى اين مال وفرزندبداد ايشانرا تا ايشان متمتع شوند بآن روزى‌چند آنگه ايشانرا از سر آن بمرگ‌ببردتا حسرت ايشان عظيم تر باشد از حسرت آنانكه‌ندارند آنگاه ايشانرا اميدمآل وعاقبت نباشد كه اين‌اميد مؤمنانرا بود،ونصب فعل مضارع‌باضمارأن است. قوله تعالى(وَ تَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ) و جانهاشان هلاك شود وايشان‌كافر«واو»حال‌راست و الزهوق الهلاك والبطلان ، قال‌الله تعالى « و قل جاء الحق و زهق الباطل » اى بطل الباطل أبوعلى گفت خداى مى‌خواهد كه ايشان راباخودرها كندو مخذول گرداند عقوبة على كفرهم المتقدم. قوله تعالى:

(وَيَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ) آنگه حقتعالی ناپاك داری ایشان و جرأت ایشان باز گفت که سوگند میخورند بخدای که ایشان از شما اند میگویند ما از شمائیم و حقتعالی تکذیب ایشان میکند و میگوید دروغ میگویند (وَما هُمْ مِنْكُمْ) و ایشان از شما نه اند ولکن گروهی اند که میترسند از شما برای خوف میگویند ، والفَرَقُ الخوف ، ورجل فروقه أی جبان ، والهاء للمبالغه آنگه گفت :

(لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً) اگر این منافقان حرزی و پناهی یافتندی ، (أَوْ مَغاراتٍ). جمع مغاره و یا غاری در کوهی و آن چاهی باشد که باو فرو شوند من غار الماء و غارت عینه غوراً والغور الارض المنخفضة والنجد خلافه ، وعبدالرحمن عوف در شاذ خواند اومُغارات بضم میم او بمفعل کرده است أی موضع غور. شعر :

فَعَدْ طِلابَها وَتَعَدَّ عَنْها ... بِحَرْفٍ قَدْ تُغَيِّرُ إذ تَبُوعُ [۱]

(أَوْ مُدَّخَلاً) موضع دخول مفتعل باشد از دخول ، جائی که در او شدندی مجاهد گفت محرزاً. قتاده گفت سرباً. کلبی گفت نفقاً کنفق الیربوع. ضحاك گفت مأوی یأوی إلیه . حسن گفت وجهاً یتوجه إلیه اینجمله متقاربست از روی معنی. ابن کیسان گفت مداخلا أی دخلاء دوستان اندرونی که ایشانرا حمایت کنند (لَوَلَّوْا إِلَيْهِ) روی باو نهادندی وعدول کردندی باو (وَهُمْ يَجْمَحُونَ) بشتاب سر درنهاده چنانکه اسب سرکش رود و دابة جموح إذا رکبت رأسها ومضت علی وجهها قال الشاعر :

لَقَدْ جَمَحْتُ جِماحاً فِي دِمائِهِمْ ... حَتّى رَأَيْتُ ذَوِي أَحسابِهِمْ خَمَدُوا [۲]

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا

واز ایشان کسی است که عیب کند تورا در صدقات پس اگر داده شوند از آن خشنود شوند واگر داده نشوند آنها

مِنْها إِذاهُمْ يَسْخَطُونَ (٥٩) وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتيٰهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا

از آن آنگاه ایشان خشم گیرند واگر اینکه ایشان خشنود شوند آنچه داد ایشانرا خداوفرستاهٔ او وگویند

(۱) ازطلب او درگذر واز اودور شو بشتر لاغر میان که چون گام فراخ نهد در گودالهای زمین ناپدید شود .

(۲) از ابیات حرب البسوس است وگوینده آن مهلهل یعنی شتافتم درریختن خون ایشان تا آنکه دیدم بزرگان آنهامردند وخاموش شدند .

حَسْبُنَا اللهُ سَيُؤْتِينَا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللهِ راغِبُونَ (٦٠)

کافی‌است مارا خدا زود بدهد مارا خدا ازفضل خود وفرستادهٔ اوبدرستیکه‌ما بسوی‌خدا رغبت‌کنندگانیم

إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَرآءِ وَ الْمَساكِينَ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ

جزاین نیست‌که زکاة بردرویشان ومسکینان جایزاست وعمل‌کنندگانرا برآن وقومیکه الفت‌گرفته‌دلهایشان

وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَلِيمٌ

وآزادکردن ووام دادن مفلس وصرف‌کردن درراه‌خدا وراه‌گذاران بی‌مال فرض‌کردنی ازخدا وخدا دانای

حَكِيمٌ (٦١) وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ

درست‌کرداراست واز ایشان آنانندکه می‌آزارند پیغمبررا ومیگویندکه‌پیغمبر مردی خوش شنوا است‌بگو

أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ (٦٢) وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا

که‌او شنوندهٔ خیراست مرشمارا میگرود بخدا ومیگرود برگروندگان ورحمت‌است مرآنانراکه‌گرویدند

مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٦٣) يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ

از شما وآنانکه میرنجانند پیغمبر خدا را ایشان راست عذابی دردناك قسم میخورند بخدا برای شما

لِيُرْضُوكُمْ وَاللهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ (٦٤) أَلَمْ يَعْلَمُوا

تاراضی‌کنند شمارا وخدا وپیغمبرخدا سزاوارترند اینکه‌خشنودبسازند اگرهستندگروندگان آیا نمیدانند

أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فِيها ذٰلِكَ الْخِزْيُ

اینکه هرکه خلاف‌کند باخدا وفرستادهٔ او پس بدرستیکه مراوراست‌آتش دوزخ‌همیشه‌درآنند این‌است‌رسوائی

الْعَظِيمُ (٦٥) يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ

بزرك حذرمیکنند منافقان آنکه فرودآید برایشان سوره‌ای آگاه سازد ایشانرا بآنچه دردلهایشانست

قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ (٦٦) وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ

بگو استهزاءکنید بدرستیکه‌خدا بیرون‌آورندهٔ آنچیزیست‌که حذرمیکنند وهرآینه اگرببرسی‌ایشانرا

لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ

هرآینه‌گویند جز این‌نیست‌که مائیم مسافران وبازی‌میکنیم بگوآیا بخدا وآیات‌او وفرستادهٔ‌اوهستید شماکه

تَسْتَهْزِؤُنَ (٦٧) لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ

استهزاء میکنید عذر نکوئید بتحقیق که کافر شدید بعد گرویدنتان اگر عفو کنیم‌از طایفه‌ای‌از شما

نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (٦٨) أَلْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ

عذاب میکنیم طایفهٔ دیگررا باینکه‌ایشان هستندگناهکاران مردان منافق وزنان منافقه بعضی‌ایشان ازبعضی

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ

امرمیکنندبکاربد وبازمیدارند ازنیکوئی‌ومیگیرنددستهای‌خودرا ترک کردند امرخدارا پس‌فراموش کردایشانرا

إِنَّ الْمُنافِقِينَ هُمُ الْفاسِقُونَ (٦٩) وَعَدَ اللهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَالْكُفّارَ نارَ جَهَنَّمَ

بدرستیکه‌منافقان ایشان بدکارانند وعده کردخدا مردان منافق‌را وزنان منافقه‌را وکافران‌را آتش‌دوزخ

خالِدِينَ فِيها هِيَ حَسْبُهُمْ وَ لَعَنَهُمُ اللهُ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ (٧٠) كَالَّذِينَ

جاوید باشند درآن جهنم بس‌است ایشانرا و ردکرده ایشانرا خدا وایشانراست عذابی دایم مانندآنانکه

مِنْ قَبْلِكُمْ كانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ

ازپیش شما بودند سخت تر از شما بتوانائی وبیشتر بمالها وفرزندان پس بهره‌گرفتند به نصیب خود

فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ

پس بهره گرفتید شما به نصیب خویش همچنانکه بهره یافتند آنها که بودند از پیش شما به نصیب خود

وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَأُولئِكَ هُمُ

و شروع‌کردید چنانکه شروع‌کردند آن‌گروه نابود گشت‌کردارشان در دنیا و آخرت وآن گروه ایشانند

الْخاسِرُونَ (٧١) أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ

زیانکاران آیا نیاید ایشان را خبر آنان را که از پیش ایشان بودند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم

إِبْراهِيمَ وَ أَصْحابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانَ اللهُ

ابراهیم و اصحاب مدین و مؤتفکات که آمد ایشان را پیغمبرانشان بمعجزات پس نیست خدا که

لِيَظْلِمَهُمْ وَلكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٧٢) .

ستم کند ایشان را ولیکن بودند نفسهای خودرا ستم‌کردند .

قوله تعالی (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقاتِ ـ الآية) حق‌تعالی گفت«ومنهم»ازایشان یعنی از منافقان« من يلمزك » کس‌هست که عیب میکند ترا در صدقات ، أبوسعید خدری گفت و عبدالله‌عباس که‌رسول عليه‌السلام غنائم‌هوازن قسمت میکرد مردی برخاست که اورا ذوالخویصره گفتند از بنی تمیم نام او حرقوص بن زهیرو او سر خوارج بود گفت عدل کن ای‌رسول‌الله رسول عليه‌السلام گفت ویلك اگر من عدل نکنم در جهان عدل که کند ؟ یکی از اصحاب گفت‌رها

کن تا گردنش زنم رسول عليه السلام گفت رها کن که او را اصحابی باشند که یکی از شما نماز و روزه خود درجنب نمازو روزه ایشان هیچ ندارد ولکن از دین چنان بدر آیند که تیر ازنشانه، آنگه در پر آن تیر نگرند هیچ نباشد و در خویشتن نگرند هیچ نباشد در نصلش و پیکانش نگرند هیچ نباشد و در پی او نگرند هیچ نباشدو این کنایت است از آنکه ایشانرا هیچ‌دینی و اعتقادی نباشد سر ایشان مردی باشد که اودرجای یکدست پارهای گوشت دارد چون پستان زنان. بیرون آیند در وقت فترتی چون ایشان بیرون آیند بکشی ایشانرا. پس بکشی ایشانرا که بدترین خلق ایشان باشند و ایشانرا بهترین خلقان بکشد، ابوسعید خدری گفت گواهی‌دهم و سوگند خورم که این از رسول شنیدم و سوگندخورم که با امیرالمؤمنین علی عليه السلام بودم در نهروان که اینان را بکشت یعنی خارجیانرا و آنگه این مرد را طلب کرد و میگفت والله ما كَذبت وما كُذبت بخدا که من‌دروغ نگفتم‌وبا من‌دروغ نگفتند تا او را از زیر کشتگان بیرون کشیدند بر آن نشان که رسول عليه السلام داده بود و گفته بود وامیرالمؤمنین علی عليه السلام اورا گردن بزد .خدای تعالی این آیه‌دراو فرستاد ، کلبی گفت در منافقان آمد که چون رسول عليه السلام قسمتی میکرد منافقی نام‌او ابوالخواط گفت این قسمت بسویّت نکردی خدای تعالی این آیه‌فرستاد یعقوب خواند که يلمزك بضم الميم ،وباقی‌قرّاء بکسرمیم و هردو لغت است يقال يلمزويلمزه إذاعابه،ولمزعیبی باشد بروجه پوشیدگی و همز و لمز و غمز قریب المعنی‌اند و هرسه لغت‌را در مستقبل او ضم و کسر آمده قال الشاعر :

إذا لَقيتُكَ تُبدِيَ لِي مُكاشَرَةً وَإن تَغيبتُ كُنتَ الهامِزَ اللُّمَزَة [1]

قال رؤبة :

قارنتُ بَينَ عَنَقي و جَمْزي في ظِلّ عَصْري باطِل و لَمْز [2]

ومنه قوله تعالى « ويل لكلّ همزة لمزه » گفت يلمزك تورامی آزمایند. عطا گفت‌غیبت میکنند ترا.قتاده گفت طعن میزنند برتو ابن زید گفت این قوم که این گفتند منافقان بودند چون رسول عليه السلام قسمت‌صدقات کردی ایشانرا توقع بودی که رسول عليه السلام چیزی بایشان‌دادی رسول عليه السلام نداد که ایشان اهل آن نبودند ایشانرا سخت آمدی طعن زدندی گفتندی محمّد چیزی که میدهد بهوا می‌دهد وبآنانکه دلش میخواهد. خدای تعالی این آیه بفرستاد درایشان

(١) چون ترا ملاقات کنم دندان بمن‌مینمائی یعنی‌مرا میترسانی‌واگر پنهان شوم برمن‌عیب میگوئی.

(٢) عنق و جمز دو نوع سیر چهار پا است و عصرین ظهر و عصر که پرتو آفتاب مستولی نگشته ومراد از باطل و لمز مزاح وگفتار متفرق یعنی درسایه صبح وعصر سیر کردم مزاح کنان .

و گفت بعضى از اين منافقان آنانند كه قسمت صدقات بر تو عيب ميكنند و در آن برتوطعن ميزنند اگر چيزى بايشان دهى راضى شوند و اگر ندهى خشم كنند و نميدانند كه شرايطى هست استحقاق صدقه را از اول ايمان است و آنكه صلاح است و ظاهر سترى (١) و آنكه درويشى‌است. ايشان فاسق و كافر و توانگر بودند و چشم صدقه ميداشتند، وخلاف كردند در آن توانگرى كه بآن‌صدقه حرام باشد. بعضى گفتند هر كس كه او نصابى دارد كه بر آن‌زكاة بود بيست دينار يادويست درم زكاة براو نشايدداد. بعضى دگر گفتند هر كه او را مادتى‌باشد ازدخلى يا كشتى(٢) اگر مالك نصاب باشد يا نباشد، صدقه حرام است اورا ، و بنزديك ما آنكس كه هفتصد درم‌دارد و بآن تصرف نداند كردن زكاة باوشايد دادن، و آنكه هفتاددرم دارد و بآن تصرف داند زكاة باو نشايد دادن ،آنگه گفت اگر ايشان بحكم قضاء خدا رضا دادندى ايشانرا به بودى گفت :

(وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا) و اگرايشان رضادادندى وخرسند بودندى بآنچه خداى‌وپيغمبر بايشان دادندى و گفتندى (حَسْبُنَا اللهُ) ما را خدا بس است و از سر حسن اعتقاد و ثاقت برخداى‌گفتند (سَيُؤْتِينَا اللهُ مِنْ فَضْلِهِ) خداى تعالى ما را ازفضل‌و رحمت خود روزى دهد و نيز رسولش كه ما رغبت كرده‌ايم و اميد بسته دراو آنكه جواب او بيفكند لدلالةالكلام عليه و اقتضائه له ، براى‌آنكه كلام براو دليل ميكند و تقاضاى او ميكند ، و التقدير لكان خيراًلهم ، ايشانرا به‌بودى اگر چنين كردندى و چنين گفتندى. آنكه گفت من قسمت صدقات و زكاة پيدا كنم ومستحقان آنرا معين كنم تاهر كس طمع نكند گفت :

(إِنَّمَا) و بيان كرديم كه اين لفظ براى اثبات‌چيزى باشد ونفى ما سواه يعنى زكاة اينان راست لاغير (الصَّدَقَاتُ)باتفاق‌مرادباين‌صدقات اينجا زكاة است واين دو لفظمتداخلند زكاة بمعنى صدقه‌آمدوصدقه بمعنى زكاة . حقتعالى گفت صدقات نيست مگر فقرا ومساكين را. خلاف كردند درمعنى فقير ومسكين‌و فرق ميانشان ، عبدالله عباس و حسن بصرى وجابر ابن زيدو زهرى و مجاهد گفتند فقير آن باشد كه سؤال نكند و مسكين آن باشد كه سؤال كند، وابوهريره روايتكرد كه رسول عليه‌السلام گفت كه مسكين نه آن باشد كه او را يك لقمه يا دو لقمه بازگرداند يا يك خرما يا دو خرما وليكن مسكين آن باشد كه‌او را غنائى و كفافى نباشد كه بآن مستغنى باشد از مردمان و از مردمان سؤال نتواند كردن و نداند كردن. قتاده

---

(١) يعنى ظاهر الصلاح بودن . (٢) يعنى زراعت .

گفت فقیر مردی ز من محتاج باشد و مسکین‌محتاج تندرست باشد ، وبعضی اهل لغت گفتند فقیر آن‌باشد که‌چیزی ندارد ، ومسکین آن‌باشد که اورا چیزی‌بود ولیکن کفایت نبود اورا، و بعضی دیگر برعکس این گفتند و قومی گفتند هردو بیك معنی باشد قال الشاعر:

أَمّا الفَقِيرُ الَّذي كانَتْ حَلُوبَتُهُ وَفْقَ العِيالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدٌ (١)

این بیت دلیل میکند که فقیر آن باشد که او را بلغتی از عیش باشد . حجت آنانکه گفتند که این صفت مسکین است قوله تعالی « أما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر » وکشتی دریا مبلغی ارزد خدای تعالی صاحب آنرا مسکین‌میخواند، و ضحاك وابراهیم نخعی گفتند فقرا درویشانی‌بودند که هجرت کردند، ومسکین درویشی بود که نه مهاجر بود، عکرمه گفت فقرا از مسلمانان باشد و مسکین ازاهل‌ذمت،فرّاء گفت فقراءاهل صفه بودند که‌ایشان را مأوی و منزلی‌نبود، ومساکین آنان بودند که ایشانرا جائی بود و محمد بن منسلم بعکس‌این گفت، گفت فقیر آن باشد که اورا مسکنی بود که در او بنشیند وکسیکه او را خدمت کند و او را احتیاج‌باشد، و هر محتاجی را فقیرخوانند نه بینی که خدایتعالی میگوید « يا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله» و مسکین آن باشد که این هیچ نباشد اورا نبینی که خدایتعالی چگونه تحریض کرد براطعام اوچند جای گفت «على طعام المسكين» وطعام کفارات گفت باو دهی و هیچ حاجتی عظیم تر از حاجت سد جوعت‌نباشد، و مرد منقطع الحیله را مسکین خوانند من قوله عليه السلام « مسكين‌مسكين رجل لازوجة له ومسكينة مسكينة امرأة لازوج لها » وفي‌الحديث مساكين أهل‌النار قال‌الشاعر :

مَساكِينُ أَهلُ الحُبِّ حَتّى قُبُورُهُم عَلَيْها تُرابُ الذُّلِّ بَيْنَ المَقابِرِ (٢)

و فقیر فعیل باشد بمعنی مفعول یعنی مفقور و هو مکسور فقار الظهر من قولهم فقره‌إذا أصاب فقار ظهره و أصل فقیر پشت شکسته باشد و مسکین مفعیل باشد من السکون پنداری از حرکت نشاط ساکن است. (وَالعامِلِينَ عَلَيْها) وآنانکه برآن عمل کنند یعنی آنانکه سعی در آن و جبایت آن کنند وآن ستانند و جمع کنند ایشانرا نصیبی باشد . و در مقدار سهم او خلاف کردند. مجاهد وضحاك گفتند ثمن آنچه حاصل آید او رادهند. عبدالله بن عمر گفت و حسن و ابن زید که بر قدر عمل دهند او را مزد و این مذهب شافعی است و ابوثور و روایت

(١) آن درویش که مال‌شیرده اودرمیان‌روزی خوران اوهستند سبدی برای او باقی نماند یعنی اگر چیزی‌داشت نابود شد .

(٢) عاشق پیشه‌گان بیچاره‌اند چنانکه برگور آنها هم درمیان‌گورها خاك مذلت نشسته است.

عبدالله عباس و عمر بن خطاب و حذيفة بن يمان وعطا و ابراهيم و سعيد جبير است، وقول باقر و صادق عليهما السلام آن است که مفوض باشد بامام بآنچه صلاح داند بدهد؛ واین مذهب مالك است و فقهاء عراق (وَالمُؤَلَّفَةِ قُلوبُهُمْ) خلاف کردند دراو، قتاده گفت جماعتی بودند از عرب که رسول صلی الله علیه و آله دل ایشان را برایمان نرم میکرد واستمالت میکرد ایشان‌را تا باشد که ایمان آرند. مفضل بن عبدالله گفت زهری را پرسیدم از مؤلفة قلوبهم گفت آنان بودند که اسلام آوردند از جهودان و ترسایان گفتم و اگر چه توانگر باشند گفت بلی، عبدالله عباس گفت قومی بودند قریب العهد باسلام آمدندی و ازرسول صلی الله علیه و آله چیزی‌خواستندی اگر چیزی‌بدادی گفتندی این دین نیك است بر آن مقام کردندی و اگر ندادی‌بر گشتندی. ابن کیسان گفت جماعتی بودند شجاعان از جمله کافران رسول صلی الله علیه و آله ایشان را درخواست تا بایشان با دگرقوم کار زار کند حق تعالی ایشان را نصیبی‌نهاد. کلبی گفت جماعتی بودند شجعان از أشراف‌قبایل عرب که رسول صلی الله علیه و آله روز حنین نصیب أوفر بایشان داد چنانکه رفت آن قصه در ذکر حرب حنین و این روایت رفته است ولیکن در این زیادتی هست برای آن باز گفتم:

أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَ نَهْبَ العُبَيْدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَ الأَقْرَعِ[١]
فَما كانَ حِصْنٌ وَ لا حابِسٌ يَفُوقانِ مِرْداسَ في مَجْمَعِ
وَقَدْ كُنْتُ فِي الحَرْبِ ذا تُدْرَءٍ[٢] فَلَمْ أُعْطَ شَيْئاً وَ لَمْ أُمْنَعِ
إِلّا أَفائِلَ أُعْطِيتُها عَديدَ قَوائِمِهَا الأَرْبَعِ
وَ كانَت نِهاباً تَلافَيْتُها بِكَرّي عَلَى النّاسِ بِالأَجْرَعِ
وَ إِيقاظِيَ القَوْمَ أَنْ يَرْقُدُوا إِذا هَجَعَ النّاسُ لَمْ أَهْجَعِ
وَ ما كُنْتُ دُونَ امْرَىءٍ مِنْهُما وَ مَنْ تَضَعِ اليَوْمَ لَمْ يُرْفَعِ

---

(١) آیا غنیمتی که من و عبید بدست آوردیم میان عیینه و اقرع بخش کردی و عبید نام اسب او است.

(٢) تدرء بمعنی قوت و شوکت وتوانائی دفاع است وحصن وحابس‌پدر عیینه واقرعند که ازغنیمت بسیار بآنها داده شد ومرداس‌پدرعباس‌گوینده‌شعراست، وعدیدهم شماره‌وهم عدداست یعنی‌آن اندك‌شتری که بمن داده شد بمقدار چهار عدد بود وهمین‌عدد غنیمتی بودکه بپاداش حمله برگروه‌مردم در أجرع دریافت‌کردم وبرای‌آنکه قوم دشمن‌را بیدارکردم‌ووقتی‌آنها خوابیدند من نخوابیدم بمن پاداش داده شد وبعضی ابیات این‌قطعه باترجمه‌گذشت بیت اول را پیغمبر تغییر داد وفرمود توئی‌که‌گفتی بین‌الاقرع وعیینه چون اقرع درفضل وهم دررتبه تقدم داشت‌برعیینه بمقتضای فصاحت در ذکر هم او رامقدم‌داشت.

رسول ﷺ عباس مرداس را صد شتر بیفزود و حکیم بن حزام را هفتاد ، حکیم بن حزام گفت یا رسول‌الله چرا در حق من تقصیر افتاد بفرمود تا ده دیگرش بدادند آنگه ده دیگر آنگه ده دیگر تا تمام صد شتر گفت یارسول‌الله مرا این بهتر است یا آنکه اول دادی گفت آنکه اول دادم گفت والله که جز آن نستانم و سی شتررا رد کرد. راوی خبر گوید که صفوان بن امیه گفت که رسول مرا عطا میدادو در همه جهان از او دشمن تر نبود بردل من تاچندان بداد که از او دوستر بر روی زمین کس را نداشتم فهذا معنی قوله تعالی «و المؤلفة» وخلاف کردند در آنکه مؤلفهٔ قلوب در عهد رسول ﷺ بود پس از رسول ﷺ نبودند ایشان و این معنی درعهد أبوبکر منقطع‌شد. واین‌مذهب فقهای‌عراق است أبوحنیفه و اصحابش وابن أبی‌لیلی وابن‌شبرمه و بیشتر أهل علم گفتند مؤلفة قلوبهم در همهٔ عهد باشند جز که موقوف باشد بر جهاد و وجود امامی عادل بنزدیك ما ، و أبوعلی جبائی همین گفت و مذهب شافعی آن استکه ایشان بردو ضرب‌اند مشرکانند و مسلمانان اما مشرکان ساقط‌اند و أما مسلمانان سهم ایشان بر جایست، و أبوثور موافقت کرد مارا دراین مسئله (وَ فِي الرِّقَابِ) المعنی فی‌فك‌الرقاب علی حذف‌المضاف و إقامة المضاف إلیه مقامه. وسهمی صرف کنند در فك رقاب آنکه در او خلاف کردند بیشتر فقهاء گفتند مکاتبان باشند چون باز خریده باشند از بهای خود بعضی داده یانداده سهمی اززکاة برایشان صرف کنند تا گردن خود را آزاد کنند از بندگی و این مذهب شافعی است ولیث‌بن سعد، وروایت کردند که یکروز أبوموسی أشعری بر منبر خطبه میکرد مکاتبی برپای خاست گفت حث الناس عليّ مردمان‌را بگوی که درحق‌من سعی کنند. او گفت این غلام مکاتب‌است و میخواهد تا خود را باز خرد ، اورا یاری دهید بر آن ، مردم زروجامه وانگشتری بسیار بدو انداختند . أبوموسی گفت جمع کنی جمع کردند و پیش او بردند او بهای غلام از اینجا بداد و باقی صرف کرد هم در بهای بندگان و آزادشان کرد . و عبدالله عباس و حسن بصری گفتند مراد برقاب بندگان است سهمی از زکاة بدهند و بردگان بخرند و آزاد کنند و این مذهب مالك است و احمد و إسحاق و أبوثور و ابوعبیده . سعید جبیر و ابراهیم نخعی گفتند از سهم رقاب بردهٔ تمام بخرند ولکن بعضی از بهای او بدهند تا مکاتب شود و از باقی بهای مکاتبی بدهند تا آزاد شوند واینمذهب ابوحنیفه است و أبویوسف ، محمد زهری گفت سهم رقاب بدونیمه باید کردن یك نیمه در بهای‌مکاتبان کنندو یك نیمه دربهای بندگان که مسلمانان باشند و نماز کن ، ومذهب ما آن است که امام یا نائب‌اویا آنکه صاحب مال باشد در وقتیکه امام‌متصرف

نباشد مخیراست اگر خواهد این سهم جمله در فك رقاب کند از بردگان و مکاتبان اگر بر-
جمع خواهند اگر برانفراد و لفظ صالح است هردو را و جامع است هردو فایده را این سهم
به بندگان و مکاتبانی دهند که در رنج باشند و گردن ایشان آزاد کنند (وَالغارِمِينَ) و وام
داران بشرط آنکه وام که بسته باشند در معصیت صرف نکرده باشند و این قول قتاده است
مجاهد گفت غارم آن باشد که غرامت زده شده باشد از آن وجه که خانه‌اش سوخته شده باشد
یا مالش سیل ببرده باشد یا وام گرفته باشد برای‌عیال. باقر عليه السلام گفت غارمان آن باشند که
وام ستده باشند و صرف کرده نه بمعصیت ،امام ازبیت‌المال وام‌ایشان بگذارد، و ابن‌زید گفت
غارم صاحب غرامت باشد از هرچه باشد. شافعی گفت غارمان دو نوع باشند یکی آنکه وامی
ستده باشد درمصلحت‌خودوعیال صرف کرده نه بروجه‌اسراف ومعصیت آنگه قضا نتواند کردن
و عاجز باشدازآن، وصنفی دیگر آنان باشند که وامی ستده باشند و دردیتی و غرامتی‌واصلاح
ذات البینی و معروفی صرف کرده و ایشان را متاعی باشد که اگر بفروشند احوال ایشان
مختلف شود این هردو گروه را از این سهم نصیب کنند و شرط هردو قوم آنستکه وام که‌ستده
باشند در معصیت صرف نکرده باشند . و اصل غرامت خسران و نقصان باشد و منه الحدیث‌فی
الرهن«له غنیمته و علیه‌غرمته» و عذاب.را ازاینجا غرام خوانند فی‌قوله تعالی « انّ‌عذابها کان
غراماً »والغرام العشق ، لقولهم: فلان مغرم بالنساء أی مولع بهن و غارم من باب تامر ولابن
باشد أی ذوغرامة (وَ فِي سَبِيلِ اللهِ)جهاد باشد و اصحاب اواز غزات و مرابطان چون محتاج
باشند و درویش، اگر درویش نباشند دراو خلاف کردند، مذهب ابوحنیفه وابویوسف ومحمد آن
است اگر محتاج و منقطع به نباشند چیزی بایشان نشایددادن . و شافعی و مالك واسحاق و
ابوثور و ابوعبیده گفتند نصیبی از آن‌بغازیان دهند اگر توانگر باشند واگردرویش،ومذهب
ما آنست که درویشی را اعتبار نیست در غزات . قوله (وَابْنِ السَّبِيلِ) مسافر مجتاز
و هر که ملازم چیزی باشد اورا ابن‌آن‌چیز گویند چنانکه مرغ آبی‌را ابن‌الماء گویند ومرد
کارزاری‌راابن‌الحرب گویند،شعر:

أَنَا ابْنُ الحَرْبِ رَبَّتْنِي وَلِيداً	إِلىٰ أَنْ شِبْتُ وَاكْتَهَلَتْ لِداتي[1]

نصیبی از زکاة مرد غریب منقطع به را باشد و محتاج و اگر چه در شهر خود مال
بسیار دارد این قول مجاهد است و زهری و مالك وفقهای‌عراق . ابوحنیفه و اصحابش گفتند

(١) من فرزند جنگم که مراازخردی پرورید تاموی‌من‌سپید شد و هم زادان‌من‌بکهولت‌رسیدند.

حاجیان منقطع به را باشدومحتاج . شافعی گفت کسانی باشند که بسفر خواهند شدن وبرگ ندارند سفری که معصیت نباشد. قتاده گفت مهمان باشد (فَرِیضَةً مِنَ اللهِ) نصب او برحالست من قوله «للفقراء» ای هذه الصدقات ثابتة کاینة لهؤلاء المذکورین فریضة من الله . اما در عهد رسول صلی الله علیه و آله و نایبان او شرط آن بود که پیش او برند تا او قسمت کند علی مایری چنانکه صلاح بیند، و اما عند غیبت امام و قصور یداو از تصرف صاحب مال قسمت کند برپنج قسمت بنزدیک ما: فقراء ومساکین و رقاب و الغارمین و ابن سبیل برای آنکه عاملان ساقط شوند از اینجا که عاملان و جباة از قبل امام باشند و چون امام ایشان را نصب نکرده باشد باین کار ایشان را نصیبی نباشد « والمؤلفة قلوبهم » ازتوابع جهاد است و جهاد را وجوبش بروجودامام موقوف است تاامام نباشدجهاد واجب نبود وهمچنین فی سبیل الله که اسباب و آلات جهاداست(۱) اما آنکه نصیب هریك چند باشد او مخیر است خواهد جمله بیك صنف دهد و خواهد بیك شخص دهد و خواهد تفرقه کند میان ایشان بسویّت یا بتفاوت چنانکه مصلحت بیند جزیك شرط معتبر است و آن آن است که کمتر از نصیب یك نصاب بیك کس ندهد اما نیم دینار اگر زر باشد یا پنج درم اگر سیم باشد ، پس از آن نصاب دوم عشر دیناری یا یکدرم و مذهب شافعی آن است که برهفت قسمت بنهد که در قسمت او مؤلفه قلوب ساقط است امروز یا برشش قسمت اگر تولای قسمتش او کند آنگاه این شش قسمت هر مستحقی را از این اصناف نصیبی دهد و هیچکس را از ایشان محروم نکند مادام تا در شهر یابد ایشان را و از شهر خود بشهردیگر نفرستد مادام تا در شهر خود مستحق یابد و نصیب آنانکه در شهر نیابد ایشان را صرف کند بر آنانکه در شهر باشند و این قول عمربن عبدالعزیز است و عکرمه و زهری (وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ) و خدای عالمست بمصالح شما و حکیم است در آنچه فرماید وایجاب کند . آنگه با ذکر منافقان آمد و گفت :

(وَ مِنْهُمُ) از ایشان یعنی از منافقان (الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ) آنان باشند که

(۱) براین مذهب که سبیل الله خاص جهاداست نمیتوان سایرمصارف ملکی را از زکاة اداکردمانند رزق قضاة ومؤذنان ومعلم آداب وآنچه مصارف مطلق بیت المال است وبرای آن خراج معین شده که در هرچه امام صلاح بداند ازمصالح ملکی صرف تواند کرد بالجمله زکاة برای خیرات ومبرات است وخراج برای مصارف عامه حکومت واین دوبایکدیگر فرق دارند دراحکام ودرمصرف .

اما خراج را که عمده درآمد بیت المال است امام مختاراست بهرجا صلاح داند ببرد وبمصرف رساند وشرط آن فایده و مصلحت مسلمانانست .

میرنجانندپیغمبررا. مفسّران گفتندآیه در حزام بن خالد آمد و حلاس بن سوید و ایاس بن قصیر و محشی بن‌خویلد و سماك بن یزید وعبیدبن هلال و رفاعة بن زید و رفاعة بن‌عبدالمنذر و عبیدة بن مالك که ایشان رسول ﷺ را رنجانیدندی (وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ) گفتندی او گوشی است نافع تنها خواند هواذن بسکون الذال‌وباقی‌قرّاء بضم ذال و نافع اختیارتحفیف کرد وتخفیف‌فُعُل‌الی‌فُعْل‌قیاسی‌مطّرد‌است کعُنْق‌وعُنُق‌وظُفْروظُفُر و خُلْق‌وخُلُق مفسران در معنی او در آیه خلاف کردند بعضی گفتند اینجماعت منافقان رسول ﷺ را ناسزا گفتندی آنگه یکی از ایشان گفت در غیبت او چنین چیزها مگوئید که مباد که بسمع او رسد در ما افتد و گفتند ما اکنون هرچه خواهیم میگوئیم اگرباو رسد برویم و عذرخواهیم و انکار کنیم که او از ما بشنود که او اذن است گوش است یعنی هرچه بگویند قبول کند چون گوش که هرچه بگویند بشنود . محمّدبن اسحاق بن یسار گفت و جماعت دیگر مفسران که آیه درمردی آمد از منافقان نام اونفیل بن الحارث‌و او مردی بود سیاه کالیده موی‌مویها در هوا شده‌سرخ چشم‌مشوّه الخلق دمیم الوجه واو آن‌بود که رسول ﷺ گفت: «من‌أراد أن ینظر إلی‌الشیطان فلینظر إلی نفیل بن الحارث » گفت هر که خواهد که دیونگرد یعنی إبلیس گو در نفیل بن الحارث‌نگرد، حدیث رسول با منافقان نقل کردی او را گفتند چنین مکن که اگر محمّد ﷺ بر این واقف‌شود ترا ملامت کند گفت «إنما هواذن سامعة » او مردی است شنوندهٔ قبول کننده هرچه بگویند بشنود و قبول کند و اگر قبول نکند سوگند بخورم تا باور دارد خدای تعالی این آیه فرستاد و رسول از گفتار ایشان‌خبرداد، خلیل گفت روا باشد که مرد را بجارحه‌وصف کنند گویند فلان عین ناظرة چون نیك بین باشدو اذن سامعة چون همه حدیثی بشنود وقبول کند چنانکه گویند شتر را چون نه ساله رسد ناب برای آنکه نابش أعنی دندانش سخت شود و از این لفظ فعل برانگیختند فقالوا‌أذِنَ يَأذَنُ أذناً اذا استمع و منه قوله ﷺ :«لایأذن‌الله لشیء کأَذَنه لنبی یتغنّی بالقرآن و یروی کأَذَنه‌لعبد یقرء القرآن. أذن له‌آن باشد که گوش بـاو کرد قال الشاعر :

فِي سِمَاعٍ يَأْذَنُ الشَّيْخُ لَهُ . وَحَدِيثٍ مِثْلِ مَاذِيٍّ مُشَارِ (۱)

و قال عدی :

أَيُّهَا القَلْبُ تَعَلَّلْ بِدَدَنْ . إِنَّ هَمِّي فِي سَمَاعٍ وَأَذَنْ (۲)

(۱) در غناء و آوازی‌که پیر مرد هم بدان‌گوش فرا میدهد وگفتاری مانند عسل ازکندوگرفته.
(۲) ای دل بخوشی صرف‌کن و قصد من‌گوش دادن بآوازوشنیدن سروداست .

وقال أعشى :

صمٌّ إذا سمعوا خيراً ذُكِرتُ به وإنْ ذُكِرتُ بسوءٍ عندهم أذِنوا (١)

حقتعالى گفت جواب ده ایشان را بگو که «اذن خیر لکم» که او گوش خیر است شما را خیر شنود و خیر قبول کند وشرّ نشنود و قبول نکند، یا خود او گوش است بهتر مرشما. یعنی آنکه بشنود و تصدیق کند شما را به از آن باشد که چون بشنود تکذیب کند و باور ندارد . (يُؤْمِنُ بِاللهِ) أي يصغى إلى الوحي فيصدق . یعنی گوش باوحی خدا کند و باور دارد آنرا (وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) و تصدیق کند مؤمنان رادون منافقان راو گفتند لام مقحم است لقوله «ردف لکم» والمعنی ردفکم وقوله «لربهم یرهبون» ای یرهبون ربهم، وبعضی دگر گفتند معنی آن است که یؤمن المؤمنین من الامان اومؤمنان را ایمن گرداند .

(وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ) جمله قرّاء رحمة خواندند برفع علی أنه خبر للمبتداء عطفاً علی قوله «اذن خیر» ای هو اذن خیر و هورحمة، وحمزه خواند و رحمة عطفاً علی قوله خیرٍ ای اذن خیر ورحمةٍ و رحمتی است مؤمنان را ازشما آنکه گفت و آنانکه رسول را ایذاء کنند ورنج نمایند ایشان را عذاب أليم خواهد بودن مؤلم دردناك .

(يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ) قتاده گفت و سدی جماعتی منافقان منهم حلاس بن سوید و رویعة بن ثابت رسول را ناسزا می گفتند که اگر محمّد اینکه می گوید حق است پس ما از خر بتریم. کودکی انصاری بشنید این حدیث خشم گرفت و گفت همچنین باشد آنچه محمّد می‌ـ گوید حق است و شما ازخر بتری ، و بیامد و رسول را عليه‌السلام خبر داد رسول عليه‌السلام ایشانرا بخواند و این حال بپرسید انکار کردند وسوگند خوردند که این غلام دروغ گفت، رسول عليه‌السلام برای سوگند ایشان را باور داشت غلام دلتنگ شد و نام او عامر بن قیس بود سر سوی آسمان کرد و گفت أللّهمّ صدّق الصادق وكذّب الكاذب بار خدایا راست و دروغ این حدیث پیدا کن تا معلوم شود که راست که گفت ودروغ که گفت. خدای تعالی این آیه فرستاد و آن کودك را راست گوی کرد و منافقان را دروغ زن . مقاتل و کلبی گفتند که در جماعتی منافقان آمد که ازغزاء تبوك تخلف کردند چون مؤمنان باز آمدند تعلل کردند وعذر خواستند سوگندخوردند برای آن تا شما را که صحابهٔ رسولی ارضاء کنند و خشنود گردانند (وَاللهُ وَرَسُولُهُ) وخدا و رسول سزاوار ترند بآنکه خشنود گردانند و آنکه رد ضمیر بلفظ واحد کرد با آنکه مذکور

(١) وقتی سخن نیکو در بـاره من شنوند کر ند و اگر نزد ایشان ببدی نـام برده شوم گوش فرا می‌دهند.

دواست والله ورسوله أحق أن يرضوهما نگفت براى چندوجه. يكى آنكه ضمير رد كرد بااقرب المذكورين وهو النبى عليه السلام براى آنكه در ارضاء رسول عليه السلام رضاى خدا باشد جل جلاله پس حصول رضاى رسول عليه وآله السلام متضمن است برضاى بارى تعالى همچنان است كه گفته باشد يرضونهما ووجهى دگر آنكه رد كنايت كرد إلى كل واحد منهما كأنه قال والله أحق أن يرضوه والرسول أيضاً أحق أن يرضوه فاكتفى بأحدهما عن الاخر. و وجه سيم آنستكه تعظيماً لله تعالى ضمير نام اورا ضم نكرد باضمير نام غيرى و اين جارى مجرى آن باشد كه مردى ميگفت بحضرت رسول عليه السلام «من أطاع الله ورسوله فقد فاز ومن عصيهما فقد غوى» رسول عليه السلام گفت او را «بئس الخطيب أنت» بدخطيبى تو «هلاّ قلت ومن عصى الله و رسوله» وهر كه در خداو پيغمبر عاصى شود مراد آنكه چرا ضمير نام خدا باضمير نام من پيوستى (إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ) اگر ايمان دارند.

(أَلَمْ يَعْلَمُوا) نمى‌دانند اين منافقان كه هر كس محادّه ومضادّه كند باخدا وپيغمبر خدا ومحادّه ممانعت باشد من الحدّ وهو المنع ومعنى مخالفت و عصيان است و گفتند محادّه مجاوزة الحدّ باشد وقوله «ألم يعلموا» ومخرج اومخرج تقريع و تنبيه است استبطاء بعلمهم و تقريعاً لهم على جهلهم (فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ) فاء جواب شرط است، او را باشد بواجب واستحقاق آتش دوزخ وهميشه باشد اودر آنجا (ذَٰلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ) اين خزيى و عذابى عظيم وعامل در «أنّ» «ألم يعلموا» باشد زجاج گفت اگر إن بكسر گويند روا باشد درعربيت براستيناف جز آنكه نخوانده‌اند. آنكه حق تعالى ازسرّ منافقان رسولرا خبر داد گفت:

(يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ) منافقان ميترسنداز آنكه سورتى فرود آيد برايشان كه در آنجا كشف سرّ ايشان وهتك ستر ايشان باشد و خبر دهنده بود از ضمير دل ايشان آنكه بر سبيل تهديد گفت بگو اى محمد اين منافقان را كه شما استهزاء ميكنى كه خداى تعالى سرّ شمارا پوشيده نخواهد داشت جز كه برصحرا نهد و آشكارا كندو شمارا از آنچه مى‌ترسيد درافتى. قتاده گفت اين سوره را فاضحه گفتند يعنى رسوا كننده و مثيره از خاك برون آورنده و مبعثره از گور بيرون آورنده از اينجا كه دراو كشف اسرار است. قوله تعالى (إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ) ابن كيسان گفت اين آيه درشأن دوازده كس آمد ازمنافقان كه در شب براه رسول عليه السلام كمين كردند برعقبه درشب تاريك تارسولرا بكشند يا شترش را برمانند تااورا بيفكند و گفتند بيست و هشت مرد بودند و بااين‌همه خائف بودند از آنكه خداى تعالى رسولرا خبر دهد وايشان را

رسوا كند و رسولرا عليه‌السلام خبر نبود ازاين تاجبرئيل عليه‌السلام آمد و رسول را خبر داد و رسول عليه‌السلام أمير المؤمنين عليه‌السلام را فرمود توامشب در پيش ناقه من بران اوبيامد وزمام ناقه بدست گرفت و بيكدست تيغ داشت و حذيفة بن اليمان را فرمود تاسائق بود چون بآنجا رسيد كه ايشان كمين كرده بودند رسول عليه‌السلام آوازداد يك‌يك رابنام يافلان يافلان چون ايشان بدانستند كه رسول عليه‌السلام برسر ايشان مطلع شد پيش دويدند رسول عليه‌السلام گفت چه حمل كرد شمارابر آنكه مارا رها كردى و از پيش ما بيامدى گفتند يارسول‌الله اين جاى مخوف است و كمين گاه دشمن بيامديم تا اينجا بنگريم تا اگر دشمن باشد او را برانيم و راه پـاك كنيم رسول عليه‌السلام گفت خلاف اينست وخداى مراخبر داد كه براى چه آمدى و از سرّ بدوخبث نيت شماما را آگاه كرد أمير المؤمنين عليه‌السلام گفت يارسول‌الله دستورى باشد تاهمه‌را گردن بزنم گفت نخواهم كه مردمان گويند كه محمّد قوم خود و صحابه خودرا مى كشد خدايتعالى كار ايشان را كفايت كند بدبيله، گفتند يارسول‌الله دبيله چه باشد؟ گفت درفشى از دوزخ كه خدايتعالى بردل ايشان زند تاجانشان از آن نيست شود.

(وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ ـ الآية) عبدالله وقتاده و زيدبن أسلم ومحمّد بن كعب گفتند مردى از جمله منافقان در غزاة تبوك گفت ما نديده‌ايم از قراء ما شكم بزرگتر و دروغ زن‌تر و بددل‌تر بنزديك كارزار يعنى اصحاب رسول عليه‌السلام عوف بن مالك شنيد بانگ برآورد واورا گفت دروغ مى گوئى اى منافق آنكه بيامد و رسولرا عليه‌السلام خبر داد آن مرد منافق بيامد و رسول عليه‌السلام برپشته بود و در ركاب رسول عليه‌السلام ميرفت و عذر ميخواست ومى گفت (إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ) ما بازى ميكرديم وبرسبيل هزل ومزاح مى گفتيم.

و قوله: نخوض فى الحديث. يعنى ما در ميـان حديث رفته بوديم و چون از هر جنسى حديث رود عرب گويد خاض فى الحديث و خاض الماء إذا دخل فيه و اينجا عبارتست از آنكه هر گونه‌سخن‌ميرفت (قُلْ أَ بِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ) بگوبخداو كتاب خدا وبرسولخدا استهزاميكردى، قتاده گفت سبب نزول آيه آن‌بود كه در غزاة تبوك جماعتى منافقان پيش رسول عليه‌السلام ميرفتند بمسافتى دور و با يكديگر مى گفتند كه اين مرد گمان‌مى‌برد كه حصون شام و قصورش گشاده خواهد شدن‌او رااين ظنى خطاست و تمناى‌محال، هيهات هيهات دور است اينكار ، خدايتعالى رسولرا خبر داد از گفتار ايشان رسول گفت بروى و باز دارى ايشان‌را برفتند و باز داشتندشان رسول عليه‌السلام گفت چه مى گفتى در اين راه گفتند خير،

گفت‌دروغ‌می گوئی که‌چنین‌می گفتی، گفتندیارسول‌الله «إنما کنا نخوض و نلعب» ما در میانه حدیث وبازی بودیم. مجاهد گفت مردی از منافقان با جماعتی از ایشان می گفت که نه‌بینی این محمّد راخبر میدهد که ناقهٔ فلان گم شده است و بفلان وادی است او چه داند غیب ، خدای تعالی رسولرا عليه‌السلام خبر داد از گفتار ایشان بیامدند و عذر خواستند گفتند «إنما کنا نخوض و نلعب» ما بازی میکردیم ضحاك گفت این آیه در عبدالله اُبی‌سلول آمد که بمسلمانان ورسول عليه‌السلام استهزاء کردی چون خدایتعالی خبرداد گفت «إنما کنا نخوض و نلعب» حقتعالی گفت بگو این منافقان‌را .

(لا تَعْتَذِرُوا) عذر مخواهی که کافر شدی باین گفتار از پس ایمانشان یعنی إظهار شما ایمان را از بهر آنکه کفر ازپس ایمان درست نباشد براصل ما چنانکه بیان کردیم پیش‌از این چه اگر چنین باشد مؤدی باشدباحباط(١) ومعنی آنست که مظهر کفر شدی پس از آنکه مظهر ایمان بودی یعنی کافرشدی پس‌از آنکه منافق بودی (إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ) اگر جماعتی را از شما عفو کنند جماعتی را عذاب کنند و جملهٔ قراء خواندند « إن یعف عن طائفة منکم یعذب »بضم یاء در هردو لفظ و فتح و جزم علی فعل المجهول و حفص خواند«إن نعف عن طائفة منکم نعذب‌طائفة» علی اضافة الفعل إلی‌الله بلفظ الجمع تفخیماً و تعظیماً اگر جماعتی را عفو کنیم جماعتی را عذاب کنیم . مفسران گفتند مراد بطایفه اول یك مرد است‌نام او مخشی‌بن الحمیر الاشجعی که هروقت که ایشان دراین معنی چیزی گفتندی برایشان‌انکار کردی و معاونت و یاری نکردی.ایشان‌را بآن و مفارقت کردی از ایشان چون این‌آیه آمد پیش رسول آمد و گفت‌یارسول‌الله خدای‌داند که هر گه‌آیتی آمدی‌درشأن منافقان من‌دانستمی که من از آنجمله‌ام پوست من برتن من بلرزیدی و دل من از جای شدی بار خدایا ایمان آوردم ایمان درست بار خدایا وفات من قتل کن درسبیل توبرشهادت چنانکه کس نگویدمنش شستم و منش کفن کردم و منش دفن کردم ، روزیمامه اش بکشتند چندانکه جستند اورانیافتند بعضی مفسران گفتند معنی آیت آنستکه اگر بعضی را عفو کنند بتوبه بعضی را عذاب کنند باصرار (بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ) این برای آنستکه ایشان کافران ومنافقانند .

آنکه گفت منافقان از یکدیگرندبمنزلت یك نفس بهری بهری راتولاّ کنند امربمنکر کنند برعکس آنکه در عقل و شرع واجبست . و معروف عبارت باشد از همه‌خیری وطاعتی،

---

(١) احباط باطلست و ارتداد بعداز ایمان حقیقی هم باطلست‌چون باحباط میانجامد .

ومنكر عبارتست ازجمله معاصی (وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ)دست به بسته‌اند از خیرات‌وصدقات و این عبارتست از بخل و مرد بخیل را ممسك گویند وقابض الید و جعدالکف ولد الانامل و سخی را گویند مبسوط الید و سبط البنان الا تری إلی قول الشاعر :

وَكَاتِبٍ حَاسِبٍ إِنْ رُحتَ مُلْتَمِساً ما في يَدَيْهِ إذا ما جِئْتَ مُجْتَدِيَهْ

أَضافَ تِسعِينَ تَقْفُوها ثَلاثَتُها إلى ثَلاثَةِ آلافٍ وَ تِسعِ مِائَةْ[1]

(نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ) أی ترکوا طاعته فترك ثوابهم ایشان‌دست‌از طاعت‌خدای بداشتند خدایتعالی ایشان را از ثواب رها کرد .و وجهی دیگر آنستکه ایشان خدای‌را فراموش کردند خدایتعالی جزای ایشان را از آن فراموشی بداد. وجهی دیگر آنستکه عاملهم معاملة الناسی فعل ایشان برحقیقت نسیان‌باشدوفعل خدایتعالی برسبیل‌ازدواج(إِنَّ المُنافِقِينَ هُمُ الفاسِقُونَ) که منافقان‌بحقیقت‌ازفرمان‌خدای بیرون‌باشند.

آنکه گفت خدای وعده داد مردان‌و زنان منافقان را و نیز کافران را که کفر آشکارا دارند آتش دوزخ . و وعده متناول باشد خیرو شر را أما وعید جز در شر نگویند(خالِدِينَ فيها) همیشه باشند آنجا ونصب او برحالست (هِيَ حَسْبُهُمْ) آن بس است ایشان‌را یعنی دوزخ (وَلَعَنَهُمُ اللهُ) و خدایتعالی لعنت کرد ایشان را وازرحمت‌دور کرد. ولعن وطرد إبعاد باشد (وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِيمٌ) وایشان را عذابی باشدایم .

(كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) یعنی همان گروهیکه پیش‌از شمابودند کردنداز کفر ومعصیت تا همان دیدی که ایشان دیدند که پیش از شما بوّدند جز که ایشان را قوت بیش از شما بود

(١) کاتبی حساب دان است اگر بروی واز چیزیکه درد‌ست اواست بخواهی تاازاوسودی حاصل کنی نودرا برسه اضافه میکند باسه هزارونهصد، مخاطب که این‌کلام از شاعر شنود چنان پندارد که این مبلغ نقد برای او حواله‌کرده است و این خودکنایت از بخل است یعنی هیچ نمیدهد چون در حساب عقود که قدیم باانگشتان میکردند درهرعددی‌دست وانگشت بشکلی در میآمد چنانکه دراسلام ابوطالب آمده است که هنگام وفات چون شهادت بتوحید داد دست‌را بشکلی عقدکرد که دلالت برعدد شصت وسه میکرد وعقد این‌عدد چنانست که سه انگشت خنصر وبنصر ووسطی بر کف دست میخوابد وابهام‌روی‌آنها قرار میگیرد و سبابه مستقیم میماند واگرکسی همه انگشتان‌دودست‌را به‌بندد دلیل عددی است که دراین شعر گفته است ونظیر این شعر فردوسی است

کف شاه محمود عالی تبار نه‌اندرنه آمد سه اندرچهار

که‌اگرکسی بنوذ وسه عقدانگشتان‌کند دستش‌بسته شود مانندآن‌عدد که شاعرعرب گفت وبستن‌دست بچندگونه‌ممکن‌است که همه دلالت بر بخل میکند .

و مال و فرزندان بیش از شماداشتند . ایشان متمتّع شدند و مغرور بنصیب خود از دنیا و شما نیز هم مغرور و فریفته ومتمتّع شدی بنصیب‌خود چنانکه ایشان متمتع شدند که پیش‌شما بودند بنصیب ایشان از دنیا . وخلاق نصیب باشد. أبوهریره و حسن گفتند بخلاقهم أی بدینهم بدین و طریقتشان (وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا) و خوض کردید در باطل چنانکه‌ایشان خوض کردند در باطل و کفر و تکذیب رسولان و إستهزاء بمؤمنان. و«الذی» بمعنی‌الذین است جاری‌مجرای«من»است که‌واحد وجمع‌را بشاید. ومثله قوله‌تعالی«مثلهم کمثل‌الذی استوقدناراً» ثم قال «ذهب‌الله بنورهم وترکهم فی‌ظلمات لایبصرون» وقال الشاعر :

وَإنَّ الَّذي حانَتْ بِفَلْجٍ دِماؤُهُمْ هُمُ القَوْمُ كُلُّ القَوْمِ يا أُمَّ خالِدِ [1]

بعضی دگر گفتند الذی در آیت جاری‌مجرای ماء مصدریه‌است ای خضتم کخوضهم . و خوض کردی‌چنانکه خوض‌ایشان (أُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ) آنانند ایشان که‌عملهاشان باطل شد یعنی واقع نشد بموقع خودچنانکه عمل‌مؤمنان که بر آن ثوابی‌باشد، و مرادبحبوط عمل آنها در دنیا آنستکه خدای افشای سرّ ایشان کرد تا عملی که ایشان میکنند ، و بآن حکم توان کردن برایمان‌واسلام صاحبش، ایشان را آن نیست شود باطلاع خدایتعالی‌پیغمبر را برسرّ ونفاق ایشان ، و اما درآخرت آنستکه آن‌را ثوابی نخواهد بودن (وَأُولئِكَ هُمُ الخاسِرُونَ) وایشان‌زیانکاران باشند. ابوهریره روایتکرد ازرسول ﷺ که او گفت «لتاخذن کمااخذت الامم من قبلکم ذراعاً بذراع و شبراً بشبر و باعاً بباع حتی‌لوأنّ أحداً من اولئك دخل جحر ضب لدخلتموه » گفت شما همان طریقه گیرید که آنانکه پیش شما بودند ارش به ارش و دست بدست (٢) و بازو ببازو تا اگر یکی از ایشان در سوراخ سوسماری شده باشد شما نیزهمچنان کنی. آنگه ابوهریره مصداق این حدیث را گفت و اگر خواهی تا صحت این حدیث را بدانی برخوانی قول خدایتعالی را «کالذین من قبلکم کانوا أشدّ منکم قوة ـ الایة» گفتند یارسول‌الله چنانکه‌پارسیان و رومیان و اهل کتاب گفت نیستند این مردمان مگرازجنس

(١) فلج جائی است نزدیك بصره ودرآنجا کارزاری افتاد باخوارج وگروهی کشته شدند و شاعر مدح کشتگان میکندکه آنها درحقیقت مردبودند .

(٢) ترجمه شبر بشبر است یعنی وجب بوجب ومعروف درفارسی بدست است چنانکه باء جزء کلمه باشد ومناسب آنست که بفرماید بدست ببدست واگرنسخه صحیح باشد شاهد آنست که دست بدون باء هم بمعنی وجب‌آمده است امادر برهان‌قاطع دست‌را بمعنی‌وجب ذکر نکرده وبدست‌را ذکر کرده است.

ایشان. عبدالله عباس دراین آیه گفت « ما أشبه اللیلة بالبارحة » گفت این بنی‌إسرائیلند که ما را به ایشان تشبیه کرد و عبدالله مسعود گفت شما مانندترین مردمانی به بنی‌إسرائیل بسمت و هدی و طریقه متابع عمل ایشان چنانکه پای نعل با پای نعل ماند و پر تیر با پر تیر إلا آنست که نمی‌دانیم که شما گوساله می‌پرستی یا نه، و حذیفة بن الیمان گفت شما بدتری از منافقان عهد رسول صلى الله عليه وسلم گفتم چگونه گفت برای آنکه ایشان نفاق پوشیده داشتند وشما نفاق آشکارا کردی.

(أَلَمْ يَأْتِهِمْ) نیامد بایشان یعنی همانا نرسید بایشان یعنی بمنافقان خبر آنانکه پیش ایشان بودند آنگه تفصیل داد آن جمله را گفت (قَوْمِ نُوحٍ) مجرور بر بدل «الذین» قوم نوح بودند که من ایشان را بطوفان غرق کردم. وعاد قوم هود که ایشان را بباد هلاك کردم وثمود قوم صالح که ایشان را برجفه وصیحه ومؤتفکات یعنی زمینهای برگشته ازشهرهای قوم لوط که من آن‌را برگردانیدم پیغمبران بایشان آمدندبامعجزات. خدای برایشان ظلم نکرد بل ایشان برخود ظلم کردند که کافر شدند در خداوند خود تا بجزای آن ایشان را خدای هلاك کرد پس خدایتعالی عدل کرده باشد وایشان برخویشتن ظلم کرده باشند بآنکه مستحق ضرر عقاب شدند. قوله تعالی:

وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ

ومردان گرونده وزنان گرونده بعضی ایشان دوستان بعضی‌اند امرمیکنند به‌نیکوئی و باز میدارند از

الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَيُطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ أُولٰئِكَ

بدی وبپای میدارند نمازرا و میدهند زکوة را و فرمان میبرند خدا و فرستادهٔ اورا آنگروه زود باشد که

سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٧٣) وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ

رحم کند ایشان‌را خدا بدرستیکه خدا غالب درست کرداراست وعده کردخدامردان گرویدگان وزنان گروندگان‌را

جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ

بهشت ها که میرود از زیر آنها نهر ها که جاوید باشند درآن و جایگاه پاکیزه در بستانهای با اقامت

وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ أَكْبَرُ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٧٤) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ

و خشنودی از خدا بزرگتر این آن رستگاری بزرك است ای پیغمبر جهاد کن با کفار

وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (٧٥) يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا

ومنافقان ودرشت باش برایشان وجایشان دوزخ‌است وبد بازگشتی‌است سوگند خورند بخداکه نگفته‌اند

وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا

وهرآينه بتحقيق گفته‌اند کلمهٔ کفررا وکافر شدند پس از اسلامشان وقصد کردند آنچه نیافتند وکینه نداشتند

إِلاّ أَنْ أَغْنيٰهُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ

مگر اینکه بی‌نیاز کرد ایشان‌را خدا وپیغمبر او ازفضل‌خود پس اگر توبه کنند باشد بهتر ایشان‌را و اگر

يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا

برگردند عذاب کند ایشانرا خدا عذابی دردناک دردنیا و آخرت ونیست ایشان را درزمین هیچ دوستی و نه

نَصِيرٍ (٧٦) وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتٰينا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ

یاری دهنده‌ای وبعضی ایشان کسی‌است که عهد کرد با خدا که اگر بدهد مارا ازفضل خود هرآینه صدقه دهیم

وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحِينَ (٧٧) فَلَمّا آتٰيهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ

و باشیم از شایستگان پس چون داد ایشان را ازفضل خو بخل کردند بآن و رو گرداندند و ایشان

مُعْرِضُونَ (٧٨) فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما

تعرض‌کنندگانند پس ازپی درآورد ایشانرا نفاقی دردلهایشان تاروزیکه ملاقات‌کنند اورا بسبب‌آنکه

أَخْلَفُوا اللّهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ (٧٩) أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ

خلاف‌کردند خدارا آنچه وعده دادندآنرا وبآنچه بودند دروغ میگفتند آیا نمیدانند که خدا میداند

سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰيهُمْ وَ أَنَّ اللّهَ عَلاّمُ الْغُيُوبِ (٨٠) أَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ

پنهانشان‌را وسرگوشی ایشان‌را واینکه‌خدا سخت‌دانندهٔ غیبهاست آنها که عیب میکنند افزون دهندگان

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ

ازگروندگان درصدقه‌ها وآنها که نمی‌یابند مگر بقدر طاقت‌خود پس استهزا میکنند ازایشان استهزا میکند

اللّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٨١) إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ

خدا ازایشان ومرایشانراست عذاب دردناک آمرزش بخواه مرایشانرا یا آمرزش مخواه مرایشانرا اگر

تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّهِ

آمرزش خواهی ایشانرا هفتاد مرتبه پس البته نمیآمرزد خدا ایشانرا این بسبب‌اینکه ایشان کافرشدندبخدا

وَرَسُولِهِ وَاللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ (٨٢) فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ

و پیغمبر او و خدا راه ننماید گروه بدکاران را شاد شدند بگشتن خویش بر خلاف رسول خدا

وَ كَرِهُوا أَنْ يُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ
وكراهت داشتند اینکه جهاد کنند بمالهاشان و نفسهای خود در راه خدا وگفتند بیرون مزوید دو گرما
قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ (٨٣) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَ لْيَبْكُوا
بگو آتش دوزخ سخت تراست از روی گرمی اگر بوده باشند که بدانند پس باید که بخندند اندك و بگریند
كَثِيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (٨٤) فَإِنْ رَجَعَكَ اللهُ إِلىٰ طائِفَةٍ مِنْهُمْ
بسیار پاداش بآنچه بودند که کسب میکردند پس اگر برگرداند تورا خدا بسوی طایفهٔ از ایشان
فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ
پس رخصت خواهند ازتو برای بیرون رفتن پس بگو بیرون نمیآیید بامن هرگز وجنك نکنید درمصاحبت من
عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ (٨٥) وَ لا تُصَلِّ
دشمنی را بدرستی که شما راضی شدید به نشستن اول مرتبه پس بنشینید با ماندگان و نماز مگذار
عَلىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ
برهیچیك از ایشان که مرده باشند و نایست برسر قبر او بدرستیکه ایشان کافر شدند بخدا و فرستادهٔ او
وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ (٨٦) وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما
و مردند و ایشان بد کارانند و باید که تعجب نیاورد تورا مالهاشان و نه فرزندانشان جز این نیست
يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ (٨٧) وَ إِذا
که میخواهد خدا که عذاب کند ایشان‌را بآن دردنیا وبیرون رود جانهاشان وایشان کافران‌باشند و چون
أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللهِ وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ
فرو فرستاده شودسوره‌ای که‌گروید بخدا و جهاد کنید با پیغمبر او رخصت خواهند از تو خداوندان مال
مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنا نَكُنْ مَعَ الْقاعِدِينَ (٨٨) رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ
از ایشان وگویند بگذارید مارا باشیم با نشستگان راضی شدند باینکه بوده باشند با زنان و کودکان
وَ طُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ (٨٩) لٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جاهَدُوا
ومهر نهاده شد بردلهاشان پس ایشان فهم نمی‌کنند لیکن فرستاده و آنها که گرویدند با او جهاد کردند
بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَ أُولٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْراتُ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٩٠) أَعَدَّ اللهُ
بمالهای‌خود ونفسهای خود وآنگروه مرایشانراست خوبیها وآنگروه ایشانند رستگاران آماده‌ساخت‌خدا

لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٩١) .

براى ايشان بهشتها كه ميرود اززير آنها نهرها جاويدانند درآن اينست رستگارى بزرك

قوله تعالى (وَالمُؤْمِنُونَ وَالمُؤْمِناتُ ــ الآية) قديم تعالى بر عادت كريمش چون ذكر منافقان بكرد واوصاف ايشان بگفت و سيرت‌و طريقه ايشان بخلقان نمود عقب آن‌ذكر مؤمنان كرد و صفت ايشان گفت و حال خير ايشان و طريقهٔ پسنديده ايشان گفت با خلقان «المؤمنون و المؤمنات » گفت مردان و زنان مؤمنان بهرى دوستان بهرى اند و بهرى ببهرى اولى‌ترند اولياء مودتند و اولياء نصرتند واولياء ولايت‌اند، بيكديگر تولا كنند و از يكديگر باشند و امر معروف كنند و نهى منكر كنند فرمان خدا و پيغمبر برند . جرير بن عبدالله گفت از رسول عليه السلام شنيدم كه گفت مهاجر وانصار ياران من بهرى اولياء بهرى‌اند امر معروف‌مى‌ كنند يعنى بايمان و بخير و نهى منكر ميكنند يعنى آنچه درسنت وشريعت نشناسند.ابوالعاليه گفت هر كجادر قرآن امر معروف‌است دعوت است از كفر بايمان و هر كجا نهى منكراست منع است از عبادت اوثان و شيطان و فرايض نماز بجاى آورند وواجبات زكاة بگذارند و اوامرخدا و رسول‌را انقياد نمايند (أُولٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللهُ) ايشان آنـان باشند كه خداى برايشان رحمت كند كه خداى عزيزاست و هيچ چيز اورا غالب نيايد و حكيم است آنچه كند بحكمت كند و مصلحت .

آنگه گفت آنانكه متحلى باشند باين حليت و متسم باين سيما و اين نام و اين حكم دارند خداى ايشان را وعده ونويد ميدهد چه از مردان و زنان (جَنّاتٍ) بهشت‌ها باشد كه درختشان زمين‌هاى آن‌را پوشيده باشد و در زير درختان آن جويها روان باشد و ايشان در آنجا خالد و مؤبد باشند ونيز وعده ميدهد ايشـان را مسكنهاى‌خوش. حسن بصرى گويد از ابوهريره و عمران بن الحصين پرسيدم كه اينكه خداى مى گويد (وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً) در اين‌چيزى شنيده‌اى‌از رسول‌عليه السلام گفتند « على الخبير سقطت » بردانافتادى ما رسول‌راپرسيديم ازاين، گفت كوشكى باشد در بهشت بيكپاره ازلؤلؤ در او هفتاد سراى باشد از ياقوت سرخ‌در هرسراى هفتاد خانه از زمرد سبز در هرخانه هفتاد سرير بر هر سريرى‌هفتاد بستر ازهرلونى بر هر بسترى جفتى حورالعين در هرخانه هفتاد خوان نهاده بر هرخوانى هفتاد لون طعام در هرخانهٔ هفتاد وصيفه حق‌تعالى بنده مؤمن راچندانى قوّة ونهمت و شهوت دهد كه بيك‌بامداد برهمه بگذرد ازطعامهاو فراشها (فِي جَنّاتِ عَدْنٍ) در بهشت‌ها مقام وجاى ايستادن‌وخلود

یقال عدن بالمکان اذااقام به، ومنه المعدن‌قال الاعشی :

وَإِنْ تَسْتَضِيفُوا إِلَى حِلْمِهِ تُضَافُوا إِلَى رَاجِحٍ قَدْ عَدَنْ (۱)

و رسول ﷺ گفت عدن بهشتی است خاص ازبهشت‌های خدای هیچ چشم مثل‌آن‌ندیده است و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته در آنجا نباشند جز سه گروه پیغمبران و صدیقان و شهیدان حقتعالی گوید خنك آن‌را که‌در اینجا شود . عبدالله مسعود گفت هی بطنان الجنة أی وسطها . آن میانه بهشت است آنجا که از آن‌به(۲)جای نباشد. عبدالله عباس‌از کعب الاحبار پرسید که جنات عدن چه باشد گفت بسریانی عدن رز باشد و انواع انگور عبدالله عمر گفت جنات عدن کوشکی است در بهشت پیرامن آن بروج و مروج است یعنی کوشکها و مرغزارها او را پنج هزار در است برهردری‌خیمه‌ای در آنجا نشود الا پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی . حسن گفت جنات عدن وما ادریك ما جنات عدن ، کوشکی است‌از زر، در او نشود الاپیغمبر یا صدّیقی‌یاشهیدی‌یا حاکمی عدل .ضحاك گفت عدن شهرستان بهشت است و در آنجاپیغمبران و امامان و شهیدان باشند و مردمان پیرامن ایشان باشند و بهشتها پیرامن آن باشد . عطاءبن سایب گفت عدن جوئی است در بهشت درختان بر کنارهای آن. مقاتل و کلبی گفتند عدن بلند درجه است در بهشت‌و چشمهٔ تسنیم در اوست وبهشتها پیرامن آنست و از آنگه که خدایتعالی آفریده پوشیده است کشف نفرماید از او تا اهلش فرونیاید واهل‌او‌انبیاء وصدّیقان وشهیدان و صالحان باشند از آنانکه خدای خواهد « و فیها قصور الدر و الیاقوت » و در او کوشکها است از در و یاقوت و بادی خوش از زیر عرش میجهد بر پشتهای مشك سفید و آن‌را در آن کوشکها برد،و عطاء خراسانی گفت فی‌قوله تعالی «ومساکن طیبة فی‌جنات‌عدن» کوشکها باشد از زبرجد و در و یاقوت بوی میدهد از پانصد ساله راه، وجنات عدن قصبهٔ بهشت است و سقف آن عرش خداست(وَ رِضْوانٌ مِنَ اللهِ أَكْبَرُ) ورضای‌خدایتعالی‌ازایشان‌ایشان‌را از بهشت‌بهتر و مهتر باشد (۳) ابوسعید خدری روایت کند از رسول ﷺ که گفت چون اهل بهشت‌در بهشت

---

(۱) اگر بخواهید به‌بردباری وحلم اوپی برید شمارا هدایت‌کنند بحلمی وزین ومحکم برجای مانده . حلم را همیشه بچیزسنگین مثل‌کوه تشبیه میکنند . (۲) یعنی بهتر .

(۳) لذت فرع علم و ادراك است جماد‌که ادراك ندارد لذت نبرد وخوشی نیابد وموجودات‌ملاء اعلی‌که در ادراك ازاین عالم برترند لذاتشان هم بالاتر است‌اما ادراکشان بیشتر است چون میدانیم ازگذشته وآینده و اسرار باخبرند وما باتصال باآنها دررؤیای صادقه از آینده و اسرار با خبرمیشویم و محال است موجودات چنان کامل در سعادت از ما بالاتر نباشند وما هم‌که پس از عمل و علم ازآنها شویم وباآنها محشورگردیم و یکی از آنان باشیم البته از سنخ سعادت آنها مارا نیزخواهد بودغیر*

قرار گیرند خدایتعالی گوید یا اهل الجنة ای اهل بهشت ایشان گویند « لبیك و سعدیك هل رضیتم » راضی شدی گویند « ربنا وما لنا لا نرضی » بار خدایا چگونه راضی نشویم تو بدادی مارا آنچه کس را نداده‌ای حق تعالی گوید من شما را به از این بدهم گویند بار خدایا به‌از این چه بود گوید رضا و خشنودی من از شما « و رضوان من‌الله اکبر » رضا که پس از آن هر گز سخط نبود (ذٰلِكَ هُوَ الفَوْزُ العَظیمُ) این‌ظفری بزرگست قوله تعالی :

(یا أَیُّهَاالنَّبِیُّ جاهِدِ الکُفّارَ وَالمُنافِقینَ) آنکه حق تعالی با رسول خود خطاب کرد و گفت ای پیغمبر برگزیدهٔ رفیع منزلت جهاد کن باکافران بتیغ وبامنافقان. مفسّران در جهاد با منافقان خلاف کردند که‌چه گونه باشد. عبدالله مسعود گفت جهاد باایشان بدست باشد اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل، و بروی منکر ومبغض باشد و روی ترش داردبرایشان. عبدالله عباس گفت بزبان جفا کند ایشان را و رفق ومدارا نکند باایشان. ضحاك و ابن‌جریج گفتند بتغلیظ الکلام سخن درشت گوید باایشان. حسن و قتاده گفتند باقامة الحدود علیهم حدهای خدای‌برایشان‌براند، وروایتی‌دیگرازعبدالله عباس آنستکه جهادمنافقان بوعظ‌وتخویف باشدودرقراءت أهل‌البیت آمده‌است «جاهدالکفار بالمنافقین» بامنافقان‌باکافران جهاد کن‌وجهاد ومجاهده بیك‌معنی‌باشد،واشتقاقه‌من‌الجهدالذی هوالمشقةوالجهدالطاقة،ومجاهدت‌وممارست‌کاری سخت باشد (وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ) ودرشت‌باش برایشان و آن رفق‌ولطف‌وخوی‌خوش‌وزبان‌خوش که ترا با مؤمنان باشد با ایشان‌مکن، درشت خوی ودرشت سخن وترش روی باش برایشان چه جای ایشان دوزخ است و آن بدجای‌است بازگشتن را، و مأوی و مصیر بیك معنی باشد من أوی إلیه و صار إلیه إذا رجع إلیه .

(یَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا) مفسران خلاف کردند درسبب نزول آیه عبدالله عباس گفت رسول ﷺ درسایهٔ‌حجره‌ای‌نشسته‌بود اصحاب را گفت این ساعت مردی بشما آید و در شما نگرد بخشم شیطان چون بیاید با اوهیچ سخن مگوئید درساعت مردی بیامد ازرق چشم‌رسول ﷺ او را بخواند و گفت چرا دشنام می‌دهی‌مرا تو و اصحابت . مرد برفت و اصحابش را بیاورد و سوگند خوردند که‌مانگفتیم ، خدایتعالی این آیه فرستاد. وضحاك گفت جماعتی منافقان با رسول‌ﷺ بغزاء تبوك‌شدند چون بخلوت‌با یکدیگر بنشستندی رسولرا ﷺناسزا

---

* آنکه‌ازسنخ سعادت جسمانی‌نخواهیم داشت و آن رضوان پروردگار است‌که ادراك بالا ترین کمالات باشد حتی دراین‌عالم هم اگرچنین رضوان حاصل شود بهترین لذت خواهد بود .

گفتندی روزی حذیفة الیمان حدیث ایشان بشنید و نقل کرد با رسول ﷺ رسول ایشان‌را بخواند وملامت کرد ایشان سوگند خوردند که نگفتند خدای تعالی‌این آیه فرستاد«یحلفون بالله ما قالوا» کلبی و عروه و محمد بن اسحاق گفتند آیه در جلاس بن سوید آمد و سبب آن بود که رسول ﷺ یکروز در تبوك خطبه می‌کرد و در آنجا ذکر منافقان کرد و ایشان را رجس خواند ، این جلاس گفت اگر محمد در این که می گوید راست‌می گوید ما از خر بتریم چون انصاری بشنید نام او عامر بن قیس بود گفت والله محمد راست می گوید و شما ازخربتری و بیامد و رسول ﷺ را خبر داد رسول ﷺ او را بخواند . و آن حدیث بخاری رفت(۱). او انکار کرد رسول ﷺ گفت سوگند خوری گفت بلی آنگه هردورا بنزدیك منبر آورد پس از آنکه نماز دیگر گزارده بود او سوگند خورد که عامردروغ گفت سوگندی مغلظ بخدای عامر نیز برخاست و سوگند خورد که من راست گفتم و او دروغ گفت آنگه دست بر داشت و گفت : «اللهمّ أنزل علی نبیّك الصادق‌الصدوق منّا » رسول ﷺ و مؤمنان گفتند آمین در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد « یحلفون بالله ماقالوا» (وَلَقَدْ قالوا کَلِمَةَ الکُفْرِ) رسول ﷺ این آیه برجلاس خواند چون بذکر توبه رسید که « فان یتوبوا یك خیراً لهم » جلاس گفت یا رسول‌الله خدای تعالی در این آیه توبه برمن عرضکرد عامر راست گفت ومن دروغ گفتم توبه کردم و اسلام آوردم و حسن إسلامه و توبته . قتاده گفت سبب نزول آیه آن بود که دو مرد با یکدیگر خصومت کردند یکی غفاری و یکی جهنی و غفاری از حلفای انصار(۲) بود، غفاری بر جهنی غلبه کرد عبدالله‌اُبی گفت : انصروا أخاکم فوالله مامثلنا ومثل محمد الا کما یقال‌سمّن‌کلبك یأکلك ، سگ را فربه‌کن تا ترا بخورد آنگه گفت : « لئن‌رجعنا إلی المدینة لیخرجنّ الأعزّمنها الاذل » این حدیث بر رسول ﷺ نقل کردند رسول ﷺ عبدالله اُبی‌را گفت‌این‌سخنها‌تو گفته‌ای؟سوگندخورد که‌نگفته‌ام خدای تعالی این آیه فرستاد قدیم‌تعالی گفت‌سوگند میخورند که نگفتند این سخنها که بر ایشان حوالت است باین‌سوگند دروغ که خورند کلمهٔ کفر میگویند که سوگند بدروغ از مؤمن فسق باشد و از کافر ومنافق کفرباشد که‌اعتقادندارد (وَهَمُّوا بِما لَمْ یَنالوا) وهمّت کردندبچیزیکه‌بآن‌نرسند. مجاهد گفت آن منافق که آن سخن گفته بود چون بدانست که مؤمنی بشنید و نقل کند خواست تا او را بکشد تانقل نکند. سدی گفت مراد آن بود که گفتند ما چون با مدینه رویم تاجی بپیرائیم و

(۱) درتفسیر «یحلفون بالله لیرضوکم» این‌حدیث گذشت .

(۲) هم سوگند وهم پیمان .

بر سر عبدالله اُبی نهیم یعنی او را ریاست دهیم بررغم رسول و مسلمانان حق تعالی گفت چیزی در دل دارند که بآن نرسند ، کلبی گفت آیه درپانزده کس آمد که عهد کردند که شب رسولرا بکشند چون رسول ﷺ مطلع شد بر احوال ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی هیچ نگفتیم و نه سکالیدیم ، آنگه گفت در این معنی همت بچیزی کردند از کشتن رسول که بآن نرسند . عبدالله عباس گفت مردی بود از قریش که همت کرد که رسولرا بکشد نام او ابو-الاسود. آنگه گفت (وَ ما نَقَمُوا) چه انکار نکردند برخدا ورسول الاآنکه خدای تعالی ایشان را مستغنی کرد از فضل و کرمش و سبب این آن بود که مولائی ازان جلاس را بکشتند اعنی پسرعمی را، .رسول ﷺ دیت او از قاتل بستد دوازده هزار درم و بجلاس داد تـا اوتوانگر شد پس از آنکه درویش بود ، کلبی گفت ایشان پیش از آنکه حضرت رسول بمدینه آمد در سختی و جهد و رنج درویشی بودند خدای تعالی ایشانرا بغنایم و انفال قوی کرد و این مثل مشهور است که گفتند . اتّق شرّ من أحسنت إليه . از شر آنکس بترس که با او نیکوئی کرده باشی آنگه حق تعالی گفت (فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ) اگر توبه کنند ایشانرا به باشد که در دنیا از این مذلّت وعار و سمت زشت برهند و درقیامت ازعذاب دوزخ (وَإِنْ يَتَوَلَّوْا) و اگر از تو بر گردند و اعراض کنند از ایمان خدایتعالی عذاب کند ایشان را در دنیا بقتل و خزی، ودر آخرت بدوزخ، و ایشان را در زمین یاری و یاوری نباشد که ایشان راحمایت کند

قوله تعالی :

(وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللهَ ـ الآية) ابوامامهٔ باهلی گفت سبب نزول آیت آن بود که ثعلبة بن حاطب انصاری بیامد و رسول ﷺ را گفت یا رسول‌الله خدای را دعا کن تامرامالی دهد رسول ﷺ گفت و یحك یا ثعلبه بروو قناعت کن باینکه‌داری که[اندکی که] شکر کنند به باشد از بسیاری که‌شکرش‌نکنند(١). روزی‌چند برفت دگر باره باز آمد گفت یا رسول‌الله از خدای تعالی درخواه تا مرا مالی دهد رسول ﷺ گفت ترا بمن اقتدا نیست (٢) که اگر من بخواهم بعزّت خدا که کوههای زمین زر و سیم شود برای من ، برفت پس از آن بازآمد و گفت یا رسول‌الله از خدای تعالی بخواه تـا مرا مالی بدهد که من حق خدا از آن بدهم و حقها بگذارم بااوصلهٔ رحم کنم،رسول ﷺ گفت بار خدایا ثعلبه‌را مالی بده ، وثعلبه گوسفندی چند داشت خدایتعالی زیادتی در او نهادتا چنانکه مورچه فزاید آن میفزود چون مالش زیاده

(١) عبارت عربی که این ترجمه آنست چنین است «قليل تؤدى شكره خير من كثير لاتطيقه» .

(٢) اما لك في‌رسول‌الله اسوة .

شد خویشتن بتعهد و رعایت مال داشت پس از آنکه پنج نماز در مسجد با رسول ﷺ کردی چنان شد که جائی ساخت برون از مدینه که گوسفندش آنجا بود و نماز پیشین و دیگر (۱) با رسول بکردی و نماز بامداد و شام و خفتن آنجا کردی گوسفند زیاده شد پیشتر رفت وادی بزرگ بود از مدینه دور آنجا رفت وجای ساخت و پنج نماز از مسجد ببرد و آنجا بماندواز مسجد و نماز و جماعت و اقتدا برسول ﷺ باز ماند روز آدینه آمدی و نماز آدینه بمسجد آوردی، چون مال بیشترشد ازنماز آدینه نیز بماند و آنجا مقیم شدو اگر کسی آنجا بگذشتی احوال‌مدینه ازاوپرسیدی‌رسول ﷺ گفت ثعلبه چه کرد گفتندیارسول‌الله‌ثعلبه‌چندان گوسفند دارد که‌در هیچ وادی نمیگنجد بفلان وادی رفته است و آنجا جای ساخته و مقام کرده‌رسول ﷺ گفت یاویح ثعلبه ای وای ثعلبه-سه بار- چون خدایتعالی آیه صدقه فرو فرستاد رسول ﷺ مردی از جهینه بخواند و یکی‌را از بنی‌سلیم و برای ایشان‌احکام و اسنان صدقه بفرمود نوشتند و گفت بروی واز ثعلبه حق خدا بستانی‌و بفلان مرد سلیمی روی و او شتر بسیارداشت واز او نیز زکوة بستانی ایشان بیامدند ونامهٔ رسول برثعلبه خواندند و از او زکوة خواستند او گفت این جزیه چیست این نیست الا مانند جزیتی ، بروی بجای دیگر که خواهی رفتن تا چون باز آئی من رأی خود ببینم ، ایشان برفتند و بنزدیك آن مرد سلیمی شدند و نامهٔ رسول ﷺ براو خواندند او گفت سمعاً وطاعةلامر الله وحکم رسول‌الله . سمیع و مطیع‌فرمان خدای و فرمان رسولخدای را آنکه در میان افتاد و آنچه رسول ﷺ نوشته بود از اسنان شتر گفت بگیرید خیار وبهترین‌آن، این ساعیان گفتند ما را نفرموده‌اند که خیار مال‌ستانیم و انما از عرض مال بده آنچه می‌خواهی گفت حاشا که من‌جز خیار و گزیده بخدا و پیغمبر دهم ایشان بستدند و باز آمدند وبنزدیك ثعلبه رفتند گفتند چه می‌دهی بده تابرویم ، اودگر باره همان مقالت گفت که این جزیه است و مانند جزیه است بروی جایهای‌دیگر چون‌ازهمه پرداخته باشی با نزدیك من آئی ، برفتند و صدقات‌بستدند و باز نزدیك ثعلبه آمدنداو گفت این نامه که داری مرادهی نامه بستد و دگر باره برخواند و گفت این جزیه است شمابروی تا من در اینمعنی رأی خودرا بینم ایشان با پیش رسول ﷺ آمدند و این حال بگفتندرسول ﷺ گفت یاویح ثعلبه یاویح ثعلبه آنکه سلیمی را دعا کرد بخیر و خدای تعالی درحق‌ثعلبه آیه فرستاد «و منهم من عاهدالله لئن آتینا من فضله لنصدقنّ ولنکونن من الصالحین فلمـا

(۱) نماز پیشین نماز ظهر است ونمازدیگر نمازعصر .

آتيهم من فضله بخلوا به وتولّوا وهم معرضون » این آیه در حق ثعلبه آمد رسول ﷺ بر-
صحابه خواند مردی از خویشان ثعلبه حاضر بود آن بشنید برخاست و بنزدیك ثعلبه آمد و
گفت و یحك یا ثعلبه خدای تعالی درحق تو سه آیت قرآن فرستاد ثعلبه برخاست و بنزدیك
رسول ﷺ آمد گفت یا رسول‌الله من صدقه بیارم چنانکه فرمائی رسول ﷺ گفت بعداز آنکه
گفتی این جزیه است خدای مرا فرموده است که صدقهٔ تو قبول نکنم او برخاست و خاك بر
سر کرد و فریاد کردن گرفت رسول ﷺ گفت این آنست که من ترا گفتم وتو فرمان نبردی
او برخاست و باز گشت و بجای خود شد رسول ﷺ در آن مدت با جوار رحمت خدای شد
و صدقهٔ اوقبول نکرد، در عهد ابو بکر بیامد و گفت صدقهٔ من قبول کن گفت رسول ﷺ صدقهٔ
تو قبول نکرد من نیز قبول نکنم چون عمر بخلافت بنشست بیامد و درخواست تاصدقه بیاورد
عمر نیز قبول نکرد ودرعهد عثمان بیامد او نیز قبول نکرد ودر آخر عهد عثمان از دنیا برفت .

عبدالله عباس و سعید جبیر و قتاده گفتند ثعلبه بمجلسی از مجالس أنصار آمد و گفت
من شما را گواه می کنم اگر خدای مرا مالی دهد من از او حقها بگزارم و صدقه دهم وصله
رحم کنم آنکه اورا پسر عمی بود مال بسیار داشت فرمان یافت ومیراث باو رها کرد او بآنچه
گفته بود وفا نکرد خدای تعالی این آیه فرستاد . مقاتل گفت ثعلبه اینحدیث در مجمعی از
انصار بگفت و این عهد بکرد با خدای که اگر خدای مرا مالی دهد من صدقه کنم ودرصلاح
خرج کنم کسی از خویشان عمر پسر عمی از آن او بکشت رسول ﷺ دیت بستد و باو داد
و او توانگر شد و بعهد خود وفا نکرد. حسن گفت آیه درثعلبه آمد ومعتب بن قشیر که
ایشان عهد کردند ، چون مال بدست آمدوفا نکردند . کلبی گفت این در حاطب ابی بلتعه
آمد و او را مال بشام بود و مدتی بر آمده بود و باو نمی‌رسید او عهد کرد با خدای تعالی
که اگر مال باو رسد او صدقه دهد وخیرات کند چون مال باو رسید وفا نکرد بآنچه پذیرفته
بود حقتعالی این آیه فرستاد « و منهم » از ایشان یعنی از منافقان « من عاهدالله » کس هست
که عهد می کند باخدای؛ و عهد و نذر هردو یکی است و بنزدیك ما فرقی نباشد میان آنکه
کسی گوید عاهدت‌الله و نذرت لله فی کذا در آنکه وفا واجب بود و اگر نکند بر او کفاره
واجب بود . خلافست میان اصحاب ما که بعضی گفتند نذر و عهد اگر مطلق باشد و اگر مقید
وفا واجب بود ، وسید رحمه‌الله گفت عهد و نذر آنگه منعقد شود که مشروط شود چنانچه گوید
عاهدت‌الله لئن کان کذا فعلت کذا باخدای عهد کردم که اگرچنین باشد من چنین کنم ونذرت

لله أن أفعل كذا إن قدمت من سفری أو وصلت إلی أهلی او برئت من مرضی . نذر کردم که فلان کار کنم اگر با خانه رسم از این سفر یا از این بیماری به شوم . و للهعلیّ کذا إن کان کذا » و اگر فلان کار بباشد خدای را برمن فلان چیز است از روزه و صدقه و حج و مانند این . اگر عهد و نذر خلاف کند بر او کفارت باشدبردهای آزاد کند یاشصت درویش را طعام دهد یا دوماه پیوسته روزه دارد (لَئِنْ آتَيٰنا مِنْ فَضْلِهِ) گفت کس هست از این منافقان که عهد می کند که اگر خدای او رامالی دهد. و مراد بفضل در آیه مالست (لَنَصَّدَّقَنَّ) صدقه دهم و تقدیر آنست کهلنتصدقن آنکه تاء درصاد إدغام کرد لقرب المخرج وبصریان گفتندتاء را صاد کرد و صاد در صاد ادغام کرد چنانکه بیان کردیم واثّاقلتم واطّيّرنا (وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحِينَ) و از جملهٔ صالحان باشیم .

(فَلَمّا آتٰيهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) چون خدای تعالی بداد ایشان را آنچه خواسته بودند (بَخِلُوا بِهِ) بخل کردند با آنچه گفته بودند و بخل منع سایلرا باشد از چیزی کهخواهد برای مشقتاعطا، و در شرع عبارتست از منع واجب برای آنکه بخل اسم ذمّ است و بخیل مذموم باشد . بر ترك تفضّل کس را ذم نشاید کردن ، اما عرب که اطلاق می کنند بخل بر آنکس که طعام بمهمان ندهد و عطا بسائل و صله بشاعر و زهیر می گوید :

إنَّ البَخيلَ مَلومٌ حَيثُ كانَ وَلٰـــــكِنْ الجَوادَ عَلىٰ عَلّاتِهِ هَرِمُ (۱)

برای آنست که ایشان اعتقاد کردهاند که اینجمله واجبست برای آن ذم میکنند تارك اورا (وَتَوَلَّوْا) و بر گردیدند وپشت بر کردند (وَهُمْ مُعْرِضُونَ) واوحال راست در آن حال که اعراض کرده بودند آنکه گفت :

(فَأعْقَبَهُمْ نِفاقاً) خلاف کردند در ضمیر مستکن که فاعل اعقب است چیست مجاهد گفت أعقبهم الله نفاقاً أیجازاهم یقال أعقبهالله بطاعته کذا أی أثابه و أعقبه بمعصیته کذا أی عاقبه. وقال النابغه :

فَمَنْ أطاعَ فَأعْقِبْهُ بِطاعَتِهِ كَما أطاعَكَ وَادْلُلْهُ عَلىٰ الرَّشَدِ (۲)

(۱) این بیتازقصیدهایست که زهیر درمدحهرم بنسنان ازبزرگان عرب گفته استیعنیمرد زفت و بخیل نکوهیده است و اورا هرجاباشد ملامتکنند وآنکه درهرحال ولودرتنگدستی بخشنده باشدهرم ابنسنان است .

(۲) آنکسراکه اطاعت کند بسبباطاعتپاداشده چنانکه ترا اطاعت کرد و او را براه راست هدایت کن .

آنكه معنى آن باشد كه‌خداى تعالى اظهار نفاق كرد كه در دل ايشان بود و اعلام كرد رسولرا عليه السلام كه ايشان بر كفر خواهند مرد و توبه نخواهند كردن و آنرا اعقاب و جزاء براى آن خواند كه بعقب آن فعل بود كه ايشان كردند از بخل و خلف وعده . و « نفاقاً » مفعول دوم است و ضمير «هم» مفعول اول (إِلىٰ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ) تا آن روز كه ايشانرا ملاقات باشد با خداى و اين آيه ابطال ميكند تمسك آنان راكه تعلق كردند بآنكه لقاء رؤيت باشد براى آنكه خداى تعالى در حق منافقان اطلاق كرد و گفت تا آن روز كه ايشان را باخداى ملاقات باشد و باتفاق منافقان خداى را نه بينند پس معلوم شد از اينجا كه لقاء ديدار نباشد و تفسير اين الفاظ آنجا كه آيد برحسب اقتضاء معنى يا برثواب كنند يا برعقاب يا بررجوع و صيرورت با خداى تعالى . و اينجا معنى آنستكه تـا آن روز كه پيش خداى شوند و حاضر آيند جائى كه حكم جز او را نبود و فرمان جز او را نباشد و على هذا قوله عليه السلام «من أحبّ لقاءالله أحبّ الله لقاءه ومن كره لقاءالله كره‌الله لقاءه » هر كه لقاء خدا دوست دارد خدا لقاى او دوست‌دارد معنى آنستكه هر كه خواهد ودوست دارد كه با جوار و ثواب خداى شودخداى خواهد كه او را باثواب و جوار خودبرد و هر كه نخواهد كه با جوار خدا شود خداى‌نخواهد كه او را با جوار برد چه اگرنه چنين باشد ولقاء را برديدار تفسير دهند معنى آن باشد كه هر كه كاره بود ديدار خدا را خدا كاره باشد ديدار او را و خداى نتواند كردن كه او را نبيند با حصول شرايط رؤيت پس قديم تعالى او را هميشه ميبايد ديدن با آنكه كاره باشد ديدار او را بر كراهت خود و اين فاسد است ، آنچه‌إذاً كندباين‌هم فاسد باشد . و قولى ديگر آنست ضمير فاعل در أعقب كه ضمير مرفوع مستكن است بخل است و المعنى فأعقبهم بخلهم نفاقاً و معنى اعقاب براين قول ايراث وتخلف باشدمن قولهم أعقبه أكل الطين صفرة اللون أى‌أورثه ذلك و اشتقاق او از عقب و تعقيب باشد يعنى آن بخل و خلف وعده ايشان را باينجا رسانيد و بسر ايشان آورد نفاقى در دلهاى ايشان وچون تحقيق كنى اين قول هم راجع باشد بامعنى قول اول براى‌آنكه بخل فعلى نتواند كردن هم لابدّ تفسير برآن بايد دادن كه خداى‌تعالى عند بخل ايشان اين خبرداد ايشان را، يا بايد گفتن بخل ايشان ايشانرا إذاً بنفاق كرد تا از بخل منافق شدند « إلى يوم يلقونه » براين قول ضمير عايد باشد با بخل و معنى جزاء بر- بخل تا آن روز باشد كه جزاء بخل خود پيش آيدايشـان را و براين قول در آيه دوجايگاه مجاز باشد و بر قول اول مجاز يكجاى باشد در أعقبهم و در يلقونه باشد و تقدير حذف‌مضاف بايد كردن لان‌التقدير على هذا القول يلقون جزاء بخلهم و يصلون أليمه بحذف الجزاء ووقع

اللقاء على البخل پس قول اول اولیتر استوالله أعلم بمراده (بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ) و این بـاء مجازات است بآنچه خلاف کردند وعدهٔ خدایرا «ما» هردو جای مصدریه است أی بإخلافهم وعدالله و شاید که ماء دوم موصوله باشد بمعنی الذی أی الوعد الذی و عدوه (وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ) این «ما» مصدریه است أی بکذبهم و بآن دروغ که گفتند سعیدبن ثابت گفت اینمعنی در دل داشتند وبزبان نگفتند نه بینی که حق تعالی گفت :

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ) نمی‌دانند ایشان که خدای تعالی داند سرّ ایشان یعنی آنچه در دل دارند و با کس نگویند و آنچه براز با یکدیگر گویند. وسرّ إخفاء الحدیث فی نفسه باشد؛ و نجوی القاء الحدیث باشد إلی من یؤمن الافشاء من جهته برای آنکه اشتقاق او از نجاة است کأن المناجی یعرف النجاة من جانبه و یأمن الافشاء و گفته‌اند سرونجوی یکی باشد ولیکن تکرار کرد برای اختلاف لفظ کقوله « وَ هِنْدٌ أَتى مِنْ دُونِها النَّأْيُ وَالبُعْدُ» وقال ذوالرمّة :

لَمْياءُ فِي شَفَتَيْها حُوَّةٌ لَعَسٌ وَفِي اللِّثاتِ وَفِي أَنْيابِها شَنَبٌ (۱)

واللمی و اللعس سواد فی الشفة . و گفته‌اند نیز سرّ آن باشد که با کسی گوید یقال : أسرّ إلیه قال الله تعـالی « و إذ أسرّ النبیُّ إلی بعض أزواجه حدیثاً » و یقـال سارّه مسارة و سراراً و أسرّ فی نفسه إسراراً (وَ إِنَّ اللهَ عَلّامُ الغُيُوبِ)و خدای تعالی عالم است بغیبها و نهانیها و مورد آیت مورد توبیخ و تقریع است گفت نمی‌دانند و معنی آن است که واجب است که بدانند مسروق روایت کرد از عبدالله بن عمر که رسول ﷺ گفت «أربع من کنّ فیه فهو منافق ومن کانت فیه خصلة من هذه کانت فیه خصلة من النفاق « إذا حدث کذب ، و إذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر ، و إذا خصم فجر » چهار خصلت است که هر که را این چهار خصلت باشد خصلتی از نفاق در او باشد چون حدیث کند دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون عهد کند غدر کند و چون دست یابد فجور کند . حسن بصری روایت کرد از رسول ﷺ که گفت « ثلاث من کنّ فیه فهو منافق و إن صلّی و صام و زعم أنه مؤمن : إذا حدث کذب ، و إذا وعد أخلف ، و إذا اؤتمن خان » عبدالله مسعود گفت: اعتبر المنافق بثلاث إذا حدث کذب ، و إذا وعد أخلف ، و إذا عاهد غدر ، و تصدیق ذلك فی کتاب الله «ومنهم من عاهد الله ـ إلی قوله ـ بما کانوا یکذبون» و اینحدیثها ظاهر او موافق اصول نیست لابدّ تخصیص باید کردن یا تأویل کردن .

---

(۱) حوة سرخی آمیخته بسیاهی یاسیاهیکه بسرخی زند ولمس نیز بهمان‌معنی‌است یعنی زنی‌سرخ که دردولبش سرخی بسیاهی میزند ودرلثه ودندانهای او شربت سردی است .

بكر بن معروف گفت که مقاتل حیان گفت من بر قضاء سمرقند بودم اینحدیث خواندم از ابو-
سعید مقبری از ابوهریره که رسول ﷺ گفت : «ثلاث من كنّ فيه فهو منافق إذا حدث كذب
و إذا اؤتمن خان و إذا وعد أخلف» . گفت اینحدیث برمن سخت آمد گفتم که باشد که از این
خالی بود و از اینحدیث برخود بترسیدم و بر جمله قضا رها کردم و از سمرقند ببخارا آمدم و
از علماء بخارا پرسیدم از ایشان فرجی ندیدم بمرو آمدم و از علماء مرو پرسیدم هیچ راحت
ندیدم بنیشابور آمدم هیچ فرج ندیدم . شنیدم که شهر بن حوشب بجرجان است آنجا رفتم و
اینحال براو عرضه کردم و از او پرسیدم او گفت من همچو تو از این حدیث خائفم ولیکن
سعید جبیر متواری است به ری آنجا رو و او را طلب کن و از او بپرس باشد که دراین چیزی
شنیده باشد که ترا و مسلمانان را در او فرجی باشد گفت به ری آمدم و سعید جبیر را طلب
کردم و اینحدیث را براو عرضکردم و معنی خبر از او پرسیدم گفت ترا بر حسن بصری باید
رفتن که من دراین خبر چیزی نمی‌دانم گفت برخاستم و ببصره رفتم و حسن را از اینحدیث
پرسیدم و قصه بااو بگفتم او گفت رحم‌الله شهراً و سعیداً از اینحدیث نیمی بایشان رسیدو نیمی
نرسید و آن‌چنان بود که چون رسول ﷺ اینحدیث بگفت صحابه دل مشغول شدند و نیارستند
تا از رسول ﷺ بپرسند و بحجره فاطمه (ع) آمدند و گفتند یا بنت رسول‌الله پدر تو امروز
حدیثی گفت که ما از آن سخت اندیشناکیم اکنون تفضّل کن و برای ما اینحدیث بپرس که
معنی آن خاص است یا عام ،مراد بعضی مردمانند یا جمله ؟ فاطمه علیها‌السلام از رسول ﷺ
پرسید و گفت اینحال بر او عرضکردم و گفتم صحابه سخت دل مشغول شده‌اند از اینحدیث
رسول ﷺ سلمان را فرمود تا آواز داد که الصلاة جامعة تا همهٔ مردم در مسجد جمع شدند
آنگه بمنبر برآمد و خطبه کرد آنگه گفت ای مردمان من گفتم شما را که سه خصلت است
که هر کس که آن سه خصلت در او بود منافق باشد آنکه حدیث کند دروغ گوید و درامانت
خیانت کند و وعده خلاف کند بااینحدیث شما را نخواستم منافقان را خواستم أما آنچه گفتم
« إذا حدث كذب » در حدیث دروغ گوید منافقانرا خواستم که بنزدیك من آمدند و گفتند ما
بتو ایمان داریم و بنبوّت تو مقریم من ایشانرا باور داشتم خدای تعالی این آیه فرستاد درحق
ایشان « اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد إنك لرسول الله والله يعلم إنك لرسوله والله يشهد إن
المنافقين لكاذبون الاية » أما آنچه گفتم « إذا اؤتمن خان » چون امینش کنند خیانت کند
این امانت نماز است وشرائط آن، که ایشان در آن خیانت کردند وخدای تعالی در ایشان

فرستاد «إنّ المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و إذاقاموا إلى الصلاة قاموا كسالى يراؤن الناس ولا يذكرون الله إلا قليلا » و قال « فويل للمصلّين الذينهم عن صلوتهم ساهون الذينهم يراؤن » و أما آنچه گفتيم « إذا وعدأخلف »آن بود كه‌ثعلبة بن‌مالك بيامد و گفت‌يارسول‌الله إن لي غنيمات وإني مولع بالسائمة ، من گوسپندكي چند دارم و من مولعم بچهار پای خدای را دعا كن تا مرا بركتي بدهد كه من‌حق خدا و حقها ديگر بواجبي بگزارم ، من دعا كردم خدای تعالی‌اورا گوسپند بيمر داد (۱) چون وقت صدقه آمد كس‌فرستادم وطلب حق‌الله كردم بخل كرد و وعده خلاف كرد خدای تعالی اين آيه فرستاد « و منهم من عاهدالله لئن آتينامن فضله‌لنصّدّقنّ- الی قوله- بماكانوا يكذبون» صحابه رسول دل خوش شدند و مالی عظيم بصدقه دادند- واينخبر بروجهی ديگر روايتكردند محمد بن محرم گفت از حسن بصری شنيدم كه گفت رسول عليه‌السلام كه گفت « ثلاث من كنّ فيه فهو منافق و إن صام و صلّی و زعم أنه مسلم اذا وعد أخلف و إذا حدث كذب و إذا اؤتمن خان» من گفتم ياأباسعيد اگر كسی را برمن دينی‌باشد و مرا تقاضا كند ومن ترسم كه مرا محبوس كند ورنجور شوم گويم سرماه ترا گسيل كنم آنگه وفا نتوانم كرد منافق باشم گفت اينحديث چنين آمد، آنگه گفت عبدالله بن عمر گفت پدرم را چون وفات نزديك آمد وصايت كرد و گفت دختر من بفلان دهی كه من او را وعده داده ام نخواهم كه وعده خلاف كنم كه پس با پيش خدا روم‌بثلثی نفاق كنم گفتم يا اباسعيد مردی‌باشد كه ثلثی منافق بود و دو ثلث مؤمن گفت حديث چنين آمد من از آنجا بحج رفتم عطاء بن رياح را ديدم اين قصه با او بگفتم و آنچه ميان ما رفته‌بود، مرا گفت چرا حسن را نگفتی چه گوئی دربرادران يوسف نه پدررا وعده دادند درحق يوسف و خلاف كردند و باو كه‌حديث گفتند دروغ گفتند و پدر ايشان را امين كرد و خيانت كردند منافق بودند؟ نه‌روايت آنستكه ايشان پيغمبران‌بودند و پدر وجد ايشان پيغمبر بودند من گفتم‌يا ابامحمد پس‌مرا معني اينحديث بگو واين مشكل‌را حل كن گفت جابر بن‌عبدالله انصاری روايتكرد كه رسول عليه‌السلام اينحديث در حق منافقان گفت كه بارسول عليه‌السلام حديث كردند و دروغ گفتند و رسول ايشان رابر بعضی اسرار امين كرد خيانت كردند و اورا وعده دادند كه با او جهاد كنند خلاف كردند ابوسفيان از مكه برون آمد جبرئيل رسول را عليه‌السلام خبر داد كه ابوسفيان بفلان منزل فرود آمد لشكر بسر او بايد فرستاد رسول عليه‌السلام باصحابه بگفت و گفت پوشيده داريد ومنافقان نامه نوشتند

---

(۱) بی‌مريعني بيشمار .

و او رااعلام کردند خدای تعالی این آیه فرستاد « یاأیها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و تخونوا أماناتکم » و این آیه نیز بفرستاد در منافقان «ومنهم من عاهدالله لئن آتینا من فضله لنصدقن ـ إلی قوله ـ بما کانوا یکذبون» چون حسن رابینی از من سلام برسان و بگو که اصل اینحدیث اینست چون بنزدیك حسن رسیدم گفتم یا أباسعید برادرت عطا ترا سلام میرساند و اینحدیث را تمامی بااو بگفتم حسن دست من گرفت ومرا باصحاب خود نمود و گفت یااهل العراق عاجر آمدی از آنکه چنان باشی که این مرد حدیثی شنید از ما که او را موافق نیامد صبر نداشت تا بر خاست و رحلت کرد تا اصل و معنی اینحدیث بدست آورد، عطا راست گفت اصل این حدیث در منافقانست و ممکن باشد که شبهه که حسن را افتاد در آنکه فاسق منافقست اصل او از اینحدیث بوده است. و نیز ممکنست این حدیثرا تأویل کردن از وجهی دگر و آن چنان باشد که گویند ممتنع نبود که رسول عليه السلام باین حدیث آن خواست که هر که این سه خصلت را کار بندد و اعتقاد کند جواز و حسن اورا، منافق باشد . قوله تعالی :

(أَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که رسول عليه السلام صحابه را حث کرد بر صدقات عبدالرحمن عوف آمد و چهار هزار درم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درم داشتم چهار هزار برای عیال باز گرفتم و چهار هزار درم صدقه کردم رسول عليه السلام او را دعا کرد ببرکت گفت : « بارك الله لك فیما أعطیت و فیما أمسکت » خدای تعالی او را چندان مال داد که چون او را وفات آمد ثمن مال اومیان ایشان قسمت کردند صد و شصت هزار درم برآمد هر زنی را هشتاد هزار درم برسیدوهم آن روز عاصم بن عدی بن العجلان بیامد و صد و شصت وسق خرما بیاورد برای صدقه رسول عليه السلام ببخشید (١) و مردی نام او عقیل الانصاری بیامد وصاعی خرما بیاورد و گفت یا رسول الله همهٔ روز کار کردم دو صاع خرما ی مرادادند یکی برای عیال باز گرفتم و یکی بصدقه کردم رسول عليه السلام گفت برو برسر خرمای صدقه کن منافقان طعنه زدند و گفتند عبدالرحمن و عاصم آنچه دادند بریا دادند و خدای مستغنی است از صاعی خرما که ابوعقیل آورد ولکن خواست تا نام او درمتصدقان باشد خدای تعالی آیه فرستاد « الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات » بیان کردیم که لمز چه باشد و اختلاف اقوال در او . و حقتعالی گفت آنانکه عیب کنند و غمز و چشم شکنند بر سبیل سخریت بر آنکه تبرع کنند از مؤمنان درصدقات. واصل

(١) یعنی بخش و قسمت کرد .

مطّوّعین متطوعین بوده است تاء درطاء ادغام کردند لقرب المخرج چنانکه در نظائر او برفت یعنی عبدالرحمن و عاصم (وَ الَّذِینَ لا یَجِدُونَ إِلّا جُهْدَهُمْ) و آنان را نیز عیب کنند که ایشان جز طاقت خود نیابند و مال بسیار ندارند یعنی ابوعقیل . و بعضی اهل لغت گفتند جَهْد و جُهْد هردو لغت است کالوَجدوالوُجد و شعبی گفت الجهد فی العمل والجهد فی القوت وقتیبی گفت الجهد الطاقة و الجهد المشقة (فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ) فسوس می‌دارند از ایشان خدای تعالی از ایشان فسوس دارد یعنی جزای سخریت ایشان بدهد آنکه جزا بلفظ مجازی برخواند برای ازدواج قوله تعالی «و جزاء سیئة سیئة مثلها» قوله « فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل مااعتدی علیکم» وقولهم فی المثل « کما تدین تدان » و قول الشاعر «فدناهم کما دانوا(۱) » (وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ) ایشانرا عذابی مولم باشد ابوالشلیل زوایت کرد که مردی روزی بیامد و در قبیلهٔ ما باستاد و گفت حدثنی ابی او عمی پدرم یاعمم حدیث کرد که رسول علیه السلام گفت هر که امروز صدقه دهد من فردای قیامت برای او گواهی دهم و گفت پدرم گفت من عمامه‌ای داشتم خواستم تااز سر آن پاره‌ای بدرم و بصدقه دهم آنکه مرا از آن شرم آمد و بشریت رها نکرد مرا مردی بیامد که در همه بقیع ازاو سیاه تر و از او دراز تر و کریه‌تر خلق نبود زمام ناقهٔ بدست گرفته که از آن نکوتر ناقه نبود در همه بقیع و گفت یا رسول‌الله این ناقه وبچه که درشکم دارد صدقه است منافقان بایکدیگر گفتند این أبله نگر که اشتری چنین بصدقه می‌دهد این شتر به است ازاو، رسول علیه السلام گفت لابل او بهتر است از تو و هرچه جنس تو باشد تا سه بار این تکرار کرد خدای تعالی این آیه فرستاد آنکه گفت :

(إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ ـ الآیة) صورت امر است و مراد تخییر و معنی نهی. استغفار کن برای این منافقان یا مکن یعنی راست است استغفار برای ایشان و ترک کش ، خواهی استغفار کن وخواهی مکن چه اگر استغفار کنی برای ایشان مثلا هفتاد بار خدای تعالی ایشانرا نیامرزد و آیت وارد است مورد نومیدی دادن از مغفرت ایشان و تخصیص بهفتاد برای آن کرد که این عدد بنزدیك عرب غایتی مستقصی است و گفته‌اند برای آنکه او جمع هفت است و هفت عدداغلب خلقست چون آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و أقالیم و أعضاء و در بعضی تفاسیر آمده که تخصیص هفتاد برای آن آمد که رسول علیه السلام بر حمزه هفتاد تکبیر کرد حقتعالی گفت اگر بعدد تکبیرات حمزه برای منافقان استغفار کنی هم فایده نبود و ایشان‌را نیامرزم ، ضحاك گفت

---

(۱) جزء بیتی است که درمجلد اول گذشت .

چون خدای تعالی این آیه فرستاد رسول ﷺ گفت بار خدایا ! گر استغفار برهفتاد بیفزایم ایشان رابیامرزی خدای تعالی این آیه فرستاد « سواء علیهم استغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن یغفرالله لهم » و گفتند آیه در عبدالله اُبی‌سلول آمد که گفت : « لاتنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضّوا ـ إلی قوله ـ ولکن المنافقین لا یعلمون » پس بیامدو گفت استغفرلی یا رسول الله حقتعالی گفت اگر خواهی استغفار کن یامکن که خدای تعالی نیامرزد این‌منافقان‌را (ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) برای آنکه اینان بخدای و پیغمبر کافرند و خدای تعالی هدایت نکند بره بهشت فاسقان و کافران‌را. قوله تعالی :

(فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ) حقتعالی در این آیه ذکر آنان کرد که‌ایشان در غزاء تبوك از رسول بازپس ایستادند گفت آن مخلفان وباز گذاشتگان شادمانه‌اند بخلاف و مخالفت رسول واین‌قول‌قطرب و موزّج است و نصب او برمفعول له‌باشد ابوعبیده گفت بعد رسول‌الله (١) وأنشد :

عَفَتِ الدِّيَارُ خِلَافَهُمْ فَكَأَنَّمَا　　بَسَطَ الشَّوَاطِبُ بَيْنَهُنَّ حَصِيراً

أی بعدهم ودلیل‌این‌قول قراءت عمروبن میمون است درشاذ«خلف» و نصب او بر ظرف است (وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا ـ الآية) و نخواستند که جهاد کنند بمال و جانشان در سبیل خدای تعالی و گفتند یکدیگر را که در گرمای گرم برون‌مشوی‌و غزای تبوك‌در فصل‌تابستان بود و گرمای‌عظیم بود ایشان‌یکماه تعلل کردند خدای تعالی گفت گرمای آتش دوزخ گرم‌تر است اگر بااین‌صبر نمی‌داری بآن چگونه صبر داری اگر در خود دانند آنکه گفت:

(فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً ـ الآية) بگو این منافقان را که اندك خندی که بسیار خواهی گریست در قیامت ، و لفظ امر غایبست و مراد نهی یعنی مخندی و اگر جای‌تعجّب و خنده باشد هم اندکی خندی‌و قوله « فلیبکوا » لفظ امر است و مراد خبر است از آینده والمعنی‌سیبکون کثیراً(جزاء) نصب او بر مفعول له است‌یعنی بسیار خواهی گریستن چون عقاب خدای بینی و از آن‌سبب بگریی‌بسیار. و خنده‌تفتّحی‌باشد که در روی و دهن پیدا شود عند آنکه تعجبی بیند یا شنود یافرحی. و گریه‌تشنّجی باشد که در روی پیدا شود عند غمی با جریان آب چشم و از فعل ما نیست بدلالت آنکه «وقوف‌بر-

(١) یعنی ابوعبیده گفت خلاف بمعنی بعد است و«خلاف رسول‌الله»یعنی بعد از رسول‌الله واین بیت را شاهد آورد که سراها پس از ایشان ویران وکهنه شد گوئی زنـان حصیر باف میان خودشان حصیر گستردند یعنی آویختند ومانع دیدن یکدیگر شدند ودربعض‌کتب حولهن حصیراً وآن بهتر است .

اختیار ما نیست عند قصد و دواعی ما حاصل نیامد و عند صوارف و کراهت ما منتفی نشود و چون چنین باشد تکلیف متناول نبود آنرا وإنما نهی از اسباب خنده باشد از لهو و بطر ومانند آن و قوله « جزاء » دلیل آن میکند که « لیبکوا » أمری است بمعنی خبر چه اگر نه چنین باشد جزا در آنجامعنی ندهد یعنی بگریندعند معاینهٔ عذاب وبر گناهانی که کسب کرده باشند. قتاده روایت کرده از انس مالك که رسول عليه‌السلام گفت : « لو تعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیراً » اگر آنچه من میدانم شما دانستی اندك خندیدی و بسیار گریستی. قوله‌تعالی:

(فَإِنْ رَجَعَكَ اللهُ إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ) رجع‌هم‌لازمست وهم‌متعدی‌مصدرلازم رجوع باشد و مصدر متعدی رجع یقال رجعته فرجع گفت اگر چنانکه خدای تعالی ترا با نزدیك گروهی از ایشان برد و طایفه جماعتی باشند که یطوفون فی‌الامور . آنگه عام شد تا نشستگان را نیز طائفه خوانند آنگه ایشان از تو دستوری خواهند تا با تو بجهاد برون آیند ایشان را تمکین مکن‌بگو که شماهر گز با من نروی و با من نیائی و هر گز با من جهاد نکنی با دشمنی از دو وجه یکی آنکه از شما این نیاید که شما منافقی و اعتقاد وجوب جهاد نداری و دیگر آنکه‌چون من‌ازشما این‌دانم شمارا تمکین نکنم‌ازاینمعنی‌چون چنین‌باشد تاشما باشی‌بامن‌برون نیائی و جهاد نکنی با هیچ دشمن چرا (إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) برای آنکه شما راضی شدی نخست باربه نشستن پس بنشینی بامخالفان، در او خلاف کردند بعضی گفتند مع النساء و الصبیان با زنان و کودکان و بعضی گفتند مع المرضی والزمنی با بیماران‌وزمنان و بعضی گفتند مع المتخلّفین یقال خلف یخلف بمعنی باز پس ایستادن، قوله‌تعالی :

« ولا تصل علی أحد منهم مات أبداً» مفسران گفتند بروایات مختلف که سبب نزول‌آیت آن بود که عبدالله‌اُبی در بیماری کس فرستاد و رسول را عليه‌السلام ببالین خود حاضر کرد رسول عليه‌السلام ببالین او شد و او را گفت « أهلكك‌حبّ اليهود » دوستی جهودان ترا هلاك کرد گفت یا رسول الله من ترا تکلیف حاضر آمدن نکردم من از تو استغفار خواستم برای من استغفار کن و مرا آرزو است که پیراهن خود را کفن من کنی و بر من نماز کنی ، چون‌عبدالله اُبی بمرد پسرش بنزدیك رسول آمد و او را گفت یا رسول الله حاضر آی رسول عليه‌السلام او را گفت نام‌تو چیست ؟ گفت حباب بن عبدالله گفت نه بل‌عبدالله بن عبدالله. الحباب هو الشیطان .حباب دیو است تو عبدالله بن‌عبداللهی آنگه رسول‌عليه‌السلام برفت ،دو روایت است یکی آنکه اورا کفن کرد در پیراهن خود و نماز کرد بر او و یکروایت آنستکه کفن بکرد در پیراهن خودش ولکن خواست تا براو نماز کند جبرئیل آمد و جامهٔ رسول گرفت واو را باز پس آوردواین

آیه بر او خواند .

(وَلا تُصَلِّ عَلىٰ أَحَدٍ مِنهُمْ ماتَ أَبَداً وَلا تَقُمْ عَلىٰ قَبْرِهِ) گفت بر هیچکس از ایشان نماز مکن که بمیرند و بر سر گور او نه ایست وروایتی آنستکه رسول عليه السلام خواست تا براو نماز کند عمر بن الخطاب گفت یا رسول‌الله یاد داری که او فلان روز چه کرد رسولرا عليه السلام گفتار و کردار او یاد میداد و رسول عليه السلام تبسّم میکرد چون بسیار بگفت رسول عليه السلام گفت یا عمر چند خواهی گفت ؟ خدای تعالی مرا مخیر بکرد در استغفار ایشان گفت اگر خواهی استغفار کن برای ایشان ، و اگر خواهی مکن و اگر من دانستمی که اگر استغفار برای ایشان برهفتاد بیفزودمی خدای تعالی ایشان را بیامرزیدی بیفزودمی آنگه نماز کرد براو و دفن کرد او را عقب آن جبرئیل عليه السلام آمد و رسول را از نماز برمنافقان نهی کرد واین آیه آورد . « ولاتصلّ علی أحد منهم مات أبداً ولا تقم علی قبره » یعنی بدفن حاضر مشو،من قولهم قام فلان علی فلان إذا قام بأمره و در نماز مرده خلاف کردند بعضی گفتند نماز نیست دعاست علی عرف اللغة برای آنکه در او طهارت شرط نیست و قرآن نیست علی خلاف بینهم و رکوع و سجود نیست واین‌مذهب أهل بیت است و بنزدیك اهل بیت قرآن مکروه است و این‌مذهب ابوحنیفه و ابویوسف و محمد و ثوری و مالك و أوزاعی‌است ،و شافعی گفت لابد است‌از قراءة الحمد چه نماز بآن منعقد شود گفت اگر نماز برمرده بروز کند بقراءت الحمد إخفا کند و اگر بشب کند بقراءت الحمد جهر کندجملاً علی صلاة اللیل و النهار . و مذهب‌احمد حنبل هم اینست،اماتکبیرات در او پنج است بنزدیك ما یك تکبیر بکند و از پس او شهادتین بگوید و دوم تکبیر بکند و از پس او صلوات برمحمد و آل محمد بگوید و سوم تکبیر بکند و از پس او دعا کند مؤمنین ومؤمنات راو چهارم تکبیر بکند ازپس او دعا کند مرده را اگرمؤمن باشد و لعنت کند اگر منافق باشد و پنجم تکبیر بکند و نماز باو ختم کند، وشافعی گفت تکبیر اول بکند و الحمد بخواند و دوم تکبیربکند ازپس او شهادتین‌و صلوات ودعاء مؤمنان‌بگوید و تکبیر سیم بکند و دعاء مرده بگوید و تکبیر چهارم بکند وسلام باز دهد . و بمذهب ماسلام باز دادن نیست‌در نماز مرده، و جمله فقهاء خلاف کردند و میان ایشان خلافست که سلام در او فریضه است یاسنت. اما طهارت در او شرط نیست و اگر چه اولی طهارت باشد و اگر تیمم نیز بکندروا باشد برای آنکه‌او نماز نیست دعاست چنانکه گفتیم شافعی گفت‌نماز است بی‌طهارت درست نباشد و تا آب باشد تیمم درست نباشد دراو و ابوحنیفه گفت طهارت باید اگر آب‌یابند

و اگر نیابند تیمم روا بود. قوله‌تعالی: (إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ) خارجست مخرج تعلیل برای [آنکه] ایشان بخداو پیغمبر کافرند (وَماتُوا وَهُمْ فاسِقُونَ) و آنکه‌مرده‌اندبر فسق مرده‌اند یعنی کفر و در آیه دلیلست بر بطلان قول آنانکه گفتند ایمان اقرار بزبان و عمل بارکان باشد چه اگر چنین بودی منافقان را دو ثلث ایمان بودی خدای تعالی نگفتی که «إنهم کفروا بالله و رسوله» بآنکه بنزدیك ایشان ایمان زیادت و نقصان پذیرد . قوله تعالی :

(وَ لا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ - الآية) تفسیر مثل این آیه برفت وجهی نداردادعادت کردن،اما وجه حسن تکرار أبوعلی گفت ممتنع نباشد که اگر این دو آیت برای دو گروه از منافقان آمده باشد در دو وقت و چون آیه وارد است مورد مذمت نفاق و أهاش و وعظ مؤمنان وتحذیر ایشان از آنکه چشم دارندبمال و فرزندان و غبطت کنند بر آن منافقان را و معلومست که آنچه چنین باشد از وعظ و تذکیر و تحذیر تکرار دراو نکو باشد.

(وَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ) حقتعالی گفت‌چون سورتی فرو فرستند که در آنجا امر باشد بایمان وثبات برایمان و امر باشد بجهاد کافران آنانکه توانگران و خداوندان طول‌واستطاعت و مال‌باشنددستوری خواهند از تووگویندمارارهاکن‌تابانشستگان باشیم آنانکه[نه] اهل‌جهاد باشند از زنان و کودکان و پیران و بیماران .

(رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الخَوالِفِ) گفت‌راضی شده‌اندبآنکه‌باخوالف باشندوخوالف گفتند زنان و پیران و بیماران و کودکان و خداوندان عاهتند که بآن معذور باشند در تخلف از جهاد و خوالف جمع خالفه باشد برقیاس و جمع خالف علی غیر قیاس فی‌حروف شاذه‌غیر مقیسة نحوهالك و هوالك و فارس و فوارس و غارب لأعلی‌الموج (١) و غوارب . (وَ طُبِعَ عَلىٰ قُلوُبِهِمْ) و مهر نهاد خدا بر دلهای ایشان و فایدهٔ او دو معنی باشد یکی آنکه مهر علامتی بود بردلهای ایشان که فرشتگان بآن بدانند و فرق کنند میان مؤمن و منافق تا برای آن استغفار کنند و برای آن‌لعنت کنند، و نیز روا بود که فرشتگان را در آن لطفی باشد و اعتباری و آن‌علامت مانع نبود از ایمان چنانکه مهر بردر خانه مانع نبود از دخول ولکن علامتی باشد ألا تری قوله « بل طبع‌الله علی قلوبهم فلا یؤمنون الا قلیلا » و اگر مانع بودی همه را مانع‌بودی، وجه دگر آنکه معنی آن باشد که ایشان ایمان در دل خود راه نمیدهند و هیچ اندیشه و نظر در ره معرفت ایزد عزاسمه واعتقادات علم و حزم برکارهای خیر وأفعال

(١) یعنی غارب‌گویند و ازآن موج بسیار بلند خواهند وجمع‌آن غوارب باشد .

از طاعات که بدل توان کردن نمیکنند بمثابت آنانند که بردل مهر دارند و این برسبیل مذمت و ملامت گفت ایشان را و بر سبیل مبالغه و خبر دادن از آنکه ایشان در باب ایمان نیاوردن چون مختوم علی قلوبهم‌اند و نمی‌دانند.

(لٰكِنِ الرَّسُولُ) ولکن رسول خدا و مؤمنان جهاد میکنند بمال و جان (وَأُولٰئِكَ لَهُمُ الخَيْرَاتُ)وایشان‌را خیرات باشد یعنی حسنات،مبرّد گفت النساء الحسان زنان‌نیکوی هنرمند باشند من قول الشاعر :

وَلَقَدْ طَعَنْتُ مَجَامِعَ الرَّبَلَاتِ رَبَلَاتِ هِنْدٍ خَيْرَةِ المَلَكَاتِ (٢)

و این واحد خیراتست بیانه قوله : « فیهن خیرات حسان»(وَأُولٰئِكَ هُمُ المُفْلِحُونَ) و ایشان ظفر یافتگان بنجاح رسیدگان باشند و مراد یافتگان .

(أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ) خدای تعالی برای ایشان‌معد کرده است وبجارده بهشتها که‌در اوجویها می‌رود یعنی زیر درختان اوو ایشان در آنجا مخلّد و مؤید باشند چنانکه در خبر است که‌حق تعالی فرمود چون اهل بهشت قرار گیرند در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ منادی را بفرمایدتا ندا کنند « یا اهل الجنة خلود فلا موت ابداً ویا أهل النار خلود فلا موت ابداً » ای اهل‌بهشت جاودانیست شما را که‌بآن مرگ نباشد هرگز و ای اهل دوزخ جاویدانی است شما را که‌بآن مرگ نباشد هرگز (ذٰلِكَ الفَوْزُ العَظِيمُ) آن رستگاری و ظفری بزرگوار است .

تمت المجلدة التاسعة (٢)ویتلوه‌فی‌المجلدة العاشرة قوله «وجاءالمعذرون‌من‌الاعراب ـ الایة» .

---

(١) ربلات گوشت ران و سرین اسب و غیر آنست و شاعر وصف دلیری خود میکنند درکار زارکه طعن نیزه بر اسبان جنك آزموده و ورزیده زده است‌واصل‌شعر خیل‌خیرةالهلكات است‌یعنی اسبانیکه از مهلکه‌های بسیار سالم جسته وبرگزیده‌شده‌اند وظاهرأشعرازطرفه‌است‌اما باین‌صورت که‌مبردشاهدآورده بنظر میرسد مردی تصرف و اقتباس از اصل شعرکرد و معنی زشتی از آن خواست و هند نام زنیست و ملکه زن شریفه وبزرك قوم است .

(١) مؤلف‌چنانکه گذشت تفسیر را در بیست مجلد تمام کرده است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ
وآمدند عذر کنندگان از اعراب تا رخصت داده شود مرایشان را ونشستندآنهاکه دروغ گفتند باخدا
وَ رَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۹۲) لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لاٰ
وفرستادهٔ او زود باشدکه برسد بآنانکه کافر شدند ازایشان عذاب دردناك نیست بر نا توانان و نه
عَلَى الْمَرْضىٰ وَ لاٰ عَلَى الَّذِينَ لاٰ يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ
بر بیماران و نه برآنانکه نیابند چیزی‌راکه نفقه‌کنندگناهی چون نیکخواهی نمایند مرخدا وپیغمبر اورا
ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۹۳) وَ لاٰ عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ
نیست برنیکوکاران هیچ راه وخدا آمرزندهٔ مهربانست و نه بر آنها که چون آمدند تو را
لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ
تا سوار کنی ایشان را گفتی نمییابم چیزی که سوارکنم شما را براو باز گشتند و چشمهاشان روان میشود
مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلّاٰ يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ (۹۴) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ
از اشك بجهة اینکه نمییابند چیزیکه نفقه کنند ازاین نیست‌راه عتاب برآنهاکه رخصت‌میخواهندازتو
وَهُمْ أَغْنِياءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَطَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ (۹۵)
و ایشان توانگرانندخشنود بودند باینکه بوده‌باشند بازنان ومهر نهادخدا بردلهاشان پس‌ایشان نمیدانند
يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لاٰ تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ
عذر خواهند آورد بسوی شما چون برگردید بسوی ایشان بگو عذر میاورید هرگز باور نخواهیم‌داشت‌شمارا
قَدْ نَبَّأَنَا اللهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ ثُمَّ
بتحقیق‌که خبر داده‌است ماراخدا ازخبرهای شما و زود باشدکه ببیند خدا کردار شمارا وفرستادهٔ او بس
تُرَدُّونَ إِلىٰ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۹۶) سَيَحْلِفُونَ
بازگردیده‌شوید بسوی‌دانای پنهان وآشکار پس خبردهد شمارا بآنچه شما بودیدمیکردیدزودباشدکه‌قسم‌بخورند
بِاللهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ
بخدا برای‌شما چون بازگردید بسویشان تا اعراض‌کنید از ایشان پس اعراض‌کنید ازایشان بدرستی‌که ایشان
رِجْسٌ وَ مَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۹۷) يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا
پلیدند وجایشان دوزخ است پاداش بآنچه بودندکه‌کسب میکردند قسم میخورند برای‌شما تاراضی‌شوید

عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا يَرْضىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (٩٨) أَلْأَعْرابُ أَشَدُّ

ازايشان پس اگرراضی شدید ازایشان پس‌بدرستیکه خدا راضی‌نمیشود ازناگروندگان اعراب سخت‌ترند

كُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ اللهُ عَلِيمٌ

کفر را و نفاق را و سزاوارترند اینکه ندانند اندازه های آنچه فرستاد خدا بر پیغمبر خود و خدا دانای

حَكِيمٌ (٩٩) وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ مَغْرَماً وَ يَتَرَبَّصُ

درست‌کاراست وازاعراب بادیه‌کسی‌است فرو میگیرد آنچه نفقه مینماید تاوانی و غرامتی انتظار میبرد

بِكُمُ الدَّوائِرَ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (١٠٠) وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ

بشما دستهای روزگار برایشان دستهای روزگار و خدا شنوای داناست وازاعراب بادیه کسانیند که

يُؤْمِنُ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ ما يُنْفِقُ قُرُباتٍ عِنْدَ اللهِ وَ صَلَواتِ الرَّسُولِ

گرویدند بخدا و روز آخرت و فرا میگیرند آنچه نفقه میدهند اسباب تقرب نزد خدا و سبب درود پیغمبر

أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ

بدانیدکه نفقات سبب قربتشانست زود باشدکه داخل‌کند ایشانرا خدا دررحمت‌خود بدرستی‌که خداآمرزندهٔ

رَحِيمٌ (١٠١) وَالسّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَالْأَنْصارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ

مهربانست و پیشی‌گیرندگان پیشینیان از مهاجران و انصار و آنها که پیروی‌کردند ایشانرا بخوبی

رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا

خشنودگشت خدا ازایشان وخشنودگشتند از او وآماده‌کرد از برای ایشان بهشت ها که میرود زیر آنها

الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٠٢) .

نهرها جاویدانند درآن همیشه این است فیروزی بزرك .

قوله‌تعالی: (وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ) یعقوب خواند از جمله قراء ودرشاذ عبدالله عباس و ابوعبدالرحمن و ضحاك وقتیبه و مجاهد خواندند «معذرون» باسکان عین من الاعذار یقال أعذر اذا أتی بعذر و أعذر صار ذاعذر ، یعنی آمدند عذر خواهندگـان از جمله أعراب ، و باقی قراء بتشدید ذال وآنرا دو وجه بود یکی معتذرون بوده باشددر اصل آنکه ادغام کردندتاء در ذال چنانکه‌تذکّرون‌والاصل تذتکرون ، و وجه دوم آنست من عذر باشد إذا عیب و مرض یعنی تقصیر کنندگان«من»تبیین راست (لِيُؤْذَنَ لَهُمْ) تا دستوری دهند ایشانرا زجاج گفت‌روا باشد که معذران معتذران‌باشند، نمایندکه مارا عذری هست وایشان را عذری نباشد و معذر که برتقصیر حمل‌کنند هم معتذر باشدولکن عذر خواهنده‌مقصر نباشد

حسن گفت اعتذروا بالكذب عذر بردروغ ميخواهند و از آنجاست قول علی عليه‌السلام كه گفت : «المعاذير أكثرها أكاذيب» عذرها بيشتر دروغ باشد و رسول عليه‌السلام گفت «إياك وما يعتذرمنه» دور باش از آنچه از آن عذر بايد خواستن ، ضحاك گفت اينان رهط عامر بن الطفيل بودند روز غزاة تبوك بيامدند و گفتند يا رسول‌الله اگر با تو بيائيم أعراب طی قبيله مارا وزنان ما را تعرض رسانند مارادستوری ده تا مقام كنيم رسول عليه‌السلام گفت خدای مرا خبر داد از اسرار و اخبار شما « قدنبأنا اللهمن‌أخباركم» (وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ) و بنشستند ازجهاد آنانكه با خدای و پيغمبر دروغ گفتند يعنی منافقان در اظهار ايمان و ابطان كفر. محمّد بن اسحاق گفت آيه در بنی‌غفار بن خفاف بن ايمان (١) آمد كه ايشان خويشتن را بر رسول عرض ميكردند و غرض ايشان آن بود تا رسول عليه‌السلام ايشانرا دستوری در تخلف دهد تابازپس ايستند و ميگفتند ما بجهاد ميآئيم ودر دل‌نداشتند وعاقبت وفا نكردندوبنشستند و بجهاد نرفتند آنگه گفت (سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) بكافران رسد از جمله ايشان عذابی مولم دردناك و برای آن « منهم » گفت كه آنانكه تخلف كردند از جهاد همه كافر نبودند بعضی كافران بودند عذر بدروغ برانگيختند و بعضی مؤمنان بودند معذور بودند كه سازنداشتندو برگ‌نبودايشانرالاجرم حقتعالی برای‌ايشان عذر خواست گفت

(لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضى) نيست‌برضعيفان كه‌قوّة ندارند ونه‌بيماران كه قوّة و صحت ندارند (وَلا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرَجٌ) و نه بر آنانكه نيابند آنچه نفقه كنندوبی‌برگ و بی‌ساز باشند حرجی و ضيقی وتنگی وبزه‌ای‌برای آنكه از جملهٔ معذورانند (إِذا نَصَحُوا لِلهِ وَرَسُولِهِ) چون نصيحت كنند اينان خدای و رسولراو معنی نصح در آيه اخلاص عمل است ازغش . يقال : نصح فی‌عمله ، ومنه التوبة النصوح ،فلان ناصح الجيب إذا كان خالص النية و الاعتقاد . (ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ) بر ــ نيكوكاران راهی نيست ، يعنی كس را با ايشان كاری نيست و ملامت و مذمّت را بر ايشـان راهی نيست .

(وَ لا عَلَى الَّذِينَ) و نه نيز برآنان حرجی است كه بتو آيند تا تو ايشانرا برداری يعنی برنشانی (٢) تو گوئی من چيزی ندارم كه شما را برنشانم برگردند گريان و چشمهای

---

(١) در تفسير درالمنثور گويد از قول ابن اسحاق كه آيه در بنی‌غفار آمد و يكی از ايشان‌خفاف ابن ايماء بود .

(٢) يعنی مركوب دهی .

ایشان آب همی ریزد از اندوه بر آنکه چیزی ندارند که خرج کنند با تو بجهاد آیند،وحمل در آیت عبارت است از برنشاندن برچهار پـای یقال حمل دابتی و قوله (وَأَعْيُنُهُمْ) واو حال راست و « من » تبیین راست (حَزَناً) نصب على التميز استو أن مع الفعل در محل نصب است بقوله « حزناً » على حذف الجار أي حزناً على أن لا يجدوا چون حرف جر بیفکندفعل باو رسید و عمل کرد دراو،محلّ او نصب آمد على أنه مفعول به وحزن المی باشد در دل بقوة كارى مأخوذ من حزن الارض وهي الارض الغليظه ، مجاهد گفت در جماعتی از مزینه آمد . محمد بن كعب القرظى و محمد بن اسحاق گفتند در هفت کس آمد از قبایل مختلف.واقدی گفت هفت مرد انصاری بودند چون بگریستند مردمان رغبت ایشان در جهاد بدانستند عثمان دو مرد را برنشاند و عباس دو مرد را و یامین بن کعب بن النضر سه کس را . واقدی گفت‌سی هزار مرد بارسول عليه السلام بتبوك حاضر آمدند .

(إِنَّمَا السَّبِيلُ) آنکه حقتعالی چون‌عذرمعذوران بخواست و گفت « ماعلى المحسنين من سبيل » باز نمود که آنانکه برایشان سبیل است بدست و زبان ایشان کیستند گفت راه‌بر- آنان است یعنی ملامت بر آنان راه یافته است که ازاو دستوری می‌خواهند و ایشان‌توانگرند. و اوحال راست ایشان راضی‌اند بر آنکه باخوالف اززنان و کودکان و باز ماندگان‌و بیماران بنشینند و توفیق از ایشان باز گرفته است و مهر بر دلهای ایشان نهاده بر آن تفسیر که دادیم ایشان چیزی نمی‌دانند. آنکه حقتعالی از غیب خبر داد گفت این معذوران متخلفان بـاز پس ماندگان متوانیان از جهاد چون شماباز آئی بیایند و از شماعذر خواهند و تعلل کنند وچاره جویند در ارضای‌شما، نگر عذر ایشان نپذیری بگو ایشانرا که عذر مخواهی که خدای تعالی خبرهای شما با ما داد .

و اعتذار اظهار چیزی‌باشد که اقتضاء عذر کند وفرق میانهٔ توبه و اعتذار آنست که‌توبه رجوع باشد از سیئاتی که واقع شود و اعتذار اظهار آن باشد که اقتضاء آن کند که آن سیئه واقع نبود برای آنکه توبه باخدای درست بود و اعتذار درست نبود و قبول عذر بعضی علماء گفتند واجب باشدچون صاحبش برحق‌بود، وقال الشاعر :

فَإِنْ يَكُ ذنبي كُلَّ ذَنبٍ فَإِنَّهُ   مَحَا الذَّنبَ كُلَّ المَحْوِ مَنْ جاءَ تائِباً (١)

و قال آخر :

---

(١) اگر گناه من همه گناهانست هرکس توبه‌کند همه‌را توبه او پاك کند .

إِذَا اعْتَذَرَ الجانِي مَحَا العُذْرُ ذَنْبَهُ وَكُلُّ امْرِءٍ لَا يَقْبَلُ العُذْرَ مُذْنِبٌ (۱)

و این مذهب اصحاب‌وعید است (۲) که گفتند قبول توبه برخدای واجب است حملاعلی وجوب قبول‌العذر، جواب گوئیم که تسلیم کند که قبول عذر واجب است ؟ و چه طریق است بوجوب آن ؟ و در عقل و شرع دلیل نیست و چگونه واجب‌بود، و المعاذیر أکثرها أکاذیب پس مذهب درست آنستکه خدایتعالی از ما بقبول توبه و عذر متفضل است (وَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) رؤیت‌بمعنی علم است اینجاخدای تعالی گفت خدای می‌داند عمل شمارا و پیغمبرش می‌داند و مورد این کلام وعید است (ثُمَّ تُرَدُّونَ) آنکه شما را با خدای برند یعنی با جائی که حکم جز خدایرا نباشد خدای نهان چنان داند که آشکارا آنکه خبر دهد شما را بآنچه کرده باشی از نیك و بدو این جمله کنایت است از وعید آنکه گفت این‌جماعت متخلفان خواهند آمد تا سوگند خورند برای شما تاشما از سر تقصیر ایشان بگذری وایشان را ملامت نکنی و رها کنی ایشانرا از توبیخ و سرزنش واین هم ازجملهٔ معجزات رسول است برای آنکه خبری است ازغیب ومخبر بر وفق خبر آمد .

آنکه حقتعالی‌امر کرد رسولرا و صحابه را که از ایشان بگردی و اعراض کنی و رهـا کنی ایشانرا ازملامت، اعراض استخفاف و اهانت ، نه اعراض صفح و عفو چنانکه یکی ازما گوید دعه إلی لعنةالله و حرّ سقره (إِنَّهُمْ رِجْسٌ) که ایشان پلیدند عیناً و حکماً چنانکه‌در حق مشرکان بیان کردیم (وَمَأْوَيهُمْ جَهَنَّمُ) و جای ایشان دوزخ است و بازگشت ایشان آنجا است‌جزاء با آنچه کرده باشند وپاداشت بآنچه اندوخته باشند ازعمل و درآیه دلیل‌است برآنکه حکم منافق حکم کافر است و نیز دلیل‌است بربطلان‌قول‌مجبره که گفته‌اند جزاءبر- عمل نیست .

قوله تعالی : (يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ) آنکه حقتعالی بیانکرد که‌غرض ایشان در این‌سوگند خوردن چیست گفت‌ایشان یعنی منافقان باز ایستاده‌ازجهاد سوگندخورند برای شما تا از ایشان بآن سوگند راضي شوی و گمان بری که ایشان در آن سوگند راست

---

(۱) هرکس‌گناهکار که عذر خواهد عذر خواهی‌گناه او را پـاك کند و هرکس عذر دیگری را نپذیرد گناهکار است .

(۲) اصحاب وعید مرتکب‌کبیره راکافر دانند وتوبه اورادرحکم مسلمان شدن وهمچنانکه‌مسلمان شدن کافر حتماً پذیرفته میشود توبه مرتکب‌کبیره هم حتماً پذیرفته میشود ومکرر در این‌کتاب گذشت که قبول توبه تفضل است‌نه واجب .

گویند اگر شما راضی شوی که احوال نهان و دخلهٔ نیت ایشان ندانی خدای از ایشان راضی نشود که ایشان فاسقند و خارج از فرمان خدای و مراد ازفاسق کافر است اینجا آنکه گفت:

(الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً) این اعراب، و آن جمع عرب است و عرب جنس باشدو واحد او عربی بود بیاء نسباین یاء دلیل وحدت باشد کرومی و روم و زنجی و زنج و یهودی ویهود و مجوسی و مجوس ،آنکهاعراب جمعجمع بود . آنکه گفت این اعراباجلاف حفات که ایشانرا تربیت در بادیه و بیابان بوده است ایشان سخترند بکفر و نفاق و نصب بر تمیز است برای آنکه ایشانرا اختلاطی نبوده باشد با مردمان حضر که در میان ایشانعلماء و فقهاء واهل خبرت و بصیرت باشند و گفتند مراد جماعتی اعرابند که پیرامن مدینه بودندازاسد و غطفان که ایشان در کفر و نفاق سختر بودند تقول رجلعربی اذاکانمنسوباً إلیالعرب إن سکن البلاد وأعرابی إذاکانمن سکّانالبادیة (وَأَجْدَرُ) و ایشان سزاوار تر باشند بآنکه حدودقرآن واحکامسنت وشرایط شرعندانندازآنکه ایشانرانشووتربیت دربیابان بوده باشد روایتکردهاند که زیدبنصوحانرادرکارزار یمامه دستچپ بیفکندندیکروز نشسته بودباجماعتی واخبارروایتمیکردواعرابی بیامد و آنجا بنشستوگوش باحدیث او کرد آنکه گفت:«إنحدیثك لیعجبنی وإن یدكلتریبنی» حدیثتومرابعجبمیاورد یعنینیکومیآید مراولکندستتومرابشك میافکند گفتچرا؟ گفت برایآنکه گمانمیبرم که نباید کهبرای دزدیبریده باشند، گفت یا اعرابی ایندست چپاست گفت پس چه باشد گفت دزدرا دست راست برند گفت ندانم تا کدام برند راستیاچپ ، زید گفت«صدقالله حیث یقولالاعرابأشدُّکفراً ونفاقاً وأجدر أنلایعلموا حدودماأنزلالله علیرسوله والله علیم حکیم» خدایعالماستباحوالایشانحکیماست دراجرای أحکام برایشان .

آنکه حقتعالی گفت اعراب به دو قسمند بعضی از ایشان آنانند که(يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً) که آنچه نفقه کنند در سبیلخدایغرامتوتاوانشمارندو«من»دراولآیهتبعیضراستو مغرم مصدراستبمعنیالغرامه وغرموغرامتلزوم نایبه باشددرمالبیجنایتی ومنه قولهإن عذابها کانغراماً»أیلازماً، والغرامالحب اللازمقال :« وَإِنَّ غَرَامِي فَوْقَ كُلِّ غَرَامِ »

والغریم کل واحدمنالمتداینینوالجمعغرماء وغرمته کذاأیألزمته فیماله (وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ) وتربّصانتظارعاقبت چیزی باشدو گوش آن میدارند تادایرهاز دوایر بدبرشما گردد ودوایرعواقبمذمومهباشد،فرّاءوزجّاج گفتندانتظار مرگیاقتل ایشان میکردندآنکه

گفت آنچه برایشان میاندازند برخود میبرند وآنچه بایشان میخواهند بخود بینند (عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ) دائرهٔ بد بر ایشان باشد ابن کثیر و ابوعمرو خواندند « عليهم دائرة السوء » بضم سین و باقی قراء بفتح وچون بفتح خوانی بمعنی‌مصدر باشدنحوقوله «وظننتم ظن‌السوء » و چون بضمّ خوانی اسم باشد ودایره‌خودبدباشدچه معنی‌إضافت کردن باسوء ؟ گفتند چنانست که گویندرأيته بعين‌رأسي‌وهو كشمس‌النهار(وَاللهُ سَمِيعٌ)لاقوالهم(عَلِيمٌ)باحوالهم .

آنگه‌پس‌ازاین‌ذکر قسمت‌دگر کرداز‌جملهٔ‌اعراب گفت که‌ازجملهٔ‌ایشان کس‌هستو«من» درهردو آیه‌نکرهٔ‌موصوفه باشد کقول‌الشاعر:

« رُبَّ مَنْ أَنضَجْتُ غَيْظاً صَدْرَهُ »

ایمان داردبخدای وبروز بازپسین یعنی‌روزقیامت که ازپس اودگرشب‌نباشد وآنچه نفقه میکند درسبیل‌خدا آنراقربات‌وجای تقرب‌می‌شناسند،زجّاج گفت‌درقربات‌سه‌وجه رواست‌ضم‌را وسکون‌او وفتح‌او ولکن‌قراء جز بضم نخوانده‌اند ومعنی قربت اداء فعل‌باشدعلی‌الوجه الذی أمر به‌طلباً لرضاءالله‌وثوابه‌وفعل‌براین‌وجه بنده‌را برحمت‌نزدیك گرداند (وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ) أی دعوة الرسول. یعنی‌دعاء الرسول ایشانرا نیز قربات گرفته‌ودعاء رسول‌تقرب‌میشناسندقتاده گفت صلوات‌دعابخیر وبرکت باشد چنانکه أعشی گفت :

تَقُولُ بِنْتِي وَقَدْ قَرَّبْتُ مُرْتَحِلاً يَا رَبِّ جَنِّبْ أَبِي الأَوْصَابَ وَالوَجَعَا
عَلَيْكِ مِثْلُ الَّذِي صَلَّيْتِ فَاغْتَمِضِي يَوْماً فَإِنَّ لِجَنْبِ المَرْءِ مُضْطَجَعَا (١)

و عبدالله عباس‌و حسن گفتند استغفاررسول‌ایشانرا قربتی می‌شناسند آنگه گفت(أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ) یعنی صلوات رسول و دعوات‌واستغفاراوایشانرا قربتی‌و ثوابی است آنگه گفت برسبیل وعده و بشارت . (سَيُدْخِلُهُمُ اللهُ فِي رَحْمَتِهِ) خدای ایشانرادررحمت‌خودبرد که خدای تعالی آمرزنده گناه‌است‌وبخشایندهٔ گناهکار،ضحاك گفت‌این آیه درعبد ذوالبجادین آمد و قوم او کلبی گفت‌دربنی‌أسلم وغفار وجهینه آمد .

قوله (وَالسَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ) رفع سابقون بابتدا است و خبر او « رضی‌الله عنهم » گفت از پیش روندگان پیشینگان آنکه‌ازجملهٔ اولینان سبق بردند بایمان ازجملهٔ مهاجر آنان که خانه و مال وملك رها کردند وازمکه بارسول‌بمدینه هجرت کردند ونیز انصار که‌درمدینه

---

(١) دختر من میگفت وقتی من بسفرکردن نزدیك شدم ای‌پروردگار من ازپدرمن رنجهاودرد را دور دار (من باوگفتم) مانند همین دعاکه برای‌من‌کردی برای خودت باد یك روز چشم فرو بند که برای پهلوی هرکس خوابگاهی فراهم خواهد شد .

یاران رسول بودند و او را یاری کردند و این گروه بودند که پیش از هجرت بدو سال ایمان آورده بودند و یعقوب خواند «والانصار» برفع عطفاً علی قوله «والسابقون الاولون» و روایت کردند که بعضی صحابه روزی میخواندند «والانصار الذین اتبعوهم باحسان» برفع راء وحذف واو از «والذین» اُبیّ رد کرد و خطا باز داد، با قول اُبی آمد (وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ) و آنانکه متابعت کردندو برره ایشان رفتند در ایمان و هجرت و نصرت و برقراءت آنکس که برفع خواند انصار از جمله سابقان اولان نباشند و بقراءت آنکس که بجر خواند انصار در این جمله باشند و ثعلبی امام اصحاب حدیث درتفسیر خود آورد که آن صحابی که والانصارُ خواند عمر خطاب بود اُبی کعب گفت والانصار بجر باید خواندن والذین اتبعوهم واو اوحذف نباید کردن، عمر قول او نمی‌شنید و قبول نمیکرد تا سه بار عمر بخواند «وَ الْأَنْصارُ الَّذِینَ اتبعوهم» واُبی بگفت «وَ الْأَنْصارِ والذین اتبعوهم» بالجر واو ببار چهارم عمر را گفت چرا از من نشنوی والله لقد قرأت علی رسول‌الله ﷺ «والانصاروالذین اتبعوهم» و أنت تبیع القَرْظَ بِبَقیعِ الغَرْقَدِ (١) آنگه گفت که‌من برپیغمبر این‌میخواندم تو ببقیع الغرقد قرظ‌می‌فروختی عمر گفت صدقت راست گفتی حفظتم و نسینا و تفرغتم و شغلنا و شهدتم و غبنا شما یاد داشتی و ما فراموش کردیم و شمافارغ بودی ، مامشغول بودیم (٢) و شما حاضر بودی وما غائب‌بودیم آنگه گفت یااُبی انصارزا حدای در جملهٔ سابقان گرفت؟ گفت آری‌وبا خطّاب‌وپسرش‌مشورت نکرد عمر گفت من پنداشتم که مارا در این آیه رفعتی دادند که کسی‌باما درآن‌مشارك نیست گفت خلاف آنستکه تو پنداشتی‌ومصداق این دراول سورهٔ‌جمعه است فی‌قوله تعالی «وآخرین منهم لما یلحقوا بهم و هو العزیز الحکیم» و در وسط سورة الحشر فی قوله تعالی «و الذین

---

(١) بقیع غرقد قبرستان‌مدینه‌است وقرظ‌گوشواره‌است و قرظ مازو رسم است که چون زنان بزیارت قبور روند جماعتی‌زیورهای زنانه در دست‌گیرند بآنها بفروشند .

(٢) گوئی این مکالمه پس ازرحلت رسول‌خدا (ص) بود وعمر انصار را بدین‌سخن‌سرزنش میکند و چون‌قریش انصار را دوست نداشتند که بیاری‌آنان پیغمبر قوت‌گرفت واقوام قریش‌را بکشت ودراین کلام تذکار میدهد که بازمامشغول امرحکومت‌شدیم واختیار دنیا از شما گرفتیم و شماهم بقرآن خواندن نشستید و در اینباب برما فزونی دارید ومقصودش تواضع وفروتنی نبودبلکه چنانکه اهل دنیا با طالب علمی‌گوید تو بنشین وکتاب ورق‌بزن پس ازآنهم معاویه انصار را توهین میکرد و یزید در واقعه حره آنهارا قتل‌عام نمود تاانتقام یاری آنها رادرقتل اقوام خود بگیرند و بخاری ومسلم درصحیحین روایت کردند از پیغمبر (ص) علامت ایمان‌حب‌انصار است وعلامت‌نفاق بغض ایشان .

جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لناولاخواننا الذین سبقونا بالایمان» و در آخر سورةالانفال
فی‌قوله تعـالی « والذین آمنوا و هاجرواو جاهدوا معکم فاولئك منکم » وأهل علم‌درسابقان
اول خلاف کردند ابوموسی الاشعری و سعید بن المسیب و قتاده و ابن سیرین گفتند آنـان
بودند که بدوقبله بارسول عليه السلام نماز کردند، عطاء بن رباح گفت آنانند که ببدر حاضر آمدند
شعبی گفت آنانند که ببیعت رضوان حاضر بودند،و خلاف کردنددر آنکه اول کس که بررسول
عليه السلام ایمان آورد که بوداز پس خدیجه ، چه در خدیجه خلاف نکردند که او اول بودعبدالله
عباس و زید ارقم وجابر بن عبدالله انصاری و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابوحاتم المدنی‌وجمله
اهل بیت گفتند امیرالمؤمنین علی عليه السلام بود اول کس که بر رسول عليه السلام ایمان آورد ونماز کرد
کلبی گفت امیرالمؤمنین ایمان آورد و او را نه سال‌بود، مجاهد و محمد بن اسحاق گفتند ده
ساله‌بود! و محمد بن اسحاق گفت‌عن عبدالله‌بن ابی‌نجیح عن مجاهد که او گفت که‌ازچیزهائی
که خدای تعالی بعلی بن ابیطالب عليه السلام خواست آن بود که سالی قریش را قحطی برسید و
ابوطالب عیال بسیار داشت‌رسول عليه السلام عمش عباس را گفت یا عم قحطی عظیم است وابوطالب
از سبب عیال‌رنجور می‌باشد بیائی تابرویم وازاوتخفیفی کنیم گفت صواب باشد برفتندوبنزدیك
ابوطالب شدند رسول عليه السلام او را گفت یا عم ما آمده ایم تا از عیال تو بعضی را از تو ببریم
ابوطالب گفت عقیل را بمن رها کنی و دیگرانرا شما دانی بآنچه مصلحت دانی کنی، رسول
عليه السلام گفت من علی را برگرفتم و عباس جعفر را برگرفت وعلی بـا رسول بود تا آنگه که
رسولرا خدای نبوت داد و علی اول کس بود که باو ایمان آورد و با او نماز کرد و جعفر با
عباس میبود تا آنگه که اسلام آورد و از عباس مستغنی‌شد ، اسمعیل بن ایاس بن عفیف‌روایت
کرد از پدرش از جدش عفیف که من مردی بازارگان بودم بمکه آمدم و بنزدیك عباس‌عبد-
المطلب فرود آمدم و عباس دوست من بود بمن آمدی و عطر خریدی و در موسم بازفروختی
گفت یکروز با عباس نشسته بودم در مکه در وقت زوال آفتاب نگاه کردم جوانی نیکوروی
را دیدم که بیامد و در قرص آفتاب نگاه کرد روی بکعبه کرد و گفت الله اکبر کودکی‌بیامد
و بر راست او بایستاد و تکبیر کرد و زنی بیامد و در قفای هردو بایستاد و تکبیر کرد ساعتی
بودآن جوان برکوع رفت‌ایشان نیز برکوع شدند چون سر برداشت ایشای نیز سربرداشتند
آنگاه جوان بسجده شد ایشان نیز بسجده شدند چون سر بر داشت ایشان نیز سر بر داشتند
من عباس را گفتم « امر عظیم» کاری‌است عظیم، این چیست که ایشان میکنند؟ گفت نمیدانی‌این

جوان پسر برادر من است ،محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و آن کودك نيز پسر برادرمنست علی بن ابيطالب بن عبد المطلب و آن زن خديجه است بنت خويلد زن محمد است و محمد دعوی ميکند که خدای‌مرا باين دين بفرستاده است « والله ما أعلم علی ظهر الارض أحداً علی هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة » بخدای که من برپشت زمين کس را نمی‌شناسم براين دين جز اين سه کس را عفيف گفت در دل من افتاد که کاشکی من چهارم اينان بودمی اينحديث از او روايتکردند بعد از آنکه اسلام آورده‌بود، و درخبر است که ابوطالب علی عليه‌السلام را گفت‌اين دين چيست که تو بر اوئی گفت ايمان بخدا و رسولست و نماز برای خدای گفت اما محمد ترا جز با خير دعوت نکند با او ملازمت کن و او را مطاوعت‌نمای، و انس مالك روايت کند که رسول صلی‌الله‌عليه‌وآله گفت که : «صلّت الملائكة عليّ وعلى عليّ سبع سنين لانه لم يرفع إلى السماء شهادة أن لاإله إلاالله الا منّي ومن عليّ » فرشتگان صلوات فرستادند هفت‌سال برمن وبرعلی برای آنکه در اين هفت سال گفت «لاإله إلاالله » و گواهی وحدانيت و تصديق نبوت برآسمان نبردند إلا از من واز علی . عباد بن عبدالله روايتکرد که ازاميرالمؤمنين علی عليه‌السلام شنيدم که ميگفت برمنبر : «أنا عبدالله و أخو رسوله لا يقوله بعدی إلا كذاب ولقد صلّيت قبل الناس بسبع سنين » گفت من بندهٔ خداام و برادر رسول او پس از من کس نگويد إلا دروغ زنی ومن‌نماز کردم با رسول صلی‌الله‌عليه‌وآله هفت سال پيش از همه مردمان ، معاذة العدويه گفت از اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام شنيدم بر منبر بصره ميگفت : « أنا الصديق الاكبر آمنت قبل أن آمن ابوبكر و أسلمت قبل أن يسلم » گفت من صديق أكبرم ايمان آوردم پيش از آنکه ابوبکر ايمان‌آورد و اسلام آوردم پيش از آنکه او اسلام آورد ابوالنخيله روايتکرد گفت من وعمّار بحج رفتيم بربذه فرود آمديم بنزديك ابوذر براو سه روز مقام کرديم چون بخواستيم آمدن من گفتم يا اباذر اختلافی پديد آمد در ميان مردم چه بايد کردن ما را گفت : الزم کتاب‌الله و علی بن أبيطالب فأشهد علی رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وآله أنه‌قال«عليٌّ أول‌من آمن بی و اول من يصافحنی يوم‌القيمة و هو الصديق الاكبر والفاروق بين الحق‌والباطل و انه يعسوب المؤمنين‌والمال يعسوب‌الظلمة» گفت علی اول کسی است که بمن‌ايمان آورد و اول کس که دست در دست من نهد روزقيامت و او صديق اکبر است و فرق کنندهٔ ميان حق و باطل واو پيشوای مؤمنانست و مال پيشوای ظالمان و اخبار در اين باب بسيار است و از او روايتکرده‌اند اين بيتها شعر :

أنا أخو المصطفى لا شكّ في نسبي معه ربيت و سبطاه هما ولدي

جَدّي وَ جَدُّ رَسُولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ وَفاطِمُ زَوْجَتي لا قَوْلُ ذي فَنَدِ
صَدَّقْتُهُ وَ جَميعُ النّاسِ في بُهَمٍ مِنَ الضَّلالَةِ وَ الإشْراكِ وَ النَّكَدِ
فَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبّي لا شَريكَ لَهُ اَلْبَرُّ بِالعَبْدِ وَ الباقي بِلا أَمَدِ (۱)

وخزيمة بن ثابت ذوالشهادتين گويد :

ماكُنْتُ أَحسَبُ هذَاالأَمرَ مُنْصَرِفاً عَنْ هاشِمٍ ثُمَّ مِنْها عَنْ أَبي حَسَنِ
أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلّى لِقِبْلَتِهِمْ وَ أَعْرَفَ النّاسِ بِالآثارِ وَ السُّنَنِ
وَ آخِرَ النّاسِ عَهْداً بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ جِبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الغَسْلِ وَالكَفَنِ
مَنْ فيهِ ما فيهِمُ لا تَمْتَرُونَ بِهِ وَ لَيْسَ فِي القَوْمِ مافيهِ مِنَ الحَسَنِ
ماذَا الَّذي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَنَعْلَمَهُ ها إنَّ بَيْعَتَكُمْ مِنْ أَغْبَنِ الغَبَنِ (۲)

و مخالفان ما گرچه روايتكرده اند كه از جملهٔ سابقان ابوبكر بود و زيدبن حارثه ، تسليم كنند كه علي عليه‌السلام برايشان سابق بوددر ايمان جز آنكه گفتند علي كودك بود وابوبكر پيرو ايمان علي‌را آن موقع نبود كه ايمان‌ابوبكر را، گوئيم لاجرم ايمان‌علي عليه‌السلام لاعن كفر باشد و ايمان جز او ايمان عن كفر باشد، و اگر مراد بموقع ونفي موقع قبولست محال‌باشد اين دعوى كردن براى آنكه تا رسول دعوت نكرد علي غيب ندانست كه ايمان آوردن بـاو واجبست و اگر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله علي را از صغرسن بآنجا ندانست كه‌او را دعوت بايد كردن و آنگه دعوت كرد اينرا تاوان و طعن بر رسولست صلى‌الله‌عليه‌وآله و اگر مراد بموقع كثرت ثوابست و قلّت‌او، اتفاقست كه هيچ پيغمبر وهيچ فرشته را باين‌طريق نيست (۳) و اگر تعلل بصغرسن

---

(۱) منم برادر پيغمبر برگزيده، در نسب‌من‌شك نيست بااو پرورش يافتم ودو نواده او فرزندان منند جد من باجد رسول خداى يكيست و فاطمه جفت منست و اين‌گفتار دروغ نيست من او را تصديق كردم در حاليكه همه مردم در تاريكي‌گمراه بودند ودرشرك وبدبختي سپاس خداى‌راكه انباز براى‌او نيست و به بنده خود احسان‌كننده وتا ابد باقيست .

(۲) گمان نداشتم اين امر خلافت از بني‌هاشم منصرف‌گردد واز ابي‌الحسن (ع) مگرنه اول‌كس بودكه بقبله نمازخواند وشناساترين مردم بود بآثار و سنن پيغمبر (ص) و آخركس بودكه پيغمبر را دريافت وكسى بودكه‌جبرئيل‌درغسل وكفن‌پيغمبر يارى‌اوكردند كسى‌است كه هرفضلي درديگران هست در او هست بيشك وآن فضائل نيكوكه دراو هست درآنها نيست، چه چيز شمارااز‌او بازگردانيد بگوئيد تا بدانيم وأين بيعت شما ابوبكر را زيان فاحشي است .

(۳) يعني هيچكس نميداند مقدار ثواب اعمال مردم را .

است اعتبار در اینمعنی بسن نیست(١) بل کمال عقل است اگرمنکر ومستبدع نیست که عیسی عليه‌السلام یکساعت در گهواره پیغمبر باشد و می گوید : «إنّي عبدالله آتاني الكتاب و جعلني نبياً و جعلني مباركاً أينما كنت و أوصاني بالصلوة والزكوة ما دمت حياً » و یحیی را می گوید : « وآتيناه الحكم صبياً » أي النبوة علي را نمی‌شاید تا نه سال یاده سال و بروایتی دوازده سال مؤمن باشد و ایمان او بموقع باشد این دعوی کردن خروج است از اسلام برای آنکه اتفاقست که علی جز یکبار ایمان نیاورد که معروفستازاو، ودگر روایت نکردند که‌اووقتی تجدید اسلام و ایمان کرد اگر آنرا وقعی نبود و بدگر وقت آنرا تدارك نبود او خودمؤمن نبوده باشد چه در حیوة رسول چه بعد از عثمان که امامت کرد و آنکه این روا دارد درحق او مقطوع علی کفره باشد وگرنه روایتکردند مخالفان و مؤالفان عن طرق مختلفه از رسول عليه‌السلام که او گفت « لو وزن ايمان علي بايمان‌امتي لرجح ايمان عليٌ على ايمان امتي إلى‌يوم القيامة » اگر ایمان علی با ایمان جمله امت من بسنجند ایمان علی بر جملهٔ ایمـان امت من بچربد تا بروزقیامت ، واخبار در این معنی بسیار استاما ماسواء آنانکه جز او اند اخبار، ایشان‌مختلفست و ذکر آن درتواریخ‌هست، فأما سابقان انصار علی ما جاء فی‌الاخباراهل‌بیعت عقبه بودند بیعت اول و آن هفت کس بودند و بر بیعت دوم هم بر عقبه هفتاد کس بودند و آن آنگه بود که ابوزراره و مصعب بن عمیر بن هشام بن‌عبدالدار بنزدیك‌ایشان رفت وایشانرا قرآن بیاموخت و او اول کسی بود که در مدینه نماز جماعت کرد و از آن پس سعد بن معاذ و عمرو بن الجموح وبنوعبد الاشهل ایمان آوردند و جماعتی بسیار اززنان و جوانان‌ومصعب ابن عمیرصاحب رأیت رسول عليه‌السلام بود روز بدر واحد، و چون مردم بهزیمت بشدند روزاحد او با رسول عليه‌السلام مقام کرد تا شهید شد رسول عليه‌السلام درحق او گفت از او شریفتر مردی‌ندیدم او را بمکه دیدم دوبرد قیمتی‌پوشیده و نعلینی در پای کرده شراکش اززر و دو غلام برراست و دو برچپ هریکی قعبی از حیس (٢) در دست گرفته و مردمانرامیدادند رسول عليه‌السلام راچون

---

(١) این دعوی که نشاید علی‌در نه سالگی تادوازده سالگی مؤمن باشد خارج از اتفاق‌مسلمانان است و باید دانست که علمای ظاهر میان احکام عقلی وشرعی اشتباه‌کردند سن بلوغ شرط تکلیف‌شرعی است چون حدی است که بشرع‌ثابت شده است و ایمان بخدا و رسول حکم عقلی است و اگر واجب‌باشد و صحیح بود از هر کس‌که تعقل ایمان‌کند و قدرت برآن دارد صحیح است و بحکم عقل براو واجب خواه بسن معین رسیده یانرسیده‌باشد.

(٢) یعنی قدح چوبی پر از طعامیکه حیس نامند و آن طعامی است از روغن و خرما و کشك ترتیب دهند .

کسی چیزی ازطرایف پیش‌آوردندی بهدیه ،آن ازبرای مصعب بن عمیر نگاه داشتی‌وخدای در حق او فرستاد «و أما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى» او را برادری بود ابوعزیز بن عمیر گفتندی روز بدر او راباسیری بگرفتند برای حرمت‌مصعب دست از اوبداشتند و گفتند برو که راهت گشاده است گفت که کجاروم اگر شما مرا رها کنی دگر قوم مرا بگیرند اینقوم او را بگرفتند و با خانه بردند و بند بنهادند و طعام آوردند از نان وخرما، دست بنان نکرد و خرما بخورد برای آنکه اهل مکه رانان بیش باشد ازخرما و اهل مدینه را خرما غالب بود بر نان ، اینجماعت‌مصعب‌را گفتندبرادرت را گرفته‌ایم باسیری و بند ندارد برای حرمت تو گفت لاوالله لا کرامةله، بندی گران براو نهی تـا اسلام آورد یا فدیه کند که آن‌حُلی که مادر او دارد در همه مکه کس‌ندارد، او را بند نهادند چون خود را فدیه کرد و برفت روز احد برادر را دید مصعب را گفت والله که من کشم اینرا و قوام اومی-داشت تا فرصت یافت و او را بکشت و خدای تعالی در حق او فرستاد « و اما من طغى وآثر الحيوة الدنيافانّ الجحيم هى المأوى» اینست عجب برادری در ایمان باین‌منزلت و برادری در کفر باین پایه که برادررا بکشد ،یکی مؤمن‌یکی کافر، یکی قاتل یکی مقتول، یکی سعید یکی شقی .

سری گردنی دیده باشی مشاکل سعید و شقی دیده باشی برادر

نسب یکی وفعل مختلف،اصل‌یکی وفرع متباین. قال‌الشاعر:

عَلِيٌّ كَاسْمِهِ أَبَداً عَلِيٌّ وَ عِيسَى سَاقِطٌ وَسِخٌ دَنِيٌّ
هُمَا ثَمَرَانِ مِنْ شَجَرٍ وَلٰكِنْ عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ أُخُوهُ نِيٌّ [1]

نه‌ایمان‌آن اینرا سود دارد ونه کفر این آنرا زیان دارد .

لا نَفْعَ لِلرِّجْسِ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَلا عَلَى الزَّكِيِّ لِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ [2]

(وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ) گفتند آنان بودند که از پس سابقان ایمان آوردند و

---

(١) در وصف دو برادر است که یکی را علی نـام بود و دیگری را عیسی شاعر گوید علی‌مانند آنکه نامش دلالت دارد پیوسته بلندمرتبه است وعیسی‌ساقط وچرکین وپست هردو میوه یك‌درختندلیکن علی پخته و رسیده است وبرادرش خام .

(٢) در وصف دو قبر است نزدیك هم‌که صاحب یکی سعید و متقی و دیگری پلید و شقی مانند قبر هارون و حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و امثال آن بسیارگوید پلیدرا از نزدیك بودن باپاك سودی نیست وپاك را از قرب او زیانی نه .

در عرف آنرا که در عهد رسول در خدمت و صحبت او بودند ایشانرا صحابه گفتند و آنان را که پس ازعهد رسول بودند تابعین وآنان را که از پس ایشان بودند اتباع تابعین گویندآنگه حقتعالی جمع کرد از میان همه در رضای خود گفت (رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) خدای تعالی راضی است از ایشان و ایشان از خدای راضی‌اند (وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ) بجارده است(۱) برای ایشان بهشتها که درزیر درختان آن جویها میرود و اهل حجاز«من تحتها»خواندند و در مصاحف ایشان«من»نوشته است و من ابتداء غـایت را باشد و«تحتها»ظرف باشد (خالِدِينَ فِيها) در آنجا همیشه باشند ونصبش برحال است (ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) . این‌رستگاری وظفری بزرگست : قوله تعالی :

وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ

واز اینان‌که‌گرد شمایند از اعراب نفاق پیشه‌گان و از اهل مدینه جمعی اند‌که خوکرده‌اند بر نفاق

لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلىٰ عَذابٍ عَظِيمٍ (۱۰۳)

نمیدانی‌تو ایشانرا ماميدانيم ایشانرا زودعذاب‌کنیم ایشانرا دومرتبه پس‌برگردیده‌شوند بسوی‌عذاب‌بزرك

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ

و دیگران اقرار کردند بگناهان خود آمیختند کردار نیك ودیگر کردار بد را شاید خدا آنکه بپذیرد

عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۰٤) خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ

برایشان بدرستی‌که‌خدا آمرزندهٔ مهربانست بگیر ازمالهایشان‌زکوة تاپاك‌کند ایشان‌را وزیادکندایشانرا

بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱۰٥) أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ

بآن ودعا کن برایشان بدرستیکه دعای توآسایش ایشانست وخدا شنوندهٔ داناست آیا نمیدانید آنکه

اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اللهَ هُوَ

خدا اوست‌که قبول میکند توبه را از بندگان خود و قبول میکند صدقه های ایشان را و اینکه خدا اوست

التَّوّابُ الرَّحِيمُ (۱۰٦) وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ

پذیرندهٔ توبه ومهربان وبگوآنچه‌خواهی میکنی‌که‌زودنماید خدا کردارشمارا وفرستادهٔ او وگروندگان

(۱) یعنی مهیا کرده .

وَ سَتُرَدُّونَ إِلىٰ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱۰۷)

وزود باشدكه ردكرده شويد بسوى داننده پنهان وآشكار پس خبر دهد شمارا بآنچه بوديدكه‌ميكردند

وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۰۸)

وديگران تأخيرشدگانند براى امرخدا ياعذاب كند ايشان‌را وياتوبه دهدبرايشان وخدا داناى درستكاراست

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ كُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِرْصاداً

وآنهاكه فراگرفتند وبنا نهادند مسجدرا براى ضرر رسانيدن‌وكفررا وتفرقه‌را ميان مؤمنان و براى انتظار

لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا

هركسيراكه حرب‌كرد باخدا وفرستادهٔاو ازپيش وهرآينه سوگند ميخورندكه نخواستيم ما ازساختن‌اين‌مسجد

إِلَّا الْحُسْنىٰ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۰۹) لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ

مگرخوبى‌را وخداگواه‌است بدانكه ايشان هرآينه دروغگويانند نايست در آن هميشه هرآينه مسجديكه

أُسِّسَ عَلَى التَّقْوىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ

بنا شد بر پرهيزكارى از اول روز سزاوار تر استكه بايستى درآن در آن مردانندكه دوست ميدارند كه

يَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ (۱۱۰) أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ تَقْوىٰ

پاكيزه شوند وخدا دوست‌ميدارد پاكيزه‌كاران را آيا پس هركه برپاكند بناى دين‌خودرا برپرهيزكارى

مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ

ازخدا وطلب خوشنودى بهتراست ياآنكه بنا واساس نهد بناى دين‌خودرا بركنار رودى‌كه زيرش ويران‌باشد

فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ وَ اللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ (۱۱۱) لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي

پس‌آن زمين وبانى‌آن درآتش دوزخست وخدا راه ننمايد گروه ستمكارانرا هميشه هست بناى ايشان آن

بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۱۱۲)

بنائيكه بنا نهادند بشك ونفاق دردلهايشان مگرآنكه پاره‌پاره‌كرد دلهايشان‌وخدا داناى‌درست‌كرداراست

إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ

بدرستيكه خدا بخريد ازمؤمنان نفسهاى ايشان‌را ومالهاى‌ايشانرا باينكه مرايشانراست بهشت جنگ‌ميكنند

فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرٰيةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ

در راه دين‌خدا پس‌كشتند دشمنان را وكشته ميشوند وعده‌داد خدا براو وعدهٔ حق در توراة وانجيل وقرآن

وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ

وکیست وفاکننده‌تر بعهد خود ازخدا پس شاد باشید بخرید و فروخت خود آنکه مبایعت کردید بآن و این

هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ (۱۱۳) اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاكِعُونَ

آن رستکاری بزرگست آن توبه‌کنندگان پرستندگان ستایندگان حمد سیرکنندگان رکوع‌کنندگان

السّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ

سجده کنندگان امرکنندگان به نیکوئی و نهی کنندگان از زشتی و نگاه دارندگان مر احکام خـدا را

وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنينَ (۱۱٤) ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكينَ

ومژده بده‌گروندگان‌را نمیرسد مرپیغمبر را و آنانکه‌گرویدند آنکه آمرزش طلبند از برای مشرکان

وَلَوْ كانُوا أُولي قُرْبىٰ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحيمِ (۱۱۵)

واگرچه بوده‌باشند خداوندان خویشی وقرابت ازپس‌آنچه روشن شد ایشانرا که ایشان یاران دوزخند

وَما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهيمَ لِأَبيهِ إِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيّاهُ فَلَمّا تَبَيَّنَ

ونه بود خواستن آمرزش ابراهیم برای پدرخودرا مگربرای‌میعادکه وعده داده اورا پس چون روشن‌شداورا

لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْراهيمَ لَأَوّاهٌ حَليمٌ (۱۱٦) وَ ما كانَ اللهُ

که‌او دشمن‌است مرخدارا بیزاری‌جست‌ازاو بدرستیکه‌ابراهیم بسیارآه‌کننده وبردبار بود و نسزد خدا

لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدٰيهُمْ حَتّٰى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ إِنَّ

که‌گمراه‌کندگروهیرا بعد ازآنکه راه‌نمود ایشانرا تاروشن‌شد مرایشانرا آنچه‌واجبست .پرهیزآن بدرستیکه

اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ (۱۱۷) إِنَّ اللهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيي وَ يُميتُ

خدا بر هر چیزی داناست بدرستیکه‌خدامر اوراست پادشاهی آسمانها و زمین زنده میکند و میمیراند

وَما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصيرٍ (۱۱۸) لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ

ونیست شمارا ازجز خدا هیچ دوستی ونه یاوری هرآینه بتحقیق‌که پذیرفت خدا توبه‌را برپیغمبرخود

وَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ في ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ما كادَ يَزيغُ قُلُوبُ

ومهاجران وانصار آنهائیکه پیروی‌کردند اورا درساعت تنگی ازبعدآنچه نزدیك بود میل‌کند ازحق دلهای

فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۱۹) وَ عَلَى الثَّلٰثَةِ
گروهی‌ازایشان پس بازگشت‌خدا برایشان بدرستیکه‌او باایشان رؤف مهربانست ویذیرفت‌توبهٔ آنسه کس

الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى اذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ
آنانکه تخلف کردند تا آنکه تنگ شد بر ایشان زمین با وجود گشادی و تنگ شد بر ایشان نفسهایشان

وَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ
وگمان‌کردندکه نیست پناهی ازخدا مگربسوی او پس‌پذیرفت توبه برایشان تامستقیم شوند برتوبه بدرستیکه

اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ (۱۲۰) .
خدا اوست توبه پذیرندهٔ مهربان .

قوله تعالی (وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ) حقتعالی‌طرفی ذکر نیکان‌وبزرگان صحابه ازمهاجروانصار بکرد وآنچه‌ایشانرا خواهد بود، ذکر جماعتی کرد ازمنافقان که‌بعضی درمدینه‌بودندو بعضی برون‌مدینه و برپیرامن آن(۱) مفسران گفتندمرادبمنافقان‌برونی‌چندقبیله اندمزینه وجهینه واسلم واشجع وغفار و اینجماعت پیرامن مدینه بودند(وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا) درکلام حذفی هست‌واختصاری و تقدیر آنستکه من‌اهل‌المدینة قوم اومنافقون‌مردوا علی‌النفاق و نیزدرمدینه قومی‌هستند یامنافقانی‌هستند که‌ایشان‌ماردانند بر نفاق یعنی‌طاغی وباغی یقال‌مَرَدَیمرد‌مرداً فهو ماردٌ ومرید ومنه الشیطان‌المریدوأصل‌کلمه ازملاست‌استومنه‌الامرد و منه الصرح الممردأی‌المملّس وارض جرداءمرداء لاتنبت شیئاً والمرادة الصخرة‌الملساء وتسمیهٔ آن‌کلمه باین ازاینجا باشد کانه لاخیرفیه پنداری اورا از همه خیری ساده بکرده‌اند. ابن زید گفت «مردوا» ای‌اقاموا علیه‌ولم یتوبوا وأنشدأبان‌بن تغلب :

مَرَدَ الْقَوْمُ عَلىٰ جِنَّتِهِمْ أَهْلَ بَغْيٍ وَ ضَلالٍ وَ أَشَرٍ [۲]

أی اصرّوا علیه ، ابن اسحاق گفت لجّوا فیه لجاج‌بردند دراو،فرّاء گفت مرنوا علیه خوگوار (۳) و معتادشدند بر آن، زجّاج گفت‌درکلام تقدیم و تأخیری هست والتقدیر ممن حولکم من الاعراب منافقون‌مردواعلی النفاق‌ومن اهل المدینة کذلك . حقتعالی گفت ازاینان

---

(۱) یعنی حومه و اطراف .

(۲) آنقوم بردیوانگی خود اصرار ورزیدند ومرد ستم وگمراهی و تکبرند .

(۳) خوگوار خوی‌گرفته وعادت‌کرده .

که پیرامن شمااند منافقان هستند و نیز از اهل مدینه جماعتی متمردطاغی مصرّ بر کفرونفاق تو ایشانرا ندانی یامحمد ما دانیم ایشانرا برای آنکه نفاق بااظهارایمان باشد و ابطان کفرو ایشان کفر در باطن دارند و عالم بباطن منم تو ظاهر شناسی پس آنگه گفت (سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ) ما ایشانرا دوباره عذاب کنیم،قتاده گفت در این آیه: چه‌بوده است گروهی را که‌در حق مردمان زبان دراز کرده‌اند ؟ و میگویندفلان از اهل‌بهشت است فلان از اهل دوزخست چون ایشانرا گوئی توچیستی گوید ندانم ، آنکس که احوال خود نداندناحوال دیگران کمتر داند در اینباب تکلف چیزی میکنی که پیغمبران نکرده اند نبینی که نوح عليه السلام می گوید « وما علمي بما كانوا يعملون » و شعيب می گوید « وما أنا عليكم بحفيظ » و حقتعالی می گوید با رسول‌الله عليه السلام منع غیب گفتن که « لا تعلمهم نحن‌نعلمهم» أما قوله «سنعذّبهم مرّتين ـ الايه » مفسران دراین‌دوعذاب خلاف کردند بعضی گفتند، وآن روایت‌سدی است از ابومالك‌ازعبدالله عباس، که یك عذاب آن‌بود که رسول عليه السلام روز آدینه برمنبر خطبه میکرد برخاست واشاره کرد و گفت یافلان‌برون‌شو از مسجد که‌تو منافقی ویافلان و یافلان جماعتی را نام برد و ایشان را بنفاق گواهی داد و از مسجد برون کرد و رسوا کرد ایشانرا ، این فضیحت یك عذاب است و عذاب گور عذاب دوم . مجاهد گفت عذاب‌أوّل سبی وقتل است و عذاب دوم عذاب گور قتاده گفت عذاب اول عذاب دبیله (١) است و دوم عذاب گور ابن زید گفت عذاب اول مصایبست‌در اموال و اولاد و دوم عذاب دوزخ است و عبدالله عباس گفت عذاب اول زكوة مال ستدن است از ایشان بر کره ایشان ودوم‌عذاب گور، محمدبن إسحاق گفت عذاب اول آنستکه بتیغ‌ایشان را در اسلام آوردند بزرغم ایشان بی‌آنکه ایشانرا در آن خیر و نفعی مأمول است دوم‌عذاب گور وسیم عذاب‌دوزخ ، بعضی دگر گفتند که عذاب اول آنستکه فرشتگان بر روی و پشت ایشان زدند عندقبض روحشان و دوم‌عذاب گور، و گفتند تفسیر او در سوره نحل است فی‌قوله تعالی « زدناهم عذاباً فوق العذاب » مقاتل بن‌حیّان گفت عذاب اول تیغ بود برایشان روزبدر و دوم بنزدیك مرگ، حسن‌بصری گفت‌عذاب اول قوله « ملعونين اينما ثقفوا اُخذوا وقتّلوا تقتيلا» دوم‌عذاب گور، عطا گفت عذاب اول امراض و محن دنیاست برسبیل عقوبت و بیانش آنکه درآخر سوره گفت «اولا يرون أنهم يفتنون‌في كلّ عام‌مرّة أومرّتين» والمعنى يعذبون بالامراض آنگه‌ایشانرا درآن‌لطفی‌واعتباری نبود بیانش«ثم لايتوبون ولاهم يذكرون» بل‌لطف

---

(١) دبیله بصیغه تصغیر سختی است و زخمیکه آن‌را کفگیرك گویند .

دیگران را بود، ضحاك گفت عذاب اول عذاب گوراست ودوم عذاب دوزخ . و گفتند عذاب اول باحراق مسجدی که کرده بودند رسول علیه السلام بفرمود تا بسوختند ودوم عذاب دوزخ، و گفتند عذاب اول مال خرج کردن درطاعت تووعذاب دوم خویشان ودوستان را کشتن بفرمان تو (ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلىٰ عَذابٍ عَظِيمٍ) آنکه ایشان رادرقیامت بعذابی برند بزرگ وآن عذاب دوزخست .

قوله (وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ) مفسران گفتند آیه درجماعتی آمد که ایشان از رسول علیه السلام باز ایستادند در غزات تبوك چون رسول برفت پشیمان شدند گفتند ما در سایه و راحت و آسایش و رسول خدای و صحابه او در جهاد و شدت ورنج سفر، بخدا که ماخود را در ستونها مسجد بندیم و خویشتن باز نگشائیم تا رسول علیه السلام بیاید ما را باز گشاید و توبهٔ ما قبول کند و عذر ما بپذیرد و همچنین بودند چون رسول علیه السلام در آمد گفت ایشان که‌اند و چرا خود را در آنجا بسته‌اند؟ گفتند آنانند که با تو بغزات نیامدند و سوگند خورده اند که خویشتن باز نگشایند تا تو ایشانرا باز گشائی گفت من نیز سوگند می‌خورم که ایشانرا باز نگشایم تامرا نفرمایند ، اینان تنعّم کردند وازمن باز استادند و ازصحبت من و ازجهاد رغبت نمودند خدای تعالی این آیه فرستاد رسول علیه السلام بفرمود تا ایشانرا باز گشادند ایشان بیامدند و گفتند یارسول‌الله مالهای مافدای تو است بفرمای تا بردارند و بصدقه بده برای ما تا کفارت گناه ما باشد و برای ما استغفار کن رسول علیه السلام گفت مرا نفرموده‌اند که از مال شما چیزی بردارم خدای تعالی آیه فرستاد .

(خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها) خلاف کردند در عدد ایشان که چند کس بودند روایتکردند از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله عباس که ده کس بودند از جمله ایشان ابولبابةالانصاری، سعید جبیر گفت، وزید بن أسلم که هشت کس بودند از ایشان بلال بود و جدّبن قیس بود ابولبابه و کردم و مرداس و ابوقیس . قتاده و ضحاك گفتند هفت کس بودند از جمله ایشان جدّ بن قیس بود و ابولبابه و خدام و أوس جمله از أنصار بودند عطیه گفت ازعبدالله عباس که پنج کس بودند یکی از ایشان أبولبابه بود و بعضی دگر گفتند آیه در أبولبابه بود خاص، مجاهد گفت آیه در أبولبابه آمد آنکه قریظه‌را گفت اگر برحکم سعدمعاذ فرود آئی ذبح و کشتن بود چنانکه در سوره الانفال برفت، زهری گفت آیه در أبولبابه آمد چون بغزاء تبوك نرفت پس پشیمان شد خویشتن بستون مسجد باز بست گفت هیچ طعام‌وشراب نخورم تا بمیرم یا خدای تعالی توبه‌ام بپذیرد هفت شبانروز هیچ‌نخورد

بیفتاد و هوش و قوت از او برفت خدای تعالی آیه فرستاد و توبهٔ او قبول کرد رسول ﷺ بنفس خود بیامد و او رابگشاد، أبولبابه گفت یا رسول‌الله آنسرای که در او این گناه کردم بجای رها کنم و آنمال که بدوستی اوترا رها کردم از آن بدر آیم، رسول ﷺ گفت جمله مال نه ولیکن یك ثلث حقتعالی گفت (وَ آخَرُونَ) یعنی من المتخلفین و جماعتی دیگر از جمله باز پس استادگان از تبوك آنانند که اعتراف دادند بگناهشان (خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً) عمل صالح درآمیختندبا عمل‌بد (عَسَى اللّهُ أنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ) مفسران گفتند عسی از خداواجب باشد بیان کردیم که لعل و عسی را چه تفسیر باشد از خدای تعالی و برای آن گفت تا مکلف قطع نکند بل متردد میباشد بین الخوف والطمع هماناخدای توبه ایشان بپذیرد که خدایتعالی غفور رحیم است آمرزندهٔ گناهان وبخشایندهٔ بندگان . آنکه گفت « خذ من أموالهم » فرا گیر ای محمد از مالهای ایشان و «من» تبعیض راست برای آن مالهای ایشان جمله برنگرفت . صدقه بعضی گفتندزکوة است بعضی دگر گفتند کفارتست بعضی دگر گفتند صدقه تطوع است « تطهرهم و تزکیهم » که پاکیزه بکنی ایشانرا بآن و مزکی بکنی ایشانرا، بآن ودر او دو قولست یکی آنکه هردو بیك معنی‌اند عطف کرد یکی را بر دیگری لاختلاف اللفظین کالنأی و البعد و الکذب والمین ، و قولی دگر آنست تزکیهم تزیدهم و تنمیهم تا مالشان بیفزاید و برکت دهد من الزکا و هو النماء و الزیادة و« تطهرهم » برفع و محل او نصب است بر حال ای مطهراً لهم بهاومزکّیاً و اگر « بها » در آیت نبودی محل او رفع بودی برصفت صدقةأي صدقة مطهرةمزکّیة ، ولکن«بها»ضمیر صدقه است نشاید تا فعل او بود وجواب نیست تامحل او جزم باشد کقوله تعالی « فهب‌لی من‌لدنك‌ولیاً یرثنی » برفع ومثله قول‌الشاعر :

مَتیٰ تَأْتِهِ تَعْشُو إلیٰ ضَوْءِ نارِهِ تَجِدْ خَیْرَ نارٍ عِنْدَها خَیْرُ مُوقِدِ [1]

ای متی تأته‌عاشیاً. و مسلمة بن محارب در شاذ خواند « تطهرهم و تزکهم » بجزم برـ جواب امر، گفته‌اند معنی آنستکه یصلحهم که ایشانرا بآن صلاح آری و گفتند ترفع منازلهم منزلت ایشان‌رفیع بکنی از منزل منافقان وصلّ علیهم دعا کن ایشانرا والصلاة فی‌اللغة الدعاء کقول الاعشی : « وَ صَلّیٰ عَلیٰ دَنّها وَ ارْتَشَمْ »

(۱) هرگاه نزد اوآئی وروشنی‌آتش اوبینی بهترین آتش‌را دریابی‌که نزد اوبهترین افروزنده آتش باشد .

ای دعالها . ومنه قول‌النبیّ « إذا دعي أحدكم إلى طعام فليجب فان كان مفطراً فليأكل وإن كان صائماً فليصل» أى فليدع له گفت چون یکی را از شما دعوت کنند باطعامی باید تا اجابت کند اگر روزه ندارد طعام بخورد واگر روزه دار باشد دعا کند آنکس را (إنّ صلوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ) کوفیان خواندند «صلاتك » برواحد و باقی قرّاء خواندند «إنّ صلواتك » »برجمع سلامت و کسرتاء ودر قراءت اول بنصب تاء ابوعبیده اختیار کرد وحدان را و گفت صلاة اگر چه‌واحد است از جمع سلامت بیش باشد برای آنکه جنس است و مصدر است و مصدر بر جمع افتد نبینی که خدایتعالی جمله مکلفان عالم را بلفظ واحد نماز فرمود بقوله «و أقيموا الصلوة و آتوا الزكاة » در جمع گویندخمس صلوات تا عشره و اینجمع قلّة باشد و ابوحاتم اختیار جمع بکرد و گفت آنکه ظن برد که واحد او از جمع بلیغتر است غلط افتاد اورا الا ترى إلى قوله « ما نفدت كلمات‌الله »وقوله « صدّقت‌بكلمات ربها » حقتعالی گفت دعاء تو ایشانرا سکونی واطمینانی باشد ، عبدالله عباس گفت رحمة لهم ، قتاده گفت وقار لهم ،کلبی گفت طمأنينة لهم بأنّ‌الله قبل منهم . دلهاشـان ساکن شودبآنکه خدایتعالی ایشانرا قبول کرد، و گفتند صلاة آنستکه والی چون مال بستاند بگوید: آجرك‌الله فيما أعطيت و بارك‌الله فيما أبقيت . آنچه دادی خدا بمزد کناد و آنچه رها کردی خدابرکت کناد. عبدالله بن ابی‌اوفی روایتکرد که چون کسی صدقه پیش رسول آوردی او گفتی : « اللهم‌صلّ على آل فلان » روزی پدرم صدقه نزد رسول برد گفت «أللهمّ صلّ على آل أبى أوفى» عکرمه گفت این‌صدقه فرض است، و حسن گفت کفارت است ، و أبوعلی‌جبائی گفت واجب است بر هر ساعی که دعا کندمتصدّق را چنانکه رسول ﷺ کرد (وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) خدای تعالی می‌شنود گفتار ایشانرا و میداند کردار ایشانرا .

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقاتِ) عکرمه گفت سبب نزول آیه آن بود که خدایتعالی چون توبهٔ ایشان بپذیرفت و اینانرا در منازل و درجات خود بردمنافقان‌طعنه زدند و گفتند آنان همان‌قوم‌اند که دیروزایشان حدیث نمیپارست گفتن هیچ مسئله و مکالمه با ایشان روا نبود اکنون چه افتاد که با پایهٔ خود رفتند خدایتعالی بیان کرد که سبب توبه و صدقهٔ ایشان بود و توبه ایشان بموقع اجابت و استحقاق قبول افتاد صدقه ایشان بجای حق و این آیه فرستاد « ألم يعلموا أنّ‌الله هويقبل التوبة عن عباده ويأخذ الصدقات » گفت آن خداست که توبه قبول کند از بندگانش و صدقه بستاند « ألم يعلموا»آیا

نمی‌دانند منافقان که این طعن میزنند که قبول توبه بخداست و صدقات او ستاند واو گیرد، و معنی أخذ قبول باشد وایقاع آن بموقع استحقاق ثواب. أبوهریره گوید از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بآن خدای که جان من بأمر اوست که هیچ بنده نباشد که صدقه دهد از کسبی حلال، و خدایتعالی جز حلال پاك نپذیرد و بر آسمان نشود الاصدقه پاك ، و الا آن صدقه در دست کرم خدای می‌نهدخدای ازاو بستاندآنرا ومیپروراند چنانکه یکی از شما کرهٔ اسبی‌پروراند تا یك‌لقمه که‌ازبرای‌خدای داده باشد مانند کوهی عظیم شودآنگه این آیه برخواند (ألم‌يعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات وَ أَنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ) وتوّاب رجّاع باشدبناء مبالغه‌کثیرالرجوع باشد، در صفت بنده آن باشد که بسیار توبه‌کند بادرگاه خدا شودو در وصف خدایتعالی آن‌باشد که بسیار قبول توبه‌کند و رحمت باسر بنده آرد،ورحیم بخشاینده است .

(وَقُلِ اعْمَلُوا) حقتعالی در این آیه امر کرد مکلفانرابطاعت گفت بگو آنچه شما را فرموده‌اند بر آن وجه که فرموده‌اند و روا بود که«اعملوا » بر سبیل تهدید گفت «اعملوا ما شئتم » آنچه خواهی میکنی که لامحاله عمل شمارا عرض خواهد افتاد بر خدای و پیغمبر و امامان ، أما قوله (فَسَيَرَى اللهُ)سین برای خلوص فعل آمد باستقبال برای آنکه‌متعدی است به یك مفعول و اگر بمعنی علم بودی متعدی بودی بدو مفعول و از این عذر خواستند بآنکه گفتند چنانکه رؤیت بر دو ضرب است یکی بمعنی ابصار و یکی بمعنی‌علم، علم همچنین بر دو ضرب است یکی بمعنی معرفت و یقین وآن یتعدی إلی مفعول واحد کقولك علمت‌زیداً بمعنی عرفت شخصه وآنکه متعدی باشد بدو مفعول بمعنی ظنّ بود ،چنانکه علمت زیداًفاضلا یعنی ظننته فـاضلا ، و چون علم اینجا بمعنی معرفتست متعدی بیك مفعول است ، و بر اینقول اعتراض دگرهست و آن‌آنستکه (فسيرى الله عَمَلَكُمْ) خدای بیند اگر بر علم تفسیردهند لازم آید که خدایتعالی عالم بود بعلمی محدث برای آنکه سین استقبال راست چنانکه بگفتیم معنی آن باشد که خدایتعالی بداند یابخواهد دانستن چنانکه آنجا بمعنی آنستکه خدایتعالی عمل شما بخواهد دیدبآن معنی که براو عرض خواهد افتاد پس معنی‌آیه آنستکه خدایتعالی إما بر سبیل حث امر فرمود که طاعت کنی و محرض و باعث این کرد که گفت عمل شمابر- خدای و رسول عرض خواهد افتاد تا مکلفانرا داعی باشد بآنکه طاعت کنند ، و إما بر سبیل تهدید گفت آنچه خواهی میکنی که عمل عرض خواهد افتاد برخدا و رسول و مؤمنان و این

عرض ووقت او در او دو قول است یکی آنکه بقیامت باشد و یکی دراخبار آمده است که اعمال امّت هرشب دو شنبه و پنجشنبه بر رسول عرض کند و بر ائمه و مراد بمؤمنان امامان معصوم باشند برای آنکه معطوف‌اند بر خدا و رسول خدا چنانکه فرمود در آیة ولایت «إنما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا_الایه » و قوله تعالی « فان الله هومولیه و جبریل و صالح المؤمنین » وقوله « أطیعواالله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » و مانند این بسیار است (وَ سَتُرَدُّونَ) و شما را باز گردانند باخدای که داناست علم غیب داند و پنهان و آشکار عالم باشد (فَیُنَبِّئُکُمْ) خبر دهد شمارا بآنچه کرده باشی و خبردادن کنایتست از جزا وپاداشت و عقوبت چنانکه یکی از ما گوید خبر بتو رسد و این حدیث بتو آید و باتو بگویند ومن با تو بگویم وآنچه مانندااین باشد .

(وَ آخَرُونَ مُرْجَونَ لِأَمْرِاللهِ)مدنیان‌خواندندوحمزه و کسائی‌راوی عن‌ابی‌بکر مرجون بی‌همزه و باقی قرّاء مُرجَئُونَ خواندند علی وزن مفعلون ووزن قراءت اول مُفْعَوْن باشد برای‌آنکه لام است که از او بیفتاده است آن همزه ساقط و بر قراءت اول از أرجیت و بر قراءت دوم از ارجأت و علی هذا قریء « أرجه و أخاه »و « أرجئه و أخاه» و الإرجاء التأخیر واصل همزه‌است وقراءت‌اول محمول‌است علی تخفیف‌الهمزه، حقتعالی گفت « و آخرون » گروهی دیگر هستند مؤخّر وباز پس داشته برای فرمان خدای و کار ایشان در مشیت است إما عذاب کند ایشانرا اگرخواهد و إما توبهٔ ایشان بپذیرد ، و مفسران گفتند این جماعت آن سه کس بودند که در حق ایشان آمد « و علی الثلثة الذین‌خلّفوا_الآیة » و قصهٔ این بیاید در جای خود ان‌شاءالله و ایشان آنان بودند که از غزاء تبوك باز ایستادندلاعن نفاق ولکن از توانی‌و تقصیر وآنکه آن اجتهاد ومبالغه نکردند درتوبه که ابولبابه‌واصحابش کردند رسول ﷺ بفرمود تا ایشانرا براندند و هجران کردند از ایشان و صحابه را فرمود که با ایشان سخن نگویند ایشان‌مهجور شدند و کس باایشان سلام و صباح و مکالمه ومخالطه نکرد و زنان ایشان بیامدند و گفتند یا رسول‌الله ما از خانهٔ ایشان برون آئیم گفت نه ولکن ایشانرا تمکین مکنی از مقاربت،ایشان‌براین قاعده پنجاه روزبماندند با حزن و گریه وخوف و اضطراب و قلق ، آنگه قبول توبه ایشان آمد حقتعالی گفت کار توبه ایشان بخداستاگر خواهد عذاب کند ایشانرا و اگر خواهد عفو کندشان ، و این آیه دلیل است بر آنکه خدای

تعالی را باشد که قبول‌توبه نکند واو بقبول آن‌متفضّل است (۱) چه اگر واجب بودی‌موقوف نبودی بر مشیت چه آنچه واجب باشدبر مشیت موقوف نبود و فاعلش‌را ازآن کردن محیص نباشد و«إما» در کلام‌عرب‌لوقوع أحد الشیئین باشد یقال : فعلت إما هذا و إما ذاك ، و در أمر تخییر را باشد إفعل إما هذا وإما ذاك ، و خدایتعالی عالمست با آنچه خواهد کردن این‌إبهام بر مکلفان کرد تا مغری نشوند بقبح و از میان خوف و رجاء باشند و خدای تعالی عالم است بمصالح بندگان وآنچه ایشان‌را باصلاح آرد و حکیم است آنچه فرماید بحکمت ومصلحت فرماید. قوله تعالی :

(وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً ـ الآية) مفسران گفتندبنوعمرو بن عوف مسجد قبا بنمازگاه خود گرفتند و رسول‌را عليه‌السلام آنجا بردند تا یکروز نماز جماعت بکرد بنی‌اعمام ایشانرا حسد آمد بر ایشان گفتند ما نیز مسجدی کنیم در پهلوی مسجد ایشان و از رسول در خواهیم تا آنجا نماز کندچون ابوعامر الراهب از شام آید او را بامام مسجد کنیم و این‌ابو- عامر از ایشان بود و پدر حنظله بود که او را غسیل الملائکه گفتندی روز احد او را بکشتند در معرکه او را بشسته یافتند رسول را بگفتند گفت من دیدم فرشتگانرا که غسل او پرداخته بودند با ابریق زرین بآسمان می‌شدند واین ابوعامر ترسا بود و راهب بود در جاهلیت‌چون رسول عليه‌السلام به پیغمبری مبعوث شد بنزدیك رسول آمد و او را گفت این دین چیست که تو آورده‌ای‌رسول‌عليه‌السلام گفت دین‌حنیفی است دین ابراهیم گفت من بر آن دینم رسول او را گفت تو بر آن دین‌نه‌ای او گفت‌این‌دین ابراهیم است ولکن تو چیزی‌دراو آورده‌ای که از آن‌نیست رسول عليه‌السلام گفت نه چنین است که تو گفتی « ولکن جئت بها بیضاء نقیّة » ولکن دینی است پاکیزه روشن که آورده‌ام أبوعامر گفت : أمات الله الکاذب عنّا طریداً وحیداً غریباً . آنرا که از ما دروغ می‌گوید او را خدا بمیراناد تنها رانده غریب، پیغمبر گفت آمین واو را أبوعامر الفاسق خواندندی چون این برفت گفت هیچ قوم را نیابم که با تو کار زار کنند الا ومن بـا ایشان باشم برتو در احد وچند غزات در میان کافران با رسول و لشکر رسول کارزار کردی تا روز حنین چون‌روز حنین هوازن بگریختنداو نیزبگریخت وبشام شد و کس فرستادبمنافقان که چندانکه توانی ساز و سلاح بدست بنهی و برای من مسجد بنا کنی که من بنزدیك قیصر

---

(۱) چنانکه مکرر دراین‌تفسیر گذشت قبول توبه برخدا واجب نیست اگرخواست تفضل میکند و وآن روایات که در وقت قبول توبه آمده است تاهنگام مرك ومشاهده عالم آخرت‌وآنکه روح‌درحنجره آید مقصود اقتضاوقابلیت است نه علیت تامه. یعنی درمظنهٔ قبول است نه حتمی .

میروم تا از او لشکری بستانم و بیایم و با محمد کار زار کنم و ایشان را از مدینه بیرون کنم این جماعت بیامدند و دوازده مرد بودندثعلبة بن حاطب بود ومعتب بن قشیر و أبوحبيبة بن‌الاغر و عباد بن حنیف برادر سهل بن حنیف و جارية بن عـامر و پسرانش مجمع وزید و نفیل بن الحارث و بجاد بن عثمان و بخرج ووديعة بن ثابت(١) مسجدی بنا کردند درپهلوی مسجد قبا و مجمع بن جاریه امام بود چون فارغ شد بیامدند و رسول ﷺ را گفتند یا رسول‌الله یکروز آنجا آی و نماز کن آنجا برای ما و این آن وقت بود که رسول ﷺ ساز آن میکرد تـا بغزات تبوك شود رسول ﷺ گفت من مشغولم چون باز آیم آنگاه بگویم که چه باید کرد چون رسول ﷺ باز گشت ایشان بیامدند و گفتند مامیخواهیم تا بمسجد ما آئی و آنجانماز کنی و دعا کنی ما را ببرکت، و رسول ﷺ بردر مدینه بود هنوز در شهر نرفته بود پیراهن بخواست تا در پوشد و آنجا رود جبرئیل ﷺ آمد و این آیات آورد (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَكُفْراً وَ تَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ) گفت آنانکه بگیرند مسجدی یعنی‌بنا کنند وبسازند مسجدی برای ضرار ومضرت، وضرار مضارّه باشد ونصب‌او برمفعول‌له‌است و «کفراً»عطفست‌برضرار،و«تفریقاً»برای‌تفریق‌وپرا کندن‌مؤمنان(وَإِرْصاداً) أی‌انتظاراًوانتظار راه پائیدن باشد برای آنکس که او کارزار کرده است باخدا وپیغمبرش یعنی‌أباعامرالراهب تا از شام بیاید و از روم لشکر آورد. آنگه بازگفت از کفر و نفاق ایشان که ایشان سوگند می‌خورند که ما إلا خیر و نیکوئی نمی‌خواهیم و حسنی تأنیث أحسن باشد و آن آن بود که رسول ایشانرا گفت خود چرا بمسجد من نیائی بنماز کردن؟ گفتنداین مسجد برای بیماران‌و پیران وضعیفان کرده‌ایم که نتوانند بمسجد تو آمدن وبرای شبهای زمستان و روزهای باران و براین سوگند خوردند که غرض ما در این باب جز خیر و صلاح نیست حقتعالی تکذیب کردایشانرا گفت (وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) خدای گواهی می‌دهد که‌ایشان دروغ‌زنند آنگهی نهی کرد رسولرا گفت :

(لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً) هرگز آنجا مرو و آنجامایست و نهی بظاهر رسول راست و بمعنی جملهٔ مؤمنان را که در مسجد ضرارشوند آنگه مدح کرد مسجد دیگررا، رسول ﷺ چون این آیه آمد مالك بن الدخشم واو از بنی‌عوف بود ومعن بن عدی را و عامربن‌السکر را (٢) گفت بروی و بمسجد این ظالمان شوی وویران کنی و بسوزی. برفتند تا آنجارسیدند

(١) این‌اسامی که‌درمتن‌کتاب مصحف‌بود موافق‌سیره‌ابن هشام تصحیح گردید .

(٢) در سیره ابن‌هشام‌گوید معن‌بن علای یا برادرش عاصم بن عدی. نام عامربن‌السکر جائی‌نیافتم

و مالك بن الدخشم را آنجاقبيله‌ای‌بودبرفت و پاره آتش آورد وآتش در نهادند و کسانیکه آنجا بودند بگريختند و گفتند بعضی اهل آن مسجد مقام کردند آنجا تا آتش بايشان‌رسيد بعضی را بسوخت از ايشان و مسجد ويران شد ورسول فرمود تا بخاك أفكن (١) كردند و مزبله شد و أبوعامر راهب در راه شام بمرد غريب و وحيد وطريد ، وكعب بن مالك در حق او می گويد :

. . . . مِنْ فِعْلٍ خَبِيثٍ لِسَعْيِكَ فِي العَشِيرَةِ عِنْدَ عَمْرٍو
وَقُلْتَ بِأنْ لِي شَرَفاً وَذِكْراً فَقَدْ بَايَعْتَ إيماناً بِكُفْرٍ (٢)

و در خبر است كه مجمع بن جاريه كه امام آن مسجد بود در عهد عمر خطّاب بيامد و از اوامامت مسجد قبا خواست گفت لا ولا كرامة نه امام مسجد ضرار بودی ؟ گفت مهلا يا أميرالمؤمنين لا تعجل‌عليّ ساكن باش وتعجيل مكن برمن‌ای‌عمرخطاب‌والله كه من جوان‌بودم و ايشان‌پيران. من قرآن دانستم و ايشان‌نه. ومن براحوال ايشان مطلع نبودم و اگر احوال ايشان و آنچه در دل داشتند دانستمی يكساعت باايشان مقام نكردمی، عمر اورا معذورداشت و امامت مسجد قبا بفرمود او را ، و عطا روايت كند كه در عهد عمر شهرها كه گشاده می‌شد مسلمانان را او می‌فرمود تا آنجامسجدها بنا می كردند و نهی كرد ايشانرا ازآنكه رها كنند كه مسجدی در برابر مسجدی بنا كنند يا در پهلوی مسجدی برسبيل حسد و ضرار و منازعت آنگه حقتعالی فرمود رسول را كه در آن مسجد قيام مكن آنكه مدح مسجدی ديگر كرد و گفت (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى) مسجدی‌را كه بنا برتقوی‌و پرهيزگاری كرده‌باشند ازاول روزدرآنجاسزاوارتر باشد كه بايستی،درآنجامردانی هستند كه دوست دارنده پاكيزگی اند و خدای پاكيزگان‌را دوست‌می‌دارد. مفسران خلاف كردند درآنكه آن مسجد كدامست عبدالله بن عمر وزيد بن ثابت و ابوسعيد خدری گفتند مسجد رسول استدر مدينه ، ابوسلمه گفت از عبدالرحمن‌بن ابی‌سعيد الخدری پرسيدم گفتم از پدرت چه شنيدی در اين مسجد كه خدای تعالی گفت«اُسّس علی‌التقوی من‌اوّل يوم » گفت از پدرم شنيدم كه گفت يكروزرسول عليه‌السلام در حجرهٔ بعضی زنان بود من در نزديك او شدم گفتم يا رسول‌الله آن مسجد كدام است كه خدای تعالی گفت‌آنرا«اُسّس علی التقوی من‌أوّل يوم » مشتی سنگ ريزه بر گرفت و

(١) خاك افكن جائی‌كه درآن‌زباله ريزند .
(٢) زشت باد حال تو ازكار پليدكه‌كوشيدی ودربارهٔ خويشان سعايت‌كردی نزد عمرو گفتی ترا شرف است‌وشهرت اما ايمان را فروختی ودر بهاكفر خريدی .

بینداخت و اشارت کرد بمسجد خود گفت مسجدکم هذا مسجد المدینه گفت این مسجد شما است مسجد مدینه هم . أبوسعید الخدری روایت کرد گفت یکروز مردی از بنی‌خدره و مردی از بنی‌عوف با یکدیگر خصومت میکردند در باب این مسجد تا این مسجد بنا کرده برتقوی کدام است‌خدری گفت مسجد رسول‌است عوفی گفت مسجد قباست‌پیش رسول آمدندبحکومت. رسول عليه‌السلام گفت مسجد مدینه‌است . ابن بریده و ابن زید و عروة بن الزبیر گفتند مسجد قبا است و این روایت علی بن طلحه است از عبدالله عباس . قوله تعالی (مِنْ أوَّلِ يَوْمٍ) من ابتداء غایت‌است و گفته اند «من» درأمکنه‌باشد و«مذ»در ازمنه ولکن توسع کردند چنانکه زهیر گفت :

لِمَنِ الدِّيارُ بِقُنَّةِ الحِجْرِ أقْوَيْنَ مِنْ حِجَجٍ وَمِنْ دَهْرِ (۱)

قوله (أحَقُّ أنْ تَقُومَ) سزاوارتر و حق‌تر آنستکه اینجا باشی باآنکه‌آنجا بودن قبیح و معصیت است برمعنی آنکه اگر قیام در آن مسجد حق بودی هم اولی‌تربودی که در مسجد اینجات مقام کردی و علی هذا قولهم « فعل الواجب اولی من ترکه ، و فعل الندب خیر من فعل القبیح »واگر چه در قبیح وترك واجب خیری و صلاحی نباشد و گفته‌اند علی ظاهر الحال پیش از آنکه حال ایشان در آن ظاهر شد و پردهٔ نفاق ایشان دریده شدآن مسجدی بود و عبادت گاهی فی‌القیام فیها خیر و صلاح ، و قیل علی ظنّهم و اعتقادهم أن لهم فیما فعلوه خیراً و صلاحاً برای آنکه ایشان برأی ظنّ واعتقاد خیر وصلاح میکردند واگر چه ظن خطا بود و اعتقاد جهل و علی هذا قوله « ذلك خیر نزلا أم شجرة الزقوم » و قوله « ذلك خیر أم جنة الخلدالتی‌وعدالمتقون» قوله (فِيهِ فِيهِ رِجالٌ) اول‌ظرف قیام است ، و دوم کون قوله تعالی (يُحِبُّونَ أنْ يَتَطَهَّرُوا) در جای صفت مردان است ای محبّون للتطهّر (وَاللهُ يُحِبُّ المُطَّهِّرِينَ) ای المتطهّرین ، آنگه ادغام کرد چنانکه در نظایر برفت قوله :

(أفَمَنْ أسَّسَ بُنْيانَهُ) قرّاء خلاف کردند. نافع‌خواند و ابن عامر «اُسِّس» بضم همزه و کسر سین علی مالا یسمّ فاعله« بنیانه»برفع وباقی‌قرّاء « أسّس »بفتح همزه وسین‌علی الفعل المستقیم«بنیانه» بنصب علی المفعول به ،ودر شاذ عماره خواند « آسس » علی وزن آمن

(۱) قنه بالای‌کوه است وحجر مکان قوم ثمود است ازقصیده است‌که زهیر درمدح هرم بن سنان گفته‌است‌یعنی ازآن کیست‌آن سراهائی که‌بالای‌حجر قراردارد وسالهااست خالی‌مانده وحجج من دهر یعنی روزگار برآن گذشته و شاهد درآن‌است‌که من‌را بجای مذ استعمال‌کرده است .

وأفعل وفعّل در تعديه يكى باشد بر قراءت آنكس كه بر فعل مستقيم خواند أسس معنى آن باشد كه آنكس كه بناء خود يعنى بناء مسجد خود بر تقوى و پرهيز كارى نهد و رضاى خداى تعالى بهتر باشد يا آنكه بناء بنيت خود بر كرانهٔ چاهى يا گوى (١) بيران نهد كه آن فرو شود و اورا با خود بدوزخ برد، و قراءت آنكس كه بر فعل مجهول خواند معنى هم آن باشد براى آنكه اگرچه او تولّى بنـا كند بنفس خود ديگران كنند هم براى او كنند و بامر او كنند و اينجا تقدير محذوفى بايد كردن تا معنى روشن شود و تقدير آن باشد كه أفمن أسس بنيانه له ، آنكس بهتر باشد كه بنا براى او كه كنند بر تقوى و رضوان كنند يا آنكه بنا بر شفا جرف نهند يا تقدير بر حذف مضاف بايد كرد و إقامة المضاف إليه مقامه و التقدير أبناء من أسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير ، گفت بناء آنكس كه بناء او بر تقوى كنند به باشد يا بنـاء آنكس كه بر خلاف اين باشد و برهردو قراءت اين تقدير مطّرد باشد و معادله و مساوات روا بود كه بين البانيين باشد على ظاهر الكلام و روا باشد كه بين البنائين باشد على هذا التقدير و همزه در اول استفهام راست بمعنى إنكار . و اُسّ قاعده و بنياد ديوار باشد و كذلك الاساس و جمع الاس أساس . و بنيان مصدر است چون سبحان و غفران و واحدش بنيانة كضرب و ضربة قال اوس :

كَبُنْيانَةِ القِرِيّ مَوْضِعُ رِجْلِها وَ آثارُ سَعْيِها مِنَ الدَّفِّ أبْلَقُ(٢)

ابوعلى گفت روا نباشد كه بنيان جمع بنا باشد كه آن جمع كه بر وزن فعلان باشد كقضبان و رغفان واحدش بر فعيل باشد كقضيب و رغيف و تاء وحدان در او نشود چنانكه شاعر گفته است در بنيانة و إنما در مصادر باشد كضرب و ضربة و قطع و قطعة ، و قال ابوزيد بنيت أبنى بنياً و بنياناً و بناء و بنية ، و جمعها بنى ، و أنشد :

بَنَى السَّماءَ فَسَوّاها بِبُنْيَتِها وَ لَمْ تُمَدَّ بِأطْنابٍ وَ لا عَمَدِ(٣)

پس بنا و بنية مصدر است و براى اين بناء در برابر فراشاً نهاد فى قوله تعالى «جعل لكم الارض فراشاً والسماء بناء». والبنية البقعة المبنية فعيلة بمعنى مفعوله ويسمى الكعبة بنية و بناء وضع آلت باشد بعضى بر بعضى بر وجه التزاق و اُسّ الحايط حيفه باشد قوله (عَلىٰ تَقْوىٰ مِنَ اللهِ وَ رِضْوانٍ) جار و مجرور در محل حال است و التقدير أفمن أسس بنيانه متّقياً مرضيّاً لله تعالى و كذلك قوله (عَلىٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ) و التقدير مخاطراً مجارفاً مغرراً ملقياً نفسه و

---

(١) گو بمعنى گودال .

(٢) قرى نام جائى است و بدانجا قصرى بلند بود كه ناقه را بدان قصر تشبيه كرده است و دف پشته زمين است .

(٣) آسمان را ساخت و درست كرد بنيان آنرا چنانكه برسن و ستون نياز ندارد .

بناه في الخطر، ورضوان مصدر است و مراد باو رضای خدا است ولفظ «خیر» و شر صالح باشد دو معنی‌را: یکی تفضیل و یکی بلا تفضیل و در آیت تفضیل راست و هر کجا قرینه من باشد معنی تفضیل بود یقال. هذا خیر من ذلك، و فلان شرٌّ من ذلك، و آنجا که من نباشد تفضیل نباشد چنانکه شاعر گفت:

فَالْخَیْرُ وَ الشَّرُّ مَقْرُونانِ فِی قَرَنٍ فَالْخَیْرُ مُتَّبَعٌ وَ الشَّرُّ مَحْذُورٌ[1]

أما قوله تعالی «و افعلوا الخیر» محتمل است هردو را الفعل الخیر والافضل من الافعال «شفا» کرانهٔ چاه باشد، یقال: شفا البئر و شفیر الوادی و شفة النهر. و حافة الشیء جانبه وحد الدار وحاشیة الکتاب و طرة الثوب، والتثنیة شفوان، وألف او منقلب است از واو بدلالت تثنیه که گفتیم. ودر «جرف» دو قول گفته‌اند یکی «بئر لم یطو» چاهی ناپیراسته و بسنگ بر نیاورده والجرف ایضا الهوّة چاله‌ای باشد کنارهای آن بیران شده واصله من اجتراف الشیء واقتلاعه یقال جرف السیل الارض واجترفه آن باشد که زمین بکند و خاك او ببرد ومنه المجرفة(۲) لآلة الجرف و قوله «هار» ازمقلوب است و أصله هایر من هار یهور هوراً فهو هایر وتهوّر تهوّراً وانهار انهیاراً و یقال ایضاً هاریهار کهاب یهاب وخاف یخاف و ألف او منقلبه است از واو ومعناه سقط والهایر الساقط ومثله فی القلب قول الشاعر:

«وَ لَمْ یَعْقِنِی عَنْ هَواها عاقٍ»

أی عایق وقوله أیضا «لاثٍ بِهِ الاشا وَالعُبْرِیّ» أی لائث أی دائر مطیف والاشا النخیل و العبری السدر الذی علی شاطیء الانهار، ومنه قولهم شاکی السلاح وشایك السلاح أی تام السلاح (فَانْهارَ بِهِ) ای سقط بصاحبه أوقعه من الانهیار و آن کنارهٔ حوض وجوی رهیده باشد، صاحبش را و بنا کننده‌اش را در آتش دوزخ افکند و فروشود آن با صاحبش بآتش دوزخ. روایت کردند از جابر عبدالله انصاری که او گفت آنجا بگذشتم دودی دیدم که از آنجا بر می‌آمد و روایت کردند که مردی بقعه‌ای از آنجا بر کند دود بر آمد ازاو. خلف بن یاسین الکوفی گوید با پدرم بحج رفتم بآن مسجد رفتم که پیغمبر عليه السلام در او بدو قبله نماز کرد و محراب او بجانب بیت المقدس بود و این در روزگار بنی‌امیه بود چون کار بابوجعفر منصور افتاد بفرمود تا قبله را بگردانیدند گفت شاید تا کسی باز نداند بآن قبله نماز کند یعنی مسجد قبا و این عمارت که امروز هست آن است که منصور کرد بردست عبد الصمد علی، و گفت مسجد ضرار دیدم بیران

---

(۱) نیکی و بدی هردو باهم دریك رشته پیوسته‌اند اما نیکی‌را پیروی میکنند وازبدی می‌پرهیزند.
(۲) بیل.

ودود از او برمی آمد و امروز مزبله است (وَاللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) خدای راه ننماید ببهشت کافران را .

(لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ) حقتعالی بازنمود در این آیه که بنا کردن آن مسجد علامتی است ایشانرا بر نفاق و کفرشان و کردن آن بنا در دل ایشان شکی و نفاقی شده است ثابت که زایل نشود تا دل ایشان برجای باشد مگر دلهایشان پاره‌پاره کنند و این خبر باشد از آنکه ایشان بر کفر بمیرند و رجوع نکنند از کفر . بعضی گفتند مراد آن استکه ایشان مولع بودند بکردن آن وپنداشتند نیك می کنند چنانکه قوم موسی‌را گمان بود در عبادت عجل ، اینقول عبدالله عباس است و ابن زید . کلبی گفت حسرت وندامت برای آنکه ایشان پشیمان شدند از آن بنا کردن ، نه پشیمانی توبه ، پشیمانی آنکه رنجشان ضایع شد و مال تلف و مقصود ناحاصل . سدی گفت و حبیب ومبرّد لایزال هدم بنیانهم ریبة أی حزازة و غیظاً بیران کردن آن بناء دردلهای ایشان خشمی و اندوهی گشت ثابت دایم‌مقیم که زایل نشود از دلهای ایشان (إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) ابن عامر و حمزة و حفص و ابوجعفر و یعقوب بفتح‌تاء خواندند بر آنکه فعل دل را باشد باسناد الفعل اللازم إلى القلوب و الاصل إلا أن تتقطع بتائین الا که دلهای ایشان پاره پاره شود. وباقی‌قرّاء بضم تاء خواندند برفعل مجهول اسناد کرده با مفعول « أن تقطع قلوبهم » الا که دلهای ایشان پاره پاره کنند پس آن زایل شود بزوال القلوب و براین وجه که‌تفسیرداديم استثناء متصل باشد و اگر تفسیر آن نهند که‌إلا أن‌یموتواالا که بمیرند، وقوت اینقول قراءت اُبیّ است «فی‌قلوبهم‌حتی الممات»و قوله « تقطع قلوبهم » عبارت باشد ازآنکه بمیرند و دلهاشان بپوسدوبریزد، وبراینوجه‌استثناء منقطع‌باشد، واگربجای این الادر این آیه که بمعنی‌استثناء است إلى بنهند بمعنی هم آن باشد برای آنکه إلى انتهای غایت رابود واستثناء اینجااز زمان‌مستقبل‌است وزمان مستقبل‌را نهایت باو رسد ومثله قولهم‌لأ‌ُلزمنّك‌أوتعطینی‌حقّی‌بمعنی‌محتمل‌است‌هردووجه‌راالاّاو إلى أن‌تعطینی (وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) وخدایتعالی داناست باآنچه دردلهای ایشان است‌حکیم‌است درآنچه فرمودازهدم وإحراق‌مسجدضرار. قوله :

(إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ) خدای تعالی چون حدیث کافران‌ومنافقان کردوبازنمود که‌ایشان با آنچه می کنند مستحق کشتن‌اند مسلمانان‌را ترغیب کرد برجهادایشان گفت «إن‌الله‌اشتری‌من‌المؤمنین» خدای‌بخرید ازمؤمنان

جانها ومالهای ایشان بآنکه بهای بهشت بدهد . محمد بن کعب القرظی گفت سبب نزول آیه آن بود که چون انصاریان لیلة العقبة بارسول بیعت کردند بمکه وایشان هفتادمرد بودند عبدالله رواحه گفت یارسول الله شرطی که خدای را باماهست وتراهست باما بگو گفت اماشرط خدای من آن استکه اورا پرستی و بااوشریك نیاری وانباز نگیری، وشرط من آن است که آنچه جان ومال خودرا از آن حمایت کنی مرا از آن حمایت کنی گفتند کردیم یارسول الله فمالنا؟ مارا چیست رسول گفت الجنة بهشت گفتند « ربح البیع لا نقیل ولا نستقیل» ماقیله نکنیم وقیله نخواهیم خدایتعالی این آیه فرستاد، اهل اشارت گفتند قیمت متاع بسه چیز پیدا شود بمشتری ودلال وبها چون مشتری جلیل بود و دلال نبی بود وبها جزیل بود ، لاجرم متاع نفیس شد پس از آنکه خسیس بود ، جلیل شد پس از آنکه ذلیل بود ، کثیر شد پس از آنکه یسیر بود ، کبیر شد پس از آنکه صغیر بود ، رفیع شد پس از آنکه وضیع بود، مالك شد پس از آنکه هالك بود ، شریف شد پس از آنکه ضعیف بود ، کامل شد پس از آنکه خامل بود. عظیم شد پس از آنکه دمیم بود ، علی شد پس از آنکه دنی بود. ثمین شد پس از آنکه مهین بود ، این اوصاف مؤمنان است قوله «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم »خدای خریدار است ودلال احمد مختار است وبها بهشت دار القرار است بااین مشتری ودلال وبها متاع قیمتی باشد. بعضی اهل اشارت گفتند : نعم المشتری المولی و نعم الدلال المصطفی و نعم الثمن الجنة المأوی ، نعم المشتری رب البریة و نعم الدلال خیر البریّة ونعم الثمن عیشة رضیّة .نعم المشتری الملك الجبار ونعم الدلال سید الابرار ونعم الثمن دارالقرار ، نعم المشتری الولي الرحیم و نعم الدلال الرسول الکریم و نعم الثمن جنة النعیم سؤال کردند که چرا نگفت بهشت می‌فروشم گفت بنده می خرم گفتند برای آنکه آنکس که چیزی فروشد یا از برای حاجت فروشد یا از برای سود واین هیچ برخدای روا نیست گفت مرا بهشت بهائی نیست ولکن بنده درخور است (١) پس اوبنده خراست از آنکش بنده در خور است دگر آنکه اگر گفتی من بهشت می‌فروشم که زهره داشتی که گفتی که من می‌خرم؟ یامن بهای بهشت دارم؟ بهشت ناخریده ماندی و بنده ازاین خیر بریده پس یأس پدید آمدی وإفلاس پیدا شدی . قوله تعالی « من المؤمنین » گفت مرا این مبایعت و مشارات با مؤمنان است که کافر مرا نشناسد و آنکه کسی را نشناسد چیزی قیمتی ببهای اندك خرد دگر آنکه کافررا آن منزلت ننهم که بااومبایعت کنم تا از تو متابعت نباشد از او مبایعت نباشد چون تو از متابعت وفرمان او استنکاف نکنی او درمبایعت جان ومال تو رغبت نماید دگر آنکه این مبایعت در سرای شرع می‌رود

(١) درخوراست یعنی بکاراو میخورد پس میخرد .

و شارع در میانه دلاّل است آنکه باین سرای حاضر نیامد و باین دلاّل معرفت ندارد اورا کی رسد که مبایع ما باشد مبایع ما نبود تامتابع ما نشود «فاتبعونی یحببکم الله» دعوی دوستی میکنی کمر خدمت برمیان بند تا ازاوجزای محبت یابی «قل إن کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» آنکه خواهد که چیری خرد اول بدلال شود تا دلالش دلالت کند و آنکه چیزی بهائی دارد بدلال تسلیم کند تا دلال عرض کند تا کرا رغبت ثابت باشد. کافر را جان و مال بهائی نیست لاجرم بدین دکانش روائی نیست هر که اوچیزی بابها دارد در این درگاه پربها دارد پس اول معرفت باید تا از دلالت شفقت بود که « و کان الله بالمؤمنین رحیماً » تا از مشتریت صفقه بود « ان الله اشتری من المؤمنین » تا تو بیگانه باشی او را چه کری کند (١) که با تو شراء کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست به بیعت بده تا بنوبت دوم بصفقة بیع دست بردست تو زنند و پای در نه و دست بده و جان و مال از دست بده تا چون مالت نباشد مآلت باشد چون جانت نباشد جنانت باشد تا تو مالك خودی تراجز مالك (٢) مالکی نباشد و آنرا که مالك مالك بود بغایت هالك بود چون از ملك بیزار شدی بملك من درآمدی لاجرم فردا مالك را با ملك من کار نبود و بر مملوکان من راه نبود که «ماعلی المحسنین من سبیل» قوله « أنفسهم » تنها و جانهای ایشان. نفس مؤمن بامدینه ماند یا شهرستانی و جوارح او سواد و روستاق آن است و عروقش مجاری میاه و جویهای آن است و حواسّی که بروی است بروج آن است و آن شهرستانی است خوش آبادان و خرّم وجامع قال الله تعالی « والبلدالطیّب یخرج نباته باذن ربه » آنکه این مدینه را چهار حد است یکی بآدم که ابوالبشر است «خلقکم من نفس واحدة » یکی با براهیم « ملة أبیکم ابراهیم » یکی بمحمد مصطفی« لقد جاء کم رسول من أنفسکم» یکی با پدرت «ادعوهم لابائهم هوأقسط عندالله» و این مدینه را چهار در است یکی برتوحید وشهادت گشاده. دگر را بصدق و زهادت نهاده. و یکی باخلاص وطاعت. ویکی باجمعه وجماعت ای عجب اگر مدینه خربه ترا چهار درمی باید مدینه علم رسول را یکدر نباید ؟ نیز مالت را چهار حد است یکی بازکوة ودیگر باصدقات و دیگر بانفقات، چهارم باصلات . بعضی اهل علم گفتند اشتری بمعنی اختیار است چنانکه گفت « أولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی »أی اختاروا الضلالة علی الهدی گفت نفس مؤمن اختیار کردم که او اختیار من کرد واورا خواستم که مراخواست منافق چون مرا نخواست من نیز

(١) یعنی چه ارزش دارد .
(٢) یعنی مالك دوزخ .

اورا نخواستمش «ولكن كره الله انبعاثهم فثبّطهم» چون مالش مرا نشايست گفتمش «قل انفقوا طوعاً او كرهاً لن يقبل منكم» مؤمن چون مرا اختيار كرد منش اختيار كردم «هو اجتباكم» چون براى من داد من بستدم ازاو «ويأخذ الصدقات» نه هردرختي بستان را شايد ونه هر نباتي ريحان باشد نه هرتني ومالي درگاه مارا شايد.

اشارة : عزيزمصر يوسف را بخريد و خواص اهل خود را بخدمت او مشغول كرد و اهلش را گفت «أكرمى مثواه» همچنين حقتعالى تورا بخريد ملائكه ملكوت را بخدمت تومشغول كرد تابهرى حافظان تواند وبهرى دبيران تواند وبهرى خازنان تواند وبهرى پايمردان(۱) تواند وكيلدران (۲) وعذرخواهان تواند «ويستغفرون للذين آمنوا»

اشارة اخرى زليخا يوسف را بخريدو بخانه برد وهمه دل باو داد واو را بجاى لطافت و كرامت فرودآورد آنكه محبوسش كرد آنكه مملكت باو افتاد بعدالحبس ، حقتعالى همچنين تورا بخريد بانواع اكرام و اعزاز بنواخت « ولقد كرمنا بنى آدم » آنكه دردنيات بازداشت كه «الدنيا سجن المؤمن » آنكه درزندان باتو براز درآمدازسر ناز باتوراز گفت كه «من دعانى أجبته ، ومن سألنى أعطيته ، ومن اطاعنى شكرته ، ومن عصانى سترته ، ومن قصدنى أبغيته، ومن عرفنى حيرته ، ومن أحبنى ابتليته ، ومن احببته قتلته ، ومن قتلته فعلىّ ديته ، ومن علىّ ديته فأنا دينه » گفت هر كه مراخواند اجابتش كنم. وهر كه از من خواهد بدهمش . وهر كه طاعت من دارد شكرش كنم ، وهر كه در من عاصى شود باز پوشم اورا . و هر كه بمن آيد مقصودش دركنارش نهم ، و هر كه مرا شناسد و الهش كنم ، و هر كه مرا دوست دارد ببلايش ابتلا كنم و هركرا دوست دارم بكشم ، وآن را كه من كشم ديت من دهم ، و آنرا كه من ديت دهم ديت او باشم . قال الشاعر :

وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِقَتْلِها مِنْ حُبِّها كَيْما تَكُونَ خَصِيمَتِي فِي المَحْشَرِ
طَمَعاً يَطُولُ عَلَى الصِّراطِ وُقُوفُنا فَتَلَذُّ عَيْنِي مِنْ فُنُونِ المَنْظَرِ
فَنكُونَ أَوَّلَ عاشِقَيْنِ تَحاكَما يَوْمَ القِيامَةِ وَالخَلائِقُ حُضَّرِي (۳)

---

(۱) پايمرد ياور و معاون .

(۲) مصحف لغتى است كه براى ما معلوم نشده شايد آنهم بمعنى استغفار كننده و معذرت جوى بوده است ودرنسخه‌اى « ووكيل درآن » .

(۳) قصد آن كردم تااورابكشم ازبس اورادوست دارم تاآنكه روزمحشر بامن بخصومت آيد بطمع آنكه بر صراط ايستادن ما درازكشد وچشم من از ديدن او بهر طرف لذت برد و ما نخستين عاشق و معشوق باشيم كه روز حشر باهم خصومت كنيم وهمه خلائق شاهد ما باشند .

آنگه پس از حبس و قتل پادشاهی بدست تو دهد که « و إذا رأيت ثَمَّ رأيت نعيماً و ملكاً كبيراً » .

اشارة اخرى ترا بخريد تا ابليس طمع بردارد و بداند که تو ملك اوئی، گرد تو نگردد پس اگر ابلهی از جملهٔ شما باو بیعتی کند آن بیع باو باطل بود که بیع بر سر بیع باطل باشد.

اشارة اخرى چنانستی که حقتعالی گفت ترا نفسی هست و مالی و هردو آفت و محنت تو است نفس دشمن تو است ومال فتنهٔ تو ومرا بهشتی هست که از این بهتر چیزی نیست ولکن مرا بکار نیست آن آفت بیار این نعمت بر؛ تن بده جنان بستان ؛ مال بده رضای رحمن بستان.

اشارة اخرى آن رفوگر جامهٔ خلق بخرد و آن رایض اسب توسن بخرد و آن صاحب بصیرت متاع بد بخرد چون گویند ایشان را که چه خواهی کرد این گویند صلاح این ماراست آنگه بریاضت واصلاح بحد صلاح برند همچنین حقتعالی بنده‌را برعیب بخرید واو بپسندید و عیب‌ها براو بپوشید و گناهانش بیامرزید .

اشارة اخرى پادشاه چون ضیعتی بیران بخرد چون بدست او افتد معماران بر گمارد و آن‌را تیمار بدارد و بحال عمارت باز آرد تاهر که بیند بازنشناسد همچنین حقتعالی بنده برعیب بخرید و اورا بتوفیق موفق کرد وبتأییدمؤیّد وبتسدیدمسدّد کرد وبرحمت مکرّم کرد تا آثار رحمت وحسن نظر او براو پیدا شد .

اشارة اخرى در خبر استکه جابر روایت کرد که در بعضی سفر با رسول ﷺ بودم مردی شتری داشت ضعیف مرد بآن شتر درمانده وراه نمیرفت و تکلیف مرد شده بود و کس نمیخرید و کاری نمی کرد، بر رسول آمد وشکایت آن کرد رسول ﷺ او را بخرید در خبر است که چون از ملك آن مرد با ملك رسول آمد قوت گرفت و بنشاط شد و درلشکر پیش همه‌شتران رفت. اگر حسن ملکت رسول بر اشتری پیدا شد حسن ملکه مالك الملوك بر بندهٔ عاصی پیدا شود چه عجب بود . جابر عبدالله انصاری گفت این شتر برمن سپار و رسول آنرا بمن سپرد ببدر حاضر آمد باحد حاضر آمدوبحدیبیه حاضر آمد رسول ﷺ اورا بمن بخشید من داشتم او را تاپیر شد تا عهد عمر خطاب آنگه پیش عمر شدم گفتم چه گوئی شیخی را که ببدر واحد و حدیبیه با ما حاضر بوده و امروز بکاری نمیآید گفت آن کیست گفتم آن شتر رسول است آن‌را از من ببهای گران بخرید و آزاد کرد و در میان شتران صدقه کرد تا میچرید و کس‌را بر او سبیلی نبود و اگر خریدهٔ رسول و آزاد کردهٔ عمر کس را بر او ره نبودی تو خریده

خدائی امید است که آزاد کردهٔ او باشی همانا که در دنیا شیطان را برتو راه نبود ودر قیامت نیران را .

اشارة اخری کسی چیزی خرد معیب واو عیب آن نداند در شرع او را بود که بعیب رد کند چون عالم باشد بعیب آن پیش‌از عقدبیع اورا نرسد که بعیب رد کند حقتعالی ترابخرید و عالم بود بعیوب‌تو إشتری علام‌الغیوب‌بسائر العیوب امیدآن استکه چون ترا بهمه عیب‌قبول کرد بگناهیت ردنکند تا در بندگی او بمانی که ترا بندگی او به‌ازآزادی دیگران‌است.

آزاد مکن زبندگی هیچ مرا کین بندگی از هزار آزادی به

اشارة اخری مردی بنده‌ای‌خریدآنگه اورا بنام آزادان بخواند بنزدیك بعضی فقها آن است که آن عتق است بآن آزاد شود حقتعالی ترا خرید وبنام خودت بخواند اورا نام مؤمن است وترا مؤمن خواند امیدآن است که همنام خود رااز آتش دوزخ آزاد کند .

اشارة اخری ابوبکر وراق گفت بنده را هیچ نباشد که بآن‌تقرب کند بخدای جز بمال وجان، حقتعالی گفت هردو بمن فروش‌تا آن طاعت که بآن هردو کنی بآن معجب نشوی که تصرف در ملك غیری کرده باشی ، عجب‌نرسد تاعجب تو طاعت تراحقیر کند که «لولم‌تذنبوا لخشیت علیکم ماهوأشدُّ من‌ذلك العُجب‌العُجب »

اشارة اخری نفس و مال از تو بخرید تابا مردم بآن‌خصومت نکنی نگوئی مالی‌وحالی و جمالی وفی ارتقـاء المنازل جلالی و أفراسی و جمالی و شائی و غنمی و ماشیتی و نعمی وجودی بها و کرمی برای مال مردمان باکسی خصومت نکنی تا از این درد سر مسلم باشی وبرمردمان عزیز ومکرم .

اشارة اخری تن‌ومال ازتو بخرید ازهردو بدرآئی تاتومانی‌ودل ، بدل‌بااو راز کنی‌وبدل بااو نازکنی ازدل‌باو ذل کنی دلت باومطلع باشد واوبردلت مطلع باشد .

اشارة اخری هر که او بنده‌ای‌خرد وبنده را مالی باشد مال و بنده سیدرا باشد جز که سیدمال برحال خود رها کند تا آراد شود مال او را باشد حقتعالی گفت مرا بمال توحاجت نیست « ومـا تنفقوا من خیرفلِانفسکم»« وما تنفقوا من خیر یوفَّ إلیکم»«إن‌أحسنتم أحسنتم لانفسکم » گفت مال مبتذل دار که توراست و من با تو رد کردم ونفس‌عزیزدار که مراست.

اشارة اخری این کرم نگر بنده بندهٔ او و مال مال او و بهشت بهشت او و مـالك او و ملك او وبها از نزدیك او، بندهٔ خود را از خود بمال خود و بهشت خود بخرید هم اوصاحب‌هم

او مالك هم اومشترى «فيك الخصام وأنت الخصم والحكم»

اشارة اخرى مردى بنده بخرد ببهاى اندك يا بسيار واوراكارى فرمايد يا خوارياد شخوار او را اجرت نبايدداد براى آنكه او بها بداد يكبار، كرم اونگر كه بنده خود بمال خودبخريد آنگه اوراكارى فرمود كه بمصلحت او باز گردد آنگه مى گويد بنده مزدت برمن است، ورنجت ضايع نيست «انالانضيع اجرالمحسنين» «انالانضيع اجرالمصلحين».

اشارة اخرى هر كس بنده‌اى خرد براى كارى، ازاودو كارشايد يا باز فروشد يا آزاد كند اگر محتاج باشد بفروشد واگر كريم باشد بااحتياج هم نفروشد پس حاجت برمن روانيست. ومن أكرم الاكرمينم چه منع است مرا ازآنكه ترا آزاد كنم.

اشارة اخرى مخلوقان بنده براى آن بخرند تاايشان رانگاه دارد، بنده! من ترا بخريدم تا ترا نگاهدارم.

كُلٌّ يُرِيدُ رِجاءَهَ لِحَيٰوتِهِ يا مَنْ يُرِيدُ حَيٰوتَهُ لِرَجائِهِ (۱)

در ساير احوالت نگاه ميدارد درخواب وبيدارى وتنهائى وسفروحضر، شعر:

يا نائماً وَ الخَلِيلُ يَحرُسُهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَدِبُّ فِي الظُّلَمِ

كَيْفَ تَنامُ العُيُونُ عَنْ مَلِكٍ يَأتِيكَ مِنْهُ فَوائِدُ النِّعَمِ (۲)

«قل من يكلؤكم بالّليل والنهار من الرحمن».

اشارة اخرى عادت چنان رفته استكه آنكس كه بنده خردو فرزند ندارد و نه خويشى و وارثى چيزى كه دارد بنام آن بنده بكند. حقتعالى گفت صورت حال من باتو آن استكه تو بندهٔ منى ومرا خويش و پيوند نيست وزن وفرزند نيست وهرچه مراست بحكم تواست «الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون»

اشارة اخرى بنده هرچه آفريدم با فنا برم از دنيا، آنگه باآخرت، ترا باز دارم وبهشت باز آفرينم كه تو از آن منى و بهشت از آن تو و دوزخ باز آفرينم كه بنام دشمنان تو است كه تا چندان كه تو آنجامنعّم باشى ايشان درآنجا معذّب باشند تا تو بمراد من باشى ايشان بكام تو.

(۱) همه كس اميد را براى زندگى خودميخواهد اى كسيكه زندگى خودرا براى آرزو ميخواهى بعضى محبوب را براى خوشى خودميخواهند وبعضى خودرا براى او.

(۲) اى كه خوابيده ودوست تراحفظ ميكند ازهرچيزى كه درتاريكى سوى تو آيد، چگونه چشم تو ميخوابد غافل ازپادشاهى كه فوائدنعمت ازاوسوى تو آيد.

اشارة اخرى در شرع کسی که کنیز کی خرد چون از او بار گرفت فروختن از او بر خاست برای حرمت حمل، بندهٔ من توازمن بار امانت داری باری که آسمان وزمین برنگرفت و کوه قوت آن نداشت « وحملها الانسان » امانت حلیت تو است بیع بر تو حرام است ایمن باش که از ملك خودت بیرون نکنم .

اشارة اخرى آنکه بار دارد تا بنهد و نداند که حمل حقیقی بوده است اورا مادر فرزند نخوانند تو نیز آنگه باین مثابت باشی که براین بمانی امانت که داری نگاهداری در امانت خیانت نکنی چه اگر نه چنین کنی هرچه کرده باشی که صورت فرمان برداری دارد بمعنی بی‌فرمانی باشد، یك ره نار عدل باو فرستم تا چون خرمن گاه جائی که آب نباشد در آتش ریزد « وقد منا إلى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً » قوله (بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ) بآنکه بهشت ایشان را باشد، قتاده گفت بهائی کرد بایشان و بها گران کرد ، حسن بصری گفت بنگری بآن بیع و بیعت که بیعی سودمند است که خدای تعالی باهرمؤمنی کرده است بخدای که هیچ مؤمنی نماند که در این بیع نیامد درخبر است که اعرابی برسول بگذشت و رسول این آیه میخواند گفت این کلام کیست گفت کلام خداست گفت: «بیع والله مربح لا نقیله ولا نستقیله» آنگه با رسول بغزات رفت و باز نگشت تا شهید شد اصمعی انشاد کرد این بیتها صادق را عليه السلام :

أُثامِنُ بِالنَّفْسِ النَّفِيسَةِ رَبَّها فَلَيْسَ لَها فِي الخَلْقِ كُلِّهِمُ ثَمَن
بِها يَشْتَرِي الجَنّاتِ إنْ أَنا بِعْتُها بِشَيْءٍ سِواها إنَّ ذلِكُمُ غَبَن
إذا ذَهَبَتْ نَفْسي بِدُنيا أَصَبْتُها فَقَدْ ذَهَبَ الدُّنيا وَقَدْ ذَهَبَ الثَّمَن(١)

و گفت صادق عليه السلام ای دون همت توخودرا نمیشناسی نگر تاخویشتن جز ببهشت نفروشی که بهای تو بهشت است «بأنَّ لهم الجنَّة » و أنشد الحسين بن عاصم الكوفي» :

مَنْ يَشْتَري قُبَّةً فِي الخُلْدِ عالِيَةً في ظِلِّ طُوبىٰ رَفيعاتٍ مَبانيها
دَلّالُها المُصْطَفىٰ وَاللهُ بائِعُها مِمَّنْ أرادَ وَجِبْريلُ مُناديها(٢)

(١) جان گرانبها را با پروردگار معامله میکنم که در تمام آفریدگان بهائی در خور آن نیست با این جان بهشت خریده میشود و اگر آنرا بفروشم بچیزی کمتر از بهشت مغبون شده‌ام و اگرجان من در مقابل دنیائی که بدان نائل میشوم از دست برود دنیا که خریده‌ام از دست رفته وبهای آنکه جان است هم ازکف رفته است .

(٢) کیست که قبه عالیه در خلد بخرد زیر سایه طوبی که بنای آن قبه بلند است دلال آن پیغمبر و فروشنده خداست بهرکس بخواهدوجبرئیل فریاد زننده است .

قوله (يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ) در جای حال است یعنی مقاتلين في سبيل الله. در آن حال که ایشان مقاتله و کارزار کنند درسبیل خدای یعنی جهاد با کافران (فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ) میکشند ایشان دشمن را و نیز ایشان را میکشند و جای هردو حال است ای قاتلين ومقتولين درحالی که کشنده باشند و کشته شده باشند. و اما برقراءت حمزه و کسائی وخلف که بعکس خواندند «فيُقتَلون و يَقتُلونَ» على تقديم المقتولين على القاتلين هم معنی درست آید برای آنکه واو افادهٔ ترتیب نکند. و وجهی دگر و آن آ نست که ایشان را بکشند، وآنگه آن باقی مسلمانان کشندگان ایشان را بکشند (وَعداً عَلَيْهِ حَقاً) نصب بردو وجه است یکی مصدری لامن لفظ الفعل وهو قوله «اشترى» لانّ فيه معنى الوعد كأنّه قال: اشترى وعداً كما يقال أعجبني الشيء حبّاً شديداً، و دگر آنکه وعد در کلام مقدّر باشد أی وعد ذلك وعداً واجباً عليه الوفاء به واز دو وجه وفا باو واجب تراست یکی از آنجا که جزاست برعمل وثواب برجهاد و این واجب است و دگر آنکه إنجاز وعداست وخلف وعد قبیح باشد و این مشتمل بود ثواب و عوض را. ثواب بر يَقتُلونَ وعوض بر يُقتَلونَ (١) (فِي التَّوْرَيةِ وَالإنْجِيلِ وَالقُرْآنِ) زجاج گفت آیه دلیل میکند بر آنکه جهاد واجب بوده است برقوم موسی و عیسی چنانکه بر- امت محمد عليه السلام (فَاسْتَبْشِرُوا) شادمانه شوی به بیعی که کردید که در او همه سود است و هیچ زیان نیست و لفظ بیع و شری در آیه مجاز است و تشبیه یعنی حقتعالی در این آیه باشما آن میکند که معامل از آنکه چیزی بستاند و چیزی بدهد و مثله قوله «من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً» چون صورت قرض دارد آنچه می‌ستاند تا بیشتر و بهتر و نکوتر با جای دهد آن‌را قرض خواند (وَذٰلِكَ هُوَ الفَوْزُ العَظِيمُ) و این فلاح و ظفری بزرگوار استکه چیزی در مقابله آن نیفتد. آنگه وصف کرد آن مؤمنان را که این مبایعه میکنند (٢) گفت:

---

(١) عوض بر رنج غیر اختیاری است که بانسان رسد مانند کشته شدن و ثواب بر عمل اختیاری مانند کشتن.

(٢) در حدیث است که زهری حضرت علی بن الحسین را درراه حج دید وگفت جهادرا برای سختی آن ترك کردی وبحج روی نمودی باآنکه خدای گفت «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم» امام (ع) فرمود تتمه آیه رابخوان «التائبون العابدون- تاآخر آیه» وگفت هرگاه این مردم را دیدیم که صفاتشان این گونه باشد جهاد با آنان افضل از حج است یعنی شرط جهاد امام معصوم است وغیر معصوم هرگاه لشکری تابع خود دید فساد میکند نه جهاد.

(التَّائِبُونَ) و رفع او بر خبر مبتدأ محذوف است و التقدير هم التائبون ایشان توبه کارانند و با درگاه من آیندگانند و با طاعت رجوع کنندگانند ، و وجهی دگر در رفع او آن است که مبتدا باشد و خبرش بآخر مقدر و هو«لهم الجنة» وجه سیم آن است که روا بود که رفع بر فاعلیت بود بدل ضمیر فی‌قوله « یقاتلون » کأنّ سائلا سأل و قال‌من هم؟ فقال التائبون . و درمصحف اُبیّ و عبد الله مسعود جمله منصوب است بریاء ونون بر آنکه صفت مؤمنان است و نصب او برمدح باشد کأنه قال أعنی التائبین یا درمحل‌جرّ علی صفةالمؤمنین (العابِدُونَ) خدای پرستانند و اصل عبادت بگفتیم که تذلل باشد من قولهم طریق معبدأی مذلل موطأ(الحامِدُونَ) شکر گزارندگان نعمت او باشند (السّائِحُونَ) در اوخلاف کردند مؤرّج گفت:روزه داران باشند بلغت هذیل و أعمش از أبوصالح روایت کرد از رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم که او گفت«السائحون: الصائمون» وخبری روایت کرد که رسول عليه‌السلام گفت « سیاحة امتی الصوم » سیاحت رفتن امت من روزه باشد چنانکه زهد و عبادت امت سلف آن بود که در زمین رفتندی ، عبادت امت‌من بجای‌آن سیاحت روزه است واین قول عبدالله‌مسعود و عبدالله عباس است و سعید جبیر و حسن بصری ومجاهد است . حسن گفت آنان‌اند که‌روزه فرض‌دارند، و بعضی دگر گفتند آنانند که صایم الدهر باشند. سعید جبیر گفت دلیل بر آنکه سایح صائم‌باشد آن است که ذکر سایح کرد ذکرصایم نکرد،وآنجا که صایم گفت سایح‌نگفت تا تکرارنباشد، سفیان بن عیینه گفت روزه دار رابرای آن سایح خواند که او عادت خودرها کرده باشد ازطعام وشراب‌ونکاح. و قال الشاعر :

تَراهُ یُصَلّي لَیْلَهُ وَ نَهارَهُ   یَظَلُّ کَثیرَ الذِّکْرِ لِلّهِ سایِحاً (١)

حسن بصری گفت آنان‌باشند که از حلال روزه دارند و ازحرام امساك می کنند ومردمان عهد ما از حلال روزه می‌دارند و از حرام امساك نمی کنند . بعضی علما گفتند برای آن‌روزه دار را سایح خواند که درخبر می‌آید که فردای قیامت اهل بهشت‌هر کسی‌رامنزلی‌ودرجه ای و جائی معین باشد مگر روزه دار را که خدایتعالی او را گوید تو در بهشت می گرد وسیاحت میکن تاآنجا فرود آی که‌ترا خوش آید. عطا گفت سایحان غازیان و مجاهدان باشندعکرمه گفت سایحان طالبان علم باشند که ایشان روند و سیاحت کنند در طلب علم (الرّاکِعُونَ السّاجِدُونَ) رکوع کنندگان و سجود کنندگان باشند یعنی نماز بسیار کنند (الآمِرُونَ

(١) بینی اورا شب و روز نماز میگذارد وپیوسته خدا را یاد میکند وروزه داراست .

بِالْمَعْرُوفِ) امر معروف کنندگان و نهی‌منکر کنندگان مردمان را بطاعت فرمایند واز معصیت بازدارند (وَالحافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ) حدهای خدای نگاهدارند وازآن تعدی‌نکنند أوامر و نواهی خدای را مراعات کنند اوامررا امتثال کنند وازنواهی اجتناب کنند (وَبَشِّرِ المُؤْمِنِينَ) بشارت ومژده‌ده مؤمنان‌را ای محمد. قوله تعالی:

(ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ) بعضی مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون ابوطالب را وفات نزدیك رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد او را گفت « یاعم إنك أعظم الناس عليّ حقاً وأحبّهم إليّ » گفت ای عمّ در همه مردمان آن حق که ترا برمن است کس را نیست و آن دوستی که ترا در دل من است کس را نباشد و حق‌تو برمن از حق پدر بیشتر است مرا بکلمتی یاری‌ده یعنی کلمه‌شهادت.ابوجهل حاضر بودوعبدالله ابن امیّه گفتند ترغب عن ملةعبدالمطلب؟ ابوطالب گفت أنا علی دین عبدالمطلب و بروایتی دیگر آن است که او را گفتند یا اباطالب نه ما همه عمرت از تو شنیدیم که گفتی من برملت ابراهیم گفت گفتم وامروزهم‌این می گویم که برملت‌ابراهیم رسول صلی الله علیه و آله گفت لاجرم‌استغفار میکنم برای تو پس رسول صلی الله علیه و آله برای او استغفار میکرد این آیه آمد . و این باطل است از آنجا که اتفاق است که این سورت بآخر عهد رسول آمد و آخرعمراو، و ابوطالب در ابتداء اسلام وفات یافت این هردو اتفاق است دگر آنکه اگر این‌حدیث درست‌باشد این دلیل‌ایمان أبوطالب کند نه دلیل کفراو برای آنکه چون گفت‌من‌بردین عبدالمطلبم و عبدالمطلب‌بنزدیك ما مسلمان بوده است و در اخبار و روایات ما و مخالفان نیز آن است که او مسلمان بود نه در حدیث ابرهه صاح آمد که‌چون عبدالمطلب بنزدیك‌اوحاضر آمد او گمان برد که اوآمده است تاشفاعت کند تا ازآنجا بر گردد او گفت ای‌ملك من برای آن آمدم که کسان توشتران من گرفته‌اند بفرمای تا باز دهند او گفت من پنداشتم خردی داری که من‌از راه دور آمده‌ام با لشکری گران و باپیلان عظیم تا این خانه که شرف قدیمان و حدیثان در اوست بیران کنم تو در شتر چندگر گین (۱)حدیث میکنی گفت چنین است مرا باشتر خود کار است ازحدیث خانه اندیشه نمی‌دارم که «إن‌للبيت ربّاً يحفظه » خانه راخدائی هست که نگاهدارد واین‌نباشد إلّا سخن مؤمنان موحدان جز جاهلی نباشد ابلهی که اینحدیث روایت کند آنکه گوید فرقی نیست در کفر میان ایشان که بخراب خانه آمده بودند و میان عبدالمطلب که‌آن گفت: و اما

---

(۱) مبتلا بمرض جرب .

بروایت دیگر که گفت من برملت ابراهیم آنکس که گوید گویندهٔ این کلمه کافر باشد کافر او باشد برای آنکه رسولرا میفرماید «و اتبع ملة ابراهیم حنیفاً » و رسول می گوید «أناعلی ملّة ابراهیم » واز یوسف علیه السلام حکایت این است « واتبعت ملّةآبائی ابراهیم و إسحق‌ویعقوب» دگر آنکه گفت پیغمبر برای اواستغفار میکنم و استغفار کرد و مسلمانان نیز دررسول نگاه کردند برای پدران مشرك خود استغفار میکردند تا خدایتعالی آیه فرستاد و نهی کرد اگر این روایت درست است استغفار رسول علیه السلام برای ابوطالب رحمةالله علیه من أدلّ الدلیل علی ایمانه باشد برای آنکه رسول علیه السلام که قدوه و قبلهٔ همهٔ عالمیان است در علوم چگونه شاید که این مایه‌از اصول نداند که برای مشرکان مصرّ بر کفر استغفار نشاید کرد که او را واجب آن است که از اوتبرّا کند و درامت او کمتر کس‌این‌داند،هرذولُبّ دانند که طعن بر رسول است آنکه اگر درست شود هم آیه‌را وهم روایت را تفسیر ظاهر و تأویلی در خور هست امارِوایت ممتنع نباشد که رسول علیه السلام برای ابوطالب استغفار کردو اینان که دیدند ازرسول علیه السلام ایشان را ایمان ابوطالب معلوم نبود گمان بردند که رسول برای مشرکی استغفار کند و أما تفسیر آیت آن است که این نهی نیست بل نفی است چنانکه گفت « ما كان لكم أن تنبتوا شجرها» قوله « وما كان لنفس أن تموت إلا باذن‌الله » « وما كان لنفس أن تؤمن إلا باذن‌الله » و محال است گفتن که این آیات را معنی نهی است برای آنکه انبات درخت و مرگ مقدور ما نیست ما را ازآن چگونه نهی کنند . و حدیث ایمان (١) ، ما را بآن امر کرده‌اند نه نهی پس این آیه ما راو این آیات را معني نفی باشد یعنی نباشد و نکند و روا ندارد پیغمبر و هیچ مؤمنی که استغفار کند برای مشرکان بعلّت خویشی پس‌از آنکه روشن‌شده باشدایشان‌را یعنی‌پیغمبر و مؤ منان را که ایشان‌اهل دوزخند . بیان کرد حدیث ابراهیم علیه السلام که‌او برای عمش استغفار کرد وعلت حسن‌آن‌پیدا کرد ،آنانرا که ندانستند ، گفت :

(وَما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيّاهُ) گفت‌نبود استغفار إبراهیم برای پدرش یعنی عمش آزر چنانکه بیان کردیم در آیاتی که رفت در سورة البقره و سورة الانعام که آزر عم ابراهیم بود وپدرش راتارخ نام‌بود ، خلاف ازمیان‌راویان‌درخاء وحاء

(١) یعنی حکایت ایمان که‌درآیه«ماكان لنفس ان تؤمن الاباذن‌الله»است‌محال‌است‌بمعنی نهی‌باشد چون مارا نهی از ایمان نکردند بلکه امر کردند پس این‌آیه«ماكان للنبي والذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين»مؤید قول ما است .

افتاد که تارح بحاء نا معجم است یا بخاء معجم ، إلاوعده‌ای که داداو را إبراهیم عليه السلام برای او استغفار کرداستغفاری مشروط اگرچه شرط درظاهر لفظ نیست لابد در نیت باید که‌نشاید که إبراهیم عليه السلام عالم نباشدباین مسئله واستغفار چنین کرده باشد : اللهم اغفر لابي إذا آمن و روایتی دیگر آن‌است که‌اول‌اظهار ایمان نمودبر إبراهیم و گفت من مؤمنم إبراهیم عليه السلام برای او استغفار کرد چنانکه گفت « و اغفر لابی إنه کان من‌الضالین» گفت بیامرز پدرم که اوازجملهٔ ضالان بود نگفت از جملهٔ‌ضالان‌است . وبعضی دگر گفتند وعده إبراهیم‌داد پدرش راباستغفار و این قول نیك نیست برای آنکه خلاف ظاهر قرآن است و این قول مقتضی آن باشد که إبراهیم عليه السلام استغفارنکرد بل وعدهٔ استغفار داد و حقتعالی نچنین گفت بل گفت نبود استغفار إبراهیم پدرش را إلا ازوعده‌ای که داداورا پس استغفار و حسن او معلل بکرد بوعده و اگر وعده وعدهٔ استغفار بودی معلّل بودی بنفس خود والشیء لا یعلّل بنفسه قوله « وعدها إیاه » در وعد ضمیر مرفوع مستکنّ است و ضمیر باپدر باشد و ها ضمیر منصوب متصل است برای آنکه مفعول اول وعده است و رجوع او با وعده است و ایاه ضمیر منصوب منفصل است بر مفعول دویم وعده، آنکه بیان دیگر در آنکه وعده ازپدر بود بایمان آن است که گفت (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ) چون‌پیدا شد إبراهیم را عليه السلام که او دشمن خداست و آن وعده خلاف است و آن‌اظهار ایمان نفاق است از اوتبرّا کرد و بیزار شد و بعضی‌مفسران گفتند این علم إبراهیم واین‌بیان روز قیامت باشد که او پندارد که عمش مؤمن بود وآن‌وعده حق بود، او در آید و گوید اللّهم أبي أاللّهم أبي بار خدایا پدرم پدرم، حق تعالی گوید بیارید آزررا بیارندش بر صورت کفتاری ، إبراهیم گوید بار خدایا این کیست گوید این عم‌تو است آزربت تراش و او بر کفر بود و با تو دروغ گفت و منافق بود عند آن حال إبراهیم از اوتبرّا کند(إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ) که‌إبراهیم‌أوّاه‌بودوبردبار،درمعنی أوّاه چندقول گفتند شهر بن حوشب روایت کرد بروایتی مرسل که رسول عليه السلام گفت چون او را پرسیدند ازأوّاه گفت‌الاوّاه الخاشع المتضرع گفت لابه کننده باشد ، انس روایت کرد که زنی بنزدیك رسول عليه السلام سخنی بگفت که رسول عليه السلام رااز آن کراهتی حاصل‌شد عمر بانگ بر آورد رسول عليه السلام گفت: « دعوها فانّها أوّاهة » رها کنی اورا که أوّاهة است گفتند یارسول الله أوّاهة چه باشد گفت خاشعة . کعب الاحبار را پرسیدند از معنی‌أوّاه گفت آن باشد که ذکر دوزخ شنود و آه کند،عبدالله مسعود و عبید بن عمیر گفتندأوّاه دعّاء باشد بسیار دعا ، عطا گفت هو

الجامع الدّعّاء مردجمع کنندهٔ دعا کننده باشد.ازعبدالله‌مسعود پرسیدند گفت أوّاه رحیم‌باشد وقتاده هم این گفت وحسن بصری نیز، عبدالله عباس گفت اوّاه توّاب باشد توبه‌کار، مجاهد گفت أوّاه موقن‌باشد ، عکرمه گفت مستیقن‌باشد بلسان الحبشه گفت نه‌بینی که چون حبشی راچیزی گویند اوبداند که آن چیست گوید أواه یعنی عرفت ،ابن أبی‌نجیح گفت مؤتمن‌باشد کلبی گفت اوّاه مرد تسبیح کننده باشد دربیابان خالی و خشن ، عقبه بن عامر گفت مردی باشد که ذکر خدا بسیار کند ، و حکم روایت کرد از حسن بن مسلم که مردی بود ذکر خدا بسیار کردی و روزگار خود بر تسبیح و تهلیل مستغرق کرده بودی ، حدیث او پیش رسول عليه السلام می کردند گفت او أوّاه است و گفته‌اند أوّاه آن باشد که قرآن بسیار خواند ، عبدالله عباس گفت در عهد رسول عليه السلام مردی بود قرآن بسیار خواندی او را وفات رسید رسول عليه السلام بر او نماز کرد واورا دفن کرد آنگه گفت «رحمك‌الله إنك کنت لأوّاهاً». خدای برتورحمت کند که توأوّاه بودی یعنی قرآن‌بسیارخواندی، و گفته‌اند اوّاه‌آن باشد که‌آوازبلند بردارد بذکر خدای و دعا و قرآن و در آن میانه آه بسیار گوید ، ودرخبر است که إبراهیم عليه السلام بسیار گفتی که «آه من النار قبل أن لا ینفع »آه آه از دوزخ پیش از آنکه سود ندارد ، شعبه روایتکرد از ابویونس که او گفت درمدینه قاضی بود او روایت کرد از ابوذر گفت مردی‌بود که گرد خانه طواف کردی ودر میانه دعا می گفتی أوه أوه ابو در رسول را گفت یا رسول الله نیك است این که این مردمی کند رسول گفت «دعه فانه أواه» گفت رها کن‌او را که أواه است گفت شبی بیرون‌آمدم رسول‌را دیدم که اورا بدست خوددفن‌میکرد بچراغ، نخعی گفت‌اوّاه فقیه‌باشد(۱) فرّاء گفت آن‌باشد که ازگناه آه کند، سعید جبیر گفت معلّم خیرباشد، عطا گفت تایب باشد از جملهٔ معاصی که خدا آن‌راکاره بود ، ابوعبیده گفت آن باشد که از سر ترس‌آه بسیار گوید و از سریقین تضرع وملازم طاعت باشد زجاج گفت این قول جامع است‌هرچیزی را که در اوّاه گفتند واصل او‌ازتأوّه‌است وآن‌آه گفتن باشد از در دل وفعل ازاوتأوّه یتأوّه آید وأوّه‌یأوّه تأویهاً قال‌المثقب‌العبدی:

إذا ما قمتُ أرحلها بليلٍ تأوّهَ آهةَ الرّجلِ الحزينِ (۲)

و قال الرّاجز : « تأوّهَ الرّاعي وَضوضاً كلبُهُ »

---

(۱)دربعض‌کتب بجای فقیه عفیف روایت‌کردند .

(۲) چون برخیزم شب‌که پالان برآن ناقه‌گذارم مانند مرد اندوهگین ناله‌کند .

ويقول العرب أوه من كذا. قال الشاعر :

فأوّهْ لِذِكْرِاها إذا ما ذَكَرْتَها　　وَمِنْ بُعْدِ أرْضٍ دُونَها وَسماءِ

وعرب اوه گويد ، و ثلاثي مجرد نيامده است ازاو واگر آمده بودي آه يئوه بودي على وزن قام يقوم. والحليم بردباري باشد كه شتاب نكند بعقاب و مهلت دهد مستحق را بمقتضى حكمت باآنكه قادر باشد بر تعجيل عقوبت .

قوله تعالى (وَما كانَ اللهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إذْ هَداهُمْ - الآية) مجاهد گفت وجه اتّصال آيه بآيهٔ اول آن است كه خدايتعالى چون مسلمانان را نهى كرد از آنكه براى كافران استغفار كنند ، آنانكه پيش استغفار كرده بودند گفتند يا رسول‌الله پس حكم ما چيست ؟ ما ندانستيم كه نبايد ، خدايتعالى آيت فرستاد و گفت اضلال نكند گروهي را پس آنكه هدايت داد ايشان را يعني حكم نكند بضلال ايشان پس از آنكه توفيق ايمان داد ايشان را و با ايشان الطاف كرد كه ايشان عند آن اختيار طاعت وايمان كردند تا بيان كند ايشان را آنچه واجب است ايشان را از او اجتناب كردن پس مجاهد گفت اين آيه خاص است در استغفار براى مشركان و عام است در ساير معاصى ، مقاتل و كلبي گفتند سبب نزول آيه آن بود كه خدايتعالى احكامى در شرع بفرمود از قبله و فرايض وجز آن جماعتى مسلمانان يادگرفتندو كار بستن گرفتند آن را و غايب شدند خداى تعالى آن احكام منسوخ بكرد چون از سفرها باز آمدند رسول ﷺ وصحابه برخلاف آن عمل ميكردند گفتند يارسول‌الله حكم ما چيست در آنكه عمل همى كرديم بر آن و ندانستيم كه منسوخ است خداى تعالى اين آيه فرستاد و گفت من ضلال هيچ قوم نكنم پس از هدايت يعنى ابطال عمل ايشان نكنم كه بر منسوخ عمل كرده باشند نه بقصد بل از سر نادانى، بيان كند براى ايشان احكام ناسخ را و اضلال بمعنى ابطال عمل آمد فى قوله « والذين قتلوا فى سبيل الله فلن يضلّ اعمالهم » اى فلن يبطل، ضحاك گفت معنى آنستكه خداى تعالى عذاب نكند و إضلال نكند هيچ قوم را از ره بهشت تا بيان نكند براى ايشان و حلال از حرام جدا نكند و اين آيه جارى مجرى آن باشد كه گفت « وما كنا معذّبين حتّى نبعث رسولا » (إنّ اللهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ)خداى تعالى بهمه چيز عالم است مصالح او داندبيان ميكند بحسب مصلحت .

(إنّ اللهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ) وجه اتّصال اين آيه بآيات مقدّم آن است كه خداى تعالى چون احكام با اختلافش در آيات اول بگفت و حديث مسجد ضرار و مانند آن ، گفت

این احکام مفوّض بخداست از آنجا که ملك آسمان و زمین او راست خلقاً و ایجاداً و حکماًو تغییراً . وملك اتّساع مقدور باشد آنرا که سیاست و تدبیر او را باشد ، و تصرف بر حقیقت خدای راست جلّ جلاله . که او قادر است بر إحیاء و إماته ، مرده را او زنده کند وزنده رااو بمیراند و شما راکه خلقانی بدون او یاوری و یاری نیست بل ولی و والی و متولّی وأولی بشما وکار شما خداست جلّ جلاله ، ویاری دهنده بر کارهای شما خداست تعالی. و فعیل بنای مبالغه باشدآنجا که قیاس فاعل اقتضا کند چون سمیع وعلیم وبصیر .

قوله : (لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَی النَّبِيِّ ـ الآیة) حقتعالی گفت توبه پذیرفت خدایتعالی بر پیغمبر و براصحاب او از مهاجر و انصار آنانکه متابع او بودند ، بدانکه بنزدیك ما توبه بر پیغمبران نه از گناه باشد چه گناه برایشان روا نیست نه صغیره و نه کبیره بهیچوجه وبنزدیك ما توبه را اثر نبود در اسقاط عقاب ، خدای تعالی اسقاط کند عند توبه بتفضل و حظ توبه در تحصیل ثواب باشد و قبول توبه از خدایتعالی بمعنی ضمان ثواب بود بر او ، و توبه طاعتی است از طاعات و حظ توبه ثواب بود نه اسقاط عقاب وتوبهٔ پیغمبران برسبیل خشوع وخضوع و انقطاع بودبا خدایتعالی و توبه معصومان هم براین وجه باشداما توبهٔ مهاجر وانصاروآنکه از ایشان عصمت او درست نشود توبه او براین وجه بود وتوبهٔ دیگران چون توبهٔ ما باشد از گناه کبیره و صغیره و حقیقت توبه بیان کردیم که چه باشد ودرلغت رجوع باشد وتاب الله علی العبد آن باشد که رحمت باسر آورد آنکه وصف کرد یاران رسول را ﷺ از مهاجر وانصار گفت آنانند که متابع اند او را وقت عسرت وآن ساعت دشخواری بود و تنگی طعام و شراب و نایافت چهارپای درغزات تبوك ، جابرعبدالله انصاری گفت سه عسرت بودعسرت زاد وعسرت آب و عسرت چهار پای مردم گرسنه وتشنه وپیاده مانده بودند بحدی که بده مرد یك شتر بود، بمراوحه(۱) براومی نشستندی بنوبت ، وفرو میآمدندی ، وزاد خرمابود وجو وروغن گاوطعم بگردانیده یك خرما از مزاده بگرفتندی ومردی در دهن نهادی ویك دوبار بمزیدی وبصاحبش دادی تا بر هرده بگردیدی آنکه باستخوان آمده بودی آنکه جرعه آب برسر آن بخوردی عبدالله عباس گفت بی آبی و سختی صحابه در غزای تبوك بجائي رسید که ما یکروز بمنزلی فرودآمدیم بگرمگاه و تشنگی برما غالب شد چنانکه نزدیك بود که نفس ما منقطع شود مرد بود که شتر را می کشت و آن آب و تری که در شکم او بود میخورد صحابه بنزدیك رسول

(۱) مراوحه یعنی یکدیگر را راحت کردن .

آمدند و گفتند یا رسول الله ما از تشنگی هلاك می‌شویم و ما دانیم که خدایتعالی دعای تو رد نکند چرا برای ما دعا نکنی تا خدایتعالی ما را آبی دهد رسول عليه‌السلام دست برداشت و دعا کرد خدایتعالی بارانی عظیم فرستاد و آبی و سیلی بسیار در آمد و ما آبها بر گرفتیم چون از لشکرگاه بیرون رفتیم همه زمین خشك بود و این باران جز بر لشکرگاه ما نیامده بود (مِنْ بَعْدِ ما کادَ یَزِیغُ قُلوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ)حمزه‌وحفص‌خواندند یزیغ بیاء دگرقرّاء بتاء خواندند ودرمصحف عبدالله مسعود کادت نوشته است وحمزه گفت چون کاد می‌خوانم‌یزیغ بیاء بخوانم برای آنکه‌فعل مقدم است وتأنیث نه حقیقی است. ودر فاعل کاد سه وجه گفتندیکی آنکه شأن و امر است والتقدیر کاد الشأن والامر. ابوعلی گفت این درکاد روا باشد در عسی روا نباشد برای آنکه خبر در کاد ملازم بود در بیشتر أحوال و در عسی نه چنین باشد فاعل عسی بیشتر مفرد باشد نحو عسی أن یخرج زید ، و قوله تعالی « و عسی أن تکرهوا شیئاً فهو خیر لکم » و وجه دوم آن است که فاعل کاد قلوب باشد و کلام بر تقدیم و تأخیر بود و التقدیر من بعد ماکاد قلوب فریق منهم تزیغ . ومثله تقدیم خبرکان علی‌اسمها نحو قوله: « وکان‌حقاً علینا نصر المؤمنین» و وجه سیم آن است که در او ضمیر آنان باشد که ذکر ایشان رفته است از رسول عليه‌السلام و صحابه او آنکه ایشان را چون یك قبیل و یك جنس کرده است برای آن فعل موحد گفت که ایشان رابمنزلت یکشخص فرود آورد حقتعالی گفت پس از آنکه درشدت و سختی‌کار بجائی رسید که نزدیك بود که بچسبد و میل کند دل گروهی ازایشان یعنی ازراه بشود و زیغ میلی باشد برجهت فساد قال‌الله تعالی « فلما زاغوا أزاغ‌الله قلوبهم » و قوله «ربنا لا تزغ قلوبنا » گفتند.سبب نزول آیه آن است که مردی بود در جمله صحابه او را ابوخیثمه عبدالله بن خیثمه گفتند او از رسول باز پس ایستاد در غزات تبوك ده روز و این مرد دو زن داشت یکروز بگرمگاه درآمد این زنان هریکی عریشی ساخته بودند و برُفته و آب زده و جامه افکنده و آب براو نهاده و طعامی ساخته او در آمد ایشان پیش او رفتند و او در عریش آمد و بنشست جائی بود خناك و آبی سرد و طعامی لذیذ و زنان بخدمت ایستاده با خویشتن اندیشه‌کرد گفت من روا دارم که اینجا بنشینم برچنین حال ورسول خدا و صحابهٔ او سلاح‌در گردن افکنده در سرما و گرما و بادوباران در رنج والله که من با این زنان حدیث نکنم تا ساز راه نکنم و از قفای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بنشوم آنگه برگ سفر ساز کرد وهرچندزنان باوحدیث می‌کردند جواب نمیداد وشتری پیش آورد و زادی که داشت و برگ براوبست وبراونشست

و برفت تا برسول عليه السلام رسيد بتبوك مردم گفتند يا رسول‌الله سواری می آيد از راه رسول عليه السلام گفت گويا ابوخيثمه باشد که پيش آمد ابوخيثمه بود رسول عليه السلام گفت چگونه افتاد که ازمن باز ايستادی و اکنون بيامدی گفت يارسول‌الله قصهٔ من چنين افتاد و آنچه رفت با رسول عليه السلام حکايت کرد خدايتعالی اين آيه فرستاد گفت پس آنکه دل گروهی چون ابوخيثمه و مانند او و جماعتی که باز ماندند از صحبت رسول آنکه مدد توفيق ايشان‌را دريافت تا برفتند ورضای رسول عليه السلام حاصل کردند و توبه کردند و خدايتعالی توبهٔ ايشان قبول کرد و ذاك قوله « ثم تاب عليهم ليتوبوا » و بعضی دگر گفتند «من بعدماكاد يزيغ قلوب فريق منهم» مراد آنانند که ايشان را في‌ساعة العسرة ازبي‌زادی و بی‌برگی وبي‌آبی رنج رسيد تانزديك بود که‌دل ايشان از راه حق ميل کند وبر گردد ،آنکه حقتعالی ايشان را بتوفيق ولطف‌مدد کرد تاثبات کردند وتوبهٔ ايشان بپذيرفت‌چون توبه کردند ازآن خطرات وساوس. (إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) رأفت بليغ تر باشد از رحمت وفيه لغتان رؤوف علی وزن فعول قال کعب‌بن مالك‌الانصاری:

نُطِيعُ نَبِيَّنا وَ نُطِيعُ رَبّاً   هُوَالرَّحْمٰنُ كانَ بِنا رَؤُوفاً (١)

و«رؤف» علی وزن فعل قال الشاعر :

تَرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ عَلَيْكَ حَقّاً   كَفِعْلِ الوالِدِ الرَّؤُفِ الرَّحِيم (٢)

قوله تعالی (وَعَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ـ الآية) گفت و برآن سه کس که‌ايشان را باز پس افکندند، بازپس گذاشتند، ودرمعنی اين دووجه باشد يکی آنکه فعل‌را حوالت بخدا بود بمعنی خذلان ومنع لطف، و افعال مالم يسمّ فاعله بسيارحوالت باشد بخدايتعالی نحوقوله « علّمنا منطق الطير » و وجه دگر آنکه حواله تخليف و ترك بصحابهٔ رسول باشد که‌برفتند و ايشان را باز پس رها کردند و عکرمه خواند خلفوا بفتح خاء و لام بتخفيف ای قعدوا خلف رسول‌الله و بعد خروجه کما قال « فرح المخلفون ـ الايه » وازصادق عليه السلام روايت کردند که او خواند خالفوا بألف واين سه مرد يکی کعب بن مالك الشاعر بود وفزارة بن الربيع‌وهلال ابن‌اميه وهرسه انصاری بودند، راوی خبر گويد عبدالرحمن‌بن عبدالله بن کعب بن مالك که‌او گفت جدّم گفت من هر گز از رسول عليه السلام باز نايستادم در بدر واحد و حنين و جز آن تا که بغزات تبوك آمد و رسول عليه السلام ساز رفتن ميکرد وگرما سخت بود و أوان ميوه بود من نيز دوشتر راست کردم وتندرست‌بودم و بقوت وهيچ عذر نبود مراچون صحابه برگ خودبساختند

---

(١) فرمان پيغمبر ميبريم وفرمان پروردگاری‌که بخشنده است وبما مهربان .

(٢) برای مسلمانان برخود حقی معتقد هستی مانند پدرمهربان.

و مرا وقت خوش میآمد و میوه و سایه و عزم داشتم که نروم وچیز کی چند بود از جمله ساز که بدست نبود هرروز گفتمی بخرم دگر باره گفتمی نتوان خریدن رسول ﷺ بیرون شد و من هر روز گفتمی امروز بخرم وفردا بروم براثر رسول ﷺ هر روز ببازار رفتمی نیافتمی تا رسول ﷺ برفت و مرا میسّر نشد و از آن صحبت باز ماندم چون ایشان دور برفتند ومن و این دو مرد دیگر باز ماندیم مرا پشیمانی سخت پدید آمد از آنجا که چندانکه در مدینه می گشتیم ازباز ماندگان جنس خود کس را نمی‌دیدیم جماعتی منافقان بودند وجماعتی بیماران من اصحاب الاعذار و الامراض از مردمان و کودکان و عدد ایشان هشتاد واند کس بود و از آنکه مردم بسیار بودند با رسول نظر او بهر کس نمیرسید مرا یاد نکرد تا تبوك رسید گفت « مافعل کعب بن مالك » کعب مالك چه کرد یکی ازجملهٔ ما گفت اورا تنعّم منع کرده است و خویشین داری می کند. معاذ جبل گفت خلاف آن است که تو گفتی یا رسول‌الله ما از او الا خیر ندانیم ایشان در این‌بودند که ابوخیثمه رسید که قصه او گفته شدچون رسول ﷺغزات تبوك تمام کرد و آنچه مقصود بود حاصل شد بر گشت‌از آنجا وروی بمدینه نهاد من‌باخویشتن اندیشه کردم و گفتم چه عذر آرم و چه بهانه سازم چندانکه اندیشه کردم مرا از این به‌نیامد که راست گویم چون رسول ﷺ بمدینه آمد اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز کرد و عادت او چنان بودی که چون از سفر درآمدی ابتدا بمسجد کردی و دو رکعت نماز کردی‌مردمان باز مانده میرفتند و هریکی عذری بدروغ می‌خواستند ورسول ﷺ از ایشان قبول می کرد و برای ایشـان استغفار بکرد من در پیش رسول شدم در روی من تبسّمی کرد با خشم ومرا گفت نه چهار پای خریده بودی تا بیائی من گفتم یا رسول‌الله اگر بجای تو دیگر کس‌بودی من بااو عذرها آوردمی که از من قبول کردی ولکن‌با تو جز راستی نتوانم گفتن چه اگرجز راست گویم ترا بوحی معلوم کنند مرا هیچ عذر نبودجز توانی‌و تکاسل و امید می‌دارم که‌برای آنکه من با تو دروغ نگفتم خدایتعالی توبهٔ من قبول کند و مرا عفو کند رسول ﷺ روی بقوم کرد و گفت : «اما هذا فقد صدقکم- الحدیث» اما این مرد راست بگفت آنگه مرا گفت برخیز وبرو تا خدای را در تو چه حکم است من برخاستم و از مسجد برون آمدم قوم من روی در من نهادند بملامت و گفتند چرا عذری نخواستی که پیغمبر از تو قبول کردی‌چنانکه از دیگران و برای تو استغفار کردی و چندانی بگفتند که من بر آن گفتن پشیمان شدم و خواستم تا بروم وخویشتن را دروغ زن کنم واز آن قول باز آیم دگر باره گفتم علی ای‌حال

راست به از دروغ باشد اگردر دروغ نجات بود درراست بهتراست واز آنجا رفتم رسول عليه‌السلام صحابه را گفت باایشان هیچ سخن نگوئی و اختلاط نکنی و از ایشان هجرت نمائی کس گرد ما نگشت و با ما سخن نگفت و جواب سخن ما نداد من سخت دلتنگ شدم و چنان دانستم که جهان تاریك و متغیر است و پنداشتم که خانها و منازل نه آن است که بود و من بنماز در مسجد می‌شدم رسول عليه‌السلام بگوشهٔ چشم در من نگریدی، و روی بگردانیدی و زنان ما از ما هجران نمودند و من و اصحاب من در دلتنگی و گریه و جزع بماندیم تا من شبی برخاستم و ببام سرای پسرعمّم فرو شدم از دلتنگی و وی را سلام کردم مرا جواب نداد و چندانکه بااو سخن گفتم پاسخ نکرد وجوابم نداد او را گفتم بخدای برتو نمیدانی که‌من خدای و رسول‌را دوست دارم جواب نداد تا سه بار گفتم وسوگند دادم ، گفت خدای بداند ، ازآنجا بدرآمدم بردگر روزدر بازار مدینه نشسته بودم ترسائی نبطی از اهل شام دربازارآمد و می گفت کعب ابن مالك کدام است او را بمن راه نمودند بیامد نامه ای مرا داد ازان ملك غسّان و درآنجا نوشته اما بعد چنین گفتند مراکه صاحبت ترا جدا کرده است و برانده چون تو مردی ضایع نماند برخیز و بنزديك من‌آی تاآنچه مراد تواست حاصل کرده شود ، با خویشتن گفتم این تمام محنت است آن نامه بگرفتم و بسوختم چون چهل روز براین بگذشت رسول مرا گفت‌از زن دور شو گفتم یا رسول‌الله طلاقش دهم؟ گفت نه ولکن نزدیکی مکن با او، من با خانه رفتم و او را گفتم برخیزو با خانهٔ خود رو وآن دو کس رانیز همین فرمود اما هلال بن امیه‌مردی پیر بود زن او بیامد و گفت یا رسول‌الله هلال مردی پیر است و او را حاجتی کم باشد بزنان‌و از خدمتگاری گزیر ندارد دستوری ده تا من پیش او باشم و او را خدمتی کنم گفت روا باشد باین‌کار مدت پنجاه روز برآمد من‌بر بام سرای خود نماز بامداد میکردم که از سرکوه‌سلع ندائی شنیدم که‌بشارت باد ترا ای کعب بن مالك من برروی‌در افتادم بشکر ودانستم که‌خدای تعالی فرج فرستاد همان ساعت سواری می‌تاخت و بشارت میداد من از جامهائی که داشتم باو دادم و برخاستم و بمسجد رفتم چون از در مسجد در شدم طلحة بن عبيدالله برخاست و مرادر کنار گرفت و گفت مبارك باد که خدای تعالی توبه شما را پذیرفت من بیامدم و رسول‌را عليه‌السلام سلام کردم وروی رسول عليه‌السلام از بشاشت روشنائی میداد مرا گفت بشارت باد ترا ببهترروزی که درعمرتو بوده‌است تا ازمادر زادی گفتم یارسول‌الله أمن عندك أم من‌عندالله؟ ازنزديك‌تویااز نزديك‌خدای؟ [گفت بلکه‌از نزديك‌خدای] واین آیت برخواند: «لقدتاب‌الله‌علی‌النبی‌والمهاجرین والانصار-الایه- الی‌قوله - و کونوا مع‌الصادقين» من گفتم‌یارسول‌الله ازتوبهٔ من‌آن بادکه عهد

میکنم که جز راست نگویم و آنکه ازجملهٔ مال خود بدر آیم وصدقه کنم رسول ﷺ گفت جمله نباید ، بعضی بده و بعضی باز گیر ، گفتم همچنین کنم آنکه گفت ازاین حال که رفت مارا برمن هیچ ازآن خوشتر نیامد که با پیغمبر خدا دروغ نگفتم و نیز آن دو صاحب من هردو راست گفتند و خدایتعالی ببرکت آن صدق مارا توبه کرامت کرد و توبه از ما قبول کرد وامیدچنان است که در باقی عمر مارا نگاهدارد از آنکه دروغ گوئیم پس این سه کس آن بودند که از رسول ﷺ تخلف کردند نه از نفاق ولکن ازتکاسل وتوانی ، آنکه حقتعالی وصف حال ایشان کرد گفت (حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ) گفت تا زمین فراخ برـ ایشان تنگ شد «باء» بمعنی مع است و«ما» مصدریه است وتقدیر آن است که مع رحبها (وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ) ونفس ایشان برایشان تنگ شد یعنی ایشان را ازخود ملال آمد ودلهای ایشان ازغم و اندوه تنگ گشت (وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ) وگمان بردند یعنی بدانستند ومتیقّن شدند که از خدای پناهی نیست بکس مگر باو ، و این ظن اینجا بمعنی یقین است ومانند این در قرآن و اشعار بسیار است منها قوله « إنی ظننت أنی ملاق حسابیه » وقوله « وظنّ أنه الفراق » وقوله «وظن داود أنما فتنّاه» قال الشاعر:

فَقُلْتُ لَهُمْ ظُنُّوا بِأَلْفَيْ مُدَجَّجٍ سَرَاتُهُمْ فِي الفَارِسِيِّ المُسَرَّدِ (۱)

یقین شناختند که ایشان را ملاذی و مفرّی وملجائی نیست از خدای مگرباو (ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا) آنکه توبه داد ایشان را تا توبه کردند یعنی توفیق توبه داد وألطافی کرد بایشان که عندآن اختیار توبه کردند ، واین چنان بود که در دعا گویند « تاب الله علیك » ای وفقك الله للتوبة. وجهی دگر آنستکه قبول توبهٔ ایشان کرد تادر مستقبل بر آن مقام کنند وبآن تمسک کنند « لیتوبوا » أی لیرجعوا و یحتجوا به عند الله تا فردا این توبهٔ مقبول ایشان را حجتی باشد إذارجعوا إلی الله، و وجهی دیگر آنستکه توبهٔ ایشان را قبول کردتا همچنان شدند که بودند واین وجه نیکوست و هو کقوله ﷺ : «التایب من الذنب کمن لاذنب له »(إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) که خدای توبه پذیرنده است وبخشاینده واین ازشأن وکار اوست تا چنان پنداری که اورا صنعت است. وفعّال وفعیل بناء مبالغت باشد، قوله تعالی عز اسمه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (۱۲۱) مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ

ای آنها که گرویدید بترسید از خدا و باشید با راستگویان نشود مر اهل مدینه را و آنانکه

---

(۱) ایشانرا گفتم یقین داشته باشید بدو هزارمرد آماده جنك که سرداران آنها در زره فارسی بافته شده پوشیده‌اند .

حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ وَلا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ

گرداگرد مدینه اند از اعراب آنکه تخلف کنند از فرستادهٔ خدا و نسزد که رغبت کنند به نفسهای خود

عَنْ نَفْسِهِ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلا نَصَبٌ وَلا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ

از نفس رسول‌او آن بسبب اینکه ایشان نرسد ایشان را تشنگی ونه تعبی و نه گرسنگی در راه دین خدا

وَلا يَطَؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفّارَ وَلا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً إِلّا كُتِبَ لَهُمْ

و نسپرندمکانی‌را بمکان‌سپردنی که بخشم آورد کفاررا و نیابند از دشمن هیچ یافتنی مگر نوشته شود ایشانرا

بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (١٢٢) وَلا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلا

بآن عمل نیکو بدرستیکه خدا ضایع نکند مزد نیکو کاران را و نفقه نکنند نفقهٔ اندك عدد و نه

كَبِيرَةً وَلا يَقْطَعُونَ وادِيًا إِلّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللهُ أَحْسَنَ ما كانُوا

بزرگ وقطع نکنند هیچ‌وادی‌را مگرآنکه نوشته‌شود برای‌ایشان تاجزادهد ایشان‌را خدا نیکوترآنچه‌بودند

يَعْمَلُونَ (١٢٣) وَما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كافَّةً فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ

عمل میکردند ونسزد مؤمنان راکه بیرون روند بغزا همگی بیکمرتبه پس چرا بیرون نروند از هر

فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ

گروهی از ایشان طایفه‌ای تا باقی طلب فقه‌کنند دردین وتا بیم دهند قوم خودرا چون برگردند بسوی ایشان

لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ (١٢٤) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفّارِ

تاشاید ایشان حذر نمایند ای آنها که گرویدید جنگ کنید با آنها که نزدیك شمایند از کفار

وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (١٢٥) وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ

وبایدکه بیابند درشما درشتی وبدانیدکه خدا باپرهیزکارانست وچون فرستاده شود سورهٔ پس‌ازمنافقان

مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ إِيمانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ

کسی میگوید کیست از شما که افزود اورا این سوره ایمانی پس اما آنهاکه‌گرویدند پس زیادکند ایشانرا

إِيمانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ (١٢٦) وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى

ایمان وایشان شاد میشوند و اما آنهاکه در دلهایشانست بیماری پس زیاد کند ایشانرا پلیدی‌کفر به

رِجْسِهِمْ وَماتُوا وَهُمْ كافِرُونَ (١٢٧) أَوَلا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عامٍ

پلیدی ایشان ومردند و ایشان کافران بودند آیا نمی بینید که ایشان مبتلا میشوند بقحط در هر سال

مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَلا هُمْ يَذَّكَّرُونَ (۱۲۸) وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ
یکبار یا دو بار پس توبه نمی‌کنند و نه ایشان پند میگیرند　　و چون فرود آید سوره‌ای نظر کنند

بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرٰيكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ
بعضی ازایشان‌بسوی بعضی‌آیا می‌بینند یکی ازشمارا پس‌بازگردندگردانیدخدا دلهایشانرا بسبب‌اینکه ایشان

قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۱۲۹) لَقَدْ جآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ
گروهی‌اند نمی‌فهمند　　هرآینه بتحقیق‌آمدشمارا پیغمبری ازجنس‌شما دشواراست براوآنچه دررنج‌افتید

حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (۱۳۰) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ
حریص‌است براسلام شما بگروندگان مهربان رحیم‌است　　پس اگر برگردند پس بگو بس‌است مراخدا

لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۱۳۱)
نیست هیچ خدائی مگر او براو توکل کردم واوست پروردگار عرش بزرگ.

قوله (یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله) حقتعالی دراین آیه خطاب کرد بامؤمنان وایشان را امر کرد بآنکه از خدای بترسید و باصادقان و راست‌گویان باشید. نافع گفت مع محمد و اصحابه. ابن جریج گفت مع المهاجرین و دلیلش قوله تعالی «للفقراء المهاجرین -إلی‌قوله- و هم الصادقون» ضحاك گفت مع النبیین والصدیقین امروز بااینان باش‌تا فردا با ایشان‌باشی «فاولئك مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین والصدیقین» بعضی دگر گفتند مراد آنانند که دگر آیت ذکر ایشان کرد فی‌قوله: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر» آنانکه قضاء نحب کردند عبیده حارث بود و حمزهٔ عبد المطلب و جعفر بن ابی‌طالب وآنکس که منتظر بود امیرالمؤمنین علی است، کلبی گفت ازابوصالح ازعبدالله عباس که او گفت ای مع علی بن‌ابیطالب و اصحابه گفت با علی ابوطالب باش و اصحاب او جابرعبدالله انصاری روایت کرد از ابوجعفر الباقر عليه‌السلام که او گفت «مع الصادقین» أی مع آل محمد. با آل محمد باشی. یمان بن ریان گفت راست‌گوی باشی چنانکه آن سه کس بودند که خدایتعالی ذکر ایشان گفت: «وعلی الثلاثة الذین خلفوا» عبدالله‌عباس گفت با آنان باشی که ایشان‌صادق النیة خالص العمل مستقیم القلوب باشند راست نیت خالص‌عمل‌راست دل‌ازآنکه بارسول عليه‌السلام بتبوك شدند دون آنانکه نشدند عبدالله مسعود گفت «وَکُونُوا مِنَ الصّادِقِینَ» واین قراءت اوست وقراءت عبدالله عباس، وعبدالله مسعود گفت‌از دروغ هیچ جدّی وهزلی راست نشود نه

آن قدر که پدر فرزند را چیزی وعده دهد آنگه وفا نکند اگر خواهی بخوانی « یاایهاالذین آمنوا اتقواالله و کونوا من الصادقین » هیچ در قرآن رخصت می‌بینی ازدروغ گفتن. و درخبر می‌آید که بنده راست می گوید «لا یزال یصدق حتی یکتب عندالله صدیقاً» . تا بنزدیك خدای تعالی نام او در جریدهٔ صدیقان نویسند « و ان عبداً لایزال یکذب حتی یکتب عندالله کذاباً» و همچنین بنده دروغ می گوید تا چندان دروغ بگوید که بنزدیك خدایتعالی نام او درجریدهٔ دروغ گویان نویسند . در خبراست که رسول عليه‌السلام گفت : «علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البرّ وإنّ البر یهدی إلی الجنة ، و إیاکم والکذب فان الکذب یهدی إلی الفجور و إن الفجور یهدی إلی النار» . گفت برشما باد که راست گوئید که صدق راه نماید به برّ وبرّ راه نماید ببهشت ، و دور باشی از دروغ گفتن که دروغ راه نماید بفجور و فجور راه نمایدبدوزخ و در خبراست که یکروز ابوزر غفاری رحمه‌الله حدیثی روایت میکرد از رسول عليه‌السلام جماعتی صحابه او را بدروغ میداشتند و تصدیق او نمیکردند چون رسول عليه‌السلام در آمد او شکایت با رسول کرد رسول گفت: «ما اظلت الخضراء ولاأقلت الغبراءأصدق لهجة منأبی‌ذر» گفت‌آسمان سایه بر کس نیفکند و زمین کس را بر نگرفت راست گوتر از ابو ذر . چون این می گفت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام ازدرمسجد می در آمد رسول عليه‌السلام گفت : «إلاّ هذاالرجل المقبل فأنه الصدیق‌الاکبر والفاروق الاعظم» .

قوله (ما کانَ لِأهْلِ المَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الأعرابِ أنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللهِ) گفت نباشد اهل‌مدینه‌را ظاهراو نفی است ومعنی نهی چنانکه گفت « وماکان‌لکم أن تؤذوا رسول‌الله) یعنی نشاید و حرام است اهل مدینه را و آنان را که پیرامن مدینه‌اند از أعراب جهینه و مزینه و أسلم و أشجع و بنی‌غفار که‌از پیغمبر عليه‌السلام بازپس بایستند در غزواتی که او رود « و أن » مع الفعل در تأویل مصدر است در محل رفع بر إسم کان (وَ لا یَرْغَبُوا بِأنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ) و نه آنکه رغبت نمایند بخویشتن یعنی بتن و جان خود از او یعنی از تن و جان او یعنی جان خود را صیانت کنند و جان‌او را ابتذال وتن وجان‌خود بفدای او نکنند، یقال رغب فیه إذا أراده ورغب عنه إذا لم یرده (ذلكَ بِأنَّهُمْ) این برسبیل تعلیل گفت این برای آنست که (لایُصیبُهُمْ ظَمَأٌ) نرسد بایشان تشنگی . یقال ظمي یظمأ ظمأ فهوظمی وظمآن وأظمأته اناإظماءً (وَ لا نَصَبٌ) ونه رنجی‌والنصب والوصب والتعب‌واحد یقال نصب ینصب نصباً فهو نصب و ناصب . وقال النابغة :

كِلِيني لِهَمٍّ يا أُمَيْمَةُ ناصِبِ وَلَيْلٍ أُقاسِيهِ بَطِيءِ الكَواكِبِ (١)

(وَلا مَخْمَصَةٌ) ونه گرسنگی، و أصل این کلمه من ضمور البطن باشد یقال رجل خمیص البطن و امرأة خمصانة (فِي سَبِيلِ اللهِ) أی فی جهاد الاعداء و قتال المشرکین در راه خدای که غزاة است وجهاد بامشرکان (وَلا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً) وپای برهیچ جای ننهند و هیچ قدمی برندارند که در آن کافران را غیظی و خشمی باشد (وَلا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً) واز دشمنان هیچ اصابتی نکنند از قتلی و جراحتی و آنچه ایشان از آن رنجور شوند و دلتنگ از غارتی و سلب مالی و جز آن (إِلّا كُتِبَ لَهُمْ) الا و ایشانرا بآن عملی صالح بنویسند حق تعالی این آیت برسبیل ترغیب فرمود مؤمنانرا برجهاد، و باز نمود که هیچ حالتی از حالات و نه خطوتی از خطوات و هیچ رنجی اندك و بسیار بایشان نرسد، و الا ایشانرا بآن حسنتی بنویسند وخدای تعالی ازعدل او آن است که رنج نیکوکاران را ضایع نگذارد. واین آیه از جملهٔ آن آیات است که دلیل میکند برعدل خدای تعالی و آنکه عمل هیچ عامل باندك و بسیاری براوفرو نشود. ومفسران در حکم آیه خلاف کردند قتاده گفت این حکم خاص است برسول عليه السلام چون او بنفس خود بجهاد رفتی هیچکس را از مسلمانان نبودی که از او تخلف کردی اما آنانکه بعداز او بودند ازائمه واجب نیست جمله مسلمانان را که باایشان مساعدت کنند و این موافق مذهب ماست در آنکه جهاد فرض بر کفایت است چون جماعتی که بایشان غنا و کفاف باشد بآن قیام کنند از باقی بیوفتد، و اوزاعی وعبدالله بن المبارك والفزاری والشعبی و ابوجابر وسعدبن عبدالعزیز گفتند آیه عام است جمله امترا اول و آخر ایشانرا، ابن زید گفت این آنگه بودی که در مسلمانان قلّتی بود فامّا چون مسلمانان بسیار شدند آیه منسوخ شد بقوله تعالی «وماكان المؤمنون لينفروا كافة ـ الايه ـ» واین قول صحیح است از آنجا که درست شد که جهاد ازفروض کفایات است واگرحکم آیه منسوخ نبودی جهاد ازفروض اعیان بودی. قوله تعالی:

(وَلا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلا كَبِيرَةً) عطف است بر آیت اول جهادو گفت نفقه نکنند نفقهٔ اندك وبسیار کوچك وبزرگ (وَلا يَقْطَعُونَ وادِياً) وقطع هیچ مسافت نکنند ازاین سر که روند وازآن سر که باز آیند (إِلّا كُتِبَ لَهُمْ) إلا برای ایشان بنویسند تا بوقت جزاء خدایتعالی ایشان را پاداش دهد بیشتر و بهتر از آنکه کرده باشند. جماعتی بسیار روایت کردند از رسول

---

(١) ای امیمه مرا باین اندوه گذار که رنج دهنده من است وشبی که بسختی میگذرانم وستاره‌های آن بسیار کند روهستند.

عليه السلام چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام وأبودرداء وأبوهریره وأبوامامة الباهلی وعبدالله عمروجابر ابن عبدالله وعمران بن حصین که رسول گفت هر که او نفقه بفرستد برای غازیان واو بخانه بنشیند بهردرمی هفتصددرم بنویسنداورا ، وهر که بنفس خود غزا کند بهردرمی که در آن خرج کند خدای تعالی اورا روزقیامت هفتصد هزار درم عوض بدهد . آنگه این آیت برخواند . « والله یضاعف لمن یشاء » .

قوله (وَما كانَ المُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كافَّةً - الآية -) کلبی گفت ازعبدالله عباس که سبب نزول آیه آن بود که چون رسول علیه السلام بغزارفتی هیچکس ازمسلمانان باز نماندی ازاو إلا منافقان ومعذوران ازاصحاب بلایا . چون خدایتعالی درحق منافقان آیه فرستادوعیب ونفاق ایشان آشکارا کردچون ازغزاة تبوك تخلف کردند مسلمانان گفتند ماازاین پس هرگزازرسول علیه السلام بازنه ایستیم اگراورود واگرسریتی رافرستد . چون پس ازآن رسول علیه السلام سریتی را نامزد کردی بغزا جمله مسلمانان برون رفتندی ورسولرا تنها رها کردندی در مدینه خدای تعالی این آیت فرستاد «وماكان المؤمنون لينفروا كافة » گفت مؤمنان نبایدتاجمله بروند ورسولراتنها رها کنند وقوله «كافة» نصب او برحال باشد واوعبارت باشد ازجمله وعموم واصل اوازکف باشد که منع بود برای آنکه چون همه باشندمزاحمت کنند ومنع کنند بهری بهری را (فَلَوْلا نَفَرَ) ای فهلا نفر چرا ازهرطایفه گروهی نروند و گروهی بارسول علیه السلام مقام نکنند تاازاوفقه آموزند وقوم خود را که رفته باشند بغزا چون باز آیندبیاموزند ووعظ وزجر کنند ایشانرا ، واین قول عبدالله عباس است وضحاك واختیارجبائی . مجاهد گفت ایندرحق گروهی آمدازصحابهٔ رسول علیه السلام که ایشان بقبائل وأحیای عرب رفته بودند (١) پیاده تاایشانرا فقه آموزند چون عتاب معاتبان از متخلفان غزات تبوك بشنیدند بترسیدندواز آن پس هرسریت که رفت ایشان آن کاررا رها کردند وباایشان رفتند خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت چرا بعوض آنکه باسریت میروی بنزد رسول نیائی و از او فقه نیاموزی تا چون نزدیك قوم خود باز شوی ایشانرا بیاموزی و وعظ و زجر کنی ایشان را تاازمعاصی بپرهیزندو حذر کنند . کلبی گفت آیه در بنی اسد آمد که ایشانراقحطی رسید برخاستند و با جمله زنان و کودکان بامدینه آمدند و گفتند ما آمده ایم تافقه آموزیم از رسول علیه السلام سعرها گران بکردند و راهها پلید میداشتند . خدای تعالی این آیه فرستاد گفت نیك نکردند چرا گروهی از ایشان نیامدند وفقه نیاموختند چون با قوم خود رجوع کردندی ایشان راوعظ و تذکیر کردندی تا ایشان حذر کردندی . و حسن بصری گفت مراد باین فرقت

(١) احیای عرب قبائل کوچك وجزء ، جمع حی است.

جماعت نافره‌اند (١) و معنی آیه آن است که چرا از هرقومی گروهی بغزا نرفتندی تامستیقن و مستبصر شدندی بنظر واعتبار در احوال کفار و نصرت خدای مسلمانان را و خذلان او کفار را تا چون با قوم خود شدندی از کافران ایشان را انذار کردندی و بترساندندی تا ایشان از کفر باز ایستادندی تا ایشان را مثل آن نرسد که اینان را برسید ، و باقر عليه السلام آن قول گفت که از عبدالله عباس و ضحاك حکایت کردیم (٢) چون مسلمانان بسیار شدند خدای‌تعالی گفت بمناو به جهاد کنی چون جماعتی بروند جماعتی بارسول مقام کنند تا فقه بیاموزنددیگر نوبة اینان بروند وایشان مقام کنند . و گروهی استدلال کردند باین آیه بروجوب عمل‌بخبر واحد گفتند خدای تعالی حث کرد طایفه‌ای‌را برتفقّه تاچون بانزد قوم خود روند انذار کنند ایشان را وفقه آموزند ، و طایفه اسمی است واقع بر جماعتی اندك که عدد ایشان بحد تواتر نباشد بل جائی بود که عبارت بود از یك کس فی‌قوله «وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين» و اگر یکی حاضر باشد هم روا بود ، واگر قوم ایشان از ایشان قبول کردن واجب نبودی در انذار واعلام ایشان قوم خود را هیچ فایده نبودی ، جواب این آن است که گوئیم آنچه ظاهر آیت اقتضا میکند بیش از وجوب نفر نیست برهر طائفه از هر جماعتی برای تفقّه ، مستفاد آیه وجوب تفقّه باشد ووجوب طلب او(٣) ، و حکم نکنیم که طائفه واقع باشد بر گروه‌اندك بل روا بود که‌طائفه اسمی‌باشد که‌برعددی افتد که ایشان بحد تواتر باشند و خبر ایشان‌ایجاب علم کند، و اگرتسلیم کنیم که این یکی باشد یا جماعتی اندك ،ازکجا که چون انذاربراینان

---

(١) نافره یعنی بیرون رونده.

(٢) اگر این قول از حضرت باقر (ع) ثابت شود و روایت یقیناً صحیح باشد قول معصوم حجت است و اگر نسبت قول بآنحضرت مشکوك باشد بر حسب سیاق کلام دور مینماید که فقه آموزان‌گروه دیگر باشند و بیرون روندگان دیگر بلکه ظاهر آیه‌کریمه آنستکه چراگروهی بیرون نمیروند ازهرقوم تاهمین بیرون روندگان فقه آموزند وسوی قوم خود بازگردند، اماعلت عدول از این تفسیر آنستکه‌مبدء سفر را مدینه فرض کردند و آنکه میخواست فقه آموزد از مدینه بیرون نمیرفت بلکه ازخـارج بمدینه می‌آمد وماگوئیم لازم نیست مبدء سفر را ازمدینه‌گیریم بلکه‌گوئیم چرا از محل‌خود بمدینه نرفتند .

(٣) تفقه یادگرفتن احکام دین است بافهم وتبصر خواه در اصول دین و اخلاق و تفسیر وحدیث و امثال آن باشد و خواه در مسائل فروع از طهارت و نماز و عبادات و معاملات و غیر آن و از آیه کریمه واجب بودن همه اینها معلوم میگردد و عامه مردم هم معتقدند مجتهد آنستکه عالم بهمه قواعد دین باشد .

واجب بود قبول بر ایشان واجب بود که میشنوند پیش از آنکه نظر کنند و بحث نمـایند و خدای تعالی عند انذار منذران برشنوندگان ایجاب حذر کرد و حذر قبول نباشد بل روا باشد که حذر بعد البحث عن ذلک بایدکرد ، نبینی که چون خاطرفراز آید مکلف را عند خطور الخاطر واجب نیست او را که آنچه بدل او بگذرد اعتقاد کند انما واجب براو نظر است تـا چون نظر کند و علم حاصل کند خود را آنگه آنچه موافق ادله باشد قبول واجب باشد براو همچنین ممتنع نباشد که براین مستمعان عند انذار بحث ونظر و اجتهاد واجب باشد تا از آن اقوال قبول آن کنند که موافق ادله باشد والله اعلم بالصواب (۱)

قوله تعالی (یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ مِنَ الْکُفَّارِ وَلْیَجِدُوا فِیکُمْ) حقتعالی باین آیه خطاب کرد با مؤمنان و گفت ای گرویدگان، هر گروهی ازشمـا، کارزار کنی با آنانکه بشما نزدیکترند و متعلق انذار خویشان و همسایگان و نزدیکان و این در معنی جاری مجری آن است که خدای تعالی گفت « و انذر عشیرتك الاقربین » و چنانکه رسول ﷺ گفت «الجار أحق بصنیعه (۲) » وآیت دلیل است برآنکه واجب است براهلهر ثغری قتال کردن با آن کافران که در نواحی ولایت ایشان باشند برسبیل دفاع از خویشتن و از بیضهٔ اسلام چون براو خائف باشند ، و اگر چه امام حاضر نباشد و آنکس که اقرب رارها کند و با أبعدکارزار کند اگر باذن امام کند مصیب است و اگر نه باذن امام کند مخطی باشد « ولیجدوا فیکم غلظة » این امر غایب است باید تا در شما درشتی باشد و با ایشان رفق و لین نکنی، ومفضل عن عاصم خواند : غَلظَةً بفتح الغین ، ابوالحسن أخفش گفت من فتح نشناسم، و زجاج گفت دراوسه لغت است فتح وضم و کسر، و کسر فصیح تر است یعنی درشت باشی بـا ایشان که چون چنین باشی ایشان شما را چنین یابند برای‌آنکه واجد و موجود را علی ماهو به یابد (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ) وبدانی که خدای با آنان باشدکه ازمعاصی او اجتناب کنند بمعنی نصرت .

---

(۱) یعنی فائده فقه آموختن و تعلیم و وعظ و بیان احکام تنبیه و تذکار شنوندگان است چون تا کسی آنانرا متوجه نسازد بفکر تحقیق وتفحص نمی‌افتند نه‌آنکه هرچه شنیدندخواه تشخیص حق و باطل بدهند یا نـدهند تعبداً قبول آن واجب باشد مگر در مسائل فروع دین‌که تقلید عامه مردم ازمجتهدین واجب است اما در غیر فروع دین‌که در اصطلاح قرآن فقه شامل آنهم میشود حذر کردن واجب است نه قبول‌کردن وحذرکردن موجب فکر ونظر وتحقیق واستدلال است .

(۲) صنیع بمعنی احسان است یعنی همسایه باحسان سزاوار تر است .

(وَإذا ما أُنزِلَتْ سُورَةٌ) بعضى نحويان گفتند «ما» زيادت است ، وبعضى دگر گفتند براى آن آورد تااذابرجزا مسلط شود تشبيهاً باذما وحيثما، وازاينجا درجواب اوفاء آمدفى قوله (فَمِنهُم) و ضميرراجع است با منافقان در قول حسن و زجاج . حقتعالى گفت چون سورتى انزال كنند و از آسمان بزمين فرستند از منافقان كس باشد كه گويند بعضي بعضى را (أَيُّكُم زادَتهُ هذِهِ إيماناً) اين سوره كرا ايمان بيفزود بر سبيل تهكم و سخريت يعنى مارا بنزول اين سورت هيچ ايمان نيفزود حقتعالى جواب داد اينان‌را و گفت‌اما مؤمنانرا اين سورةايمان بيفزود و ايشان بنزول اين سورت شادند ٠ وحقيقت آن است كه ايشانرا نزول سورت ايمان نيفزود وليكن چون اين زياده عند نزول سورت بود آنرابسورت اضافت كرد ، وضحاك گفت ازعبدالله عباس مرادبسورت سورتى استمحكم كه دراو احكام حلال وحرام باشد .

(وَأَمّا الَّذينَ في قُلوبِهِم مَرَضٌ) واما آنانكه دردل ايشان بيمارى باشد يعنى شك و نفاق سورت ايشانرا رجس بررجس فزايد يعنى كفر باسر كفر يعنى ايشان عند نزول سورت كفر بيفزايند و حوالت با سورت هم از اين طريق است كه گفته شد و مثله قوله عليه السلام «كفى بالسلامة داء» . درد تندرستى بس است يعنى تندرستى درداست براى آنكه دردعندآن حاصل آيد وسلامت إدآ بدرد كند وقال الشاعر :

أرى بَصَري قَدْ رابَني بَعْدَ صِحَةٍ   وَحَسْبُكَ داءً أنْ تَصِحّ وَتَسْلما (١)

(وَماتوا وَهُمْ كافِرونَ) «واو» اول عطف است و دوم حال، وبميرند و ايشان كافر باشند يعنى على كفرهم بر كفر ميرند .اما كلام در زياده ونقصان ايمان: سلف بر آنند كه ايمان زيادت ونقصان پذيرد وازصحابه روايت كرده‌اند وحديث رسول عليه السلام كه گفت : « لووزن ايمان على عليه السلام بايمان اهل الارض لرجح ايمان على عليه السلام » و مثل اين عمر گفت در حق أبو بكر وازاميرالمؤمنين عليه السلام روايت كرده‌اند كه او گفت:«الايمان يبدولمظة بيضاء فى القلب فكلما ازداد الايمان عظماً ازداد ذلك البياض حتى يبيض القلب كله ، وان النفاق يبدولمظة سوداء فى القلب فكلما ازداد النفاق ازداد ذلك السواد حتى يسوّدالقلب كله » گفت ايمان پارهٔ سپيدى باشد كه دردل‌پديدآيد چندانكه ايمان زياده ميشود آن سپيدى زيادت ميشود تاهمهٔ دل سپيد شود و نفاق پارهٔسياه باشد كه‌دردل‌پديدآيد چندانكه نفاق ميأفزايد آن‌سياهى ميأفزايدتاهمهٔدل‌سياه شود آنگه

(١) مى‌بينم چشمم بعدازآنكه درست و سلامت بود مرا بتشويش انداخت ودرد همين بس كه تو صحيح و سالم باشى .

گفت وايم الله بخداى كه اگر دل مؤمن بشكافى سفيد يابى آنرا واگر دل منافق بشكافى(۱) سياه يابى آنرا وازتابعين مانند اين حديثها روايت كرده‌اند . وحقيقت او آن است كه آنچه زياد گردد از ايمان ادله و طرائق آن باشد كه هرگه كه ناظر در دليلى ديگر نظر كند او را علمى ديگر بمدلول حاصل آيد ، و انما آنكس كه او ايمان بعلم جمله داند چون بتفصيل بداند علم او زيادت بود چنانكه يكى از ما چون عدد سورتهاى قرآن نداند جز كه ايمان دارد كه جمله قرآن حق و صدق است و كلام خداى و وحى و تنزيل اوست آنكه سورتهاى قرآن يك يك ميآموزد و ميشناسد وبهريك ايمان تازه ميكند و از هريك بروجه استدلال طلب ميكندودليل ميانگيزد برآنكه نه كلام مخلوق است و كلام خداى است و زيادت در ايمان براين وجه باشد أما آنكه ايمانى باشد ناقص اين نه روا باشد (۲) براى آنكه ايمان عبارت است از جمله علوم توحيد و عدل وازعلوم عدل علم نبوت وامامت ووعد وعيد كه تا اين همه مستجمع نبود ايمان نخوانند آنراپس بعضى ازاين علوم ايمان نباشد(۳) واگرچه علم باشد .

قوله تعالى (أَوَلا يَرَوْنَ) ألف استفهامى است و واو عطف را ولا نفى را و مراد باستفهام تقريع وملامت است گفت نميبينند ، جمله قراء بياء خوانده‌اند على الخبر من الغائب وحمزه ويعقوب بتاء خواندند خطاباً للمؤمنين گفت نمى‌بينيد شما كه مؤمنانيد كه ايشانرا يعنى منافقان را بسالى در يك دو بار امتحان و ابتلا كنند به بيمارى واوجاع و اين قول عطيه است. مجاهد گفت بقحط وشدت . قتاده گفت بغزا وجهاد ، وگفتند بدشمن. وگفتند ايشانرا امتحان كنند تا يكبار معترف شوند و يكبار منكر و اين سيرت منافقان باشد . مرة الهمدانى گفت فتنه اينجا كفر است و اين بعيد است مقاتل حيان گفت ايشانرا رسوا كنند باظهار نفاق ، يمان گفت بنقض عهد واوليتر حمل اوباشد برعموم (مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ) نصب او برمصدر بودكانه قال

---

(۱) مراد ازشكافتن نه تشريح است بلكه ازظاهر بحقيقت پى بردن چنانكه افكار وخيالات كه در مغز سر است بتشريح ديده نميشود بلكه بكشف وتحقيق معلوم ميكردد .

(۲) يعنى نميتوان گفت ايمان خودش نقص و زياده دارد .

(۳) يعنى اگركسى علم بتوحيد دارد اماعلم بنبوت ندارد اين علم اوبتوحيد ايمان نيست بالجمله زيادتى و نقصان نه درخود ايمان بلكه در تفصيل اجمال وكثرت ادله استوآنچه روايت درزيادت ايمان آمده است حمل براين بايدكرد آنكه كتاب اسفاررا بتحقيق فراگرفته جزئيات مسائل الهى‌رابتفصيل آموخته و دلائل بيشتر در يادسپرده ايمانش كامل‌تر است ازآنكه باجمال ازباب حاديعشرچيزى مختصر فراگرفته واوبه‌ازآنست كه‌بدليل شفاهى واجمالى باصول دين يقين حاصل كرده است .

فتنة او فتنتين (ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَلا هُمْ يَذَّكَّرُونَ) آنگه ايشان نه‌توبه کنند ونه‌انديشه کنند ونه بادرگاه من آيند ونه در آيات و عبر من‌تأمل کنند وتفکر والاصل يتذکرون .

(وَإِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ) حقتعالی در اين آيه‌هم ذکر منافقان کرد و غمز و لمز ايشان و اظهار نفاق ايشان، گفت چون سورتي فرو فرستند بهری‌از اين منافقان بابهری بنگرند يعني بايکديگر نگرند (هَلْ يَرٰيكُمْ مِنْ أَحَدٍ) در او اختصاری هست والتقدير و قالوا هل يريکم من احد ، و گويند کس شما را می‌بيند يعنی هيچکس را از مؤمنان بما نظری نيست اگر کسی را با ايشان نظر باشد بنشينند و برجـای بباشند ، و اگر مسلمانان بخويشتن مشغول باشند برخيزند و بروند و باز گردند تا آنرا بنشنوند ترس آن‌را که نبادا در حق ايشان بود ، وبعضی ديگر گفتند « ثُمَّ انْصَرَفُوا عن العمل بذلك » آنکه دعا کرد برايشان گفت (صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ) خدای دل ايشان بر گرداناد ازرحمت‌خويش عقوبة لهم‌علی کفرهم‌ونفاقهم بيانش(بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ)بآنکه‌ايشان نميدانندبآنکه ميتوانند تابدانند ، وشايد تا خبر باشد وپس بر گردند وخدای ايشـانرا بر گرداند بعقوبت آنکه انديشه نميکنند و آنچه واجب است برايشان نميدانند .

قوله (لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) حقتعالی گفت آمد بشما پيغمبری هم‌ازشما نه مجهولی که شما او را نشناسی وحسب و نسب او ندانی و أصل و شرف او و ديانت وصيانت اورا ندانی . سدّی گفت من العرب من بنی‌اسمعيل از عرب از فرزندان اسمعيل ، عبدالله‌عباس گفت در عرب هيچ قبيله نيست الا که در نسب رسول افتد از مضری و ربيعی و يمانی .صادق عليه‌السلام گفت ازولادت جاهليت چيزی باونرسيد يعنی ازپدران اوهيچ کافر نبودند .ابوالحويرث روايت کرد ازعبدالله عباس که گفت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت : «ما ولدنی من‌سفاح أهل‌الجاهلية شيء ماولدنی‌إلا نكاح كنكاح أهل الاسلام» . گفت مرا نزاداز سفاح أهل جاهليت چيزی و نزادمرا إلا نکاحی چون نکاح أهل اسلام ، و اينهمه دليل آن است که از پدران او هيچ کافر نبودند ، و در أخبار آمد که بعضی انبياء بودند وبعضی اوصياء و بعضی ملوك وجمله قرّاء خواندند «من أنفسکم» فی‌جمع نفس ، و در شاذ عبدالله عباس و ابن عتيبه وعبدالله بن قسيط المکي و زهری وابن محيصن ، و نيز روايت کرده‌اند از فاطمه زهرا عليهاالسلام که خواند من أنفسکم بفتح فاء بر- أفعل تفضيل از نفاسة بشما آمده پيغمبری از محتشم ترين ونفيس ترين شما . قتاده گفت‌اورا از شريفترين ايشان کرد تاحسد نبرند براو بنبوّت . يمان گفت عالی‌نسب تر (عَزِيزٌ عَلَيْهِ) سخت است براو چنانکه گويند . عز عليّ أی شقّ عليّ (ما عَنِتُّمْ) «ما» مصدری است‌أی

عنتكم أي كفر كم و ضلالكم سخت مى‌آيد براو كفر و ضلال شما . ضحاك و كلبى گفتند اثم وبزه و گناه شما . بعضى گفتند رنج وزيان شما . عبدالله عباس گفت ضلال شما . ابن الانبارى گفت هلاك شما . (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ) حريص است برشما يعنى برايمان و صلاح شما . قتاده گفت حريص است برضلال شماتاايمان آريد . فرّاء گفت يعنى بخيل است بشما كه‌در دوزخ شويد (بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ) بمؤمنان مهربان‌و بخشاينده است . حسين بن الفضل گفت هيچ پيغمبر را خداى بدو نام خود نخواند إلا رسول ما را كه او را گفت رؤف رحيم در اين آيه، و خود را گفت : «ان‌الله بالناس‌لرؤف رحيم » يحيى بن جعده گفت عمر هر كسيكه‌آيتى آوردى از قرآن ثبت نكردى تا دو گواه گواهى ندادى مگر اين‌دو آيه كه اين دو آيه‌مردى بياورد چون بياورد بنوشت و گفت گواه نخواهم كان والله كذلك بخداى كه رسولخداى چنين بود ، و گفتند كه اين آخر آيتى است كه از قرآن فرود آمد و اين سوره آخر سورتى است كه تمام فرود آمد از قرآن قتاده گفت آخر القرآن عهداً بالسماء الايتان فى‌خاتمة براءة. و در خبر است كه صالح مردى در خواب ديد رسولرا ﷺ كه نشسته بود و جماعتى صحابه با او نشسته بودند مردى از جملهٔ آشنايان در آمد و خواست تا بنشيند رسول ﷺ او را دست گرفت و بالاى دست‌صحابه بنشاند، مردمان گفتند يارسول‌الله اين كيست كه او را رفعت‌دادى بربزرگان صحابه گفت اين‌مردى‌است كه درعقب هر نمازى خاتمهٔ سورت براءة برخواند«لقد جاءكم رسول من أنفسكم» تاآخرسوره .

(فَإِنْ تَوَلَّوْا) اگر بر گردند و پشت برتو كنند و إعراض كنند از تو و ايمان بتو (فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ) بگو بس است مرا خداى و با نصرت و معاونت او مرا بكس حاجت نيست (لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ) بجز او خداى ديگر نيست (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) بر او اعتماد وتوكّل كردم و او خداوند عرش بزرگوار است و آنچه در عرش آمده است گفته شده از أقوال و أخبار فلا وجهلا عادته .

تمت المجلدة التاسعة و تتلوها فى المجلدة العاشرة سورة يونس .

(((سورة یونس علیه السلام مائة وتسع آیات وهی مکیة)))

این سوره صد و نه آیة است، و هزار وهشتصد و سی و دو کلمه و هفت هزار و پانصد وشصت وهفت‌حرف‌است، وروایتست از أبوامامه رضی‌الله عنه‌ازاُبی کعب (ره) که‌رسول‌الله صلی الله علیه وآله گفت هر که سوره یونس علیه السلام را بخواند خدای تعالی‌جل‌جلاله بعدد هر کسیکه ایمان داشت بیونس علیه السلام و آنکه نداشت و بعدد آنها که با فرعون غرق شده اند ده حسنه در نامهٔ أعمال او نویسد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

الٓر ★ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (٢) أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنا

منم‌خدای‌بخشاینده این آیات‌قرآنست که‌مشتمل‌حکمتست آیاهست مردمانرا تعجبی آنکه‌وحی کردیم

إِلىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ

بسوی مردی ازایشان که بیم کن مردمانرا ومژده ده‌آنانکه‌گرویدند آنکه‌ایشانراست پیشرو بر راستی نزد

رَبِّهِمْ قالَ الْكافِرُونَ إِنَّ هٰذا لَساحِرٌ مُبِينٌ (٣) إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي

پروردگارشان‌گفتند کافران بدرستیکه‌این هرآینه جادوئیست ظاهر بدرستیکه‌پروردگارشماخداست‌آنکه

خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ

آفرید آسمانها و زمین را در شش روز پس مستولی شد بر پایان عرش تدبیرمیکند امرکاینات‌را

ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلا

نیست هیچ شفیع مگر از پس رخصت او این‌است شمارا خداپروردگارشما پس‌بپرستیداورا آیاپس

تَذَكَّرُونَ (٤) إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اللهِ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ

یاد نمیکنید بسوی‌اوست بازگشت‌شما همه وعده‌داد خداوعده راست بدرستیکه‌اواول آفریدخلق‌را

ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ

پس میراند وزنده میکند تاجزا دهدآنهارا که‌گرویدند و کردند کارشایسته بعدل وآنها که‌کافرشدند ایشانراست

شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذابٌ أَلِيمٌ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ (٥) هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ

آشامیدنی از آب‌گرم وعذاب دردناك بسبب‌آنچه بودند که کافر شدند اوست‌آن خدائیکه گردانیدآفتاب‌را

ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللهُ ذٰلِكَ
روشنی وماه را صاحب‌نور وتقدیرکرد اورا منزلها تا بدانید شمار سالها و حساب ماه ها نیافرید خدا این‌را

إِلّا بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ (٦) إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ما
مگر براستی روشن میکند نشانه‌هارا برای‌گروهی‌که میدانند بدرستی‌که درآمد وشد شب و روز و آنچه

خَلَقَ اللهُ فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ (٧) إِنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ
آفرید خدا در آسمانها وزمین هرآینه نشانهاست مرگروهی را که بترسند بدرستیکه‌آنانکه امید ندارند

لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ (٨)
رسیدن بآخرترا وراضی شدند بزندگانی دنیا وآرام گرفتند بآن و ایشانند ازآیتهای‌ما بیخبران

أُولٰئِكَ مَأْویٰهُمُ النّارُ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ (٩) إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا
آنگروه جایشان آتش‌است بسبب‌آنچه بودند‌که‌کسب‌میکردند بدرستیکه‌آنهاکه‌گرویدند وکردند کارهای

الصّالِحاتِ یَهْدِیهِمْ رَبُّهُمْ بِإِیمانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ فِي جَنّاتِ
شایسته راه نماید ایشانرا پروردگارشان بسبب ایمانشان بهشت را که میرود اززیر آنها نهرها در بوستانهای

النَّعِیمِ (١٠) دَعْویٰهُمْ فِیها سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْویٰهُمْ
با نعمت خواندنشان در بهشت اینکه منزهی تو خداوندا و درودشان دربهشت سلام و آخر خواندنشان

أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ (١١) وَ لَوْ یُعَجِّلُ اللهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُمْ
اینکه سپاس مرخدایراکه پروردگارجهانیانست واگر تعجیل‌کند خدا برای مردمان شررا تعجیل ایشان

بِالْخَیْرِ لَقُضِيَ إِلَیْهِمْ أَجَلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا فِي
بدعای خیر هرآینه‌گذارده شود بسویشان مدتشان پس وا میگذاریم آنانکه امید ندارند برسیدن ثواب ما در

طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ (١٢).
گمراهیشان سرگردان‌باشند.

قوله (الر) «الر»آیتی نشمرند کوفیان چنانکه «الم» و«طه»(۱) برای‌آنکه این‌ملایم

(۱) الم در همه جای قرآن در شمارکوفیان آیتی مستقل‌است والمص کهیعص،طسم، یس ، حم و طه همچنین اما الر آیتی مستقل نیست وهمچنین المر و ق و ن وص، طس و هیچ علتی ظاهر برای آن نمیتوان تصورکرد غیر آنکه شماره آیات توقیفی باشد وآنچه مؤلف در اینجا فرموده‌است‌که‌الم‌ملایم*

سر آیت نیست و آن دوهست و ابن کثیر و نافع وجعفر «الر» بتفخیم خوانند وحمزه و کسائی و أبوعمرو و ابن عامر بامـاله خواندند و از عـاصم خلاف است میسره از او إماله روایت کند دیگران تفخیم . آنچه درحروف مقطعه آمده‌است گفته‌شددرسورة البقره‌عکرمه وسعیدجبیروشعبی گفتند«الر» و«حم»و«نون» چون‌جمع کنی الرحمن‌باشد، قتاده گفته من‌أسماءالقرآن، أبوروق گفت فاتحةالسورة و گفتند عزائم‌الله ، و گفتند قسم وسو گنداست . مجاهد وقتاده گفتند مراد بآیات آیت‌توراة وإنجیل‌و کتابهای پیشین‌است برای آنکه تلك‌اشارت باشدبمؤنثی‌غایب‌ودیگر مفسران گفتند مرادآیات قرآن است و کتاب قرآن، وحکیم محکم‌است واین‌بقرآن‌لایق‌است دیگر آنکه ذکری‌نرفته‌است توراة وإنجیل‌را وقرآن‌را ذکرمیرود وتلك مانع نیست ازآنکه إشارت‌باشد بحاضرچنانکه گفت«ألم‌ذلك‌الکتاب»ومراد قرآن‌است پس‌تلك اینجا بمعنی‌هذه‌باشد وذلك‌آنجا بمعنی هذاچنانکه رفته‌است. وحکیم محکم‌باشد بحلال‌وحرام وحدودوأحکام.مقاتل گفت محکم است از باطل‌در اوهیچ‌دروغ نیست واین‌فعیل‌است بمعنی‌مفعل کقول‌الاعشی فی‌وصف قصیدته :

وَ غَرِيبَةٍ تَأْتِي المُلُوكَ حَكِيمَةٍ   قَدْ قُلْتُهَا لِيُقَالَ مَنْ ذا قالها (۱)

و گفته‌اند مرادحاکم است فعیل‌بمعنی فاعل‌دلیله قوله «وأنزل معهم‌الکتاب بالحق‌لیحکم بین الناس‌فیمااختلفوا فیه» حسن گفت : حکیم أی‌حاکم بالعدل وبالاحسان وإیتاء ذی‌القربی وبالنهی عن‌الفحشاء والمنکر والبغی وبالجنة لمن أطاعه وبالنارلمن عصاه گفت قرآن کتابی است‌حکم کننده بعدل‌وإحسان‌وعطادادن‌خویشان ونهی کردن ازکارهای‌زشت ومنکروظلم کردن ووعدهٔ بهشت‌آن‌را که‌طاعت‌دارد ووعیدوزخ آن‌را که نافرمان‌باشد. عطا گفت‌حاکم‌است‌بارزاق وآجال‌بروفق ارادت اوبرحسب مصلحت .

(أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا) عبدالله عباس گفت سبب نزول‌آیت‌آن بود که‌چون رسول‌صلی الله علیه وآله برون‌آمد به‌پیغامبری‌کافران گفتند خدای ازآن‌بزرگتر است که‌اورا ازآدمیان پیغامبر باشد خدای‌تعالی این‌آیت‌فرستاد گفت‌مردمان‌رایعنی‌أهل‌مکه‌راعجب‌نیایدآنکه ماوحی کردیم‌بمردی

---

* سرآیت هست والرنیست برای ما نامفهوم است وفرق‌میان پس که‌آیتی است مستقل و طس که‌آیه‌مستقل نیست چون آن ملایم است و این ملایم نیست سر آیت را : دعوی است بی‌دلیل ، و بسیاری از علمای تفسیر وقراءت‌گویند شماره آیات تعبدی است .

(۱) قصیده‌ایست غریب شگفت انگیز خردمندانه نزدیك پادشاهان میرود من آنراگفتم تا هرکس پرسد این‌قصیده راکه سروده است .

از ایشان یعنی بمحمد ﷺ « أن » مع الفعل در تأويل مصدر است در محل رفع باسم كان و عجباً نصب است بخبر كان و التقدير : اكان إيحاؤنا إلى رجل منهم عجباً وحی کردن ما با مردی از ایشان عجب است . قوله (أَنْ أَنذِرِ النَّاسَ) «أن» مع الفعل درمحل نصب است بآنکه مفعول أوحيناست ودرجای مصدراست أی أوحينا إليه إنذار الناس وتبشيرهم . گفت مردمان را بترسان یعنی کافران مکه ومژده ده مؤمنان را که ایشان را بنزدیك خدایشان قدم صدق است و«أن» مع اسمها وخبرها درمحل نصب است بوقوع البشارة عليه .عبدالله عباس گفت معنی قدم صدق مزدی است نیکو باعمال صالح که تقدیم کردند، ضحاك گفت ثواب صدق. مجاهد گفت أعمال صالح باشد. علی بن أبي طلحه گفت ازعبدالله عباس آنچه سابق شده باشد ایشانرا ازسعادت درذکر أول قتاده گفت سلف صدق، زیدبن أسلم گفت شفاعت رسول است ﷺ. یمان گفت ایمان ایشانست. عطا گفت مقام صدق بود که آنرا زوال نبود ودراوسختی نبود بل نعیمی مقیم باشد وخلودی که بآن مرگ نبود. حسن گفت عملی که تقدیم کرده باشند صالح بر آن قدوم کنند . أبوحاتم گفت منزل صدق نظیره قوله «رب أدخلني مدخل صدق وأخرجني مخرج صدق » عبدالعزيز بن يحيى گفت معناه فی قوله «إن الذين سبقت لهم منى الحسنى» زجاج گفت منزلتی رفیع باشد، و گفته اند تقدیم خداست سبحانه وتعالی این امت را بر دگر امتان در بعث و نشور روز قیامت و هو من قوله ﷺ «نحن الآخرون السابقون يوم القيامة » و قدم مقدم باشد فعل بمعنى مفعول كالنقض والقبض . آنکه إضافه کرد او را با صدق و آن آزصفت است کمسجد الجامع وحب الحصید، ابن الاعرابی گفت: القدم المتقدم فی الشرف .مردپیش رو باشد درشرف، قال العجاج :

زَلَّ بَنُوا العَوَّامِ عَنْ آلِ الحَكَمْ وَتَرَكُوا المُلْكَ لِمَلْكٍ ذي قَدَمْ (١)

ای ذی اقدام ای ذی تقدم .ابوعبیده و کسائی گفتند هرسابقی درخیر وشراوبنزدیك عرب قدم باشد . يقال لفلان قدم فی الاسلام وله عندی قدم صدق وقدم سوء. واین لفظ مؤنث است حملا على قدم الجارحة يقال قدم حسنة وقدم صالحة، قال حسان بن ثابت:

لَنَا القَدَمُ العُلْيا إلَيْكَ وَخَلْفُنا لِأَوَّلِنا في طاعَةِ اللهِ تابِعُ (٢)

---

(١) عوام پدر زبیر وجد عبدالله زبیر است که سالی چند دعوی خلافت کرد و برحجاز و عراق مستولی گشت تا عبدالملك مروان ملك از او بگرفت واوراکشت وشعر عجاج اشاره بواقعه او است گوید لغزیدند فرزندان عوام از دست خاندان حکم و ملك رارها کردند برای پادشاهی که بر آنها پیشی داشت و مقدم بود .

(٢) ماراست سبقت که زودتر شتافتیم سوی تو و آخر ما در اطاعت فرمان خداپیرو اولین است.

وقال ذوالرُّمّة :

لَكُمْ قَدَمٌ لايُنكِرُ النّاسُ أنّها ... مَعَ الحَسَبِ العادِيِّ طَمَّتْ عَلَى البَحْرِ (١)

وقال آخر :

فُقِدَتْ بِهِ قَدَمُ الفِخارِ وَغُودِرَتِ ... أنسابُهُم مُنفَضّةً مِنْ خالِفِ (٢)

(قالَ الكافِرُونَ) گفتند کافران این سحری است روشن و هذا اشارت باشد بقرآن که ذکر او رفت فی قوله «الر تلك آیات الکتاب الحکیم» و کوفیان خواندند . «ان هذا لساحر مبین» بروزن فاعل و براین قراءت هذا اشارت برسول ﷺ باشد حاشاه من ذلك .

(إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذي خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضَ في سِتَّةِ أَيّامٍ) حق تعالی گفت خداوند شما آن خداست که آسمانها و زمینها بیافرید در شش روز باین مدت انشا کرد و اختراع آنان را چندین انواع بدایع و عجایب . و بیان کردیم که لفظ ربّ در حق خدای تعالی مطلق گویند و درحق جز خدای مقیّد (ثُمَّ اسْتَوی عَلَی العَرْشِ) و برعرش مستولی شد و مثل آیت در تفسیر سورة الاعراف ذکر برفت (٣) و در خلق آسمان و زمین در این مدت با آنکه قادر بود که بیك طرفة العین بیافریند دو قول گفتند : یکی آنکه دانست که فرشتگان را در آن لطفی و اعتباری باشد و روا بود که دگر مکلفانرا چون بشنوند هم لطف باشد . و وجه دویم آنکه بتدریج آفرید چنانکه آدمیرا بتدریج میرساند از حالی بحالی تا دورتر باشد از ایهام اتفاق و دعوی طبع و ایجاب و آنچه ملحدان و مبطلان گفتند . قوله (يُدَبِّرُ الأَمْرَ) کارها بتدبیر و تقدیر میفرماید ، وابوالقاسم (٤) گفت روا باشد که خلق آسمان و زمین بمدت راست شود و مقدور نبود بیکساعت آفریدن . کالجمع بین الضدّین وأن یکون الحرکة لا فی محل . واین چیزی

---

(١) شما راست سبقت در نیکی ومردم منکر نیستند که با نژاد پاك قدیم نیکی‌های شمارا لبریزتر کرده است از دریا .

(٢) ظاهر درنکوهش مردی است که بلئامت او شرف خاندان وی فراموش گردیده است گوید بسبب او فخر قدیم نابود گشت ونژاد آنان ازشومی بازمانده آنها پریشان گشت ،

(٣) درصفحه ١٧٤ از جلد پنجم گذشت .

(٤) ابوالقاسم بلخی ازبزرگان معتزله است و معتقد بود که هرچه خداوند عالم ایجاد نکند بعلتی محال است هرچند ما سرآنرا ندانیم و آنچه درکردن آن مفسده باشد ممتنع است خداوند حکیم آنکار نکند وخلقت جهان بتدریج از آنجهت بود که خلقت آن دفعة ممکن نیست ، ومؤلف کتاب در جواب گوید قدرت خداوند مقید بهیچ چیز نیست هرچند مصلحت نداند درکاری اما قدرت برآن دارد .

نیست برای آنکه این اختراع جواهر دروجود موقوف نیست بروقتی دون وقتی پس هیچوقت نباشد وإلا قادرالذات قادر باشد بر آنکه چندانکه خواهد بیافریند مادام تادرازل نباشد و نه چنین است جمع ضدین واحتیاج حرکت درمحل ، آنکه گفت (مامِنْ شَفیعٍ) هیچ شفیعی نیست إلا از پس فرمان او یعنی تا او فرمان ندهد کس را شفاعت نرسد و شفیع سائل باشد درباب اسقاط مضار از غیری و اصحاب وعید گفتند سائل باشد در حق غیر و زیادت منافع را حقتعالی بیان کرد که کس را شفاعت نباشد إلا بفرمان خدای تعالی تا آنانکه گفتند ازمشرکان «هؤلاء شفعاؤنا عندالله» طمع بردارند و بدانند که شفاعت نرسد ایشانرا و نه هیچکس را تا خدای دستوری ندهد وعرش محتملست در لغت سه معنی را یکی معنی ملك آمد چنانکه شاعر گفت :

« رَأَوْا عَرْشي تَثَلَّمَ جانِباهُ » (۱)

دگر بمعنی بناء من قوله «وما یعرشون» ومنه العریش . دیگر بمعنی سریر فی قوله «ولها عرش عظیم» و عرش که خدای تعالی آنرا عظیم خواند از قسمت سوم باشد (ذٰلِکُمُ اللهُ رَبُّکُمْ) او خدای شما است که از شما مستحق عبادت است بنعمتها که بـا شما کرد از اصول نعم که نعمت منعمان بی آن تمام نشود ازحیات وقدرت وشهوت و نفرت و کمال عقل(فَاعْبُدُوهُ) اورا بپرستید که سزاوار پرستش اوست بفعل این نعمتها . (أَفَلا تَذَکَّرُونَ)اندیشه نمیکنی.

(إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً) حقتعالی بطریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد در آیت اول باز در این آیت بطریق ترهیب و تخویف و تحذیر گفت مرجع و بازگشت شما برای جزاء با ماهست و«جمیعاً» نصب او برحال است ای مجتمعین (وَعْدَ اللهِ حَقّاً) نصب او بر مصدر است ای وعدالله وعداًحقاً و قیل وعدالله وعداً وحقّ ذلك الوعد حقاً و روا بود که نصب حقاً برحال بود (إِنَّهُ یَبْدَؤُ الخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ) ابتدای خلق او کند وانشاء و آغاز از عدم وهیچ ، نابوده باز اعاده کند پس از آنکه نیست کرده باشد ومراد بخلق مخلوقست. وجمله قراء خواندند بکسر همزه علی الابتداء مگر ابوحفص که او خواند انه بفتح همزه علی تقدیر لانه او بأنه کما قال الشاعر :

أَحَقّاً عِبادَ اللهِ أَنْ لَسْتُ لاقِیاً بُثَیْنَةَ أَوْ یَلْقَی الثُّرَیّا رَقیبُها (۲)

---

(۱) ملك مرا دیدند از دو جانب رخنه پیداکرده است . این بیت درجلد پنجم گذشت .

(۲) آیا درست است ای بندگان خدا که من بثینه را ملاقات نخواهم کرد تـا وقتیکه ثریا را رقیب ونگهبان خود ملاقات کند بثینه نام زنی است معشوقه شاعر که جمیل نام داشت و مقصود وی آنکه هرگز بثینه را ملاقات نخواهم کرد چون هرگز ثریا رقیب خود را ملاقات نخواهد کرد ورقیب ثریا*

فرّاء گفت فتح الف بر آن باشد که مفعول حقاً بود ای حقاً أنه چنانکه در بیت هست قوله (لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ) تا خدای‌تعالی آنان را که ایمان آورده باشند و عمل صالح کرده جز اوپاداشت دهد بعدل واحسان چنانکه ازحق‌ایشان هیچ نقصان نکند آنگه ابتداء کلام دیگر کرد و گفت (وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ) اما کافران ایشانرا باشد شرابی ازحمیم‌یعنی محموم تافته ، فعل بمعنی‌مفعول ، وعرب هرچه بجوشانند آنرا حمیم خوانند قال امرؤ القیس :

وَكُلُّ يَوْمٍ لَهَا مِقْطَرَةٌ فِيهَا كِبَاءٌ مَعَدٌّ وَحَمِيمٌ (۱)

(وَعَذَابٌ أَلِيمٌ) و نیز ایشانرا عذابی بود سخت مولم بدرد آرنده بواجب واستحقاق بآنکه کفر آورده باشند .

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً) گفت او آن خداست که‌آفتاب را سبب روشنائی روزساخت وماه‌راسبب روشنائی‌شب. ابوعلی گفت ضیاء ازدووجه بیرون‌نیست یاجمع ضوء باشد کسوط وسیاط یامصدر ضاء یضوء ضیاء باشد کقام یقوم قیاما وعاد یعود عیاداً و کلبی گفت روی ماه و آفتاب بأهل هفت‌آسمان روشنائی میدهد(۲) وپشت شان‌اهل‌هفت زمین‌را و گفته‌اند ضیاء بلیغ‌تر باشد ازنور برای آنکه‌آفتاب را ضیاء گفت قمررا نور، ویقال‌اضاء النهار وانارالليل ولا یقال‌اضاءالليل وحقتعالی در آفتاب وماه دوعلامت ودلالت نهاد در گردانیدن ایشان درهوا معلق

✿ستاره‌ایست درخشان بنام دبران وآنرا عین الثور گویند وچنان پندارندکه‌پیوسته ثریارانگاه‌میکند و هرگز اتفاق نمیافتد که ثریا بعین الثور نزدیکتر شود از آن فاصله‌که میان آنها هست و بعضی‌گویند مراد از رقیب ثریا ماه است واین بنظر مناسب نمیآید چون ثریا خود از منازل قمر است وماهی یکبار باو نزدیك ومقارن میشود .

(۱) درمجمع‌البیان بمرقش أصغر نسبت داده‌است وزن شعرمفتعلن‌فاعلن‌فاعلن است. مقطره بکسر میم و سکون قاف وفتح طاء مجمر یعنی عود سوز استوکباء نوعی چوب خوشبوی‌که بخورکنند و معد بفتح میم و سکون عین سطبر ودرشت وحمیم‌آب‌جوشان. وامرءالقیس دراین‌کتاب تصحیف ناسخین است که مرقش را غریب شمردند و بلفظ مأنوس تبدیل‌کردند و هنگام خواندن شعر برای استقامت وزن‌باید عین معد را که ساکن است اندکی نگاهداشت تا متحرك نماید و در نسخه لسان العرب معد بضم میم و فتح‌عین وتشدید دال‌آمد، وآن تصرف‌نویسنده یامصحح کتاب‌است ووزن را فاسدمی‌کند مگر واوعطف را ازوحمیم حذف‌کنیم .

(۲) این سخن‌راکلبی ازامام معصوم نقل نکرده وقول او حجت نیست .

بی‌دعامه اززیر وعلاقه ازبالا، آنکه هردو بسیر مقدر کرد دراین دوازده برج وستارگان دیگر را وصف کرد « بالخنس الجوار الکنس » و سیر ایشان چنان نهاد که راجع نشود (۱) وقوله (وَقَدَّرَهُ مَنازِلَ) گفتند قدَّر بمعنی جعل کرد برای آن متعدی کرد آنرا بدو مفعول وبعضی دگر گفتند آن خواست «وقدَّر له منازل» و آنرا تقدیر کرد منازل . بعضی گفتند ضمیرراجع است با قمر زیرا که او إقرب المذکورین است و نیز برای آنکه اعتنا بشأن او بیشتر است از آنکه ماههای عرب بروی است ازمحرم تا بذی‌الحجه و معاملات و مداینات و آجال‌دیون و جز آن برماههاست که علامت از أهلّه باشد و منازل بیست‌و هشت منزل است برعدد شبهای ماه جز آن دو شب که در سر او باشد که نه بینند او را و گفته‌اند در نور آفتاب بود ازوقت اجتماع تا بآنوقت که دوازده درج یـا کمابیش از او باز پس افتد علی خلاف بینهم فی ذلك هرشب بیك منزل باشد از این منازل و نامهای منازل این است : الغفر . الزبانا . الاکلیل . القلب . الشوله . النعایم . البلده . سعد الذابح . سعد بلع . سعد السعود . سعد الاخبیه . فرع الدلوالمقدم . فرع الدلو المؤخر . بطن الحوت . الشرطین . البطین . الثریـا . الدبران . الهقعة . الهنعة . الذراع . النثره . الطرفه . الجبهه. الزبره . الصرفه . العوا . السماك .واین اسماء کواکب است که منازل قمرباشد و گفتند «اراد وَقَدَّرَهُما» یعنی‌برای آفتاب وماه‌منازلی تقدیر کرد ولکن اکتفا کرد بذکر یکی از دگر چنانکه گفت « والله ورسوله أحق أن یرضوه» و چنانکه شاعر گفت :

رَماني بِأَمرٍ كُنْتُ مِنْهُ وَ والِدي بَرِيئاً وَمِنْ جَوْلِ الطَّوِيِّ رَماني (۲)

و منازل شمس و قمر و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطـارد که جمله هفتند این دوازده است که آنرا بروج می‌خوانند. حمل. ثور. جوزا . سرطان . اسد . سنبله . میزان . عقرب . قوس . جدی . دلو . حوت . آنکه از تقدیر او آنست که مقام این کواکب در این بروج مختلف ساخت . مقام ماه در هر برجی دو رور و ثلث روزی باشد و فلك را بیست و هشت روز ببُرد . و مقام آفتاب در هر برجی یکماه باشد و فلك بیکسال ببرد . و مقام‌عطارد در هر برجی شانزده روز باشد وفلك‌را بششماه ببرد . و مقام زهره در هر برجی بیست‌وهشت روز باشد و فلك را بده ماه ببرد . ومقام مریخ در هر برجی‌چهل و پنج روز باشد و فلك را بیکسال ونیم ببرد ، ومقام مشتری در هر برجی یکسال باشد و فلك را بدوازده سال ببرد .

(۱) برخلاف ستارگان که راجع شوند .

(۲) مرا نسبت دادبکاری‌که خود وپدرم ازآن‌بیزاریم ومرا ازطوقه چاه فروانداخت .

و مقام زحل‌در هر برجی دو سال و نیم باشد و فلك را بسی‌سال ببرد (١)و گفته‌اند آفتاب‌سیصد و شصت بار و ربع و ثمن زمین است و زمین از ماه مهتر است بسی و نه بار. و آفتاب از ماه مهتر است بهزار و ششصد و چهل و چهار بار علی مازعم أهل الحساب‌والله أعلم‌بتحقیق ذلك .

آنگه بیان کرد که این چرا کردم (لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ) تا شماعدد سالها بدانید وحساب بشناسید(٢) برای آنکه حساب ازدو گونه است یکی حساب تازیان استو آن برماه است ویکی حساب فارسیان‌است و آن‌بر آفتاب است‌این برفصول باشد، آن برأهلّه .آنکه گفت این همه بحق آفریدم‌نه ببـاطل، بحکمت آفریدم نه ببازی (نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) تفصیل می‌دهیم آیات را برای قومی که دانند واندیشه کنند ابن کثیر و ابوعمرو و حفص‌خواندند«یفصّل»بیاء ردّاً علی‌اسم‌الله تعالی‌وباقی‌قرّاء بنون علی إخبارالله تعالی عن‌نفسه علی سبیل التعظیم و قوله « ما خلق‌الله ذلك » این اشاره است بخلق دون‌اعیان چه اگراشارت بأعیان بودی تلك گفتی .

(إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ) در اختلاف شب وروز، در این سه قول گفتند یکی آنکه اختلاف آمد وشدباشد برای‌آنکه برخلاف یکدیگر باشند چه قطع مسافت باشددرجهات مختلفه و أکوان باختلاف جهات متضادشوند ، یقال : اختلفت‌إلی فلان مدّة . آمد وشد کردم بنزد فلان‌مدتی، یعنی شب میاید وروز میشود، درقولی دیگر آن است که مختلفند وبایکدیگر نمانند در شکل چه یکی روشن و نورانی است و یکی مظلم و تاریك پس از اینوجه بخلاف یکدیگرند، وقول سیم آنستکه مختلفند در طول وقصر گاه روز دراز است و شب کوتاه و گاه شب دراز است و روز کوتاه، هرچه از شب بکاهد در روز افزاید و هرچه از روز بکاهد در شب افزاید و در سالی دو روز باشد که شب و روز برابر باشند یکی آنکه آفتاب بسر حمل آید و

---

(١) مقدار سیر ماه وخورشید و مشتری و زحل چنانکه در این‌کتاب آمده است مساوی است‌با آنچه منجمان برصد یافتند اما ازان عطارد و زهره ومریخ مطابق آن‌نیست شاید درکتاب تصحیف‌است یا مسامحه از مؤلف بوده است وبتقرب ذکر کرده .

(٢) حرکات ماه و خورشید چنان منظم است‌که‌ازهزاران سال پیش تاکنون تفاوتی درآن‌مشاهده نگشته وهرگز مشاهده نشد یکماه قمری وقتی چهل روز و وقتی‌بیست روز یابرج شمسی‌گاهی نود روز وگاهی پنج روز باشد یا سال وقتی سیصد ونود روز و وقتی دویست و هشتاد باشد همه باندازه معین سیر می‌کنند چنانکه فرمود«وقدره‌منازل»اندازه آنرا معین‌کردیم «وکل‌یجری لاجل مسمی» هریك بمدت‌معین سیر می‌کنند وفائده آن‌دانستن‌حساب وضبط ماه وسال‌است‌که‌اگر باندازه نبود میسر نمیشد .

دیگر آنکه آفتاب بمیزان آید. (وَما خَلَقَ اللهُ فِي السَّمٰوات وَالأَرْض) و آنچه خدایتعالی در آسمان و زمین آفریده است . در آسمان از آفتاب وماه وستارگان و بروج و منازل و کواکب و ثوابت و سیاره و انواع فرشتگان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت . و آنچه در زمین آفریده است از انواع حیوان و جماد از کوهها و دریاها و آدمیان و جنّیان و بهایم و وحوش و سباع و طیور و آنچه تفصیل آن جز او نداند (لآیات) در اینجمله آیاتی هست و دلالاتی وبیّناتی آنان را که متقی باشند و از عقاب او بترسند و از معاصی او اجتناب کنند. عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که کافران گفتند آیتی بیار ما را تاما بتو ایمان آریم حقتعالی این آیات بفرستاد و گفت این همه آیات و بینات وحجج ودلایل است بر إلهیّت ووحدانیت من ولکن کسی را آیات باشد که دراو نگرد آنکه گفت:

(إنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءنا) آنانکه ثواب ما امید ندارند واز عقاب ما نترسندوایمان ندارند ببعث و نشور وآنکه ایشان را بانزد ما باید آمدن وملاقات حساب و کتاب (وَرَضُوا بِالحَیٰوةِ الدُّنیا) و بزندگانی دنیا که نزدیکتر است راضی شده‌اند وهمت ایشان از آن برتر نمیشود (١) (وَاطْمَأَنُّوا بِها) و بادنیا ساکن شده‌اند وپشت باو باز داده و اعتماد کرده براو و آنانکه از آیات و أدله وحجج ما غافلند وبی‌خبرند، عبدالله عباس گفت مراد بآیات یاقرآن است یا محمد وحمل آن برعموم کردن اولی‌تر باشد و بعضی اهل علم گفتند رجاء در آیت بمعنی خوف است چنانکه هذلی گفت :

إذا لَسَعَتْهُ النَّحْل لَمْ یَرْجُ لَسْعَها وَ خالَفَها في بَیْتِ نُوبٍ عَواسِلِ (٢)

و علی ذلک فسّر قوله تعالی: « مالکم لا ترجون لله وقاراً» أی لاتخافون لله عظمة وتفسیر لقاء پیش ازاین مستقصی برفته است .

(أُولٰئِكَ مَأْویٰهُمُ النّارُ) آنانکه باین صفت باشند از کافران ایشان را مأوی دوزخ است

(١) اینان گروه طبیعی و دهری‌اندکه بغیر عالم محسوس معتقد نیستند و خدا و روح و ملائکه و عالم غیب را نمی‌شناسند و امید بلقای پروردگار که عالم آخرت است ندارند . چون عالم غیب در رتبه بخداوند نزدیکتر است آنرا لقای پروردگار نامید مردم عهد ماگویند چون انسان درعلم ترقی‌کند می‌داند بغیر حس نباید معتقد گشت اما چنین نیست مردم جاهلیت عرب همان می‌گفتند که فیلسوفان طبیعی عصرما می‌گویند .

(٢) وصف کسی می‌کند که ازکندو عسل می‌گرفت گویدچون زنبوران اورا بگزند ازگزیدن آنها باك ندارد ودر خانه زنبوران عسل ساز پس ازآنها داخل می‌شود، نوب هم زنبور عسل است .

بآنچه کرده باشند و اینهم از آن آیات است که دلیل عدل میکند و آنکه جزاء برعمل باشد.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) گفت آنانکه بگرویدند وعمل صالح کردند و این آیت و امثال این جمله دلیل است بر آنکه عمل صالح از ایمان نباشد (١) (يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ) خدای تعالی ایشان را ثواب دهد بایمانشان نظیره قوله « والذین قتلوافی سبیل‌الله فلن یضل اعمالهم سیهدیهم » ای سیثیبهم برای آنکه پس از کشتن و شهادت هدایت بایمان نباشد و اگر شرح دهند برهدایت بهشت هم بمعنی ثواب باشد (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) در زیر ایشان جویها میرود و ایشان در بهشت مقیم باشند. مجاهد گفت : یهدیهم بالنور علی الصراط کما قال‌الله تعالی «ویجعل لکم نوراً تمشون به»درخبر است که‌رسول عليه السلام جبرئیل را گفت : « کیف تجوز امتی علی الصراط ؟ » امت من صراط چگونه گذارند برفت وباز آمد و گفت خدایت سلام میرساند ومی گوید: «إنك تجوز الصراط بنوری ، وعلی بن أبیطالب یجوز الصراط بنورك ، و امتك تجوزالصراط بنور علی فنور امتك من نور علی ، و نور علی‌من‌نورك ونورك من‌نورالله » گفت تو برصراط بنورمن گذری وعلی‌بن ابیطالب برصراط بنورتو گذردو امت توبرصراط‌بنورعلی گذرد و نورامت‌تو ازنورعلی‌باشد ونورعلی ازنورتو و نورتو ازنورخدا درخبراست که‌رسول عليه السلام گفت که‌چون بنده‌سراز گوربرآوردعمل‌صالحش‌پیش او آیدبرنکوتر صورتی وهیئتی، او گوید تو کیستی که من‌ترابس نیکوروی ونیکوسیرت ونیکوطریقت مردی میبینم؟ گویدمن عمل صالح توام آنگه نور اوشود وقاید او ببهشت وکافر چون‌از گور سربر- آرد عمل‌بداو برصورت زشت وهیئتی زشت پیش او آید او گوید تو کیستی که تورا مردی‌زشت روی می‌بینم گوید من عمل بد توام و از تو مفارقت نکنم تا تورا بدوزخ سپارم و این برسبیل مثل گفته‌است (٢)، وبعضی‌دیگر گفته‌اند: یهدیهم‌ربهم‌إلی‌الاعمال‌الصالحة : أی‌جعل‌ایمانهم لطفاً لهم فی‌الطاعة والاعمال‌الصالحة خدای تعالی‌ببرکت ایمان ایشان‌را هدایت‌دادولطف کرد تاعمل صالح کردند بثواب‌بهشتی رسیدند که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) که‌درآنجا جویها روان باشد اززیرایشان‌یعنی اززیر کوشکهاوسریرها وبستانهای ایشان و گفتند مراد آنستکه تجری من‌دونهم وبین‌أیدیهم مرادنه آنست که درزیرایشان رود وایشان زبرآن‌باشند مراد آنستکه در پیش‌ایشان میرود تاایشانرا نزهت‌دهد . بعضی‌اهل معانی گفتند در کلام حذفی واختصاری‌هست تقدیر آنستکه یهدیهم ربهم الی مکان أوإلی جنة تجری من‌تحتهم الانهار . و در أخبار است که

---

(١) در این کتاب مکرر گذشت که‌ایمان همان عقیده بخدا ورسول‌است وعمل‌نیك‌جزء ایمان نیست برخلاف جماعتی ازاهل‌حدیث که برخلاف این گویند . (٢) تجسم عمل حقیقت است نه مثل.

جویهای بهشت در اخادید وشقوق نرود بل‌روی زمین رود وخدای تعالی بقدرت آنرا راست میراند. ودرخبراست که‌هرچهارجوبیکجا میروداز آب‌ومی وشیر وانگبین وبایکدیگر آمیخته نشود وبعضی‌دگر گفتندمرادآنستکه تجری من‌تحت‌أمرهم وفی تصرّفهم ، چنانکه گفت«جعل ربك تحتك سريّاً» ومعلومست که‌جوی درزیرمریم نبودوإنمادرحکم‌او بودودرتحت امروفرمان اوومثله‌قوله تعالی‌حکایة عن‌فرعون «أليس لي‌ملك مصروهذه‌الانهار تجري من تحتي»أي‌في‌حكمي وتحت تصرفي .

قوله (دَعْوٰيهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ) اى قولهم و كلامهم . سخن ایشان و گفتار ایشان درآن بهشتها آن‌بود که گویند «سبحانك اللهم » پاکی ومنزهی ازهرچه نقص‌باشد وعیب راه برد. طلحة‌بن‌عبدالله گفت ازرسول‌ﷺ پرسیدند که‌تفسیر سبحان‌الله چه‌باشد گفت«تنزيه‌الله من كل‌سوء » تنزیه خدای باشداز همه بدی ابن‌الکوااز امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام پرسید که‌سبحان‌الله چه باشد گفت : «كلمة رضيهاالله لنفسه » کلمتی است که خدای تعالی برای‌خود پسندیده است. مفسران گفتند این کلمه علامتی باشد میان اهل‌بهشت وخدم‌ایشان درباب طعام چون ایشان را آرزوی طعام وشراب‌باشد گویند «سبحانك‌اللهم »ایشان‌طعام وشراب حاضر کنند برخوانی‌نهاده طول آن میلی درمیلی باشد برآنجا انواع طعام چون ازطعام وشراب فارغ شوند شکر خدای بگذارندفذلك قوله تعالی (وَآخِرُ دَعْوٰيهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمينَ) ومرادنه‌آنست که این‌آخر سخن باشد که پس‌از آن‌دگرسخن‌نگویند یااین سخن‌دگرنگویند ولکن باضافت باول‌این‌آخرباشد وحقیقت دعوی قولی باشد که‌بآن‌دعوت کنند باکاری . وتحیت تکرمه باشد بحالی نیکو وازاینجا ملك‌را تحیت خوانند وقال عمروبن معدی کرب :

أَزُورُ بِها أَبا قابُوسَ حَتّى ... أُنِيخَ عَلى تَحِيَّتِهِ بِجُنْدِ (١)

أي على‌ملكه. و قال زهير بن حباب الكلبي :

مِنْ كُلِّ مـا نالَ الفَتى ... قَدْ نِلْتُهُ إِلّا التَّحِيَّهْ (٢)

و خطاب نیکورا از آنجا تحیت خوانند که معنی او راجعست إلى قولهم احياك‌الله‌حيوة طيبة و حيّاك‌الله أيضاً . و تحیت اهل بهشت سلام باشد یعنی سلامت‌رسیدی، بر یکدیگر سلام کنند چنانکه دراین‌آیت گفت و فرشتگان برایشان سلام کنند چنانکه گفت قوله «والملائكة

(١) عمروبن معدی‌کرب پس ازوصف ناقه خودگوید برآن‌شتر بزیارت ابوقابوس نعمان بن‌منذر روم تاشتررا درملك او درجند بخوابانم وازجند جای را خواسته است .

(٢) هرچه خیر وکرامت‌باشد که جوانمرد بدان رسد من‌هم رسیدم مگر بسلطنت .

یدخلون علیهم من کلّ باب‌سلام علیکم » وخدای برایشان سلام کند چنانکه گفت « سلام قولا من رب رحیم » و ابن کیسان گفت افتتاح کلام بتوحید وعدل کنند و اختتام بشکر و حمد و قوله « ان الحمدلله رب العالمین » «أن» مخففه است ازثقیله والتقدیر إنه‌الحمد وها ضمیرشأن باشد وکار کقول الشاعر :

فِي فِتْيَةٍ كَسُيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا أَنْ هَالِكٌ كُلُّ مَنْ يَحْفَى وَيَنْتَعِلُ(٣)

و درشاذ بلال‌بن أبی‌برده وابن محیصن خواندند بتثقیل «أنّ الحمدلله رب العالمین»

قوله (وَلَوْ يُعَجِّلُ اللهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ) درآیت حذفی واختصاری هست ومعنی آنست وتقدیر: ولو یجعل‌الله للناس اجابة دعائهم فی‌الشرّ کاستعجالهم بالاجابةفی‌الخیر لقضی إلیهم أجلهم. أی یفرغ من‌هلاکهم وعجّل‌هلاکهم حق تعالی در این آیت‌بازنمود که‌آنچه ازباب خیر باشد من باو تعجیل دارم و آنچه ازباب شرّ باشد درآن تعجیل ننمایم بل تأخیر کنم گفت اگرخدای تعجیل کردی دردعای آدمیان، خودرا یایکدیگررا بشر، اجابت‌آن چنانکه درباب خیر کرده است ومیکند زودهلاك برآمدی‌ایشان‌را واجل‌مرگ بایشان‌رسیدی. مجاهد گفت این‌آن باشد که مرد دروقت ضجارت براهل‌خود ومال وفرزند خود نفرین کند و گوید « لابارك‌الله فیك وعجل‌الله هلاکك ودمّرالله علیك» وآنچه باین ماند خدای تعالی گفت من این دعا بتعجیل اجابت نکنم که‌دانم این‌دعا نه‌ازدل کنند وبوقت دوم پشیمان باشند وقتاده هم این گفت. شهر بن‌حوشب گفت‌در بعضی کتب‌خواندم که‌خدای‌فرشتگان‌موکل را گوید آنچه بندهٔ من درحال ضجارت گوید براومنویسید و مثله فی‌المعنی‌قوله «ویدعوالانسان بالشرّ دعاءه بالخیر وکان الانسان عجولا » و قوله (لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ) عامهٔ قرّاء خواندند«لقضی إلیهم » برفعل مجهول ورفع أجل مگر ابن‌عامرویعقوب ودرشاذعوف وعیسی که‌ایشان‌خواندند « لقضی إلیهم » برفعل مستوی إسناداً إلی اسم‌الله ونصب أجل بوقوع الفعل علیه وأعمش‌خواند «لقضینا إلیهم أجلهم » ودرمصحف عبدالله مسعود چنین است، و بعضی مفسران گفتند آیت در نضربن الحارث آمد آنجا که دعا کرد «اللهم إن‌کان هذاهوالحقّ من عندك فأمطر علیناحجارة الآیه » و لام فی‌قوله «لقضی» جواب لواست، ولو چون در اثبات شود و جوابش‌هم اثبات‌بود، معنی امتناع چیزی بود از برای امتناع چیزی دگر چنانکه درآیت هست وقوله «استعجالهم

(١) در میان جوانان درخشنده روی مانند تیغ هندی‌که می‌دانند هرکس پای برهنه راه رود و هرکه نعل پوشد البته هلاك شود .

نصب او برمصدریه است لامن لفظ الفعل وإضافت مصدر بامفعول است و مثله قولهم ضربهضرب زید عمرٌ و أی ضرباً مثل‌ضرب عمرو زیداً .وقوله «إلیهم» برای آن گفت که درقضی معنی‌فرغ مضمر کرد و او را بعلی تعدیه کنند و مثله قوله «للذین یؤلون من نسائهم» برای آنکه در آن إیلاء معنی تبعید است چون این‌معنی در او تضمین کرد تعدیه کرد اورا بحرفی که بعدا بآن تعدیه کنند بعضی گفتند لام و إلی متعاقب باشند در باب تعدیهٔ فعل بـاو یقول العرب : قضیت إلیه والاصل قضیت له کما یقال أوجبت له والاصل أوجبت إلیه ـ قال‌الله «بأن ربك أوحی لها» یقال فرغت إلی فلان و لفلان قال الله تعالی « سنفرغ لکم ایها الثقلان » وقضا درمثل این معنی‌بن درآوردن باشد و تمام شدن یقال قضیت الامر فانقضی ای أتممته فتمّ ومنه قوله: « فوکزه موسی فقضی علیه » یعنی أجل بایشان براند و مرگ‌بایشان رسانید (فَنَذَرُ الَّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا) «فاء» تعقیب راست و ازپس رها کنم آنان‌را که امید لقاء ما ندارندیعنی بقیامت ایمان ندارند و امید ثواب ما ندارند وازعقاب ما نترسند تادرجهل وتعدی وطغیان خود متحیر ومتردّدمیگردند و میآیند و میشوند و این کنایت است ازخذلان‌برسبیل عقوبت‌و کفر متقدّم وتخلیه خدای تعالی میان‌ایشان ومیان‌خود سخطاً علیهم بکفرهم وقوله (یَعْمَهُونَ)در محلّ حال‌است والعمه‌التحیر والتردد. قوله تعالی :

وَ إذا مَسَّ الْإنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً فَلَمّا

و چون برسید بآدمی سختی بخواند مارا در حالتیکه تکیه کرده باشد یانشسته یا ایستاده پس چون

كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إلىٰ ضُرٍّ مَسَّهُ كَذٰلِكَ زُيِّنَ

برداریم ما ازاو رنج را برود بکفرگویاکه او نخوانده مارا وقتیکه باو رسیده باشد ضرری همچنین آراسته

لِلْمُسْرِفينَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٣) وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمّا

برای اسراف‌کاران بآنچه هستندکه‌میکنند وهرآینه بتحقیق هلاك‌کردیم ما اهل قریه ها را ازپیش شماکه

ظَلَمُوا وَ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ

ستم کردند و آمد ایشان را پیغمبر ایشان بمعجز ها و نبودند که ایمان آورند همچنین جزا دهیم گروه

الْمُجْرِمينَ(١٤) ثُمَّ جَعَلْناكُمْ خَلآئِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ(١٥)

گناهکاران را پس‌گردانیدیم شما را جانشین ها در زمین از بعد ایشان تا به بینیم چگونه میکنید

وَ إِذا تُتْلیٰ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ
و چون خوانده شود برایشان آیتهای روشن گویند آنانکه امید ندارند برسیدن ثواب ما بیاور قرآنی غیر
هٰذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما
این یا بدل کن آن را بگو سزاوار نیست مرا که بدل کنم آن را از پیش خود پیروی نمیکنم مگر آنچه
يُوحىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱٦) قُلْ
وحی کرده میشود بسوی من بدرستیکه من میترسم که عاصی شوم پروردگارم را ازعذاب روز بزرگ بگو
لَوْ شاءَ اللهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْرٰيكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً
اگر خواستی خدا نخواندمی قرآن را برشما واعلام نکردمی شمارا بآن پس بتحقیق درنگ کردم درشما عمردراز
مِنْ قَبْلِهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ (۱۷) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ
ازپیش او آیا پس چرا تعقل نمیکنید پس کیست ستمکارتر ازکسیکه بربافته بر خدا دروغ یا تکذیب کند
بِآياتِهِ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ (۱۸) وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَضُرُّهُمْ
بآیتهای او بدرستیکه رستگار نمیشوند گناهکاران و میپرستند ازغیر خدا آنچه ضرر نرساند ایشان را
وَلا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هٰؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللهِ قُلْ أَتُنَبِّؤُنَ اللهَ بِما لا يَعْلَمُ
و سود نبخشد ایشان را ومیگویند این بتان شفیعان ما اند نزد خدا بگو آیا خبر میکنند خدارا بآنچه نمیدانند
فِي السَّمٰواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ سُبْحانَهُ وَ تَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ (۱۹) وَ ما كانَ النّاسُ إِلّا
در آسمان ها ونه در زمین پاك است او و برتر از آنچه شرك آورند و نبودند مردمان مگر
أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ
گروه واحد پس اختلاف کردند واگرنه کلمه ایست که پیشی گرفته ازپروردگار تو هرآینه حکم شده میانشان
فِيما فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۲۰) وَ يَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا
درآنچه درآن اختلاف کردند وگویند چرا فروفرستاده نشد براو نشانی ازپروردگارش پس بگوجز این
الْغَيْبُ لِلّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (۲۱) وَ إِذا أَذَقْنَا النّاسَ
نیست که علم غیب خدااست پس انتظار برید بدرستیکه من باشما ازمنتظرانم وچون بچشانیم مامردم را
رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُمْ إِذا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آياتِنا قُلِ اللهُ أَسْرَعُ
فراخی ازپس سختی که رسیده باشد ایشان را چون مر ایشان را مکری در نشانهای ما بگو خدا سریعتراست

مَكْراً إِنَّ رُسُلَنا يَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ (۲۲).

مکر را بدرستیکه رسولان ما می‌نویسند آنچه می‌اندیشید.

قوله (وَإِذا مسَّ الإِنسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ ـ الآية) حق تعالی در این آیه جزع آدمی وقلت صبر او بیان کرد وباز نمود که‌چون بآدمی مایهٔ رنجی رسد در درگاه من آید و خویشتن با تضرع ودعا دهد علی الحالات گفت چون آدمی را رنجی رسد ازبیماری ودرویشی و هررنجی که مردم‌رارسد وضرّ بربیماری ودرویشی بیشترحمل کنند،درزدعا گیرد وماراخواندن گیرد درسایر احوالش‌اگر بر پهلو خفته باشد واگربرجای‌نشسته باشد واگر برپای ایستاده باشد ازبرای‌کشف ضرّ وبلا وغرض اوآن باشد نه طلب ثواب آخرت. وقوله« لجنبه» ای مضطجعاً لجنبه یقال فلان‌مضطجع‌لجنبه وعلی جنبه وسقط لجنبه وخرّ لوجهه‌وعلی وجهه ونصب همه برحال است‌آنکه که ماکشف ضرّ او کنیم ورنج‌او برداریم وبیماری‌اوشفادهیم بردرویشی وتنگدستی‌ازاوببریم (مَرَّ) ای استمر علی طریقه الاولی. باسرطریقهٔ اول‌شود وباز دعا رها کند وآن بلا فراموش‌کند وباسر غفلت ومعصیت شود (كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا)کاف تشبیه‌است وأن مخففه ازثقیله وهرچه امثال اینست من قوله «کأن‌لم یغنوا فیها» و «کأن لم تغن بالامس» و«کأن‌لم‌یلبثوا» همه این حکم‌دارد، وضمیرشأن وکار دررا ومضمر بود والتقدیر : کأنه لم یدعنا، وقال‌الشاعر :

كَأَنْ لَمْ يَكُونُوا حِمىً يُتَّقى‌ إِذَا النَّاسُ إِذْ ذاكَ مَنْ عَزَّ بَزَّ (۱)

أی کأنّهم‌لم یکونوا پنداری‌هرگز مارا نخوانده است (إِلىٰ ضُرٍّ) ای‌لضر برای‌محنتی که باو رسید و او را پیش آمد و«إلی»اینجا بجای‌لام است چنانکه بیان کردیم که‌این‌دوحرف متعاقب باشند، آنکه گفت (كَذٰلِكَ زُيِّنَ) همچنین بیارایند برای مسرفان و متعدیان عمل ایشان و«ما» مصدریه است ومعنی آنکه‌عمل برچشم‌ایشان نکوباشد از اینجااندیشه‌نکرده‌باشند و ندانسته چنانکه گفت «وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً» و اضافت فعل ممکن است که با شیطان حوالت باشد باغراء و إغواء و رواست که باخدا بود بخلق شهوت چه خلاف نیست که شهوت بقبایح خدا آفریند. آنکه یاد داد خلقان‌را هلاك آن ظالمان وکافران که‌پیش‌ازایشان بودند گفت :

---

(۱) گویا نبودند ایشان قرق‌گاه‌که‌مردم ازآن پرهیز کنند وقتی‌که‌آنجابودند. هرکس‌غالب‌شود مال بربايد.

(وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا) چون ظلم و بيدادى كردندچه بكفر ومعصيت و ظلم برخودوچه بتعدى دگران بأنواع عذاب و نكال واستيصال (وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ) و پيغامبران بايشان آمدند با معجزات باء روابود كه تعدى را باشد و روابود كه بمعنى مع بود. كقولهم اشتريت الدار بآلاتها اى مع آلاتها .عبدالله عباس گفت قرنى هشتادسال باشد(وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا)ايشان ايمان نياوردند وازاهل ايمان نبودند واين لام از براى تأكيد نفى است .كقولهم ما كنت لأفعل كذا . من از آنان نه‌ام كه اينكار كنم چون خواهد كه مبالغه كند در نفى (كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ) ما چنين پاداشت دهيم گروه گناه‌كاران را. حق تعالى گفت من ايشانرا بگناها نشان هلاك كردم و شما را از پس ايشان در زمين خليفه كردم، وخليفه فعيله باشد بمعنى مفعله يعنى باز گذاشته وهاء دراومبالغه را باشد كعلاّمه ونسّابه و هر كه ازپس ديگرى باشد او را خليفه خوانند چنانكه آدم عليه السلام از پس جانّ (١) بود آنكه بيان غرض كرد گفت اين استخلاف و ايشانرا بردن و شما را برجاى ايشان رها كردن براى آنست تابنگرند كه چه خواهى كردن و اين بر سبيل تنبيه و وعظ و زجر است يعنى ديدم كه ايشان چه كردند اكنون بنگرم تا شما چه خواهى كردن ومعنى آنكه مگر(٢) آن نكنى كه ديگران كردند تا آن بينى كه ايشان ديدند از عذاب و نكال . آنكه باحكايت أحوال قوم رسول آمد و گفت :

(وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ) چون آيات ما برايشان خوانند در آن حال كه روشن و مبين باشد ودر اوهيچ اشتباه والتباس نباشد، و نصب بيّنات برحال است (قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا) گويند آنانكه ببعث ونشور و ثواب و عقاب و جزاء و لقاء ايمان ندارند واميد ثواب ندارند و ترس عقاب گويند (ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ) قرآن دگر بيار جزاين ، يابدل كن بقرآنى دگر،جواب ده اى محمد وبگو ايشان را كه مرا نباشد كه آنرا بدل كنم ازبر خود واصل تلقاء جهت برابر باشد ومراد آن است كه من عندنفسى (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ) إن بمعنى مـاء نفى است . بگو كه من متابعت نكنم الا آنرا كه بمن وحى كرده باشند يعنى كه جزاز وحى نگويم و از تلقاء نفس خود هيچ نگويم چه اگر چنين كنم ايمن نباشم از عذاب روز عظيم، يعنى روز قيـامت . و آنكس كه بدين آيت تمسك كرد در آنكه نسخ قرآن نشايد كردن براى آنكه رسول مى گويد مرا نباشد كه آنرا بدل كنم از

(١) خلافت اولادآدم نه براى آن بود كه جانشين جنيان شد بلكه چون كار تربيت و آبادانى جهان بعهده او است از جانب خداوند او را خليفه خوانند . (٢) يعنى زنهار .

خود ، او را گوئیم این مسلم است که رسول را این نباشد و جز بوحی نگوید ولکن آنچه او گوید از سنّة که قرآن بآن نسخ کنند، نه از او باشد از خدای تعالی بود چه او از خویشتن هیچ چیز نگوید مگر بوحی، بیانه « وما ینطق عن الهوی إن هو الاوحی یوحی » پس استدلال باین آیت در این باب بعید هست . آنگه تنبیه کردایشانرا بر نبوت خود و صحّت قول خود و گفت(قُل) بگوای محمد (لَوْ شاءَ اللهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ) اندیشه نکنی که من سالهای دراز است تا در میان شما ام هرگز از این معنی بر دل و خاطر من گذر نکرد و تعرّض مثل این نکردم اکنون اگر نه آنستی که خدای میفرماید و میخواهد ازمن این معنی هم نکردمی گفت بگوای محمد که اگرخدای خواستی من این قرآن برشما نخواندمی(وَلا أَدْرٰيكُمْ بِهِ) و نه خدای شما را بآن اعلام کردی ، یقال : دریت کذا و بکذا و أدراني فلان أي علّمني ، و سیبویه گفت با یاء فصیح تر است برای آنکه لغت قرآن بر اینست، و حسن بصری خواند در شاذّ «ولا أدرأتكم به» أی ولا أعلمتكم و این لغت بنی عقیل است که ایشان با الف گردانند همچنین لغت طیّ یقولون أعطأت و لبأت بمعنی أعطیت و لبّیت وللجارية و الناصية جاراة و ناصاة وأنشد المفضل .

أَلا أَذِنَتْ أَهْلَ اليَمامَةِ طَيِّءٌ بِحَرْبٍ كَناصاةِ الأَغَرِّ المُشَهَّرِ (١)

و قالوا بقا ورضا ونهی بمعنی بقی و رضی و نهی ، قال زیدبن الخیل :

لَعَمْرُكَ ماأَخْشَى التَّصَعْلُكَ ما بَقا عَلَى الأَرْضِ قَيْسِيٌّ يَسُوقُ الأَباعِرا (٢)

ای مابقی، و قال آخر:

لَزَجَرْتَ قَلْباً لا يَرِيعُ لِزاجِرٍ إِنَّ البَذِيَّ إذا نَها لَمْ يَعْتَبِ (٣)

(١) مردم یمامه را قبیله طی از جنگی خبر دادند که مشهور گردد مانند پیشانی سفید اسبی که آشکار وهویداباشد .

(٢) بنظر میرسد قائل این بیت یزید بن صیقل عقیلی است وزید مصحف یزید و خیل تصحیف صیقل است وبنی‌عقیل هم مانند طی این یاءات‌را قلب بالف می‌کردند و زید الخیل که اوهم از شعرای عربست از این طوائف نبود و ابن خیل نیست. بلکه چون بسیار صفت اسبان می‌گفت اورا زید الخیل نامیدند اما یزید بن صیقل دزد راهزن بود ولی شاعر فصیح. گوید بجان تو من ازفقر نمی‌ترسم تا در جهـان یکتن از قبیله قیس باشد که شتران را تربیت کند یعنی ازآنها میدزدم. گویند او بعهد عثمان توبه کرد و مرد صالح شد .

(٣) این بیت را جای دیگر نیافتیم و کلمه صحیح که شاهد مؤلف باشد آنست که همه‌عرب بکسر*

ای اذا نُهی وبزی روایت کرداز ابن کثیر« ولادریکم» بر اثبات وایجاب. ای ولاعلمکم الله به . اگر خدا خواستی من نخواندمی برشما بل خدا اعلام کرد شمارا. و عبدالله عباس خواند «ولأأندرتکم به» من الانذار ومن شما را بآن نترسانیدمی . آنگه بر اینقول حجت آورد گفت (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ) من پیش از این عمری در میان شما زندگانی کردم و آن چهل سال بود که اتفاق است که خدای تعـالی رسولرا بچهل سالگی فرستاد و بمکه ده سال مقام کرد و بمدینه سیزده سال (١) و چون با جوار رحمت ایزدی شد شصت و سه سال بود او را ، از اینجا گویند چهل سال عمری باشد اگر اینکاری بودی ساخته و انداختهٔ من پیش از این بر من اثری بودی (أَ فَلا تَعْقِلُونَ) عقل ندارید شما یا عقل کار نمیبندی ؟ صورت استفهامست و مراد تقریع و ملامت . آنگه گفت برسبیل تعجب و ملامت :

(فَمَنْ أَظْلَمُ) ظاهر استفهامست و معنی توبیخ و تقریع گفت کیست ظالم تر و بیداد کار تراز آنکه او برخدای دروغ گوید وافترا بافد؟! و افتراء اختراع دروغ باشد ازخویشتن که کسی نگفته باشد و دروغ ایشان برخدای آن بود که باو انباز گفتند و او را زن وفرزند گفتند و در او جبر گفتند که «ولو شاءالله ما أشرکنا » ببدل عدل و توحید جبر و تشبیه گفتند (أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ) بآیات او تکذیب کند و آنرا دروغ دارد از محمد و قرآن که معجز او است و دیگرمعجزات او . آنگه گفت (إِنَّهُ) وهاءضمیر شأن وکاراست یعنی شان وکارچنین افتاد که گناهکاران یعنی کافران فلاح وظفر و نجات نیابند .

(وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) آنگه وصف کرد ایشانرا گفت میپرستند بدون خدا یعنی جز او ، وگفتند فرود او ، بتانی را و ما نکرهٔ موصوفه است و صالح بود لفظ واحد و تثنیه وجمع را ، والتقدیر یعبدون من دون الله شیئاً او اشیاء که از صفت او آنستکه هیچ مضرت نکند ایشانرا از اینجا که قادر نباشد بر آن و هیچ منفعت نکند از آنکه نتواند و آنکه چون ایشان را از آن پرسند که چرا پرستی اینان را گویند : (هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللهِ) اینان شفعاء

*عین الفعل ادا کنند غیر طی وعقیل و نهی بصیغه معلوم نزد همه بفتح هاء و الف است و بنظر میرسد نهی بصیغه مجهول که بکسرهاء وياء استعمال میشود در بعض قبایل نها بفتح خوانده میشد و معنی این است که تو دلی را زجر کردی واز هوی منع نمودی که بهیچ منع کننده ازهوس خود بازنمی گردد وآنکه رسوا وبی آبرو است اگر نهیش کنند خشمگین نمی شود .

(١)ظاهراً نسخه تصحیف شده زیرا باتفاق مقام پیغمبر اکرم (ص)درمکه سیزده سال بود و در مدینه ده سال .

ما اند بنزد خدای تعالی و سبب آن بود که ایشان گفتند عبادات ما خدای را نشاید ما ازجمله آفریدهای او چیزی اختیار کنیم و توجیه عبادت کنیم باو تا ما را باو نزدیك کند و شفیع ما باشد پیش او و این اعتقاد باطلست که عقل و شرع مخالفست او را و ظنّی خطاست که ایشان بردند که عبادت غیر او را بشاید و ایشانرا نافع تر بود از آنکه عبادت او . حسن گفت این خواستند که اینان شفیع ما اند در اصلاح معاش ما که ایشان ببعث و نشور ایمان نداشتندوسخن ایشان این بود که خدا حکایت کرد . « وأقسموا بالله جهد أيمانهم لا يبعث الله من يموت» آنکه رسولرا فرمود که بگوایشانرا برسبیل الزام (أَتُنَبِّئُونَ اللهَ) شما آمده‌ای تاخدای‌را خبر دهی‌از چیزی که او نداند و آن شفاعت اصنامست و آن چیزی است که در علم خدا نیست ار اینجا که این را اصلی نیست و اگر این را اصلی بودی خدا دانستی پس شما آمده‌ای تاخدای را چیزی بیاموزی که خدای نمیداند و این برسبیل الزام می گوید برطریق تهکّم وسخریّت ، آنکه تنزیه کرد خود را و گفت (سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ) منزه است وپاکیزه ازآنکه بااو أنباز گیرند . قوله :

(وَما كانَ النّاسُ إِلّا أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا) حق تعالی دراین آیه خبر داد که مردمان همه یك امت بودند و امت جماعتی باشند مجتمع بر امری و مستمر بر طریق و أصل او از أمّ باشد وآن قصد است ومراد در آیت آنست که مردمان پیش از اختلاف بریك دین و طریقه بودندمفسران‌خلاف کردم که آن‌چه‌دین بود بعضی گفتند دین آدم بود وخلاف نبودپس خلاف پدید آمد چون قابیل هابیل را بکشت . حسن بصری گفت این دین شرك بود چنانکه خدای تعالی گفت « كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشّرين و منذرين » و قول أول قول مجاهد و سدی است. عبدالله عباس گفت میان آدم ونوح عليهما السلام ده قرن بودند همه برحق و دین وشریعت و میان‌ایشان خلاف نبود درعهد نوح خلاف کردند خدای تعالی نوح‌را بایشان فرستاد، و بعضی‌دگر گفتند یك قول بودند روز میثاق ، و این قول آنکس باشد که بذرّ گوید و بیان کردیم که این معتمد نیست در سورهٔ أعراف . دگر گفتند باین ناس آنان را خواست که در سفینهٔ نوح از غرق برستند و در همهٔ دنیا جز ایشان آدمی نبود ایشان همه یك قول و یك ملت بودند بر شریعت‌نوح عليه السلام . عطا گفت در عهدإبراهیم عليه السلام مردم‌همه بیك‌ملت‌شدند پس از هلاك نمرود و بر دین‌إبراهیم بودند تاعمرو بن لحی (١) خلاف بکرد وتفریقی‌در

(١) عمروبن لحی مردی بود از عرب که بشام سفرمی‌کرد بتجارت وبت‌پرستی رااز‌شام‌بحجاز☆

میان مردم افکند. کلبی گفت پیش از إبراهیم علیه السلام مجتمع بودند بر کفر خدای تعالی إبراهیم را بفرستاد مختلف شدند بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر بایستادند. زجّاج گفت مراد عربست که بر کفر بودند پیش‌از مبعث رسول علیه السلام چون رسول علیه السلام بیامد مختلف شدند بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر بماندند. و در حرف مصحف عبدالله مسعود آنست که « وما کان الناس إلا امة واحدة علی هدی فاختلفوا عنه »واین قراءت قول آنانرا که گفتند ملّة اسلام بود تقوی کند و اینخبر نیز بقوّت‌این قول توان بود که رسول علیه السلام گفت « کل مولود یولد علی الفطرة فأبواه‌یهوّدانه وینصّرانه و یمجّسانه » چون جمله مردمان در وقت خلقت بر فطرت اسلام بوده باشند پس از آن بدخول شبهات وقلّت فکر و نظر ودعوت مادر و پدر و حب‌نشو و عادت تکلیف و مانند این اسباب کافر شده باشند قوله « فاختلفوا » اختلاف ذهاب باشد دردو جهت یا بیشتر از جهات وحدّ مختلفین این بود که یکی قائم مقام صاحبش بود فیما یرجع‌إلی ذاته چون سواد و بیاض و علم و جهل (وَلَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) اگر نه کلمتی است سابق شده از خدای تعالی که بندگان را در دنیا تعجیل عقوبت نکند، و این قول کلبی است . أبوروق گفت کلمهٔ سابق آنست که خدای تعالی دنیا را مدتی کرده است و آن مدت‌را أجلی نهاده‌است، بعضی دگر گفتند آن کلمه آنست که خدای تعالی گفته است که هیچکس را عقاب‌نکند إلا بعد إقامة الحجة علیه چنانکه گفت«وما کنا معذّبین‌حتّی نبعث‌رسولا»حسن گفت کلمه آنست که در سابق حکم او رفته است که حکم نکند میان ایشان در آنچه در آن خلاف میکنند بثواب و عقاب إلا روز قیامت (لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ) في‌الدُّنیا میان ایشان حکم کرده شدی و کار گذارده هم در‌دنیا تا مؤمن ببهشت شدی و کافر بدوزخ. و أبوروق گفت«لقضي بینهم» یعنی قیامت بر انگیختی بر ایشان و گفتند: لفرغ من هلاکهم. هلاك بکردندی ایشانرا واز ایشان فارغ‌شدندی، و عیسی بن عمر خواند « لقضی بینهم » بر فعل مستقیم إسناداً إلی اسم الله تعالی . حکم کردی خدای‌میان ایشان در آنچه ایشان در آن خلاف میکنند وبرقراءت عامه حکم کردندی میان ایشان بر فعل مجهول، و معنی یکی بود برای آنکه آن حکم نیز باخدای‌مسند بود .

(وَيَقُولُونَ لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ) آنگه حق تعالی ازتحکّم وتعنّت

---

*آورد بارمغان و گفتیم چون مردم‌شام‌مقتدر بودند ودر زندگی پیشتر وقهراً سایرضعفا خوی نیرومندان رامی‌گیرند ورسم آنان‌را تقلید می‌کنندروش‌بت‌پرستی میان‌اهل حجازشایع‌گشت چنانکه امروزمسلمانان بسیاری ازعادات زشت‌نصاری‌را تقلید می‌کنند .

کافران حکایت کرد که ایشان گفتند « لولا ٱنزل » أیهلاّ اُنزل ، چرا إنزال نمیکند خدای بر محمد آیتی و علامتی و دلالتی و مراد ایشان علامتی بود که ایشان عند آن مضطر و ملجأ گردند بمعرفت و مراد نه معجز بود چه معجزات رسول علیه‌السلام بی‌اندازه بود . أبوعلی گفت آیتی خواستند برون قرآن (۱) خدای تعالی گفت بگو ای محمد (إِنَّمَا الغَيْبُ لِلَّهِ) غیب خدای راست واو داند که مصلحت مکلفان در چیست از اظهار آیات و ابراز معجزات ومکلفان عند کدام‌آیات بصلاح نزدیکتر باشندپس شمارا نرسد که‌اقتراح کنی که باشد که در آن‌مصلحت نبود این با خدای تفویض باید کرد که او عالم الذاتست و عالم بصلاح مکلفان . آنکه گفت بگو ایشان را که آنچه خدای‌وعده داده است آنرا منتظر باشی ازنصرت مؤمنان و ظفرایشان که من نیز نگران آنم باشما و بیکجای منتظرم . اما «لولا» بدو معنی آید یکی‌امتناع‌الشیء لوجود غیره نحو قوله: «فلولا أنه کان من المسبّحین‌للبث فی‌بطنه إلی یوم یبعثون » وقول‌عمر «لولا علی لهلك عمر» ودگر بمعنی تخصیص آید چنانکه در این آیت هست .

(وَ إِذا أَذَقْنَا النّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُمْ) حق تعالی در این آیت خبر داد که چون بچشانم مردمان را یعنی کافران راواین عموم‌را تخصیص بقرینه میباید کرد من قوله (إِذا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آياتِنا) برای‌آنکه این جز بحال کفار لایق نباشد« رحمة »یعنی نعمتی و خصبی من بعدضراء از پس قحطی وتنگی و درویشی و سوء حال و بیماری که‌بایشان رسیده باشد « اذا لهم مکر فی‌آیاتنا » این إذاء دوم جواب إذاء اولست و این را إذاء مفاجاة گویند و برای آن صالح است که جواب او باشد که از پس او جمله می‌آید متضمن فعل برای آنکه إذاء اول ظرفست و ظرف را چاره نباشد از عاملی و عامل در او جواب او باشد و این جواب فعل میباید یا چیزی که در اومعنی فعل باشد چنانکه در آیت هست من قوله « لهم‌مکر فی‌آیاتنا » والتقدیر وإذا أذقنا الناس رحمة بعد الضراء مکروا فی آیاتنا. ولکن در معنی‌فرقی بسیار باشد میان‌آنکه فعل‌صریح گفتی و میان اینکه جمله گفت از مبتدا و خبر برای آنکه اینجا مبالغتی هست که آنجا نیست چه آنجا معنی آنست که اذا لهم مکر ثابت حاصل مستقر لا یزول . آنگه آن معنی که در إذاء مفاجاة هست از سرعت و فجأت و معنی آنکه ما چنین کنیم بعوض آنکه می‌باید که ایشان‌شکر کنند ودرحمد فزایند که بنگری ناگاه و نااندیشیده

---

(۱) این آیات که می‌خواستند عذابهائی بودکه برامم‌گذشته آمد مانند بلاهای قوم هود و صالح می‌گفتند باپیغمبر (ص) اگر راست می‌گوئی وما بمخالفت تومورد خشم خدائیم عذابی برما نازل‌گردد خداوند فرمود غیب نزد خداست منتظرباشیدکه عذاب وقیامت خواهد آمد .

ایشانرا درآیات مکر باشد. مجاهد گفت مراد بمکراستهزاء وتکذیب است. مقاتل حیّان گفت این مکر آنستکه ایشان عند این حال گفتند (که این‌خیرروزی است که خدای تعالی بما داد)(۱) گفتند سقینا بنوء کذا مارابنوء سرطان‌وعقرب وحوت و مانند این آب دادندوباران فرستادندآن باران با نجوم حوالت کردندی ونوء برآمدن ستاره باشد تا فرو شدنش که‌ایشان گویند عند آن باران آید وعلی هذا قوله‌تعالی: «وتجعلون رزقکم أنکم تکذبون» (قُلِ اللهُ أَسرَعُ مَکراً) ای محمد تو جواب ده و بگوی که خدای‌تعالی سریع مکر تراست یعنی‌زود عقوبت تراست و مکر از خدای‌تعالی عقوبت باشد، وبرای آن مکر خواند آنرا که دربرابر مکر ایشان بودبر ازدواج آنرا مکر نام نهاد ووجهی دگر آن‌است که برای آن مکرخواند آنرا که صورت مکر دارد از امهال و استدراج نحو قوله «سنستدرجهم من حیث لایعلمون» و قوله إنما نملی لهم لیزدادوا إثما ولهم عذاب مهین» آنگه گفت (إنَّ رُسُلَنا یَکتُبُونَ ما تَمکُرُونَ) رسولان ما یعنی آن فرشتگان که موکلند بر بنی‌آدم از نویسندگان مینویسند آنچه ایشان میکنند از باب مکر از کفر و استهزاء. و حوالت أفعال خدای تعالی با نجوم و جز آن. جمله بتاء خطاب خواندند «تمکرون» مگر روح که او «یمکرون» خواند بیاء، ونیزاز یعقوب روایت کردند و در شاذّ حسن و مجاهد و قتاده ردّاً علی قوله «إذا لهم مکر فی‌آیاتنا» قوله:

هُوَ الَّذي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ
اوست آنخدائیکه سیر میدهد شماوا درخشکی ودریا تاچون باشید شما درکشتی و روان شوند ایشان

بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِها جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَجاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَظَنُّوا
ببادی خوش و شاد شوند بآن آمد آنرا باد سخت و آمد ایشان را موج دریا از هر جا و گمان‌میکنند

أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا
آنکه ایشان فروگرفته‌شد بایشان بخوانند خدارا درحالتیکه خالص‌کنند برای‌اودین هرآینه اگربرهانی‌مارا

مِنْ هذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۲۳) فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ
از این باشیم از شکرگذاران پس چون رهانیدیم ایشان را آنگاه ایشان ستم کنند در زمین

---

(۱) بین الهلالین ظاهراً زائد است و از سخن‌کفار نیست‌کفار نمی‌گفتند این روزی خداست‌بلکه می‌گفتند ببرکت انواء یعنی ستارگان باران‌فرود می‌آید.

بِغَيْرِ الْحَقِّ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا ثُمَّ إِلَيْنا

بنا حق ای مردمان جز این نیست که فساد شما بر خود شماست برخورداری زندگانی دنیا پس بسوی ماست

مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٢٤) إِنَّما مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا كَماءٍ

بازگشت‌شما پس خبردهیم شمارا بآنچه بودید که میکردید جز این نیست مثل زندگانی دنیا مثل‌آبستکه

أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمّا يَأْكُلُ النّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتّىٰ

فرستادیم ما اورا ازآسمان پس آمیخت بآن‌گیاه رسته اززمین از آنچه میخورند مردمان و چهار پایان وقتی

إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتيٰها

فرا گرفت زمین پیرایهٔ خودرا وآراسته شد وگمان‌بردند اهل زمین‌که‌ایشان‌قادرند برآن‌ناگاه‌آمد بآنزمین

أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ

عذاب ما شب یا روز پس گردانیدیم ما آنرا شبیه درویده گویا یافت نشده دیروز همچنین بیان کنیم

الْآياتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٢٥) وَ اللهُ يَدْعُوا إِلىٰ دارِ السَّلامِ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ

نشانها را مرگروهی‌راکه تفکر میکنند وخدا میخواند بسوی سرای سلامت و راه‌نماید هرکرا میخواهد

إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٢٦) لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ

بسوی راه راست مرآنکسانی‌که نیکوئی‌کردند نیکوئی ایمان و زیاده‌است و نپوشاند رویهایشان را

قَتَرٌ وَلا ذِلَّةٌ أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (٢٧) وَ الَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ جَزاءُ

غباری ونه خواری آنگروه یاران بهشتند ایشان درآن جاویدانند وآنانکه کسب‌کردند بدیهارا پاداش

سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ

بدیست مانند آن وبپوشاند ایشان را خواری نباشدایشان‌را ازخدا هیچ‌نگاه دارنده‌ای‌گویا پوشیده‌رویهاشان

قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (٢٨) وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ

پاره‌ای ازشب درحالتیکه تاریك‌بودآنگروه یاران‌آتشندایشان درآن‌جاویدانند وروزیکه حشرکنیم‌ایشانرا

جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ

همه‌را پس‌گوئیم مرآنانراکه شرك‌آوردند بایستید بجای‌خود شما و شریکان شما پس‌جداکنیم میان ایشان

وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيّانا تَعْبُدُونَ (٢٩) فَكَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ

وگفتند شرکاءِ ایشان که‌نبودید شما که مارا میپرستیدید پس کافی‌است بخدا گواه میان ما و میان شما

إِنْ كُنَّا عَنْ عِبادَتِكُمْ لَغافِلِينَ (۳۰) هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ

بدرستیکه بودیم از پرستش شما هرآینه بیخبران در آن مقام بیازماید هر نفسی آنچه پیش فرستاده

وَ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلٰيهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (۳۱)

وبازگردانیده‌شوند بسوی‌خدا که متولی‌ایشان‌است‌راست وگمراه‌کرد از ایشان آنچه‌بودند که دروغ میبستند

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ وَمَنْ يُخْرِجُ

بگوکیست روزی بدهد شمارا از آسمان وزمین آیا کیست که خداوندی کندگوش وچشم‌را وکیست که‌بیرون‌میآورد

الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللهُ فَقُلْ

زنده از مرده و بیرون میآورد مرده از زنده وکیست که تدبیرکند عالم را پس زود گویند خداست پس بگو

أَفَلا تَتَّقُونَ (۳۲) فَذٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ

آیا نمی‌پرهیزید پس ازبرای شما خداست پروردگار بحق پس چه چیزاست بعد ازراستی مگرگمراهی

فَأَنّى تُصْرَفُونَ (۳۳) كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ

پس ازکجا گردانیده‌شوید همچنین‌سزاوارتراست‌فرمان پروردگارتو برآنها که‌کاربدکردند بدرستیکه‌ایشان

لا يُؤْمِنُونَ (۳٤) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللهُ يَبْدَؤُا

نمیگروند بگوآیاهست ازشریکان شما کسیکه‌اول‌بیافریند خلق‌را پس‌بازگرداند اورا خدا اول‌آفریند

الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنّى تُؤْفَكُونَ (۳۵) قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ

خلق‌را پس اعاده‌کند اورا پس‌ازکجا مصروفید بگو آیا هست ازشرکاء شما کسی که راه نماید بسوی‌حق

قُلِ اللهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي

بگو خدا راه نماید بحق‌آیا پس‌آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتراست‌که پیروی‌کرده‌شود یا آنکه راه‌نیابد

إِلَّا أَنْ يُهْدٰى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳٦) وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا

مگر اینکه هدایت‌کرده شود پس چیست مرشمارا چگونه حکم‌کنید وپیروی نمیکنند بیشتر ایشان مگر

ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِما يَفْعَلُونَ (۳۷)

گمان فاسد را بدستیکه‌گمان فاسد بی‌نیاز نگرداند ازحق چیزی‌را بدرستیکه خدا داناست بآنچه‌میکنند

قوله (هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ ـ الآية) قدیم تعالی در این آیت تذکیر نعمت خود کرد با بندگان گفت او آن خداست که برد شما را در دریا ودرخشکی، یقال سارو سیرته ، برفت

و من براندمش ، و آن تمکین باشد و إقدار و إعداد آلات (فِي‌البَرِّ) در زمین بیابان ، ابن عامر و أبوجعفر خواندند « ینشرکم » بنون وشین من‌النشر . او آنستکه شما را می‌پراکند در زمین خشك ودریا . أبوعلی گفت حجت اینان که این خواندند قوله تعالی « و بثّ منهما رجالاً کثیراً ونساء » و بثّ تفریق باشد وقوله‌تعالی«فانتشروا فی‌الارض» «ثم إذاأنتم‌تنتشرون» و حجت باقی قرّاء که « یسیرکم » خواندند بسین و یاء من التسییر قوله «قل‌سیروا فی‌الارض» و هردو معنی بیکدیگر نزدیکست حق تعالی منت نهادبرما بتمکین او ما را از آنکه درزمین میرویم و آنرا با خود حوالت کرد و گفت من روانم (١) شما را از آنجا که بقدرت و آلت و تمکین‌اومیرویم آنچه‌محل‌قدرتست‌ازدست و پای وجوارح خلق‌اوست وقدرت که فعل باوتوان کرد از فعل‌اوست چهار پای که‌بر پشت‌اوسفرتوان کرد ازخلق اوست و راه چنان ساختن که در او بتوان رفتن‌از فعل‌اوست، ستاره که بآن‌راه توان برد از خلق‌اوست، عقل که بآن‌هدایت توان کرد در راه بردن از فعل اوست برای آن نکوست که گوید شما را من برم دربحروبَرّ . و اگر چه سیر فعل‌ماست، و برّ زمین خشك باشد و بیابان فراخ که از میان دوشهر باشدوبِرّ نیکوئی باشد وبُرّ گندم باشد و أهل اشتقاق گفتند أصل کلمه از سعت و فراخی است وبرّ هم از فراخی است وبحر مستقرآبی باشد فراخ واشتقاق اوهم از فراخی است و منه البحر الذی هو الشقّ ، و البحیرة الابل الذی یشقّ اُذنها ، و أبحر جمع قلّت باشد و بحور جمع کثرت مرد فراخ عطا را ببحر از آنجا تشبیه کرده اند و مرد بسیار علم را (حَتّیٰ إذا کُنْتُمْ فِي الفُلْكِ) حتّی انتهای غایت را بود تا چون حاصل آمدی در کشتی «کان» روا بود که تامه بود بمعنی‌حصلتم، اولیتر است که ناقصه بود و جار مجرور در محل نصب خبر او و تقدیر آنکه راکبین فی‌الفلك حاصلین فیها . فلك کشتیها باشد اسم جنس است و اشتقاق اوازفَلَك است و فلکة المغزل، برای دوران‌در آب وفَلَك‌را برای گردش و نیزباریسهٔدوك (٢) را برای گردش و این لفظ هم واحد باشد وهم جمع ، آنجا که واحد است فی قوله « فی الفلك المشحون » و آنجا که جمع است لقوله (وَ جرَیْنَ بِهِمْ) حق تعالی اول آیت بر عموم نهاد و خطاب کرد با راکب بحر و برّ آنگه تخصیص کرد راکب بحر را گفت « حتی اذا کنتم فی‌الفلك و

(١) کلام شیخ ابوالفتوح ـقدهـ دلیل آنست که از رفتن چون متعدی خواهند روانیدن استعمال کنند چنانکه ازشنیدن شنوانیدن وازپریدن پرانیدن .

(٢) شاید مصحف بادریسه وشاید نیزمخفف آن است وآن قطعه چوبی دائره مانند استکه‌بردوك نهند تاریسمانهای تابیده ازدوك نریزد وپریشان نشود وآن‌را فلکةالمغزل گویند .

جرین بهم» وعدول کرد از خطاب باغیاب . و کشتیها ببرد ایشان‌را (بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ) بباد خوش و چون باد نرم باشد کشتی خوش رود و راست و آسان رود (وَ فَرِحُوا بِهَا) و أهل کشتی وسکان اوشادمانه شوند بآن‌باد و گمان برند که همچنان خواهد بودن (جَاءَتْهَا رِیحٌ عَاصِفٌ) باد سخت بر آید ودریا آشفتن گیردو موجهاخواستن گیرد (وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ) از هرجای و ایشان‌فرو مانند وبترسند وگمان برند که عذاب خدای بایشان محیطشد ووقت هلاك نزدیك آمد (دَعَوُا اللهَ - الآیة) در دعا گیرند و دل با خدای راست کنند و اخلاص کار بندند و دست بدعا بر دارند و گویند بار خدایا اگر ما را برهانی از اینجا ما از جملهٔ شاکران باشیم .

(فَلَمَّا أَنجَاهُمْ) چون خدای تعالی ایشان‌را برهاند از آن‌ورطه (إِذَا هُمْ یَبْغُونَ) ایشانرا بینی که بغی و ظلم و تعدّی کردن گیرند درزمین، آنگه گفت آن بغی ایشان مراچه زیانست ای مردمان ظالم باغی بر خویشین بغی میکنید و بجای خود بدی میکنید . قوله «و جرین بهم» نون‌ضمیر فلك است که جمع نهاد آنراو «باء» تعدیه راست فی‌بهم وفی‌قوله«بریح» آلت راست چنانکه کتبت بالقلم، وریح مؤنث است برای آن گفت طیبة وبیان کردیم درسورة أعراف که عرب بسیار عدول کنند ازمخاطبه بمغایبه ومنها قول‌الشاعر :

بَاتَتْ تَشَکَّی إِلَیَّ النَّفْسُ مُجْهِشَةً　　وَقَدْ حَمَلْتُكَ سَبْعاً بَعْدَ سَبْعِینَا (١)

آغاز بمغایبه کرد وآنگه با خطاب رجوع کرد و درآیت همچنین کرد . و قوله«فرحوا بها» ضمیر راجعست باباد و«جاءتها»هاءضمیر فلك است که بجمع کردآنرا، و عاصف از اوصاف مخصوصه است برای آن تأنیث نیاورد فی‌قول الکوفیین کحایض و طالق‌و طاهر و طامث‌چون این اوصاف مختص است و مشترك نیست بین الرجال و النساء بتاء تأنیث حاجت نبود تافرق کند بین المذکر والمؤنث ، و بصریان گفتند این علت مطرد نیست وإنما برسبیل نسبت است أی ذات حیض و طهر و طلاق و ریح ذات عصف و العصف شدة الریح ولا یستعمل إلا فی‌الریح قال الشاعر :

حَتَّی إِذَا عَصَفَتْ رِیحٌ مُزَعْزِعَةٌ　　مِنْهَا قِطَارٌ وَرَعْدٌ صَوْتُهُ زَجِلٌ (٢)

« و جاءهم الموج » هم ضمیر راکبان دریاست وموج اسم جنس است. وقوله «أحیط بهم»

(١) جان من گله می‌کرد ازمن بزاری که هفتاد وهفت سال ترا بردوش کشیدم .

(٢) تا آن هنگام که بادی سخت وزید بشدت و از آن باران فرود آمد وبانك رعدبرخاست.

كناية است از هلاك و منه قوله تعالی « والله من ورائهم محيط »أی مهلكهم « دعوالله » جواب إذا است و عامل در اوست « و مخلصين » نصب برحال است و دين طاعت است و نصب او بر- مفعول به است . و قوله « لئن أنجيتنا » در كلام حذفی و اختصاری است و التقدير : يقولون لئن أنجيتنا . وعرب حذف قول بسيار كنند چنانكه بسيار نظائر اين برفت «وهذه » راجعست با حالت يا با شدت ومحنت و لام اول در لئن‌جواب قسمی مضمر است و دردوم«لتكونن»جواب آن است ونون تأكيد راست و «من» تبيين را وتبعيض نيز محتمل است . آنكه حق تعالی در آيت دگر گفت وفا نكردند بآنچه گفتند چون با حال سلامت و نجات افتادند باسر بغی‌وظلم رفتند . و نجات رستگاری باشدو أنجيته ونجّيته بمعنی واحد باشند و نجوت به همچنين .وقوله «إذاهم» اذا مفـاجات راست كه بنگری ايشان درزمين بغی ميكنند بناحق آنكه گفت اين‌ظلم كه بر يكديگر ميكنيد برخود ميكنيد از آنجاكه وبال آن راجع با شماست چنانكه گفت «ولا يحيق المكر السيّیء إلا بأهله» « وما ظلموناولكن كانوا أنفسهم يظلمون » و قوله «ومن نكث فانما ينكث على نفسه» ، قوله (مَتاعَ الحَيوٰةِ الدُّنيا) حفص خواند «متاعَ الحيوة الدنيا» بنصب على التحذير چنانكه الأَسدَ والمعنى إحذَرِ الأَسدَ و وجهی دگر آنكه بفعل مضمر منصوب باشد كانه قال يبغون الحيوة الدنيا مفعول به باشد. ووجهی دگر آنكه مفعول له باشد لقوله « إنمابغيكم على انفسكم متاع الحيوة الدنيا» و وجهی دگر آنكه نصب‌او بر مصدری محذوف الفعل باشد كأنه قال يمتعون متاع الحيوة الدنيا . باقی قراء برفع خواندند بر خبر مبتدای محذوف كأنه قال : ذاك متاع الحيوة الدنيا : آنكه گفت (ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ) پس باز گشت شما با ماست و ما خبر دهيم شما را با آنچه كرده باشيد و مورد اين مورد وعيد است و تهديد و خبر دادن كنايت است ازجزا دادن واينرا بيان برفت مقاتل گفت « يبغون‌فی‌الارض» ايشان در زمين به بت پرستيدن بودند و دگران گفتند هرچند ما ايشان را نعمت بيش داديم ايشان مؤمنان را غوائل بيشتر جستند آنكه مثل زد دنيا را وتشبيه كرد اورا بآنچه مردم(١) از آن رغبت ببرد .

((إِنَّما مَثَلُ الحَيوٰةِ الدُّنيا) مَثَلٌ و مِثْلٌ يكی باشد كشَبَه و شِبْه ودنياتأنيث أدنی باشد أفعل تفضيل و آن صفت حيوة است و اينرا برای آن حيوة دنيا خواندكه پس از

---

(١) مردم در اينجا لفظ مفرد است مانند :

سگ‌اصحاب كهف روزی چند　　پی نيكان گرفت و مردم شد

يعنی خداوند دنيا را بچيزی تشبيه كردكه انسان بدان رغبت نكند .

این حیوة دگر خواهد بود در عقبی. آنکه گفت باچه ماند (كَمَاءٍ) چون آبی است که آنرا از آسمان فرود آریم وحد مَثَل قول سایر باشد که باو تشبیه کنند حال مذکور دوم را بحال مذکور اول (فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ) نبات و گیاه زمین بآن آمیخته شود و برای آن گفت که نبات بآن آمیخته شود یعنی آب از او جدانباشد و مادام آب باوباشد تا نبات نیکوتر وسیراب تر بود ، آنکه تفصیل دادآن نبات را که از هر نوعی باشد آنچه مردم خورندوآنچه چهار پای خورند آنچه مردم خورند چون بقول و حبوب و فواکه و آنچه انعام خورند از سایر انواع گیاه و حشیش (حَتَّى) تا آنکه در تمامی بغایت برسد و زمین زینت خودبگیرد و آراسته شود و اهل آن زمین گمان برند که آن در دست و ملك و تصرف ایشان حاصل شد و ایشان را مستخلص شد ناگاهی فرمان ما بیاید بشب یا بروز و آنرا درودہ کنند (كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) تا چنان شود که پنداری نبوده استمن قولهم غنی بالمکان إذا أقام بهوالمغنی المنزل والمغانی المنازل،قال النابغة :

غَنِيَتْ بِذَٰلِكَ إِذْ هُمْ لَكَ جِيرَةٌ　　مِنْهَا بِعَطْفِ رِسَالَةٍ وَ تَوَدُّدِ (١)

آنکه خلاف کردند که این تشبیه چیست واز کجاست بعضیاهل معانی گفتند تشبیهبآب است چون از آسمان فرود آید اول پاکیزه بود و صافی و بسیار و خوش طعم آنکه بانبات مختلط شود و طعم بگرداند و برخاك زمینآید تیره شود چون مدتی در غدیر و آب گیربماند نضوب کند و خشك شود و متاع دنیا با این ماند و حیوة دنیـا ، و بعضی دگر گفتند تشبیهبه نباتست که اول چون بر آید در اوان خود وقت ربیع که هوا باعتدال باشد و بارانهای پیاپی باشد نبات بروید و تازه وتری ومونق ومعجب ، بازروزی چند برآید هوا گرم شود بارانباز ایستدگیاه زرد شود و خشك گردد چنانکه در دگر آیت فرمود « کمثل غیث أعجب الکفّار نباته ثم یهیج فتریهمصفراً ثم یکونحطاماً » بعضیدگر گفتند حیوةدنیادرقلّت لبثوبقاء بهبقاء آنآب و گیاه تشبیه کردوآنچه ظاهرحالاست بآن، بهماند کهتشبیه بگیاه ونباتست والله أعلم (كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ) ماچنین تفصیل دهیمآیات را برای قومی که اندیشه کنند و بیان و تفصیل برای همه مکلفان است ولکن اینقوم را تخصیص کرد بذکر که ایشان منتفع باشند . قوله :

---

(١) درآن سرا منزل داشت محبوب تو وقتیکه ایشان یعنی قوم او همسایه تو بودند ازاوبتوجه و التفات به پیام فرستادن و اظهار دوستی بهرەمند بودی. این بیت از قصیده معروفهٔ نابغه نیست .

(وَاللهُ يَدْعُوا إِلىٰ دارِالسَّلامِ - الآية) حقتعالى رسول‌را گفت يامحمد «ادع الى سبيل ربك» خلقان‌را باراه من دعوت كن وباينكار قيام نماى كه‌اينكار تواست دعوت باشريعت وبيان‌ملت و طريقه حوالت‌اين‌دعوت بتواست از آنكه دراورنجاست چون‌نوبت‌بدعوت‌دارالسلام رسد كه‌همه گنج‌است بی‌رنج، همه‌راحت‌است بی‌محنت،همه كرامت‌است بی‌اهانت گفت‌توخاموش باش‌تااين ميزبانى من كنم «والله يدعو إلى دار السلام» چون‌سراسراى‌منست ومهمان ميهمان منست‌وميزبان منم‌همان‌اولى‌تر كه‌دعوت من كنم بندهٔ من‌دعوتى‌بتواست واجابتى‌بمن،ودعوتى بمن‌استواجابتى بتو، آن‌دعوت كه‌بتواست دعاى شب‌تواست كه من‌باجابت‌مقرون كنم «ادعونى استجب‌لكم» آن دعوت كه‌بمن است واجابت بتواين‌دعوت‌است‌واجابت‌قوله: «استجيبوالله‌والرسول إذا دعاكم‌لما يحييكم» «أجيبواداعي‌الله»«ومن‌أحسن‌قولاممن‌دعاالى‌الله» اگرداعى‌الى‌الله نيكوباشدآنكه داعى الله‌باشد چگونه‌باشد اهل‌لسان گفتند «إن‌السلام دعاءالانام من‌دارالملام‌الى‌دار السلام ،فمن‌ابى فدخولها عليه حرام ومن‌لبّى فله الاكرام والانعام » آخر «إن‌المجيد دعاالعبيد من‌الوعيد إلى المزيد ، فمن‌ابى فهوطريد . ومن‌لبّى فهوحق‌المريد، إن الوهاب دعاالاحباب من‌الحجاب الى الثواب ، فمن‌ابى‌خلد للعقاب‌ومن لبّى اهلّ‌للعتاب و يبقى‌الودّ ما بقى‌العتاب، يدعوا من‌دارالى دار ، ومن قرار الى قرار ، ومن دنيا الى‌عقبى ، ومن‌دنيا دنيّة الى‌عيشة رضيّة، ومن‌دارالتكليف الى دار التشريف ، ومن‌دارالبلوى الى‌جوارالمولى. ومن دارالفناء الى‌دارالبقاء ، ومن‌دارالعناء الى دارالغنا ، ومن‌دارالزوال الى‌دارالنوال ، ومن‌دار اصلهامدر، ووعدهاغدر، ونفعها ضررالى دار اصلهادرر ، وفرشهاسرر، وأهلهاغرر ، ومن‌دار أولها بكاء ، وأوسطهاعناء ، وآخرها فناء الى داراولها عطاء، واوسطها غناء، وآخرها بقاء » حقتعالى گفت‌خداى ميخواند بادار سلام مفسران در معنى اوخلاف كردند قتاده گفت الى دارالله باسراى خود ميخواند و سلام ازجمله نامهاى‌او است السلام المؤمن سراى سراى او بنده درفناء او در سراى بقاء اودرتشريف عطاء اودروعده لقاء اونعم‌الدار ونعم‌الجار ونعم الجوار ونعم‌المزار. زجّاج گفت‌دارالسلامة مراد بسلام سلامت است وآن دو لفظند كالرضاع والرضاعة واللذاذ واللذاذة وقال الشاعر :

تُحَيِّي بِالسَّلامَةِ أُمُّ بَكْرٍ   وَهَلْ لَكِ بَعْدَ قَوْمِكِ مِنْ سَلامٍ(١)

اى من‌سلامة. براى آنش سراى سلامت خواندكه دراو باسلامت باشند ازآفات‌وعاهات ونكبات وبليات ازاعراض وامراض وصدود واعراض‌ازسكرموت وحيرت فوت قال‌الله «ادخلوها بسلام آمنين» گفتندمراد بسلام تحيّت‌است براى‌آنش سراى سلامت‌خوانند كه‌اهلش‌باآنجا كه

(١) ام‌بكررا بسلام تحيت مى‌گويند اى ام‌بكر آيا براى توپس از مفارقت قوم سلام لايق است .

رسیدند بافشاء سلام واطعام طعام وصلة الارحام من قوله عليه السلام « افشوا السلام واطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلّوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام» ای بسلامة چون در شوند بسلام در شوند . « ادخلوها بسلام آمنين » و فرشتگان در ایشان بسلام درشدند «والملئكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم » و تحیت ایشان در آنجا سلام بود « تحيتهم يوم يلقونه سلام» وطیب عیش ایشان سلام بود «لايسمعون فيها لغواً ولا تأثيماً الا قيلا سلاماً سلاماً » واز خدای تعالی بر ایشان سلام بود « سلام قولا من رب رحيم» اهل اشارت گفتند سلام برای آن کند خدای بر ایشان که ایشان از حقارت گناهکاری خود بعظمت و بزرگواری او نگرند نیارند انبساط کردن حقتعالی بر ایشان سلام کند تا مستأنس شوند(۱). جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول عليه السلام گفت که در خواب دیدم که جبرئیل بر بالین من بودی و میکائیل بر پائین ، بایکدیگر می گفتند برای او مثل بزن آنکه گفت بشنو که گوشت شنوا باد و بدان که دلت دانا باد مثل تو ومثل امت توچون مثل پادشاهی است که سرائی بنا کند ودر آن سرای خانه‌ای سازد ودر آن خانه خوانی نهد آنگاه رسولی فرستد و قومی را بدعوت خواند بعضی اجابت کنند و بعضی نکنند پادشاه خداست و سراسرای سلامت وخانه بهشت وتو که محمدی رسولی هر که ترا اجابت کند باسلام در آید بسرای سلام وهر که بسرای سلام در آید بطعام حاضر آید و بآن ممتّع شود . یحیی معاذ گفت یا بن آدم خدای تعالی ترا بسرای سلام دعوت میکند بنگر تا او را از کجا اجابت کنی اگر از دنیاش اجابت کنی ببهشت روی و اگر از گور اجابت کنی ممنوع شوی و محروم مانی (وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ) حمل توان کردن علی معنیین بردو معنی یکی آنکه چون دعوت کرد لطف کند بآنکه خواهد تا مهتدی شود براه راست ، وحمل توان کرد براه بهشت، راه نماید براه بهشت آنرا که خواهد . اهل اشارت گفتند دعوتی عام کرد برای اظهار حجت و هدایت خاص برای استغناء او از خلقش، دعوت عام کرد که طریق است بنعمت، وهدایت خاص کرد که طریق است بمنعم .

قوله (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَ زِيادَةٌ -الآية) گفت آنانکه کارهای نیکو کنند از طاعت و ایمان ایشان را ثواب وجزاء آن نکوتر باشد و حسنی تأنیث احسن باشد وحسنی که در برابر احسان است باستحقاق بود وزیادة مراد تفضّل، یعنی قوله تعالی «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » و قوله « مثل الذين ينفقون أموالهم في سبيل الله كمثل حبّة أنبتت سبع سنابل - الآية» واینقول عبدالله عباس است و گفت «للذين احسنوا» مراد باحسان «لااله الاالله» است و

(۱) یعنی انس گیرند و آشنا شوند.

حسنی بهشت است وبزیاده آنچه وعده داد که یکی‌راده و یکی را هفتصد . امیرالمؤمنین‌علی علیه السلام گفت حسنی بهشت است وزیاده غرفه است ازیکدانه مروارید آنرا چهار دراست. مجاهد گفت حسنی آن است که حسنتی بحسنتی . وزیاده مغفرت و رضوان است ابن زید گفت‌حسنی بهشت است و زیاده آنچه ایشـان را داد در دنیا ازنعمت‌و انواع خیرات ایشانرا برآن‌حساب نخواهد . بعضی دگر گفتند زیاده آن است که چون در بهشت قرار گیرند ابری برآید هرچه مشتهای‌ایشان بودبرایشان ببارد، واما قول آنانکه گفتند مراد بزیادت‌دیدار (١) خداست‌باطل است برای أدله عقل و سمع که برخاست بآنکه این معنی برخدای روا نیست أما درآیت چند دلیل است که‌نشاید مراد رؤیت باشد یکی آنکه حقتعالی این حسنی و زیادت بجزای ایمان و عمل کرد و گفت آنانرا که‌إحسان کنند حسنی باشد ایشان را و زیادت و نزدیك آنانکه این معنی برخدا روا دارند جزا برعمل نبود پس تفسیرآیت دادن بروجهی که اصلی ازاصول ایشان را نقض کند وجهی ندارد چه واجب بود رجوع کردن ازیکی ازآن دو، و دیگر آنکه‌زیادت برچیزی هم از جنس چیزی باشد چنانکه یکی ازما چیزی‌خرد چون‌استزادهٔ آن کند وزیاده خواهد گوید«زدنی» زیادتی‌بده هم ازآن جنس دهد برای‌آنکه مفهوم ازاو این‌باشد . وجه‌سه دگر (٢) آنکه زیادت برچیز کم ازآن چیز باشد که اصل بود ، بینی که آنکس از عطار پارهٔ گلاب خرد نکو نباشد که گوید مرا بزیادت برسر این نافه مشك ده و.نیزآنکه ازبقال پارهٔ برنج خرد قمطری شکر برسرآن بزیادت نخواهد، پس معلوم شد که حسنی‌باستحقاق باشد و زیادت‌بتفضّل (وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ و لا ذِلّةٌ) الرهق الغشیان‌یقال رهقه مکروه إذا غشیه ولحقه‌ورهقه دینٌ إذا رکبه، ومنه غلام مراهق‌اذا قارب‌البلوغ، وأرهقه کذااذاغشیه إیّاه ، قال‌الله تعالی «فخشینا أن‌یرهقهما طغیاناً وکفراً» والقتر‌الغبار ، واحدها قترة، والقتار رائحة المرق. والاقتار التضیق فی‌المعیشة ، وابن‌قترة نوع من‌الحیّات سمّیت بذلك لاغبرارها بالتراب ، قال‌الشاعر :

مُتَوَّجٌ بِرِدآءِ المُلْكِ یَتْبَعُهُ   هُـوجٌ یَرَی فَـوْقَـهُ الرّایاتُ‌والقترا (٣)

---

(١) یعنی دیدن بچشم .

(٢) یعنی وجه سیم، درآن عهد این ترکیب مستعمل بود دودیگر بجای دویم، سه دیگر بجای سیم می‌گفتند .

(٣) تاج برسر وجبه پادشاهی دارد وناقه‌های بلند قامت در دنبال اواست و بالای سرش علم ها وگرد برانگیخته بیند .

حق تعالى گفت نرسد برويهاى ايشان گردى ومذلتى، عبدالله‌عباس وقتاده گفتندسياهى روى خواست بعضى دگر گفتند كأبة وكسوف وگرفتگى و دَرْهمى. حسن بصرى گفت قتر بسكون التاء وهما لغتان كالقدر والقدر ونيز مذلتى وصغارى بايشان نرسد(أُولٰئِكَ أَصْحابُ الجَنَّةِ) ايشان اهل بهشت باشندودر آنجا هميشه ومخلّد باشند.

(وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ) وآنانكه كسب سيّئات وبدى كنند حق تعالى برعادت او درباب ترغيب وترهيب ووعد ووعيد چون ذكر مؤمنان و مطيعان وجزاى ايشان بگفت عقيب آن ذكر كافران وعصاة وپاداش ايشان گفت در آيت اول بيان فضل خود كرد بر مؤمنان ودراين آيت بيان عدل خود كرد آنجا گفت آنچه حق تواست بدهم وزيادة، از آنجا كه حق دادن عدلست و زياده دادن فضل، تاهم عدل كار بسته باشم وهم فضل ودراين آيت گفت آنانكه ايشان بدى كنند چون جزاى ايشان دهم يكى را بيش ازيكى ندهم تاعدل كرده باشم چه اگر آن زيادت كه آنجا دادم بدهم ظلم كرده باشم جزاء مثلا بمثل سر بسر بروفق عمل نى زيادت، واگر نقصان كنم فضل كرده باشم حق من استوقبض واستيفاء بمن است ودر اسقاط آن اسقاط حق غيرى نيست اگر همه اسقاط كنم اولى وأفضل وأحسن وأجمل، جز كه حكمت اقتضاى آن كرد شرعاً كه عقاب كفار اسقاط نكنم وقرينهٔ اين آيت فى قوله (جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها) دليل آنستكه زيادت در آيت اول فضلست وإكرام وزيادت برقدر مستحق تامعنى هردو آيت ملايم شود بر اينوجه كه بيان كرديم كه اگر نه چنين باشد اين دو آيت را بيكديگر نسبت نبود، و كسب هر فعل بود كه بآن جرّ منفعت يادفع مضرّت كنند وبراى آن فعل سيئه را كسب خواند كه فاعلش پندارى كه بخود سودى كند و سيئه فعلى باشد كه بسوء صاحبها صاحبش را اندوهگين كند. ورفع جزاء رادووجه باشد يكى آنكه مبتدا بود وخبرش مقدّر مقدّم بود والتقدير فلهم جزاء سيئة، تامطابق آيت اول بود فى قوله «للذين أحسنوا الحسنى وزيادة» ووجه دوم آنكه او مبتدا بود وخبرش فى قوله بمثلها والتقدير: كاين حاصل بمثلها (وَ تَرْهَقُهُمْ) أى تغشاهم (ذِلَّةٌ) أى مذلة وبا ايشان رسد مهانتى تمام و براى آن تنكير كرد تا ابهام كند بر مخاطب تعظيم وتهويلش را پندارى گفت ذلتى كه آنرا وصف ندانند برعكس آيت اول(وَما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ) ايشانرا ازخداى عاصمى وبازدار نده‌اى نباشد وپناه دهنده (كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ) پندارى كه رويهاى ايشانرا در پوشيده‌اند پارهائى از شب سياه . وقوله (مُظْلِماً) درنصب او دو وجه است يكى آنكه حال بود ازشب كانه قال من الليل المظلم . چون الف ولام از او بيفكند نصب كرد اورا برحال چنانكه : جاء زيدراكباً والمعنى زيد الراكب . ووجه ديگر آنست كه صفت «قطعاً» باشد وبراى آن مظلمة نگفت كه

تأنیث نه حقیقی است و نیز فاصله است میان صفت و موصوف چنانکه شاعر گفت :

لَوْأَنَّ مِدْحَةَ حَيٍّ مُنْشِرٌ أَحداً أَحيا أَباكُنَّ يا لَيْلَى الأَماديحُ (۱)

وقطع جمع قطعه باشدابن کثیر و کسائی خواندند قطع بسکون طاء وهمالغتان‌ابوعبیده گفت‌القطع ساعة من‌اللیل یقال: أتاناالقطع من‌اللیل ای فی‌ساعةمن‌اللیل، قال‌الشاعر:

« كَمْ عَلَيْنا مِنْ قِطْعِ لَيْلٍ بَهِيمٍ »

و براین قراءت « مظلماً» صفت باشد لاغیر کقوله « و هذا کتاب أنزلناه مبارك»(أُولٰئِكَ أَصحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ) ایشان اهل دوزخند و ملازم او برسبیل تأیید و تخلید .

(وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً) براضمارفعلی‌مقدّرکأنّه قال:اذکریوم نحشرهم‌جمیعاً.یاد کن ای محمدچون ماحشر کنیم ایشانرا جملة ونصب‌جمیعاً برحال باشد ازمفعول وحشرجمع باشدازهرجا وحشر گویندمردم‌جمع کرده‌را ازهر نوعی‌فعل‌بمعنی‌مفعول ومحشرمجمع‌مردمانی باشدگرد کرده برآنوجه .آنگه گوئیم مشرکانرا(مَكانَكُمْ) نصب اوبراضمارفعلی‌باشد مقدر که حذف آن مستمر است در کلام ایشان و التقدیر : و ألزموا مکانکم . جای خود بباشی قال الشاعر :

أَقُولُ لِنَفْسِي حِينَ حُوذِرَ أُلُّها مَكانَكِ لَمّا تُشْفِقِي حِينَ مُشْفِقِ

مَكانَكِ حَتّى يَنْطَوِي الغَمُّ تَنْجَلِي غَمامَةُ هذَا العارِضِ المُتَأَلِّقِ (۲)

«أنتم وشرکائکم»قوله «انتم» ضمیرمرفوع منفصل‌است بدل ازضمیر مرفوع متصل که در فعل‌محذوف‌استمن‌قوله «ألزموا » (أَنْتُمْ وَشُرَكاؤُكُمْ) برجای‌خودباشی شماوانبازان‌شمایعنی معبودان‌شمایعنی‌تامیان‌شماحکم کنم . آنگه گفت(فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ) أی‌فرّقنابینهم . میان‌ایشان جدا کنیم، یقال‌زال الشيء عن مکانه و أزلته أنا، و زیلته أنا وزیّل للمبالغة و لفظ ماضی است و مراد مستقبل چنانکه نظائر اوبرفت دربسیار جایها ووجهش گفته شد (وَقالَ شُرَكاؤُهُمْ) و آن معبودان ایشان گویند شما ما را نپرستیدی. دراو چند قول گفتند . مجاهد گفت خدای تعالی بتان را بآواز آرد تا گویند ما خبر نداریم از عبادت شما و قولی دیگر آنست که اینرا شیاطین گویند ، آنگه این‌را دو تأویل باشد یکی آنکه شما مارا نپرستیدی عبادتی که بآن

---

(۱) اگر ستایش‌کردن زندگان‌کسی‌را ازمردگان برخیزاند ای‌لیلی پدرشما را این مدایح‌مردم زنده‌کرده بود .

(۲) ألّ بمعنی حربه وشدت و تندی است، واشفاق ترس برکسی از راه خیرخواهی ونصیحت، و عارض ابرمعترض درآسمان، ومتألق برق زننده .

انتفاع و اعتذار باشد و دگر آنکه این در حال دهش و تحیر گویند چنانکه مذعور گوید و جبائی گفت عبادت شما ما را نه باختیار و امر و خواست ما بود و برای این تأویل باید کرد که بیان کردیم که روا نباشد که اهل قیامت دروغ گویند چه ایشان ملجأ باشند بترك قبایح از آنجا که دانند بضرورت که اگرخواهندتا کنند حیل بینهم وبین ذالك. (۱)

(فَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ) این حکایت کفار مشرکان است ومعبودان ایشان که گویند خدای بس گواه میان ما و شما که ما از عبادت شما غافل بودیم « کفی‌بالله» باء زیادت است و المعنی کفی‌الله و نصب شهیداً برحال باشد ، و برای آن گفت « بیننا و بینکم» تا شامل باشد آنرا که شاهداً لنا وعلیکم . و بعضی دگر گفتند نصب شهیداً برتمیز است وقوله (إِنْ كُنَّا)مخففه است از ثقیله برای آن لام درخبراو باز آمد، وزجّاج گفت إن بمعنی‌نافیه است ولام بمعنی‌إلّا کأنّه قال : ما کنا عن‌عبادتکم الا غافلین . این خبرراست است برای‌آنکه جمادات و بسیار احیاء بی‌خبر بوده‌اند از عبادت مبطلان ایشان .

(هُنالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ) «هنالك»ظرف‌مکان‌است‌یعنی‌آن جایگاه‌بیازماید ومقاسات کند هر کس آنچه کرده باشد و در پیش افکنده ، واهل کوفه خواندند مگر عـاصم «تتلوا» بتاء یعنی آنجایگاه برخوانند هرنفسی آنچه‌کرده باشند یعنی نامه نوشتهٔ او باعمالش حجت‌عاصم در قراءت باءقوله : «وبلوناهم بالحسنات والسیّئات » وحجت‌آنانکه بتاء خواندند قوله « فاولئك یقرؤن کتابهم » وقوله «اقرأ کتابك » وقوله «ان‌رسلنا یکتبون ما تمکرون »،و گفتند معنی «تتلوا» تتبع باشد ومعنی‌آنکه نحاذی‌علی حسب عمله من‌تلوت الرجل أتلوه‌تلواً أی تبعته (وَ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلٰيهُمُ الْحَقِّ) و ایشان را با خدای برند که خداوند ایشان است بدرستی و راستی وآنچه ایشان‌آنرا پرستیده باشند بدروغ وافترا ازایشان گم شودوغنائی وکفافی نکنند ایشان‌را قوله :

(قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ) آنکه حقتعالی رسول را ﷺ بیاموخت طریق مجادله با ایشان گفت از طریق مناظره با ایشان بگوکه کیست که شما راروزی‌میدهد از آسمان بباران‌و از زمین بنبات و گفتند از آسمان بتقدیر و از زمین بتسبیب (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصارَ) یاکیست که او مالك‌سمع وبصر شما است که قادر است برآن وآفریدن آن و درست داشتن آن و صرف آفات و عاهات از او و خلق آن بروجهی تا بینند و بشنوند. در خبر می‌آید که خدای تعالی را برچشم ما موکلانند از فرشتگان که شیاطین را از چشم ما

(۱) یعنی اگر خواهند کاری زشت‌کنند مانعی میان ایشان‌وانجام دادن‌کار پیدا‌می‌شود .

باز میرانند چنانکه یکی از ما مگس را از انگبین راند (وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ) کیست که زنده از مرده بیرون آردومرده‌از زنده بیرون آرد بر آن وجوه که تفصیل دادیم در سورهٔ آل عمران (وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) و کیست که‌تدبیر کارها کنددر آسمان وزمین آنکه‌جواب این هیچ نباشد آنرا که اندیشه کند وانصاف بدهد الا آنکه خدای گوید حقتعالی خبر داد که ایشان عند این‌حال تسلیم کنند و گویند (اللهُ) خداست که این کند و بر این قادر باشد (فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) بگو که شما نترسی از او که چون او را نشناسی و عبادت وشکر نعمت او نکنی که نعمت بر شما منقطع کند و شمارا مؤاخذه کند عاجلاو آجلا. آنکه گفت:

(فَذٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ) آنکه موصوف است باین‌صفات وفاعل این افعال‌است خداوند شما است بدرستی وسزای خداوندی ومستحق عبادت چون درست شد که حق اوست‌از پس حق چه‌باشد جز ضلال و گمراهی (فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ) چگونه برمی گردانند شماراومعنی آنکه چگونه میگردی از معرفت و عبادت او با چندین آیات و دلالات و عبر وعجایب، آنکه برای آن بلفظ مالم‌یسم فاعله گفت از قوت آنکه بهیچوجه از آن انصراف و عدول و تعدی نمیکنند تاپنداری در آن مختارند و مورد آیت مورد انکار است واگر فعل اوبودی هیچکس بر-فعل خود منکر نشود پس‌در آیت دلیل‌است بر آنکه انصراف ایشان و کفر ایشان بفعل ومشیّت خدا نیست.

(كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ) اهل مدینه‌وابن‌عامر خوانند اینجا ودرآخرسوره ودرسورة المؤمن«کلمات» علی الجمع ودگرقراء بروحدان‌خوانند «کلمة ربك» معنی کلمه‌آن خبر است که‌خدای داد و آنچه درلوح بنوشت از آنچه درسابق علم اورفته بوده است که ایشان ایمان نیارند و آنکه بر جمع خواند گفت آنجملهٔ کلمات باشد تا کلامی از او حاصل آید و همین معنی در کلمه که لفظ واحداست برودبرای آنکه ایشان قصیده‌را وخطبه را کلمه‌خوانند و اگر چه بلفظ واحد بود برجنس حمل کنند صالح بود واحد را و جمع را. قوله «کذلك» محل کاف نصب است وتقدیر آنست. مثل افعالهم جازاهم. ودر آنکه مشبّه به فی«ذلك» چیست دو قول گفتند یکی آنکه لیس‌بعد الحق الا الضلال. آنکه این حقست کلمهٔ عذاب راووجوب آنرا برایشان برحقی و راستی تشبیه کرد بآن، دوم آنکه آنچه رفت پیش از این از عصیان ایشان‌جزاء بر آن‌حقست وواجب، همچنین کلمهٔ حکم کردن بکفر براینان واجب است‌از آنجا که معلوم آنست که بر کفر میرند وهیچ اختیار ایمان نکنند. وفسق خروج باشد از فرمان

خدای تعالی وفاسق خارج‌از فرمان‌خدای ومراد بفسق اینجا کفر است وروا بود که‌مرادبکلمه کلمه عذاب باشد و تقدیر آن بود که « وجب علیهم کلمة العذاب بأنهم لایؤمنون » کلمة عذاب برایشان واجب شد بآنکه ایشان ایمان نخواهند آورد و از ایشان کفرمعلومست، جبائی گفت معنی آنستکه باآنکه شما ایشانرا بر کفر مصر می‌یابید دلیل آنست که‌آنچه خدای گفت در حق ایشان که‌ایمان نیارندحقست وصدق .

(قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ) آنکه گفت هم از طریق مجادله که بگو این مشرکان را که کس هست از این أنبازان نعنی معبودان شما که‌آنرا أنباز کردید با خدای که ابتداء خلق تواند کرد وآنکه إعادت اختراع کند چنانکه خدای می کند آنکه از پس آن چون بافنا شده باشد بازآفریند ، اگر ایشان جواب دهند و تسلیم کنند وگویند خداست فهوالمراد وإلا هم توجواب ده وبگو که خداست که ابتدا خلق کند وبرإعادت عین قادر باشد ازآنجا که‌قادر الذاتست. وقوله :(فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ) هم این معنی دارد که«فأنی تصرفون »وأنّی‌رااینجا دومعنی‌باشد: کیف وأینَ. معنی کیف چنان باشد که گفت «و کیف تکفرون بالله » ومعنی أین چنانکه « فأین تذهبون ». والافك الصرف و القلب . و زمین قوم لوط را برای آن مؤتفکات خواند که شهرها منقلب بود و إفك دروغ باشد برای آنکه مصروف بود از وجه خود، فعل بمعنی مفعول .

(قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقّْ) آنکه حقتعالی هم ازطریق‌محاجّه و مجادله رسول را گفت بگو ایشان راکه از این شریکان شما کس هست که او کس را بحق راه نماید کوفیان خواندند مگر عاصم (١) یهدی بفتح یاء وسکون‌هاءو تخفیف دال واهل مدینه مگر ورش‌بفتح یاء و سکون هاء وتشدید دال، و ابن کثیر و ابن عامر و ابوعمرو بفتح یاء وهاء و تشدید دال، و یعقوب‌وحفص(٢) وأعشی و برجمی‌خواندند بکسر یاءوهاء وتشدیددال«یهدّی» واین‌اختلاف فی‌قوله تعالی «أمّن یهدی» آن دگر برجای خود هست (٣) حقتعالی گفت بگو

---

(١) آنچه درکتب‌قرائت وتفسیر آورده‌اند اختلاف درکلمه یهدی‌الی‌الحق نیست‌بلکه در«أمن‌لایهدی» است و چون از اول این سخن چنان توهم میشودکه اختلاف دراول است درآخراستدراك فرمود .

(٢) معروف ازقرائت حفص یهدی‌است بفتح‌یاء وکسرهاء .

(٣) استدراك توهمی است که از اول جمله بذهن می آید یعنی یهدی الی الحق در جای خودو بصورت خود ثابت است در همه قراءتها وهمچنین در «الاان یهدی» وآنکه محل خلافست فقط « امن لا یهدی» است .

این کافران را که ازاین‌معبودان شما هیچ هست که هدایت کند کسی را بحق اگر جواب‌دهند بانصاف و گویند نه (قُلِ اللهُ يَهْدِي لِلحَقِّ) آنکه گفت برطریق حجاج و صورت استفهام و معنی جحد و تقریع که (أ فمَنْ يَهدي إلى الحَقِّ) آنکس که او راه نماید بحق اولی‌تر که متابعتش کنید یا آنکه (لا يَهِدّي) این اختلاف قراء از آنجاست بر قراءت آنانکه يَهْدّي و يَهَدّي و يِهِدّي این‌هرسه قراءت‌را معنی‌يهتدی باشد ادغام کردند تاء را دردال تادال‌مشدد شد أما قراءت آنکس که اسکان‌هاء کرد وتشدید دال‌نه‌اختیاراست(۱)برای آنکه جمع‌ساکنین است علی غیر حده و آنکه يَهَدّي خواند بفتح‌یاءوهاءوتشدید مراد يَهْتَدي است وآنکس که يِهِدّي خواند وهاء مکسور کرد حملا علی المجزوم فانه یحرك الی‌الکسر ازالتقاء ساکنین بگریخت ویاء رامکسور کرد براتباع‌هاء اتبع‌الکسرة الکسرة وگفته‌اند هو علی لغة من قرأ نِعْبد ونِستعين . و این لغت ضعیفست و آنانکه این لغت گویند در أفعَلُ و نَفْعَلُ وتَفعَلُ گویند در يَفْعَلُ که بیاء باشد نگویند تا دوکسره حاصل نشود و معنی‌براین‌قراءتهای مشدّد الدال آن باشد که آنکس سزاوارتر باشد که متابعت کنند اورا که اوبحق راه نماید،یاآنکه برای خود بحق راه نبرد إلا آنکه او را راه‌نماید، یعنی او در نفع خود بخود مستقل نباشد پس آنکه بر نفع خود قادر نباشد دیگری را چون نفع کند . و بر قراءت آنکس که يَهْدي خواند معنی آن باشد که متابعت آن اولی‌تر باشد که بحق هدایت کند یا آنکه هدایت نکند و نتواند الا که اورا هدایت کنند پس فرق این است که با تشدید فعلی متعدی باشد وباتخفیف لازم یقال هدیته فاهتدی و مضارع یهتدی ، آنکه بادغام يَهَدّي شد چنانکه بیان کرده شد و ابوعمرو باختلاس خواند بین بین أعنی الحرکة و السکون فی‌الهاء و نیز قراءت اهل کوفه را حمل توان کرد برمعنی یهتدی برای آنکه بعضی عرب گفتند. هدیته فهدی أی اهتدی کما یقال نقصته فنقص و زدته فزاد و جبرته فجبر ' و این طریقه در فعلی رود که هم لازم باشدوهم متعدّی چون زاد ونقص وجبر اگر هدی بهردومعنی‌آمده باشداین مطّرد بود وإلانه‌برود(۲) آنکه شرکارا اگر برؤساء ضلال‌وائمهٔ ضلال حمل کنندبراو سؤال نیاید در باب هدایت‌واهتداء و چون براصنام حمل کنند براواین سؤال‌آید که چگونه گفت‌أصنام جماد راکه ایشان‌مهتدی نشوند ونه هدایت کسی‌توانند کرد؟ جواب ازاین آن است که گوئیم چون‌مشرکان ایشان‌بجای

---

(۱) یعنی قولی است مرجوح وغیر مختار .

(۲)یعنی روا نباشد .

معبود نهادند و توجیه عبادت کردند حقتعالی از ایشان بکنایت احیاء و عقلاء خبر داد گفت «ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة یکفرون بشرککم» و قوله «لا یستطیعون لهم نصراً ولا أنفسهم ینصرون و إن تدعوهم‌الی الهدی لا یسمعوا و تریهم ینظرون الیك وهم لایبصرون» و این جاری مجری آن است که «فظلّت أعناقهم لها خاضعین» و کذلك قوله «إنی رأیت أحد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین» چون‌خضوع و سجده از کار عقلا باشد بکنایت عقلا از او کنایت کرد و نگفت خاضعة و ساجدة ، وجوابی دیگر از او آن است که هدی بمعنی حمل آمده است یقال هدیته ای حملته و علی هذا قول الشاعر :

لِلْفَتَى عَقْلٌ يَعِيشُ بِهِ   حَيْثُ يَهْدِي سَاقَهُ قَدَمُهُ (۱)

ای حیث یحمل، ومعنی‌آن بود که نتوانندرفتن الاکه ایشان را بر گیرند و منتقل‌نشوند الاکه نقل کنند ایشان را ، جز که این معنی لغتی است نامعروف و تفسیر قرآن بر آن حمل نتوانندکرد (فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) چه بوده است شمارا و چگونه حکم می کنی ، و مورد آیت‌مورد تجهیل و تضلیل رأی ایشان است که باکمال عقل چگونه روا میداری‌تسویه کردن در عبادت میان این جمادات ومیان خدای تعالی که اوأقدر القادرین است .

(وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا) آنکه گفت این کافران که عبادت اصنام‌میکنند جز متابعت ظن و گمان نمی کنندونیز ظنی است‌لاعن أمارة که آنرا حکمی نباشد برای‌آنکه از سر تقلید پدران و متابعت رأی ایشان میکنند چنانکه خدای تعالی از ایشان حکایت کرد «انا وجدنا آباءنا علی‌امة-الایة» آنکه گفت (إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا)وگمان از حق بنگزیراند یعنی آنجاکه علم بایدچون معرفت خدای تعالی وصفات اوو جهت‌استحقاق او عبادت را و اصول دیانات ازعقلیات، جز علم بکار نیاید آنجا، و ظنّ هیچ غنا نکند و انما ظن آنجا بکار آیدکه علم آنجا ممکن نباشد چون علم حاکم بصدق مدّعي‌عند اقامت بینت‌یا صدق‌مدّعی علیه عند یمین چون آنجا علم‌ممکن نیست ظنّ قائم مقام علم بود و هرجاکه علم ممکن باشد با امکان علم ظن را حکمی نبود وانما ظن راآنجا حکم بود که صادر بودازأمارات معروف ازعادت یا خبر یا ردّ او کردن بانظیرش بنزدیك آنکس که قیاس‌از ادله شرع گوید (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ) خدای تعالی عالمست‌بآنچه ایشان مي کنند واین برسبیل‌تهدید

(۱) انسانرا عقلی هست‌که بنیروی آن زندگی میکند هرجاکه‌کف پای او ساق اورا حمل‌میکند یعنی تازنده است وراه میرود .

ووعيد گفت يعني چون عالم بآن وبر من هيچ از آن پوشيده نيست تا هر كسى را بحسب استحقاق اوجزا دهم از ثواب وعقاب. قوله تعالى :

وَ مَا كَانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرىٰ مِنْ دُونِ اللهِ وَلٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

و نباشد اين قرآن اينكه بر بافته شود از غير خدا جز تصديق آنچه پيش روى او

وَ تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لاٰ رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٣٨) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰيهُ قُلْ فَأْتُوا

وآنچه نوشته شود كتاب، نيست شكى در آن از پروردگار جهانيان يا ميگويند بربافته آنرا بگو پس بياريد

بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٣٩) بَلْ كَذَّبُوا

سوره‌اى مانند آن وبخوانيد هر كرا توانيد از غير خدا اگر هستيد از راستگويان بلكه بدروغ دانستند

بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

كه نرسيدند بدانش او و نا آمد ايشان‌را معنى قرآن همچنين تكذيب كردند آنانكه از پيش ايشان بودند

فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (٤٠) وَ مِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لاٰ يُؤْمِنُ

پس بنگر چگونه بود انجام ستمكاران و از ايشان كسى كه ميگرود باو و از ايشان كسى كه نميگرود

بِهِ وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (٤١) وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ

باو و پروردگار تو داناتر است ببدكاران واگر بدروغ وادارند تورا پس بگو مراست كردارم ومر شماراست

عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (٤٢) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ

كردار شما شما بيزاريد از آنچه من ميكنم ومن بيزارم از آنچه شما ميكنيد واز ايشان كسى است كه گوش ميدارند

إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لاٰ يَعْقِلُونَ (٤٣) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ

بسوى تو آيا پس تو شنوانى كران‌را واگرچه هستند كه درنميابند واز ايشان كسى است كه نظر كند بسوى تو

أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ وَ لَوْ كَانُوا لاٰ يُبْصِرُونَ (٤٤) إِنَّ اللهَ لاٰ يَظْلِمُ النَّاسَ

آيا پس تو راهنمائى كوران را و اگر چه هستند كه نمى بينند بدرستى كه خدا ستم نكند مردمان را

شَيْئاً وَلٰكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٤٥) وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ

هيچ چيز وليكن مردم خودشان ستم ميكنند وروزيكه جمع ميكنيم ايشانرا كه درنگ نكرده‌اند مگر

سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ وَ مَا كَانُوا

ساعتى از روز آشنائى دهند ميان ايشان بتحقيق زيان كردند آنها كه تكذيب كردند برسيدن خدا و نبودند

مُهْتَدِينَ (٤٦) وَ إِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ

راه يافتگان واگر بنمائيم تورا بعض از آنچه وعده داديم بكفار يا ميرانيم تورا پس بسوى ماست بازگشت ايشان

ثُمَّ اللهُ شَهيدٌ عَلىٰ ما يَفْعَلُونَ (٤٧) وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ

پس خدا گواه است بر آنچه مى كنند وبراى هر گروهى پيغمبرى است پس چون آيد پيغمبر ايشان حكم شده

بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ (٤٨) وَيَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٤٩)

ميانشان بعدل وايشان ستم كرده نميشوند وميگويند كى خواهد بود اين وعده اگر هستيد راستگويان

قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسي ضَرّاً وَ لا نَفْعاً إِلّا ماشاءَ اللهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذا

بگو مالك نيستم مر نفس خودرا ضرر و نه سودى مگر آنچه خواهد خدا براى هر گروهى وقتى است معين چون

جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ (٥٠) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتيٰكُمْ عَذابُهُ

آيد اجل ايشان پس تأخير نمى افتد ساعتى و نه پيشى گيرند بگو آيا چه مى بينيد اگر آيد شمارا عذاب خدا

بَياتاً أَوْ نَهاراً ما ذا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ (٥١) أَثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ

هنگام خوابيدن يا روز چه چيز شتاب ميكند از او گناهكاران آيا پس چون عذاب واقع شود ايمان آريد

بِهِ آلْآنَ وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (٥٢) ثُمَّ قيلَ لِلَّذينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذابَ

بآن اكنون وبتحقيق بوديد كه بعذاب تعجيل ميكرديد پس گفته شود مر آنهارا كه ستم كردند بچشيد عذاب

الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (٥٣) وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ

جاويد را آيا جزا داده ميشويد مگر بآنچه بوديد كه كسب ميكرديد وخبر پرسند ترا در باب قرآن كه حقست

هُوَ قُلْ إِي وَ رَبّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (٥٤) وَ لَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ

آن بگو آرى سوگند بپروردگارمن بدرستيكه او هر آينه حقست ونيستيد شما عاجز كنندگان واگر باشد هر كسيرا

ظَلَمَتْ ما فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ قُضِيَ

كه ستم كرده آنچه درزمين است هر آينه فدا دهد بآن وبپوشانند ندامت خودرا چون به بينند عذابرا وحكم شود

بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (٥٥) أَلا إِنَّ لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ

ميانشان بعدل و ايشان ستم كرده نميشوند آگاه باشيد بدرستيكه مر خداراست آنچه در آسمانها وزمينست

أَلا إِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٥٦) هُوَ يُحْيي وَ يُميتُ وَ إِلَيْهِ

آگاه باشيد بدرستيكه وعدهٔ خدا حقست وليكن بيشتر ايشان نميدانند او زنده ميكند و مى ميراند وبسوى او

تُرْجَعُونَ (٥٧) .

بازگردیده شوند .

قوله (وَما کانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ یُفْتَرٰی مِنْ دُونِ اللهِ ـ الآیة) خدای تعالی در این آیت نفی کرد که این قرآن مفتری ومختلق ودروغی فرا بافته باشد و نه خدای گفته باشد وفرستاده و « أن مع » الفعل در تأویل مصدر است و محل او نصب است برخبر «کان» ای مفتری واصل کلمه من الفری باشد و هو القطع یقال : انه لیفری الفری ای لیأتی بالعجب حتی کانه یقطعه و قوله : « من دون الله » یعنی چنانکه مضاف نباشد بـا خدای تعالی و «دون» اینجا بمعنی غیر باشد یقال فعلت هذا الامر دون زید ای غیر زید ولم یکن لزید فیه صنع (وَلٰکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِي بَیْنَ یَدَیْهِ) ولکن تصدیق آن کتاب که پیش آن بوده است مراد کتب است ولکن بلفظ جنس گفت یعنی این کتاب باور دارنده است کتب اوائل را ازتوراه و انجیل وزبور و صحف، وقرآن نامی است عَلَم این کتاب را و گفته اند مراد بمابین یدیه آن است که در پیش دارد از بعث و نشورو حساب و کتاب و ثواب و عقاب (وَتَفْصِیلَ الْکِتابِ) و بیان کتاب از معانی که در او التباس و اشتباه باشد و نظیر او تمیز و تقسیم باشد و نقیض او تلبیس وتخلیط باشد (لا رَیْبَ فِیهِ) شکی نیست دراو (مِنْ رَبِّ الْعالَمِینَ) من ابتدای غایت راست و گفته اند مراد بتفصیل الکتاب تفصیل احکام شرع است وفرّاء گفت معنی قوله « وما کان هذا القرآن أن یفتری » ای لاینبغی هذا القرآن أن یکون مفتری ، یعنی نشاید وممکن نباشد که چنین کتاب وچنین کلام مفتری باشد چنانکه گفت « وماکان لنبی ان یغلّ ـ الایة» .

(أَمْ یَقُولُونَ افْتَرٰیهُ) ام یقولون، حجتی است بعد حجتی. یا گویند، و گفتند معنی آنست بلکه اگر گویند، و گفتند میم صله است و تقدیر آن است که أیقولون گویند بر سبیل استفهام که محمد این قرآن فرا بافته است و در جواب ایشان بگو که (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ)اگر دعوی میکنند که این قرآن کلام بشر است و گفته و بافته وانداخته ایست،شماهم نیز ازعربان و فصیحان بیارید قرآن همچنین بافته و ساخته اگر بتوانی سورتی بیاری همچنین براین نظم و براین ترتیب وهر کس را که خواهی بیاری(۱) درخواهی وبخوانی وبدو استعانت واستغاثت کنی اگرهیچ راستمیگوئی اما قوله « فأتوا بسورة مثله» ولم یقل مثلها در او دو وجه گفتند یکی آنکه راجع است با قرآن و این قول اولی تر است دگر آنکه فأتوا بسورة مثل سوره

(۱) یعنی بمعاونت طلب کنی .

واين قول هم بر تأويل آن باشد كه حمل كنند سوره‌را برمعنى وسوره منزلتى باشد محيط بآيات خداى تعالى چون احاطت سور كه با روى شهر باشد بشهر .

آنكه حق تعالى باز نمود كه ايشان چرا تكذيب كردند اين كتاب را گفت براى آنكه ندانستند بدروغ داشتند و درمثل گفته‌اند «الناس أعداء ما جهلوا» ودر قرآن بسيار خبرهاست كه هر كس نتواند دانستن الا كسى كه انديشه يا رجوع كند با رسول الله ﷺ براى آنكه قرآن بهرى محكمست كه مراد ازاو بظاهر بدانند و بهرى متشابه است كه معنى از او بظاهر ندانند بل محتاج باشند بدليلى و مفسرى كه بيان مراد كند كالصلوة والزكوة والصوم والحج و غير ذلك .

(وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) تأويل آن هنوز بايشان نيامد وتأويل آن باشد كه يؤول إليه عاقبة الامر ، بعضى مفسران گفتند مراد بتأويل تفسير است وضحاك گفت آنچه عاقبت با آن شود از ثواب و عقاب ، آنكه گفت همچنين تكذيب كردند و دروغ داشتند آنانكه پيش ايشان بودند يعنى نه اول مكذب اينانند رسولان را عليهم السلام پيش از اين مكذبان بوده‌اند ولكن بنگر تا عاقبت ايشان كجا رسيد از هلاك و عذاب و استيصال عاقبت اينـان كه عمل ايشان بر دست دارند هم اين بود بر سبيل تهديد بود و كيف در محل نصب است بخبر كان وانظر دراو عمل نكند براى آنكه استفهام صدر كلام‌را بود آنكه بيان كرد كه ازاين مكذبان بعضى آن باشند كه باين كتاب ايمان آرند و بعضى آن باشند كه إيمان نيارند و «من» تبعيض راست فى قوله .

(وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ) ومَن نكرهٔ موصوفه است و صالح باشد واحد و جمع‌را يعنى قوم يؤمنون به (وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ) و خداى تو عالمتر است به آنانكه اصرار كنند بر كفر و بايمان و بصلاح نزديك نشوند و قوله «أعلم» مراد نه كثرت علومست مراد آنستكه معلومات اورا نهايت نيست واورا درعالمى ذات كفايت است ومحتاج نيست بچيزى دگر ازمعنى كه بآن عالم باشد .

آنكه گفت يامحمد اگر چنان باشد كه تراتكذيب كنند بگو كه عمل من مراست وعمل شما شماراست يعنى كفر شما مرازيان ندارد و ايمان و اطاعت من شمارا سود ندارد و اگر نيز بداست بر قول شما هم شما را زيان ندارد و اين هم چنان است كه « لكم دينكم ولي دين » و

چنانکه درمثل گویند«کلُّ شاة برجلها ستناط»(١) (أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ) شما بیزارید از آنچه من می کنم و من بیزارم از آنچه شما می کنید چنانکه گفت « قل یاأیها الکافرون لا أعبد ما تعبدون »آنگه گفت ازاین کافران بعضی آنانند که گوش با سخن تو می کنندولکن اندیشه نمی کنند لاجرم منتفع نمیشوند بمثابت آنانند که کر باشند گفت تو توانی که کران‌را چیزی بشنوانی و اگر چه ایشان عاقل‌نباشند و این برسبیل قطع طمع گفت رسول را ازایمان ایشان تابداند که ایشان ایمان نخواهند آوردن و درباب نفی ایمان بمثابت آنانند که‌ازایشان مستحیل باشد و بنفی عقل کنایت کرد از قلّت فهم و جهل آنگه گفت بر طریق دگر هم این معنی :

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ) و از اینان جماعتی هستند که در تو مینگرند ولکن بمثابت کورانند که نمی‌بینند ازآنجا که آنچه می‌بینند بآن‌منتفع‌نمیشوند، آنگه گفت برسبیل یأس رسول از ایمان ایشان که تو کوران را راه توانی‌نمود؟ و اگر چه اینان چیری نمی‌بینند آنگه نفی ظلم کرد از خویشتن برسبیل‌تمدُّح گفت :

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا) خدای تعالی برمردمان ظلم نکند بهیچوجه ولکن مردمان برخود ظلم کنند یعنی کفر و معاصی ایشان کنند که بآن مستحق ضرر عقاب شوندپس بمثابت آن باشد که ایشان‌ظلم برخود کرده باشندچون جلب مضرت ایشان کرده باشندبرخود باختیارخود. و در آیت دلیل است است برآنکه خدای تعالی ظلم نکند اندك و بسیار برای آنکه برلفظ‌تنکیر گفت«شیئاً» وبرسبیل تمدُّح ووجه‌دلالت از این آیت برنفی ظلم از اوتعالی برآن طریقه باشد که بیان کردیم در نفي رؤیت فی‌قوله «لاتدرکه الابصار وهویدرك الأبصار» اگر گویندچرا نشاید که ظلم کند وبآن‌ظالم نباشد چنانکه‌علم کند وبآن‌عالم غیری باشدوفعل هلاك کندوبآن‌هالك غیری‌باشد؟ گوئیم اینطریق‌مطرد است که‌آنکه‌فعل کنداز‌او‌اسم‌فاعل‌اشتقاق کنند چون ضارب و قاطع و قاتل‌إلی مالا یحصی اما عالم آن باشد که حاصل بود برصفتی که از برای آن صفت از او صحیح بود که فعل محکم کند ، و این صفت در شاهد از برای معنی باشد (٢) و باشد که آن معنی فعل عالم باشد و باشد که فعل خدای بود در او ، چون معنی حاصل آید ایجاب صفت کند ، از آنجا عالم است سواء اگر فعل او باشد یا فعل غیر او ، پس

---

(١) هرگوسفند روزی بپای خود آویخته میشود یعنی خیر وشر هرکس بر عهده خود او است .

(٢) یعنی صفت‌عالم برای‌کسیکه این صفت راثابت میکنیم مربوط بثبوت معنی علم است خواه‌این معنی را خودصاحب صفت برای‌خود ایجادکرده باشد یاخداوند .

قدیم تعالی علم نکند إلاّ در محل برای احتیاج علم بمحل ، و چون در محل باشد ، مختص شود بمحل ، ایجاب صفت آن جمله را کند که محلّ علم بعضی ازاو باشد (۱) و کذلك الکلام فی الهلاك برای آنکه در غیری کند آن هلاك (۲) ، پس اگر چه اسم فاعل براین وزن اشتقاق کنند قدیم تعالی را هالك و عالم نگویند ، بخلق هلك و علم در غیر او را معلم و مهلك گویند واختلاف بنا بوضع لغت تعلق دارد ، و عبارتست که مختلف میشود ولا مشاحّة فیها .

(وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ) معنی آنست که اُذکر یوم نحشرهم یاد کن ای محمد آن روز که ما ایشان را حشر کنیم، جمله قرّاء بنون خواندند مگر حفص که خواند یحشرهم بیاء اضافة الی اسم الله تعالی فی قوله « ان الله لا یظلم الناس شیئاً» وروا بود که عامل در او یتعارفون باشد و آنگه نصب بر ظرف باشد وروا بود که معنی« کان لم یلبثوا »عامل باشد دراو ای شبه حالهم بحال من لم یلبثوا ساعة من النهار یوم نحشرهم.وقوله(كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا)درمحل او سه قول گفتند یکی آنکه صفت یوم است ویکی آنکه صفت مصدری است محذوف أی حشراً شبهاً و یکی آنکه حال است و این أولیتر است و تقدیر چنان بود که ویوم نحشرهم مشبّهاً حالهم حال من یلبث ساعة من النهار. حقتعالی تشبیه کرد حال ایشانرا بحال کسی که یکساعت از روز مقام کرده بود در جائي واین مبالغت بود در وصف قلّت لبث ایشان در دنیا و قلّت بقاء و حیات ایشان آنجا و اگر چه عمر دراز بوده باشد ایشانرا از آنجا که مصیر و مرجع بافنا بوده باشد باضافت الی ما یتناهی عمر که ایشانرا خواهد بود در آخرت آن حیوة را بساعتی ازروز تشبیه کرد و بعضی دگر گفتند« کان لم یلبثوا فی قبورهم إلا ساعة من النهار » پندارند که ایشان را در گور یك ساعت مقام بوده است ونظیره قوله « إذ یقول أمثلهم طریقة إن لبثتم الاّ یوماً یتعارفون بینهم » یکدیگر را بشناسند و آشنائی بدهند بایکدیگر بمنزلهٔ دو کس که مدتي یکدیگررا ندیده باشند چون به بینند آشنائی بدهند و یکدیگر را بشناسند و تفاعل از میان جماعتی باشد چنانکه مفاعله از میان دو کس باشد یقال تقابل القوم و تضاربوا ، آنگه گفت (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ) زیان کنند آنانکه ببعث و نشور و ثواب وعقاب ایمان ندارند (وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ) وره یافته بره بهشت و ثواب نباشند .

---

(۱) یعنی اگر صفت علم درقلب یا دردماغ باشد موجب میشود همه انسانرا عالم گویند .

(۲) یعنی خداوند هلاکرا دردیگری ایجاد میکند نه درخود ومناط توصیف آنستکه معنی درخود صاحب صفت باشد از این جهت اگرچه فاعل هلاك خداست خودرا هالك نگوید .

(وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ) بدانكه نون تأكيد درشرط نشود جز که «ما» با او باشد چنانکه حیث و إذ عمل جزم نکند تا«ما» با ایشان نباشد تقول حیث ما تجلس أجلس و اذ ما تخرج أخرج ، و نون تأكيد در امر شود و نهی و استفهام و عرض و جواب قسم و آنچه شبیه است بآن ورؤیت در آیت رؤیت عین است چه اگر رؤیت قلب بودی متعدّی بودی بدو مفعول حقتعالی گفت یا محمد اگر ما باتو نمائیم بعضی از آنچه وعده داده‌ایم ایشان را از عذاب عاجل یا تورا باجوار رحمت بریم و قبض روح کنیم و توفی استیفاء خیر باشد علی الکمال (فَإِلَيْنَا) «فاء» جواب شرط است مرجع و مآب ایشان با ماست ، و این برطریق تهدید و وعید است . کما قال تعالی «ان ربك لبالمرصاد» آنگه گفت : (ثُمَّ اللهُ) یعنی بیرون از این وپس از این خدای تعالی گواه است بر آنچه ایشان می کنند یعنی بعد ذلك و وراء ذلك یعنی با این قناعت نیست که مرجع با ماست پس‌ازاین نیز گواهی من است برافعال ایشان و بعضی نحویان گفتند «ثم» در آیت بمعنی واو است برای آنکه معنی العطف یجمعها ، ومورد آیت تسلیهٔ رسول است اگر آنچه در حق ایشان موعود است از عذاب و نکال اگر تو بمانی تا به بینی واگر ترا وفات آید تا نه‌بینی، از ایشـان فوت نخواهد شد که مرجع ایشان با من است بهیچ حال محیص نیست ایشان را از آن .

(وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ) گفت هرامتی و جماعتی وفرقی واهل روزگاری را پیغامبر باشدچون پیغمبر ایشان بایشان آید و حجت برایشان گیرد خدای تعالی میان ایشان حکم کند بعدل ودادستانی وراستی . والقسط العدل، والقسط النصیب بالعدل والتسوية والاقساط العدل ، والقسط الجور، وأصلهما واحد لانّ المقسط هو العادل إلى الحق ، والقاسط العادل عن الحق، و قیل قَسَطَ إذا جار و أقسَطَ اذا أزال الجور (وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ) و برایشان ظلم نکنندو از حق ایشان هیچ نقصان نکنند. آنگه حقتعالی حکایت کرد استبطاء ایشان قیامت را ودوزخ را و آنچه ایشان راوعده‌داد از بعث و نشور .

گفت میگویند ایشان یعنی این کافران (مَتَى هَذَا الْوَعْدُ) کی خواهد بودن اینکه تو می گوئی از بعث و نشور و حساب و کتاب و ترازو و بهشت و دوزخ . و متی سؤال باشداز وقت، ووعد خبری باشد متضمن نفع و راحت و قوله (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) شرط تعلق دارد بمحذوفی والتقدير : فأتوا به إن كنتم صادقين . بیار اگر راست می گوئی و وعید خلاف وعد باشد خبری بود متضمن مضرت ومساءت و روابود که محذوف فعل وعد باشد و تقدیر چنان بود که : متی هذا الوعد الذي وعدتموه إن كنتم صادقين فيما وعدتم ـ کجاست این وعده که گفتی

اگر راست گفتی در آن وعده که دادی . و صدق خبری باشد که مخبرش علی ماهو به بود (قُلْ لاٰ أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلاٰ نَفْعاً إِلّاٰ ماٰشاٰءَ اللهُ) در این آیت حقتعالی رسول را فرمود تا براءت کند از حول وقوّة خود و بخلقان نماید و ایشان را اعلام کند که خیر و شر و نفع وضرّ او بدست او نیست و بامراونی ، از آنچه بخدای تعلّق دارد از مرگ و زندگانی و بیماری و تندرستی و قبض و بسط و روزی و جدب وخصب زمان و ثواب وعقاب بل اینجمله بخدای تعلّق دارد ، آنچه او بر آن مالك است و قادر بر آن ، بتملیك و اقدار اوست که هر-تصرف که ما توانیم کرد از حیوة و قدرت توانیم کرد و حیوة و قدرت از اوستجلّ جلاله ، پس آنچه ماميکنیم از آنکه أفعال ماست وتصرفات ماهم بواسطه وملك اوست واگر اونخواهد مانتوانیم کردن بآن معنی که اوآلت ندهدو تمکین نکند . وقوله «إلاماشاءالله» مشیّت خدای تعالی دارد بجمله أفعال که او هیچ فعل نکند که آنرا مریدنباشد ، و أما أفعال ما هرچهمامور به است ازجهت او آنرا مرید باشد ، وآنچه منهی است از قبل او آنرا کاره باشد، و آنچه نه حرامست از مباحات و قبائح آنرا مرید نباشد ، وقبایح راکاره باشد. ومباح را نه‌کاره باشد و نه مرید، از آنکه جاری مجری عبث باشد. آنکه گفت(لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) هرامتی وجماعتی بل هر نفسی‌را أجلی ووقت وفاتی‌هست وبیان کردیم که‌أجل وقت مضروب باشد حقتعالی گفت چون وقت وفاتشان در آید آنوقت که من زده باشم ونهاده از آنوقت ایشانرا یك ساعت‌تقدیم و تأخیر نکند واستقدام واستئخار طلب تقدیم وتأخیر باشد ومعنی تقدیم وتأخیر آیت همچنین و نفع لذّت باشدیاسرور یا آنچه مؤدی‌باشد بآن یابیکی از آن وضررألم بود یاغم یا آنچه مؤدی بود بآن یا بیکی ازآن ومعنی استثناء آنستکه : إلا ماشاءالله من تملکنی .

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتٰيكُمْ عَذابُهُ بَياتاً أَوْ نَهاراً) حقتعالی گفت رسولش را بگو این کافرانرا که استعجال میکنند عذاب خدای‌را «أرأیتم» میبینی و المعنی أعلمتم میدانی اینکافران گناه‌کاران بچه میشتابند از عذاب، اگر عذاب ما بایشان‌آید بشب و روز شما چه دانید که‌آن چه آفت وبلاست آن عذاب که ایشان بآن استعجال میکنند و میخواهند تا بزودی بایشان‌رسد اگر بیاید آن عذاب بشب یا بروز . ودر کلام تقدیم و تأخیری هست‌تا معنی مستقیم شودوآن آنست که أعلمتم ماذایستعجل منه المجرمون من‌العذاب‌إن أتیکم العذاب بیاتاً أونهاراً. ورؤیت بمعنی علمست برای‌آنکه درجمله استفهامی شده است ، یعنی‌میدانی که چه آفت است که‌ایشان میخواهند که بسر ایشان آید ازعذاب خدای اگر بشب‌آید یا بروز . و عذاب ألمی مستمر باشد

ومنه عذابة اللسان فی‌استمراره علی‌الکلام، وماء عذب إذا کان مستمراً فی‌الحلق . والبیات‌و البیتوتة‌الایقاع باللیل .واین‌جایگاه درجای ظرف‌نهاده شود «أی لیلا» ونهاررا اشتقاق‌ازفراخي باشد سمّی‌بذلك‌لاتّساع‌الضیاء فیه ومنه‌النهر لاتساعه،واستنهر الفتق‌إذا اتّسع(ماذا يَسْتَعْجِلُ) این استفهام بمعنی انکار است زجّاج گفت موضع«ما» رفعست بابتدا و«ذا» بمعنی الذی است. (يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ) و گفت روا باشد که «ما» و«ذا» یك اسم‌باشدوالتقدیر أی‌شیء یستعجل منه المجرمون ؟ چیست آن عذاب که بآن استعجال‌میکنند و«منه» ضمیر اوجایز است که راجع باشدباعذاب وجایز است که راجع باشدبااستعجال .

قوله (أَثُمَّ) همزه استفهام درحرف عطف برده‌است واستفهام برحقیقت ازوقوع عذابست و طبری گفت‌ثمّ را معنی‌هنالك است . واین غلط است‌برای‌آنکه آن « ثمّ» باشد بفتح‌وبرای آن همزۀ استفهام درحرف عطف‌برد تابدانند که این‌را صدر کلام میرسدچنانکه جملۀ اول‌را که درآیت اول است و عامل درإذا استمرار است وماصله‌است یعنی‌استمر به وقت‌وقوع العذاب .

وقوله (آلآنَ) همزۀ استفهام درظرف‌شده است وبرحقیقت درفعل میباید که آنجا مضمر است من‌قوله «الان آمنتم » والتقدیر آمنتم‌الآن و«قد» برای تقریب الفعل الماضي باشد من الحال و معنی آیت آنست که خدای تعالی گفت بر سبیل توبیخ وملامت بر استعجال عذاب پس چون عذاب فرود آید ایمان خواهی‌آودن بآن ،آنکه شما را گویند اکنون ایمان میآرید که‌عذاب فرود آمد و این ایمانی است که هیچ نفع نکند در چنین وقت چه وقت نزول عذاب وقت‌الجاء باشد وایمان درآنوقت سودنکند ، ودرآیت‌حذفی‌هست واین‌ازآنجمله‌است که گفتیم عرب قول بسیار حذف کنند و تقدیر آنست که إذا ماوقع العذاب آمنتم به فقیل‌لکم الآن‌تؤمنون . گویند شما را اکنون ایمان می‌آرید که عذاب بدیدید وپیش از این استعجال میکردید بعذاب.

(ثُمَّ قِيلَ) آنکه گویند آن ظالمان کافران‌رابچشی‌عذاب‌جاودانه واین «ثم» که حرف عطفست باو عطف کرد این فعل را بآن فعل محذوف که گفتیم که قولست ، ثم قیل لهم بعد ما قیل‌لهم‌الآن . یعنی عند آنکه ایشان ایمان آرند درحال‌الجاءایشانرا گویند این‌نه ایمانست‌بر-آن وجه که شما را فرموده‌اند برای‌آنکه‌آن درحال اختیار است چون بحال إلجاء واضطرار رسید ایمانی است نه واقع بموقع خود ، برآن هیچ ثواب نباشد ، و این‌را هیچ حکم نباشد اکنون عذاب بچشی برآن کفرمقدّم که این ایمان آن کفررا برنداشت .

آنکه گویند ایشانرا برسبیل تقریر وتقریع شما را جزاء کردند و پاداشت دادند إلابر-آنچه شما کرده بودید ؟ یعنی هیچ ظلمی و حیفی کردند برشماویاشمارا ناکرده عقوبتی کردند

و عجب از آنکه او جبر گوید وجزاءنه بر عمل گوید باچنین آیتها . و ذوق طلب بـاشد بدهن ابتداء تشبیه کرد عذاب بآن برای آنکه ذائقرا احساس بیش بود که همّت او آن باشد که‌طعم بداند و روا باشد که این بر سبیل‌تهکّم می گوید یعنی بعوض آنکه طمع داشتی که طعمهای لذیذچشی چون آن عمل‌نکردی که مستحقّ آن باشی‌ا کنون این‌بچشی ببدل‌آن واین‌جاری مجری‌آن بود که گفت«فبشّرهم بعذاب أليم »آنکه گفت ای محمد .

(وَيَسْتَنْبِئُونَكَ) أی یستخبرونك ، از تو می‌پرسند که‌این عذاب که خدای درآیات متقدّم‌وعده دادحقّست و درست است توجواب ده وبگو (إِي وَرَبِّي) بحق خدای من که‌آن حقست‌وشمارا‌قوّة ممانعت قدیم تعالی نباشد وباین قدرت که شماراست خدای‌را عاجزنتوانید کردن تاعذاب فرود نیارد برشما وازقبضهٔ قدرت‌اوبیرون نشوید .

(وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ) حقتعالی در این آیت بر سبیل مبالغت و تهدید و وعید و قطع طمع ایشان از خلاص و نجات از عذاب بطریق رشوت وقبول فدیه گفت اگر هر-نفسی ظالم‌کافر را هرچه درروی زمین او را باشد ازمال و ملك فدا کند تاخویشتن راازعذاب باز خرد بدهد و دلش خوش باشد ازسختی و عظم و هول‌عذاب و برای‌آن أنّ‌را ازپس‌لومفتوح بکردند که «لو» اقتضاء فعل کند لامحاله از پس او فعل تقدیر باید کرد و چون فعل آمد أن باید (۱) وفدا وفدیه و افتدا چیزی در بدل چیزی نهاده باشد تا بآن رفع مکروه کنند از او یقال فداه یفدیه وافتداه وفاداه وفدّاه أی قال له جعلت فداك و تفادی القوم بینهم (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ) در او دو قول گفتند یکی آنکه چون عذاب بیند پشیمانی پنهان کند تا شماتت نباشد برایشان و گفته‌اند رؤسا پشیمانی پنهان دارند ازسفله تازبان ملامت دراز نکنند برایشان أبوعبیده گفت إسرار إظهار باشد و کلمهٔ أضداد است . و أزهری گفت این‌غلط است از او برای آنکه إسرار وإخفاء نهان‌داشتن باشدإشرار بشین معجم إظهار باشد(وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ) و میان ایشان حکم کنند براستی ودادستانی و برایشان هیچ ظلمی نکنند در حکم وقضیه ونه درعذاب وعقوبت برای آنکه آن‌برایشان ازفعل‌ایشان‌آمد، وازرسول ﷺ پرسیدند که‌ایشانرا چه‌سود داردپشیمانی‌پوشیده داشتن گفت‌ترس شماتت‌أعداءقوله « ألا إن لله » ألا کلمتی است که‌عرب بآن استفتاح کلام کند ومعنی اوتنبیه باشدوأصل اولاست همزهٔ‌استفهام

(۱) چون پس‌ازلوفعل تقدیرکردیم ازأفعال عموم مانند ثبت‌وکان باید برای‌آن فعل فاعلی باشد و فاعل اسم است ناچار أن‌را بفتح همزه بایدخواند تاباجمله بتأویل مصدر رود واسم شود ودرمحل‌فاعل ثبت باشد یااسم کان .

در اوشد برای تقریر و تأکید و از پس او إن مکسوره آید تا بدانند که ما بعد اومبتدا باشد و ازپس‌اوأمرودعاباشد چنانکه أمرؤالقیس گفت :

أَلاعِم صَباحاً أَيُّهَا الطَّلَلُ البالي وَهَلْ يَعِمَنْ مَنْ كانَ فِي العُصُرِ الخالي (١)

و وجه اتصال آیه بما قبلها آنستکه چون گفت اگر ظالم همهٔ مال و ملك زمین او را باشد و فدیه کند تا خویشتن را از عذاب بازخرد بدهد ،آنگه نفی کرد از او و اثبات برای خود و گفت :

(أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ) مال‌وملك‌آسمان وزمین‌خدای‌را باشد،وسموات جمع‌سماء باشد و أصل اواز سموّ ورفعت‌است . آنگه گفت : (أَلا إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ)ووعدهٔ خدای حق باشد وصدق هرچه گوید، واینجا مراد وعدهٔ خداست‌کافرانرا ولیکن بیشتر کافران ندانند از آنجا که ایشان خدای را ندانند و ندانند که برخدای چه رواباشد وچه روا نباشد ، آنگه گفت :

(هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ) اوآن خداست‌که زنده‌کند آن مرده را که در او حیوة نباشد بخلق حیوة در او و مرده کند زنده را بنفی حیوة از او بآنکه بنیهٔ حیوة او بیرون کند و از اوآن ببرد که حیوة در او تواند بود پس حیوة منتفی شود بعدم مایحتاج إليه (٢) (وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) و شما را بعاقبت با او برند یعنی با جائی که کسی را در آنجا حکم نبود مگر اورا قوله تعالی :

يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى

ای مردمان بتحقیق آمد شمارا پندی ازپروردگارشما وشفاء مرآنچیزیراکه درسینه‌هاست وراه‌نمودن

وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (٥٨) قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمّا

ومهربانیست مرگروندگان را بگو بفضل خدا و برحمت او پس باین باید شاد شوند اوخیراست ازآنچه

يَجْمَعُونَ (٥٩) قُلْ أَرَأَيْتُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراماً وَ

جمع میکنند بگو آیا می‌بینیدآنچه فرستاد خدا شمارا از روزی پس‌گردانیدید بعضی ازآنرا حرام و

---

(١) عم صباحا تحیتی است که در جاهلیت مرسوم بود بجای آنکه ماگوئیم صبحکم‌الله بالخیر . یعنی صبح شماخوش باشد . وعم فعل أمراست ویعمن فعل مستقبل واصل درآن بنون‌است أنعم وينعمن،وگاه باشدکه نون‌راحذف‌کنند . معنی‌آنکه بامداد توبخیرباد ای‌نشانه‌کهنه منزلگاه ویران وآیاخیرخواهد بود آنکس راکه زمان براوگذشته است . (٢) یعنی هرچیز حادث شود احتیاج باستعداد دارد .

حَلالاً قُلْ آللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ (٦٠) وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ

حلال بگوخدا رخصت‌داد شمارا یا برخدا دروغ می بندید و نیست‌گمان آنها که افترا میکنند برخدا

الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النّاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَشْكُرُونَ (٦١)

دروغ‌را روز رستخیز بدرستی که‌خداهرآینه‌خداوند فضل‌است برمردمان ولیکن‌بیشتر ایشان‌شکر نمیگذارند

وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلّا كُنّا عَلَيْكُمْ

و نباشی تو در کاری و نخوانی از آنچه فرستاده ازقرآن ونه میکنید هیچ کاری ازکارها مگر باشیم برشما

شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ

گواه هنگامیکه‌شروع‌میکردیددرآن وپوشیده نمیشوداز‌پروردگارتو مقدار ذره ای در زمین و نه در آسمان

وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذٰلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (٦٢) أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ

و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر مگر در کتاب روشن بدان‌بدرستیکه دوستان‌خدارا نیست‌بیمی

عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (٦٣) أَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ (٦٤) لَهُمُ الْبُشْرىٰ

برایشان ونه‌ایشان اندوهگین میشوند آنها که‌گرویدند وبودندکه پرهیزمیکردند مرایشانراست‌مژده

فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (٦٥)

در زندگانی دنیا و آخرت نیست تبدیل‌کردنی مر سخنان خدا را این‌آن رستکاری بزرگ‌است

وَ لا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٦٦) أَلا إِنَّ لِلّٰهِ

ومحزون نکند تراگفتارشان بدرستیکه‌عزت مرخداراست‌همه‌اوشنوای داناست بدان‌بدرستیکه‌مرخداراست

مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ

هرکه درآسمانها وهرکه در زمین است ومتابعت‌نمیکنند آنها میخوانند از جز خدا شریکان پیروی نمیکنند

إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلّا يَخْرُصُونَ (٦٧) هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ

مگرگمان‌را ونیستندایشان مگر دروغ میگویند اوست آنکه‌گردانید برای شما شب‌را تا بیارامید درآن

وَ النَّهارَ مُبْصِراً إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (٦٨) قالُوا اتَّخَذَ اللهُ وَلَداً

و روز را روشن بدرستیکه دراین‌هرآینه‌نشانهاست‌برای‌گروهیکه‌میشنوند گفتند فراگرفت خدا فرزندی

سُبْحانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بِهٰذا

پاکست او اوست بی‌نیاز مر اوراست‌آنچه درآسمانهاست وآنچه در زمینست نیست نزد شما هیچ حجتی باین

أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ مالا تَعْلَمُونَ (٦٩) قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ لا يُفْلِحُونَ (٧٠)

آیا گوئید بر خدا آنچه نمیدانید بگوبدرستیکه آنها که میبافند برخدا دروغ را رستگار نمیشوند

مَتاعٌ فِي الدُّنْيا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذابَ الشَّدِيدَ بِما كانُوا

برخورداری در دنیا پس بسوی ماست بازگشت ایشان پس بچشانیم ایشان را عذاب سخت بآنچه بودند

يَكْفُرُونَ (٧١) .

کفر میورزیدند .

قوله تعالى (يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ - الآية)حقتعالى در این آیه خطاب کرد بامردمان ازمؤمن وکافر گفت ای مردمان بشما آمد بحقیقت پندی ووعظی و آن أمری باشد که دعوت کند باصلاح وزجر کند ازقبیح با آنچه متضمن باشد ازرغبت ورهبت ودعوت کند بازهدوخشوع وصرف کند ازعصیان وفسوق ومراد باو قرآن است (وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ) وشفاء آنچه در دلهاست از دردجهل و دل‌را برای آن صدر خوانند که جای‌اوصدر است، وقرآن‌رابرای آن شفاخوانند که دردجهل،دردی است که آنرا دواجز بعلم نباشد وقرآن نامهٔ علمست (وَهُدىً) و بیان است(وَرَحْمَةٌ) مؤمنان را نعمتی باشد برمحتاج برای آنکه آنکس که او جوهری بپادشاهی دهد نگویند او رحمت کرد براو و مؤمنان را تخصیص کرد برای آنکه ایشانند که منتفع شدند بدان .

(قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ) بگو ای محمد بفضل ورحمت‌خدای‌شادمانه شوید.مفسران خلاف کردند درمعني فضل‌ورحمت دراین آیه .أبوسعیدخدری گفت‌فضل‌الله قرآن‌است، ورحمت اوآن است که مارا از أهل قرآن کرد . هلال بن سفیان و مجاهد وقتاده گفتند فضل‌الله ایمان است ، ورحمت قرآن است. عبدالله عمر گفت فضل‌الله اسلام است ، و رحمت او دین اسلامست در دلهای مسلمانان . و خالدبن معدان گفت فضل‌الله اسلام است ، و رحمتش ستر است که بما فرو پوشیده‌است. کیالی گفت‌فضل‌الله نعمتهای‌ظاهر است ، و رحمت نعمتهـای باطن بیانه قوله « وأسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة » أبوبكر وراق گفت فضل‌الله النعماء وهوماأعطی وحبا و رحمته الالاء و هو ماصرف وزوي . ابن عيينه گفت فضل‌الله التوفيق و رحمته العصمة و هردو از باب‌لطف باشدآن لطف که مکلف عندآن طاعت بکند آن‌را توفیق خوانند وآنچه عندآن از معاصی امتناع کنندعصمت‌خوانند. سهل بن‌عبدالله گفت‌فضل‌الله اسلامست، ورحمت اختیارمذهب حق. حسین بن الفضل گفت فضل‌الله ایمان‌است ، ورحمت‌بهشت. ذاالنون مصری گفت فضل‌الله

بهشت و جنان‌است ، ورحمت نجات ورستگاري ازدوزخ و نیران است . عمروبن عثمان الصدفی گفت فضل‌الله‌رسانیدن‌اسب‌بنعمت، ورحمت دایم داشتن‌آن نعمت. و باقر عليه السلام گفت فضل الله الاقرار برسول‌الله ، و رحمته‌الاقرار بولایةعلی عليه السلام (فَبِذٰلِكَ)إشارت است بفضل و رحمت هر یکی از ایشان بآن بایدتاشاد باشد، أبوعلی گفت تکرار فاء برای تأکید است چنانکه شاعر گفت : فإذا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذٰلِكَ فَاجْزَعي

وبعضی دگر گفتید دوم زیادتست ، أبوجعفرالمدنی خواند «فلتفرحوا» ورویس همچنین وروایت کرده‌است این‌قراءت‌ازاُبی کعب و کذلك‌قوله «مما تجمعون» هردوجا بتاء معجم‌من فوق، واین‌لغت بعضی عربست که بالام مخاطب‌را أمر کنند(۱) ویعقوب در«فلیفرحوا» موافقت کردجمله قرّاء بیاء خواند براي‌آنکه لام أمرغایب‌را باشد وتاءخطاب‌را وجمع ایشان‌درست نباشد. وأبوعلی گفت : هذاأصل مرفوض. این أصلی است رها کرده و متروك (هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ) او بهتراست ازآنچه شما جمع می کنید ازأموال وحطام دنیا. اگر گویند نه‌خدای تعالی مارا نهی کرد ازفرح وفرح را ذم کرد درچند آیت منهاقوله «إن‌الله لایحب الفرحین» و قوله « إنه لفرح‌فخور» وقوله «فرح‌المخلفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله » جواب ازاین آن‌است که‌آن‌فرح که مذموم‌است ومارا ازآن‌نهی کردند بَطَر وأشر است که‌اختیارماست فأما آنچه نه بقصدوداعی ماباشد ازسرور عندسببی أمرونهی وتکلیف آنرا متناول‌نباشد،دگر آنکه آنجا که مطلق گفتندمذمومست و آنجا که‌مقید گفت بقرینهٔ‌مدح ممدوح است کقوله «فرحين بما آتيهم‌الله من فضله» و آنچه مقیداست بقرینهٔ ذم مذموم کقوله «فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول‌الله» ازجمله که بقرینهٔ مدح آمدوممدوح‌است قوله تعالی «ویومئذ یفرح‌المؤمنون بنصرالله» و قوله

---

(۱) همیشه امرغایب‌را بلام استعمال کنند وأمرحاضر صیغه خاص‌دارد مانند لیضرب واضرب‌ولینصر وانصر، امالتضرب‌بجای اضرب وامثال‌آن‌لغت فصیح و رائج نیست وبعض‌عرب چنان‌گویند وقرآنرا باید بلغت قریش‌خواند واین‌آیه مثال نیکو وواضحست برای‌آنکه‌گفتند قرآن‌بلغت قریش‌نازل‌شده‌است و از اینجاتوان دانست که قراء قرآن قواعد نحو ولغت‌راکاشف ازنزول میدانستند وتمسك میکردند نه‌آنکه بدان اعتماد کنند فی‌ذاته وازاین جهت‌اگردرکلمه دووجه محتمل باشدوهردو بقواعدعربی صحیح ناچار بسماع متوسل شوند چنانکه‌أمثله بسیار ازآن‌گذشت وبآنچه درعربی جائزاست قراءت‌نکنند واگروجهی درعربی جائز نباشدووجه دیگر جائزباشد چون‌معلومست قرآن بلغت فصیح وصحیح نازل‌شده البته‌آنوجه صحیح از خداوند نازل گردیده است واینکه بعضی‌اهل زمان‌ما گویند قرآن‌را بهروجه که درعربی جائز است میتوان قراءت‌کرد صحیح نیست و مخالف اجماع و ناشی از بی‌خبری گوینده وتدبرنکردن وی.

«فلما جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بماعندهم من العلم».

(قُلْ أَرَأَيْتُمْ ما أَنزَلَ اللهُ ـ الآية) حقتعالى باين آيت حكايت كرد بامشركان عرب برزبان‌رسول ﷺ گفت أعلمتم ندانسته آنچه خداى بفرستاد براى شما از روزى شما از آنجا حرام كردى يعنى‌خداى تعالى‌براى شما أرزاقى پديد كرد شما ازخويشتن آن‌را حرام كرديد بيحجتّى وبيّنتى از خداى تعالى چون بحيره وسايبه ووصيله وحام آنكه گفت يامحمد بپرس از ايشان وبگوى ايشان‌را كه خداى دستورى داد شمارا ، استفهامى است برسبيل تقريع و ملامت يعنى بى‌دستورى خداى ميكنيد (أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ) يادروغ برخداى مى‌نهيد چون قسمت أول باطل‌شد قسمت دوم درست‌باشدومورد آيت انكار وتقريع‌است برآنانكه از خويشتن تحليل وتحريم كردندآنكه تهديد كرد ايشان‌را كه :

(وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الكَذِبَ يَوْمَ القِيٰمَةِ) گفت‌چه گمان مى‌برند آنانكه دروغ برخداى نهادند كه‌روزقيامت باايشان چه خواهدرفت همانا گمان رحمت وثواب ميبرند جز گمان عقاب وعقوبت نبايد كه برند. ووجهى دگردرمعنى آيت آنست كه كجا گمان ايشان بتفصيل آن رسد كه خداى تعالى اعتداد كرده باشد براى ايشان از عقاب آنكه گفت خداى خداوند فضل وافضال ونعمت است وآنچه برايشان‌آمد ازوبال عقوبت هم ازفعل‌ايشان است و از كردار ايشان وليكن بيشتر مردمان اين ندانند از آنجا كه انديشه نكرده باشند و شكر نعمت‌اونكنندازاين‌وجه‌قوله (وَما تَكُونُ فِي شَأْنٍ ـ الآية) حقتعالى‌دراين‌آيت تهديد كردمكلفان‌را .و گفت اى محمد، مراد امت وجمله مكلفان‌است، نباشى‌دركارى ، وشأن كارى‌بود كه‌آن‌را قدرومنزلتى باشد، والشأن والحال والبال نظاير ، در هيچ كارى نباشى وهيچ قرآنى نخوانى و هيچ عملى وكارى نكنى إلاوما برشما گواه باشيم چون در آنجا شويد و دراوخوض كنيد براى آن گفت تا مكلفان متنبه و متعظ باشند و غافل و بى‌خبر نباشند و بدانند كه بر-ايشان رقيبان ونگاهبانان اند فساد از سر فروكنند وگزاف‌كارى پيش نگيرند . وقوله (وَلا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ) اين «من»اينجازيادت است وبراى تأكيد نفى آورد چنانكه ماجاءنى من رجل . قوله (وَ ما يَعْزُبُ) ودور نشود وغائب‌نشود وفرو نشود بر خداى تعالى .جمله قرّاء خواندند يعزُبُ بضمّ‌زاى مگر كسائى كه‌اوخواند يعزِب بالكسروهما لغتان وقوله (مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ) (۱) اين ضمير راجع است باقرآن واوضميرقبل الذكراست على شريطة التفسيرواين

(۱) در تفسير كلمات تقديم و تأخير است چون كلمه «تتلو منه من قرآن» پيش از «ما تعملون من عمل» است

برای تفخیم شأن قرآن گفت وقوله «من قرآن» شاید که تبیین بود وشاید که زیادت بود، و قوله (شُهُوداً) جمع شاهد یقال شهد علیه وهو نقیض شهد له و قوله: (إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ) یقال أفاض فی العمل وأفاض فی الحدیث إذا دخل فیه وتفاوضا الحدیث وأصله من فاض الماء إذا سال وأفضته أنا کأنّه یفیض الحدیث ویصبه (وَما يَعْزُبُ) أی ومایبعد ومنه العزب للرّجل الذی لا زوجة له. وعبدالله عباس گفت «لایعزب» أی لایغیب وقوله (مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ) «من» زیادتست مؤکد نفی، ومثقال مفعال من الثقل یعنی مقدار ذرة وثقلها وذرمورچه خرد باشد الواحدة ذره و این حقیقت اوست و آنکه در هر محقری و اندکی استعمال کنند تا آنچه در روشنائی آفتاب پیدا شود چون آفتاب در کُوَّه جَهَد (۱) آن را ذره خوانند حقتعالی بر سبیل مبالغه گفت آن مقدار از من واز علم من ومراقبه ومحافظهٔ من فرو نشود ونظیره قوله « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرّة شرّاً یره » (وَلا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَلا أَكْبَرَ) نه کهتر از آن ونه نیز مهتر از آن و إلا آن در نوشته ثبت کرده‌اند وبنوشته ،وآن لوح محفوظ است .حمزه وخلف ویعقوب خواندند: ولا أصغرُ من ذلك ولا أکبرُ برفع در هر دو لفظ عطفاً علی المحل برای آنکه جار مجرور درمحل رفعست ومعنی آنکه: «مایعزب عن ربك من مثقال ذرة. وباقی قرّاء خواندند: ولا أصغر من ذلك «لا أکبر» عطفاً علی اللفظ علی قوله «من مثقال ذرة» واگرچه مفتوح است دو لفظ درحکم مجرور است ولیکن جرّ بر او ظاهر نشد از آنکه لاینصرف است. آنکه حقتعالی گفت پس از آنکه وعظ امت بگفت بشارت داد دوستان خودرا.

(أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ) گفت ألا وفایدهٔ او استفتاح کلام باشد وتنبیه سامع تا باخبر باشد از خطاب مخاطب دوستان خدای را برایشان نه ترسی باشد ونه ایشان اندوهگین شوند. أهل علم خلاف کردند در آنکه که باشد که استحقاق این نام دارد؟ سعید جبیر گفت از رسول عليه السلام پرسیدند که «من أولياء الله؟» دوستان خدای کیستند گفت آنانند که چون مردمان ایشان را ببینند خدای را یاد کنند یعنی دیدار ایشان مردمان را لطف باشد در ذکر خدای (۲) و راوی خبر گوید که از رسول عليه السلام شنیدم که می گفت خدای را بندگان هستند که نه پیغمبرانند ونه شهیدان، پیغمبران

---

(۱) کوه بتشدید واو لغت عربی ومقصود روزنه وسوراخی است که از دیوار اطاق وأمثال آن را برای روشنائی بسازند.

(۲) گویند فلان عمل در فلان عمل لطف است یعنی عمل اول انسان را بعمل دوم نزدیك میکند و گویند واجبات شرعی لطفست درواجبات عقلی مثلا چون عقل حکم کند بوجوب احتراز ازمسکر وشرع هم حکم کند حکم شرع مکلف را نزدیك میکند بپیروی حکم عقلی.

وشهیدان‌را برایشان غبطت‌باشد روز قیامت بمکان ایشان ازخدا گفتند یارسول‌الله کیستندایشان و عمل ایشان چه باشد ما را نیز بگو تاما ایشان‌را دوست‌داریم گفت ایشان قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدابی آنکه میان‌ایشان‌رحمی‌باشد وخویشی‌ونه مالی که‌بیکدیگر دهند که‌والله رویهای ایشان بنور تابنده بود وایشان برمنبرهای‌نورباشند، چون مردمان ترسند ایشان نترسند و چون مردمان اندوهگین باشند ایشان نباشند « ألاإن أولياءالله لاخوف عليهم ولاهم يحزنون » و أميرالمؤمنين علی عليه‌السلام را گفتند از وصف أولياء خدا چیزی بگو گفت : «عمش العيون من‌السهر، صفر الوجوه من‌العبر، خمص‌البطون من‌الخوى، يبس‌الشفاه‌من‌الظماء» گفت چشمهاشان ازبی‌خوابی آب‌میریزد رویهاشان زرد باشد ازعبرتها که بینندشکم باریك‌دارند ازگرسنگی لب‌خشك دارندازتشنگی . ابن کیسان گفت آنان باشند که خدای‌تعالی تولاء کار ایشان بخود حوالت کند ازالطاف وتوفیق‌وبیان وابراز برهان وایشان تولا کنند بکارخدا از عبادات‌ودعا. وروشن‌تر وصف آن‌است که خدای‌تعالی‌هم دراین آیه گفت :

(أَلَّذِينَ آمَنُوا) مؤمنان‌باشند (وَكانُوا يَتَّقُونَ) بمن ایمان دارند وازمن ترسکار باشند، وچون باجماع امت این دو خصلت در أمير المؤمنين علی عليه‌السلام بروجه مزیت و تفضیل حاصل بود او را ولی‌الله گفتند أما ایمان او سابق بود ودرتقوی مقتدا ، تاأول المؤمنين گفتند اورا وامام المتقين واهل‌لغت گفتندخوف‌انزعاج القلب‌لمايتوقع من‌المكروه والحزن‌غلظ‌الهم مأخوذ من الحَزْنْ، وهوالارض الغليظة آنگه گفت آنانکه چنین باشند

(لَهُمُ البُشْرى) ایشان‌را بشارت‌بود دردنیاوآخرة، عبادة صامت گوید از رسول صلی‌الله‌عليه‌وآله پرسیدم که‌این بشارت چیست که‌ایشان‌را باشد گفت «الرؤيا الصالحة يراها المسلم أويرى له» خواب‌نیك باشد که مرد مسلمان بیند یادرحق او بینند‌این‌بشارت دنیا باشد وبشارت‌آخرت‌بهشت بود،ابودرداء روایت کند که‌اینحدیث‌از رسول‌صلی‌الله‌عليه‌وآله پرسیدم گفت کس مرا ازاین‌نپرسید آنگه جواب چنین گفت که گفتیم ابوهریره روایت کرداز‌رسول‌صلی‌الله‌عليه‌وآله که‌او گفت چون قیامت‌نزدیك رسد خواب مرد مسلمان کم خطا کند (۱) و خواب آنکس‌راست بود که سخن او راست تربود آنگه گفت خواب سه گونه باشد یکی بشارت بود ازخدای‌تعالی ویکی ازحدیث نفس‌مردباشد

(۱) عالم حکیم محقق صدرالدین شیرازی گوید مردم هرچه بقیامت نزدیك شوند و زمانه برآنها بیشتر بگذرد در عقل و فهم‌کاملتر می‌گردند و بعالم روحانیات نزدیکتر میشوند و سر آنکه فرج آل محمد در آخر الزمان است همین است که مردم کاملترند و این تحقیق را در شرح اصول کافی بتفصیل آورده است .

ازآنچه در دل او بود، وسیم خوابی بود که شیطان نماید. وخواب جزئی است ازچهل وشش جزء از پیغامبری (۱) چون یکی از شما چیزی بیند که از آن کراهتی باشد باید تاباز نگوید برخیزد و دو رکعت نماز کند آنگه گفت من قید دوست دارم درخواب وغل را کاره باشم چه قید ثبات بود دردین . زهری و قتاده گفتند مراد بشارت بود که بنده را دهند دردمرگ، حسن بصری گفت بشارتست بثواب و بهشت که قرآن بآن ناطق است که گفت« و أبشروا بالجنة» و بشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات أن لهم جنات تجری من تحتها الانهار». ضحاك گفت آنست که مؤمنان را بنمایند و إعلام کنند که جای او کجاست. عطا گفت فرشتگان رحمت بوقت نزع روح بندهٔ مؤمن بیایند واورا بشارت دهند چنانکه خدای تعالی گفت « تتنزل علیهم الملائکة ألا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنة» «وقال الله الذین تتوفیهم الملائکة طیبین- الایة » ابن کیسان گفت بشارت دنیا آن است که در کتابهای پیغامبران است ازوعدهٔ ثواب و بهشت و بشارت آخرت آن است که درنامهای ایشان بود از طاعت که بآن ببهشت شوند (لَا تَبْدِیلَ لِکَلِمَاتِ اللّٰهِ) أی لا خلف لوعدالله وعده خدا را تبدیل و تغییر نباشد و دراو خلاف نرود(ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ) این ظفر بزرگوار باشد، نافع گفت روزی حجّاج خطبه می کرد خطبه دراز کرد عبدالله عمر سر درکنار من نهاد حجّاج گفت عبدالله زبیر کتاب خدای راتبدیل کرد عبدالله عمر گفت نه تو توانی و نه او « لا تبدیل لکلمات الله » حجّاج گفت « لقد أوتیت علماً » ترا علم داده اند و از سر آن حدیث برفت .

(وَلَا یَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ) نباید که ترا دلتنگ کند سخن ایشان ظاهر او نهی است و معنی تسلیت رسول ﷺ و نهی درظاهر بحزن تعلق دارد ودر معنی باسباب او یعنی التفات مکن بأقوال ایشان و اعتداد مکن بسخن ایشان تاترا دلتنگی نیارد ومثله قولهم : لأرینك هنا نباید من ترا اینجا بینم درظاهر نهی است خود را از رؤیت ومعنی آنکه نگر تااینجا نباشی که من ترا اینجا بینم آنگه ابتداء کلامی دیگر کرد و گفت (إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیعاً) عزت جمله خدای راباشد هر که عزیز شود باوعزیز شود وعزت همه اورا باشد واورا رسد واوشنواست باقوال ایشان

(۱) در سر این عدد گویند پیغمبر ما (ص) بیست و سه سال نبوت کرد و شش ماه ازآن وحی برؤیای صادقه بود ونسبت شش ماه به بیست وسه سال نسبت یك به چهل وشش است پس درچهل وشش خواب که غالب مردم بینند یکخواب آن بارتباط روح با عالم غیب و اطلاع برعلوم ملائکه است چون هیچکس از مردم این جهان غیب نمیداند تا روح انسان درخواب از او علم بآینده حاصل کند و باقی خوابها تجسم حالات وخیالات خود انسان یا القاآت شیاطین است وقوه واهمه .

وعالم باحوال ایشان تاجزا کند ایشان‌را بسزای ایشان .

(أَلاَ إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ) آنکه گفت خدای راست هر که در آسمانها وزمین همه اورااند بملك وملك. بندگان وپرستاران(١) اواند و«من» عقلارا باشد و«ما» لما لایعقل قوله (وما يَتَّبِعُ الَّذِينَ) مامحتمل است دووجه‌را یکی آنکه استفهامی باشد یعنی این مشرکان که بااو أنباز گرفته‌اند چه چیز را متابعت‌میکنند وصورت استفهام باشد ومراد تقریر وتقریع یعنی هیچ چیزرا متابعت‌نمیکنند این مشرکان که آنرا أصلی باشد، ووجهي دگر آنکه «ما» نفی‌را باشد یعنی متابعت نمی کنند این مشرکان شریکانی را که ایشان شریك خدااند بر-حقیقت جز که ایشان بتسمیهٔ ناواجب نامستحق‌ایشان راآلهه و معبودان خود می‌دانندواعتقاد می کنند، بیانش (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ) والمعنی‌مایتبعون إلا الظن‌و إن بمعنی ماء نافیه است متابعت نمی کنند الاالظن مگر گمانراو برهیچ علم حاصل‌نشده‌اند و هردو وجه‌بیکدیگر نزدیکست (وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ) وایشان جز دروغ نمی گویند و معنی آیت تحریص مکلفان‌است برتوحید واخلاص‌عبادت خدای‌تعالی وآنکه‌باوشرك نیارند که آنانکه شرك آوردند حاصلند علی لا شيء ولا بصیرة .

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ) آنکه چون خلقان را بتوحید و عبادت خود دعوت کرد ایشان راتنبیه کرد بادله که بآن توصل توان کرد بتوحید او و آن أفعالی است که قدیم تعالی مختص است بقدرت بر آن گفت اوآن خداست که شب را بلباس و جامهٔ خواب شما کرد تادر او بیارامید یعنی چنانکه جامه مردم‌راوعیبهای أندام‌او پنهان کند شب‌همچنین‌است بتاریکی برخلقان و احوال ایشان پردگی کند و پوشیدگی آرد ، از اینجا گفت شاعر :

أَللَّيْلُ لِلْعَاشِقِينَ سِتْرٌ   يَا لَيْتَ أَوْقَاتَهُ تَدُومُ (٢)

و قیل : اللیل أخفی للویل .آنکه گفت بیرون ازآنکه پرده و پوشش توست جای‌آرام و آسایش تست تا تو از رنجهای روز و تاختن و رفتن و سعی کردن در حوائج بر آسائی چه اگر شب در روشنائی بحد روز بودی حرص ترا رها نکردی که از عمل و سعی وکار و رنج بر آسودی چنانکه در شبهای روشن‌بیشتر‌مردمان کنند (وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا) و روز را بینا کرده است و شب را از جهت تاریکی بمثابهٔ نابینا کرد و روز را بینا و هذا من باب لیل نایم و نهار

---

(١) پرستار کنیز یعنی زرخرید زن است .

(٢) شب برای عاشقان پرده است ای کاش همیشه میماند .

صایم باشد ای ینام فیه ویصام ومثله قوله «فمار بحت تجارتهم »أی فما ربحوا فی تجارتهم . آنکه برمجاز وتوسّع فعل را اسناد باروزداد وباتجارت برطریق مبالغت وعلی هذابیت جریر :

لَقَدْ لُمتِنا یا أُمَّ غَیلانَ فِي السُّرَی وَ نِمْتِ وَما لَیلُ المَطِيِّ بِنایِمِ (۱)

وقال الرُّؤبة : « وَ نامَ لَیلِي وَ تَجلّی هَمّي » و قال آخر : « سُعُداً إذا ما نامَ لَیلُ الهَوجَلِ » (۲) .

و این جعل بمعنی خلق است برای آنکه متعدی است بیك مفعول و چون بمعنی تصییر باشد بدو مفعول متعدی‌باشد (إنَّ في ذلِكَ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَسْمَعُونَ) در اینکه گفت‌ازجعل شب و روز باین صفت آیاتی است و علاماتی و دلالاتی گروهی را که ایشان بشنوند و اندیشه کنند ومعتبر شوند .

(قالوُا اتَّخَذَ اللهُ وَلداً) آنکه حکایت کرد ازشنیعی قول مشرکان و آنانکه خدایرا فرزند گفتند که خدای فرزند گرفته است خدای تعالی بدین آیت رد کرد برسه گروه . یکی مشرکان که گفتند «الملائکة بنات‌الله »و جهودان که گفتند « عزیر ابن‌الله » و ترسایان که گفتند « المسیح ابن الله » و چنانکه حقیقتش برخدای محال است مجازش هم بر خدای روا نیست از تبنّی و پسری گرفتن برای‌آنکه پسر و دختر بر حقیقت آنرا باشد که آنرا اهل و آفریده باشد و پسری کرده (۳) آن گیرد که او محتاج‌باشد. آنکه نفی کرد آنرا از خود و گفت او منزّه است و بی‌عیب ودور ازآنکه گمان برند یعنی منزه است از حقیقت این حدیث که‌إدّاء بجسمیّت کند وغنی و بی‌نیاز ازمجازاین که تبنّی‌باشد وإدّاء کند بآنکه اورا بفرزندی حاجت بود برای اعانت و چیزی مانند این (لهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الأرضِ) هرچه درآسمان و زمین اوراست وآنراکه همهٔ آسمان و زمین ملك و ملك او باشداو را چه حاجت بودبفرزند آنکه گفت : (إنْ عِندَکُمْ) والمعنی ما عندکم (مِنْ سُلطانٍ) أی من حجّة (بِهٰذا) أی

---

(۱) ای ام غیلان مارا ملامت کردی که شب گردی‌میکنیم و تو خوابیدی و شب شتران مـا بخواب نگذشت .

(۲) گوینده این شعر ابوکبیرنام داشت ومصرع اول این‌است «فأتت به حوش الفؤادمبطناً»گویند رجل حوش الفؤاد تیزهوش و سهد آنکه اندك بخوابد وبسیار بیدارباشد. وهو جل مرد سست یا احمق وتن‌آسا ومبطن لاغرشکم : یعنی‌مزکوب مردی را آورد تیزهوش لاغر اندام‌کم خواب، وقتی‌که راحت طلب شب هنگام میخوابد اوبیدار است .

(۳) بمعنی پسر خوانده است .

بهذا القول. شمارا بااین‌قول که می گوئید حجتی و برهانی نیست چون چنین است (أَتَقُولُونَ عَلَى اللهِ مالا تَعْلَمُونَ) روامی‌داری که‌برخدا چیزی می گوئید که ندانید .

(قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ) بگو ای محمد و اعلام کن اینسان را که آنانکه برخدایتعالی دروغ می‌نهند وفرا می‌بافند آنرا و گفتیم که أصل فری قطع باشد وفعل و افتعل اینجا بیك معنی باشد یقال : فریت الشیء و افتریته و فریت الحدیث مثل فریت الادیم چه ادیم چون ببرد از او نعلی سازد . آنکس که دروغ می گوید از آن مقصود می‌سازد خود را (لا يُفْلِحُونَ) ایشان ظفر نیابند و ایشانرا بقائی و فلاحی نباشد ،کلبی گفت معنی آنست که لایؤمنون ایمان نیارند ورستگاری نیابند ، وقوله :

(مَتاعٌ فِي الدُّنيا) مرفوعست بآنکه خبر مبتدای محذوف است أی هو متاع یعنی آن دروغ که برخدا می‌نهند متاعی‌هست یعنی برای متاعی است و برخورداری دردنیا واین‌برسبیل تحقیر و تقلیل گفت یعنی این زودبگذرد. آنکه گفت مرجع و بازگشت ایشان با ما باشدپس آنکه بچشانیم ایشانرا عذاب سخت‌بآن کفر که‌آورده باشند. و مورد آیت مورد تهدید و وعید است از عذاب دوزخ و تحذیر از کفر و دروغ برخدای تعالی و آنکه اینرا عاقبتی ذمیم باشد از عذاب دوزخ . قوله تعالی :

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقامِي

و بخوان برایشان خبر نوح را چون گفت مرگروه خودرا ای‌قوم من اگر هست بزرگ برشما مقام‌من

وَ تَذْكِيرِي بِآياتِ اللهِ فَعَلَى اللهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ ثُمَّ لا يَكُنْ

و پند دادن من بنشان خدا پس برخدا توکل کردم پس جمع کنید امر خودرا و شریکان خود را پس نباشد

أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلا تُنْظِرُونِ (۷۲) فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَما سَأَلْتُكُمْ

امر شما بر شما پوشیده پس ادا کنید بمن و مهلت ندهید مرا پس اگر برگردید پس‌نمیخواهم ازشما

مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۷۳) فَكَذَّبُوهُ

هیچ مزد نیست مزد من مگر برخدا وامر کرده شدم اینکه‌باشم از گردن نهندگان پس بدروغ‌پنداشتند آنرا

فَنَجَّيْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ وَ أَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا

پس رهانیدیم‌اورا وهر که بااو بود در کشتی و گردانیدیم ایشانرا جانشین‌ها وغرق کردیم آنهارا که‌تکذیب کردند

بِآيَاتِنَا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ (۷۴) ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلاً إِلَىٰ

بنشانهای ما پس بنگر چگونه بود سرانجام بیم شدگان پس برانگیختیم ما بعد از نوح پیغمبران بسوی

قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَٰلِكَ

گروه ایشان پس آمدند ایشانرا بمعجزها پس نبودند ایمان آورند بآنچه که تکذیب کردند باو ازپیش همچنین

نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ (۷۵) ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ

مهرنهادیم بردلهای ازحدودگذرندگان پس برانگیختیم از بعد ایشان موسی وهرون را بسوی فرعون و

مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (۷۶) فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ

اشراف او بمعجزات ما پس سرکشی کردند و بودند گروهی گناهکاران پس چون آمدایشانراسخن راست از

عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَٰذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ (۷۷) قَالَ مُوسَىٰ أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ

نزد ما گفتند بدرستیکه اینست هرآینه سحری آشکارا گفت موسی آیا گوئید مرسخن حق را که آمدشمارا

أَسِحْرٌ هَٰذَا وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ (۷۸) قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا

آیا سحر است این ورستگار نمیشوند سحرکنندگان گفتند آیا آمده‌ای مارا تا بگردانی مارا ازآنچه یافتیم‌ما

عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ (۷۹) وَقَالَ

برآن پدران خودرا وباشد مرشما را بزرگواری در زمین ونیستیم ما مرشمارا باور دارندگان وگفت

فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ (۸۰) فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ أَلْقُوا مَا

فرعون بیارید بمن بهر ساحری دانا پس چون آمدند ساحران گفت ایشان را موسی بیندازید آنچه

أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۸۱) فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ

می اندازید پس چون انداختند ساحران گفت موسی آنچه آوردید شما بآن جادوئیست بدرستیکه خدا

سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ (۸۲) وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ

باطل گرداند آنرا بدرستیکه خدا باصلاح نیاردکار بدکاران را وثابت کند خدا حق را بسخنان خود واگرچه

كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ (۸۳) فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ

کراهت دارند بدکاران پس نگرویدند موسی را مگر فرزندان از قوم موسی با وجود ترس از فرعون

وَمَلَائِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ

و اشراف ایشان اینکه عذاب کند ایشانرا وبدرستیکه فرعون هرآینه برتری جست درزمین وبدرستیکه او هرآینه از

الْمُسْرِفِينَ (٨٤) وَ قالَ مُوسٰى يا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ

اسراف‌کنند گانست و گفت موسی ای قوم اگر شما گرویدید بخدا پس بر او توکل کنید اگر شمائید

مُسْلِمِينَ (٨٥) فَقالُوا عَلَى اللهِ تَوَكَّلْنا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ (٨٦)

گردن نهندگان پس گفتند برخدا توکل کردیم‌ما پروردگارا مگردان مارا آزمایش برای گروه‌ستمکاران

وَ نَجِّنا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (٨٧) وَ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّآ

وبرهان مارا برحمت‌خود ازگروه کافران و وحی‌کردیم ما بسوی موسی و برادر او هارون که جا گیرید

لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (٨٨)

برای‌قوم خودبشهرمصرخانه‌ها وبگردانید خانه‌های‌خودرا روبقبله وبپادارید‌نمازرا ومژده ده‌گروندگان‌را

وَ قالَ مُوسىٰ رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زِينَةً وَ أَمْوالاً فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا

وگفت موسی پروردگارا بدرستیکه توداده‌ای‌فرعون را و اشراف قوم اورا زینت و مالها در زندگانی دنیا

رَبَّنا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلىٰ أَمْوالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَلا يُؤْمِنُوا

پروردگارا تابگردانند ازراه‌تو پروردگارا محو فرست برمالهاشان وسخت‌کن بر دلهای ایشان پس‌نمیگروند

حَتّٰى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٨٩) قالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُما فَاسْتَقِيما وَ لا تَتَّبِعانِّ

تا به بینند عذاب دردناك را گفت بتحقیق مستجاب‌کرده شد دعای‌شما پس‌ثابت‌باشید وپیروی نکنید

سَبِيلَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ (٩٠) وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ

راه آنها که نمیدانند و گذرانیدیم بنی‌اسرائیل‌را ازدریا پس‌ازاین درآمد ایشان‌را فرعون و

جُنُودُهُ بَغْياً وَ عَدْواً حَتّٰى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا

سپاه او برای ستم واز حد گذرانیدن تا آنکه دریافت او را غرق گفت گرویدم اینکه نیست خدائی مگر

الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ (٩١) آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ

آنخدائی‌که‌گرویدند باو بنی اسرائیل ومن ازگردن نهندگانم آیاحال‌وبتحقیق‌که‌گناه‌کردی پیش ازاین

وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (٩٢) فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً

و بودی از بدکاران پس‌امروز میرهانیم‌تورا وبدن‌تورا تاباشی برای‌کسیکه بعدازتواست نشان

وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النّاسِ عَنْ آياتِنا لَغافِلُونَ (٩٣) .

وبدرستیکه بسیاری ازمردمان ازآیات ما بیخبرانند

قوله (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ ـ الآية) حقتعالی رسول خودرا میفرماید که بخوان برایشان یعنی براین کافران منکران خبر نوح عليه السلام و قصهٔ اوچون بگفت قومش را. وتلاوت قراءت باشد وأصل او از تتابع است که در قراءت حروف را تابع باید کردن، والنبأ الخبر قوم خود را گفت (يا قَوْمِ) الاصل یاقومی یاء اضافت بیفکند واکتفا کرد بکسره. اگر چنانکه برشما بزرگست یعنی گرانست بر شما مقام من و بودن و ایستادن من در میان شما و شما را یاد دادن بآیات خدای، من بر خدای تو کل کردم واین عند آن بود که ایشان گفتند ماترا بکشیم از آنچه ایشان راملال آمد از آنکه نوح عليه السلام بیامد شبانگاه و وقت و بیوقت برسر ایشان ایستاده بودی وایشانرا دعوت می کردیو بخدا می‌ترسانیدی و عقاب خدای یادمیدادی و تحذیرمیکردی، ایشان اورا میزدندی ومیراندندیو جفا میکردندی و هیچ بازنمیایستادند ازآن، گفتند تدبیر آنست که او را بکشیم گفتند یانوح بروی از پس کار خود یـانه (۱) ترا بکشیم نوح عليه السلام عند اینحال این بگفت ای‌قوم اگر چنانست که مقام من در میان شما ووعظ من شما را بآیات خدای بر دل گران شد و قصد کشتن من می کنید من تو کل کردم بر خدا (فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ) شما کار خود بسازید و بسکالید. جمله قرّاء میخواندند بقطع ألف من الاجماع و هو الازماع و الاعداد. قال الله تعالی « ومـا كنت لديهم إذ أجمعوا أمرهم » قال الشاعر :

يا لَيْتَ شِعْرِي وَالمُنى لا يَنْفَعُ ... هَلْ أَغْدُوَنْ يَوْماً وَأَمْرِي مُجْمَعُ (۲)

أي معدٌ. مگر نافع درروایت اصمعی و در شاذ أعرج و جحدری که ایشـان خواندند وَاجْمَعُوا بالف [بوصل الف] و فتح میم من الجمع کار خود جمع کنید و معنی هم آنست جز آنکه آن لفظ در این باب مشتمل تر و معروف تراست، ابومعاذ گفت جمع وأجمع بیك معنی آمد چنانکه ابوذویب گفت :

وَكَأَنَّها بِالْجِزْعِ بَيْنَ نُبايِعٍ ... وَأُولاتِ ذي العَرْجاءِ نَهْبٌ مُجْمَعُ (۳)

ای مجموع. قوله «وشركاءكم» بر قراءت آنكس که خواند « فاجمعوا » بهمزهٔ موصوله من الجمع واو عطف باشد و کلام بر ظاهر خود و بمحذوفی خاص نباشد و معنی آنکه کار خود و شأن خود را جمع کنید وبر قراءت آنکس که بقطع همزه خواند من الاجماع وقراءت

---

(۱) یانه اگر نروی. (۲) ای کاش میدانستم ، وآرزوسود ندارد، آیاروزی باشد که چون صبح شود کارهای من آماده ومرتب باشد. (۳) نبایع بضم نون دراول کلمه نام جائی است واولات ذی العرجاء جای دیگر و جزع ریگزار وصف خران وحشی میکند که درآن دوجای مانند اموال غارت شده انباشته بودند.

عامهٔ قرّاست در او دو وجه باشد یکی آنکه واو عطف نباشد بل معنی مع بود چنانکه استوی الماء و الخشبة وجاء البرد و الطیالسة ولو ترکت الناقة و فصیلها لرضعتها (١) أی مع الخشبة و مع الطیالسة و مع فصیلها و معنی آن باشد که شما و معبودان شما بیکجای نشینید و دست یکی کنید و کار خود بسازید و بسکالید و وجه دگر آنکه فعل اضمار باید کردن که حال اقتضاء او کند من قولك و ادعوا شرکاء کم . و در مصحف اُبی همچنین است و حذف این فعل در این جای روا باشد برای آنکه در کلام دلیلست بر حذف او چنانکه شاعر گوید : « علّفتها تبناً وماء بارداً » ای وسقیتها ماء بارداً . برای آنکه تعلیف در آب مستعمل نباشد وقول آخر.

شَرابُ ألْبانٍ وَتَمْرٍ وَأقط (٢)

و شرب جز در آب نبود در تمر وأقط نبود تقدیر باید کرد که و أکل تمر واقط واین طریقیست که دردگر جای تقریر کرده‌ایم. وجملهٔ قراء«شرکاء کم» بنصب خواندند عطفاً علی قوله «امر کم» یا بوا و بمعنی مع یا تقدیر فعلی مضمر چنانکه گفته شد و یعقوب خواند ودر شاذ حسن بصری و عیسی سلام و ابن أبی إسحاق «وشرکاؤکم» برفع عطفاً علی الضمیر فی قوله : « فاجمعوا » و التقدیر فاجمعوا امر کم انتم و شرکاؤکم و معنی آنکه شما و معبودان شما بیکجا اعداد کنید و بسازید کار خود را، زجّاج گفت این روا نبود اگر نه آنستی که میان ایشان اسمی در افتاد که مفعولست و إلا روا نبودی عطف کردن اسم ظاهر را بر ضمیر متصل إلا که ضمیر منفصل باز آرند و همچنین در ضمیر مستکن چنانکه حقتعالی گفت « إنه یریکم هو و قبیله » . و قال « اسکن أنت و زوجك » « إذهب انت و ربك » (ثُمَّ لا يَكُنْ أمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً) ای مظلماً ملتبساً پس نباید تاکار شما برشما پوشیده باشد من قولهم غمّ الهلال علی الناس اذا اشتبه علیهم و قال طرفه :

لَعَمْرُكَ ما أمْري عَلَيَّ بِغُمَّةٍ نَهاري ولا لَيْلي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ (٣)

و غم از آنجا است که دل را بپوشد و غمام از آنجا گویند ابررا که آسمان را بپوشد و والغمه والغماء الظلام والستر قالت الخنساء :

وَذي كُرْبَةٍ أرْخَى ابْنُ عَمّي خِناقَهُ وَ غُمَّتَهُ عَنْ وَجْهِهِ فَتَجَلَّتِ (٤)

---

(١) اگرماده شتررا باکره اورهاکنند اورا شیر میدهد .

(٢) اقط کشك است .

(٣) بجان تو سوگندکه کار برمن پوشیده نیست درروز وشب پیوسته نخواهد ماند .

(٤) خناق بکسر خاء ریسمانی است که برگردن کسی بندند . گوید بساگرفتار اندوهگین که پسر عم من ریسمان گردن اورا سست کرد وآثار پریشانی را ازروی اوزائل گردانید واندوهش برطرف شد .

(ثُمَّ اقضُوا إِلَيَّ) آنکه برانی برمن آنچه در دل داری ، و القضاء الفراغ من الامر يقال قضا فلان إذا مات و قضى دينه إذا فرغ منه: ضحاك گفت : انهضوا إليَّ بكار من قيام كنيد تا مرا ازخود باز داريد وفرّاء حكايت كرد از بعضى قرّاء كه خواندند«ثم افضوا إلي» بفاء وقطع ألف من الافضاء اى توجّهوا حتى تصلوا إلي يقال أُفضِيَتِ الخلافة الى فلان اذا وصلت (وَلا تُنْظِرُونِ) و مرا مهلت مدهيد و تأخير مكنيد و فايده آيت آن است كه خداى تعالى از نوح حكايت كرد كه باصرار قومش بر كفر واصرار ايشان اورا، بنصرت خداى وثواب واثق بودو از كيد قوم ايمن بوعد خداى اورا واعلام او كه ايشان زيان و گزند نتوانند كرد ودراو تسليهٔ رسولست وتقويت دل او .

(فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ) اين هم حكايت قول نوح است كه نوح عليه السلام گفت قوم را اگر بر- گرديد از من ووعظ من نشنويد و پند من نپذيريد من بر اين دعوت كه شما را ميكنم اجر و مزدى طمع ندارم اجر و مزد و ثواب من بر خداى تعالى است و مرا فرموده‌اند تاازجمله مسلمانان باشم و متابعت رأى شما نكنم، و معنى آيت اظهار غنى از ايشان و آنكه باز مينمايد كه مرا در اين دعوت غرض نفع شماست نه منفعت خود و اگرمرا پاداشتى بودى جز برخداى تعالى نبود و آنكه خداى تعالى باز نمود كه قوم با او چه كردند و او چه كرد گفت :

(فَكَذَّبُوهُ)قوم‌اورابدروغ داشتند وباور نداشتنداورا(فَنَجَّيْنَاهُ) ما اورابرهانيديم و آن قوم كه بااو در كشتى بودند وايشانرا خليفه كرديم در زمين يعنى باز مانده وقائم مقام آن هلاك شدگان و آن كافران را كه بآيات ما تكذيب كردند بطوفان غرق كرديم بنگر تا عاقبت آنانكه ما انذار كرديم ايشان را و ايشان نترسيدند و وعظ قبول نكردند بكجا رسيد از بوار وهلاك .

آنگه حقتعالى گفت ما پس از نوح پيغمبران فرستاديم بقوم خود هر پيغمبرى بقومي، ايشان بيامدند و قوم خود را بترسانيدند و آيات و بيّنات وحجج و دلائل بياوردند ايشان‌نيز همان كردند كه قوم نوح كردند از كفران و تكذيب و ايمان نياوردند بآنچه ايشان تكذيب كرده بودند بآن يعني كافران پيشين و« ما » عبارت است از هرچه ايشان بآن ايمان نياوردند از آنچه واجب بود كه بآن ايمان آرند از خدا و رسولان او و كتابهاى او وما موصوله است بمعنى الذى . و قوله (مِنْ قَبْلُ) اى‌من قبلهم ولكن مضاف إليه بيفكند اسم را بنا كرد برضم بناى عارض كقوله : «لله الامر من قبل ومن بعد» و كوفيان اين را رفع على الغايه خواندند .

(كَذٰلِكَ نَطْبَعُ) اى نختم . ما چنين مهر نهيم بر دلهاى آنانكه ظلم كنند و تعدى و ازراه حق و فرمـان بگذرند و تجاوز كنند، وبيان تأويل اين لفظ كرده ايم در سورهٔ أعراف ولا وجه لاعادته .

آنگه گفت ازپس آن پيغمبران موسى و هارون را فرستاديم بفرعون و قومش استكبار كردند وترفّع نمودند و پاى ازحد برون نهادند و مجرم و گناهكار شدند بكفر وعصيان آنگه بعضى از قصهٔ موسى‌و فرعون گفتن گرفت ومـا بيان كرديم كه وجه تكرار چه باشد درقرآن و بجايهاى دگر بيان شافى كرده شود إن‌شاءالله، گفت :

(فَلَمَّا جآءَهُمْ) چون بايشان آمد يعنى بفرعون و قومش (الحَقُّ مِنْ عِنْدِنا) حق از نزديك ما يعنى امر بايمان و پيغمبر و كتاب و عموم برهمه ادله برافتد كه خداى تعالى‌داد موسى را تا برفرعون و قومش عرضكرد از عصاويد بيضا و آيات دگر چون بديدند هيچ‌دفع نداشتند آنرا جز آنكه گفتند اين سحرى است ظاهر و روشن‌و سحر ايهام معجز باشدبروجه حيلت و تلبيس و بيان بليغ باو نسبت كنند چنانكه رسول ﷺ گفت «إنّ من‌البيان لسحراً» وكما قال الشاعر :

وَحديثُها السِّحْرُ الحَلالُ لَوْأنها لَمْ تَخْنَ قيلَ المُسْلِمُ المُتَحَرِّزُ (۱)

و آن ساحر كه سحر كند ومعتقد صحت آنرا كافر بود(۲) و آنكه اعتقاد صحتش‌نكند فاسق باشد .

موسى عليه السلام ايشان را گفت آنچه خداى تعالى از او حكايت كرد : (أتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمّا جاءَكُمْ) صورت استفهام است ومرادتقريع. مى گوئى حق را كه بشما آمدسحراست و در تكرار ألف استفهام‌فى‌قوله (أسِحْرٌ) پس‌آنكه بيامد فى‌قوله « أتقولون » چند قول گفتند يكى آنكه براى تقرير استفهام‌و تأكيد تقريع گفت و تقدير كلام اين است . أتقولون‌للحق إنه سحر ثُمَّ قالَ أسِحْرٌ هذا . براين قول مفعول «أتقولون » محذوف باشد و قوله «أسحر» از كلام موسى بود نه ازكلام فرعون و قومش ، و قول دگرآنكه برتكرار گفت براى تأكيد را چنانكه گويند : أتقولون لى أعندك مال .و غرض از اين قوت استفهامست وتأكيدآن، قول

(۱) سخن او جادوئى‌است حلال‌واگردر كلام لغووگفتاربى‌شرمانه نياورد گويند مسلمان پرهيز- كار است .

(۲) چون ساحران بابل و پيروان ايشان معتقد بالوهيت ستارگان و تأثير آنان بودند باستقلال و سحر را به توسل بآنان انجام ميدادند اگركسى بصحت‌آن معتقد باشدكافر است .

دیگر آنست که این دو استفهام است یکی از موسی علیه السلام و یکی از فرعون وقومش آنکه از موسی است استفهامی است برسبیل تقریع و آن استفهام قولست یعنی شما چنین میگویند واین قول منکر باشد که حق را سحر گویند پس معنی اوانکار باشد و استفهام قوم خود حقیقت باشد از آنجا که ایشان چیزی دیدند خارق عادت من قلب العصا حیّة . برسبیل سؤال گفتند این که تو میکنی سحر است یا آنرا حقیقتی است وقوله « سحر » حکایت باشد از موسی علیه السلام که او حکایت کرد کلام ایشان را آنکه حکایت مستأنف از سر گرفت (وَلا یُفْلِحُ السّاحِرُونَ) و ساحران فلاح و ظفر ونجات نیابند ، آنکه حکایت کرد آنچه قوم فرعون گفتند موسی را .

(قالُوا) گفتند یعنی فرعون و قومش (أَجِئْتَنا) خطابست از ایشان با موسی علیه السلام تو بما آمده‌ای و صورت استفهام و مراد تقریع تا مارا بر گردانی از آنچه ما پدران خود را بر آن یافتیم از دین و اعتقاد و طریقه، یقال لفته یلفته لفتاً ، و اللفت الصرف فالتفت قال رؤبه « وَلَفْتِ لَفتاتٍ لَها خضادٌ » و(تکون) عطفست علی قوله(لِتَلْفِتَنا)ولام که نصب فعل مضارع کند باضمار أن کند، و نیز تا باشد شمارا، خطابست باموسی وهارون، کبریا وبزرگواری در زمین گمان بردند که غرض ایشان طلب پادشاهی و جباری است در زمین چنانکه ایشان را در دل بود و هر کس از اعتقاد خود بمردمان نگرد آنگه گفتند ما باور نداریم و تصدیق نکنیم ودین پدران رها نکنیم آنگه فرعون در ایستاد تا جواب موسی دهد چون گمان برد که آن سحر است و روزگار ساحران بود برای آن فرعون را آن خیال قوی شد کس فرستاد در أقطار ممالك خود .

و گفت هر کجا ساحری وجادوئی داناست او را بمن آرید کوفیان خواندند مگرعاصم «بکلّ سحار علیم » علی وزن فعّال للمبالغة و باقی قرّاء بکل ساحر علی وزن فاعل واین طلب سحر و سحره از فرعون پیش از آن بود که او بدرست ندانست که موسی برحق است و آنچه می‌نماید معجز است و موسی او را گفت « لقد علمت ما انزل هؤلاء إلا رب السموات و الارض بصائر » فرعون اسمی است اعجمی علم لاینصرف ومنع صرف آن ازاین دوسبب است یکی عجمه و یکی علمیّت و وزنه فعلول (۱) کفردوس و واو زاید است در کلام محذوف هست آنجا

(۱) باآنکه فرعون عربی نیست چون بزبان عرب آید ناچار بابعض حروف آن معامله اصلی میکنند و با بعضی معامله زائد و در حقیقت این اصلی و زائد موافق طبع عربی است نه زبان اصلی و اهل لغت چون خواهند آنرا در کتاب لغت بیاورند در ماده فرعن می‌آورند و فردوس را در فروس و هکذا .

که گفت :

(فَلَمَّا جَآءَ السَّحَرَةُ) و آن آنست که فأرسل فرعون و جاء بالسحرة و حضروا فلمّاجاؤوا قال لهم فرعون . کس فرستاد و ساحزان را از هرجا جمع کرد و حدیث موسی بایشان بگفت ایشان برفتند و حبال و عصا ورسنهاوچوبهامار پیکر کردندو مَز ْ یبق ْ بکردند چنانکه قصهٔ او برفت و برابر موسی آمدند موسی ایشان را گفت بیندازید آنچه خواهید انداختن، واین‌صورت امر دارد و معنی این دو وجه دارد تا نکو بود و إلاّ إلقاء ایشان‌باتفاق قبیح بود و أمر بقبیح قبیح بود یك وجه آنست که این لفظ صورت امر است و مراد تحدی چنانکه گفت « فأْتوا بسورة » وچنانکه یکی ازما گوید خصمش را باآنکه داند که‌او بیّنه‌ندارد هات حجّتك و أعرض علينا بيّنتك . وغرض او تخبیل او باشد . و وجه دوم آنکه این امری باشد مشروط یعنی‌بیفکنید اگر محقّید چنانکه گفت:« و ادعواشهداء کم من دون‌الله إن کنتم صادقین »ایشان آنچه داشتند بینداختند چون موسی عليه السلام بدیدآن دانست که سحر است گفت (مَاجِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ) «ما»موصوله‌است‌بمعنی‌الذي ، گفت آنچه‌شما آورده‌ایدآنسحراست و جادوئی(إِنَّ اللهَ سَيُبْطِلُهُ) خدای‌تعالی آنرا باطل کندوأبوعمروخواندماجئتم به آلسحرعلی تقدیر ماجئتم به‌أ سحرأم‌لیس‌بسحر«ماجئتم به»درجای‌ابتداء بودوالسحردرجای‌خبراو باشدو«ما» هم موصوله بود ووجه‌دگر آنست که«ما» استفهامی باشد و تقدیر آن‌بود أي شيءجئتم‌به‌السحر أم لیس بالسحر و این در باب تکراراستفهام بمنزلهٔ آن باشد که یکی‌ازما گوید : کم‌مالك أعشرون‌أم‌ثلاثون. پس«ما»مبتداءبود وجئتم به خبر او باشد آنکه گفت «إن‌الله سیبطله » خدای آنرا باطل کند سین برای خلوص فعل است‌استقبال را (إِنَّ اللهَ لاَ يُصْلِحُ عَمَلَ المُفْسِدِينَ) خدای تعالی عمل مفسدان‌را باصلاح نیارد واصلاح نکند .

(وَيُحِقُّ اللهُ الحَقَّ) این‌عطفست علی قوله «سیبطله و یحق» یعنی بحق (١) کندبآن معنی که نصب دلیل کند بر بطلان باطل ودرستی حق (بِكَلِمَاتِهِ) بکلماتش دراو سه قول گفتند حسن بصری گفت بوعده او موسی‌را، قول‌دوم أبوعلی گفت بیان او و معانی آیات راکه‌برای موسی بیان کرد ، سیوم بآنچه سابق شد درلوح‌محفوظ ازنوشتهٔ او بآنچه خواهد بود که‌خلاف آن‌روا نبود (وَلَوْ كَرِهَ المُجْرِمُونَ) واگرچه‌کافران آن‌راکاره باشند .

(فَما آمَنَ لِمُوسَى) ایمان نیاوردند بموسی إلا فرزندان ازقوم اویعنی قوم موسی‌یعنی

---

(١)بحق‌کند، این با درکلام شیخ ابوالفتوح برای صیرورت وبیان حال دوم می‌آید چنانکه نظیر آن گذشت .

مؤمنان بنی إسرائیل . عبدالله عباس گفت ششصد هزار مرد بودند و گفت یعقوب علیه السلام باهفتاد و دو مرد در مصر آمد آنکه نسل ایشان و فرزندان ایشان ششصد هزار شدند مجاهد گفت مراد بفرزندان قوم موسی اند که موسی را بایشان فرستادند پدران بمردند وایمان نیاوردند فرزندان ایمان آوردند ، بعضی دگر گفتند این جماعتی بودند که مادران ایشان ازبنی إسرائیل بودند و پدران ایشان از قبط و بعضی دگر گفتند «هاء» راجعست بفرعون و آن جماعتی که بودند از قوم فرعون آسیه بود ،و حزبیل بود مؤمن آل فرعون ، وما شطه دختر فرعون ، و دختر او ، و زن خازن فرعون . و برای آن ذریه خواند ایشان را که فرزندان کافران بودندوایشان مستقل نبودند بل منسوب و مضاف بودند با پدران (عَلیٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَائِهِمْ) برخوف و ترسی از فرعون و أشراف قوم او ضمیر در ملائهم در او دو قول گفتند یکی آنکه راجعست بافرعون وقومش ویکی آنکه راجع است با ذریه که ایشان فرزندان قبطیان بودند برقولی ، و قول سه دیگر (۱) آنست که راجعست با فرعون علی لفظ الملوك لانهم یقولون قَدِمَ المَلِكُ فنَزَلُوا موضع کذا أی هو و أصحابه آنکه گفت (أنْ یَفْتِنَهُمْ) بر لفظ واحد برای آنکه حکم فرعون را بود و قوم اوتبع او بودند و بررأی او . درفتنه چند قول گفتند یکی آنکه یصرفهم عن دینهم که ایشان را از دین خود بر گرداند یکی آنکه یعذبهم ایشان راعذاب کند ویکی آنکه یقتلهم بکشدایشان را (وَإنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِي الأَرْضِ) و فرعون درزمین متکبّری وجبّاری بود وازجملهٔ مسرفان و متجاوزان بود از حد وقدر و اندازهٔ خود .

آنکه حکایت آن کرد که موسی علیه السلام قومش را گفت از تسلیه و تقویة دل و استمالت (یا قَوْمِ) والاصل یاقومی اگرچنانکه ایمان آورده اید بخدا. توکل براو کنید اگر مسلمانید برای آنکه ازحق مسلمانان ومؤمنان آن بود که برخدای توکل کنند درکارها « ومن توکل علیه کفاه » و فائده در تقدیم جار مجرور بر فعل آنست که « توکلوا علیه لاعلی غیره » چنانکه گفت «إیاك نعبد» والمعنی نعبدك ولا نعبدسواك .

ایشان جواب دادند همه بدان طریق که (عَلَی اللهِ تَوَکَّلْنا) مابرخدای توکل کردیم لاغیر آنکه دعا کردن گرفتند بقولهم (رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ) بار خدایا ما را فتنهٔ ظالمان نکنی، أبوعلی وابوضحی گفتند معنی آنست که ایشان را برما دست مده که

---

(۱) یعنی قول سوم .

پس گمان برند که ایشان بهتراند از ما مفتون ما شوند ما فتنهٔ ایشان شویم ، عطیّه گفت « لا تسلّطهم علینا » ایشان را برما مسلّط مگردان که گمان برند که آن ظفری و فتحی است برما مفتون شوند . مجاهد گفت ایشان را از ما و عذاب ما تمکین مکن و ما را بگناه ایشان عذاب مکن آنکه گویند اگر اینان برحق بودندی ایشان راعذاب نکردندی و برحمت وفضل خویش مارا از این کافران برهان .

(وَ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ وَ أَخِيهِ) آنکه حقتعالی حکایت کرد آن وحی را که بر- موسی وهارون کرد و آنچه ایشان را فرمود گفت وحی کردیم بموسی و برادرش هارون که برای قوم خود درمصر خانه‌ای‌سازید یقال‌تبوّأت‌المنزل وبوّأته ای‌اتّخذته منزلاً ازرجوع‌باشد مِنْ باءَ إذا رجع و متبواء منزل باشد که رجوع مرد بآن باشد و بعضی اهل لغت فرق کردند گفتندتبوّأ المنزل لنفسه‌وبوّأ لغیره و قیل‌بوّأت المنزل فتبوّأ (وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً) بیشتر مفسران گفتند سبب آن بود که خدای تعالی بنی‌إسرائیل را فرمود که جز درمسجدها نماز نکنند و مسجد نمازگاه ایشان‌بودچون فرعون مسلط شدبفرمودتامسجدهاوعبادتگاههای ایشان خراب کردند و ایشان را منع کردند از نماز در مساجد حقتعالی گفت اکنون رخصت است شما را که در خانها نماز کنید و خانها را قبله سازید یعنی مصلی ونماز گاه . این قول عبدالله عباس است و إبراهیم وربیع وابن‌زید و ابومالك و عکرمه .و مجاهد گفت‌ایشان در کنایس نماز کردندی چون‌از فرعون خائف‌شدند خدای تعالی فرمود تا در خانها‌نماز کنند و روی بکعبه کنند، وحسن‌هم این گفت ،و لفظ مصر لاینصرف است برای آنکه اعجمی‌است و مؤنث و گفتند برای آنکه‌عَلَم‌است ومؤنث لانه البلدة والبقعة ، و اگر برای خفت‌صرفش کنند روا باشدکهِنْد ودَعد و هود ولوط ، و سعید جبیر گفت «واجعلوا بیوتکم‌قبلة» ای‌یقابل بعضه بعضاً ، وخانها برابر یکدیگر بسازید .

(وَأَقِيمُواالصَّلوٰةَ) و نماز بپای دارید ومواظبت کنید بر آن ومژده ده مؤمنان راقوله (رَبَّنا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً) حقتعالی ازموسی حکایت کرد که بارخدایا تو فرعون واشرافش را مال‌دادی‌و زینت یعنی متاع و اساس و لباسهای فاخر و حلّه‌های گران مایه ، باز خدایا از راه گمراه شدند بار خدایا مالهای ایشان مطموس گردان و بند بر دلهای ایشان نه تا ایمان نیارند تا عذاب الیم یابند. اگر گویند ظاهر این آیت دلیل مجبره میکند که خدای تعالی بنده را آلت و تمکین برای ضلالت گمراهی دهد و او مرید باشد آن‌را ازاو.

دگر آنکه دلهای ایشان بند کن تا ایمان نیارند شاید که موسی علیه السلام این گوید واین خلاف مذهب شما است جواب گوئیم در این آیت چند وجه گفتند اهل عدل و توحید که هریك آیت را از آن ببرد که دراو شبهه ماند وجهی آنکه معنی آنست که لئلا یضلّوا بار خدایا تو بآل فرعون این همه برای آن کردی تا ضال نشوند بارخدایا ضال شدند و این را امثله بسیار است منها قوله « یبین الله لکم ان تضلّوا » والمعنی لئلا تضلوا و قوله «ألقی فی الارض رواسی ان تمید» و المعنی لئلاّ تمیدبکم و قوله «ان تقولوا یوم القیامة» والمعنی لئلاتقولوا . ومعلومست که خدای تعالی بیان برای نفی ضلالت کند نه برای ضلال. کوهها برای آن برزمین نهاد که نجنبد نه برای آن تا بجنبد اگر گویند این آیات وزان آن نیست برای آنکه در آن آیات لام و لا محذوف است ودر این آیت «أنْ ولا» جواب گوئیم لا درهردو آیه محذوف است که تغییر معنی باومتعلق است و اما لام «وأن» بیك معنی باشد نه بینی که متعاقب‌اند فی قول القائل جئتك لتکرمنی و جئتك ان تکرمنی چون چنین باشد مطابقه ظاهر شد میان آنکه ما در اوئیم و میان آیات استشهاد تو ، وجه دوم آنست که لام عاقبت است بر آن شرح که داده ایم پیش از این و معنی آنکه بار خدایا تو با فرعون و قوم اواین همه نعمت بکردی وتورا معلوم بود که عاقبت کار ایشان کفر و ضلال بود و امثله این لام از آیات و ابیات مستقصی در سورة الاعراف و دگر جای گفتیم من قوله « فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً » و قول الشاعر :

« لِدُوا لِلمَوْتِ وَابْنُوا لِلخَرابِ »

و وجه دیگر آنکه گفتند ممتنع نبود که در قوم فرعون جماعتی بوده باشند که مذهب جبر داشته باشند خدای تعالی این آیه بگفت رداً علیهم علی سبیل التهکّم یعنی چنین کرده‌ام عندکم و علی زعمکمْ و دعواکم و اعتقادکم الباطل و ظنّکم الکاذب. و وجه چهارم آنکه این وجه استفهام باشد و حرف او که همزه است از کلام ساقط و تقریر آن بود که ءَآتیت فرعون و ملائه زینة بار خدایا تو فرعون وقومش را مال و زینت برای آن دادی که ضال شوند؟ واین وجه ضعیف است از برای آنکه عرب حرف استفهام آنجا بیفکند که در کلام از او عوضی باشد و اینجا عوض نیست چه اگر نه چنین باشداستفهام بخبر مشتبه شود وآنجا که بعوض بیفکندند نیکوست آنجا که شاعر گفت :

لَعَمْرُكَ ما أدْري وَإنْ كُنْتُ دارِياً بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الجَمْرَ أمْ بِثَمانٍ (۱)

(۱) سوگند بجان تو که نمیدانم هفت ریگ بجمره انداختند یاهشت باآنکه دانا هستم بهمه چیز وصف زنانی میکند که در منی سنگ بجمره میانداختند و شاعر از جهت توجه بآنها از شماره سنگ غافل گشت .

و تقدير آنست که أبسبع ولكن همزهٔ استفهام بيفكندند ازبراى آنكه «ام» برحذف او دليل ميكند و «ام» معادله حرف استفهام باشد : قوله (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوالِهِمْ) اين تقرير است كه موسى عليه السلام كرد برفرعون وقومش گفت بار خدايا طمس كن مالهاى ايشان وطمس ببردن اثر باشد و كاريز آب كه انباشته شود آنرا مطموس مى گويند درمبالغه يعنى اثر نماند آنرا « وإذا النجوم طمست » اى اُذهب بنورها وقال الله تعالى «من قبل أن نطمس وجوهاً» يذهب عنها اثر الانف والشفه والعين ، قال كعب بن زهير :

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَىٰ إذا عَرِقَتْ عُرْضَتُها طامِسُ الأعلامِ مَجْهُولُ (١)

قتاده وابوصالح و ابن زيد گفتند خداى تعالى دعاى موسى اجابت كرد درايشان ومالهاى ايشان جمله سنگ كرد، در خبر است كه تماثيل شكر و أنواع حبوباتشان جمله سنگ شد زر و سيم و هرچه بود ايشان را از صامت و ناطق و چهار پاى و جز آن همه سنگ شد . قوله (وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) در او چند قول گفتند يكى آنكه بار خدايا دلهاى ايشان سخت بكن وبرجاى بدار تاآنكه چون مالشان مطموس شده باشد هلاك نشوند ، تا هرروز وهمه وقت بآن مال فرو مينگرند و غم برغم و حسرت برحسرت ميأفزايد ايشان را و وجهى دگر دراو آنست كه «فلايؤمنوا» جواب «وَاشْدُدْ» نيست و إنما عطف است على قوله «ليضلّوا» وتقدير آن است آتيتهم مالا و زينة ليضلوا فلا يؤمنوا حتى يرواالعذاب الاليم ربنااطمس على اموالهم و در كلام تقديم و تأخيرى بود چنانكه آن وجوه كه در «يضلّوا» گفته شداينجا مطرد باشدازبراى آنكه «ليضلّوا» در معنى هم آن باشد كه فلا يؤمنوا . و وجه ديگر آنست كه گفتند «لا» بمعنى « لَنْ » است والتقدير آنكه فانهم لن يؤمنوا و اين در معنى چنان بود كه نوح عليه السلام گفت «رب لاتذر على الارض من الكافرين ديارا إنّك إن تذرهم ـ الاية » فكأنه قال ربّنا اطمس على أموالهم و أشدد على قلوبهم إنهم لن يؤمنوا أبداً. و نون را بدل كرد بألف چنانكه أعشى گفت :

وَصَلِّ عَلَىٰ حِينِ العَشِيّاتِ وَ الضُّحَىٰ وَلا تَحْمَدِ المُثْرِينَ وَاللهَ فَاحْمَدا(٢)

---

(١) ازقصيده ايست كه درمدح پيغمبر وپشيمانى ازمخالفت باآنحضرت سروده است دروصف ناقه ايست كه از شتاب رفتن در هواى گرم بيابان عرق كرده بود ودر بيابان بى نشان كه باآن آشنا نبود ميتاخت گويد ازپشت گوش اوعرق ميريخت وراه بيابان درپيش داشت كه نشانه ها يعنى تپه ها وكوهها درآن ناپيدا بود وبيابانى بود ناشناخته .

(٢) ازقصيده ايست كه دروصف اسلام و احكام آن گفته و عازم خدمت پيغمبر بود ابوسفيان اورااز تشرف بحضور مانع آمد .گويد هنگام شب ودرگرمگاه روز نماز بگذار و ثروتمندان را ستايش مكن بلكه حمد خداى بجاى آور .

أراد فاحمدن فأبدل الالف من النون الخفيفة. و قال عمر بن أبی ربیعه :

و ممتریدا ابن خمس وعشر   ین له قالت العبابان قوما

أراد قُومَنْ (۱) و قوله عليه السلام : « لایلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین » مؤمن را از یك سوراخ مار دوبار نزند اگر چه این ظاهر خبر است معنی نهی است برای آنکه اگر خبر باشد دروغ بود که مؤمنان را بیشتر بخلاف این میبابیم و باین کردن از ایمان و حکم مؤمنی بدر نروند. وابوعلی گفت بقول نحویان«فلا یؤمنوا» جواب حقیقی نیست این را که « ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم » ولیکن چون در جای خبر افتاد مجزوم شد چنانکه قائل گوید : انظر إلی الشمس تغرب ، درآفتاب نگر تافروشود و معلومست که غروب شمس موقوف نباشد بنظر ناظر ولیکن چون درجای جواب افتادمجزوم شد. وابومسلم محمد بن بحرالاصفهانی دراین آیت وجهی غریب گفت و نیکو و آن آنست که گفت لایؤمنوا (۲) غرض است و خدای تعالی آن مال که ایشان راداد برسبیل عقوبت دادعلی کفرهم المتقدّم و از آنکه دانست که در مستقبل ایام بر کفر إصرار کنند و این آیت جاری مجری آن آیت باشد که گفت « فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم إنما یریدالله لیعذبهم بها فی-الحیاة الدنیا و تزهق انفسهم » پس موسی عليه السلام گفت بار خدایا مرا معلومست که تو این مال و نعمت نه برای کرامت بایشان داده‌ای بل بر سبیل عقوبت که دردنیا مفتون شوند و در قیامت از ره بهشت گمراه، بارخدایا اکنون این مالها مطموس گردان وازینان بستان تاحسرت شود و دلهاشان سخت کن تا براینحال مکروه میرند که درسابق علم تو آنست که ایمان نیارند مگر بقیامت که عذاب بینند وملجأ شوند وآن ایمانی بود که سودندارد، واین جواب قریب است بصواب والله اعلم بمراده، حق تعالی گفت دعاء شما که موسی وهارونید باجابت مقرون شد :

(قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا) اکنون شما باستقامت مشغول باشید و بعضی دگر گفتند خطاب با موسی است تنها ؤ عرب بلفظ تثنیه خطاب کند یك کس را علی عادتهم المستمرة برای

---

(۱) بیت مصحف صحیحش چنین است :

وَقُمیرٌ بَدَا ابنَ خَمْسٍ وَعِشْرِ   ینَ لَهُ قَالَتِ الفَتَاتَانِ قُوما

قمیر مصغرقمر است یعنی ماه کوچك وبدا یعنی ظاهر شد فرزند بیست و پنج ، ماه شب بیست وپنجم باریك است ونزدیك صبح طالع میشود وفتاتان تثنیه فتاة زن جوان است و قوما در اصل قومن یعنی برخیز خطاب بمذکر است،وصف هنگام صبح شب وصل میکند که ماه طلوع کرده بودوزنان میگفتند برخیز

(۲) لایؤمنوا نتیجه و جزای جمله سابق است نه خبر یاامر یعنی خداوند بآنها مال و زینت داده تا گمراه شوند اکنون هم مال ازآنها بستان وهم دل آنها سخت کن که ایمان نیاورند.

آنکه ایشان در بیشترین احوال در اسفار سه کس باشند راکبی و سایقی و قایدی پس مادام هریك از ایشان با دو کس خطاب کند و از آنجا همه أشعار ایشان باین لفظ است خلیلیّ و صاحبیّ وقفا واسمعا وبلغا و مانند این شاعر گفت :

فَقُلْتُ لِصاحِبي لا تَعْجَلانا   بِنَزْعِ أُصُولِهِ وَ اجْتَزْ شِيحاً (۱)

استقامت کنید و در اوامر راست باشید و بر سر دعوت و أداء رسالت باشید، اگر حمل کنند برظاهر اولیتر بود برای آنکه ممتنع نبود که این دعا موسی و هارون کرده باشند. ودر خبر چنین می آید که چون موسی دعا کردی هارون آمین گفتی از آنجا گفت «اجیبت دعوتکما» و دعوت طلب فعل باشد بصیغهٔ امر چنانکه « أللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا واعف عنا » و نیز بلفظ ماضی آید چنانکه غفر الله لك وعفا عنك (وَلا تَتَّبِعانِّ)وبهیچوجه متابعت مکنید راه جاهلان را که ایشان چیزی ندانند و این نون تأکید است مثقّل و ابن عامر بنون خفیفه (۲) خواندو اسکان تاء دوم من تبع .

(وَجاوَزْنا بِبَني إِسرائِيلَ البَحْرَ) خدای تعالی در این آیت خبر داد که ما بنی‌ـ اسرائیل را چگونه بدریا گذر دادیم گفت ما بگذرانیدیم ایشانرا بدریا (فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ) فرعون و لشکرش بدنبال ایشان بیامد وآن آن بود که اهل سیر روایت کردند بألفاظ مختلفه و معانی متّفقه که چون خدای تعالی خواست تا فرعونرا هلاك کند موسی را فرمود تا بنی‌اسرائیل را گفت تاجمله حلی وجواهر قبطیان بستدند و گفتند مارا عروسی‌هست قبطیان جمله حلي خود بایشان دادند و ایشان آن شب برخاستند واز شهر بیرون شدند خدای تعالی آن شب را درازکرد و خواب بر قبطیان غالب شد تا هیچ از رفتن ایشان خبر نداشتند موسی عليه‌السلام ایشانرا ببرد وایشان ششصد وبیست هزار مرد بودند هرچه هفتاد ساله بود دراین شمار نبود و هر که بیست ساله بود در این عدد نبود و آن شب‌هیچ سرای نبود از آن قبطیان که کودك دو و سه‌نمرد، ایشان بردگر روز برخاستند و بتجهیز و دفن ایشان مشغول شدند تا کس باکس نپرداخت واز بنی‌اسرائیل یادنکردند تا شب بآن‌مشغول بودند بخفتند بردگر روز برخاستند و انتظار می‌بردند تا بنی‌اسرائیل بخدمت ایشان روند برعادت، کس نمیرفت و

---

(۱) شیح گیاهی است که آنرا درمنه گویند شاعر بدوستش که‌هیمه می‌آورد گوید آن گیاه را ازبیخ مکن بلکه درمنه بچین بی‌آنکه ریشه آنهارا بیرون آوری .

(۲) درعربی فصیح نون‌تأکید خفیفه برتثنیه‌ملحق نمیشود واین نون‌مکسوره درتتبعان شاذوسماعی است چنانکه گاهی‌ربمارا ربما گویند .

کس از ایشان پدید نبود برخاستند و سراهای ایشان بدیدند کس دراو نبود وجمله برفته‌بودند فرعونرا خبر دادند ، فرعون از آن بیاشفت و گفت : « إن هؤلاء لشرذمة قلیلون - الایه » آنگه بفرمود تا لشکر جمع شدند و فرعون بر نشست با هزار هزار و ششصد هزارمرد، محمد کعب گفت درلشکر اوصد هزار اسب سیاه بود بیرون ازدگر شیات و آنجماعت خاصهٔ فرعون بودند برای آنکه اوشعار وجامهٔ سیاه داشت این صد هزار مرد همه با جامهٔ سیاه و اسبان‌سیاه و رایات سیاه بودند و هارون علیه‌السلام مقدمه لشکر بنی‌اسرائیل بود و موسی علیه‌السلام بر ساقه بود چون موسی و بنی‌اسرائیل بکنار دریا رسیدند ، مقدمهٔ لشکر فرعون بایشان رسیده بودهفتصد هزار مرد هرمردی براسب تازی و خودی برسر نهاده و حربه بدست گرفته ، چون قوم‌موسی ایشانرا بدیدند گفتند یا موسی چه چاره ازپیش دریاست و از پس لشکر فرعون؟ اگر درردریا شویم غرق شویم و اگر مقام کنیم بدست اینان کشته شویم ، موسی علیه‌السلام گفت « کلا إنّ معی ربی سیهدین » آنگه خدای تعالی وحی کرد بموسی که عصا بردریا زن‌او همچنان کردخدای تعالی دوازده راه خشك دردریا پیدا کرد بعدد اسباط بنی‌اسرائیل تاهرسبطی براهی فروشدند چون پاره‌ای برفتند گفتندماخبر بنی‌اعمام‌خود نمی‌داریم شاید که غرق شده باشندخدای‌تعالی فرمان داد تا آن کوههای آب طاق طاق شدند تا ایشان یکدیگر را می‌دیدند چون ایشـان جمله درردریا آمدند فرعون بکنار دریا رسید چون دریا دید بدان جمله بترسید بدانست که‌آن از آیات خداست لشکر گفتند فرود باید رفت او گفت نشاید رفتن در این باب گفتنی‌بکردند جبرئیل علیه‌السلام بیامد برمادیانی نشسته بود در پیش اسب فرعون راند تا بکناردریاواسب‌درردریا راند اسب فرعون فحل بود از پی‌مادیان در رفت و فرعون‌او را باز نتوانست داشتن ومیکائیل برساقهٔ لشکر فرعون می‌آمد تاهمه رابدریا فرو کرد چون اینان جمله در دریا آمدند وایشان جمله از دریا برآمدند خدای تعالی آن طاقهای آب برهم آورد دریا پر آب شد چون‌فرعون بدید که غرق نزدیك رسید گفت آمنت ایمان‌آوردم بخدای بنی‌اسرائیل جبرئیل علیه‌السلام از گل دریا پاره‌ای برگرفت و بر دهن او زد و گفت : « الان وقد عصیت قبل » کعب الاحبار گفت روزی جبرئیل علیه‌السلام بیامد برصورت مردی بفرعون‌او را گفت من ازراه دورآمده‌ام مرافتوی هست از تو می‌پرسم مرا فتوی کن گفت آن چیست گفت چگوئی در بنده‌ایکه‌اورا خداوندی باشد منعم براو بانواع نعمت چون نعمت او براو از حد واندازه برود ببدل شکر کفران آرد و گوید خداوندمنعم‌سزای اوچه باشد؟ گفت سزای او آن باشد که‌بدریاش غرق کند گفت بنویس

او بنوشت بخط خود يقول ابوالعباس الوليد مصعب بن الريّان جزاء العبد الخارج على سيده أن يغرق في البحر . جبرئيل عليه‌السلام آن نوشته را بستد و تا آن روز كه در دريا گرفتار شد براو عرضه كرد و گفت اين خط توهست؟ گفت آرى گفت اين صفت توهست گفت آرى گفت بفتواى خود برفعل خود گرفتار آمدى آنجـا چون جبرئيل موسى را خبر داد بهلاك فرعون،موسى عليه‌السلام قوم را خبر داد گفتند مارا از كجا معلوم شود كه فرعون عرق شد خداى تعالى فرعون را باجمله سلاحها كه پوشيده بود برسر آب انداخت تا مرده برسر آب ميگرديد موج او را بساحل انداخت و بنى‌اسرائيل اورامرده بديدند گفتنداز آن وقت آب هيچ مرده را فرو نبرد . قوله « و جاوزنا ببني اسرائيل البحر » ما بگذرانيديم بنى‌اسرائيل را يعنى فرزندان يعقوب را بدريا «فأتبعهم» يقال تبعه واَتبَعَهُ واتّبَعَهُ بمعنى فهوتابع ومُتبِع ومُتّبِع . قوله(بَغياً وَعَدواً) أي ظلماً و عدواناً و تجاوزاً عن المقدار ونصب ايشان برتميز باشد، حسن بصرى در شاذ خواند وعُدُوّاً على فعول (حَتّى إذا أدرَكَهُ الغَرَقُ)اورادريافت يعنى فرعون(قالَ) گفت يعنى فرعون آن جواب إذاست و عامل در او (آمَنْتُ) ايمان آوردم (أنّهُ) كوفيان خواندند مگر عاصم إنه بكسر همزه وباقى قرّاء بفتح . آنكه بكسر خواند از صلهٔ قال گفت كه هرچه ازپس قال آيد كلامى مبتدا بود ودر كلام مبتدا«إنّ»بايدبكسر، وآنكه أنّ خواند گفت از صلهٔ آمنت باشد ، برقول اين همه يك كلام باشد . و برآن قراءت دو كلام باشد.ايمان آوردم بآن خدا كه بنواسرائيل باو ايمان آوردندومن ازجملهٔ مسلمانانام او را گفتند

(آلْآنَ)اكنون ميگوئى و پيش از اين عاصى ومفسد بودى . أبوجعفر عن طريق النهروانى ونافع إلا أباطاهر عن اسمعيل واحمد بن صالح عن قالون والحلوانى عن قالون من طريق الحمامى ازاين سورت در دوجايگاه «الان» بالقاء حركت همزه برلام ، أبوعلى گفت لام تعريف راچون پيش او همزه بود و خواهند كه تخفيف همزه كنند بدو طريق باشد يكى آنكه همزه بيفكنند اصلا از اين ، و حركت برلام افكنند چنانكه گويند لَحْمَر في الأحْمَر ،و دوم حركت همزه أصل برلام تعريف افكنند و گويند ألَحْمَر وأنشدالكسائى :

فَقَدْ كُنْتَ تخفى حُبّ سَمْرآء حِقْبَةً فَبُحْ لانَ مِنْهـا بالّذي أنْتَ بائِحُ (١)

ارادفَبُحِ الان و اين شاهد طريقه اولست . خلاف كردند در آنكه اين قول كه گفت

---

(١)سمراء نام زنى است يعنى تو دوستى اين زن را پنهان ميداشتى مدتى بسيار اكنون آشكار- كن آنچه را بايد آشكاركننده باشى .

بر دو قول : بعضی گفتند جبرئیل گفت و بعضی دگر گفتند قول خدا است بر وجه اهانت و توبیخ .

قوله (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ) حق تعالی گفت ما امروز ترا برهانیم بتن تو، یعقوب و قتیبه خواندند بتخفیف (۱) من الانجاء و باقی قرّاء بتشدید من التنجیه گفتند معنی آنست که ماترا برنجوه وبلندی اندازیم بی‌روح تاعبرتی و آیتی وعلامتی گردی آنان‌را که از پس تو آیند واشتقاق این کلمه من نجوة الارض باشد وهو المرتفع منها قال اوس بن حجر :

فَمَنْ بِنَجْوَتِهِ كَمَنْ بِعَقْوَتِهِ وَالْمُسْتَكِنُّ كَمَنْ يَمْشِي بِقِرْوَاحِ (۲)

أی حیث لاماء ولامطر مراد آنست که گفتیم بنی إسرائیل شك کردند درهلاك فرعون خدای تعالی او را برنجوه انداخت از زمین تنی بی‌روح تا بنی‌إسرائیلیان راشك برخاست در هلاك فرعون. بعضی دگر گفتند مراد ببدن درع استوباء بمعنی مع است المعنی مع درعك الحدید تا معجزی دگر باشد که آهن برسر آب نیاید. آنکه گفت و بسیاری مردمان از آیات ما غافلند وغفلت ذهاب المعنی عن الذهن باشد واین برسبیل تنبیه گفت تامردمان‌را ومکلفان‌را ازخواب غفلت بیدار کند. قوله تعالی:

وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا

وهرآینه جای‌دادیم بنی‌اسرائیل‌را جای‌صدق وروزی دادیم ایشانرا ازپاکیزه‌ها پس‌اختلاف‌نمیکردند

حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ

تا آمد ایشانرا دانش بدرستی که پروردگار تو حکم می نماید میانشان روز قیامت در آنچه بودند در آن

يَخْتَلِفُونَ (۹٤) فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتَابَ

اختلاف میکردند پس اگر هستی درشك از آنچه فرستادیم بسوی تو پس بپرس آنانکه میخوانند کتاب‌را

مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۹۵) وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ

پیش‌ازتو هرآینه بتحقیق‌آمد تورا حق از پروردگارت پس‌نباش ازشك کنندگان و نباش از

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۹٦) إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ

آنانکه تکذیب کردند بآیات خدا پس باشی اززیانکاران آنانکه سزاوارگردید برآنها سخن پروردگارت

(۱) مراد بتخفیف ساکن وبی‌تشدید است .

(۲) وصف بارانی کرده است که همه ازآن بهرمند گشتند گوید هرکسی درجای بلندی بودچنان است که درجای پست باشد وآنکه درجائی منزل گزیده مانندآن‌است که درفضای آزاد باشد .

لا يُؤْمِنُونَ (٩٧) وَلَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتّٰى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ (٩٨) فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ
نميگروند و اگر آمد ايشان را هر آيتى تا بهبينند عذاب درد ناك را پس نبود دهى
آمَنَتْ فَنَفَعَها إِيمانُها إِلّا قَوْمَ يُونُسَ لَمّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ
كه بگرود پس نفع دهد آنرا ايمانش مگر قوم يونس چون گرويدند برداشتيم از آنها عذاب دردناك خوارى
فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلىٰ حِينٍ (٩٩) وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ
درزندگانى دنيا وبهرهمند كرديم ايشان را تا هنگامى واگر خواهد پروردگارت هر آينه بگرود هر كه درزمينست
كُلُّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّٰى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (١٠٠) وَما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ
همهٔ ايشان همگى آيا پس تو كراهت دارى مردمان را تا باشند گروندگان و نباشد براى نفسى كه بگرود
إِلّا بِإِذْنِ اللهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ (١٠١) قُلِ انْظُرُوا ماذا فِي السَّمٰواتِ وَ
مگر برخصت خدا و ميگرداند پليديرا بر آنانكه نمى فهمند بگو بنگريد چه چيز در آسمانها و
الْأَرْضِ وَما تُغْنِي الْآياتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (١٠٢) فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلّا مِثْلَ أَيّامِ
زمين است وچه غنا كند وگزيرش آيات و دلالات از گروهى كه نميگروند پس منتظر نيستند مگر مانند روزهاى
الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ (١٠٣) ثُمَّ نُنَجِّي
آنانكه گنشتند از پيش ايشان بگو پس منتظر باشيد بدرستى كه منم با شما ازمنتظران پس نجات دهيم
رُسُلَنا وَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ (١٠٤) قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ
رسولان خود و آنانكه گرويدند همچنين سزاوار است برما نجات گروندگان بگو اى مردمان
إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَلٰكِنْ أَعْبُدُ اللهَ الَّذِي
اگر باشيد در شك از دين من پس نميپرستم آنانكه ميپرستند از غير خدا وليكن ميپرستم خدا را كه
يَتَوَفّٰيكُمْ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (١٠٥) وَ أَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً
مى ميراند شمارا و مأمورم كه باشم از گروندگان واينكه بيا دار روى خود را براى دين مايل بحق
وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١٠٦) وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَلا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ
و نباش از مشركان و نخوان از غيرخدا آنچه نفع نرساندتو را ونهضررى پس اگر كردى
فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظّالِمِينَ (١٠٧) وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلّا هُوَ
پس توئى آنگاه از ستمكاران واگر برساند تو را خدا ضررى پس نيست بردارندهٔ آن را مگر او

وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَآدَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ
و اگر بخواهد تورا خیری پس نیست رد نمایندهٔ مر فضلش را میرساند آنرا هرکه را میخواهد از بندگانش

وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۸) قُلْ يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدىٰ
و اوست آمرزندهٔ مهربان بگو ای مردمان بتحقیق که آمد شمارا حق ازپروردگارشما پس هرکه راه‌یافته

فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ
پس‌جزاین‌نیست که راه‌یافته‌برای خود وهرکه‌گمراه شد پس‌جزاین نیستکه‌گمراه‌گردد برآن و نیستم‌من برشما

بِوَكِيلٍ (۱۰۹) وَ اتَّبِعْ ما يُوحىٰ إِلَيْكَ وَ اصْبِرْ حَتّىٰ يَحْكُمَ اللهُ وَ هُوَ خَيْرُ
وکیل و پیروی‌کن‌آنچه وحی میگردد بسویت وصبر نما تا حکم کند خدا و اوست بهترین

الْحاكِمِينَ (۱۱۰).
حکم کنندگان

قوله (وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ -الآية-) حق تعالی دراین‌آیت بیان کردو گفت ما جای ساختیم فرزندان یعقوب را و فرزند زادگـان او را «مبوّءصدق» جای‌راستی، خلاف کردند که مراد چیست بعضی گفتند یعنی مصر و این پس هلاك فرعون بود که خدای تعالی فرعون را هلاك کرد و مصر ببنی‌إسرائیل داد بمیراث و گفتند زمین اردن وفلسطین و این زمین مقدّسه است که خدای تعالی باابراهیم و فرزندانش داد، ضحاك گفت زمین مصر وشام است. (مُبَوَّأَ صِدْقٍ) یعنی‌پایه‌ای‌ومنزلتی که‌آن‌را بدل‌نبودچون سخنی‌راست که‌آنرا تغییر وتبدیل نبود و گفتند مرادآنست که‌پایهٔ تفضیل وتعظیم چنانکه سخن‌راست‌معظم‌باشدو گفتندپایه‌ای‌بسزا و تحقیق نه بگزاف و نه بناواجب (وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ) و ایشان روزی دادیم از خورشها. درطیبات دوقول گفتند یکی‌ملاذّ ومشتهیات‌ویکی‌حلالهای پاکیزه (فَمَا اخْتَلَفُوا) خلاف نکردند این جهودان که‌فرزند زادگان یعقوب‌بودند (حَتّىٰ جاءَهُمُ الْعِلْمُ) یعنی‌البیان والادلة تاعلم باایشان آمد و آن‌أدله وحجج است که دلیل‌صحت‌نبوت‌رسول ﷺ میکند و گفتند مراد بعلم معلومست چنانکه مخلوق‌را خلق گویند. وهذا الدّرهم ضرب‌الامیر ، ای مضروبه قال‌الله «هذا خلق‌الله» ای مخلوقه واین معلوم محمّد است ﷺ بپیغامبری برون آمد برای‌آنکه ایشان پیش خروج او و او را شناختند و نبوت اورا دانستند از تورات وإنجیل. ودر معنی «فما اختلفوا» دو قول گفتند حسن گفت بر کفر بودند یکقول و خلاف نکردند تاآنگه که رسول

ﷺ بيامد و كتاب قرآن و أدله و معجزات بياورد آنكه مختلف شدند بعضى ايمان آوردند و بعضى بر كفر و جحود مقام كردند، وبعضى دگر گفتند پيش از خروج رسول متفق بودند بر آنكه پيغامبرى بيايد ازعرب من صفته كيت وكيت همچنانكه رسول ﷺ ، ومبعث اومكه باشد و مهاجر اومدينه٬ چون بيامد در اوخلاف كردند. آنكه حق تعالى گفت خداى تو ميان ايشان حكم كند درآنكه ايشان درآن خلاف مى كنند واين برسبيل تهديد ووعيد باشد .

قوله (فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ) حدّ شك توقّف مرد باشد در آنچه او را بر دل بگذرد از اعتقاد كردن آنكه چنانست يانه، حق تعالى گفت اگردر شكى ازآنچه ما برتوانزال كرديم، خطاب بارسولست ومراد امت و گفتند مرادمخاطب مبهم است چنانكه يكى ازما گويد يا هذا و يافتى و يا فلان وأيّها السامع . مقاتل گفت و جماعتى از مفسّران سبب نزول آيت آن بود كه گفتند كفار قريش كه اين قرآن بر محمد شيطان إلقاء ميكند كه اورا ربى ميگويد جماعت كفّار جزايشان بشك افتادندخداى تعالى خطاب باشاكّان بنبى كرد[چنان] كه گفت دگرجا : « ياأيّها النبى إذاطلّقتم النساء » خطاب بارسول ﷺ ومرادامت. وبعضى دگر گفتند خطاب با رسولست و«إن» بمعنى ماء نفى است يعنى فما كنت فى شك مما أنزلنا إليك . تو شاك نبودى در آنكه ما بتوإنزال ميكنيم، جز كه باين قول (فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ) موقع خود ندارد، ورمانى ازاين جواب گفت كه معنى آنست كه باآنكه توبشك نهاى بپرس تا ترا بصيرت زياد شود چنانكه إبراهيم گفت « ولكن ليطمئن قلبى » تا دلم بيارامد و اين وجه قريبست، بعضى دگر گفتند خداى تعالى دانست كه رسول ﷺ شاك نيست وليكن خواست تا اوبگويد . لا أشكُّ فى هذا وما كنت شاكاً . مرا شك نيست ونه بود دراين معنى چنانكه عيسى را ﷺ گفت بر سبيل تقرير « ءأنت قلت للناس اتّخذونى و امّى إلهين » وغرض آنكه تا او بگويد « سبحانك ما يكون لى أن أقول ماليس لى بحق- الاية » فرّاء گفت اين چنان است كه يكى از ما گويد : إن كنت ابنى فلا تعصنى ، و غلامش را گويد إن كنت غلامى فاطع نى و او شاك نباشد در غلام خود وپسرخود ، اگر گويند چه فائده است در اينكه گفت « فسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك » بپرس ازآنانكه پيش از تو كتاب خواندهاند از جهودان وترسايانو قول ايشان حجّت نباشد ودليل را نشايد كه رفع شك كند جواب گوئيم حق تعالى رسول رافرمود كه جهّال اهل كتاب تراخلاف كردند وميگويند اين كتاب نه ازنزديك خداست توعلماى ايشان را بپرس چون عبدالله سلام وبحيراء راهب وجزاو تااقرار دهندوبگويند كه اين كتاب ازنزديك

خداست و تسلیم خصم و اقرار اوبحق مخاصمش را حجت باشد این نه بمنزلت گواهی است تا گویند ایشان نه از اهل گواهی‌اند برای کفرشان ،این اقرار استو إقرار عاقل بر نفس مقبول و مسموع باشد اگر مؤمن باشد و اگر کافر. دگر آنکه اینجماعت اهل علم مقتدایان بودند چون مقتدایان و مفتیان تسلیم کنند و اقرار دهند بخلاف عامه اعتبار نبود، بعضی دگر گفتند معنی آنست که اگر کسی را شکی هست در تو و کتاب تو و ترا از آن دلتنگ میشود بر آن صبر کن واز اهل کتاب بپرس که پیغمبران پیشین چه رنجها کشیدندوچه محنتهادیدند وچه صبر و شکیبائی کردند سؤال از اهل کتاب آنست و این چیزی نباشد که در آن دروغ گویند این نیزوجهی بود درجواب سؤال، آنکه گفت (لَقَدْ جآءَكَ الحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) حق ازخدای توبتو آمد ازجملهٔ شاکان نباشی وقوله تعالی (فَلا تَكُونَنَّ مِنَ المُمْتَرِينَ) هم خطابست رسول را ﷺ و مراد غیروی چنانکه گفت « یا ایها النبی اتّق الله ولا تطع الکافرین » مراد نه رسولست اگر چه خطاب بااوست نه‌بینی که گفت « ان الله کان بما تعملون خبیراً» خطاب با امت او کرد ووجهی دگر در آیت آنست که حق‌تعالی «إن» گفت و«إن» حرف شرط باشد ومشروط موقوف بودبرشرط، چون شرط نباشدمشروط هم نباشدودرمثل گویندا گر بکشندبرست(کذا)لاجرم رسول ﷺ چون این آیت آمد گفت « ما کنت شاکاً ولا أشك » گفت من شاك نه‌ام لاجرم نخواهم از ایشان چیزی پرسیدن، واین بهتر از همهٔ وجوه است که بااوتعسّفی نیست و ظاهر برجای خود است . والا متراء الشك و کذلك المرية و اصله من المری وهو مسح ضرع الناقة ليعلم بها لبن أم لا . چون شك کند پستان اشتر بمالد تابداند شیردارد یاندارد آنکه در استعمال بسیارشد تا آنجا نیز که شك نباشد کسی پستان شتر بمالد تاشیر دوشد مریت گویند آنکه گفت مری استخراج باشد یعنی استخراج اللّبن من الضرع واصل آنست که گفتیم .

(وَلا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بآياتِ اللهِ فَتَكُونَ مِنَ الخاسِرِينَ) و مباش از جملهٔ آنانکه آیات ما دروغ دارند که پس ازجملهٔ زیانکاران باشی «من» در هردو جای تبعیض است واگردردوم گویند تبیین است هم روا باشد قوله «فتکون» منصوبست بفاء بجواب نهی باضمار «أن» و نون تأکید راست در نهی و آیت نیز خطابست بارسول ومراد جزاو چنانکه گفت « ولئن أشركت ليحبطنّ عملك » وهم آن وجه که در آیت اول گفتیم اینجا توان گفت . ونیز در آیت استشهادی است بر آنکه خدای نهی میکند کسی را که از حال او معلوم باشد که آن نخواهد کردن نه‌بینی که آن مرد که فرزند صالح را وصیت کند همه اورا آن گوید که بمصالح او باز گردد و اگرچه معلوم ازحال او آن بود که او خود آن بکند ولیکن ازشرط وصیت اینست آنجا هم قرآن

وعظ است وازشرط واعظ آنست که برّ وفاجررا وعظ کند چه باشد که وعظ او تقی‌را نافع تر بود از آنکه فاجر عاصی‌را وقوله «لئن اشرکت» شرطاست ، هرجواب راکه در آیت اول گفتیم اینجا بشاید گفت آنکه اگر کنی ازجملهٔ زیانکاران باشی‌حال اوراتشبیه کرد بحال‌بازرگان که اوبیع کند وکدّ ورنج برد بطمع سود آنکه چون براه هلاك گردد آنکس که بآن عالم بوداو را گوید نگر آن‌راه نروی که بیرون‌آنکه سود نکنی سرمایه زیان بود ترا ، وآیت وارد است مورد وعظ رسول را عليه السلام تا او دل عزیزخود دربند انتظار ندارد که . اليأس إحدى الراحتين.

گفت آنانکه کلمه در عذاب برایشان واجب شدایشان هرگز ایمان نیارند ازآنجا که در سابق علم ما آنست که‌اختیار نکنند تاتو دل‌در بندایشان نداری و(حَقَّتْ) أي وجبت‌عليهم وثبتت . اختلاف قرّاء درکلمه و کلمات رفت . ووجهی ازآنکه درآنکلمه خلاف کردند بعضی گفتند لعنت اوست‌کافران را، بعضی گفتند سخط اوست برمستحقان سخط ، عبدالله عباس گفت قول اوست و گفت او درلوح محفوظ که فلان لایؤمن ازآنجا که ازاو کفرمعلوم باشد، وبعضی دگر گفتند کلمه‌آنست که‌با ابلیس گفت . قوله«لاملأنّ جهنم منك و ممن تبعك »

قوله: (وَلَوْ جاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ) مشروط این‌شرطازپیش رفته‌استوهوقوله «لایؤمنون» ومعنی‌آنکه ایمان نیارند ایشان واگر همه‌آیت ودلالت درجهان بایشان آید ، وإنماقال «ولو جاءتهم»بتأنيث واگرچه فعل مسندبامذکراستوآن«کل» است که‌این‌اسم مسندإليه مضاف‌است بامؤنثی وهی الاية ومثله قولهم :خربت سور المدينة وذهبت بعض أصابعه . حقتعالی گفت‌اینان ایمان نیاورند واگرجمله‌آیات بایشان‌آید ایشانرا لطف‌نخواهد بودووجه حسن تکلیف‌بایشان همانست که وجه حسن تکلیف مَنْ عَلِمَ اللهُ إنه يؤمن و آن تعریض‌ثوابست. از خدای تعریض هست‌آنکه از او قبول نباشد؟ أتي‌عليه من‌قبل نفسه .گناه اورا باشد برخدای تاوان نبود قوله (حَتَّى يَرَوُا العَذابَ الأَلِيمَ) تا آنکه که‌عذاب اليم بینندآنکه ایمان‌آرند چنانکه‌فرعون آوردآن ایمانی باشد که سود ندارد درآنوقت .

قوله (فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ) لولااینجا بمعنی‌هلاّ ست وهلاّ را دومعنی‌بود: یکی تحضیض ویکی‌توبیخ . تحضیض چنانکه گوئی هلاّ تأتي زيداًلحاجتك . وتوبیخ چنانکه . هلاّ أمتنعت من‌الفساد إذا دعيت‌له . واین‌بیت یکجای برفت ، وهو :

تَعُدُّونَ عَقْرَ النِّيبِ أَفْضَلَ مَجْدِكُمْ بَني ضَوْطَرَى لَوْلاالكَمِيَّ المُقَنَّعا (۱)

(۱) پی‌کردن شتران را بزرگترین فضل خود میشمارید چرا دلیری نیست که بدست شما بپهلو برزمین افتاده باشد .

ای هلا عقرتم الکمیّ المقطّرا وهوالشجاع الذی ألقی علی أحد قطریه‌ای جنبیه . ودر مصحف عبدالله و اُبیِ هلاّ است . ومعنی تحضیض متضمن باشد معنی نفی را برای آنکه هلاّ فعلت کذا آنکس را گویند که آنکار نکرده باشد تاتوان گفتن اورا که‌چرا چنین نکردی‌وقوله «قریة» مراد اهل قریه‌اند علی حذف المضاف وإقامة المضاف إلیه‌مقامه کقوله «واسئل‌القریة» و قول‌آنکس که‌گفت (إِلاَّ قَوْمَ یُونُسَ) استثناء منقطع‌است‌از آنجا که قوم مستثنی ازقریه است وازجنس‌آن نیست غلط کرد برای آنکه قوم از قریه مستثنی نیست از قوم مستثنی است برای‌آنکه آنجامضاف‌محذوف است‌چنانکه‌بیان کردیم وبعضی دگر گفتند منقطع است‌ناجیان را ازمهلکان استثناء کرد واین‌جاری‌مجری آن کرد که‌نابغه گفت :

وَقَفْتُ فِیهـا أُصَیْلالاً أُسـائِلُها أَعْیَتْ جَواباً وما بِالرَّبعِ مِنْ أَحَدِ
إِلاَّ أَوارِيَّ لَأْیاً ما أُبَیِّنُها وَالنُّؤيُ کَالْحَوْضِ بِالمَظْلُومَةِ الْجَلَدِ (۲)

واگر استثناء متصل گویند هم رواباشد که منصوب‌بود برای آنکه «ماجاءنی احدالازید وإلازیداً» رواست واگرچه بدل نباشد اینجاازاستثناء ودر«یونس» چندلغت‌است ضمهٔ نون وآن لغت مشهور است وکسرهٔ نون وآن قراءت طلحة بن مصرف است و اعمش وجحدری وعیسی‌در شاذ وبعضی عرب گفتند بفتح نون وابوزید الانصاری حکایت کرد ازبعضی عرب‌هم اینکلمه مع الفتحه والضمة والکسرة معنی آیت آنست، ماکان‌قریة آمنت . هیچ‌اهل شهری نبودند که‌ایمان آوردند در وقت‌معاینهٔ عذاب که‌ایشانرا ایمان سود داشت إلا قوم یونس راکه‌ایشان عندمعاینه علامات‌عذاب ایمان آوردند و خدای تعالی عذاب کشف کرد از ایشان و ایشانرا مهلت داد و تأخیر تابوقت دگر و این قصه چنان بود که عبدالله مسعود و سعید جبیر وسدی ووهب ودگر راویان گفتند که قوم یونس بنینوا بودند اززمین موصل خدای تعالی یونس را بایشان فرستادو ایشانرا دعوت کرد اباء کردند وایمان‌نیاوردند یونس‌باخدای شکایت کرد خدای تعـالی گفت بگو ایشان راکه از امروز تاسه‌روز عذاب بایشان‌آید اگرایمان‌نیارند یونس عليه‌السلام ایشان را بگفت وازمیان ایشان‌برفت آن‌روز که وعده بودازبامداد آثار وعلامت‌عذاب پیدا شد وآن‌ابری بود دراو پارهای‌آتش، گرد شهرایشان درآمد. مقاتل گفت ببالای سرایشان‌آمد بمقدارمیلی ، عبدالله عباس گفت کمتر ازمیلی بود ، وهب گفت‌ابری بادودی سیاه بود که‌برشهر ایشان افتاد

---

(۱) شامگاهی در منزل محبوبه ایستادم و از او پرسش‌کردم از جواب فرو ماند و هیچکس در آن منزل‌نبود مگر نشانه‌هائی‌که بدشواری تمیزمیدادیم وراهرو آب مانند حوضی‌که درسنگ سخت‌تعبیه شده باشدواین‌بیت پیش‌ازاین گذشت .

همه درو بام ایشان راسیاه کرد چون این بدیدند بنزدیك پادشاه رفتند واورا گفتند چه رأی‌است او گفت بدانید که یونس مردی‌است راستگوی وما هرگز ازاو دروغ نشنیده‌ایم وآنچه ظاهر حالست آنست که این‌علامت عذابست ولیکن بروید و اورا طلب کنید اگردرمیان ماست إیمن باشید که‌این عذاب نیست واگر برفته است یقین‌دانید که‌عذابست، برفتند وبجستند اورا نیافتند بیامدند و گفتند رفته است پادشاه مردی عاقل بود گفت چون او رفته است لامحال این علامت عذابست ولیکن من یونس را برای آن طلب می کردم تاباو ایمان آرم وشما نیز ایمان آرید تا باشد که خدای این عذاب از ما بردارد اکنون چون اورفته است وغائب است خدای‌اوغائب نیست بیایید ومجتمع شوید تابصحرا بیرون رویم آنگه بفرمود تاجمله اهل شهر اززن ومرد و پیر وجوان‌وخرد وبزرگ بیرون‌آمدند وچهارپا وبهائم‌را بیرون بردند وبصحرا شدندو بفرمود تاکودکان را ازمادر جدا کردند واوجامه ملوکانه بکند و پلاسی درپوشید ومردمان را بفرمود تابیکبار بانگ برآوردند وگریه درگرفتند چهارپایان بناله‌آمدند وکودکان بگریه و آواز بلند بدعا وتضرع آمدند ملك سر وپا برهنه کرد وروی برخاك نهاد وگفت ای خداماخواستیم که یونس را وسیلت سازیم اکنون یونس بشومی گناه ماازمیان ما برفت ما بدرگاه توآمدیم و تن تسلیم کرده وفرمان تورا گردن نهاده وبتو ایمان‌آورده بارخدایا برحمت توبربندگانت‌و بقدرمنزلت یونس برتو که این‌عذاب ازما برداری خدای‌تعالی ازایشان صدق نیت‌شناخت‌عذاب ازایشان برداشت .عبدالله مسعود گفت ازصدق‌قوم‌یونس آن‌بود که‌مرد" مظالم کردند بایکدیگر حتی اگر کسی سنگی ازکسی برگرفته بود ودر بنائی‌بکاربرده بیامد وآن سنگ برکند و بردر سرای‌آن‌کس برد .

صالح المری روایت کرد عن‌ابی‌عمران الجوینی عن‌أبی‌المخلّد که او گفت چون عذاب بسرقوم یونس‌آمد بدویدند به‌پیری ازبقیه علماء که در میان ایشان بود گفتندیاشیخ ماوعالم‌ما! عذاب‌نزدیکست‌چه کنیم؟ گفت ایمان آریدوخدای‌را‌بااین‌نامها بخوانید «یاحی یاقیوم یاحيّ حین لاحيّ، یامن‌یحیی‌الموتی‌یاحيّ "لاإله‌إلاّأنت» خدای‌را بااینکلمات‌بخواندند عذاب‌ازایشان‌برداشت اگرآنانکه‌سالیان‌بر کفر بودندخدای‌را بکلمهٔ توحیدبخواندند اجابت‌آمد وعذاب برحمت بدل شد اولی‌ترچون مؤمنی خدای‌را بااین نامهابخواند درحاجات‌دین‌ودنیا باجابت‌مقرون‌شود. چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت ایشان گفتند یونس‌را طلب کنید تاایمان‌آریم یونس عليه السلام خود ازآنجا برفت چندروز چون‌ازآن مدت‌بگذشت ویونس بی‌خبربود ازاحوال‌قوم برخاست وبرسر کوهی برآمد وفرو نگرید شهر برجای بود گمان برد که شهر بر جای است و مردمان

هلاك شده اند چون نگاه کرد شبانی از شهر بیرون آمد و گوسفندان بسیار از شهر بیرون آورد وبر کوه آمد بگوسفند چرانیدن یونس اورا گفت مردمان نینوا را چگونه رها کردی گفت فی خير وسلامة . بخير وسلامت گفت هیچ عذاب و آفت وهلاك بايشان رسید گفت نه یونس گفت بـار خدایا هرگز اینـان مرا بدروغ ندیدند مرا تکذیب کردند اکنون چون مرا بدروغ بیازمودند قول من کی باوردارند؟ از آنجا برفت و روی در بیابان نهاد و ذلك قوله «وذاالنون إذ ذهب مغاضباً» بكناردريا رسید جماعتي در کشتی می‌نشستند با ایشان در کشتی نشست کشتیها بسیار بودهمه برفت این بماندهیچ نمیرفت پیری در آن کشتی بود گفت درمیان ما بندهٔ گریخته‌ای هست یونس گفت آن بندهٔ گریخته منم اگر خواهیدتاشما بسلامت رویدمرا بآب اندازید گفتند حاشاما برتواثر بندگان گریخته نمی‌بینیم وسیمای صالحان داری گفت من گفتم شمابدانید گفتند ماتورا بدریا نه‌افکنیم تااحوال تونیك بدانیم پس قرعه بیاوردند و بزدند چند بار بنام یونس برآمد مردمان کشتی گفتند این جای تعجب است اورا بر گرفتندتا بدریا افکنند خدای‌تعالی نون را گفت دریاب بندهٔ مرا یونس ، گفت من شکم تو روزی چند زندان او خواهم کرد واو طعمهٔ تو نیست نگر تا هیچ پوست و استخوان او را نیـازاری ، نون بتاختن از اقصای دریا بیامد چون او را بکنار کشتی آوردند سر برداشت و دهن باز کرد گفتند إن كان ولابدّ است که این مردصالح را بدریا می‌باید انداخت بدهن ماهی نه اندازیم اورا از آنجانب بدگرجای بردند دگرباره ماهی بیامد ودهن باز کرد تابهرجانبش که بگردانیدند گفتند مگر درزیراین سرّی هست او را بینداخت وماهی اورا فرو برد در شکم سه ماهی (١) محبوس گشت وخدای تعالی شکم آن ماهیان براو ابگینه کرد تا آن ماهی هفت دریا بگردید و او عجائب هفت‌دریا بدید چون او را بقعر دریا رسانید تسبیح اهل دریا بشنید او نیز موافقت کرد گفت «لاإله إلا أنت سبحانك إنی کنت من الظالمين » و اینقصد بتمامي درجای خود بیاید إن‌شاءالله و او چهل شبانه‌روز درشکم ماهی بماند (٢) چون‌مدت بگذشت خدای‌تعالی ماهی را فرمود تا اورا بصحرا برانداخت چنانکه گفت« فنبذناه بالعراء وهوسقيم» آنگه خدای‌تعالی درخت کدورا برویانید تازود بر آمدوسایه افکند و ازآنجاست که درخت کدو سریع النبات باشد اودرسایهٔ آن‌درخت

---

(١) سه‌ماهی‌ثعلبی درعرائس‌گوید ماهی اول‌که‌یونس‌را بلنيدماهی‌دیگر اورا بخورد وآن‌ماهی‌را ماهی دیگر .

(٢) ثعلبی‌گوید اختلاف‌کردند درمدت‌حبس‌یونس‌مقاتل‌گفت سه‌روزوعطاهفت‌روز وضحاك‌بیست‌روز وسدی وکلبی چهل‌روز واهل‌کتاب‌گویند سه‌روزماند والله‌أعلم .

می‌بود و خدای تعالی بز کوهی را فرستاد تا اورا شیر می‌داد چون روزی چند بر آمد درخت کدو آب نیافت خشك شد یونس دلتنگ شدخدای تعالی وحی کرد باو که برای درخت کدو که خشك شد دلتنگ شدی ازبرای صد هزار مرد و زیادت که هلاك شدندی دلتنگ نمی شدی و اورا اعلام کرد که ایشان ایمان آورده‌اند و در طلب وآرزوی تواند یونس علیه السلام بیامدچون بدر شهر رسید شبانی را دید شبان اورا گفت تو چه مردی گفت من یونس متی‌ام گفت پادشاه این‌شهرومردمان این شهر آرزومند دیدار تواند چرا در شهر نروی گفت نمیروم ولیکن چون تو با شهر شوی پادشاه را سلام من برسانی و بگوئی که یونس تورا سلام می کند شبان گفت تو عادت پادشاه ومردمان این شهر دانی که هر کس که دروغی بگوید او را بکشند اگرازمن بیّنه‌خواهندمن چگویم؟ گفت این‌درخت واین سنگ گواه، شبان برفت وپادشاه را گفت‌مردی باین شکل و بدین هیئت‌مرا گفت من یونس متی‌ام سلام من بپادشاه برسان و او برفت پادشاه گفت یا کذاب ما مدتی مدید است تا یونس راطلب می کنیم و او را نمی‌یابیم تو او را ازکجا یافتی گفت من او را فلانجایگاه دیدم و براین دو گواه دارم گفت کیستند آن دو گواهان ؟ گفت سنگی است‌و درختی پادشاه عجب داشت وزیررا باجماعتی معروفان گفت برویدوبپرسید و بنگرید صحت این حدیث اگر راست میگوید بازپیش‌منش آرید واگر دروغ گوید گردنش بزنید ، یونس علیه السلام آنجا که مرد را پیغام داد با درخت و سنگ تقریر کرد که چون او آید و گواهی خواهد برحضور و برابر او گواهی دهید وایشان تقبّل کردند شبان بیامد باکسان پادشاه بنزدیك آن سنگ و درخت و ایشان راگفت بآن گواهی که مرا بنزدیك شما هست سوگند می‌دهم برشمانه یونس اینجا حاضر آمدو مرا پیغام داد بملك ؟ درخت و سنگ گواهی دادند مردمان پادشاه بازآمدند و ملك را خبر دادند پادشاه دست شبان گرفت و او را برجای خود بنشاند وگفت این جای بتو سپردم نگاه دار و پادشاهی کن که توراست و او برخاست‌و بطلب یونس بگردید و او را بیافت وعمر درخدمت او بسر برد (۱) . عبدالله مسعود گفت آن شبان چهل سال پادشاهی کرد. وابوعبیده گفت «إلا» در آیت بمعنی واو عطف است وتقدیر آن است که : وقوم یونس‌لما آمنوا کشفنا، شاعر گفت شعر :

(۱) این‌حکایت‌را باا ندك اختلاف‌ثعلبی درعرائس‌آورده‌است واین‌تفاصیل‌چون ازامام معصوم‌روایت نشده‌است وازآیه قرآن‌هم استنباط نمیشودلذابصحت‌آن اعتماد نیست وآنچه مسلم است همان‌است که‌قرآن برآن دلالت دارد،واهل‌کتاب نیزتاریخ یونس‌را نمیدانند وثعلبی گویددرعهدملوك الطوائف یعنی‌اشکانیان بود والله اعلم .

وَ کُلُّ أخٍ مُفارِقُهُ أخُوهُ لَعَمْرُ أبیكَ إلّا الفَرْقَدانِ (١)

و جبائی گفت مراد بقریه شهر قوم صالح و ثمود است و بمعنی آنست فهلا قریة آمنت فنفعها ایمانها کما نفع قوم یونس لما آمنوا، چرا آنقوم که ثمود بودند ایمان نیاوردندچنانکه قوم یونس، تانفع کردی ایشان را چنانکه اینان را کرد. وحسن بصری گفت معنی آیت آنست که گفت در روزگار گذشته هیچ شهر نبود که اهلش بجمله ایمان آوردند چنانکه یکی نماند از ایشان که ایمان نیاوردند إلا قوم یونس فَهَلّا کانَتْ چرا مردمان دگر شهرها چنان نکردند کهایشان، تا منفوع (٢) شدندی بایمان‌چنانکه‌قوم یونس . وآنان که خواندند یونِس ویوسِف خواستند تااسم را بتازی کنند من‌الایناس و الایساف (٣) فعل مستقبل باشد ازاو،اگر گویند چگونه خدای تعالی عند نزول عذاب ایمان قوم یونس قبول کرد و نزول عذاب‌ملجیء باشد واین آیت نه مناقض‌آن است که گفت : « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا» جواب آن است گوئیم واجب نبود که عذاب فرود آمده باشد برایشان بر وجهی که ملجأ شوند وانما آثار و أعلام عذاب اگر پیدا شود نه آن علامات که ملجیء باشد از دیدن فرشته ، توبه کند توبهٔ او قبول کند ولیکن چون ظن یقین شود و فرشته فرودآیدواورا بیند وجان‌بحنجر رسد واو مستحق شود بمرگ توبهٔ او قبول نکند (٤) و مثله قوله « و کنتم علی شفاحفرة من‌النّار فأنقذکم منها » و این آیت معنی نه آن است که ایشان بر حقیقت بر کنار دوزخ بودند بل معنی آن است که از فعل قبیح واصرار بر کفر بمنزلت کسی بودند که بر کنار دوزخ‌باشد خدای تعالی بادله و الطاف و بیان ایشان را از آن برهانید همچنین درآیت ما ممتنع نباشد که کشف عذاب گفت و اگر چه عذاب فرود نیامده بل علامات و امارات بود و ایشان عذاب ندیده باشند ولیکن چون مستحق بودند وعذاب نزدیك شد بایشان‌آنرا درحکم نازل‌خواند و

(١) فرقدان دوستاره‌اند دربنات‌النعش‌صغری‌وچون هرگز ازهم دورنمیشوند شاعرگفته‌است که‌هر برادر ازبرادر خود جدا میگردد مگر فرقدان که‌هرگز ازهم جدا نمیشوند وبعضی‌برای‌کثرت مبالغه گویندحتی فرقدان‌هم ازیکدیگر جدا میشوند والارا بمعنی‌واو یاحتی‌گیرند .

(٢) نفع‌متعدی است ومنفوع کسی است که سودمیبرد .

(٣) یعنی دراصل‌یوسف‌ویونس‌فعل‌مستقبل بودندوهمان‌را نام‌کردند مانند یعیش‌ویزید درعربی.

(٤) اعلام ونشانه‌های عذاب دردنیااست واهل‌دنیا آنرامی‌بینند ودیدن‌آن دلیل قطع تکلیف نیست برخلاف‌دیدن‌فرشته که مردم عادی‌آنرا نمی‌بینند تاوقتی وارد‌آخرت‌شوند ودرآن‌وقت تکلیف منقطع‌میشود وتوبه قبول نمیگردد .

جمله آنکه لفظ عذاب مجاز باشد و انما کشف امارات و علامات کرد والله أعلم بمراده .

قوله (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً) حقتعالی چون ذکر ایمان قوم یونس کرد و آنکه ایشان بعد ظهور علامات العذاب ایمان آوردند و نجات یافتند خواست تا باز نماید که آنانکه ایمان نیاوردند نه ازطریق تعجیز و توهین قدیم تعالی بود و ازسر فرط قوت ومغالبت وممانعت باری عزّ اسمه گفت اگر پروردگار تو خواستی هر که در زمین ایمان آوردندی مشیت اکراه و اجبار نه مشیت اختیار ودلیل این قرینه لفظ إکراه است در آیت که گفت قوله (أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) تو اکراه خواهی کردن مؤمنان را برایمان یعنی تو نتوانی این إکراه کردن خدای تواند و معنی آیت اخبار از قدرت خدای تعالی است برخلق ایمان در ایشان و حمل ایشان برایمان بر سبیل اجبار و اکراه. واین آیت جاری مجری آن است که گفت . « إن نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين » قوله «أفانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين » معنی آنستکه تو إکراه خواهی کردن مردم را بر ایمان تو نتوانی و خدای تعالی که تواند نمیکند برای آنکه منافی حکمت وتکلیف باشد و مورد آیت مورد تسلیهٔ رسول است از دلتنگی که اورا می‌بود بر کفر ایشان وحرص که داشت برایمان ایشان ومجبّره چنان گمان بردند که ایشان را از روی شبهت باین آیه تعلّقی هست وجواب از شبهت ایشان اینست که گفتیم در شرح معنی آیت و در آیت دلیل است بر بطلان قول ایشان از آنجا که خدای تعالی گفت «ولوشاء ربك» اگر خدای خواستی و این دلیل نکند بر آنکه نخواست ونمیخواهد وچون بعضی مرادات باشد که نه مراد او باشد او نه مرید الذات و نه مرید بارادت قدیم (۱) چنانکه لو قدرالله على كذا وعلم الله كذا . لازم آید که خدای تعالی قادر نباشد بر آن چیز از آنجا که لو اقتضای این کند همچنین در مسئله ما. قوله:

(وَما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ) حقتعالی در این آیت باز نمود که

(۱) یعنی چون ثابت شد بعضی امور هست که خداوند نمیخواهد واقع آید پس صفت اراده مانند علم از صفات ذاتی وقدیم الهی نیست واگر اراده صفت ذاتی وقدیم بود بایدهیچ مرادی درجهان نباشد مگر مراد او واین کلام را ازمصنف باید بوجهی تأویل کرد چون هیچ چیز درجهان بی‌اراده او واقع نمیشود الا آنکه بعض امور را اوخود خواسته است که مردم باختیار انجام دهند پس اگر کافر باختیار خود کافر شود ومجبور نباشد دراختیار کفر بازخدا خواسته است او مختار باشد وهرچند خداوند اراده کفر اورا ندارد اراده مختار بودن اورا دارد .

ایمان بامر و اذن منست و باطلاق من و اذن باین دو معنی باشد ، یقال أذنت له فی کذا إذا أطلقت له ذلك . یعنی هیچکس را نباشد که ایمان آرد بی‌تمکین و تخلیه و آلت من ، وبمعنی امر باشد و هردو محتمل است درآیت ، و نیز بمعنی علم باشد یقال أذنته بکذا إذا أعلمته . و براین وجه معنی آیت آن بود که هیچکس‌نباشد که ایمان آرد و إلا خدای تعالی از اوایمان داند . قوله (وَ یَجْعَلُ الرِّجسَ) ابوبکر خواند إلاالاعشیوالبرجمی(۱) بنون علی اخبار المتکلّم عن‌نفسه علی‌عاده الملوك‌وباقی قرّاء بیاء خواندند ردّاً الی اسم‌الله تعالی گفت‌ورجس برآنان کند که عاقل نباشند یعنی عقل کار نبندند، عبدالله عباس گفت رجز سخط است در آیت دگر مفسران گفتند عذابست و معنی متقارب است ، و فرّاء گفت رجز عذاب باشد و رجس همان بود زاي بسین بدل کردند ورُجز بمعنی بت‌آمد «والرُّجز فاهجر». ومراد آنکه عبادت او إدّاء کند بعذاب .

قوله (قُلِ انْظُرُوا ماذا فِي‌السَّمٰواتِ) مرادبنظر درآیه فکر واندیشه است‌حقتعالی گفت بگو ای محمّد کافران را که درنگرید و اندیشه کنید تا چیست در آسمانها وزمین از آیات و علامات و دلائل وعبراز آن‌چه آنرا حدّی واندازه‌ای نیست از گردش شب وروز و ماه وآفتاب و ستاره وأنواع نبات وحیوان و زروع وثمار وآسمان درهوا معلّق بی‌عمادی‌وزمین مطبّق بی‌سنادی تا بدانید که بفعل‌وصنع من است آنکه گفت (وَما تُغْنِي‌الآیاتُ وَالنُّذُرُ) و چه غنا کند و گزیرش (۲) آیات و دلالات از قومی که ایمان نیارند چون در او نظر و تفکر بکنند که علم ازنظر متولد شود چون نظرنبود علم نبود و«ما» روا بود که استفهام رابود و روا بود که نفی را بود و معنی یکی باشد و نذر جمع نذیر باشد و هوالمنذر، فعیل بمعنی مفعل آنگه گفت :

(فَهَلْ یَنْتَظِرُونَ) انتظار دارند ایشان (إِلّا مِثْلَ أَیّامِ) روزگار آنانکه رفتندپیش ایشان یعنی إلاّ مثل آن عذاب که بر ایشان رفت از عذاب استیصال وخسف و مسخ و صاعقه و طوفان و مانند آن، واین استفهام بر سبیل تقریع است و معنی نفی والمعنی وما ینتظرون إلا العذاب ، یعنی هیچ نماند از آیات و أدله و براهین که برایشان نیامد اکنون عذاب مانده‌است (قُلْ فَانْتَظِرُوا) بگو ایشان را که منتظر باشید که من با شما از جملهٔ منتظرانم آن‌را که

(۱) یعنی الا بروایت‌اعشی وبرجمی. (۲) گزیرش بمعنی چاره وراه‌کاراست‌وگویند ناگزیریعنی‌ناچار، چه غنا کند و گزیرش ، یعنی‌آیات و دلالات نبوت چاره ووسیله ایمان آوردن آنها نخواهد شد رجوع شود به صفحه۱۸٦ درترجمه «ان‌الظن لایغنی‌من‌الحق‌شیئاً ».

خدای وعده داد .

قوله (ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا) در کلام محذوفی هست و آن آنستکه « فاذا جاء العذاب نهلك الكافرين ثم ننجي رسلنا » چون عذاب فرو فرستیم کافران را هلاك کنیم و پیغمبران را برهانیم و مؤمنان را . یعقوب خواند و کسائی راوی عن أبی بکر« ننجی»بتخفیف و باقی قرّاء بتشدید یقال نجا فلان ینجو أو أنجیته أنا ونجّیته . وهردوبیك معنی باشد. حقتعالی گفت: من عقاب بمستحق رسانم اگرچه عذابی عام باشد پیغامبران را ومؤمنان را که باایشان ایمان‌دارند ازعقاب برهانم. آنکه گفت‌حقست وواجب برما که مؤمنان‌را برهانیم ونصب‌حقاً برصفت‌مصدری محذوف‌باشد ای‌نجاة‌حقّاًاوقولا حقاً أوحق علينا هذا الانجاء‌حقاً .

قوله (قُلْ يا أَيُّهَا النَّاسُ) حقتعالی دراین آیت امر کرد رسول‌را که‌بگو مردمان‌را و مکلّفان را که اگر شمادرشکّید از دین من‌و نمی‌دانید که من چه اعتقاد و طریقه دارم‌بدانید که من بر طریقه و دین شما نه‌ام این معبودان که شما بدون خدای می‌پرستید از بتان و جز آن نپرستم ولیکن آن خدای راپرستم که شما را جان دادو مرا فرموده‌اند که ازجمله مؤمنان بـاشم . اگر گویند چگونه گفت اگر شما درشکّید از دین؟ من‌وایشان مذهب و اعتقاد او دانستند ، گوئیم ازاین چند جوابست: یکی آنکه برسبیل تقریر گفت اگرشما را شکّی هست در دین و اعتقاد من‌آن‌شك بردارم به بیان ، آنکه بگویم که دین واعتقاد من چیست .جواب دگر آنکه روا باشد که ایشان باآنکه دانستند اوقاتی ایشان را شك فراتر آمدی از آیات و معجزات که می‌دیدند مضطرب‌شدندی. سوم‌آنکه رواباشد که درمیان ایشان‌شاكّان بوده‌باشند ولیکن توجّه خطاب کرد باجمله علی‌التغلیب .اگر گویند «فلا أعبد» جواب «إن كنتم‌في‌شك» رانشاید، [گوئیم]در کلام محذوفی‌هست‌وجواب آنست‌برحقیقت،وآن اینست که:فاني‌أشرح‌لكم و اكشف عن ديني وماأشبه ذلك تا جواب‌بموقع خود باشد برای‌آنکه بت ناپرستیدن او عليه‌السلام موقوف نخواهد بود برشك‌ایشان که او خود بهر حالی معبود ایشان‌را نپرستد، اگر ایشان‌شك کنند واگر نه .اما تخصیص اینفعل از جمله أفعال خدای تعالی که (الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ) برای إذلال و قهر ایشان گفت من آن خدای را می‌پرستم که دمار از شما بردارد و جان از تن تان برون آرد .

قوله (وَ أَنْ أَقِمْ) این آیه معطوف است علی ما قبلها از جهت معنی دون اللفظ چه اگر از جهت لفظ معطوف بودی بایستی تا أن اقیم بودی عطفاً علی أن أكون ولیکن برمعنی أكون‌عطف کرد و التقدير و قیل لي أقم ومرا گفتند رویت راست داربدین مسلمانی، و نصب

حنیفاً برحال‌است ودر معنی‌او دووجه گفتند: یکی‌آنکه روی بر کاری کند وجملگی آنرا باشد که‌چون روی باو‌باشد جمله تن ودل‌باو‌باشد وهمه همت‌بآن مصروف بود دگر آنکه روی در نجات بجانب کعبه آر که از شعار دین‌حنیفی‌است وازجمله مشرکان‌مباش ، و« من » للتبعیض ووجوهی که‌در حنیف گفته‌اند از پیش رفت.

(وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ) نهی‌است ازعبادت اصنام رسول را وجمله امت را که‌مخوان بدون خدای‌تعالی آنچه تورامضرت ومنفعت‌نکنداز آنکه جمادی‌است (فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظّالِمِينَ) چه اگر کنی از جمله ظالمان باشی بس واین ازآن جایهاست که اذاً در او ملغی باشد برای‌آنکه درمیان‌مبتدا وخبرافتا دو در«ولا تدع» دووجه گفتند یکی‌آنکه‌ایشان را بنام خدا برمخوان ونام إله برایشان اجرامکن چنانکه کافران میکنند. دگر آنکه خدای را خوانی درحاجات واجابت دعوات بروجه عبادات و قرابات ، ایشان را مخوان و گفت‌قوله « مالا ینفعك ولا یضرك » با آنکه اگر نفع وضرر توانستندی هم قبیح بودی عبادت ایشان فکیف از ایشان نفع وضرر نیاید فهوأقبح وأشنع . ووجهی دگر گفتند آنچه تورا نفع وضرّی نکند چنانکه خدا کند ومراد بظالم‌جالب مضرّت العقاب‌الی‌نفسه است بعبادت‌اصنام. آنکه‌بیان کرد که ایشانرا اصنام گفتن وبت پرستیدن روانیست‌که قادر نه‌اند برنفع و ضرّ. و نیز آنکه اگر خدای تو را ضرّی و بلیّتی وآفتی رساند از بیماری و نکبتی، ایشان کشف نتوانند کرد و کس درجهان کشف‌نکند مگر خدای تعالی، واگر اوخیری خواهد بتو ایشان و جز ایشان نتوانند تا آن خیر ازتوبگردانند. ومعنی مسّ اصل اولمس باشد و حقیقت‌آن بر-خدای روا نباشد ولکن چون بباء متعدی بکردبمنزلت آن باشد که گفت أمسه کذا و معنی او اصابت بود. قوله : (وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ) أی یقصدك اگر تورا بخیری خواهد و بهردو وجه توان گفت یقال أراده بخیر وأرادبه خیراً ومرادبفضل آنستکه براوواجب‌نباشد ازنعمت و احسان. قوله (يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ) بآنکس‌رساندآن‌فضل که‌او خواهد ازبندگانش برای آنکه‌آنرا مستحق‌معین نیست‌فاعلش‌مخیر بود آنکه‌آن رادهدبآنکه حکمت‌اقتضاء کند ،آنکه گفت اوآمرزنده است و بخشاینده برحمت کردن بربندگانش .

قوله (يا أَيُّهَا النّاسُ) آنکه خطاب کرد بامکلفان جمله گفت ای‌مردمان حق بشما آمد ازخدای تعالی، وحق آن‌باشد که هر که بآن‌کار کندنجات‌یابد ونقیض اوباطل بودومراداینجا قرآن است وشرع رسول صلی الله علیه وآله ، قوله (فَمَنِ اهْتَدىٰ) هر که راه یابد باوبآنکه نظر کند در دلیل وطلب‌علم وهدایت کند بآن آن اهتداء برای خود کرده باشد نفع آن راجع نبود جزباو

وهر که گمراه شود ضلال و گمراهی او براو بود یعنی کس‌را زیان ندارد جزاورا ومن برشما وکیل نیستم‌تاتکفّل کنم منافع‌ودفع مضارشمارا چنانکه وکیل‌مردقائم‌باشد بخیروشرّ او. آنکه رسول‌را عليه‌السلام خطاب کرد ومراد امت‌او، . گفت متابعت کن‌آنچیزرا که برتو وحی‌میکنند «ما» موصوله‌است بمعنی الذي وازآن تعدی مکن وصبروشکیبائی پیشه گیر وترك جزع کن، وصبر حبس نفس‌باشد علی‌ماتکره تا خدای تعالی‌حکم کند میان بندگان وحق مظلوم ازظالم‌بستانند وگفتند تاخدای‌حکم کند برای تو بهجرت و جهاد بوقت خود، وگفتند آیه منسوخ است‌بآیه جهاد، صبر کن‌تا آنکه که خدای حکم کند هلاك‌این‌کافران ومشرکان روز بدر ودگرروزهای قتال و او بهترین حاکمان است برای آنکه حکام را در شاهد درجات باشد بعلم وعمل، و او حاکمی است که برظاهر و باطن حکم کند، او راست نباشد که برظاهر حکم کند دون‌باطن والله ولی التوفیق.

(((سورة هود عليه‌السلام)))

این سوره مکیست برقول قتاده ومجاهد، و این سوره صد و بیست و سه آیت است بعدد کوفیان، و بیست و دو بعدد مدنیان، و بیست و یك بعدد بصریان، وهزار وهفتصد و پانزده کلمت است، وهفت هزار وپانصد و شصت وهفت حرف است. أبوجحیفه روایت کند که رسول صلى‌الله‌عليه‌وسلم‌را گفتند. «أسرع إليك الشيب» پیری‌بتوشتافت گفت «شيّبتني‌سورة هود وأخواتها»سورة هود مرا پیر کرد و أخوات «أوالحاقّة، والواقعة، و عم يتسائلون.. و هل‌أتيك‌حديث الغاشية» زیدبن أبان گفت رسول‌را صلى‌الله‌عليه‌وسلم درخواب دیدم سوره هود براو خواندم تاختم کردم. مرا گفت یازید بخواندی گریه کجاست؟.

(((سورة هود مائة وثلاث وعشرون آية وهي مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

الٓرٰ ★ كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (٢) أَلَّا تَعْبُدُوا

کتابی است محکم شده آیاتش پس تعیین شده از نزد حکیم آگاه که نپرستید

إِلَّا اللهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ (٣) وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ

مگرخدارا بدرستی‌که منم‌برای‌شما ازآن بیم‌کننده ومژده دهنده واینکه استغفار نمائید پروردگارتانرا

ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذي فَضْلٍ

پس بازگردید بسویش بهره مند نماید شما را متاعی نیکو تا مدت نامیده و بدهد هر صاحب افزونی را

فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ كَبيرٍ (٤) إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ

افزونیش واگر برگردید پس من میترسم بر شما از عذاب روز بزرگ بسوی خداست رجوع شما

وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ (٥) أَلاٰ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ

و او بر هر چیزی تواناست بدان بدرستی‌که ایشان دورمیکنند سینهای‌خودرا تا پنهان دارند از او

أَلاٰ حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (٦) إِنَّهُ

تا هنگامی‌که بسر درکشند جامه های خود را میداند آنچه پنهان‌کنند و آنچه آشکار کنند که او

عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ (٧) وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلّا عَلَى اللهِ رِزْقُها وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها

داناست بدرون سینها و نیست جنبنده‌ای درزمین مگر بر خداست روزیش و میداند قرارگاهش

وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ في كِتابٍ مُبينٍ (٨) وَ هُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضَ في سِتَّةِ أَيّامٍ وَ كانَ

وجای بودنش‌را همه درکتابیست هویدا و اوست که آفرید آسمانها و زمین را در شش روز و بود

عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (٩) وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ

عرش او برآب تابیازماید شمارا که‌کدام نیکوترید بکردار و اگر گوئی شمائید بر انگیخته شده

مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذا إِلّا سِحْرٌ مُبينٌ (١٠) وَ لَئِنْ

از بعد مرگ‌هرآینه می‌گویند آنان که کافر شدند نیست این مگر سحری آشکار و هرآینه اگر

أَخَّرْنا عَنْهُمُ الْعَذابَ إِلىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ ما يَحْبِسُهُ أَلاٰ يَوْمَ يَأْتيهِمْ

تأخیر نمائیم از ایشان عذاب را تا مدت شمرده هرآینه می‌گویند چه بازداردش بدانکه روزیکه بیایدشان

لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (١١) وَ لَئِنْ

نیست گردیده از ایشان و احاطه‌کند به آنها آنچه بودند که باو استهزاء میکردند وهر ینه اگر

أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (١٢) وَ لَئِنْ

بچشانیم ایشان را از خود رحمت پس برکنیمش آنرا هرآینه اوست نومید ناسپاس و هرآینه اگر

أَذَقْناهُ نَعْمآءَ بَعْدَ ضَرّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ

بچشانیمش نعمتها بعد از ضررها که رسیده او را هر آینه می گوید رفت بدیها از من بدرستیکه اوست

فَخُورٌ (١٣) إِلَّا الَّذينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ

فخر کننده مگر آنانکه صبر کردند و عمل کردند کار شایسته آن گروه ایشانراست آمرزش و مزد

كَبيرٌ (١٤) فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحىٰ إِلَيْكَ وَ ضآئِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا

بزرگ پس شاید ترک کنی پاره‌ای از آنچه‌وحی میگردد بسویت وتنگ شده بآن سینه توکه میگویند

لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جآءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّما أَنْتَ نَذيرٌ وَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ

چرا فرستاده نشد بر اوگنجی یا نیامد با او فرشته جز این نیست که تو بیم‌کننده‌ای وخدا برهرچیزی

وَكيلٌ (١٥) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرٰيهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَ ادْعُوا مَنِ

وکیل است یا میگویند بربافته آن را بگو پس بیارید ده سوره مانندش بر بافته و بخوانید آنانکه

اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ (١٦) فَإِنْ لَمْ يَسْتَجيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما

توانید از غیر خدا اگر باشید راست گویان پس اگر اجابت نکردند برای شما پس‌بدانید که

أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ وَ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (١٧) مَنْ كانَ يُريدُ

فرستاده شده بعلم خدا واینکه نیست خدائی مگر اوپس آیا شما منقادانید هر که باشد می خواهد

الْحَيٰوةَ الدُّنْيا وَ زينَتَها نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمالَهُمْ فيها وَ هُمْ فيها لاٰ يُبْخَسُونَ (١٨)

زندگانی دنیا و زینتش را دهیم ایشان را کردارشان در او و ایشان در آن نقصان نکنند

أُولٰئِكَ الَّذينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلاَّ النّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فيها وَ باطِلٌ

آن‌گروهند آنانکه نیست بر ایشان در آخرت مگر آتش ونابود شد آنچه کردند در آن وباطل است

ما كانُوا يَعْمَلُونَ (١٩) .

آنچه بودند عمل می کردند

قوله (الٓرٰ كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ) أقوال‌مفسران گفتیم‌در اول سورة‌البقرة‌درحروف مقطع ، وقول درست‌تر آنستکه نام سورت است و بعضی نحویان گفتند«الر»در محل رفع است بابتدا و گفتند نام قرآن است تقدیر چنان بود که : هذا القرآن کتاب اُحکمت آیاته . این کتابی‌است که محکم بکردند آیات او. عبدالله عباس گفت معنی آنستکه این‌را منسوخ نکنند

بكتاب دگر چنانکه دگر کتابرا ،قوله (ثُمَّ فُصِّلَتْ) ای بيّنت بالحلال والحرام والشرايع والاحكام . حسن بصرى گفت اين كتاب محكم بكردند بامر ونهى و تفصيل دادند اورا بثواب و عقاب . قتاده گفت محكم بكردند اين كتاب را از باطل آنكه تفصيل دادند آية آية و إحكام منع فعل باشد از آنكه فساد باوراه يابد. قوله (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ) أى من عند رب حكيم عليم . ولدن در او چند لغت است لدن و لدى ولد ، و معنى او عند باشد و چون اضافت كنى الى ما بعده مضاف إليه مجرور شود چنانكه دراين آيت هست أما قولهم لدن غدوةً سيبويه گفت لدن را باغدوة حالى هست كه هيچ اسم نماند ، وآن آنستكه اين نون‌را تشبيه كرده‌اند بتنوين در اسم فاعل باما بعد او منصوب بكرده‌اند چنانكه هذا ضارب زيداً واين شاذ است براو قياس نكنند . و«من» تعلق دارد بفصلت و معنى او ابتداء غايت است أى من عندالله الحكيم العليم. و درآيت دليل است بر آنكه قرآن محدث است براى آنكه إحكام از صفات فعل بود يقال فعل محكم وأحكمت الفعل إحكاماً .

قوله (أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ) أن تعلق دارد بفصّلت على أحد الوجهين: بأن لا تعبدوا. وقيل لئلاّ تعبدوا بآنكه نپرستى يا براى آن تانپرستى و سقوط نون محتمل است نصب را و جزم‌را مثل نصب قولك كتبت إليه أن‌لايخرجَ و كتبت إليه أن لايخرج بالجزم . درجمله تفصيل آنستكه نپرستى مگر خداى‌را . آنكه كلامى ديگر گفت خبر از خويشتن. قوله (إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ) كه من شمارا از خداى ترساننده و مژده دهنده‌ام كه شمارا بشارت دهم بثواب و بترسانم از عقاب .

قوله (وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ) وآنكه آمرزش خواهى از خداى و پس توبه كنى بااو گريزى و بادرگاه او شوى اگر گويند چگونه عطف كرد توبه را براستغفار و در معنى هردو يكى است والشيء لايعطف على نفسه لاسيما بحرف التراخى ، گوئيم از اين چند جوابست يكى آنكه گفت طلب مغفرت كنيد و آنرا نشانه و مقصد سازيد آنكه توسل بدان بتوبه توان كرد پس ازروى معنى در كلام تقديم و تأخير باشد يعنى توبه كنيد تا بآن توبه بمغفرت رسى وجهى دگر آنستكه استغفروا أى اسئلوا التوفيق للتوبة. قوله(ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ) براى آنكه توفيق برفعل پيش ازفعل باشد. وجهى دگر آنستكه برآن استغفار كنى تا ثواب يابى برآن و توبه كنى تا خداى تعالى عند آن اسقاط عقاب كند از شما على ماوعد به . وجه چهارم آنكه اين خطاب با مشركان است يعنى از شرك آمرزش خواهى آنكه بطاعت باوراد شوى (١) كانه قال

(١) راد اسم فاعل است ازردشدن يعنى رجوع كردن ودريك نسخه باادرشوى نوشته شده است وراد*

ارجعوا عن الكفر ثم ارجعوا إليه بالطاعة . وجهی دگر آنکه «استغفروا» أی توبوا و «توبوا» ای اقیموا علی التوبة : وجه ششم آنکه . استغفروا عن ذنوبکم الماضیة ثم توبوا ای اعزموا علی أن لا تعودوا فی المستقبل . برای آنکه توبه باین هردو درست شود پشیمانی بر گذشته و عزم بر نکردن بر آینده وپس برای آنکه دردومعنی است بدو عبارت بگفت .قوله(يُمَتِّعْكُمْ) جواب امر است برای آن مجزوم است تا شمارا متمتّع و برخوردار گرداند تا بوقتی مسمّی که در خبر است که استغفار مال و عمر بیفزاید . قوله (مَتاعاً حَسَناً) نصب او بر مصدری است لامن بناء الفعل چنانکه گفت قوله « واللهُ أنبتکم من الارض نباتاً» والمعنی إنباتاً (إلیٰ) انتهاء غایت را باشد و اجل وقت باشد ومراد باجل وقت مرگ و آخر عمر است قوله(وَيُؤْتِ كُلَّ ذي فَضْلٍ فَضْلَهُ) وبدهد هرخداوند فضلی رافضلش یعنی هر نفسی راجزایش، محتمل است نعمت ورزق دنیارا وجزاء وثواب قیامت را اول بروفق مصلحت وحکمت ودوم برحسب استحقاق ومعدلت (وَإنْ تَوَلَّوْا) واگرچنانکه بر گردی وروی بر گردانی ازمن.قوله (فَإنّي أخافُ عَلَيْكُمْ) من میترسم برشما ازعذاب روز بزرگ یعنی روزقیامت وتقدیر آنستکه تتولّوا ولیکن برای اجتماع دو تایکی را بیفکند .

قوله (إلَى اللهِ مَرجِعُكُمْ) بازگشت ورجوع شما باخداست برحسب عمل، اگر آن کفر ومعصیت باشد باعقاب واگر ایمان وطاعت باشد باثواب واو برهمه چیز قادراست. عبدالله مسعود گفت هر که او سیّئتی کند یك سیئه بنویسند اورا واگر حسنتی کند او را ده حسنه بنویسند اگر بر آن سیئه که کرده باشد اورا دردنیا عقوبتی کنند ده حسنه اورا بماند مستخلص واگر نکنند یك حسنه برابر یك سیئه بود ونه حسنه بماند اورا آنگه گفت « هلك من غلب آحاده أعشاره » واین حدیث برمذهب ما درست نیاید برای آنکه دراو معنی إحباط است(١) وأما قوله «هلك ـ الخبر»(٢)

---

*بمعنی رجوع است صحیح مینماید .

(١) چنانکه بارها دراین تفسیر گفته ودر سایر کتب کلام وغیر آن نیز آمده است احباط در مذهب ما باطل است ومنافی عدل الهی چون کسیکه عمل نیك بجا آورد البته جزای آنرا خواهد دید وگناه هرچه بزرگ باشد نباید ثواب آنرا ضایع کند و اگر احباط صحیح باشد باید آنکه عین همان گناه بزرگ را مرتکب شده و آن عمل نیکورا بجا نیاورده عقابش باندازه کسی باشد که حسنه نیز کرده باشد و این ظلم است رجوع به صفحه ٢٨٨ و٢٨٩ ازجلد پنجم شود .

(٢) یعنی قول عبدالله بن مسعود که گفت هلك الی آخر الخبر، ای احاده اعشاره معنی این است که غلب سیئاته حسناته یعنی بدیهای اوآحاداست وحسنات اعشار .

ای سیئاته حسناته .وعبدالله عباس گفت هر که‌را حسنات برسیئات بیفزاید ببهشت شود وهر که را سیئات برحسنات بیفزاید بدوزخ شود وهر که‌را حسنات وسیئات بهم راست‌بود ازاهل‌اعراف باشد مدتی آنجاش باز دارند آنگه ببهشت شود ، أبوالعالیه گفت هر که‌را طاعت‌بسیار در دنیا بود درجاتش دربهشت رفیع‌بود برای آنکه درجات بحسب‌اعمال‌باشد، مجاهد گفت عامست در هرقولی که‌بنده برزبان براند یاعملی که بجوارح‌بکند یاچیزی که ازمالش بصدقه و نفقه کند بر آنش جزادهند علی‌حسب ذلك .

قوله (أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ) «ألا» برای‌تنبیه‌آورد گفت دلهاشان برمیگردانند عبدالله عباس گفت معنی آنستکه‌آنچه دردل دارند ازعداوت وبغضاء پوشیده میدارند ، و گفت آیت درأخنس‌بن شریق‌آمد واومردی بود خوش‌منظر وخوش سخن چون رسول را دیدی همه سخن نیکو گفتی و برمراد او و برحسب رأی‌او گفتی و در دل نه‌آن داشتی که بزبان‌میگفتی سدی گفت دل‌بر گردانند من قولهم ثنیت عنانی ای‌صرفت، عبدالله شداد گفت این‌آیه در بعضی منافقان‌آمد که هر گه که رسول‌ﷺ بر گذشتی سینه درپیچیدی ومنحرف شدی تاپیغامبررا نه بیند وسر درپیش افکندی وروی‌بپوشیدی تاپیغامبر نیزاورا ندیدی، مجاهد گفت دلهامیگردانند ازروی شك‌ونفاق برای‌آنکه شاك ومنافقند (لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ)الاستخفاء طلب‌الخفاء . تاطلب آن کنند که کارخودپوشیده کنند . قتاده گفت «یثنون صدورهم » معنی آنستکه سینه میگردانند یعنی اعراض وعدول‌میکنند تاسخن‌نشنوند وقرآن‌نشنوند که‌بآن‌ایمان‌نمیدارند . ابن‌زید گفت این‌آنکه بودی که‌بعضی‌با بعضی‌مناجات کردندی‌وسر گفتندی درباب‌رسول‌ﷺ چون کسی بر ایشان درآمدی خویشتن بهم برآوردندی تاآن گفته وآنچه دراو بودند بپوشیدندی . مجاهد گفت خواستند تااز خدای بپوشند اگر ممکن بودی ایشان را (أَلا حِينَ) این آنگاه بودی (يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ) أی‌اتخذوها غاشیة لرؤوسهم، آنگه که سر درجامه کشیدندی وسر در گلیم‌پیچیدندی. قتاده گفت اینجمله برای آن‌جمع کرد بیکجای که‌آدمی‌آنگه پوشیده‌تر باشد که‌بآن صفت‌بود.حسن بصری گفت‌منه عایداست‌با نام خدایتعالی و مجاهد هم این گفت.عبدالله شداد گفت راجعست بانام رسول‌ﷺوعامل درحین که ظرفست قوله (يَعْلَمُ) یعنی در آن‌حال که‌ایشان‌بجهد خویشتن پوشیده میدارند وسر در گلیم کشیده‌اندوخویشتن ازمردم پنهان کرده وسر دردل‌بداشته، خدای میداند که ایشان‌دردل‌چه دارند وچه‌آشکارا کرده‌اند که‌او عالمست و دانا باسرار‌دلها،وعبدالله‌عباس‌خواند « یثنونی صدورُهم»علی‌وزن یحلولی ، أی تلتوي صدورهم

بضم‌راء علی‌اسناد الفعل إليه .

قوله (وَما مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ) نیست هیچ جانوری ورونده‌ای درزمین یقال فیه‌دبّ ودرج اذا مشی مشیاً خفیاً هرچه درروی زمین رود اورا دابّـه‌خوانند و بعضی علما گفتندهرچه طعامی خورد آن‌رادابّه خوانند تا مناسب باشد با این (إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) هیچ جـانور نیست الا روزیشان وقوت و غذابرخدایتعالی‌است. بعضی دگر گفتند علی بمعنی«من»است معنی آنستکه من‌الله رزقها روزی ایشان از خزائن رحمت اوست و معنی‌متقاربست، اینقول مجـاهد است گفت برای آن گفتم که‌آن روزیکه خدای تقدیر کرده باشدبرسد ، بود که نرسد ازآنجا که‌او تقدیر نکرده باشد مرد بگرسنگی بمیرد (۱) (وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا) و مأوی و منزلت و قرارگـاه او داند بشب و روز از سرا و خانه (وَمُسْتَوْدَعَهَا) یعنی گور، ومجاهد گفت مستقرّها ومستودعها فی‌الرحم وفی‌الصلب یعنی‌بودیعت بصلب پدرداده‌اند، ربیع گفت‌مستقرش درایام حیوة و مستودع چون در خاك نهند اورا، و بعضی دگر گفتند مستقر او در بهشت یا در دوزخ بیانش قوله تعالی فی‌اهل الجنة والنار « حسنت مستقراً و مقاماً » و «ساءت مستقراً الی- و مقاماً» وگفتندمستقرها آنچه عمل‌او بدان قرار گیرد ومستودعها ازآنچه بازگشت‌او باشدبآن قوله (كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) همه دراو نوشته وثبت کرده‌اند یعنی لوح محفوظ و حقتعالی آنچه درلوح محفوظ فرمودنوشتند باآنکه عالم‌الذات است‌برای آن کرد تافرشتگان رالطفی بود که بینند یاآنانکه شنوند ازجملهٔ مکلفان .

قوله (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ) و آن خداست‌که بیافرید آسمانها و زمین (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) در شش‌روز باآنکه توانست که دریك طرفة العین بیافریند (۲) تابدانند که ازبدایت خلق‌کار اوبرنسق است وازآنجا که در آن مصلحتی شناخت مکلفان‌را چون‌بینند یا بشنوند ومراد بشش روز آنستکه بتقدیر شش‌روز از برای‌آنکه روز عبارت باشد من طلوع الشمس إلی غروبها وآنگه‌آفتاب نبود، وگفتند تاخلقان بدانند که تأنّی‌درکارها پسندیده‌است دون تعجیل (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) وعرش اوبر آب‌بود پیش ازآنکه آسمان وزمین‌آفرید وآب برباد بود کعب الاحبار گفت‌حقتعالی یاقوتی‌سبز بیافرید آنگه‌باو نگرید بهیبت‌بگداخت

---

(۱) عبارت تفسیر طبری درنقل‌کلام مجاهدچنین‌است: ماجاءها من رزق فمن‌الله و ربما لم‌یرزقها حتی تموت جوعاً ولکن ماکان من رزق فمن‌الله .

(۲) نظیر این آیه در سورهٔ اعراف گذشت رجوع به صفحه ۱۷۴ ازجلد پنجم شود .

وآبی شد از آن . آنگه عرش بیافرید و بر آن آب نهاد و حمزه (۱) گفت خدای تعالی عرش بیافرید وبرسر آب مانند کشتی میرفت (۲) وآنگه لوح وقلم بیافرید وبفرمود تا کاینات وهرچه خواست بود بنوشت آنگه آن نوشته خدای را تسبیح کرد هزار سال پیش از آنکه حقتعالی موجودات را بیافرید (لِيَبْلُوَكُمْ) تا بیازماید شمارا تا کدام نیکو عمل تراست ونصب «عملا» بر تمیز است وبیان معنی ابتلاوامتحان ازخدایتعالی باز نمودیم وآنکه معنی آنستکه او درتکلیف معاملهٔ مختبران کرد بامکلفان که چیزی ندانند تا بدانند و صورت تکلیف صورت امتحانست عبدالله عمر گفت ازرسول ﷺ دراین آیه که (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) أی اورع من محارم الله و أسرع فی طاعة الله یعنی کیست که باورع تر است از معصیت وکار کننده تر است بطاعت، عبدالله عباس گفت تا که مطیع تراست، مقاتل گفت تا که متّقی تر است، حسن گفت تا که زاهد تر است و قویتر است برترك دنیا .

(وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ) و اگر گوئی که شمارا از پس مرگ زنده خواهند کرد کافران گویند نیست مگر جادوئی روشن آشکارا هذا إشارتست بقول و بر قراءت آنکس که خواند ساحراً إشارت برسول باشد ﷺ .

(وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ) آنگه حقتعالی گفت اگر ما عذاب بازپس داریم ازایشان یعنی ازکافران که این مقالت میگویند تا مدتی معلوم وامت بمعنی مدت است وحین و کذاقوله «وادّكر بعد امّة» أی بعدحین واینقول عبدالله عباس است. ومجاهد و قتاده وزجاج وجبائی و فرّاء گفتند إلی امّة أی إلی جماعة تا جماعتی که از پس اینان آیند که درتکلیف امتثال او امر نکنند حکمت اقتضاء آن کند که ایشان را هلاك کنند وقیامت بر- انگیزند و خلاصهٔ اینقول آنستکه ما تأخیر عذاب کنیم تا آنکه آن امت أندك شمارده آیند . رمانی گفت أی إلی جماعة معلومة أنّه لیس فیها من یؤمن . یعنی تأخیر عذاب کند تاجماعتی که معلوم ازحال ایشان آن بود که ایمان نیارند تاعذاب برایشان واجب شود ایشان عند این تأخیر گویند: چه منع میکند این عذاب را که محمد ﷺ میگوید . آنگه حقتعالی گفت آن روز که

---

(۱) ظاهراً ضمره صحیح باشد .

(۲) نیشابوری گوید عرش بالای زمین بود نه ملصق بآن پس اکنون هم عرش او برآب است ونیز گوید این آیه دلالت برآن دارد که عرش وآب پیش ازخلق آسمان وزمین موجود بودند وبراینکه ملائکه پیش از عرش وآب بودند تاازآنها عبرت گیرند وگرنه لازم آید که خلق آب وعرش عبث بود چون تصور نمیشود نفع آن بخدای تعالی بازگرد .

آن عذاب بایشان آید کس صرف و دفع آن نتواند کرد . أی (یَأْتِیهِمْ) العذاب (لَیْسَ) العذاب (مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَحاقَ بِهِمْ) بایشان آید آنچه ایشان ازآن فسوس‌میدارند.

(وَلَئِنْ أَذَقْنَا الإِنسانَ) بگفتیم که این لام جواب قسمی مضمر است . ای والله لئن أذقنا . بخدا که اگر ما بچشانیم آدمی‌را از ما وخزائن ما رحمتی آنگه آن رحمت و نعمت‌از او نزع کنیم و باز گیریم آن‌را نومید شود وکافر نعمت ، این وصف آدمی است بآنکه او بهیچ حال، نه‌حال‌نعمت و نه‌حال شدت، بقاعده نباشد ، در نعمت شاکر نبود ودر محنت صابر نه، تا ما اگر براو نعمتی کنیم بتفضیل‌آنگه آن نعمت ازاو بازستانیم اوازرحمت مانومیدشود .

(وَلَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ) واگر نعمتی بچشانیم ازپس محنتی وشدتی گویدمحنت از من برفت‌وبطر وفخر کردن پیشه گیرد ومثله قوله «ان‌الانسان خلق هلوعاً إذامسّه‌الشرُّجزوعاً» آنگه استثناء کرداز‌این‌وصف جماعتی‌را گفت :

(إِلاَّ الَّذِينَ صَبَرُوا) گفت‌مگر آنانکه صابر باشند وصبر پیشه گیرند وعمل صالح کنند ازأداء واجبات ومندوبات و اجتناب‌مقبّحات که ایشان باین صفت‌باشند ایشان را بثواب‌وجزاء این آمرزش گناه بود و مزدی و ثوابی بزرگوار. آنگه‌بارسول‌ﷺ خطاب کرد برسبیل‌ملامت وتقریع کفّار گفت :

(فَلَعَلَّكَ) هماناتو ای محمد بعضی‌از این قرآن را که برتو وحی میکنند رهاخواهی کرد و دلت تنگ خواهد شد بمحالی‌وهرزه‌ای که ایشان‌میگویند: چرا گنجی فرو نمی‌آید براو یافرشته‌ای بااو بزمین نمی‌آید نمیدانند که تو دعوی پادشاهی‌وفرشته‌ای‌نمیکنی‌تاتورا گنج باشد یافرشته‌ای‌قرین وملازم ومعین توباشد (إِنَّما أَنْتَ نَذِيرٌ) تو پیغام‌گزاری و ترساننده ایشان از عذاب خدای و خدای برهمه چیزی قادر و وکیل است که‌کارها باو مفوض‌باشد. و مورد آیت حث است رسول را ﷺ براداء رسالت و آنکه التفات نکنند باگفتار ایشان در محالی که گویند ، گفت تو بر سر کار خود باش که بایشان و گفتار ایشان هیچ اعتبار نیست « الكَلْبُ يَنْبَحُ وَالقَوافِلُ يَعْبُرُ »(۱)

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ) یا میگویند این قرآن فرا بافتهٔ توست‌و«أم»اینجا معادلهٔ‌آن معنی است که از استفهام متضمن است فی‌قوله « لعلّك » درآیة اول ومنقطعه است (۲) توجواب ده بگو که شما نیز بیارید مانند این حدیث ده سوره فرا بافته و بخوانید و بیاری در خواهید

---

(۱) سگ بانگ میکند وکاروان میگذرد .

(۲) «ام»منقطعه است و خود کلامی مستقل است .

هر کس را که توانید برون خدای ، معبودان و همکاران خود اگر راست میگوئید در آنکه معارضهٔ این قرآن خواهیم آوردن و آیت متضمن تحدّی است و صورت تحدّی امر باشد و مراد تعجیل و تعجیز متحدّی باشد، و در آیة دلیل است بر إعجاز قرآن و صحت نبوت رسول صلی الله علیه و آله برای آنکه رسول ما صلی الله علیه و آله مردی بود از عرب من أعلاهم و أشرفهم نسبا در میان ایشان زاده و پرورده و هرگز پیش استادی و مؤدّبی و معلّمی نرفته و چیزی نیاموخته و کتابی نخوانده و این معنی تعاطی نکرده و مردی امّی بود بر أصل ولادت مادر مانده و چهل سال بر آن سیرت و طریقه میبود آنکه بیامد و دعوی نبوت کرد از او معجز خواستند گفت معجز من کلامیست از جنس کلام که شما دانید و شناسید ألفاظ و معانی آن و چون بشنوید گمان برید که مانند آن بتوانید گفتن آنکه چون قصد کنید از شما متأتّی نشود ایشان گفتند این چگونه ممکن باشد وما فصحاء عربیم و امراء کلام وزمام آن بدست ماست چنانکه ماخواهیم بگردانیم گاه خطبه و گاه شعر و گاه مثل از نظم و نثر بر حسب مرادما، چون خواستند تا بگویند نتوانستند این دلیل اعجاز قرآنست اما آنکه از چه وجه معجز است مسلمانان خلاف کردند. بعضی گفتند إعجاز او ازفرط فصاحت است و آنکه در درجهٔ علیاست از فصاحت وهیچ کلامی فصیح باین آیه نرسد، و بعضی دگر گفتند که وجه اعجاز در او این اسلوب مخصوص است که با شعر و با خطبه نماند و با هیچ نوع ازانواع کلام نماند. بعضی دگر گفتند از آنجا که متضمن اخبار غایبانست، بعضی دگر گفتند و جه اعجاز صرفه است و آنکه خدای تعالی صرف کرد عرب را از آنکه مانند قرآن آرند و سلب علم کرد از ایشان باآنکه پیش ازاین توانستند و این درباب اعجاز بلیغتر باشد ومذهب محققان متأخران اینست و سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه این اختیار کرد (۱) وشروط این اقاویل ووجوه اودر کتب اصول مشروح است. رسول صلی الله علیه و آله بیامد و گفت اگر حوالت میکنید که این کلام منست شما اززمین منید و از

(۱) سید مرتضی و جماعتی از متأخران گفتند اعجاز قرآن بصرفه است وصرفه آنستکه خداوند مردم را ازکاری که عادة بتوانند کرد منصرف سازد و باز دارد چنانکه پیغمبری گوید معجزه من آنستکه هیچکس زبان بدشنام من نتواند گشود وهمچنان شود که او گفت واز این جهت مؤلف کلام سیدرا برگزید که افصحیت کلام بحدی که دیگران نتوانند مانند او گویند خرق عادت نیست و در هر زبان کتابی در شعر یا نثر هست که هیچکس مانند آن نیاورده است مانند گلستان و در صنایع دیگر مانند خط و نقاشی وامثال آن همچنین اما هیچکس نمی‌داند آن یکتن که افصح وافضل ازهمه است کیست چون بسیار مردم در عهد خویش بی‌نظیر بودند وپس ازآنها اعلم وافصح ازآنها آمد وقرآن از این جهت معجزاست که درعهد خود این دعوی کرد معتمد برآنکه خداوند مردم را از آوردن مانند آن منصرف سازد بنابراین فصاحت قرآن*

جنس و قبیل و قبیلهٔ منید این‌را معارضه و مناقضه بیارید چنانکه شعراء بایکدیگر معارضه و مناقضه آورده‌اند امرؤالقیس وعبید ولبید وطرفه و زهیرقدیماً وحدیثاً. چون نمیتوانید ودانید که نمیتوانید بدانید که این کلام خداست که إما از فصاحت این کلام مرا نظام داد که علم شما بآنجانرسید ونرسد، إما اگرشما راعلمی بود بآن‌سلب کرد و بازستد، وعلی‌الوجهین‌جمیعاً معجزباشد آنکه تمامی‌دلیل‌دردگر آیت گفت :

(فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ) اگر چنانچه اجابت نکنند و خود نکردند ونتوانند واز ایشان متأتّی نباشد (فَاعْلَمُوا أَنَّما) بدانید که این‌بعلم خداست (أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللهِ) این قرآن یعنی خدای تعالی بکمال عالمی خودانزال کرد، و نیز از روی تفکر و اندیشه بدانید که بجز خدا خدائی نیست چه اگر خدای دیگر بودی خدای منفرد نبودی بمثل این کلام‌و چون روا بودی که از جز اومتأتّی بودی از شما نیز متأتّی‌بودی . و روا بود که وجه اتصال آن باشد که چون بدانستی در وسع شما نیست که این را معارضه آرید بدانید که این نه کلام مخلوقان ومحدثانست لابد کلام خداست برخلاف خلقان چون کلام خدا باشد دلیل صحت‌نبوت محمد ﷺ کند و دلیل صدق اودر جمله دعاوی و مقالات و از جمله دعاوی او یکی آنست که (لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ)جز اوخدائی نیست (فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) شماهیچوجه اسلام‌خواهید آوردن و گردن نهادن وانقیاد نمودن .

(مَنْ كانَ يُرِيدُ - الآية) آنکه گفت اینان ایمان نیارند که اینان بس حریص و راغب شده‌اند برزندگانی دنیا وبرزینت او، و هر کس که‌آن خواهد ما آن‌از او دریغ نداریم و جزاء عمل او تمام دهیم و هیچ نقصـان نکنیم اورا . قتاده گفت معنی آنستکه هر کس‌همّت او وقصارای‌کار اوطلب دنیاباشد ما از او دریغ نداریم ما دنیا باو دهیم او بدنیا مشغول، برای قیامت و زاد آن عمل‌نکند فردا بقیامت او را ثوابی و جزائی‌نبود جز آنکه در دنیا باورسیده بود و اگر وقتی کاری کند که صورت خیر و حسنه داردهم در دنیا عوض و مکافات آن‌باودهیم فردا او را برماحقّی نباشد و نه چنین باشد مؤمن برای آنکه حسنات او را یکی را ده ویکی را هفتصد پاداشت می‌دهیم تا اندکی از آن در دنیا باو رسد و باقی ذخیره باشد برای قیامت بیانش‌قول‌رسول ﷺ که او گفت«من أحسن‌فقدوقع‌اجره علی‌الله فی‌عاجل‌الدنیاو آجل‌الآخرة»

---

*بحکمت و مصلحت دیگر استغیر اعجازبرای‌ترغیب مردم بخواندن وآسانی‌فهم وشیرینی وتأثیردردل وامثال‌آن و اعجاز آن منصرف ساختن مردم است ازآنکه مانندآن بیاورند هم درعهد اوهم پس‌ازآن و خبرازآن هم خبرغیب است باری ازهرجهت که باشد قرآن معجز است.

گفت هر که نیکوئی کند مزد برخدای واقع‌شود در عاجل دنیا و آجل آخرت. مفسران‌واهل علم خلاف کردند درآنکه مراد بآیت کیست بعضی گفتند کافران‌اند برای آنکه مؤمن‌طالب دنیاوآخرت باشدوارادت آخرت اورا غالب‌بود برارادت دنیا بیان‌این :

قوله(أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ - الآية)مجاهد گفت‌اصحاب الریاءاند، مانع الاصبحی(؟) گفت درمدینه شدم مردی را دیدم خلق بسیار براوجمع شده واو حدیث می‌کرد از رسول ﷺ و مردم از او می‌شنیدند گفتم این کیست گفتند ابوهریره است من بنشستم تا فارغ شد و مردم برفتند گفتم من مردی غریبم مرا حدیثی کن از رسول ﷺ که تواز او شنیده باشی‌و یاد گرفته ودانسته گفت‌چنین کنم حدیثی گویم تورا که از لب‌ودندان رسول شنودم و در این خانه جز من کسی نشنید آن ساعت من بارسول بودم و کسی‌دیگر نبود آنگه گفت‌حدّثنی حبیبی‌رسول‌الله‌این بگفت و گریه براو افتاد و ساعتی بگریست دیگر باره گفت‌حدّثنی‌رسول‌الله‌دیگر بار گریه براو افتاد وغالب شد بارسوم چون نام رسول بردبیهوش شد ساعتی همچنان بودچون باهوش‌آمد گفت مرا حدیثی کرد که چون‌روزقیامت باشدوخلایق را در زمین قیامت بدارند حق تعالی خلقان را بحکومت خواند و خلقان در زانو افتاده چنانکه متحاکمان‌باشند اول گروه که ایشان‌را پیش خدای برند سه کس باشد مردی که‌قرآن را حفظ کرده باشد و مردی که اورا در سبیل خدای کشته باشند و مردی که او را مالی بوده باشد او بذل کرده باشد آن صاحب قرآن را گوید من تراتوفیق دادم تا قرآن‌بیاموختی ویاد گرفتی گوید بلی خداوند ومولای من! گوید چه کردی بآن و چگونه‌عمل کردی؟ گوید بار خدایا بآن قیام نمودم آناء اللیل وأطراف النهار حق تعالی گوید بلی کردی ولیکن نه‌برای من کردی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان قاری است ، تو کردی و ایشان گفتند ، و مقصود تو حاصل شد ، تورا برمن حقی نیست آنگه صاحب مال را بیارند حقتعالی گوید من تورا مال بسیار دادم دردنیا بآن‌چه کردی ؟ گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم حقتعالی گوید کردی ولیکن نه برای من کردی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان جوادوسخی است ، تو کردی و ایشان گفتند ، تورا نصیبی نیست پیش من ، آنگه فرماید تا آن شهید را بیارندگوید من تورا قوت و شجاعت و دلیری دادم چه کردی بآن در دنیا ؟ گوید بار خدایا در سبیل تو جهاد کردم تامرا بکشتند گوید کردی ولیکن نه برای من کردی برای‌آن کردی تا مردمان گویند فلان‌شجاع است ، تو کردی وایشان گفتند ،توراپیش من نصیبی نیست‌آنگه

بفرماید تا هرسه را بدوزخ برند، آنگه دست برزانوی من زد رسول ﷺ گفت یا اباهریره اینان اول کس باشند که خدای تعالی دوزخ بایشان بتابد. عقبة بن مسلم گفت ابن مانع این حدیث کرد مرا از أبوهریره آنگه این آیت برخواند «من کان یرید الحیوة الدنیا ـ الی قوله ـ ماکانوا یعملون» حقتعالی گفت آنکه او زینت دنیا خواهد و زینة بر وزن فعله باشد و فعله هیئت را بود کالرکبة والقعدة و الجلسة والمشیة یقال زانه یزینه زیناً و نقیضه شانه یشینه شیناً والبخس النقصان یقال بخسه حقه اذا نقصه وهو یتعدی الی مفعولین آنگه گفت «أولئك الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار» ایشان آنان باشند که ایشان رادر آخرت جز دوزخ نبود (وَحَبِطَ ماصَنَعُوا) آنچه کرده باشند در دنیا محبط بود ایشان را یعنی واقع بود بروجهی که براو هیچ ثواب نباشد از آنجا که علی خلاف ما اُمر به إیقاع کرده باشند چون چنین بود وقوع ندارد و برآن استحقاق ثوابی نبود، آنگه آنرا برتوسع حبوط خواند و این تفسیر هرلفظی است که در قرآن و اخبار آید که احباط باشد یا آنچه معنی احباط دارد و آنچه کرده باشند باطل بود از این وجه که گفتیم نه از طریق احباط که ما بطلان احباط در این مجموع بیان کردیم چند جایگاه والله أعلم. قوله تعالی:

أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسىٰ

آیا هرکه باشد بر حجتی از پروردگارش و پی درآید اورا گواهی ازاو و ازپیش اوبود کتاب موسی

إِماماً وَ رَحْمَةً أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزابِ فَالنّارُ مَوْعِدُهُ

پیشوا و رحمت آن گروه گروندگانند بآن و هرکه کافر شد بآن ازآن لشکر ها پس آتش وعدهٔ اوست

فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤْمِنُونَ (٢٠)

پس نباش در شك ازاو که او حقست از پروردگارت ولیکن بسیاری مردمان نمیگروند

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهادُ

وکیست ستمکارتر از آنکه افترا زد برخدا دروغ آن گروه عرض کرده شوند برخدای خود ومیگویند گواهان

هٰؤُلاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ أَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّالِمِينَ (٢١) اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ

این گروهند آنانکه تکذیب کردند پروردگارشانرا بدانکه لعنت خداست برستمکاران آنانکه بازمیدارند

عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (٢٢) أُولٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا

از راه خدا و میجویندش بکجی و آنهایند که بآخرت آنها کافران آن گروه نباشند

مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ ما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ أَوْلِياءَ يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ

عاجز كنندگان در زمین و نباشد مر ایشان را از غیر خدا از دوستان دو چندان کرده برایشان عذاب

ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ ما كانُوا يُبْصِرُونَ (٢٣) أُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ

آنچه بودند توانائی دارند شنیدنرا و نبودند به بینند آن گروه آنانند که ضرر زدند بخودشان

وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ (٢٤) لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (٢٥)

وگمراه شد ازآنها آنچه بودند افترا می‌بستند ناچار ایشانند در آخرت آنها زیانکارانند

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ أُولٰئِكَ أَصْحابُ

بدرستی‌که آنانکه گرویدند وکردندکار شایسته وفروتنی‌کردند بسوی پروردگار خود آن‌گروهند که یاران

الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (٢٦) مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمىٰ وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيانِ

بهشتند ایشان درآن جاویدانند داستان دو گروه مانند کور و کر و بیننده و شنونده آیا یکسانند

مَثَلاً أَفَلا تَذَكَّرُونَ (٢٧) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ

بداستان آیا پس پند نمیگیرید وهرآینه‌بتحقیق‌فرستادیم نوح‌را بسوی گروهش‌که منم‌برای شما بیم‌کنندهٔ

مُبِينٌ (٢٨) أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (٢٩) فَقالَ الْمَلَأُ

هویدا اینکه نپرستیدمگر خدارابدرستیکه میترسم برشما عذاب روز دردناک پس گفتندبزرگان

الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنا وَ ما نَراكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا

آنانکه کافر شدند ازگروهش نمی بینیمت مگر بشری مانند ما و نمی بینیمت که متابعت نماید تورا مگر

الَّذِينَ هُمْ أَراذِلُنا بادِيَ الرَّأْيِ وَ ما نَرىٰ لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ

آنانکه ایشانند پست‌فطرتان‌ما درابتدای نظر ونمی‌بینیم برای‌شما برما از افزونی بلکه‌گمان مینمائیم‌شمارا

كاذِبِينَ (٣٠) قالَ يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ

دروغگویان گفت ایگروه آیا چه بینید اگر باشم برحجتی از پروردگارم و داد مرا رحمت ازنزدش

فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها كارِهُونَ (٣١) وَ يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ

پس‌پوشیده‌برشما آیا آنوقت‌الزام کنیم‌شمارا آنرا وشمائید مرآنرا کراهت‌دارندگان وای‌گروه‌نمیخواهم‌ازشما

عَلَيْهِ مالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللهِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاقُوا

برآن مالی نیست مزد من مگر بر خدا و نیستم من رانندهٔ آنانکه گرویدند بدرستی که ایشان رسیدند

رَبِّهِمْ وَلٰكِنِّي أَرٰيكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (٣٢) وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللّٰهِ إِنْ
بخدای خود ولیکن من می‌بینم شما را گروهی جاهلان و ای گروه که یاری کند مرا از خدا اگر
طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (٣٣) وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللّٰهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ
برانم ایشان‌را آیا پس پندنمیگیرید نمیگویم بشما که نزد منست خزینه های خدا و نمیدانم غیب را
وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْراً أَللّٰهُ
و نمیگویم منم فرشته‌ونمیگویم بآنانکه بخواری مینگرند چشمهایتان ایشان را ندهد ایشان را خدا خیری خدا
أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (٣٤) قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا
داناتر است بآنچه در نفسهایشان است که‌منم آنگاه از ستمکاران گفتند ای نوح مجادله کردی با ما
فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٣٥) قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ
پس بسیارکردی مجادلهٔ مارا پس بده بماآنچه وعده دهی مارا اگر باشی‌ازراستگویان گفت که‌میدهدبشما
بِهِ اللّٰهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ (٣٦) وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ
آنرا خدا اگر خواهد و نیستید شما عاجزکنان ونفع‌ندهد شمارا نصیحت من اگربخواهم که نصیحت‌نمایم
لَكُمْ إِنْ كَانَ اللّٰهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٣٧)
برای شما اگر باشد خدا بخواهدکه‌گمراه نماید شما را اوست پروردگار شما وبسوی او بازگردید
أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (٣٨)
یا میگویند بربافته آنرا بگو اگر بربافته‌ام آنرا پس برمنست گناهم ومن بیزارم ازآنچه‌گناه میکنید
وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا
ووحی شد بسوی نوح بدرستیکه نمیگرود از گروهت مگر هر که گروید پس اندوه مخور بآنچه
كَانُوا يَفْعَلُونَ (٣٩) وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا
بودندکه میکردند و بساز کشتی را به اعانت و وحی ما خطاب‌نکن مرا در آنانکه ستم کردند
إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (٤٠) وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ
که ایشانند غرق شدگان ومیساخت کشتی‌را وهرگاه گذشت براو گروهی از قومش‌استهزاء میکردند ازآن
قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (٤١) فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ
گفت اگر استهزاء کنید مارا پس ما استهزاء نمائیم شمارا چنانکه استهزاءکنید پس زود باشد که بدانید

مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ (٤٢) حَتّٰى إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ

آنرا که بیایدش عذاب خوار نمایدش و زود آید بر او عذاب پاینده تا چون آمد امر ما و بجوشید

التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ

آب ازتنور گفتیم بردار در آن از هر دو جفت دو تن و اهلت را مکر آنکه پیشی‌گرفت براو گفتار

وَمَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلّا قَلِيلٌ (٤٣) وَقالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٰيها وَ مُرْسٰيها

وآنکه گروید و نگروید بااو مگر اندك وگفت سوارگردید درآن بنام خدا راندن‌آن و ایستادنش

إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (٤٤) وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبالِ وَنادىٰ نُوحٌ ابْنَهُ

بدرستیکه‌پروردگارمن‌هرآینه‌آمرزنده‌مهربانست وآن‌میرفت بایشان درموجی‌مانندکوه‌وندا کرد نوح‌پسرشرا

وَ كانَ فِي مَعْزِلٍ يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ الْكافِرِينَ (٤٥) قالَ سَآوِي إِلىٰ جَبَلٍ

و بود درگوشه‌ای ای پسر من سوارگرد باما و نباش با کافران گفت زودگریزم بسوی کوهی‌که

يَعْصِمُنِي مِنَ الْماءِ قالَ لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِلّا مَنْ رَحِمَ وَ حالَ بَيْنَهُمَا

نگاه‌دارد مرا ازآب‌گفت نیست نگاهدارنده ای امروز ازامرخدا مگرهرکه‌خدا رحم‌کرد وحایل‌شد میانشان

الْمَوْجُ فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (٤٦) وَقِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَيا سَماءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْماءُ

موجی پس بود ازغرق شدگان وگفته شد ای زمین فرو بر آبت را و ای‌آسمان باز ایست و کم شد آب

وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ (٤٧) وَ نادىٰ نُوحٌ

ومقرر شد فرمان و راست ایستاد برکوه جودی و گفته‌شد دوری مرگروه ستمکاران را و ندا کرد نوح

رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ

پروردگارش را پس‌گفت خدایا پسرمن از اهل من است و بدرستیکه وعدهٔ توحقست و توئی حکم‌کننده‌ترین

الْحاكِمِينَ (٤٨) قالَ يا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ

حکم‌کنندگان گفت ای نوح بدرستیکه او نیست ازاهلت که اوست کرداری غیر صالح پس نپرس مرا

ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ (٤٩) قالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ

آنچه نیست مرتورا بآن دانش که من پند میدهمت که‌مباشی از جاهلان گفت پروردگارا من پناه میبرم

بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ إِلّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخاسِرِينَ (٥٠)

بتو که بپرسم تورا آنچه نیست مرا بآن دانش و اگر نیامرزی مرا ورحم نکنی باشم از زیانکاران

قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَ أُمَمٌ

گفته شد ای نوح فرود آی بسلامتی از ما و برکتها بر تو و برگروه از آنانکه با تو است و گروه ها

سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِيمٌ (۵۱) تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ

زود بهره‌مندنمائیمشان پس‌برسدایشانرا ازماعذاب دردناك این ازخبرهای‌غیب‌است‌که وحی‌کردیمش‌بسوی‌تو

ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۵۲)

که نبودی بدانی آنرا تو ونه‌گروهت ازپیش این پس صبر نما که عاقبت برای پرهیزکاران‌است

قوله تعالی (أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ - الآية) حقتعالی در این آیه استفهام کرد بر سبیل تقریر گفت که عاقبت مر پرهیزکاران را بود . « أفمن کان علی بیّنة من ربّه » آنکس که او بر بیّنة وحجّت وبیان باشد از خدای تعالی یعنی رسول ﷺ «ویتلوه شاهدمنه و برپی او میرود گواهی هم از او . مفسران خلاف نکردند که آنکس که بر بیّنة است رسول است ﷺ و إنماخلاف در شاهد کردند عبدالله وعلقمهو ابراهیم ومجاهد و أبوصالح وابوالعالیه و عکرمه گفتند مراد جبرئیل‌است ﷺ، بعضی دگر گفتند - و آن حسن وقتادهاند - که‌مراد زبان رسول‌است ﷺ بعضی بر آنند که مراد صورت رسول است وشمایل‌او برای آنکه‌هر کس که رسول را دید ﷺ گواهی داد که او رسول خداست که جاحد و معاند نبود چه صورت و شمایل او گواهی‌داد بر نبوت اووابن برسبیل‌توسّع‌باشد، حسین بن‌الفضل گفت این شاهدقرآن است و نظم او و إعجاز او. وابن جریج ومجاهد گفتند فرشته بود که او را نگاه داشتی‌وتائید و تسدیداو کردی، بعضی دگر گفتند مراد رسول است ﷺ و این أقوال اگر چه حوالت‌است بر مفسران أقوالی مضطرب و ناسدید است برای آنکه مخالف ظاهر است چه حقتعالی گفت (وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ) گفت از پی او میرود گواهی هم از او . ودراین معنی سه چیزاعتبار باید کردن یکی یتلوه و تباعت و دوم گواهی و شهادت و صحت معنی او ، و سوم لفظ منه . و آنکه کنایت راجع لابد بارسول است و هرقولی که ایشان گفتند مناقض ظاهر قرآن است اما آنکه گفت مرادجبرئیل است یا فرشته که اورا تأیید کردی این قول منتقض است بقوله‌تعالی «منه» از او ، و جبرئیل وآن فرشته از او نباشند چه ایشان قبیل دگرند و رسول ﷺ قبیلی دگر، وأماقول آنکس که گفت مراد قرآنست منتقض باشد به «یتلوه ومنه » برای‌آنکه‌قرآن از رسول نیست و نیز پس‌رو أونباشد، وأماقول آنکس که گفت مراد زبان رسول است‌منتقض باشد به « یتلوه » و « بشاهد » برای‌آنکه زبان‌او تبع اونباشد ونیز گواهی را بنشاید که زبان

مرد گواه او نباشد بر صحت دعوی او . وأما قول آنکس که گفت مراد رسول است خارج است از آنکه کلام را معنی بود ،چه منقض است به« یتلوه » و به«شاهد» و به« منه» بهر سه و إنما متعمد آنست که روایت کردند باسانید مختلف مخالف و مؤالف که مراد بصاحب بینة رسول است عليه السلام و بشاهد أمیرالمؤمنین علی عليه السلام (١) و دلیل براین آن است که ظاهر را و معنی را و نظم را باین قول خلل نیست و بآن اقوال خللهاست چنانکه گفتیم .

أما أخبار من طریق العامه : ثعلبی إمام أصحاب الحدیث در تفسیر بیارد باسناد از کلبی از أبوصالح از عبدالله عباس که گفت « أفمن کان علی بینة من ربه رسول‌الله و یتلوه شاهد علی بن أبی طالب عليه السلام » هم او آورد باسناد ازحبیب بن یسار عن زاذان گفت از أمیرالمؤمنین علی عليه السلام شنیدم که میگفت «والذی فلق الحبّة و برأ النسمة لوثنّیت لی وسادة أوقال کسرت فأجلست علیه لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم واهل الانجیل بانجیلهم واهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم والذی فلق الحبة و برأ النسمة ما من رجل من قریش جرت علیه المواسی إلا وأنا اعرف له آیة یسوقه إلی جنة أویقوده إلی النار ، فقام رجل فقال : ما آیتك یاامیرالمؤمنین التی نزلت فیك ؟ قال : أفمن کان علی بیّنة من ربّه ویتلوه شاهدمنه » گفت بآن خدائی که در زیر زمین دانه شکافد و دررحم صورت نگارد که اگر مخدّه دوتا کنند ویا بر گردانند ومرا بر آنجا نشانند حکم کنم اهل توراة را بتوراة واهل انجیل ر ابانجیل و اهل زبوررا بزبور واهل قرآن را بقرآن بآن خدائی که در زمین دانه شکافد و دررحم صورت نگارد که هیچ مرد نیست ازقریش که اُستُره(٢) برسر او برود وإلا من دانم درحق او آیتی که اورا ببهشت برد یا بدوزخ مردی برخاست و گفت آیت تو کدام است یاامیرالمؤمنین گفت «أفمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد» رسول خودرا گفت او بر بیّنة است و من آن گواهم که ازاویم .وپس رواویم. ودر کتـاب نصح الخطیب بیارد که یك روز امیرالمؤمنین عليه السلام برمنبر کوفه گفت : «سلونی قبل أن تفقدونی فان العلم تفیض بین جنبی فیضاً لووجد مستفاضاً ألا وانکم لن تسئلونی عن فئة باغیة و اخری هادیة الا اخبرتکم بهادیها و باغیها و سائقها وقایدها إلی یوم القیمة » گفت بپرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید که علم از میان پهلوهای من موج می‌زند اگر راه یابد الاومرا نپرسید ازهیچ گروهی

(١) این قول را طبری در تفسیر خود هم نقل‌کرده است ودر درالمنثور گوید علی (ع) فرمود در هریك از قریش آیتی ازقرآن فرودآمد گفتند دربارهٔ توکدام آیت فرمود این آیه ازسوره هودنخواندی «ویتلوه شاهدمنه» وروایت دیگرهم بدین مضمون آورده ازابن عساکر وابن مردویه وایمان علی علیه السلام دلیل صحت نبوت پیغمبر است (ص). (٢) تیغ سر تراشی است بضم الف و تاء .

باغی ودیگری هادی، والاخبر دهم شمارا بهادی ایشان وباغی ایشان وسائق ایشان وقایدایشان تا روز قیامت ، ابن الکوّا برپای خاست گفت : « مادّعی مثله نبیٌّ ولا وصیٌّ » چنین دعوی هیچ پیغمبری نکردو هیچ وصی‌پیغمبر . امیرالمؤمنین گفت غرض توعلم نیست‌تعنّت است گفت دستور باشدتاسؤال کنم؟ گفت « سل‌تفقّهاً ولا تسأل‌تعنّتاً» چیزی که پرسی برتفقّه‌پرس‌برسبیل تعنّت‌مپرس « وسل‌عمایعنیك» چیزی بپرس که تورا بکار آید ، گفت جز چیزی نپرسم که مرا بکار آید گفت بپرس . قال : اخبرنی ما«الذاریات ذرواً » ؟ قال : تلك الریاح . خبرده مرا از ذاریات گفت بادها است گفت : «الحاملات وقراً » چیست ؟ گفت ابر است گفت : «الجاریات یسراً » چیست ؟ گفت کشتیهاست گفت . «المقسّمات امراً» که‌اند؟ گفت فرشتگانند ، گفت خبر ده مرا ازبیت المعمور گفت خانه‌ایست در آسمان هرروز هفتاد هزار فرشته دزاو شوند که تا قیامت نوبت‌باو لینان نرسد ، گفت خبر ده مرا ازذوالقرنین تا پیغامبربود یا پادشاه ؟ گفت نه پیغمبر بود ونه پادشاه ولیکن بندهٔصالح بود. خدای‌را دوست داشت و خدای اورا دوست‌داشت و برای خدا خلقان را نصیحت کرد . گفت خبرده مرا ازقرنها تازربود یاسیم ؟ گفت نه‌زرنه‌سیم ولیکن او بیامد و قومش را بخدای خواند بریك جانب سرش بزدند برفت دگرباره باز آمد و قوم را دعوت کرد بردگر جانبش بزدند و در میان شما ماننده هست‌اورا . گفت مرا خبرده تا این آیت در حق که انزال بود؟«ألم تر إلی‌الذین بدّلوا نعمةالله کفراً» گفت«هما الافجران من قریش بنوامیّة و بنوالمغیرة » گفت آن دو قبیله فاسق‌اند از قریش یکی بنوامیّه ویکی بنوالمغیره . گفت خبرده مرا من قوله تعالی ، «قل هل‌انبئکم بالاخسرین اعمالا » گفت اهل حروراءاند یعنی خارجیان . گفت خبر ده مرا از مجرّه قال شراج السماء (١) منها هبط الماء

---

(١) دربحارازکتاب الغارات ابراهیم الثقفی این حدیث‌را روایت کرده وبجای‌شراج‌شرج بصیغه‌مفرد آورده‌است‌وشرج مجرای‌آب‌است‌از کوهسار بدشت‌ودرروایت آمده‌است که آبی‌از مجرای‌سیل شراج‌الحره میآمد زبیر بامردی انصاری درآن اختلاف‌کردند پیغمبر (ص) فرمود بازبیر تو آنرا حبس‌کن تا بپایه دیوار رسد آنگاه برای انصاری رهاکن،ودر روایت است که بستگان معاویه بااهل مدینه در شرج حره مقاتله‌کردند و در اینجاگوید مجره یعنی کهکشان مجرای سیل آسمان‌است یعنی این خط سفید درمیان ستارگان‌مانند مجرای‌سیل‌است‌درزمین‌سنگلاخ چنانکه‌ما آنرا براه‌کاه‌کشان‌اعنی برندگان کاه‌تشبیه‌میکنیم در بحارگوید ریزش آب درزمان طوفان نوح ازآن بودوالبته باید گفت این زیاده از راویان است والحاق بروایت‌شده ویکی‌ازآنان‌ذهنش‌بطوفان نوح رفته‌و آنرا ملحق‌کرده‌است‌ودیگری باز تصرفی بیش‌ازاین*

المنهمر . گفت خبر ده مرا از قوس قزح. گفت قزح مگو که آن نام دیو است و قل قوس‌الله و هي أمان من‌الغرق. گفت مرا خبر ده از آن محاق ماه این آیت برخواند « و جعلنا اللیل و والنهار آیتین فمحونا آیةَ اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة-الآ یة » قال : أخبرنی عن اصحاب رسول‌الله گفت از کدام اصحاب خبردهم؟ گفت از عبدالله‌مسعود. گفت : قرءالقرآن ثم وقف‌عنده قرآن بخواند و بنزدیك‌قرآن‌بایستاد . گفت أخبرنی عن أبی‌ذر گفت عالم شحیح علی علمه . گفت عالمی بودبخیل برعلم خود یعنی‌علم‌جز‌باهل نیاموختی. گفت‌خبر ده مرا از سلمان گفت أدرك علم‌الاوّل‌والآخر و هو بحر لاینزح ومن لك بلقمان الحکیم وهو منّا أهل البیت . گفت سلمان علم اول وآخر دریافت واو دریائی است‌به نرسد (۱) که ضمان کند تورا بلقمان حکیم یعنی‌اومثل‌لقمان حکیم‌است واواز ماست اهل‌البیت. گفت خبرده‌مرااز حذیفة بن الیمانی گفت «عرّاف بالمنافقین وسأل‌رسول‌الله عن المعضلات وإن‌سئلتموه وجدتموه خبیراً بها » گفت‌منافقان را نیك شناخت و رسول را بپرسیداز مشکلات و اگر بپرسید او را بآن عالم یابید گفت خبر ده مرا از عمار یاسر گفت « خالط الاسلام لحمه و دمه و هومحرّم علی النار » گفت ایمان‌با گوشت و خون‌او آمیخته است واو حرام است‌بردوزخ « کیف مادال الحق دال معه » هر کجا حق رفتی‌او‌باحق‌رفتی. گفت : اخبرنی عن نفسك ؟ مرا از خود خبر ده گفت : قال‌الله تعالی « فلا تزکوا أنفسکم» خدای تعالی گفت خویشتن‌را تزکیه مکنید ولیکن هم او گفت : «وأما بنعمة ربّك‌فحدّث» بنعمت خدای حدیث کنی «کنت اول داخل و آخر خارج ، و کنت إذا سألت اُعطیت و إذا سکت‌ابتدیت وبین جوانحی‌علم جمّ » اول داخل من بودمی وآخرخارج من بودی و خواستمی بدادندی و چون‌نخواستمی ابتدا کردندی و میان پهلوهای من‌علم‌بسیار است. گفت ازقرآن درحق تو چه‌آمد؟ گفت‌سورهٔ هود نمی‌خوانی!« أفمن کان علی بیّنة من‌ربه ویتلوه شاهد منه » آنکه بربیّنه از خدای رسول بود و من آن گواهم که از اویم و پیرو اویم ابن‌الکوّاء گفت: وحقك لااتّبعت احداً بعدك ، بحق تو که از پس کس نروم مگر از پی‌تو، و اخبار در این‌معنی بسیار است من طریق الخاصة والعامّة (وَمِنْ قَبْلِه) و از پیش‌اوضمیر راجع است بـا رسول ﷺ و هو فی قوله«أفمن کان»(کِتابُ موسیٰ) یعنی توراة (إماماً

*کرده وگویدمجره اثرشکافی است‌که در زمان نوح درآسمان پدید آمد و بازبهم پیوست .
باری امیرالمؤمنین (ع) مجره را تشبیه بمجرای آب‌کرده وهرکس چیزی فهمیده ودرنقل‌بمعنی شبهاتی پدیدآمده است.

(۱) به نرسد ظ بنك نرسد یابته نرسد .

وَرَحْمَةً) پیشرو و مقتدا و رحمت ونصباو بر حال بود و عامل دراو یکی باشد از این دو امّا آنچهدر ظرف مقدراست فی قوله «ومن قبله» برای آنکه لابد در او مقدری باشد من قوله ثبت أو حصل أی ثبت أوحصل کتاب موسی إماماً ورحمة ، ودر کلام محذوفی هست والتقدیر : أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه کمن لا بینة له ولا شاهد و مثله قوله : « أمن هو قانت آناء اللیل ساجداًو قائماً یحذرالآخرة ویرجو رحمة ربه» کمن لیس کذلك وایشان مانند این حذف کنند لدلالة الکلام علیه ألاتری الی قول الشاعر شعر :

وَ أُقسِمُ لوْأنّي أتاني رَسُوْلُهُ سِواكَ وَلكِنْ لَمْ نَجِدْ عَنكَ مَدْفعاً(۱)

والتقدیر لدفعت ولکن لم نجد لك مدفعاً، و أنشدالفرّاء :

فما أدْري إذا يَمَّمْتُ وَجهاً أُرِيدُ الخَيْرَ أيُّهما يَليني
هوَ الخَيْرُ الّذي أنا أبْتَغيهِ أمِ الشّرُّ الّذي هوَ يَبْتَغيني (۲)

و تقدیر آنستکه اُرید الخیر وأحترز من الشر. این بیفکند برای آنکه أیهما براودلیل کرد وتمام الشرح فی البیت الثانی (أُولئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) ایشان بآن ایمان دارند (وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الأَحْزابِ) و آنکه کافر شود باو از جملهٔ احزاب «من» تبیین راست و مراد باحزاب کفارند فرّاء گفت کل کافر حزب، واحزاب عبارت است از کفار (فَالنّارُ مَوْعِدُهُ) وعده گاه او دوزخ است، و ایشان را برای آن احزاب خوانند که تحزّبوا علی عداوة رسول الله أی اجتمعوا . سعید جبیر روایت کند از أبوموسی الاشعری که او گفت از رسول شنیدم که او گفت هیچ جهود و ترسا نباشد که نام من بشنود و بمن ایمان نیاورد و إلاجای او دوزخ بود من باخود اندیشه کردم این آیتم یادآمد که «ومن یکفر به من الاحزاب فالنار موعده» گفت صدق الله و صدق رسوله. آنگه رسول را گفت(فَلا تَكُ في مِرْيَةٍ) نگردرشك نباشی که این حق است ازخدای تو، خطاب بارسول است ومرادامت وروا بود که رسول ﷺ داخل بودتحت مراد بر آن تفسیر که گفتیم واجب نکند که نهی آن را کنند که اوتعاطی آن فعل میکند ولیکن بیشتر مردمان ایمان نیارند و باور ندارند آنگه گفت :

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى - الآية) کیست ظالم تر و بیدادگر تر از آنکس که او بر-

(۱) سوگند میخورم که اگر فرستاده از او غیرتو پیش من میآمد او را رد میکردم ولکن راه نیافتیم بدفع کردن تو .

(۲). نمیدانم چون آهنك طرفی کنم برای خیر کدام راه در دسترس من است آیا خبری که من طلب میکنم یا شری که اومرا طلب میکند .

خدای دروغ فرا بافد از آنانکه او را زن و فرزند گفتند، وظلم و دروغ و قبایح براو حوالت کردند ایشان ظالم‌تر همهٔ جهانند برخویشتن، ومعنی‌ظلم ایشان برخویشتن برهرسه معنی ظلم حمل‌توان کردن. یکی چون جلب مضرت ایشان می کنندبخود ظالم نفس خود باشند، دگر چون نقصان و تقویت ثواب ایشان می کنند از خودظالم نفس خودباشند یعنی باخس حظّ خود ازخیر، وظلم درلغت‌نقصان بود ،دگرآنکه وضع‌این حوالت‌نه‌بجای‌خود کرده‌اند پس‌واضع‌اند چیزی‌را نه‌درجای‌خود، واین‌را برتوسّع‌اهل‌لغت‌ظلم می‌خوانند (أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ) ایشان را بر خدای عرض کنند (وَيَقُولُ الْأَشْهادُ) و گویند گواهان یعنی فرشتگان حفظه و کتبه که ایشان آنانند که بر خدای دروغ نهادند. آنکه گفت(أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ) لعنت خدای‌برظالمان باد. روا بود که‌این از کلام فرشتگان‌بود واولی‌ترآنکه از کلام خدای بود لقوله ألا، و«ألا» استفتاح کلام راباشدآنکه وصف کرد ایشان را گفت :

(أَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ) آنانکه منع کنند مردمان را ازراه خدابإغراء وإغواء ودعوت باضلال و کفر (وَيَبْغُونَها عِوَجاً) و طلب کژی آن کنند تاآن‌را کژ کنند و ایشان بقیامت ایمان ندارند. آنکه گفت :

(أُولٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ) ایشان‌درزمین خدای‌راعاجزنتوانند کردن و از خدای نتوانند گریختن و ازاوفایت‌نباشند بل درقبضه‌قدرت‌اویند ودرتخته بند (١) قهراو که هر گه که خواهد بگیرد ایشان‌را (وَما كانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ أَوْلِياءَ)نباشد ایشان را از فرود خدا از دوستان و حمایت کنندگانی که تولای کار ایشان کنند و « من » اول ابتداء غایت راست برای آنکه تعلق دارد باولیاء چنانکه شاعر گفت « إِنِّي لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْ جارِهِ جارٌ » أی جار أجیره و أحمیه من جار السوء یعنی‌من‌الشرّ الوارد من‌جهته «ومن» دوم صله است(٢)مؤکد نفی (يُضاعَفُ لَهُمُ الْعَذابُ)مضاعف‌بکنند ایشان راعذاب. دراودوقول گفتند :یکی‌بحسب تضاعیف گناه چنانکه ایشان گناه مضاعف می کنند، وقول دگرآنکه‌هر که که ضعفی‌برودضعفی دیگر بدنبال‌آن‌برود ومراد بضعف برین قول‌مقدارباشد وقوله (ما كانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ) یعنی برایشان گران‌می‌آید شنیدن حق و دیدن حق چنانکه یکی ازما گوید : فلان لایستطیع أن‌ینظر إليّ یعنی شقّ علیه. فلان‌در من نمی‌تواند نگرید یعنی گران و دشوار می‌آید براو ، مراد بنفی استطاعت نه نفي قدرت است چه اگر چنین بود وایشان را

(١)دربرهان گوید محبوس و در زندان افتاده را گویند. (٢) «من»صله‌است یعنی زائداست .

قدرت نبودی تکلیفشان نیکو نبودی، وفرّاء گفت معنی آنست یضاعف لهم العذاب ما کانوا یستطیعون فیما سمعوا وما کانوا أبصروا ، عذاب بر ایشان مضاعف کنند بر آنچه توانستند که بشنوند و به بینند نشنیدند و ندیدند، و باء بیفکنند چنانکه بیفکندند فی قولهم : جزیته ماعمل أی بما عمل و قال الله تعالی « لیجزیهم الله أحسن ما کانوا یعملون » و آیت در معنیٰ جاری مجرای آن بود که گفت « ولهم عذاب ألیم بما کانوا یکذبون » «ما» دراین صورت موصوله باشد ودر وجه اول نافیه و سمع إدراك صوت باشد با آنچه حی بآن سمیع بود و إبصار إدراك مرئی باشد بآنچه حی بآن مبصر بود .

(أُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ) گفت اینان آنانند که بخویشتن زیان کرده‌اند یعنی چیزی کرده‌اند که مستحق عقاب شده‌اند و هلاك بخویشتن آورده‌اند، وچون ایشان را بمنزلت بازرگان دردنیا بنهاد آنچه خیر ایشان بود بمثابت ربح بنهاد و تن وجان ایشان بجای سرمایه چون کاری کردند که تن و جان بهلاك دادند گفت جان زیان کردند که سرمایه‌است. (وَضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ) وگم شدازایشان آن دروغ که میگفتند. دراو دو قول گفتند: یکی آنکه این منفعت که ایشان را دروغ بودی فایت شد چنانکه دنیا بدروغ متنفع بودندی بقیامت نباشند . وقولی دگر آنکه مراد بآنچه افتراء کردند بتان‌اند یعنی گم شدند از ایشان بتان که ایشان را بدروغ خدای می‌خواندند .

قوله (لا جَرَمَ) زجاج گفت «لا» نفی است آن‌را که ایشان ظن بردند که ایشان راسود خواهد داشتن از شفاعت أصنام. آنگه گفت جَرَمَ أی کسب ذلك الفعل لهم الخسران، و بعضی دگر نحویان گفتند معنی لاجرم لابدّ ولا محال باشد و گفته‌اند معنی لاجرم حقاً باشد . و أصل جرم قطع و کسب من قول الشاعر :

وَلَقَدْ طَعَنْتُ أَبا عُيَيْنَةَ طَعْنَةً جَرَمَتْ فَزارَةَ بَعْدَها أَنْ يَغْضَبُوا(١)

أی کسبت الطعنة لهم الغضب وقیل قطعتهم إلی الغضب وأدّتهم إلیه لاجَرَمَ أی لا کسب لهم فعلهم الخیر (أَنَّهُمْ فِي الآخِرَةِ هُمُ الأَخْسَرُونَ) یعنی لاجرم ایشان درقیامت زیانکارتر باشند ازدیگران. و «هُم» روا بود که فصل بود وروا باشد که مبتدا دوم باشد .

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ) گفت آنانکه ایمان آرند و عمل صالح کنند (وَأَخْبَتُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ) أی خشعوا وخضعوا وخشوع وخضوع وتواضع کنند باخدای عزّوجلّ

(١) به ابی‌عینیة نیزه فروبردم که قبیله فزاره را بآن داشت که خشم گیرند برمن .

وقيل : معناه استقاموا لربهم من الخبت وهو الارض المطمئن المستوى وگفته‌اند إخبات استقامت باشد وگفته‌اند انابت باشد . باخدای گریزند ،واین قول عبدالله عباس است. مجاهد گفت اطمأنّوا إليه‌باخدای ساکن شوند وآرام ایشان بذکر خدای‌باشد . قتاده گفت خشعوا الی ربهم مذلت وخواری نمایندخدای‌را(أو'لئِكَ أصحابُ الجَنـَّةِ) ایشان أهل بهشتند وایشان آنجا همیشه باشند آنکه گفت :

(مَثَلُ الفَرِيقَيْنِ) مثل‌این‌دو گروه یعنی‌کافر ومسلمان چون مثل دو کس است‌یکی نابیناویکی‌بینا ویکی ناشنوا و یکی‌شنوا.راست‌باشند بایکدیگر؟صورت‌استفهامست ومرادتقریر و جحد. یعنی‌راست نباشند یعنی مؤمن وکافر در حسن حال و سوء حال وبینا و نابینا ، کافر ازروی‌مثل چون کور و کر است و مؤمن چون بینا و شنوا که این‌را حاسّه باشد که بآن‌منتفع شود،و آن‌دگرحاسّه‌ندارد . ومثَل قولی باشد سایر که دراو تشبیه بود حال اول‌را بحال دوم‌و امثال‌بصورت خود باید که باشد چنانکه تحسبها حمقاء وهی باخسة (١) ونگفت باخس و اگر این‌مثل‌درحق مردی گوئی همچنین‌باشد گفت وکذلك قولهم :« لَوْ ذاتُ سِوارٍ لطَمَتْني(٢) اگر برمذکری رانی این مثل هم باین لفظ‌باید گفت، وعمی وصمم عبارت باشد ازفساد حاسهٔ بصر وحاسهٔ سمع وبنزدیك ما معنی نیست ، واشعری گفت دومعنی است از قبیل ادراك. آنگه بر سبیل تنبیه و تذکیر و تقریع و ملامت گفت (أَفَلا تَذَكَّرُونَ) خود هیچ اندیشه‌نکنی.

(١) آن زن‌راکول و بیخرد پنداری باآنکه خرده‌گیرو باریك بین‌است این‌مثل را دربارهٔ‌زیرکی گویندکه خود راباابلهی زنده . گویند مردی از بنی‌العنبر زنی‌در همسایگی خود دیدابله‌گونه.پنداشت میتواند اورا فریب دهد و از مال اوچیزی برباید‌گفت خواهی تامالهای خویش دریکدیگر آمیزیم‌و انباز شویم وشرکت‌کنیم درمنافع‌که سودآن بیشتراست زن راضی شد ومالها درهم‌کردند آنگاه مرد گفت بیا تاقسمت‌کنیم‌که من‌ازاینجا میروم بطمع‌آنکه مال‌گزیده خود بردارد وباقی بدوگذاردهرچه مماکسه‌کرد زن راضی نشد جزبعین متاع خویش ونیك بخاطر داشت‌که مال‌اوکدام است‌وبعلامت می‌شناخت‌وپس‌آنکه مال‌خویش‌بستد زبان‌بگله بازکرد وپیش این‌وآن شکایت‌آغازکه فلان‌خواست مرابفریبد مرد ناچار او را چیزی داد حق السکوت تا دم فرو بندد و او را رسوا نکند و این مثل‌گفت‌که سایر گشت .

(٢) ای‌کاش‌کسیکه دستواره بردست دارد مرا سیلی میزد : گویندکنیز زرخرید را بدستوارهٔ‌زینت نمیکردند واین علامت زنان آزاد بود این مثل در جائی‌گویندکه‌کسی از پست تراز خویش آزار و توهین بیند .

آنگاه آغاز قصهٔ نوح کرد و گفت :

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنا) و او عطف است ولام تأکید وقدتحقیق. گفت بدرستیکه ما بفرستادیم نوح را بقومش (إِنّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ) نافع‌وابن عامر وعاصم‌وحمزه خواندندبکسرهمزه برحذف‌قول. چنانکه دگر جایها بیان کردیم که عرب قول‌بسیارحذف کنند والتقدیر فقال‌لهم انی لکم نذیر مبین گفت ایشان راکه من شمارا ترساننده‌ام‌بیان کننده‌ام، وباقی قرّاء بفتح همزه خواندند علی‌تقدیر انی لکم نذیر مبین‌بأنی لکم ودراین‌عدول ازمغایبه باخبرازخویشتن واگر کلام بروجه خود راندی گفتی :انه لکم نذیر مبین ، وماننداین بسیاراست قال‌الله‌تعالی «وکتبنا له فی‌الالواح-ثم‌قال-فخذها بقوة» زجاج گفت براین‌قراءت تقدیر آن باشدکه‌أرسلنا نوحاً بالانذار برای آنکه «أن» مع اسمها وخبرها در تأویل مصدر باشد ألا تری إلی قوله : بلغنی أنّ زیداً منطلق . المعنی بلغنی الانطلاق ، و مبین شاید تاظاهر بود وشاید تامظهر (١)، برای آنکه‌أبانَ هم لازم باشد وهم متعدی، ومعنی‌لازم آن‌باشد که من پیغامبری‌ام آشکاراغیر مدفوع ولاخاف، ومعنی‌متعدی آن‌باشد که من‌بیان کننده‌ام واینقول بهتراست .

(أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ)«أن»تعلق دارد بقوله « نذیر مبین » شاید که بنذیر تعلق دارد و معنی‌آن بود که من انذار میکنم شما را و تحذیر آنکه جز خدای را نپرستید، و روا بود که به«مبین»تعلق دارد و معنی آن بود که من بیان میکنم شما را تا نپرستید جز خدای‌را، و روا بود که تعلق دارد بارسلنا یعنی أرسلنا نوحاًإلی قومه بأن لا تعبدوا إلاالله . ما نوح‌رابإین فرستادیم که تقریر توحید کند و گویدجز خدای‌رامپرستید. آنگه برسبیل شفقت گفت میترسم از عذاب روز مولم بدرد آرنده یعنی روز قیامت چون شما فرمان خدای را مخالفت میکنید جای آنستکه در حق شما خائف باشند ازعذاب آخرت وأليم‌بجرّ صفت یوم است برای آنکه عذاب دراو واقع بود ونصب رواباشد درعربیت جز که هیچ‌مقرّی نخوانده است (٢)

(قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ) حقتعالی در این آیت حکایت قول قوم

---

(١) مبین اگرلازم باشد بمعنی‌ظاهر یعنی آشکار شونده‌است واگر متعدی باشد بمعنی مظهریعنی آشکارکننده .

(٢) چنانکه بارها دراین تفسیر گذشت هرچه در عربیت جائز باشد قرآن‌را بدان وجه قراءت نتوان‌کرد مگر از قاریان بتواتر نقل شده باشد وآنهاکه‌گویند قرآن را بهرچه در عربی جائز است می‌توان قراءت‌کرد از مذهب بیخبرند .

نوح كرد كه ملأ واشراف ايشان‌چه گفتند. گفتند ما ترا نميبينيم إلا آدمى همچون ماوايشان را مبتدع ميآمد كه‌آدمى پيغمبر باشد گفتنداز روى خلقت‌تورا برخود مزيتى نمى‌بينيم وايئان كه أتباع تواند ما ايشان را نمى‌بينيم إلا أراذل ما جمع أرذال و هى جمع رذال فهو اذا جمع الجمع رذل وأرذل . ورذاذل‌قيل: خسيس وحقير باشد و روا بود كه جمع جمع باشد بروجهى دگر رَذْل‌وأرْذُل‌وأراذِل ككلب واكلب واكالب و رؤيت‌هردو جاي بمعنى‌علم بـاشد(بادِيَ الرَّأْيِ) أبوعمرو و نصير بهمزه خواندند و بـاقى‌قرّاء بى‌همزه آنكه بهمزه خواند من البدء باشد و هو الابتداء يعنى اول‌الرأى يعنى آنكه ما باول رأى كه مى‌بينيم و انديشه ميكنيم چنين مى‌بينيم و ميدانيم، وآنكه بى‌همزه خواند من بدا إذا ظهرباشد، ما بظاهر رأى‌تورا چنين‌مى‌بينيم و نصب‌او برحال است‌وعامل دراو «اتبعك» ابوعلى فارسى و زجاج گفتند معنى‌آن است كه آنانكه ترامتابعت كرده‌اند بظاهر رأى كرده‌اند يا اول رأى كرده‌اند نه رأى سديد بل رأي بى‌انديشه. براين‌قول حال باشدازمتابعان، و گفته‌اند حال‌است‌از«نريك»اى‌ما نريك اول‌الرأى (وَما نَرى لَكُمْ عَلَيْنا مِنْ فَضْلٍ)ما شمارا برخويشتن فضلى و افزونى نمى‌بينيم بل‌شما رادروغزن مى پنداريم.

(قالَ يا قَوْمِ) نوح عليه‌السلام قوم را جواب داد گفت (أرَأَيْتُمْ) شما نه‌بينيد كه‌اگرمن ازخداى خود برحجّتى وبيّنتى‌وبصيرتى باشم وخدا مرارحمتي داده باشدازنزديك‌او وآن‌نبوت است وليكن‌آن‌برشما پوشيده‌باشد .حمزه و كسائى و حفص خواندند (فَعُمِّيَتْ) بضم العين و تشديد الميم على مالم‌يسمّ فاعله، معنى‌آنكه برشما پوشانيده‌اند، من‌التعمية يقال عمى الرجل نابينا شد مرد واعميته‌انا وعمّيته. وتشديد براى مبالغت باشد و باقى‌قرّاءبتخفيف خوانند من العمى نظيره‌قوله«فعميت‌عليهم‌الأنباء» (أنُلْزِمُكُمُوها) ما الزام كنيم شما را آنرا و شما آن راكاره باشيد، واو حال راست يعنى كه اين روا نباشد و تكليف از اين منع كند اين وجهى است‌درمعنى‌اين‌لفظ، ووجه دگر آن‌بود كه معنى‌آن‌است كه ممكن‌باشد كه شمارا الزام كنيم يا توانيم كردن برسبيل اضطرار بمعرفت ،برما بيشترازبيان و استدلال و ايضـاح نباشد ،معرفت ضرورى بود ما برآن‌قادر نباشيم اين كار خداى‌است، وبرهردو وجه معنى‌استفهام تقرير و جحد باشد .ودراين فعل‌سه‌ضمير است‌ضمير متكلم وضمير مخاطب وضمير مغايب‌وحقتعالى بترتيب نهاد(١) ابتدا بضمير متكلم كرد آنگه بضمير مخاطب آنگه بضميرغايب، و مثله قولهم ألزمتكه ولا يقال

(١) ترتيب نهاد يعنى بترتيب وضع كه متكلم مقدم است برمخاطب ومخاطب برغائب طبيعة وعادة كه انسان اول خودرا شناسد پس ازخود آنكه نزد اوحاضرباشد وپس‌ازآن غائب‌را .

الزمتهوك، وضمير تامتصل توان گفتن منفصل نشايد گفت يقال ضربتك ولا يقال ضربت اياك و فرّاء روا ميدارد انلزمكموها بجزم ميم نحوعضد و كبد وبصريان روا ندارند نقل حركت در جاى اعراب درشعر امرؤالقيس گفت :

فَاليَوْمَ أَشْرَبْ غَيْرَ مُسْتَحْقِبٍ إِثْماً مِنَ اللهِ وَلاَ وَاغِلِ (١)

و لقول الآخر :

وَ نَاعٍ يُخَبِّرْنَا بِمَهْلِكِ سَيِّدٍ تُقَطَّعُ مِنْ وَجْدٍ عَلَيْهِ الأَنَامِلُ (٢)

(وَيَا قَوْمِ لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مالاً) اين حكايت قول نوح است كه او با قوم گفت برسبيل ترغيب ايشان در ايمان وتقريب ايشان بآن اى قوم من براين ادآء رسالت ودعوت شما بايمان ازشما مالى طمع ندارم واجر ومزدى نميخواهم مزد من وثواب من جز برخداى نيست (وَمَا أَنَا بِطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا) سبب اين گفتن آن بود كه كافران گفتند مارا استنكاف باشداز آنكه ما بتوايمان آريم تامارا برابر ارذال بايدنشست مارا اين برگ نباشد واين اوباش را ازپيش خود بران تاما بتوايمان آريم او گفت من نتوانم آنان را كه ايمان آورده‌اند براى وعده كه شمامي- دهيد كه باشد وفا كنيد و باشد كه نكنيد چنانكه كفار قريش با رسول ما ﷺ گفتند تا خداى تعالى آيه فرستاد « ولاتطردالذين يدعون ربهم بالغدوة والعشي-الاية- » (أَنَّهُمْ مُلاَقُوا رَبِّهِمْ) ايشان را باخدا ملاقات خواهدبود ودرجواررحمت اوخواهند بودايشان را بنشايدراندن وليكن من شمارا سخت جاهل ميبينم اينكه ميكنيد بجهل ميكنيد وميگوئيد.

(وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللهِ) هم نوح عليه السلام ميگويدبتأكيد كلام اول گفت مرا از خداى تعالى كه نصرت كندو باپناه گيردا گر ايشان را برانم اين انديشه مكنيد يقال نصرته من فلان إذا منعته منه وأجرته عليه آنكه گفت :

(وَلا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللهِ) گفت من نميگويم كه خزائن خدا نزديك منست و اين براى آن گفت كه او را بدرويشى وقلت ذات اليد طعنه‌زدند. گفت من دعوى توانگرى نميكنم ونيز نميگويم كه من غيب‌دانم، و اين براى آن گفت كه چون او خبر دادى ازبعضى

(١) امرؤالقيس پدرش راكشته بودند و عهدكرد تاخون اورا نخواهد وكينه نستاند لهو نكندو شراب ننوشد پس‌ازآنكه انتقام خون پدر بگرفت گفت امروز مى‌نوشم ونه گناهى است از خداوندبرمن و نخوانده بر نوشندگان وارد نميشوم.

(٢) ناخوش خبرى مارا از مرگ سرور بزرگى آگاه كرد كه ازغم او انگشتان را ازتأسف بدندان ميگزند تا مجروح شود .

غایبات باعلام خدای‌تعالی (١) گفتندی تودعوی غیب میکنی و فلان چیز مارا خبر ده وفلان احوال ما را بگو (وَلاَ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ) و من نمیگویم که‌من‌فرشته‌ام‌و سبب‌آن بود که ایشان‌اعتقاد کرده‌بودند که‌پیغمبر باید که‌فرشته‌باشد گفتند‌چون‌دعوی نبوت‌میکنی‌دعوی‌فرشته‌ای کرده باشی او گفت من این نمیگویم ، ونیز نمیگویم که آنان را که چشم شما ایشان را حقیر می‌دارد و ایشان درچشم شما نمی‌آیند از قوم من که ایمان آورده‌اند نگویم که خدای ایشان را چیزی نخواهدداد . برای‌آنکه من درون ایشان وباطن ایشان ندانم خدای عالمتر است با آنچه در دل ایشان است اگر ایمان ونیت خیر دردل دارند ایشان را خیر وثواب‌دهد و اگر کفر و معصیت دردل دارند‌بحسب آنچه‌مستحق‌باشند‌بایشان کار کند (إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ) چه‌اگرمن چنین کنم ازجملهٔ ظالمان وستمکاران باشم .

ایشان بجواب در آمدند و گفتند ای نوح با ما جنگ و جدال آغاز کردی و از حد و اندازه ببردی جدل‌ما ، و اصل‌جدل و اشتقاق او من الجدالة باشد وهی الارض یقال : جادلته فجدلته ای‌صارعته فصرعته علی الجدالة مابتو ایمان‌نخواهیم آورد و آنچه مارا وعده میدهی از عذاب بیار اگر چنانچه راست میگوئی . نوح عليه‌السلام جواب داد که آن بدست من نیست (إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ) آن بفرمان‌خداست بیارد هر گه که خواهدوشما نتوانید دفع آن کردن و درزمین عاصی بازایستادن وخدای‌را عاجز کردن وغالب‌شدن آنکه گفت :

(وَلاَ يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي) نصیحت من شما را سود ندارد چون من خواهم که شما را نصیحت کنم اگر خدا خواهد که شما را غاوی کند اگر گویند نه ظاهراین آیه دلیل میکند بر آنکه نصیحت پیغمبر سود ندارد آنرا که خدای تعالی غوایت اوخواهد، و اینخلاف مذهب شما است جواب گوئیم در این آیت اهل توحید و عدل را چند جواب‌است: یکی آنکه از ظـاهر آیت نیست که خدای تعالی غوایت کرده است یاخواسته، درآیت بیش از این‌نیست اگر خداغوایت

(١) درباره پیغمبر مانیز همین سخنان بود واکنون هم هست چون‌می‌فرمود من غیب نمیدانم و مردم عهداو چون از زبان اوغیب میشنیدند می‌پنداشتند هر کس ازطرف خداوند برغیب‌آگاه‌گردد‌البته برهمه چیز باید آگاه باشد وهمه چیز می‌پرسیدند و مردم زمان ما پندارند چون پیغمبر علم غیب‌را از خویش نفی‌کرد از طرف خداوند هم هیچ چیز براوالقـاء نمی‌گشت با این‌همه اخبار غیب‌که در قرآن و روایاتست و جمع این دو بآنست‌که از خود نمیدانست و از خدا بروی القاء می‌شد چنانکه می‌فرمود من قدرت بر معجزه ندارم یعنی پیش خـود و معجزات از طرف خداوند و بقـدرت و اراده او ظاهر میشود .

کند یا خواهد نصح پیغمبر سودندارد، و ما نیز همچنین گوئیم جز آن است که خدای خود
این نخواهد از آنجا که منافی حکمت است و قبیح است و قبیح جاهل کند یا محتاج و این
از آن اگرهاست که در مثل گویندا گربکشتند برست، و باین قطع مادهٔ سؤال باشد جواب دگر
آن است که مراد بغوایت در آیت خیبت است و حرمان ثواب و بیانش قول شاعر که گفت:

وَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدِ النَّاسُ أَمْرَهُ وَمَنْ يَغْوَ لا يَعْدَمْ عَلَى الغَيِّ لائِماً(۱)

و غوایت در قرآن بمعنی عقاب آمد. فی قوله «فسوف یلقون غیاً» أی عقاباً. و معنی
آیت آن بود که خدای تعالی گفت اگر خدای خواهد که شما را عقوبت کند بکفر شما سود
ندارد نصیحت هیچ پیغمبر باصرار شما بر کفر إلا که توبه کنید و ایمان آرید. جواب سیم از
این آنستکه خدای تعالی جزای غی را بغی برخواند چنانکه گفت «جزاء سیئة سیئة مثلها»
و معنی آن باشد که نصح ناصح سودندارد اگر خدای تعالی خواهد تا شما را عقاب کند بجزاء
إغواء و إضلال شما خلق را. جواب چهارم از او آنستکه در قوم نوح جماعتی بودند که جبر
میگفتند واعتقاد ایشان آن بود که کفر ایشان بمشیت وارادت خدای تعالی است خدای تعالی
از نوح این باز گفت که نوح ایشان را گفت برسبیل إنکار که اگر کار براینجمله است که شما
گفتید که کفر کافر بفعل خداست یا بخواست خدا پس نصیحت من شما را سود ندارد یعنی بخلاف
اینست. جواب پنجم از او آن است که حسن بصری گفت معنی آیه آن است که نصیحت من
شما را سود ندارد عند آنکه خدای تعالی هلاك شما خواهد برای آنکه ایمان عند نزول عذاب
نافع نباشد و توبه مقبول نبود برای آنکه بنده ملجأ باشد بتوبه وایمان، و نصح اخلاص العمل
من الفساد باشد و نقیض او غش باشد و درزی را از آنجا ناصح گویند(۲) که او در یده
بدوزد و باصلاح آرد، وأصل غی خیبت باشد چنانکه گفتیم ودر ضد رشد استعمال کنند و در
جای عذاب و عقوبت بکار دارند چنانکه گفتیم یقال غوی الرجل یغوی إذا جهل وخاب ایضاً
و غوی الفصیل یغوی إذا اتخم من شرب اللبن (هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) چه او خداوند
و پروردگار شماست و مرجع و مآل شما با اوست.

(أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَيهُ) خلاف کردند در آنکه این گویندگان که بودند واین مفتری
کیست. عبدالله عباس گفت قوم نوح بودند که گفتند او اینکه میگوید نوعی دروغ وافتراست.

---

(۱) هر که بخیر نایل شود مردم کار او را ستایش میکنند، و آنکه گمراه شود بی‌ملامت کننده نخواهد ماند.

(۲) درزی خیاط است وناصح همچنین.

مقاتل گفت قريش گفتند رسول ما را اين قرآن را فرا مى‌بافد از خويشتن . آنگه گفت جواب ده و بگو كه اگر اين افتراء من‌ميكنم و اين نه كلام خداست گناه اين و بزهٔ (١)اين برمنست و من بيزارم از آنانكه جرم كنند . و أصل جرم كسب باشد يقال : اجرم الرجل إذا أذنب وجرم ايضاً و معناه كسب الذنب قال النمري :

طَرِيدُ عَشِيرَتِي وَرَهِينُ ذَنْبٍ　　بِمَا جَرَمَتْ يَدِي وَجَنَى لِسَانِي (٢)

آنگه حق تعالى گفت از قبل من بر نوح وحى كردند كه طمع بردار از اينان كه بيش از اينكه ايمان آوردند نخواهند آوردن (فَلَا تَبْتَئِسْ) در بؤس و رنج و سختى مباش . آنچه ايشان ميكنند، وهو الافتعال من البؤس، والبؤس الشدة ،و كذلك البأس و منه قوله «بعذاب بئيس » أي شديد . چون نوح عليه السلام از ايمان ايشان آيس شد برايشان دعا كرد « ربّ لاتذر على الأرض من الكافرين ديّاراً - الاية - »آنگه حقتعالى گفت توساز كشتى كن .

(وَاصْنَعِ الْفُلْكَ) بكن كشتى ، و فَعَلَ وَصَنَعَ وَعَمِلَ نظاير ند ، ومحترف را صنّاع گويند، وصنعت گويند حرفت باشد كه بآن كسب كنند، وفلك جمع است وواحد نيز،و گفتند جمعست وواحد فَلَكٌ، كأُسْدٍ وأَسَدٍ وعُرْبٍ وعَرَبٍ وعُجْمٍ وعَجَمٍ سميت بذلك لاستدارتها، ومنه فلك المغزل(٣) (بِأَعْيُنِنَا) بچشمهاى ما يعنى بديدار ما يعنى چنانكه ما مى بينيم ، و بر سبيل مبالغه أعين گفت بمثابهٔ چيزى كه آن بچشمها بينند (وَوَحْيِنَا) و بفرمان و إشارت ما (وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا) و با من هيچ سخن مگو در باب اين كافران كه ايشان را غرق خواهند كردن. آنگه حكايت آن باز كرد كه او كشتى ميكرد و آن قوم كه آن ميديدند و براو ميگذشتند سخريت ميكردند .

(وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ) حكايت حال است .او كشتى ميكرد وهر گه كه قومى براو بگذشتندى از او فسوس (٤) داشتندى واستهزاء كردندى . عبدالله عباس گفت نوح عليه السلام كشتى بدو سال

---

(١) بزه بمعنى گناه وعقاب است .

(٢) در بعض كتب اين بيت را نسبت بيكى از لصوص يعنى راهزنان بنى سعد داده‌اند . در وصف خود گويد كه رانده خاندان خويشم و درگرو گناه خود بآنكه دست من عمل كرده وزبان من بدگوئى نموده است .

(٣) فلك المغزل بادريسه است و آن چوبى است مدور كه برآخر دوك نخ ريسى نصب كنند تا نخهاى رشته ازدوك بيرون نيفتد و آشفته نشود .

(٤) فسوس سخريه واستهزا است .

بکرد و طول کشتی سیصد گز بود و عرضش پنجاه گز وبالایش سی گز در هوا و از چوبساج بود و سه طبقه ، و طبقهٔ زیرین سباع و وحوش و هوام بود ، و در طبقهٔ میانی دواب و انعام و بهایم بود ، و در طبقهٔ بالای نوح بود علیه السلام و قومی که با او بودند و چیزی که ایشان را بود از طعام و شراب . رسول صلی الله علیه و آله گفت نوح در قوم هزار سال کم پنجاه سال مقام کرد و قوم را با خدای خواند بآخر کار خدایتعالی فرمود تادرختی بکشت وآن درخت بزرگ شد وسطبر گشت حق تعالی فرمود او را تاآن ببرید و از آن کشتی ساخت و ایشان بر او میگذشتند و میگفتند نوح خانه می‌سازد برای زمستان تا سردش نباشد ، و یکی میگفت نهانخانه می‌سازد، و یکی می گفت أنبار خانه می‌سازد .و می گفتند تا بدانید که این مرد دیوانه است کشتی‌می‌سازد برزمین ساده اینجا دریائی نیست کشتی‌چگونه خواهد رفت ؟ از این‌معنی چیزهامیگفتند فهذاقوله‌تعالی (وَكُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ) یکی میگفت‌ای‌نوح پس از آنکه دعوی نبوت میکردی درودگری بیرون آمدی . رمانی گفت سخریت اظهار خلاف باطن باشد بقولی یابفعلی که متضمن باشد استضعاف عقل راو تسخیر تذلیل باشد.حق‌تعالی نوح‌را گفت بگوکه‌اگر شما امروز ازمافسوس میداریدما از شما فسوس داریم چنانکه شما فسوس میدارید و بدانید چون بشما رسد (مَنْ يأْتيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ)«مَن» موصوله است‌بمعنی الذی‌آنرا که عذاب باورسد وباوآید هلاك‌بکنداورا ،و گفتند بمعنی‌أيّ استوتقدیر آنستکه فسوف تعلمون‌أيّاً يأتيه‌عذاب‌يخزيه. بدانید که‌ازماوشما که‌باشد که‌عذاب‌باورسدواورا هلاك کند وقوله « يخزيه» دراین‌جای‌صفت‌عذابست‌ومحل‌اورفعست راوی‌خبر گوید‌چون‌طوفان پدیدآمدوآب‌عالم‌بگرفت‌مردم‌سر بکوهها نهادندتاآب‌ببالای کوهها برفت زنی بود و کودکی داشت‌و آن کودك‌را سخت‌دوست میداشت و براومهربان‌بود آن کودك را بر گرفت و بر کوه رفت چون‌آب‌بسینهٔ‌او رسید کودك را بر سر نهادچون‌آب‌بنزدیك‌سررسید کودك‌را برداشت آب درآمد و هردو را ببردرسول صلی الله علیه و آله گفت اگر بر کسی از ایشان رحمت خواستی کردن برآن کودك رحمت کردی (١) . علی بن زید بن جذعان (٢) روایت کرد عن یوسف بن مهران از

(١) درروایت دیگر که دراین نزدیکی بیاید خداوند زنان را عقیم ساخت‌تا فرزند نیاوردندپیش از طوفان تا همه بزرگ‌بودند وبالغ، و صاحب این‌کتاب هردو روایت را نقل‌کرده است و هیچیك را ترجیح نداده چون دانستن این امور و تفاصیل آن واجب نیست و هرکدام صحیح باشد مخالف اصول مذهب نیست وخداوند عالم در این بلاهای‌عام‌که‌گروهی‌بیگناه هلاك میشوندآن اندازه اعواض‌بمبتلایان و رنجدیدگان میبخشدکه‌عدل و حکمت اورا زیان ندارد .

(٢) علی بن زیدبن جذعان را علمای رجال ضعیف شمرده اند و بعضی‌گویندازشیعه‌بوداماما او*

عبدالله عباس که یك روز حواریان گفتند عیسی را علیه السلام مارا کسی بایستی که سفینهٔ نوح دیده بودی تا حکایت آن با ما بگفتی عیسی علیه السلام ایشان را ببرد تا به پشتهٔ خاك آنگه کفی از آن خاك بر گرفت و گفت دانی تا اینخاك چیست ؟ گفتند خدای و رسولش عالمتر گفت این گور حام بن نوح است. آنگه عصا بر آن خاك زد گفت قم باذن‌الله مردی از آنجا برخاست و خاك از سر می‌فشاند و سراو سفید بود عیسی علیه السلام او را گفت تو نه جوان بودی ؟ گفت بلی ولیکن چون آواز تو بگوش من آمد که گفتی قم باذن‌الله برخیز بفرمان خدا گمان بردم که قیامت است ازهول روز قیامت پیر گشتم وذلك قوله «یوماً یجعل الولدان شیباً » گفت مراحدیث سفینه نوح بگو گفت طولش هزارو دویست گز وعرضش ششصد گز بود (۱) و سه طبقه داشت دریك طبقه دواب* بود و وحوش ودر یك طبقه طیور بودند و دریك طبقه آدمیان بودند . چون سرگین چهار پای بسیار شد مردم را از آن رنج میبود خدایتعالی او را بفرمود تا دنبال پیل بر پیچید از او خوك پدید کرد یك جفت در حال بگردیدند و همه پلیدیها بخوردند . و چون موش مردم را رنج میداد خدایتعالی گفت بینی شیر بمال او بمالید گربه از او بیرون آمد آهنگ موش کرد . عیسی علیه السلام او را گفت نوح چگونه دانست که شهرها همه خراب شده است؟ گفت کلاغ را بفرستاد تا برود و خبری بیارداو برفت و بمرداری مشغول شد دیر بماند کبوتر را بفرستاد برفت و بگشت و باز آمد و برپای و منقار او اثر گل بود او را دعا کرد با لف برای این مألوف است و با مردمان إلف دارد و کلاغ را دعا بکرد تا از مردم نافر باشد برای این مأوای او خراب باشد و بامردم إلف نگیرد . حواریان عیسی را گفتند بگو تا با ما بیاید بشهر و برای ما حدیث بکند. عیسی علیه السلام گفت چگونه با شما آید آن کس که او را در زمین روزی نیست . آنگه گفت « عد باذن‌الله » بفرمان خدای آن چنان شو که بودی همچنان خاك شد . محمد بن اسحاق روایت کرد از أبوعمرو اللیثی که نوح بیامدی قوم را دعوت کردی گلوی او را بگرفتندی و بیفشردندی تا بیهوش بیفتـادی و نفسش منقطع شدی چون باهوش آمدی گفتی « أللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون » بار خدایا اینان را بیامرز که نمیدانند تا کارسخت شد و مدت دراز کشید و بلیت عظیم شد وقرن ازپس قرن می‌آمد وهر قرنی که از پس میآمد

---

* را دررجال نمیشناسیم و اسم اورا درکتب رجال‌الشیعه ندیده‌ایم واین روایت‌که از او نقل‌کرده‌اندمحال نیست در قدرت پروردگار هرچند بصحت‌آن یقین نباشد .

(۱) و دربحار و عرائس ثعلبی بقولی طول آنرا هشتاد و عرض پنجاه و ارتفاع آنرا سی ذراع گفته است :

بدتر بود تا مرد را که پسر بیامدی دست طفل گرفته نوح را باو نمودی و گفتی ای پسر این مرد را می بینی مردی دیوانه است و جادو گر چون من مرده باشم و این تورا دعوت کند نگر تا اجابت نکنی تا کار باینجا رسید او شکایت کرد با خدای تعالی « رب انی دعوت قومی لیلا و نهاراً - الایه - » خدای تعالی گفت « و اصنع الفلك باعیننا و وحینا » نوح عليه السلام اسباب آن پیش گرفت از چوب و آهن و رسن و قیر و ایشان براو فسوس میکردند. و خدای تعالی سه سال (١) پیاپی رحمهاء زنان عقیم کرد تا هیچ زن بنزاد. جبرئیل عليه السلام بیامد و نوح عليه السلام را بیاموخت که کشتی چگونه کند چون کرده بود گفت باقیر بیندای بیرون و درون چون کرده بود گفت در شو و بنشین و این آنگاه بود که فرمان خدای آمد به بیرون آمدن آب از تنور فی قوله :

(حَتّیٰ إذا جاءَ أمرُنا وَفارَ التَّنُّورُ) گفت چون آمد فرمان ما و جوشید تنور یعنی آب از او بر آمد بعضی گفتند از روی زمین آب پدید آمد ، و عرب روی زمین را تنور خوانند این قول عبدالله عباس است ، و عکرمه وزهری و ابن عیینه روایت کرده اند ازعلی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام که او گفت : فارالتنور. أی طلع الفجر یعنی صبح بر آمد . و تنور گفت عبارتست از صبح کأنه تفعول من النور. حسن بصری و دگر مفسران گفتند مراد تنور است که نان بپزند . گفتند که آن تنور حواء عليها السلام بود واز سنگ بود و بمیراث بنوح رسیده بود خدای تعالی او را گفت هر گه که بینی که آب ازاین تنور برجوشد تو وقومت در کشتی نشینید چون آب از تنور بر آمد زن نوح بدید او را خبرداد، این روایت مجاهد است . در جای او خلاف کردند مجاهد گفت در سواد کوفه بود ، و سدی گفت شعبی سو گند خورد گفت نوح عليه السلام کشتی در مسجد کوفه کرد و تنوری که آب از او بر آمد از دست راست از جانب در کنده بود و حقتعالی بر آمدن آب از تنور علامت کرده بود نوح را عليه السلام برهلاك قومش . مقاتل گفت تنور آدم بود و بشام بود بجائی که آنرا عین ورده گویند . عبدالله عباس گفت این تنور بزمین هند بود (قُلْنَا احمِلْ فیها) خدای تعالی در این آیه حکایت کرد بآن امر که نوح را عليه السلام کرد بآنکه از هر حیوانی جفتی با خود در کشتی نشاند. گفت ما گفتیم نوح را بر گیر در

(١) در تفسیر علی بن ابراهیم چهل سال آمده است و باآن روایت که کودکی بامادرش غرق شد منافی است وچون غالب آنچه مؤلف دراین قصه آورده ازثعلبی استودرکتاب اوهم چهل سال ذکر شده باید سه سال تصحیف چهل سال باشد .

این کشتی از هر جفتی دو . هر آن نر و ماده که ایشان را از یکدیگر بنگزیرد (۱) ایشان زوجین خوانند ، و زوجین دو باشد برای آنکه هریکی از آن جفت صاحبش بود و هریکی را از آن نر وماده زوج گویند بی‌هاء تأنیث یقول العرب : عندی زوجا حمام و علی التشبیه زوجا خفّ وزوجا نعل و زوجا قید، و زن ما نیز زوج گویند قال‌الله تعالی : « عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً » وهی‌جمع زوج برای آنکه جمع زوجه زوجات باشد، وقال‌الله تعالی «أمسك علیك زوجك » وقال « و خلق منها زوجها » ونیز ماده را زوجه گویند ، و بصریان بر آنند که هاء نباید. والزوج الصنف قال‌الله تعالی : « سبحان الذی خلق الازواج کلها» وقال الاعشی :

وَكُلُّ زَوْجٍ مِنَ الدِّيباجِ يَلْبَسُهُ أَبُو قُدامَةَ مَحْبُوٌّ بِذاكَ مَعاً (۲)

و حفص خواند«من کلٍ»بتنوین‌أی«من کلٍّ»حیوان و من کلّ جنس(زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ) مفعول«إحمل» باشد(۳)واثنین‌تأکیداو وبراین قراءت«یاء»فی‌قوله « زوجین اثنین» علامت نصب بود و بر قراءت عامهٔ قرّاء علامت جرّ أعنی فی زوجین ، و اما اثنین نصب بود بر مفعول به (وَأَهْلَكَ) عطفست علی قوله اثنین ای واحمل اهلك ایضاً و نیز اهل خودرا یعنی اهل‌دین خود را بر گیر ومتّصلانی که هستند (إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ) استثناء کرد بعضی رااز او که اگرچه بظاهر اهل بودند بمعنی نااهل بودند وآن زن او بود واعله و پسرش بود کنعان (وَمَنْ آمَنَ) (٤) محل «من» هم نصب است عطفاً علی ما تقدم یعنی و احمل ایضا من آمن و هر کس را که ایمان آورده‌است بر گیر، آنگه حق تعالی گفت (مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ) و با او جز اندکی ایمان نیاورده بودند. و در عددشان خلاف کردند قتاده گفت و حکم وابن جریج و محمّد بن کعب در سفینه إلا نوح نبود و زنی مؤمنه و سه پسر و آن سام و حام و یافث بودند و سه زن ازآن پسران جمله هشت کس بودند (۵) و اعمش گفت هفت کس بودند نوح

---

(۱) بنگزیرد زای‌مقدم برراء است یعنی هریك‌را از دیگری گزیر نباشدو هردو بهم‌محتاج‌باشند.

(۲) شاهد آنستکه زوج بمعنی صنف آمده است اعشی‌گوید هرقسم دیباکه بپوشد ابوقدامه ازهمه قسم آن بهره‌مند است .

(۳) بعض حیوانات‌که بتولدخلق‌میشوندوشرائط تشکیل بنیه‌آنهانادرالوقوع نیست مانندحشرات وانواع‌آنها از هزاران هزار متجاوز است شاید درکشتی نوح نبودند و پس‌از فرونشستن آب از خاك آفریده شدند .

(٤)کنعان بقول اهل کتاب نواده نوح بود فرزند فرزندش و در روایت دیگرکه مؤلف میاورد آن فرزندکه‌غرق‌شده یام نام داشت .

(۵) این قول موافق تورات و گفته اهل‌کتاب است و مؤید آن آیهٔ که فرمود: «وجعلنا ذریته هم الباقین»

بود و سه پسر او وسه زن ازان‌ایشان ، و گفتند پسران را گفت در کشتی خلوت مکنید ،حام مخالفت کرد و بـا زن مقاربت کرد نوح دعا کرد گفت « اللهم غیر نطفته » بار خدایا نطفه‌اش بگردان خدای تعالی نطفهٔ او در رحم اهلش سیاه کرد ، فرزندانی که ازاو آمدند سیاه بودندو از نسل اوهمه سیاه بودند از آنجا حام راأبوالسودان گویند، پدر سیاهان محمد بن إسحاق گفت ده کس بودند جز زنان. نوح بود و این‌سه پسر وشش مرد دیگر از آنانکه باو ایمان‌داشتند امت همان بودند . مقاتل گفت امت نوح هفتاد و دو کس بودند نوح بود و سه پسر او وزنان ایشان جمله هفتاد و هشت کس بودند که نوح عليه السلام ایشان را در سفینه برد نیمه زنان و نیمه مردان. عبدالله‌عباس گفت که هشتاد کس بودند که از ایشان جرهم بود ، مقاتل گفت که نوح عليه السلام تن آدم باخود در کشتی برد صیانة عن الغرق وآن را حایلی کرد بین الرجال والنساء چون آب بدیدآمد جمله حیوان زمین سر بنوح نهادند که مارا باخود بر گیر نوح عليه السلام گفت مرا فرموده اند که از هرجنس دورا بکشتی برم که جفت باشند چه جای بیش از این ندارم و حق تعالی این برای آن کرد تا حیوانات رانسل بریده نشود (۱) ، عبدالله عباس گفت اول چیزی که نوح در کشتی برد مورچه خرد (۲) بود وآخر چیزی خر ، چون خر خواست که در کشتی رود إبلیس در دنبال او آویخت چندانکه خواست که برود نتوانست و نوح میگفت در رو چند بار بگفت نوح گفت ـعلی‌زعمهم فی‌هذ الروایة ـ (۳) ادخل و إن کان الشیطان‌معك از سر ضجارت خر در کشتی رفت و إبلیس با او چون نوح نگاه کرد إبلیس را دید گفت تو بدستوری که آمدی در اینجا ؟ گفت بدستوری تو ! گفت کی ؟ گفت نه خر را گفتی: ادخل

---

(۱) شاید مقصود همهٔ حیواناتیکه در عادت غالب بی‌پدر و مادر متکون نمیشوند مانندگاو واسب و گوسفند .

(۲) اگراین قول صحیح باشد دلیل برعنایت خداوند است برحفظ مورچه تا مردم آنرا زیرپای لگدمال نکنند، ودرعرائس ثعلبی گویدنوح مورچه رادر طبقه سیم نزد خود جای داد تاازدیگرحیوانات که درطبقه دوم بودند آزار نبیند .

(۳) اشاره بدان است که مؤلف این روایت‌را صحیح نمیداند و چنانکه‌گفتیم‌علمای ما ازنقل‌قول ضعیف باك نداشتند تاتوهم‌نشود بعمد هرچه را موافق خودنمیدیدند اسقاط میکردند و مخالفان پندارند بسیاری از مطالب صحیح از دست رفته است و علما باید قول موافق و مخالف وقوی وضعیف همه‌رانقل کنند غایت آنکه اگرلازم دیدند علت‌ضعف ضعیف‌را نیز بگویند و میتوان گفت اصلا ابلیس ازآب زیـان نمیبیند وغرق نمیشود وهلاك بآب‌خاص حیوانات عنصری است .

و إن کان الشیطان معك ، من باخر بودم آن ساعت بآن آواز در کشتی آمدم گفت بیرون رو یاعدوّالله جزع کرد وزاری و گفتمرا بیرون مکن نوح علیه‌السلام اورا برپشت کشتی کرد . ودر تفسیر مالك بن سلیمان (۱) میآید که مار و کژدم بیامدند و نوح را گفتند مارا در کشتی بر- گفت نبرم که شما جهت مضرّتید گفتند ما را در کشتی بر که ما باتوعهد کنیم که گزند نکنیم آنرا که نـام تو برد باین شرط ایشان را درکشتی نشاند اکنون هر کس که از مار و کژدم ترسد بخواند «سلام علی نوح فی العالمین إنا کذلك نجزی المحسنین إنه من عبادنا المؤمنین» هیچ مار وکژدم او را گزند نکنند .

(وَقالَ ارْکَبُوا فِیها) حقتعالی از نوح حکایت کرد که او گفت آنانکه با او بودندو به پناه او آمدند و او ایشـان را در کشتی می‌نشاند گفت ایشان راکه در این کشتی نشینید (بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیها وَ مُرْسٰیها) بنام خداست راندن‌وایستادن این کشتی اگربرود بنام‌اورود واگر بایستد بنام‌اوایستد، وحمزه و کسائی خواندند « مجریها ومرسیها » بفتح میم مجری و ضم میم دویم و این هم مصدر بـاشد چنانکه مفعل یقال ذهب مذهبـاً و دخل مدخلا و ضرب مضرباً قال :

تَجاوَزْتُ أَحراساً عَلَیها وَمَعْشَراً　　　عَلَیَّ حِراصاً لَوْ یُسِرُّونَ مَقْتَلِی(۲)

أي قتلي، ومفعل‌در مزید برثلاثی بمعنی مصدر قیاسي مطّرداست ، و أبورجاء العطاردی در شاذ خواند « بِسْمِ اللهِ مُجْرِیها وَمُرْسِیها» علی‌الفاعل من‌أجری وأرسی تاصفت نام‌خدای باشد ، بنـام خدای که راننده و بردارندهٔ این کشتی است ، و ابن محیصن‌خواند هم در شاذ « مَجْراها ومَرْسٰیها» هم برمصدر یابرموضع ، إمابرمصدر بسم‌الله جَرْیُها ورَسْوُها، إمـا بر موضع بسم‌الله موضع جریها ورَسوها یعنی آنجا که رود بنام خدا رود وآنجا که ایستد بنام خدا ایستد وبرقراءت‌عامه معنی‌آنستکه بسم‌الله إجراءها وإرساءها بنام خداست راندن‌و بداشتن. ابوعلی فارسی گفت روا بود که‌بسم‌الله درمحل‌حال‌بود من «ارکبوا فیها» والتقدیر ارکبوا فیها متبرّکین بسم‌الله‌في‌حالةالإجراء والإرساء ،وبرای آن گفت ارکبوافیها که دراودومعنی‌حاصل است یکی‌علوّوارتفاع کرکوب‌الفرس‌و«فی» برای آن گفت کەدراوقعری‌هست که فی‌لایق باشد درظرفیت آن‌و«باء»فی‌بسم‌الله متعلّق‌باشدبیکی ازچندچیز إماارکبواوإمامتبرکین بسم‌الله‌چنانکه

---

(۱) این مالك بن‌سلیمان هروی است ومؤلف ازعرائس ثعلبی نقل‌کرده است .

(۲) ازنگهبانان‌گذشتم وازگروهیکه اصرار داشتند شاید مرا پنهان بکشند .

گفتیم ، وأما «مجریها ومرسیها» براین قول آخرین محل اورفع باشد برخبرابتداء ومفسران گفتند و اهل اخبار که چون خدایتعالی این گفت نوح عليه‌السلام این نام را بکشتیبان کرد (۱) هر گه که خواست که کشتی برود گفت بسم‌الله برفت وچون خواست که بایستد گفت بسم‌الله .

و مجری أجرا باشد فی قول لبید :

وَعَمَرْتُ حيناً قَبْلَ مَجْرَى داحِسٍ   لَوْ كانَ لِلنَّفْسِ اللَّجُوجِ خُلُودُ (۲)

ورسایرسوإذا ثبت، قال‌عنترة :

فَصَبَرْتُ نَفْساً عِنْدَ ذٰلِكَ حُرَّةً   تَرْسو إذا نَفْسُ الْجَبانِ تَطَلَّعُ (۳)

ومرسی إرسا باشد أعنی‌مصدرقال‌الله تعالی: «يسئلونك‌عن‌الساعةأيّان مرسيها »(إنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) که‌خدای من آمرزنده وبخشاینده است .

(وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالجِبالِ) حقتعالی آن کشتی ایشان‌را میبرد درموجی «فی‌موج» أراد فی‌أمواج ، لفظ واحد گفت ومراد جمع است برای‌آنکه جنس خواست‌نه‌بینی که‌تشبیه‌کرد آن‌را بجبال بکوهها بر جمع وباید تامشبّه بامشبّه به ماند . و موج‌آبی عظیم مترا کم باشد و بیشترعند بادسخت‌باشد، حق تعالی وصف شدت‌آن‌حال کرد ورفتن کشتی در آن امواج‌هرموجی چندِ کوهی (وَنادَى نُوحٌ ابْنَهُ) و ندا کردنوح پسرش‌را وآواز داد او را (وَكانَ فِي مَعْزِلٍ)و گفتندنام‌این‌پسر کنعان‌بود(۴)و گفتندیام بود ودور بوداز‌اووبااودر کشتی

---

(۱) بکشتی‌بان‌کرد «باء»درآن بمعنی‌صیرورت‌است و شیخ ابوالفتوح بسیار استعمال‌کرده یعنی نام خدا راکشتیبان‌کشتی خود قرار داد چنانکه اگر خواهند بکشتیبان میگویندکشتی را نگهدار یا بران اونگاه میدارد ویا میراند نوح نام خدا بمنزلت‌کشتیبان‌گرفت وآنرا وسیله توقف وحرکت قرارداد .

(۲) داحس نام اسبی است‌که میان او واسب‌دیگر بنام غبرا از یکطرف و دو اسب از قبیله‌دیگر مسابقه افتادودرمیان دوقبیله برسر مسابقه آنان نزاع شد و چهل‌سال جنگ برپا بود وحرب داحس میان عبس وذبیان از ایام معروف عرب است ودر معلقه زهیر بدان اشارت شده است . لبید در طول‌عمر خویش گوید روزگاری پیش از آنکه داحس را بتازند زندگانی کردم . کاش برای این جان لجوج جاودانی بود .

(۳) خویشتن‌را بدلیری می‌ستایدکه من در سختیها شکیبائی نمودم در حالی‌که آزاد بودم ودلم آرام،آن هنگام‌که دل مرد جبان ازجای‌کنده میشد .

(۴) پیش ازاین‌گفتیم‌که بقول اهل‌کتاب‌کنعان نواده نوح است وآنها یام را نمیشناسند وازاینکه یك پسر نوح مخالفت پدرکرد و غرق شد خبر ندارند و این واقعه خاص قرآنست واینکه أهل‌کتاب*

نبود (يا بُنَيَّ) ای پسرك من‌تصغیرابن‌باشد. عاصم‌خواند «یابنيَّ» بفتح یاء وباقی‌قرّاء بکسر یاء خواندند.ابوعلی گفت دربنی سه‌یاءهست یاء اصلی که لام الفعل است یا منقلب‌ازاو(١) ویاء تصغیر و یاء اضافت ، واختیار کسراست برای‌آنکه چون یاء اضافت بیفکند کسره رها کنند تا دلیل‌باشدبرحذف «یاء» چنانکه یاعبادِ وهوالمهتد چنانکه چون‌الف بیفکندند فتحه رها کردند تادلیل حذف ألف باشد فی‌نحو قول‌الشاعر :

فَلَسْتُ بِمُدْرِكٍ ما فاتَ عَنّی بلَهْفَ وَلا بِلَيْتَ وَلا لَوْ أنّي(٢)

اراد یالهفا. وقال : «يا لَهْفَ نَفْسي كانَ جِدَّةُ خالِدٍ....البيت»(٣) گفت ای پسرك من باما درکشتی نشین وباکافران مباش .

(قالَ سآوي إلىٰ جَبَلٍ) گفت‌من بکوهی گریزم تامراازآب‌نگاه‌دارد،وعصمت‌حفظ باشد ومنع، معصوم محفوظ ازمکروه، ودردین عصمت لطفی باشد که مکلف عندآن امتناع کند ازمعاصی، ومعصوم ممنوع باشد بلطف ازقبایح نه‌بروجه حیلولت (٤) . نوح جواب داد و گفت (لاعاصِمَ اليَوْمَ مِنْ أمْرِاللهِ) امروز عاصم ومانع نیست از فرمان خدای(إلّا مَنْ رَحِمَ) دراو چندقول گفتند: یکی استثناء منقطع است و معنی آنستکه لا عاصم الیوم إلا من رحمه ، بمعنی لکن من‌رحمه‌الله فله من‌الله‌عاصم، ووجهی دگر آنکه لاعاصم‌الیوم من‌أمرالله عاصم‌بمعنی معصوم است چنانکه « عیشة راضیة » أی مرضیة (٥) التقدیر ولا معصوم‌الیوم من‌امرالله الا من

---

*گویند حکایات قرآن از توراة گرفته شده صحیح نیست و اگرچنین بود هیچ علت نداشت این حکایت برآن مزید شود .

(١) یعنی‌اگربنی‌یائی باشد آن یاء دوم لام الفعل است و اگر واوی باشد یاء منقلب‌است ازآن .

(٢) آنچه ازدست من‌رفت آنرا باز نیابم بدریغ خوردن و ای کاش واگر گفتن .

(٣) افسوس و دریغ که تازگی خالد و سفیدی رخسار او نصیب خاك گشت و مصرع دیگر اینست «وبیاض وجهك‌للتراب الاغبر»بنظر میرسد که بیت بکتاب الحاق‌شده‌باشد چون‌درآن شاهدی برای‌مقصود نیست‌وفتحه‌کلمه«لهف» علامت نصب منادای مضاف است.

(٤) یعنی عصمت آن نیست که خداوندکسیرا بقهر وجبر از قبائح بازدارد و میان او و قبیح‌حائل شود چون این ظلم است و خلاف مذهب ما، واگرخداوند سنت خود را براین قرار داده باشدکه‌بعضی رابقهر ازمعصیت باز دارد جای‌سؤال استکه چرا همه‌را بازنداشت .

(٥) در زبان عربی‌گاه اسم فاعل را مجازاً براسم مفعول اطلاق‌کنند وگاه اسم مفعول را براسم فاعل مانند «حجاباً مستوراً» وگاه مصدر را بر هردو.

رحمه‌الله . براین قول‌استثناء متصل‌باشد. قولی دگر آنست: لاعاصم‌الیوم من‌امر الله الامن‌رحمنا بنجاتنا. یعنی لاعاصم‌الیوم من‌أمر الله الاالله الذي‌رحمنا و نجّانامن‌الغرق . ایشان‌دراین مناظره بودند که موج‌در آمد ومیان‌ایشان‌حایل گشت وغرق شد.اگر گویند چگونه گفت نوح‌پسرش را که باما در کشتی آی باآنکه خدای تعالی نهی کرد اورا که‌کافران را در کشتی برد ؟ گوئیم ازاین دوجواب‌است: یکی آنکه این بشرط ایمان گفت که‌ایمان‌آر ودر کشتی آی‌تا نجات یابی. جواب دوم آنکه اومنافق‌بود بظاهرایمان گفتی‌با نوح او گمان برد که مؤمن‌است، اگر گویند پسرنوح چگونه ملجأ نشد بایمان بااحوال هایل که میدید؟ جواب آنستکه گوئیم پسر نوح‌را آن‌حال نرسیده بود که ملجأ شود ، وملجأ آنکس‌بود که اورا علم ضروری حاصل‌باشد بآنکه اگر خواهد که آن فعل کند منع کنند اورا یا مضرتی عظیم باورسد از هلاك وتلف، واما نفعی عظیم عاجل چنانکه کسیرا گویند نَعَمْ بگوی درجائیکه ترا زیان ندارد وملك همهٔدنیا بستان و پسرنوح ندانست‌آن ساعت که هلاك خواهدشدن نه‌بینی که میگوید«سآوی‌الی جبل یعصمنی من الماء» وامید نجات میداشت وروا میداشت که‌آن ازجملهٔ عجایب جهان‌است پس‌ازاین‌وجه ملجأ نشد، آنکه چون‌مدت برآمد و گفتند چهل روز بود و گفتند چهل‌روز ازآسمان‌آب‌می‌-آمد ودرهوا معلّق‌میایستاد وچهل‌شبانه‌روز آب اززمین‌برآمدآنگاه «التقی‌الماء علی‌أمرقدقدر» آنگه‌هردو برهم‌آمدند چون‌همه عالم آب گرفت. و گفتند از کوهیکه ازآن بلندتر نبود چهل گز بگذشت (۱) وهمهٔ عالم خراب‌شد وهمهٔ‌کافران هلاك شدند وخدای تعالی از ایشان انتقام

(۱) علمای نصاری ومفسران انجیل‌گویند طوفان نوح عام نبود وهمه زمین را فرا نگرفت بلکه همان نواحی ارمنستان وعراق و اطراف آن بود وگویند مراد بهمه زمین همه زمینی است‌که در حوزه دعوت نوح‌بود چنانکه درکتاب‌توراة‌آمده‌است همه مردم‌جهان برای خرید گندم‌بمصرآمدند. امامعترفند که‌کشتی برکوه آرارات نشست پس‌از فرو رفتن آب، وکوه آرارات بیش‌از پنجهزار متر ازسطح‌دریا مرتفع است واگرآب چنان‌بود که ازآن‌کوه بالاتر رفته باید اکثر دنیای آنروز یاهمه آنرا آب‌گرفته باشد مگرگویند‌کشتی برمرتفعترین قله‌آرارات ننشست بلکه بریکی‌ازتلال دامنه آنکه، ازنواحی‌اطراف عراق بلندتربود امانسبت بممالك مجاور مانند آذربایجان وکردستان و شام‌گودتر بود، نشست وعلمای طبیعی‌و معرفة الارض گویند در دوره چهارم طوفان عام دراکثر نواحی‌کره زمین پدیدآمد وآثاروعلائم آن هنوزپیداست وآنرا نسبت‌بآب شدن توده‌های متراکم‌یخ وبرفهای بسیارقدیم میدهند‌که بعللی‌یکباره ذوب شدورودهاوچشمهاروان گردیدوآب‌باران‌بسیارمزید برذوبان‌آنها گردیدومعتقدند بسیاری‌دریاچه‌ها که‌درمیان‌کوهستانهای مرتفع موجود است ازآن دوره است والله‌العالم. وازادله وقوع این طوفان‌عام*

کرد و کینه بکشید و نوح مبتلا شد و قضای خدای تعالی برفت وحی بزمین کرد و آن برسبیل توسع باشد بقوله :

(وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي) . گفتند ای زمین آب خود فرو بر و ای آسمان آب باز گیر، وبلع بگلو فرو بردن باشد واقلاع باز ایستادن بود يقال أقلع المطر والسحاب اذا كفّ (وَغِيضَ الماءُ) و آب بکاهانیدند و بزمین فرو بردند (وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ) و کشتی نوح بر کوه جودی راست شد و بایستاد (وَقِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) گفتند هلاك باد گروهی ظالمان را. مجاهد گفت کوهها متطاول شدند تا آب بایشان نرسد مگر کوه جودی که او سرفرو برد برسبیل تواضع آب از بالای همهٔ کوهها برفت و بجودی نرسید و این برسبیل تمثل باشد وچون رمزی (۱) ، تنبيهاً على التواضع وترك الترفّع . در خبراست که رسول ﷺ گفت نوح عليه‌السلام اول روز رجب در کشتی نشست و بروایتی روز دهم ازرجب نوح عليه‌السلام باجمله قوم آن روز روزه داشتند و کشتی ایشان راششماه میگردانید در اواخر ذی‌الحجه برجودی ایستاد، ودراخبار اهل بیت عليهم‌السلام آمده که هشتدهم ذی‌الحجه بود که آن روز نیز بشکر روزه داشتند وقوله «بعداً» نصب او برمصدراست بَعُدَ القوم بعداً وقيل أبعدهم الله بعداً على مصدر محذوف الزوايد .

---

*آنستکه اممی مانند آشوریان ویونانیان وهنود که نه بموسی(ع) گرویده بودند و نه بتورات ایمان داشتند حکایت طوفان عام را نقل کردند و درلوح سنگی یا آجری مردم آشور حکایت طوفان را یافتند و هم اکنون بخط میخی موجود است ودر این باب بیش از این تحقیق نمیکنیم چون دانستن تفصیل طوفان و تعیین خصوصیات آن ازضروریات نیست .

(۱) چنانکه سعدی گفت:

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من چیستم — گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

مقصود ازتمثیل آنستکه معنی غیر مأنوس ودور ازذهن را مأنوس ونزدیك سازند تادرخاطر انسان جایگیر شود چنانکه فرمود: «ائتيا طوعاً اوكرهاً قالتا أتينا طائعين» باآنکه زمین وآسمان که هنوز آفریده نشده بودند سخن نمیشنیدند خداوند بآنها گفت بیائید و این تمثیل آفرینش است بدعوت کردن و نیز «يقول له كن فيكون» وغيرذلك وابلعي واقلعي همچنینند.

(وَ نادىٰ نوحٌ رَبَّهُ) ندا كرد و بخواند نوح عليه السلام خداى را گفت بار خدايا (إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي) پسر منست واز اهل منست و وعدهٔ توحقّست يعنى آن‌وعده‌اى كه‌دادى كه « و اهلك » كه ترا و اهل ترا نجات دهم وتو حاكم‌تر و داور تراز همهٔ داوراني. حق تعالى‌جواب داد و گفت :

(يا نوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ) او ازاهل‌تو نيست كه اورا عملى است نه صالح از من مخواه چيزيكه‌تورا بآن علمى نيست ومن تراپند ميدهم ازآنكه ازجملهٔ جاهلان باشى ،اگر سؤال كنند وگويند نه دراين‌آيه تكذيب نوحست كه نوح ميگويد «إنّ ابني من أهلي» خداى تعالى مى گويد «إنه ليس من أهلك» دگر گفت « فلا تسئلن ماليس لك به علم » ازمن چيزى مخواه كه ندانى ونيز آنكه گفت من‌ترا پند دهم تاازجمله جاهلان نباشى جواب‌ازاين‌چيست؟ گوئيم از سؤال چند جوابست: يكي آنكه گفت : «إنه ليس من‌اهلك» مراد آنست كه او نه ازآن اهلست كه من‌ترا وعده داده‌ام بنجات ايشان بل‌از آنست كه استثناء كردم اورا با لاّ كه « إلا من سبق عليه القول » اگر اين وعدهٔ مطلق بودى اين‌ايهام افكندى .نوح پنداشت كه او از جملهٔ آنانست كه موعود است بنجات ايشان في‌قوله « قلنا احمل فيها من كلٍّ زوجين اثنين وأهلك »پس نوح‌عليه السلام باهل آن خواست كه فرزند منست واز پشت منست و خداى‌آن‌خواست كه نه ازآن‌اهلست كه وعدهٔ نجات‌بايشان متعلّقست. پس خدايتعالى‌نفى كرد براين وجه‌آنچه او اثبات كرد براين وجه، تناقضي وتنافى ميان‌اين دو خبر نيست واين تأويل روايت كرده‌اند از عبدالله عباس وجماعتى‌مفسران . جواب دگر ازاو آنست كه « ليس من أهلك » اى ليس‌على دينك ، او بردين تو نيست و اهل تو آن باشد كه بردين تو باشد پس كفر او و او را بدر آورد از آنكه او را حكم اهل باشد و بيان اين وجه آنست كه گفت (إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ) برسبيل تعليل گفت براى آنكه گفت او را عملى است نه صالح وباين تعليل روشن ميشود كه مراد نه نفى نسبت است نفي دين است و اين تأويل نيز روايت كرده‌اند از جماعتى مفسران. وجهى دگر گفتند مراد نفى نسبت است و آنكه برحقيقت فرزند تو نيست و إنما برفراش تو زاده است و اين وجه روايت كرده‌اند از حسن و ابن جريج و مجاهد ، واين وجه نيك نيست براى آنكه منافى ظاهر قرآن است براى آنكه خداى تعالى اطلاق كرد و گفت «ونادى‌نوح ابنه » اطلاق كرد براو نام بنوّت واگر نوح مطلع نبود براين‌خداى داناست اگر برحقيقت پسر او نبودى نگفتى ابنه و آنانكه اين قول گفتند خيانت زن نوح و زن لوط تفسير برفجور

و زنا کردند فی‌قوله «فخانتاهما» واین معتمد نیست برای آنکه خدایتعالی باید که ایشان را از این منزه دارد این منفّر است غایت تنفیر. وعبدالله عباس تفسیر این خیانت بر آن داد که زن‌نوح قوم نوح‌راخبر دادی بر آنکه‌او دیوانه استوزن لوط قوم لوط را خبر دادی بمهمانان پس این وجه معتمد نیستو آن دو وجه اول معتمد است . أما قوله «إنه عمل غير صالح» بعضی مفسران گفتند که این «هاء» راجع است با سؤال یعنی سؤال مکن تو مرا چیزی که‌تورا بآن علم نباشد، عملی‌است نه صالح آنکه آنانکه بنوّت حقیقی نگفتند و ولادت فراش گفتند معنی آن است که « إنه من عمل غيرصالح » يعنی الفجور و این وجه سدید نیست از آن وجوه که گفتیم پس معنی آن‌است که إنه‌ذوعمل غير صالح علی‌حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه‌چنانکه خنساء گفت :

مَا أُمُّ سَقْبٍ عَلَى بَوٍّ تُطِيفُ بِهِ ... قَدْ سَاعَدَتْهَا عَلَى التَّحْنَانِ أَظْآرُ
تَرْتَعُ مَا رَتَعَتْ حَتَّى إِذَا ادَّكَرَتْ ... فَإِنَّمَا هِيَ إِقْبَالٌ وَ إِدْبَارُ (۱)

أی ذات إقبال و ادبار . أما بر قراءت آن کس که خواند «إنه‌عَمِلَ غَيرَ صالح » علی الفعل معنی ظاهر باشد که مراد این است براین معنی که ما گفتم و مراد آن باشد که . إنه عمل عملا غير صالح على حذف الموصوف‌واقامة الصفة مقامه ‧ وعرب چنین بسیار کنندچنانکه عمر بن ابی‌ربیعة المخزومی گفت :

أَيُّهَا القَائِلُ غَيْرَ الصَّوَابِ ... أَخِّرِ النُّصْحَ وَأَقْلِلْ عِتَابِي (۲)

و کقول الآخر:

---

(۱) خنساء گوید آن شتربچه مرده‌که برمرگ فرزند ناله میکند درشدت‌اندوه بمن نمیرسدوشتر درعرب بشدت‌اندوه و زاری وناله‌های دلخراش معروف است سقب‌کره شتر است وبو پوست آنستکه پر ازکاه‌کنند نزدیك مادرگذارند تاآنرا ببیند و بگمان آنکه فرزندش زنده است آرام‌گیرد وشترآنرا بو میکند وگردآن میگردد ومینالد چون‌آثارحیات دروی نمی‌بیند، واظآرجمع ظئراست‌که درانسان‌دایه راگویند ودر شترآنکه تربیت ورضاع فرزندکند یعنی مادر بچه شتری که‌پوست پرازکاه نزدیك اوستو برگرد اومیگردد وچند شتربچه‌دار دیگر درناله وزاری بااو یارمیشوند تامیچرد، میچرد یعنی‌آرام‌است چون یاد فرزندکند بپیش وپس میدود و پریشان می‌شود، اودر غم باندازه من نیست‌که درمرك برادرم زاری میکنم .

(۲) ای‌گوینده سخن نادرست پنددادن‌را تأخیر بینداز وکمترمراعتاب کن‧ ودردیوان اوامسك النصح استبجای اخر.

كَمْ مِنْ ضَعيفِ العَقْلِ مُنْتَكِثِ القُوىٰ ما إنْ لَهُ نَقْضٌ وَ لا إبْرامٌ (۱)

اگر گویند چون معنی بر این وجوه است که گفتی چرا گفت (فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إنّي أعِظُكَ أنْ تَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ) و نوح چرا گفت:

(رَبِّ إنّي أعوذُ بِكَ أنْ أسْئَلَكَ ما لَيْسَ لي بِهِ عِلْمٌ - الآية) جواب گوئیم نه ما بیان کردیم أندجای که واجب نباشد که نهی آن‌را کنند که او مباشر بود فعلی منهی عنه را واز آنجاست که ما گوئیم رسول ﷺ داخل است در نواهی قرآن ونهی آن‌را لطف است‌واگر چه دانست که اوهرگز ارتکاب آن نکرده‌است ومعلوم‌ازحال‌او آن‌است که نکند ولیکن‌چون خدایتعالی داند که اورا در آن‌لطف‌است این‌نهی بکند تا آن لطف حاصل‌شود، و همچنین‌درمعنی استعاذت نوح‌واجب نکند که اوپناه باخدای از آن‌دهد که‌تعاطی کرده باشد بل‌روا بود که‌پناه باخدای دهد(۲) ازچیزی که هرگز نکرده باشد چنانکه یکی‌ازما پناه باخدای دهد ازجذام و جنون وعلتهای دیگر واگرچه هرگز او در آن‌علتها نبوده باشد قوله:

(قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا - الآية) حقتعالی دراین‌آیت گفت نوح‌را گفتند و این قول‌یا خدا گفته باشد یافرشتگان بفرمان‌خدا«اهبط» از کشتی‌فرودآی چون کشتی‌بمنزلت مرکوبی نهاد نزول‌اورا از آن هبوط خواندچون کسیکه ازبلندی فرود آید بسلام أی بسلامة «منا»یعنی‌درحالی که‌حال‌سلامت‌باشدوروا بود که«با»بمعنی‌مع‌بود(وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ) وبرکاتی برتوجمع برکت‌باشد یعنی ثبات‌خیر ومنافع، من بروك‌البعیروهو ثباته ومقامه (وَ عَلىٰ أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ)وبرامّتانی که‌باتواندو«من»تبیین‌را باشد(وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ)وامّتانی‌وگروهی که ازفرزندان اینان‌باشند وازپس‌اینان آیند که ما ایشان‌راممتّع‌وبرخوردارخواهیم گردانید ازجملهٔ‌کافران که دردنیا باشندآنکه ازما ایشان‌را عذاب‌الیم دردناك رسد، و جماعتی مفسران گفتند این‌سلام متناولست‌آنان‌را که‌در کشتی بودندبااو وفرزندان ایشان‌را ازمؤمنان تابدامن قیامت،وهمچنین درمثل‌آن عذاب خواهند بودن هرچه از فرزندان آن قوم ازکافران تابدامن قیامت . اما قول‌آنکس که گفت‌آن عذاب‌همه برسبیل عقوبت‌بودبالغ‌راوطفل‌راقول‌اوخطاست برای آنکه اگرچه عام بود وجهش مختلف بودعقلاراب‌رسبیل‌عقوبت بودو کفاررا بر کفرشان واطفال‌ومجانین وبهایم را وآنان‌را که‌عاقل‌ومکلف نبودند برسبیل‌امتحان باشد واعتبارآنان که آن شنوند،و در برابرآن اعواض عظیم باشد ایشان را و عذاب مشتمل باشد بر عقوبت و بر-

(۱) چه بسیارمردسست رأی‌که نیروهای اوفرسوده تصرفی ندارد به‌نقض وابرام، برهمزدن کارها یا استوار ساختن‌آن . (۲) ما دراین زمان‌گوئیم پناه بردن .

امتحان قوله :

(تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ) تلك اشارتست بآن قصص وآيات واخبار و« مِن » تبعيض راست .(نُوحِيها إِلَيْكَ) ما آنرا وحی میکنیم بتو (ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنتَ وَلا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذا) تووقوم توازپیش‌این ندانستی صبر کن ای محمد که عاقبت نیک‌متقیان وپرهیز-کاران‌را خواهدبود. ودر آیه تنبیه‌است برمعجزهٔ‌رسول ﷺ وآنکه او قوم‌را خبرداد ازغیب و اخبار گذشتگان و خبر مطابق مخبر بود و معنی وحی اینجا إلقاء وإنزال است از آسمان‌براو

قوله تعالی :

وَ إِلىٰ عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ إِنْ

وبسوی عاد برادر ایشان هود گفت ای‌گروه بپرستید خدا را نیست برای شما خدائی غیر او نیستید

أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۳) يا قَوْمِ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذي فَطَرَني

شما مگر دروغگویان ای‌گروه نمیخواهم ازشما برآن مزدی نیست مزدم مگر بر آنکه آفرید مرا

أَفَلا تَعْقِلُونَ (۵۴) وَ يا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ

آیا پس نمی‌فهمید و ای‌گروه استغفار کنید پروردگارتان را پس توبه کنید بسویش که میفرستد از

السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً (۵۵) وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلىٰ قُوَّتِكُمْ وَلا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمينَ (۵۶)

آسمان بر شما باران و میافزاید شما را قوتی با قوت شما و بر نگردید مجرمان

قالُوا يا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ وَ ما نَحْنُ بِتارِكي آلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَ ما نَحْنُ لَكَ

گفتند ای هود نیاوردی ما را معجزه ونیستیم ما ترك کننده خدایان خود را ازگفتارت ونیستیم ما مر تورا

بِمُؤْمِنينَ (۵۷) إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ قالَ إِنّي أُشْهِدُ اللهَ

گروندگان بدرستیکه نمیگوئیم مگر رساندت پارهٔ خدایان ما بدی گفت من گواه میگیرم خدا را

وَاشْهَدُوا أَنّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ (۵۸) مِنْ دُونِهِ فَكيدُوني جَميعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ (۵۹)

وگواه‌باشیدکه منم‌بیزار ازآنچه انبازمیگیرید ازغیراو پس مکرکنید مرا همگی پس‌مهلت‌ندهید مرا

إِنّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبّي وَ رَبِّكُمْ ما مِنْ دابَّةٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها

بدرستیکه من توکل‌کردم برخدا پروردگارم‌وپروردگارشما نیست‌جنبنده‌ای‌مگر اوست‌گیرندهٔ موی پیشانی اورا

إِنَّ رَبّي عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ (۶۰) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ ما أُرْسِلْتُ

بدرستیکه پروردگارمن برراه راستست پس‌اگربرگردیدپس‌بتحقیق‌رسانیدم‌بشما آنچه‌راکه‌فرستاده گردیدم

بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَلا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً إِنَّ رَبِّي

بآن بسوی‌شما وخلیفه‌گرداند پروردگارم گروهیرا غیرشما وضرر نرسانیدش چیزی‌را بدرستیکه پروردگارمن

عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (٦١) وَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ

بر هر چیزی نگهبان‌است و چون آمد فرمان ما نجات دادیم هودرا وآنانکه گرویدند با او برحمت

مِنّا وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ (٦٢) وَ تِلْكَ عادٌ جَحَدُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ عَصَوْا

ازما ونجات دادیمشان ازعذاب سخت واینست عادکه‌انکارکردند بآیات پروردگارخود ونافرمانی کردند

رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّارٍ عَنِيدٍ (٦٣) وَأُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ

رسولانشان‌را وپیروی‌کردندفرمان‌هرگردنکش‌عنیدرا وپیروی‌کرده‌شدند دراین‌دشت‌دنیا لعنت‌وروزقیامت

أَلا إِنَّ عاداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ (٦٤) وَ إِلىٰ ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً

بدانکه قوم عادکافرشدند پروردگارشان‌را بدانکه دوری‌بادمرعادرا قوم هود و بسوی‌ثمودبرادرشان‌صالح

قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ

گفت ایگروه بپرستید خدارا نیست برای‌شما هیچ‌خدائی غیراو او پدیدکرد شمارا اززمین و زندگانی‌دادتان

فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ (٦٥)

درآن پس استغفار نمائیدش پس توبه‌کنید بسویش بدرستیکه پروردگار من نزدیك اجابت کننده‌است

قالُوا يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوّاً قَبْلَ هٰذا أَتَنْهٰينا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ

گفتند ای صالح بتحقیق بودی درمیان ما امید دار پیش ازاین آیا نهی میکنی مارا که‌بپرستیم آنچه‌بپرستیدند

آباؤُنا وَ إِنَّنا لَفِي شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا إِلَيْهِ مُرِيبٍ (٦٦) قالَ يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ

پدرانما وبدرستیکه‌مائیم هرآینه درشك ازآنچه میخوانی مارا بسویش بیگمان گفت‌ای‌گروه‌آیا چه دیدید

إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ آتانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللهِ إِنْ عَصَيْتُهُ

اگرباشم برحجتی ازپروردگارم وداد مرا ازخود رحمت پس‌کیست‌که یاری‌کند مرا ازخدا اگرنافرمانی‌کردم

فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (٦٧) وَ يا قَوْمِ هٰذِهِ ناقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ

پس نمیافزائیدم غیر زیانکاری و ای گروه اینست شتر خدا برای شما آیتی پس واگذاریدش بخورد

فِي أَرْضِ اللهِ وَلا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَرِيبٌ (٦٨) فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا

در زمین خدا و نرسانیدش بدی پس بگیرد شما را عذاب نزدیك پس پی‌کردندش پس‌گفت بهره‌مندشوید

فِي دَارِكُمْ ثَلٰثَةَ أَيَّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ (٦٩) فَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحاً وَالَّذِينَ

در خانهٔ خود سه روز اینست.وعدهٔ غیر دروغ پس چون آمد فرمان‌ما نجات دادیم صالح‌را وآنانکه

آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ (٧٠) وَأَخَذَ

گرویدند با او برحمت از ما و از خواری آنروز بدرستیکه پروردگارت اوست توانای عزیز وگرفت

الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (٧١) كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ

آنانراکه ستم‌کردندنعره پس صبح کردند درخانه های خود مردگان گویا نبودند در آن بدانکه قوم

ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْداً لِثَمُودَ (٧٢)

ثمودکافرشدند بپروردگارشان بدانکه دوری مرثمودرا

قوله تعالی :(وَإِلىٰ عَادٍ) تقدیر آنست که وکذلك أرسلنا الی عاد، عطفاً علی قوله «ولقد ارسلنا نوحاً» «الی» تعلّق‌دارد‌باین‌فعل‌محذوف‌و«هود» اسم‌است ومنصوب‌باین‌فعل‌محذوفست وقوله (أخاهُمْ) یعنی اُخوّت نسب‌نه‌اخوّت‌دین‌برای آنکه‌ازیك‌قبیله بودندوخویشان‌بودندچنانکه‌رسول عليه‌السلام ازقومش بود واورا بایشان‌فرستادند اوچون بایشان آمد گفت یاقوم خدای را پرستید که شما را جزاو خدائی‌نیست غَیْرِهِ‌وغَیْرُهُ خواندندو‌بیان‌این‌برفت ، آنکه بجرخواند برصفت مجرورو آنکه برفع خوانداستثناءاست من‌غیر موجب برای آنکه «ما» نفی‌است و«من» زیادت است واین‌امر باشد بتوحیدیعنی اعبدوالله وحده آنکه ایشان‌را گفت که شما آنچه می گوئیدجز دروغ وافتراء وفرا بافتن نمی کنید یعنی‌دردعوی‌الهیّت کردن در حق‌آن بتان وخدایتعالی هود رابعادفرستاد ومسکن ایشان میان‌شام ویمن بودجائی که‌آن‌را أحقاف گویند وایشان‌خداوندان باغ وبستان بودند و زروع وأشجار، واورا بدروغ داشتند خدایتعالی ایشان را بباد هلاك کرد چنانکه‌دردهنهای‌ایشان میرفت وبزیر ایشان بیرون میآمد وأحشا وأمعاء ایشان‌پاره پاره میکرد وقصهٔ این‌رفته است .

قوله (یا قَوْمِ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً) خدایتعالی در این آیت حکایت قول هود عليه‌السلام بازکرد که او قوم خود را چه گفت گفت ای قوم‌من‌شمارا براداء رسالت که میکنم‌ازشما مزدی نمیخواهم و هیچ جعلی طمع ندارم و مزد و ثواب من‌نیست مگر بر آن خدای که‌مرا آفرید، واجر و اجرت مزد عمل‌باشد وفطر آفریدن و شکافتن وخمیر فرا کردن باشد و أصل شکافتن است قال‌الله تعالی «إذا السماء انفطرت» وقوله « هل‌تری من فطور» أی من شقوق ، و این نیز که بمعنی خلق استهم از آنجاست برای آنکه بآن ماند که مقدور معدوم درکتم

عدم است حقتعالی آنرامی بشکافد وازاو بیرون میآرد علی سبیل التوسّع والتشبیه و نیز آنکه خمیر فرا کردن است هم در اومعنی شقّست ، وفطیر فعیل باشد ازاو بمعنی مفعول ، آنکه برسبیل تقریع وملامت گفت ایشان را (أَفلا تَعْقِلوُنَ) خرد ندارید شما یعنی خرد کار نمی بندید که اندیشه کنید که آنکس که از بی طمعی کاری کند وشمارا باچیزی دعوت کند باید دانست که غرض او نفع شماست نه نفع خود، اورا اجابت باید کردن ومخالفت نکردن آنکه گفت :

(وَیا قَوْمِ اسْتَغْفِروُا رَبَّکُمْ) ای قوم و ای جماعت استغفار کنید و از خدای تعالی آمرزش خواهید آنگه توبه کنید بااو. و آن وجوهی که در جواب این سؤال گفتند که چرا تکرار کرد استغفار و توبه بیکجای بگفت و مراد از هردو یکیست در اول سوره برفت فی- قوله « ویاقوم استغفروا ربکم ثم توبوا إلیه » (یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً) تاباران رافرود آرد برشماپیاپی ،عرب ابررا سماء خواند برای آنکه هرچه بالای مرد باشد واورا سایه کند آن را سماء میخوانند و باران راسماء خواند برای آنکه عرب چیزی رابنام چیزی بخواند چون میان ایشان أدنی ملابستی و مناسبتی باشد. وقوله «یرسل» درمحل جزم است برای جواب أمر و کسر او برای التقاء ساکنین است که لابد تحریك بایست کرد و المجزوم إذا حرّك حرّك بالکسر . وقوله « مدراراً »مفعال باشد من الدرّ و أصله اللبن یقال درّ درّه أی کثر لبنه وسال ودرّ ، إذا سال، ومطر درٌّ ، ودرور ومدرار هردوبناء مبالغت است. وقال :

أجادَ بِوَبْلٍ مُدْجِنَةٍ فَدَرَّتْ عَلَیْهِمْ صَوْبَ سارِیَةٍ دَروُرِ (١)

ونصب او برحال است .

(وَیَزِدْکُمْ قوَّةً إلیٰ قوَّتِکُمْ) وایشان رااستدعا باران برای آن کرد که ایشان أصحاب زروع وبساتین و اشجار بودند ونیز بیفزاید شما را قوّت با قوّتتان برای آن گفت که ایشان را قوّت عظیم بود و باز گفته بودند بقوّت و جسامت ومردمان بغایت طویل و عریض بودند. (وَلا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمینَ) وإعراض مکنید ازمن وعدول ازدعوت من در آن حال که مجرم باشید و گناهکار. ونصب او برحالست .

(قالوُا یاهُودُ) ایشان جواب دادندو گفتند ای هود تو بیّنتی وحجتی بمانیاورده ای تامارا گردن بایدنهادن وطاعت داشتن ترا، ودروغ گفتند که اوآیات و بیّنات و معجزات و براهین آورد جز که ایشان گفتندسحر است وشعبده است (وَما نَحْنُ بِتارِکي آلِهَتِنا) وماخدایان خودرا بقول تو رها نکنیم . وبعضی کوفیان گفتند عن بمعنی باءاست وباین تعسّف حاجت نیست

(١) فروریخت بارانی ازابر متراکم وانبوه وبسیار باریدآب ازسحاب بارنده .

برای آنکه باین ظاهری که هست معنی دار است (عَنْ قَوْلِكَ) یعنی از سبب گفتار تو وما ترا باور نداریم و تصدیق نکنیم که تو می گوئی .

(إنْ نَقُولُ) «إن» بمعنیماء نافیه است، مانمی گوئیم درحق توإلا آنکه بعضیخدایان ما ترا بدیرسانیده‌اند، و مراد بسوء در آیت جنون و دیوانگی است یعنی از آن سبب که تو ایشان را دشنام میدهیومی گوئی خدایاننیستند ایشان ترا دیوانه بکرده‌اند، این ندانستند که دیوانگی بخدایتعالی تعلّق دارد وجز خدای قادر نباشد برازالتعقل، این أندیشه نکردند که این بتان جمادند و این نتوانند کردن و نه کمتر ازاین، وبرای این ایشان پیغمبرانراباجنون نسبت کردند که ایشان را بدیع می‌آمد که پیغمبر باشد ازبشر و استبعاد و استبداع که آمد ایشان را پنداشتند که آن حدیث ازحدّ عقل بیرونست از آنجا گفت قدیم تعالی «وماصاحبکم بمجنون» هودعلیه السلام بجواب ایشان گفت (إنّي أُشْهِدُ اللهَ) من خدای را گواه میکنم وشمانیز گواه باشید که من بیزارم از آنانکه شما ایشان را أنباز خدای کرده‌اید از بتان دون خدای عزّ و جل و از آنانکه فرودآنند: اگر گویند چگونه گفت خدای رابگواه کردم وشما گواه باشید وچه نسبت باشد میان گواهیایشان و گواهی خدا ؟ جواب آنستکه أشهدالله برایمبالغه گفتواشهدوا برای آن گفت کهایشانخصم بودندوچونخصم گواه باشداگر گواهیبدهدتسلیم کرده‌باشدواعتراف آورده، آنگه بازنمود کهخدایتعالییار اوست و صرف کید ایشان کند گفت (فَكِيدُونِي جَمِيعاً) همه مجتمع شویدوبیکبار بامن کید کنید و مرا مهلت مدهید واگرچه صورت او امر است نهی است و تهدید کقوله تعالی «اعملوا ما شئتم» و إنظار إمهال باشد من قوله «رب أنظرنی إلی یوم یبعثون» و معنی آنستکه اجعلنی ناظراً ای منتظراً لحلول الاجل بالمهل ولا تعجل عليَّ» همزه تعدیه را باشد و اصل او از نظر باشد بمعنی انتظار و بعضی مقریان وقف کردند علی قوله «مما تشرکون» و آنرا آیتی گفتند آنگه ابتدا کردند «من دونه فکیدونی» و معنی آنکه شما اگر توانید بدون خدای با من کید کنید یعنی کید شما برمنکارگر نیاید چون خدایتعالی بامن باشد باشما نباشد وخدای را درآن کید که شما کنید صنعتی نباشد یعنی من از کید شمانه اندیشم چونخدایتعالی بمنخیرخواهد آنگه بگفتسبب أمن من وپناه من والتجاء من با کیست .

(إنّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ) من برخدای توکل کرده‌ام و پشت باوباز داده‌ام که خدای منست وخدای شما ، برای آنکه هیچ جانور نیست و إلا ناصیةُ او بدست قدرت اوست وناصیه موی پیشانی باشد و اصل کلمه من المناصاة است و آن اتّصال بود یقال مفازة تناصی ایتتصل

باخرى، قال الراجز.

قِيٌّ تُناصيها بِلادٌ قِيٌّ (١) وتَصَوْتُهُ أنصُوه نَصْوا إذا اتّصلتَ بِهِ . قال ذوالرمّة ينصوها الحماسر (٢) وقال ابوالنجم :

إنْ يُمسِ رَأسي أشمَطَ العَناصي   كأنّما فَرَّقَهُ مُناصي (٣)

اى مجاذب . و تخصيص ناصيه براى آن کرد که این عبارتی باشد بنزدیك ایشان از اذلال و قهر خصم و آن‌را که ناصيهٔ او بگرفتند او بغايت مذلت و مقهوری باشد ، فرّاء گفت‌عبارة عن القدرة این عبارتی است از آنکه او مالك ایشانست و قادر برایشان چنانکه گویند ، بيده ازمّةالامور . و ابن جرير گفت عبارتست ازقهر واذلال نه‌بینی که عرب آنرا که‌بأسیری‌بگیرد او را موی پیشانی ببرند ودر آن‌مذلتی دانند واین‌خواست شاعر که گفت :

« إنْ لَمْ أُناجِزْها فَجَزّوا لِمّتي (٤) »

(إنَّ رَبّي عَلىٰ صِراطٍ مُستَقيمٍ) کنایت استاز عدل وراستی یعنی بنگردد ونه‌پیچد واز این‌کار ظالم را جائر خوانند که او بگردد وبر گردد ، وجار اذا عدل باشد من العدل‌یعنی خدای من‌از عدل وراستان عدول نکند كالماء على سواء السبيل لايعدل يميناً ولا شمالا.وبعضی دگر گفتند در کلام اضماری هست والتقدير ان‌ربى يهدي‌على صراط مستقيم‌اويحثّ‌على‌صراط مستقيم واین وجه ضعیف است برای آنکه در کلام دلیلی نیست براین محذوف و معنی آنست که خدای من اگر چه قادر است برهمه چیز ازخیر و شر ونیك و بد جز فعل حسن‌واختیار خیر وعدل نکند .

قوله (فَإنْ تَوَلَّوْا) دراو خلاف کردند بعضی مفسران گفتند هم ازجملهٔ حکایت کلام هود است که او گفت قومش‌را اگر شما تولّی وعدول و اعراض کنید از من واز اجابت‌دعوت

(١) قى بيابان خشك است بكسر قاف و تشديد يعنى بيابان خشكى‌كه پيوسته باشد به بيابان خشك ديگر .

(٢) درديوان ذى‌الرمه‌كلمه شبيه‌بدين‌جمله‌نيافتيم وحماسر درلغت عربى مستعمل‌نيست ودرهيچ‌نسخه نظيرآن‌نديدم وباحتمال‌قوى ذوالرمةتصحيف است‌الاآنكه درعبارتى ديده شدذرالرمة تنصوها اى تسكنها الحضاجر» يعنى بيابان نجد را رهاكن‌كه‌كفتاردرآن ساكن شودو اعتماد بدان‌نسخه واين‌عبارت ندارم.

(٣) اگرسرمن داراى‌موى پراكنده وسفيدشد كه‌گوئى‌كسى آنراكشيده وكنده‌است ونظيرآنست ازهمين‌شاعر: من‌أن‌رات‌راسى‌كراس الاصلع * ميز عنه قنزعا عن قنزع

(٤) اگرباآنها نبردنكنم موى‌سرمرا ميتراشند .

من(فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) من بشما رسانیدم آنچه مرا بآن فرستاده اند. زجّاج گفت این خطاب رسولست که می گوید باقوم خود .

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» والتقدیر فان تتولّوا. واگر شما اعراض و عدول کنید ویك تاء بیفکند چنانکه عادت ایشانست در حذف تاء تفعّل آنگه اضماری باشد و آن آن بود که فقل لهم قد ابلغتکم تو بگو ای محمّد که من بشما رسانیدم آنچه مرا بآن فرستاده اند ، آنگه کلام دیگر مستأنف آغاز کرد برای آنکه فاء درجواب آن برفت برای آن فعل مستقبل مرفوعست والتقدیر وإنّ ربی یستخلف قوماً غیرکم. خدای من خلیفه کند قوم دگر جز شمارا یعنی شما را ببردو گروهی دگر بیاورد (وَلا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا)و شماخدایرا هیچ مضرّت وگزند نتوانید کردن که خدای من برهمه چیز نگاهبانست ، آنگه گفت چون مدّت آن کافران بسر آمد ووقت هلاك ایشان در آمد مافرمان دادیم بهلاك ایشان، هودرا گفتیم ازمیان ایشان برو که تاتوآنجا باشی هلاك نفرستیم وحق تعالی هیچ امت را هلاك نکرد وپیغمبر ایشان درمیان ایشان بود .

(وَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً) چون فرمان ما آمد هود را برهانیدیم و آنان را که ایمان آورده بودند باو برحمت و بخشایش ما (وَنَجَّيْناهُمْ) و برهانیدیم ایشان را از عذابی غلیظ درشت سطبر، واین عبارتست ازعظم وشدّت عذاب. آنگه بازنمود که آن عذاب وهلاك ایشان را بظلم نبود بل بعدل واستحقاق بود گفت :

(وَتِلْكَ عادٌ) آن قبیله عاد است و عاد نام مردی بوده است آنگه نام قبیله شد و از جمله آن اسماء است که در او مخیر باشند بین الصرف و ترك برای خفّتش کنوح و لوط و دعد وهند ودر شعر آمده است غیر مصروف گفت آن عاد بودند که جحود کردند بآیات خدای وکافر شدند بمعجزات أنبياء وعـاصی درپیغمبران ومتابعت کردندهر جبّاری وظالمی ومتکبّری عنید ستیزه کشی را ، و عنید و عنود ستیزه کش باشد من العنود و العند و هما مصدران قال:
«إنّی كَبِيرٌ لا أُطِيقُ العَنَدا» آنگه حق تعالی گفت :

(وَأُتْبِعُوا فِي هذِهِ الدُّنيا لَعْنَةً) گفت در دنیا آنچه ایشان کردند لعنت دردنبال ایشان داشتند و نصب لعنت برمفعول دوم «اتبعوا» است (وَيَوْمَ القِيامَةِ) و نیز در روزقیامت ونصب او برظرفست آنگه گفت (أَلا إِنَّ عاداً) عاد بخدای خود کافر شدند والتقدیر «بربهم» جز آن است که چون حرف جرّ بیفکندند فعل برسید وعمل بکرد چنانکه گفت « و اختار موسی قومه سبعين رجلا » والتقدیر من قومه و کقوله «لاتعزموا عقدة النكاح » أی علی عقدة النكاح.

و روا باشد که حمل کرده باشد بر معنی والمعنی جحدوا ربهم وانکروه، که کفر بمعنی جحود باشد (أَلا بُعْداً) أی هلاکاً یقال : سحقاً له و بعداً ، هلاك باد او را دعاء عظیم است بهلاك و نصب او بر مصدراست. قوله :

(وَ إِلیٰ ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً) گفت وبثمود فرستادیم برادر ایشان‌را صالح اوهم‌آن گفت قوم خود را که هود گفت قومش‌را، ای قوم خدای را پرستید که شما را جز او خدائی نیست دگر ، وکلام درغیره برفت آنکه جهت استحقاق عبادت او باز گفت که از آنجاواجب است شما را پرستیدن (هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ) او آفرید شما را از زمین مراد خلق آدم است ازخاك و اوپدر ایشان وجز ایشان‌بود ،وبعضی دگر گفتند «من» بمعنی «فی» استوالمعنی خلقکم فی‌الارض . واین‌قول ضعیف است (وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها) أی‌جعلکم عمّارها ومکّنکم من عمارتها . و شما را معمار زمین وساکنان زمین کرد و تمکین کرد شما را از عمارت آن، و استعمار طلب عمارت باشد از کسی . مجاهد گفت‌کلمه از عُمْر است ، أی استبقاکم فیها ، شما رامعمّر کرد و عمر دراز رها کرد وبراین قول استفعل بمعنی فعل باشد . أی عمّرکم فیها ، و در آیت دلیلست برفساد قول آنکس‌که تحریم مکاسب گفت چه اگر حرام بودی خدای تعالی منت ننهادی‌بربندگانش بااین‌معنی‌واین‌تمام نشود بی‌مکاسب‌واشتغال باو (فَاسْتَغْفِرُوهُ) از او آمرزش خواهید ویا در او گریزید، وکلام در آن برفت که خدایتعالی نزدیکست از روی رحمت و اجابت دعوت و بمعنی عالمی و پاسخ کننده دعاست یعنی دعاء داعیان را بشنود زود و بحسب مصلحت اجابت کند وگفتند بلاد ثمود بوادی القری بود میان مدینه و شام و عاد بیمن بودند .

آنکه حق تعالی حکایت آن جواب کرد که ثمود دادند صالح را، گفتند قوم صالح او را که تو در میان ما مردی بودی که بتو امیدها داشتیم ازباب خیر و صلاح و چیزهائیکه راجع باشد بامنافع‌ما ومارا ازتو این‌توقّع نبود که تو مارا نهی کنی ازعبادت معبودان که پدران‌ما آنرا پرستیده‌اند برای‌این گفتند که بتوامید خیرداشتیم ازآنکه اوراتربیت درمیان ایشان‌بود وبهمه نوع اورا آزموده بودند و اورا امین و پارسا وجامع یافته بودند خصال خیررا و خدای تعالی‌بهرقومی پیغمبری که فرستاد آنرافرستاد که ایشان‌برأحوال او مطلع‌بودند واوراشناختند ونسب او دانستند و سیرت و طریقه و صلاح وسداد او معلوم ایشان بود تابوقت آنکه اودعوتی کند قریب‌تر باشندباجابت دعوت او، والرجاء والطمع نظایر، آنکه از آن نیکو سیرتی اوایشان

را بديع آمد که اوکاری نو مستبدع آرد، بصورت استفهام در معنی تقریع گفتند (أَتَنْهیٰنا) مارا نهی میکنی این کی توقع بود مارا از تو که ما را از دین پدران منع کنی ؟ آنگه گفتند ما ازآنکه تو مارا بآن میخوانی در شکّیم، و این برای آن گفتند که ایشان را اول از دین اوو آنچه خلق را بآن دعوت کرد خبری نبود، چون اودعوی کرد ومعجز نمود وبیّنت ابراز کرد ایشان نظر بکردند تاعلم حاصل شدیایشان را، آن بدیدند و آنچه بر آن بودندازپدران میراث یافته بودندمتردّد شدند شك آمدایشان را آنگه وصف کرد شكرا بآنکه ریب است و- الريبة التهمة. شکی إیهام افکننده‌یعنی شکی که تهمت میافکندمارا درکارتو واین برسبیل‌مبالغت باشد، صالح عليه السلام جواب داد و گفت ایشان‌را :

(يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ) أی قوم می‌بینید یعنی چه گوئید و چه رأی بینید چنانکه یکی از مـا گوید: أرأيت لو كنت صادقاً فيما أقول وأنت تكذبني أليس يلحقك العتب والملامة. چه گوئید اگرمن صادقم دراین دعوی وتو مراتکذیب‌میکنی‌نه مستحق‌ملامت‌باشی معنی این‌لفظ هرکجا آمد و هر کجا خواهد آمدن اینست ودر خبر جای مفعول او مجذوف بود حذفاًلازماً والتقدير أرأيت الرّأى (إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي) اگرچنانکه بربیّنت وحجّت و برهان باشم از خدای خود و خدای تعالی مرا از نزدیك خود رحمتی داده است یعنی نبوت و پیغمبری ودگرجای نبوت‌را رحمت خواند فی‌قوله «أهم يقسمون رحمة ربك ـ الآية» (فَمَنْ يَنْصُرُنِي) این فاء جواب شرطست فی‌قوله «إن كنت على بيّنة وآتاني» عطفست برشرط و این جمله که«فمن ينصرني» است در جای‌جزاء اول افتاد و«من» استفهامی است و مراد نفی‌وجحد، المعنى فلا ناصرلي ولا ينصرني أحد من‌الله، وقوله «إن عصيته» شرط دگر است و جزای‌او هم مثل‌این باشد که‌رفت فی‌قوله «فمن ينصرني» ولیکن دوم بیفکندند اتّکالاعلی الاول لدلالته علیه، گفت اگرچنانکه من‌برحق باشم و این نبوت مرا رحمت‌خداست، آنگه‌من عاصی شوم برای‌شما ونگاهداشت جانب‌شما واین‌رسالت‌را أداءنکنم، کیست که‌او مرا ازخدای پناه گیردو یاری کند؟ آنگه گفت (فَما تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ) آنکه نیفزائید جزخسارت وزیانکاری باین حجت که‌شما دارید ازاقتداء بپدران‌خود ودردین بتقلیدایشان‌بودن وطریقه ایشان‌سپردن این قول مجاهداست. حسن گفت معنی آنست که اگرمن‌این کنم بمثابت کسی باشم که اوزیان کند یکبار پس‌ازدیگر تازیانش برزیان بیفزاید برسبیل‌مبالغه، بعضی دگر گفتند معنی آنست که شمانه بیفزائیدمرا مگر نسبت‌من شمارا باخاسرین یعنی‌اگرفرمان خدای‌را رها کنم‌وفرمان

شما کنم در دست من فردا همین ماند که شمارا خاسرخوانم بآنچه مرا گفته باشید . و هذا من باب کفّرته‌وفسّقته وفجّرته‌ای حکمت بکفره و فسقه و فجوره و سمّیته ذلك. آنگه در آمد وحدیث‌ناقه گفت پس آنانکه ایشان اقتراح کردند ودرخواستند و گفتند مارا ناقه‌ای بایدازاین براین صفت و براین شکل چنانکه قصهٔ او درسوره أعراف برفت گفت :

(هٰذِهِ ناقَـةُ اللهِ) این ناقهٔ خداست و این را اضافت تخصیص گویند ، اگر چه عالم همه ملك و ملك خداست و همه شتران را خدا آفرید ولیکن آنرا بخود اضافت برای آن کرد که چنانکه آن ناقه‌آفریدمخترع بخرق عادت، دیگرشتران‌را نیافرید ، بعضی‌دگر گفتند برای آن‌بخود اضافت کرد وحوالت که آنرا مالکی دیگر نبود چنانکه‌دگر نوق‌را مالکی‌باشد و جهت‌استحقاق‌ملکی‌دارد، بعضی دگر گفتند برای آنش بخوداضافت کرد که‌دراو آیتی‌وبرهانی و معجزه‌ای بود ازجهت اومرصالح راعليه‌السلام گفت این شتریست خدای‌را و آیتی ومعجزه‌ای شما را، ونصب اوبرحالست وعامل دراو آن فعل که هاء تنبیه‌یاذاء إشارت متضمن‌است آنرا والتقدیر أنبّه علیهاواشیر إلیها آیة واین حال‌باشدازمفعول کقولك ضربته مجرّداً من ثیاب (فَذَرُوها) رها کنید اورا تادرزمین خدای‌میخورد ومیچرداز آب و گیاهی که خدای تعالی مباح کرده‌است وتأکل‌بجزم ورفع‌خواندند جزم برجواب امر ورفع‌برحال والتقدیر فذروها تأکله ومثله‌قوله «ولاتمنن تستکثر» فی قراءة مَنْ رَفعَ ، التقدیر مستکثراً «وتستکثر» فی قراءة مَنْ جَزَمَ علی جواب النفی (وَلا تَمَسُّوها بِسُوٓءٍ) وآنرا دست دراز نکنید ورنج مرسانید باو از پی کردن و کشتن ورنجه داشتن‌یقال‌مسسته‌بکذا إذا مسّه به ومسّه کذا من‌الهامة(۱)إذا اصابه و «باء» تعدیه‌راست . (فَیَأْخُذَكُمْ) نصب او برجواب بفاء است‌باضمار«أن»وفاء در جواب شش چیز نصب کندباضمار«أن»وآن امر است ونهی واستفهام وعرض وجحد وتمنّی پس بگیرد شمارا عذابی نزدیك ، وباین التفات‌نکردند و این امررا امتثال نکردند وبکشتند این شتررا .

(فَعَقَرُوها) پی کردند اوراصالح گفت (تَمَتَّعُوا في دارِكُمْ ثَلٰثَةَ أيّامٍ) درسراهای خود سه‌روزممتّع وبرخوردار باشید یعنی بیش ازسه‌روز شمارا زندگانی نمانده‌است این وعده استنه دروغ. وعقرقطع رگی باشد که دراوتلف‌نفس بود گفته‌اند عقربجای‌نحر بکار دارند و تمتّع‌تلذّذباشدبمشتهیات‌و انتفاع‌ازمدرکات ودر«دارکم» دوقول گفتند یکی‌فی‌دارکم‌المسکونة دوم فی‌الدار الدنیا. وقوله «ثلثة ایام» الاصل ثلاثةایوام فی‌جمع‌الیوم کقوم وأقوام إلا آنست که

---

(۱) هامة جانور خزنده وگزنده است .

واورا برای مجـاورت یاء قلب کردند بایاء آنکه إدغام کردند یاءرا درياء وقوله (وَعدٌ غَیرُ مَکذُوبٍ) ای مکذوب فیه برای آنکه وعد خبر باشد یقال کذبته الحدیث متعدّی بـاشد بدو مفعول .

(فَلَمّا جَآءَ أمرُنا) چون فرمان ما بیامدوموجب هلاك ایشان ازطغیان وعصیان بغایت رسیدوشتر را بکشتند ماصالح را گفتیم ازمیان ایشان برو ونیز آن مؤمنان را که بااوبودند خلاص ونجات دادیم ایشان را برحمت خود وبرهانیدیم ایشان را ازخزی ونکال وهلاك آن روز. وقرّاء مدینه إلا إسماعیل و کسائی وبرجمی وشمونی خواندند (یَومَئِذٍ) بفتح میم وباقی قرّاء خواندند «یومِئذ» بجرّ میم اینجا ودرسورة المعارج. اما آنکه (۱) مجرور خواند گفت یوم اسمی است معرف مضاف إلیه آنچه باو إضافت کردند آن را مجرور دارد (۲) فی قوله «من عذاب یومئذ» و «من خزي یومئذ» و «من فزع یومئذ» وآنانکه بفتح میم خواندند مبنی کردند یوم را الاضافته إلی اسم مبنی وگفتند کما أنّ المضاف یکتسب(۳) من المضاف الیه التعریف والتنکیر و معنی

(۱) این دو وجه که برای دو قراءت آورده از ابوعلی فارسی است و همه عبارت او در مجمع البیان مذکور است و ابوعلی معاصر با عضدالدوله دیلمی و معلم او بود در نحو، گویند وقتی کتابی نوشت بسیار سهل و آسان که همه کس میفهمید او را سرزنش کردند که قدر نحو را شکسته و رتبه آنرا فرود آورده بازیچه کودکان مکتب ساخته وی کتاب دیگر نوشت دشوار وعضدالدوله دروصف آن گفت ابوعلی این بار کتابی نوشت که نه شاگردان میفهمند ونه استادان ونه خوداو، باری بیشتر مطالب او درنحو مشکل و گاه فهم آن ازفهم مطالب فلسفه هم دشوارتر است .

(۲) یعنی آنکه بجر خواند موافق قاعده است که یوم کلمه معرب ومضاف الیه است و باید مجرور شود و عامل در آن مضاف است . این سخن خلاصه گفتار ابوعلی است و عین کلام او در مجمع البیان منقول ومشتمل بردقائقی است هرکس خواهد بدان رجوع کند.

(۳) در مجمع البیان بجای یکتسب یکتسی است وخلاصه مقصود وی آنکه بعض اسماء شایعه اند برای همه چیز و در بیان هرمطلبی، و بعضی مخصوص مثلا غلام ورجل مخصوصند بمطالب خاصه وکیف أین و متی ازاسماء شائعه اندوبرای هرمطلب ویوم وحین و مثل همچنین شایعه اند واسماء شایعه بردوگونه اند بعضی مبنی هستندمانند کیف و أین چون متضمن معنی حرفند و بعضی معربند مانندمثل ویوم و این قسم دوم برای مبنی شدن شدید الاستعدادند چون شبیهند بأسماء شایعه مبنیه و باندك بهانه مبنی میشوند و اما اسماء مخصوصه که شایع نیستند مانند غلام و رجل استعداد مبنی شدن ندارند از این جهت مثل و حین با آنکه معربند ممکن است باضافه بمبنی مبنی شوند اما غلام و رجل باضافه بمبنی مبنی نمیشوند وازامثله اولی است قوله تعالی «فوربك لحق مثل ما انکم تنطقون» .

الاستفهام والجزاء فی قولهم ُغلامَ مَنْ يَضرِبْ و غلام من تضرب اضرب فكذلك يكتسب منه الاعراب والبناء إذا كان من الاسماء الشايعة المبنيّة نحو أين و كيف واذا كان المضاف مخصوصا نحو رجل وغلام لم يكتسب منه البناء، واين بيت برهردووجه روايت كردند كه شاعر گفت شعر:

عَلیٰ حِينَ عاتَبْتُ المَشيبَ عَلیَ الصِبیٰ و قُلْتُ أَلَمّا أَصحُ وَالشَيْبُ وازِعٌ (١)

و اين ازجملهٔ ظرف متّسع است (٢) كقوله تعالى «بل مكر الليل والنهار» براى آنكه مكر درشب وروز واقع بود همچنين خزى وعذاب وفزع در روزواقع بود برروزواقع نبود ومثله قوله: «ياسارق الليلة أهل الدّار» المعنى فى الليلة . واين را شرح رفته است همانا درفاتحة الكتاب فى قوله «مالك يوم الدين» كه آن نيز هم ازظرفست (إنَّ رَبَّكَ هُوَ القَوِيُّ العَزِيزُ) كه خداى تو قوى وقادر وقاهر است وعزيز وغالب كس اوراغلبه نتواند كرد.

آنكه بيان كرد كه ايشان را چگونه هلاك كرد گفت بگرفت ايشان را صيحه‌اى وآن آوازى عظيم باشد خارج ازدهن حيوانى ، گفتند جبرئيل عليه السلام بانگ برايشان زد يك بانگ درآخر شب همه برجاى بمردند. وقوله (فَأَصبَحُوا في دارِهِمْ جاثِمِينَ) أى خامدين ميّتين و گفته‌اند جثوم برروى در افتادن باشد من قولهم جثم الطائر چون سينه برزمين نهد، و گفته‌اند جثوم قعود باشد ودرآيت بمعنى مرگ است يا چنان شدند كه پنداشتى نبودند و وجودو مقام و تصرف ايشان درآنجا وآمد وشد ايشان درآنجا خودنبود . من قولهم غنى المكان إذا أقام به . آنكه گفت نه بظلم رفت بايشان چه ايشان در خداى خود كافر شدند ، بُعد وهلاك بـاد ثمود را على وجه الدعاء عليهم . قوله تعالى :

وَ لَقَدْ جآءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالْبُشْرىٰ قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ

وهرآينه بتحقيق آمد رسولان ما ابراهيم را به بشارت گفتند سلام گفت سلام پس درنگ نكرد اينكه

(١) در آن هنگام پيرى عتاب كردم خود را بكارهاى كودكانه وگفتم چرا هنوز بهوش نيامده‌ام از غفلت با آنكه بايد پيرى باز دارد مرد را از قبايح .

(٢) اين جمله بيان مطلب ديگرى است غير از مبنى يا معرب بودن يوم . مقصود آنكه چون سارق الشىء گويند آن شىء كه مضاف اليه است دزديده شده است اما سارق الليلة اهل الدار كسى شب را ندزديد و سرقت برشب واقع نشد همچنين مكر الليل والنهار كسى با شب و روز مكر نكرد بلكه با مردم مكر كردند در شب يا در روز و عذاب يومئذ خداوند روز را عذاب نكرد بلكه گناهكاران را عذاب كند اما چون مضاف اليه ظرف باشد در ظرف اين توسعه هست با آنكه فعل براو واقع نشده مضاف اليه قرار دهند . اين عبارات كتاب نيك واضح نبود بحمدالله واضح ساختيم وما التوفيق الا بالله .

جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ (۷۳) فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ

آورد گوساله‌ٔ بریان پس چون دید دستشان را نمیرسد بسویش نشناخت آنها را و در دل گرفت

مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ (۷٤) وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ

از آنها ترسی گفتند نترس که ما فرستاده گردیدیم بسوی گروه لوط و زنش ایستاده بود پس‌خندید

فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ (۷٥) قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا

پس مژده دادیمش باسحاق و از عقب اسحاق یعقوب گفت ای وای آیا بزایم و منم پیر و اینست

بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷٦) قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

شوهرم پیر بدرستیکه این‌هرآینه چیزی‌است عجیب گفتند تعجب میکنی ازامرخدا رحمت خدا وبرکاتش

عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۷) فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ

بر شما اهل خانه که اوست ستوده‌ٔ بزرگوار پس چون رفت از ابراهیم ترس و آمدش مژده

يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (۷۸) يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا

مجادله میکرد باما درقوم لوط‌که ابراهیم بود بردبار آه‌کشنده‌ٔ بازگردنده ای ابراهیم برگرد از این

إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ (۷۹) وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا

که او بتحقیق آمد امر پروردگارت وایشان را آمد بایشان عذاب غیر رد شده و چون آمد رسولان ما

لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۸۰) وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ

بلوط وهمناکشد بآنها وتنگ‌گردید بایشان از دل وگفت اینست روز دشوار وآمدش گروهش میشتافتند

إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ

بسویش و از پیش بودندکه میکردند بدیها را گفت ای گروه اینهایند دخترانم آنها پاکیزه تر برای شما

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۸۱) قَالُوا لَقَدْ

پس بترسید ازخدا و خوار مکنیدم در میهمانم آیا نیست ازشما مرد باصواب گفتندهرآینه بتحقیق

عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ (۸۲) قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً

که‌دانستی‌نیست برای‌ما دردخترانت ازحقی‌وتومیدانی آنچه میخواهیم گفت اگرچنانکه‌مرا بشما قوت باشدبکنم

أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۳) قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ

یا با کرانه قوی گریزم گفتند ای لوط مائیم رسولان پروردگارت نمیرسند بتو پس ببر اهلت را

بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ

پاره‌ای ازشب وملتفت نشود ازشما احدی مگرزنت که اوست رسندهٔ آنچه رسد بآنها که وعدهٔ ایشان است

الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ (٨٤) فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا

صبح آیا نیست صبح نزدیك   پس چون آمد امر ما گردانیدیم بلندیش را زیرش و بارانیدیم بر آن

حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ (٨٥) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ (٨٦).

سنگها ازسنگ‌گل برهم نهاده   نشان‌کرده نزد پروردگارت و نیست آن از ستمکاران دور

قوله تعالی (وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى - الاية -) حق تعالی ازاین پس درقصهٔ ابراهیم وآمدن فرشتگان نزدیك‌او ببشارت گرفت گفت « وَلَقَدْ جَاءَتْ » بدرستی که آمدند، واوعطفست جمله‌را برجمله ولام تأکید راو«قد»تحقیق وتقریب الماضی من‌الحال‌را رسولان مایعنی‌فرشتگان، گفتند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بودند و گفتند جبرئیل بادوفرشته بود دیگر ، باابراهیم آمدند « بالبُشری» ببشارت واین ازجمله بناهای‌مصدر است‌واین آنگاه بود که ابراهیم عليه السلام‌راازساره فرزند نمی‌بود از آن روی که‌اوپیرشده بود وابراهیم را دل‌دربند فرزند بود ساره راکنیزکی بود نام‌اوهاجر کنیزك جوان و پاکیزه بود برای نگاه داشت‌دل ابراهیم اورا باابراهیم داد ابراهیم عليه السلام بااو خلوت کرد خدایتعالی او را اسماعیل بداد از او چون اسماعیل حاصل شد و نور محمدی صلى الله عليه وسلم درپیشانی او بود ساره‌را ازآن رشك‌آمد حق‌تعالی گفت اکنون این‌را ازاینجا ببر تاساره ایشانرا نه‌بیند او ایشانرا بمکه برد چنانکه‌برفت وآنجا بگذاشت وبرگردید حق تعالی خواست تاساره را بآن إحسان که کرد مکافات کند و آن رنج که بدل او رسید از آمدن اسماعیل هاجر را آنرا مر همی کند جبرئیل را فرستاد باچند فرشته باین بشارت و باهلاك قوم لوط ایشان بیامدند و ابتدا باابراهیم کردند ببشارت‌او چون درآمدندبرسم سنّت ونهاد شریعت ونگاهداشت ادب برحسب عادت گفتند (سَلَامًا) و- التقدیر نسلّم سلاماً واین مصدری باشد محذوف الزواید برای‌آنکه مصدر سلّمت تسلیماً باشد، عبدالله عباس گفت جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بود ، ضحاك گفت نه‌کس بودند ، سدّی گفت یازده کس بودند از فرشتگان برصورت أمردان پاکیزه درآمدند وگفتند «سلاماً» علی تقدیر نسلّم سلاماً و گفتند بایقاع القول علیه أی‌قالوا هذه الکلمة (وسلام تحیت باشد وسلام‌سلامت باشد وسلام نامی است ازنامهای‌خدایتعالی فی‌قوله «السلام المؤمن»وسلام درختی است فی قوله

الا سلام وحرمل»(١)) و کذلك قوله «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً » و آنچنان بود: شنوی که کسی گوید : لا إله إلاالله ، تو گوئی حقاًای حقاًقلت . فرّاء گفت بعضی عرب می گویند : « سلام علیکم» منکراًو بعضی میگویند السلام علیکم بلام تعریف و بعضی میگویند سلام علیکم بی‌لام و بی‌تنوین لکثرة الاستعمال کقولهم لم یك ولایدر. حمزه و کسائی خواندنده«قال سِلْمٌ» وباقی قرّاء خواندند «قال سلام» أمّا برقراءت حمزه و کسائی سلم دومعنی دارد یکی هم معنی سلام باشد کقولهم حِلٌّ وَحلال وِحرْم وَحرام وأنشدالفرّاء :

وَ قَفْنا و قُلْنا إیهِ سِلْمٌ فَسلَّمَتْ	کما اکْتَلَّ بالبَرْقِ الغَمامُ اللَّوائِحُ (٢)

ویروی کما انملّ، ویك معنی آنکه بمعنی الصلح باشدو برقراءت عامه قال سلام خود جواب سلام است . وأما رفع برچند وجه بود إما علی تقدیر سلام علیکم وإما علی تقدیرقولی سلام و شأنی سلام. فرّاء گفت چون ایشان‌را بدید وبشناخت گفت سلام اوسلم مرادش آن بود که أمرنا سلام أی سلامة إن‌شاءالله (فما لَبِثَ أنْ جآءَ) گفتند محل «أن» مع‌الفعل نصب است یعنی فما لبث ابراهیم حتی جاء،أو بأن جاء چون حرف بیفکندند فعل دراو عمل کرد، وفرّاء گفت روابود که‌محل‌اورفع باشدعلی‌فاعل «لبث» أی‌ماأبطأ حتی جاء ابراهیم أوخدمه(بِعِجْلٍ حَنیذٍ) یعنی دیر نماند ابراهیم علیه السلام برعادت‌خود دراکرام مهمان گوساله‌بیاورد، وآنرا برای آن عجل‌خواند لتعجیل‌أمره بقرب‌میلاده ، وعجول لغةٌ فی‌العجل وجمعه‌عجاجل. وحنیذرا در اوخلاف کردند ، بعضی گفتندبریان‌باشد فعیل‌بمعنی مفعول کقتیل وجریح‌وطبیخ، و گفتند آن باشد که برسنگ‌بریان کنند، و گفته‌اند آن‌باشد که یقطرماؤه ودسمه هنوز بریان نشده‌باشد آب وروغن ازاومیچکد، و گفته‌اند آن‌باشد که‌نیك بریان‌شده باشد ألاتری إلی‌قول‌الشاعر :

إذا ما اعْتَبَطْنَا اللَّحْمَ لِلطَّالِبِ القِرَی	حَنَذْناهُ حَتّی یَمْلِكَ اللَّحْمَ آکِلُهُ (٣)

---

(١) جمله که بین الهلالین قراردادیم معترضه است و بسابق ولاحق مربوط نیست وآن جمله‌پیش از این‌که‌گفت «قالوا هذه الکلمة» متصل است به «وکذلك قوله » وبنظر میرسد باشتباه ناسخین ازجای دیگر منتقل باینجا شده یا حاشیه بوده است دیگری نوشته و جای آنرا ندانسته ،منتقل بمتن کردند و قوله«الاسلام‌وحرمل» ظاهراً جزء شعری است و حرمل‌گیاهی است‌که بفارسی اسفند میگویندگویاشاعر آرزوی فضای‌آزاد بیابان‌کرده است‌که درآن‌غیر درخت سلام و اسفند نروید .

(٢) ایستادیم وگفتیم سلام ودیارآنان مانند ابرهای برق‌زننده تند سلام دادند . غمام جمع‌غمامه است ولاح برق‌زد، و«ایه »اسم‌فعل است و منون وغیرمنون استعمال میشود و امتل وانمل بیك معنی است شتاب رفتن وزودگذشتن .

(٣) چون گوشت آماده‌کنیم و بپزیم برای طالبان مهمانی آنرا نیك بریان میکنیم‌که خورنده‌از آن بتواند بهره‌گیرد .

أی شوینا وانضجناه، درخبراست که اینفرشتگان فرازآمدند ابراهیم راعلیه‌السلام برصورت أمردانیکه چشمها مانند ایشان ندیده بود وسلام کردند باخوی خوش وبوی‌خوش وروی‌نیکو وگفتند یاخلیل‌الله مهمان خواهی گفت چگونه نخواهم ایشانرا برگرفت وبخانه برد وبنشاند وساره گفت مرا امروز مهمانانی آمده‌اند که درعمر خویش ازایشان نکوروی‌تر ونکوخوی‌تر وخوش سخن‌تر ندیده‌ام ایشانرا طعام بیار او گفت این‌وقت هیچ طعامی حاضر نیست و هیچ گوشتی نیست اینجا آنگه گفت مرا عجلی هست که آنرا پرورده‌ام چنانکه عادت آنکس باشد که فرزند ندارد آن‌را دست‌حنّاء دربسته بود ورنگ‌ومهره برگردن برای‌دل‌ابراهیم بفرمود تاآنرابکشتند وبریان کردند بتعجیل‌پیش‌ایشان‌بردند ابراهیم برعادت خودبنشست وسردرپیش افکند وگمان برد که ایشان‌طعام میخورند ایشان‌خودطعام نمیخوردند ساره ازپس پرده نگـاه میکرد ابراهیم رابخواند وگفت‌این‌مهمانان‌تو طعام‌نمیخورند ابراهیم بیامدو گفت‌چرا طعـام نمیخورید گفتند توکارخودراست دار که ماکارخودمیکنیم باسرطعام شد هم دگربارایشان طعام نخوردند عندآن حال‌ازایشان بترسیدو گمان برد که‌ایشان کیدی ومکری‌دردل دارندمنکرشد آنرا وذلك قوله :

(فَلَمَّا رَأىٰ أيدِيَهُمْ لا تَصِلُ إلَيْهِ نَكِرَهُمْ)چون‌دید که دست‌ایشان‌بطعام‌نمیرسد انکار(۱) برفت وضمیر در«إلیه» راجعست باعجل گفته‌اند نکر وانکاربیك‌معنی‌باشد ویقال‌نکره و أنکره بمعنی و گفته‌اند نکربلیغ‌ترباشد ازإنکار وقال‌الاعشی وقد جمع بین اللغتین :

وَ أنكرَتْني وَما كانَ الّذي نَكِرَتْ مِنَ الحَوادِثِ إلاّ الشَّيْبَ وَالصَّلَعا (۲)

(وَأوْجسَ مِنْهُمْ خيفَةً) ای أحسّ ووجد . دردل‌خود ازایشان ترسی یافت‌ازآن وجه که گفتیم ایشان خودبدیدند که‌ابراهیم ازاین‌معنی اندیشناك شد گفتند (لا تَخَفْ) مترس

---

(۱)انکار نشناختن و بیگانه شمردن است‌نه در مقابل اقرار ، در تورات آمده است‌که‌فرشتگان از آن طعام خوردند و این صحیح نیست و اگر پیغمبر ما (ص) از تورات اقتباس کرده بود همچنین میفرمود اما آنکه از این علوم بهره دارد داندکه فرشتگان خداطعام دنیا نمی‌خورند و هرچه ابراهیم نیك نگرید دید دست آنها بخوراك نمیرسد و طعام در دست آنها نمی‌آید و چیزی از آن کم نمیشود آنرا عجیب شمرد، وبرای دانشمندان خرده بین همین معجزه بزرگ قرآن است دلیل‌آنکه علم پیغمبر (ص) بوحی‌الهی است وقرآن‌کلام حقست وشاید بسیاری ازعلماء هم ندانند فرشته طعام نمیخورد .

(۲) آنزن‌مرا نشناخت و بیگانه شمرد وآنچه را بیگانه شمرد نبود مگر سفیدی و ریختن موی سر که از حوادث پدید آمده است .

که مافرشتگانیم ومارا بقوم لوط فرستاده‌اند، اگر گویند ابراهیم علیه‌السلام چگونه باورداشت ایشان را بدانکه ایشان فرشته‌اند؟ گوئیم لابدّ است که علمی بمعجز مقرون باشد باینکه عند آن بداند که ایشان در آن دعوی صادقند و گفتند(۱) معجز این بود که ایشان دعا کردند تا خدای تعالی گوساله زنده کرد وبرفتن وچره کردن درآمد واهل اشارت گفتند اشارتی دیگر دراین آن بود تا ساره یقین داند که آنخدائیکه قادر است که مرده زنده کند قادر است که او را باپیری وعقیمی فرزند دهد. دگر اشارت آن بود که چون عجل که محبوب او بود بکشت. برای رضای ابراهیم حق تعالی گفت تو این بهوس فرزند میکردی و آنرا بجـای فرزند میداشتی چون ایثار کردی من ترا عوض به از آن بدهم ونیز این را زنده کنم تا اینت عاجل باشد و آن آجل، اگر گویند شاید که ابراهیم علیه‌السلام طعام در پیش فرشتگان نهد با آنکه داند که ایشان طعام نخورند؟ گوئیم از این دو جوابست یکی آنکه ابراهیم علیه‌السلام این پیش از آن کرد که بدانست که ایشان فرشته‌اند برای آنکه ایشان برصورت بشر بودند، وجواب دگر این معنی بعقل نتوان دانست روا بود که اورا اعلام نکرده بودند هنوز که فرشتگان طعام نخورند. اگر گویند شاید که فرشتگان بصورت آدمیان باشند با آنکه ایشان لطیفند واینان کثیف؟ (۲) گوئیم بعضی گفته‌اند که ابراهیم را چنان نمود که ایشان بشرند چنانکه سراب چنان نماید که آبست با آنکه آب نباشد، واین چیزی نیست جوابی معتمد از او آنست که خدایتعالی کرد برسبیل معجزه ودراین استبداعی نیست.

قوله (وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ) وساره برپای ایستاده بود بخندید وهی ساره بنت هاران بن ناحوز بن ساروع بن ارعواء بن قالع بن غایر وهو هود النبی علیه‌السلام واو دخترعم ابراهیم بود علیه‌السلام قائمة ایستاده بود وازپس پرده حدیث ایشان می‌شنید بخندید، ودرآنکه چرا خندید چند قول گفتند قولی آنست که اورا خنده از آن آمد که ابراهیم بترسید ازسه کس با آنکه در

---

(۱) گوینده را معلوم نکرد و مقصود از این قصه و اشارت موعظه و عبرت است نه تصدیق اصل واقعه واگر گوینده معلوم نباشد وخبر ضعیف بود بازبرای مقصود کافیست.

(۲) لطیف جسم برزخی است وکثیف مادی و اینکه فرشته بصورت بشر ظاهر شود عجیب نیست چنانکه درصورت مردی برمریم ظاهر شد «فتمثل لها بشراً سویا» وپیغمبران خداهمه فرشتگان را بصورت بشر می‌دیدند الا آنکه دیدن خاص آنان بود وکسی که با آنان دریك مجلس بود فرشته را نمی‌دید چنانکه پیغمبر ما (ص) بسیار فرمود جبرئیل نزد من آمد اینك وچنین گفت و مردم مشاهده نمی‌کردند وگـاه بعضی خواص مشاهده می‌کردند بصورت دحیه یاصورت دیگر وآن نادر بود ودرمجلس ابراهیم در ساره نیز تصرفی شد که اوهم فرشتگا نرا دید.

عزّ ومنعت بود وخدم و حشم بسيار واين قول مقاتل وكلبى است ، بعضى دگر گفتند ازغفلت قوم لوط بخنديد وآنكه‌هلاك‌ايشان نزديك بود واين‌قول قتاده است . وبعضى‌دگر گفتند ازآن خنديد كه اورا عجب‌آمد ازطعام نخوردن‌ايشان باآنهمه‌إكرام و إعزاز، عبدالله عباس گفت از آن تعجّب خنديد كه اورا بپيرى بشارت دادند بفرزند، بعضى دگر گفتند بخرمى آن خنديد چون بدانست كه ايشان نه بمكرى ومكروهى آمده‌اند، مجاهد و عكرمه گفتند ضحكت أى حاضت كقول‌العرب ضحكت الارنب إذاحاضت . وقال‌الشاعر :

وَ ضِحْكُ الأَرانِبِ فَوْقَ الصَّفا كَمِثْلِ دَمِ الجَوْفِ يَوْمَ‌اللّقاءِ (١)

(فَبَشَّرْناها) بشارت‌داديم اورا باسحاق وازپس اسحاق يعقوب كه فرزند زاده بود ، و عبدالله عباس گفت و شعبى كه الوراء ولدالولد، ومفسران خلاف كردند در اعراب يعقوب. ابن عامر وعاصم‌يعقوبَ خواندند، وگفتند محل اونصبست بنزع حرف الجرّ أى بيعقوب وگفتند باضمارفعلى والتقديروهبناله يعقوبَ وباقى قرّاء برفع‌خواندند برابتداء «ومن وراء» درجاى خبرش باشد جار و مجرور . چون بشارت بشنيد بفرزند و فرزند زاده طپانچه برروى‌زدو گفت (يا وَيْلَتى) اين كلمه ايست كه عرب گويند عند الامر الفظيع و حرف ندا براى آن دراو شد كه پندارى اوشخصى است كه‌اين مراورامى بخواند ومى‌گويد اى‌ويل بيا كه‌جاى تواست. وأما ألف درآخر اومحتملست دووجه را شايد تاندبه‌را بود چنانچه وازيدا و واعمروا شايد كه منقلب‌بود ازياء إضافت والتقدير: ياويلى(ءَأَلِدُ) استفهامست برسبيل‌تعجب‌أى كيف يمكن‌هذا (وَأَنَا عَجُوزٌ) و او حالست. ومن پيرى ام باين حال رسيده . وعجوزفعول‌باشد ازعجز بناء مبالغه. محمد بن إسحاق گفت‌نود ودوسالش بود، ومجاهد گفت نودونه‌سالش بود(وَهذا بَعْلي شَيْخاً) واينكه شوهر منست‌هم پيراست شوهررا براى‌آن بعل خوانند كه‌اوقايم باشد بكارزن‌چنانكه مالك چيزى را بعل‌خوانند، وآن صنم بزرگ‌را براى آن بعل‌خواندند كه اعتقاد كرده بودند كه دراو عنايتى هست. دركشتى ودرختى كه بآب باران مستغنى باشد ازآب‌كاريز وآب رود گويند سُقِيَ بَعْلاً ونصب«شيخاً» برحالست‌وعامل‌دراو«هذا»چنانكه بيان كرديم،وگفتند‌إبراهيم را صد سال بود واين‌قول محمدبن إسحاق‌است (إنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ) اين‌كارى‌سخت عجب‌است، فرشتگان‌اورا جواب‌دادند وگفتند:

(أتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِاللهِ) عجب ميدارى ازكارخداى، صورت استفهامست ومعنى نفى و جحد يعنى عجب نباشدازكارخداى‌تعالى، آنگه‌دعا كرد ايشان را گفت رحمت خداى‌وبركات

---

(١) خون حيض خرگوشان روى سنگ سخت نظيرخون‌جوف انسان درروز جنگ .

او بر شما باد که أهلبیت إبراهیمید که او پیغمبر خدائیست ستوده و بزرگوار، وخلاف کردند در حمید بعضی گفتند فعیل است بمعنی مفعول. و بعضی گفتند بمعنی فاعل یعنی محمد المؤمنین من عباده، والمجید الکریم فی قول الحسن.

(فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ) آنگه حق تعالی حکایت ابراهیم کرد که إبراهیم چون أیمن گشت وترس از او برفت، روع خوف باشد وروع اخافت باشد یقال راعه إذا أفزعه و راعه اذا أعجبه وهو عجیب لصاحب الفزع من کثرة التعجّب، قال عنتره:

ما راعَني إِلّا حَمُولَةُ أَهلِها وَسطَ الدِّيارِ تَسَفُّ حَبَّ الخِمْخِمِ (١)

(وَجاءَتْهُ البُشْرى) و بشارت فرزند باو آمد (يُجادِلُنا) این در جای جواب لولا افتاد و بر حقیقت جواب لولا محذوف است والتقدیر جعل یجادلنا، وأخفش گفت جواب خود اوست إلّا آنکه لفظ مستقبل است ومعنی ماضی والتقدیر جادلنا، و بعضی دگر نحویان گفتند «یجادلنا» در جای حالست والتقدیر جاءته البشری فی حالة جداله رسلنا. آنگه جواب لولا تقدیر کنند فی احدی الموضعین إما فی قولهم «انّ ابراهیم» والتقدیر قلنا إن إبراهیم أو فی قوله «یا ابراهیم» و- التقدیر ناديناه يا ابراهيم. و قوله «یجادلنا» محتملست دو معنی را یکی آنکه با رسولان ما مجادله کرد یعنی فرشتگان، واین قول حسن است. دوم آنکه یسائلنا و سؤال را مجادله گفت از آنجا که مجادله سؤال و جواب باشد و برای حث او بر آن سؤال و تردد او در گفتار آنرا جدل خواند چه لوط عليه السلام خواهر زاده او بود و بیان مجادله و سؤال و جواب ایشان اینجا است که گفت «قال إنّ فيها لوطاً قالوا نحن أعلم بمن فیها ـ الایة ـ» و گفت معنی مجادله آنست که او پرسید که این عامست یا خاص؟ و لامحال واقع خواهد بودن یا باشد که خدای رحمت کند و بگرداند؟ و لوط را کجا فرمودند که رود؟ آنگه ابراهیم را مدح کرد گفت ابراهیم حلیمست و بردبار و شتاب ناکننده (أوّاه) بسیار مأوّه واین کلمه را معنی باستقصا برفت ومنیب است یعنی تائب و با درگاه ما آینده و با درگاه ما گریخته.

قوله (يا إِبْراهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هذا) آیه دلیل آن میکند که ابراهیم عليه السلام تعرّض کرد دستوری خواستن آنرا که درحق ایشان شفاعتی کند یا دعائی تا فرشتگان این جواب دادند که ای ابراهیم از سر این برو و از این درگذر و عدول و اعراض کن که این فرمانی است حتم واجب و این عذاب آمدنی است و این را مردی نیست، در بعضی تفسیرها میآید که مجادلهٔ

(١) عنتره وصف جدائی دوستان خود می کند که ناقه کسان محبوبه اش دروسط منزلگاه دانه علف موسوم به خمخم میخورد ویرا از فراق بترسانید.

ابراهیم آن بود که گفت اگر دراین شهرهای لوط پنجاه مرد مسلمان باشند ایشان‌را نیزهلاك کنید؟ گفتند نه ، گفت پس نه‌لوط درمیان‌ایشانست جواب‌دادند «که نحن أعلم بمن فیها لننجینّه وأهله» ابن‌جریج گفت در آن شهرهای قوم لوط چهارهزارهزار مرد بود .

(وَلَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً) گفت چون رسولان ما بلوط آمدند (سيءَ بِهِمْ) أی اُحزن بهم یقال: ساء یسوء وبعضی أهل لغت گفتند سيء اینجا مطاوع ساء است ونظیره شغلته فشغل واین چیزی نیست برای آنکه شغلته فاشتغل مطاوع او باشد وساء فعلی متعدی است چه لازم نیاید بهیچوجه (وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً) أی ضاق بهم ذرعه بعضی مفسران گفتند ضاق قلبه دلش تنگ شدبآن‌قوم، وبعضی دگر گفتند معنی آنست که‌دستش به‌تنگ رسید واین‌عبارتی است از آنکه چاره ندانست و حیله نیافت و در آن‌کار دست نتوانست زدن، ونصب اوبرظرف است، و از برای آن دلتنگ شد که ایشان بر صورت امردانی بودند که در زمین کس بجمال ایشان نبود، و لوط عليه‌السلام خبث عمل قوم خود شناخت برایشان بترسیداز آن ظالمان.عمروبن دینار گفت پیش از قوم لوط هیچ مرد بامرد مواقعه نکرد و در حیوانات گفته‌اند هیچ نیست که نربانر قربت کند. قتاده وسدی گفتند این فرشتگان عليهم‌السلام از نزد ابراهیم بیامدند و روی بشهرهای قوم لوط نهادند وآن پنج ده بود سدوم وعاصورا ودادوما و صواهم این چهارده کافر بودندوده پنجم صعد(١) بودو اهل اوبه‌لوط ایمان داشتند آنان را هلاك نکردند چون‌بیامدند لوط را در زمین خود بیافتند که کاری میکرد براو فراز شدند و او ایشان را نشناخت که‌بر-صورت بشر بودند و او را گفتند ما مهمان تو آمده‌ایم و چون ایشان را دید و حسن و جمال ایشان ، دلتنگ شد برایشان ازجهت قوم ، که او قوم خود را شناخت و قوم با اوشرط کرده بودند که هیچ غریب را بمهمانی بخانه نیارد تا مهمانی ایشان کنند و آن‌معنی از فاحشه‌ایشان را روان باشد ، لوطایشان را در قفا گرفت وخدایتعالی گفته بود تا لوط چهار بار برایشان گواهی ندهد ایشان را هلاك نکنید چون درراه میرفتندلوط بایشان نگرید گفت نیك‌میدانید که این دهها و شهرها چه جای است ؟ گفتند چه جای است ؟ گفت بدترین جایها است که‌در زمین است بفساد اهلش ، و در همهٔ زمین از این مردمان پلید تر و مفسد تر نیست این معنی

(١) نام این‌پنج ده درتورات چنین‌است سدوم . عموراه . ادماه . صبوئیم . صوغر ، چون‌قتاده وسدی‌هم ظاهراً این‌اسامی‌رااز علمای اهل کتاب‌فراگرفته‌اند اسامی‌مذکورتصحیف‌همین‌کلمات‌است عاصورا عموراه است دادوما ادماه وصواهم صبوئیم وصعد صوغر والله‌العالم .

چهار بار باز گفت لوط ایشان‌را بیاورد براهی که کسی ایشانرا ندید (١) ودرخانه برد، و کس ندانست مگر مردمان سرای لوط که زن لوط ایشان را بدید بیرون آمد و قوم را گفت خبر دارید مهمانانی در سرای لوط آمده اند که چشمها بجمال آنان ندیده ، أبوحمزة الثمالی گفت علامت ازمیان زن لوط و قوم لوط در دلالت براضیاف آن بود که کسی را فرستادی و قوم را گفتی : هیّئوا لناعلجاً . برای ما علجی بسازید وعلج خر وحشی باشد ، این کنایت بود بنزديك ایشان از دعوت با فاحشه و این کنایت تا امروز مانده است بزبانی که میان این قوم باشد آنان راکه با او این معامله رود اورا علج میخوانند ، در خبر میآید که مسخهاالله علجاً خدایتعالی او را مسخ کرد و باخری کرد اورا . و بروایت دگر آنست که دختر لوطازخانه بیرون آمد تا آب بر کشد چون از شهر بدر آمدآن فرشتگانرا دید برصورت أمردان بجمال بترسید از آن حال برفت و پدر را خبر داد لوط عليه السلام بیامد و ایشان را بخـانه آورد چون قوم خبر یافتند از أحوال ایشان بدر سرای لوط آمدند لوط عليه السلام چون خبر یافت از ایشان گفت این آنست که من می‌ترسیدم و دلتنگ می بودم از آن و ذلك قوله تعـالی حكاية عنه (وَقالَ هذا يَوْمٌ عَصِيبٌ) أي شديد من العصب و هوالشدّ ومنه العصابة لما تعصّب بالرأس وقال الشاعر : « سُدّي عَلَيَّ النَعَصْبِ أُمَّ كَهْمَسِ (٢) »

و «عصيب» فعيل بمعنى مفعول ويجوزأن يكون بمعنى فاعل كشديد. قال عدي بن زيد:

وَ كُنْتُ لِزازَ خَصْمِكَ لَمْ أُعرِّدْ وَ قَدْ سَلَكُوكَ في يَوْمٍ عَصِيبٍ (٣)

وقال الراجز :

يَوْمٌ عَصِيبٌ يَعْصِبُ الأَبطالا عَصْبَ القَوِيِّ السَّلَمَ الطَّوالا (٤)

وقال آخر :

(١) شايدهم اگر ازمیان‌مردم می‌بردآنهارا نمی‌دیدندچون دیدن‌فرشتگان برای همه کس‌نیست‌یا پیغمبرمی‌بیند یاکسی بتصرف‌اوواراده پروردگار .

(٢) دستمال‌برسرمن‌ببند ای‌ام‌کهمس نام زنی‌است .

(٣) من‌ملازم دشمن‌تو بودم وکوتاهی‌نکردم وقتی‌که تورا بروزسختی‌کشانیده بودند، با نعمان بن منذرعتاب دارد که ویرا حبس کرده بود بسعایت دشمنان .عدی‌بن‌زید گویند نصرانی‌بود ونعمان همچنین ودراین قصیده گفته است رب‌مكة والصليب .

(٤) روز سختی‌که پهلوانان را برنج می‌افکند چنانکه مرد نیرومند درخت‌سلم بلندرا بیفکند .

فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُرْضِ بَكْرَ بْنَ وائِلٍ يَكُنْ لَكَ يَوْمٌ بِالعِراقِ عَصِيبٌ (١)

و يقول العرب لليوم الشديد: هذا يوم عصيب وعصيب چون قوم شنيدند آهنگ سراى لوط كردند و گردسرا بگرفتند ولوط در سراى بست وذلك قوله:

(وَجاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ) و درمعنى او خلاف كردند بعضى گفتند يسرعون إليه والاهراع الاسراع و كذلك الاهطاع ، عبدالله عباس و قتاده و سدى گفتند يهرولون بهروله ميرفتند ، مجاهد گفت يسرعون ضحاك گفت يسعون ، سمر بن عطيه گفت يمشون بين العدو والمشي، يقول العرب أهرع الرجل يهرع إذا رعد من برد أوغضب قال مهلهل :

فَجاؤُا يُهْرَعُونَ وَ هُمْ أُسارىٰ يَقُودُهُمْ عَلىٰ رَغْمِ الأُنُوفِ (٢)

وقال الراجز «بمعجلات نحوها هارع» (وَمِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ) وپيش از آن سيّئات ميكردند يعنى از فواحش كه ايشان بدان مشغول بودند بيامدند و لوط را إلحاح كردند كه اينها را از سراى بيرون كن واو ايشان را خواهش كرد و گفت برويد مرا بيحرمت مكنيد (يا قَوْمِ هٰؤُلاءِ بَناتي) اى قوم اين دختران منند (هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) دو وجه را محتملست: يكى آنكه دوجمله باشد از مبتدا وخبر «هؤلاء بناتى» يك جمله و« هنّ أطهر لكم» جملهٔ ديگر و روا بود كه هؤلاء مبتدا باشد و بناتى بدل باشد از او و «هن» فصل باشد و«اطهر لكم » خبر مبتدا باشد ، آنكه در وعظ گرفت ايشانرا و گفت از خداى بترسيد و مرا إذلال وإهانت مكنيدورسوامسازيد مرا درمهمانان من. يقال أَخزاهُ يُخْزِيهِ إذا أَذَلَّهُ وأخزاه إذا فعل به فعلا يخزى منه اى يستحيى ، يقال : خزي يخزى خزاءة إذا استحيا، قال ذوالرمة :

خَزايَةٌ أَدْرَكَتْهُ بَعْدَ جَوْلَتِهِ مِنْ جانِبِ الدَّفِّ مَخْلُوطاً بِهِ الغَضَبُ (٣)

(أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ) اى صالح. درميان شما هيچ مردى صالح نيست ، محمد ابن اسحاق گفت معنى آنست كه در ميان شما هيچ مردى نيست كه امر معروف و نهى منكر كند، اگر گويند چگونه گفت : « هؤلاء بناتى هنّ أطهر لكم » واو دو دختر داشت چنانكه

(١) اگر توقبيله بكربن وائل را ازخود خوشنود نسازى برتو درعراق روز سختى خواهد گذشت.

(٢) آمدند بشتاب دربند بودند برخلاف ميل آنان را كشان كشان مى‌برد . يهرعون مجهول از باب افعالست .

(٣) اورا پس از گردش وجولان ازجهت زين شرمى آميخته باخشم فراگرفت ودر بعض كتب من جانب الجمل است يعنى ازجانب ريسمان بجاى من جانب الدف .

در اخبار وتواریخ آمد وایشان جماعتی بسیار (۱) گوئیم ازاین دو جوابست یکی آنکه‌ایشان را دو مهتر بودند در زمین مطاع که پیشوای کار بودند دیگران اتباع بودند و در تحت‌رایت ایشان بودند و از فرمان ایشان بیرون نیامدندی. او خواست تاایشان را ارضاء کند تابایشان دفع شرّ دیگران کند، وجواب دگر آنکه مرادبقول بناتی دختران‌خودرا خواست ودختران امت خود را چه‌او ایشانرا بمنزلت پدر بود چنانکه زنان رسول مارا بمنزله مادربودند. اگر گویند شاید که او دختران خود بنکاح عرضه کندبر کافران گوئیم ازاین هم دوجوابست: یکی آنکه بشرط اسلام گفت اول دعوت بإسلام کرد ایشانرا و آنگه بعرض نکاح، وجواب دگر آنست که روا بود که در شرع او مناکحه با کافران روا بودی چنانکه در پیش اسلام رسول ﷺ دختر خود را بکافران داد یکی را بعتبة بن ابی‌لهب و یکی بابوالعاص بن ربیع ولوط ؑ دو دختر داشت یکی را نام عورا بود و یکی‌را نام زیبا ،و بعضی گفتند عریبا، لوط ؑ بانواع تضرّع و شفاعت باایشان می گفت و ایشان از بیرون إبا میکردند وقبول نمیکردند و دختران عرضه میکرد نمی‌پذیرفتند و گفتند :

(لَقَدْ عَلِمْتَ مالَنا في بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ) ای من رغبة و أرب . ما را بدختران تو هیچ حاجت نیست ورغبت (وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ) و تو دانی که مطلوب ما چیست و مارا چه می‌باید او چون از آن فرو ماند و بدانست که‌شفاعت قبول نمیکنند و نخواهند کرد گفت

---

(۱) درآیه قرآن‌بناتی بصیغه جمعست نه تثنیه وهن هم ضمیرجمع است واهل‌نقل دودختر گفتند ، ظاهر قرآن‌راتأویل کردند تاموافق روایات‌گردد وشایدجاءه قومه یهرعون الیه‌که درظاهر بصیغه جمع است حمل بردو تن بایدکرد بقرینه لفظ و عقل‌که دو دختر را به بیش‌از دوتن نمیتوان داد و بروایت قاموس‌کتاب مقدس‌دودخترلوط پیش‌ازرسیدن‌خبر عذاب بدوتن ازمردم شهر سدوم تزویج شده بودند و بنابروایت‌وی مقصودسرزنشی‌باشدآنان‌راکه من‌دختران‌خودرا بشمادادم‌که عقدمباح‌بود دیگر ازمن چه خواهیدکه مباح نیست‌اما مضمون‌تورات غیراینست وبسیارمستهجن وقبیح‌که مردم‌شهرازپیر وجوان‌گرد سرای لوط فراهم شدند و آن دو فرشته را می‌خواستند لوط دختر خودرا برآنها عرضه‌کرد و این عمل از مردم با غیرت پسندیده نیست‌و بدین جهت صاحب قاموس تورات‌آنرا طور دیگرنقل‌کرده است و اگر گوئی چگونه آن قوم خبیث ملائکه را دیدند بـا آنکه دیدن آنـان مشروط بصفای بـاطن است گوئیم تأثیر نفوس انبیاء و اعجاز آنان وصفای خانه نبوت باراده خداوند چنان اثر کند که زن‌لوط ودوسه تن‌ازقوم آنانرا ببینند واگراراده حق‌نباشدکس‌نبیند چنانکه درآغاز وحی‌بر پیغمبرما(ص) حضرت خدیجه هم‌جبرئیل‌را نمی‌دید.

(لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً) اگر چنانكه مرا بشما قوت و زوری باشد و شما را منع توانم کرد بکنم واین جواب لو است واز کلام محذوفست وتقدیر آنست: لوأنّ لي بكم قوةلدفعتكم و عرب جواب لو ولولا بسیار حذف کنند قال‌الله تعالی: « ولوان قرآناً سيرت به‌الجبال‌اوقطعت به الارض أو كلّم به الموتى » وتقدیر آنست : لكان هذاالقرآن. وقال‌الشاعر :

فَلَوْ أَنَّها نَفْسٌ يَمُوتُ بِمَوْتِهِ وَلكِنَّها نَفْسٌ تُساقِطُ أنفُسا (١)

والتقدير لبغضت وقتلت (أَوْ آوِي إِلىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ) یا باگنبد قوی گریزیم . فرشتگان که این بشنیدند گفتند، أويت الى‌ركن‌شديد، با گنبد قوی گریخته‌ای فرشتگان چون جزع لوط دیدند و درماندگی او وتعذر او وتغلب ظالمان ، گفتند یالوط رها کن میان ما وایشان که ما رسولان خدائیم ایشان بتو نرسند وبتوهیچ بدی نتوانند کردن.

لوط عليه‌السلام در بگشاد وایشان آهنگ آن فرشتگان کردند جبرئیل عليه‌السلام دستوری خواست از خدای در عذاب و هلاك ایشان دستوری یافت برخاست بر آن صورت که او راست و پرها بر افراخت ، و او دو پر داشت منظوم بانواع جواهر و یاقوت و او روشن دندان پهن پیشانی بزرگ سر سفید روی سبز پای بود ـ علی ما جاء فی التفسیر ـ و يك پر بر روی ایشان زد همه را کور کرد و ذلك فی‌قوله «فطمسنا على أعينهم » ایشان بانگداران (٢) از سرای او بیرون‌آمدند باچشمهای کور وهیچگونه راه نمی‌دیدند می گفتند یالوط بامامدارا کن تافردا ما فردا کار تو بسازیم قومی جادوان رادر سرای آورده تاما را بسحر کور کردند ما فردا تورا کار سازیم لوط عليه‌السلام گفت ایشان مرا رنجه دارند فرشتگان گفتند ما ایشان رابآن نگذاریم که ترا رنجانند. گفت موعد هلاك ایشان کی‌است ؟ گفتند وقت صبح گفت دیر باشد گفتند « أليس الصبح بقريب » صبح نزدیکست وتو ای لوط برو و اهلت را ببر بشب. و ذلك قوله(فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ) براین‌قراءت «باء» تعدیه‌را باشدوباقی‌قرّاء بالف‌قطع خواندند. آنکه اورا دو وجه‌بود: یا الف تعدیه را باشدوباء زیادت. یاسری وأسرىٰ بيك معنى باشد هردولازم و«باء» تعدیه راباشد واین بر قراءت اهل‌حجاز بود. يعنى‌اسرواهلك‌معك‌ومثله‌قوله «تنبت‌بالدهن» (بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ) در پاره‌ای از شب گذشت . يقال : خرجنا فی‌قطع من اللّيل وفي قطعة من اللّيل و وهن و موهن و طايفة من اللّيل وفي هريع من الليل بمعنى واحد . ضحاك گفت

---

(١) اگر یکتن‌بودکه بمردن اوهم اوفانی میشدکشته میشدوباکی نبوداماکسی است‌که بکشتن او جماعتی از پای می‌افتند در وصف خودگفته است .

(٢) بآواز صیحه و فریاد .

ببقية من الليل . قتاده گفت بعد ما مضى صدره . اخفش گفت بعد جنح من الليل ، و قيل بعد هدو من الليل. ومعانى متقاربست يعنى از شب پـاره‌اى گذشته بود و اهلت را ببر(وَلا يَلتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ) ونبايد كه كسى‌از شما بازپس‌نگرد، وبهرى گفتند مجازاست و كنايت از آنكه انديشهٔ ايشان مداريد و بر‌ايشان دلتنگ مكنيد (إِلاّ امْرَأَتَكَ) مگر زن تو (إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ) كه آنچه بايشان رسد باو نيز خواهد رسيد كه اوكافر است همچوايشان قرّاء خلاف كردنددرإعراب «امرأتك»ابن كثيروابوعمروخواندند « الاامرأتُك » برفع استثناء عن‌غير موجب (اى لايلتفت منكم احد إلا امرأتك ، وباقى‌قرّاء خواندند إلاامرأتَك به نصب استثناء) (١) عن قوله : فاسر باهلك بقطع من الليل كأنه قال : احمل اهلك معك الا امرأتك اينان گفتند زن مستثناست در باب خروج از اهل و ايشان گفتند مستثناست از التفات واو منهى نبود از التفات و گفتند لوط عليه السلام چون از شهر بيرون آمد زن را بـا خويشتن بيرون آورد على هذه القراءة وعلى هذاالقول، و برقراءت بـاقى قرّاء كه بنصب خواندند زن را رها كرد آنجا و بيرون نياورد . آنگه قوم را گفت باز پس ننگريد كه جبرئيل مرا گفت بگو كس‌باز پس ننگرد مگر زن لوط كه او باز پس نگريد و گفت واقوماه و برايشان تأسف خورد سنگى بيامد و برسر اوآمد و اورا هلاك كرد، و درست‌تر آن است كه لوط عليه السلام زن‌را باخودنياورد چه دانست كه او كافرست و لابد هلاك شود و لوط اين حمايت نتوان كرد ، آنگه فرشتگان گفتند موعد عذاب ايشان وقت صبح است‌چون لوط استبطاء كرد ايشان گفتند چه تعجيل‌است صبح نزديك نيست ؟ .

چون صبح برآمد و فرمان خداوند در آمد (جَعَلْنا عالِيَها) آن ديهها را زير وزبر كرديم (٢) جبرئيل را امر كرد با هلاك او بيامد و گوشهٔ پر فرو كرد و اين شهرستان را و

---

(١) عبارت بين‌الهلالين درنسخه اصل موجود نيست البته ازدست ناسخ عبارتى باين مضمون‌سقط شده است .

(٢) زيروزبركردن‌كنايت ازويرانى وخرابى‌است ونظيرمجاز مشهورمقدم برحقيقت‌است‌وگروهى پنداشتند بايد حقيقة زمين سوى‌بالابگردد وبالابجانب‌زمين مانندآدمى‌كه بپاى آويخته شودوچون در ويرانى وخرابى شهربسبب باريدن‌سنگهاى‌آسمانى كه درقرآن مصرح‌آمده اين‌گونه واژگونه شدن تعقل نميشود جماعتى بمبالغه آنرا نسبت بپر جبرئيل دادندكه او ميتواند شهرى را از زمين بكند و وارونه برزمين افكندوگاه مبالغه‌كرده بنزديك‌آسمان بردند واثبات‌اين‌امور نه درقرآنست ونه درخبرمتواتر وچون‌ازقدرت خداوند بعيدنيست‌بايد بامكان‌آن قناعت‌كرد نه اصراردروقوع .

بروایتی آن هفت شهرستان بود از بیخ بر کند و بر گرفت ودرهوا چندانی برد که آوازسگان و مرغان ایشان را اهل آسمان دنیا بشنیدند ، آنگه بر گردانید و بریخت فذلك قوله تعالی « فجعلنا عالیها سافلها » برای آن آن شهرها را مؤتفکات خوانند، وروایت کرده‌اند که رسول عليه‌السلام گفت جبرئیل را خدای تعالی باوصاف صفت کرد فی‌قوله « ذی‌قوة عند ذی‌العرش مکین مطاع ثم أمین » مرا خبر ده از قوت خودو تمکین و طاعت خود و از امانت خود گفت أماقوت خدایتعالی مرا فرمود تا هفت شهرستان قوم لوط را از بیخ بر کندم و بر پر گرفتم و در هوا چندانی ببردم که آواز مرغان ایشان اهل آسمان دنیا بشنیدند آنگه آنرا بر گردانیدم وزیر و زبر کردم ، و أما مکانت و طاعت من در آسمان چنانست که اگر من گویم رضوان راومالك را بهروقت که خواهم که درِ بهشت ودوزخ بگشایند مراخلاف نکنند و بگشایند ، وأماأمانت من تا آنجاست که خدای تعالی هرپیغمبررا که فرستاد هیچکس را بوحی ایشان أمین‌نداشت إلاّ مرا (وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجارَةً) وبرایشان بارانیدیم سنگها (مِنْ سِجّيلٍ)یقال‌مطر فی‌الرحمة و فی‌العذاب أمطرقال الله تعالی « امطرت مطرالسوء » گفتند خدایتعالی پس از آن بفرمود تاسنگ بایشان ببارید، بعضی‌دگر گفتند سنگ برایشان[تنها]نبارید وانما براینان که ایشان بشهرها و راهها و سفرها رفته بودند تا خبر است که مقاتل سلیمان گفت از مجاهد پرسیدم که از قوم لوط کس نماند گفت نه یك مرد که او چهل روز بماند گفتم چگونه ؟ گفت در حرم بود بمکه سنگي بیامد تابراو آید فرشتگان رد کردند و گفتند برو که او درحرمست وآنکه درحرمست ایمن بود ، سنگ برفت وبیرون حرم درهوا بایستاد تامرد ازپس چهل روز برون آمد سنگ براوآمد و اورا بکشت أبوسعید خدری گفت آنانکه عمل قوم لوط کردند سی‌واند مرد بودند بچهل نرسیدند خدایتعالی چهار هزار هزار مرد را هلاك کرد برای‌آنکه امر معروف نکردند و نهی منکر . رسول عليه‌السلام گفت «لتأمرون بالمعروف وتنهون‌عن المنکر أولیعمنّکم العقوبة جمیعاً » گفت امر معروف و نهی منکر کنید و إلا عقوبتی فرستد خدای تعالی مرشمارا . ابوبکر عیّاش (۱) گفت که باقر را عليه‌السلام پرسیدم که خدای زنان‌را بگناه

(۱) ابوبکر عیاش‌قاری معروف است راوی عاصم وروایت او مخالف روایت سابق است که‌خداوند چند هزار مرد را هلاك کرد برای‌آنکه سی و چند نفر آنان لواط می‌کردند وآن آیه قرآن که فرمود «واتقوا فتنه لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة» وچون این روایات مخالف یکدیگر است وصحت‌هیچیك معلوم نیست و دانستن آن از ضروریات نیست توقف باید کرد وآنچه ضروری است عدالت خداونداست که رنج بی‌گناهان را بی‌عوض نمي‌گذارد .

مردان بگرفت در عهد لوط گفت نه! چنانکه مردان بمردان‌مشغول بودند زنان‌بزنان مشغول بودند. قوله «حجارة من‌سجیل» مفسران دراوخلاف کردند بعضی گفتند سنگی بود اولش‌سنگ وآخرش گل و این‌قول مجاهد است .عبدالله عباس ووهب وسعید جبیر گفتند لفظ معرب است یعنی سنگ گل ، قتاده و عکرمه گفتند گل بود بیانش قوله تعالی « و ارسل علیهم حجارة من طین » حسن گفت اصل او گل بود و طین خدایتعالی سنگ گردانید آن‌را. ضحاك گفت آجر بود ، ابن زید گفت سجیل نامیست ازنامهای آسمان یعنی‌من السماء ،وعکرمه گفت نام‌دریائی است درهوا معلّق میان آسمان وزمین (۱) سنك ازآنجافرود آمد، واهل‌لغت گفتند سجیل‌وسجین از ابدال است لام را بنون بدل کردند لقرب‌المخرج کالمدح والمده . قال‌ابن‌مقبل:

[وَ رَجْلَةً يَضْرِبُونَ البَيْضَ ضاحِيَةً] ضَرْباً تَواصتْ بِهِ الأَبطالُ سِجِّينا (۲)

ای شدیداً صلبا . وعرب میان‌لام و نون معـاقبه کنند تقول هتلت العین وهتنت إذا بکت وقیل فعیل‌بمعنی مُفْعَلْ من‌قولهم أسجلته اذا أرسلته ومنه السجل للدلو، وقیل‌هومن سجّلت له سجلا إذا أعطیته عطیّة ، پنداری آن عذاب با ایشان دادند و آن نیز هم از سجّیل باشد و هو الدلو العظیم قال‌العباس :

مَنْ يُساجِلْني يُساجِلْ ماجِداً يَمْلَأُ الدَّلوَ إلیٰ عَقْدِ الكَرَب (۳)

(مَنْضُودٍ) عبدالله عباس گفت متتابع. قتاده گفت بهری بربالای بهری ، عکرمه گفت مصفوق بهم بازنهاده . ابوبکر هذلی گفت منضدواصل اومن نضد المتاع باشدوهو وضع بعضه علی بعض.

(مُسَوَّمَةً) علامت بر کرده ، و فرّاء گفت نصب او برحالست ، قتاده و عکرمه گفتند مطوقة طوق در گردانیده . گفتند برای علامتی بود، ابن‌حمزه وابن جریج گفتند براوسیمائی بود که سنگهای دگر را نبود ، حسن و سدی گفتند مختوم بود مهر برنهاده ، وگفته‌اند یعنی

---

(۱) اگر دریای آب مقصود باشد صحیح نیست‌واگر فضای حاوی جسمی سیال ولطیف باشدصحیح است چون خداوندد‌ر اثیرفضاسنگها خلق‌کرده است‌که‌گاه‌گاه برزمین میریزد هروقت اراده بعذاب‌تعلق گیرد وگـاه برای عذاب نیست بلکه عبرت است درفلك السعادة چندی ازآن‌نقل‌کرده است.

(۲) پیادگان‌که برکلاه خود خودسران میزنند آشکارا و روشن از آنگونه ضربت شدید وسخت که پهلوانان یکدیگررا بدان توصیه می‌کنند .

(۳) هرکس در سخا با من مسابقه خواهد. بداندکه بامرد بزرگی مسابقه‌کرده است باکسی‌که دلو را تا جای‌گره زدن ریسمان بقلاب دلو پرمی‌کند یعنی پیمانه عطای اولبریز است .

مشهورة. ربیع گفت برهرسنگی نام‌صاحبش بر نوشته بود (عِنْدَ رَبِّكَ) یعنی‌معلوم ومعروف بود ازنزدیك خدایتعالی (وَما هِيَ مِنَ الظّالِمِينَ بِبَعِيدٍ) وآن از ظالمان‌دور نیست. دراو دوقول گفتند: یکی آنکه مرادظالمان‌قوم‌لوطاند. دگرمرادظالمان‌امت رسول‌ما‌اندو آیت‌تهدید است قریش را،انس روایت کرد که رسولﷺ گفت من جبرئیل را پرسیدم از این‌آیت گفت مراد ظالمان امت تواند هیچ ظالم نیست‌ازظالمان‌امت تووإلا اوبرعرض‌سنگی ازسنگهاست تا که فرود آید باو. قوله تعالی:

وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ

و بسوی مدین برادرشان شعیب را گفت ای گروه بپرستید خدا را نیست برای شما خدائی غیر او

وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ إِنِّي أَرٰيكُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ

و کم نکنید کیل ها و ترازو که من می بینم شما را بخوبی من میترسم بر شما از عذاب روز

مُحِيطٍ (٨٧) وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَالْمِيزانَ بِالْقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ

محیط و ای‌گروه تمام کنید کیل ها را و ترازو را بعدالت وکم ندهید مردمان را چیز هایشان را

وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (٨٨) بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

و از حد نگذرید در زمین تباهکاران بقیهٔ خدا بهتر است برای شما اگر باشید گروندگان

وَما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (٨٩) قالُوا يا شُعَيْبُ أَصَلوٰتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ ما

و نیستم بر شما نگهبان گفتند ای شعیب آیا نمازت امر میکند تو را که در گذاریم آنچه که

يَعْبُدُ آباؤُنا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوالِنا ما نَشٰؤُا إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (٩٠)

میپرستید پدران ما یاکه بکنیم درمالهای خود آنچه خواهیم بدرستیکه تو هرآینه توئی بردبار باصواب

قالَ يا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ رَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً وَ

گفت ای‌گروه آیا چه بینید اگر باشم بر حجتی از پروردگارم و روزی کرد مرا از او روزی نیکو و

ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلىٰ ما أَنْهٰيكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ

نمیخواهم که مخالفت نمایمتان بآنچه نهی کردم شما را از او نمیخواهم مگر اصلاح آنچه توانستم

وَ ما تَوْفِيقِي إِلّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ (٩١) وَ يا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِي

ونیست توفیقم مگر بخدا براو توکل کردم و بسویش بازگردم و ای گروه باز ندارد شمارا خلاف‌من

أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ ما أَصابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ

اینکه برسد بشما مانند آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و نیست قوم لوط از شما

بِبَعِيدٍ (۹۲) وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۳)

دور و استغفار کنید پروردگارخودرا پس توبه کنیدبسویش بدرستیکه پروردگارمن مهربان ودوستست

قالُوا يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ كَثِيراً مِمّا تَقُولُ وَ إِنّا لَنَراكَ فِينا ضَعِيفاً وَ لَوْلا رَهْطُكَ

گفتند ای شعیب نمی‌فهمیم بسیاری از آنچه میگوئی و بدرستی که می‌بینیمت درمیان خود ناتوان و اگر نبود گروهت

لَرَجَمْناكَ وَ ما أَنْتَ عَلَيْنا بِعَزِيزٍ (۹٤) قالَ يا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ

هرآینه سنگسار کردیمت ونیستی تو برما عزیز گفت ای گروه آیا گروهم عزیز تر است برشما ازخدا

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹٥) وَ يا قَوْمِ اعْمَلُوا

وگرفتید اورا ازعقب خود هم پشت بدرستیکه پروردگارم بآنچه میکنید محیط است وای گروه عمل کنید

عَلىٰ مَكانَتِكُمْ إِنِّي عامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كاذِبٌ

برمنزلت خود که منم عمل کننده زود بدانید کسیکه آمدش عذاب خوار نمایدش و هرکه اوست دروغگو

وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ (۹٦) وَ لَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً وَ الَّذِينَ آمَنُوا

ومنتظر باشید که منم با شما نگهبان و چون آمد امر ما نجات دادیم شعیب را وآنانکه گرویدند

مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ (۹۷)

با او برحمت از ما و گرفت آنان را که ستم کردند پس گردیدند در خانه هایشان مردگان

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيها أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ (۹۸).

گویا که نبودند درآن بدانکه دوری مر مدین‌راچنانکه دورشد ثمود

قوله تعالی(وَإِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً) همان تقدیر است که در آیات اول من العطف علی قوله «ولقدارسلنا الی مدین» گفتند مدین نام قبیله‌است و گفته‌اندهومدین بن‌ابراهیم، اخاهم فی‌النسب برادرشان رادر نسب‌شعیب وهوشعیب بن‌یثرون بن‌نویب بن مدین بن‌ابراهیم، و گفت ایقوم خدای راپرستید که شماراجز او خدائی‌نیست . وپیمانه و ترازو کم مدارید ، وایشان را عادت بود که سنگ وپیمانه کم‌می‌داشتند، وخدای تعالی نهی کرد ایشان را واین نیزهم ازظرف متّسع‌است‌برای آنکه منقوص متاع باشد نه مکیال ومیزان وتقدیر آنست که فی‌المکیال و-المیزان (إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ) من‌شمارا باخیر می‌بینم یعنی‌بامال‌بسیار ورخص‌اسعاروغنی‌یسار

وخفض العيش، واین ألفاظ مفسرانست تحذیر می کند ایشان را از زوال نعمت و غلاء و گرانی وبدل‌شدن خصب وفراخی بقحط وتنگی. یعنی شما این مکنید که شمارا باین حاجت نیست و نباید تا آفت این بشمارسدووبال‌این بشما باز گردد(وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ) ومن برشمامیترسم عذاب روزی که آن‌روزمحیط شود بشما و گردشما در آید واین عبارتست از آن که‌روزی‌خواهد بود که‌شمارا از آن روز وعذاب آن‌محیصی وخلاصی نباشد تاپندارید که‌آن روز برشمامحیط و مشتملست چون حصاری ، آنگه بامر معروف کردن در آمد ومی گوید ای قوم ترازو تمام‌دارید و پیمانه‌تمام دارید، و ایفاء تمام بدادن باشد و این نیز هم از ظرف متّسع است چنانکه بیان کردیم برای آنکه ایشان‌ترازو نمی‌دادند ومتاع که ایشانرا فرمودبایفاء آن بالقسط براستان و راستی وقسط عدل باشد ، و نصیب‌را قسط از آنجا گویند که دراو زیادت‌ونقصان نبود(وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْيآءَهُمْ) و چیزیکه‌بمردمان‌می‌دهید کم مدهید،واین فعل‌بدو مفعول‌متعدی باشد یقال: بخسته‌حقّه (وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) وعثو وعیث فساد بلیغ باشد، و نصب«مفسدین» برحالست، وفسادمکنید در آنحال که مفسدباشید ، اول‌نفي است ازفساد ، دویم نهی‌است از آنکه‌فسادپیشه مکنیدتا بمنزلت حال‌وصفت‌شما گردد .

(بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ) بقية خدای تعالی یعنی آنچه خدای تعالی برای شما باقی بگذاشته است از حلال شما را آن بهتر است اگر هیچ ایمـان دارید ، ومن برشما حفیظ و نگهبانم و این برای آن گفت که او را قتال نفرموده بودند یعنی برمن جز بلاغ و رسانیدن نیست وخدای است که‌نگهبان بأعمال بندگانست .

ایشان گفتند برسبیل تهکّم واستهزاء شعیب را که نماز تو فرمایدتورا ، واین برای‌آن گفت که او بسیار نماز بود ، که ما رها کنیم معبودانی را که پدران ما میپرستیدند از اصنام، أعمش گفت مرادبصلاة قراءت است و او کتب و علوم بسیار خواندی ، یا آنکه ما بامال خود آن کنیم که خواهیم.و بعضی‌قرّاءخواندند«ماتشاء» به‌تاء ، ما بامال‌خودآن کنیم که توخواهی. بعضی مفسران گفتند ازجمله آنچه شعیب ایشانرا از آن نهی کرد یکی آنکه ایشان زر ودرم درست را می‌بریدند شعیب برایشان إنکار کرد فرمان‌نبردند وآن سخن بگفتندو خدای تعالی ایشانرا باین‌سبب‌عذاب فرستاد، آنگه برسبیل تهکّم وسخریت گفتند آری مردی حلیم ورشید عاقل و بردباری برصلاح ، جواب داد و گفت :

ای قوم بینید و دانید . بصورت استفهام است و مراد تنبیه و تقریر ، اگر من برحجت و بیّنه ونصرت باشم از خدای خود و خدای مرا روزی دهد روزی نیکو بهری ، یعنی حلال

پاکیزه بی آنکه مرا بخسی و تطفیفی باید کرد ، و بعضی دگر گفتند مراد علم و معرفت‌است و گفته‌اند مراد نبوّت است ، و گفته اند ایمان و هدایت است برای آنکه با علام و تمکین او است (وَما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلىٰ ما أَنْهٰيكُمْ عَنْهُ) و من نمیخواهم تا خلاف کنم شمارا بـا آنکه شما را نهی می کنم از آن یعنی من نمیخواهم تا شما را چیزی فرمایم و آن نکنم یا شمارا ازچیزی نهی کنم و آن‌را إرتکاب کنم چنانکه شاعر گفت :

لا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَ تَأْتِيَ مِثْلَهُ　　عارٌ عَلَيْكَ إِذا فَعَلْتَ عَظِيمٌ (١)

(إِنْ أُرِيدُ) والمعنی ماأرید من نمیخواهم إلا خیر و صلاح تاتوانم ، یعنی همیشه تازنده باشم و این بر سبیل‌تمدّح می گوید و پیغمبران را خود این لایق باشد (وَما تَوْفِيقِي إِلّا بِاللّٰهِ) وتوفیق من نیست إلا بخدای و توفیق هران لطفی باشد که مکلف عندآن اختیار طاعت کند (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) براو توکل واعتماد کردم وبادرگاه او گریختم‌ورجوع بااو کردم

قوله (وَيا قَوْمِ لا يَجْرِمَنَّكُمْ) حسن وقتاده گفتندلایحملنّکم.زجاج گفت‌لایلبسنّکم شقاقی أی مشاقتی و مباعدتی عنکم (أَنْ يُصِيبَكُمْ)«أن» مع الفعل در محل نصب است علی المفعول به‌گفت عداوت من با شما و مباعدت من از شما برای کفرتان و عداوت شما با من از آنجا که من شما را دعوت می کنم باخدای تعالی و منع می کنم از تطفیف و تبخیس شمارا بر آن ندارد که بشما رسد عذابی مانند آنکه بقوم نوح رسید ازطوفان وبقوم هود ازباد وبقوم صالح ازصیحه (وَما قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ) وقوم لوط ازشما دورنه‌اند، یعنی پس‌عهدی نیست که قوم لوط هلاك شدند و شما دیار ایشان می‌بینید و بر آن می گذرید، وبر قول زجاج که جَرَمَ را بر کَسَبَ تفسیر کردمعنی آن باشد که مباعدت ومشاقّه نیست که شما را کسب عذاب کند و جلب‌عذابی چون‌عذاب این گروه که ذکرایشان برفت .

آنکه برسبیل‌وعظ ونصیحت گفت ایشانرا که استغفار کنید و آمرزش خواهید ازخدای خود وتوبه کنید بااو ویا دراو گریزید که خدای من بخشاینده است ودوست داردمطیعان‌وفعیل وفعول فی‌قوله (رَحِيمٌ وَدُودٌ) بمعنی فاعلست .

ایشان جواب‌دادند که‌ای شعیب‌ماندانیم بسیاری ازآنچه تومی گوئی و این عبارتی‌است از قطع سخن کسی و قطع طمع او از آنکه شنوند. قبول قول او خواهد کرد وما ترادر میان

(١) از چیزی نهی مکن که خود آنرا بجای می‌آری این ننگ بزرگی است برتو .

خودضعیف وبی‌یار می‌بینیم (وَلَوْلا رَهْطُكَ) اگر نه قوم تواندی که خویشان تواندومارا ازایشان‌شرم‌می‌آیدتورارجم کردمانی‌وسنگساروتو برمابس‌عزیزنه‌ای .

او جواب داد گفت ایقوم رهط وقبیلهٔ من برشما عزیزترند از خدای عزّ وجل و شما خدایرا باپس پشت انداخته‌اید و مراد بهوراء خلفست درآیه، وظهریاًمنسوبست باظهر و کسر ظاء ازتغییرات نسب است و عرب کار متروك را گوید «جعلت ذلك تحت قدمی ودبراُذنی ووراء ظهری وجعلته ظهریاً وظهراً أیضاً قال الشاعر :

تَمِيمَ بْنَ قَيْسٍ لا يَكُونَنَّ حاجَتِي بِظَهْرٍ وَ لا يَعْيَا عَلَيَّ جَوابُها (۱)

که‌خدای من‌با آنچه شما می کنید عالمست .

آنگه گفت ای قوم آنچه توانید و در مقدور و امکان شمااست بکنید که من نیز بکنم آنچه توانم کرد . آنگه بدانید پس ازاین آنرا که عذاب باو فرودآید عذابی که او رابخزی و هوان آرد و«من» بمعنی «الذین» است موصوله است و داند نیز آنکس را که او دروغ زن است. فرّاء گفت روا باشد که «من» استفهامی بود و محل او رفع بود و التقدیر یعلمون أیهم ینزل به العذاب المخزی و أیهم الکاذب و چون موصوله گوئی محل او نصب باشد أما هو فی‌ـ قوله ومن هوکاذب فرّاء گفت برای آنست که ایشـان گویند من قام ومن یقوم ومن القائم و نگویند من قائم ومن قـاعد چون استفهام براینوجه باشد إلا در معرفه یا در فعل نشود هوَ در او در آورند تا هردو إسم بجای‌فعل بایستد و درشعر آمده است منکر بی‌هوقال الشاعر:

مَنْ شارِبٌ مُرْبِحٌ بِالْكَأْسِ نادَمَنِي لا بِالْحَصُورِ وَ لا فِيها بِسَوّارِ(۲)

(وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) وانتظار کنید که من‌هم باشمامنتظرم کما قال‌الله «قل فانتظروا إنی‌معکم‌من‌المنتظرین» .

(وَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا شُعَيْباً) حق تعالی گفت چون فرمـان ما آمد برهانیدیم شعیب را وآن مؤمنانرا که باا‌وبودند برحمت وبخشایش ازما (وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ) و بانگ بگرفت آنانرا که ظالم بودند یعنی‌کافر (فَأَصْبَحُوا) درروز آمدند در سراهای خود مرده تاچنان نیست و بی‌نام وبیخبر واثر شدند که پنداشتی نبودند (أَلا بُعْداً)

(۱) ای تمیم بن قیس حاجت من پشت سر نیفتد وجواب آن برمن گنگ و بسته نشود ، عی‌فرو ماندن وعاجز گشتن ازسخن است .

(۲) سوار عربده جوی استو حصور بخیل ومربح آنکه درخرید فائده رساند بفروشنده ومماکسه نکند یعنی کیست نوشنده سود رسان که بامن همکاسه شد نه بخیل بود و نه عربده جوی .

ألاهلاك باد مدين‌را چنانكه ثمودرا بود كه‌قوم صالح بودند قوله تعالى :

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ (٩٩) إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ

و هرآينه فرستاديم موسى را بآيات خود و حجت هويدا بسوى فرعون و گروهش

فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (١٠٠) يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

و پيروى كردند امر فرعون را و نبود امر فرعون بصواب پيشى گيرد گروهش روز قيامت

فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ (١٠١) وَ أُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

پس درآرد ايشان را در آتش وبد جائى‌است كه درآيند ورسانيده‌شدند دراين لعنت و روز قيامت

بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ (١٠٢) ذٰلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْها قائِمٌ

بد عطائى است داده شده اين است از خبر هاى ده ها ميخوانيمش بر تو برخى از آنها بر پا

وَ حَصِيدٌ (١٠٣) وَما ظَلَمْناهُمْ وَلٰكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ

وبرخى ويران وستم نكرديمشان وليكن ستم‌كردند نفسهاى خود را پس‌كفايت ننمود از آنها خدايانشان

الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ لَمّا جاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَما زادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ (١٠٤)

كه ميخواندند از غير خدا هيچ چيزى چون آمد امر پروردگارت و نيفزودشان غير هلاك

وَ كَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرىٰ وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (١٠٥)

وهمچنين‌است گرفتن پروردگارت چون‌گرفت قريه‌هارا وآنها ستمكاربودندبدرستيكه گرفتنش‌بود دردناك سخت

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ وَ ذٰلِكَ

بدرستيكه دراينست هرآينه آيتى مرآنرا كه‌بترسدازعذاب‌آخرت اينست روزجمع‌شده مرآنرا مردمان واينست

يَوْمٌ مَشْهُودٌ (١٠٦) وَما نُؤَخِّرُهُ إِلّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ (١٠٧) يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ

روز حاضر شده وتأخيرنكنيم آنرا مگر تا مدت شمرده روزى بيايدكه سخن نگويد تنى

إِلّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ (١٠٨) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النّارِ لَهُمْ فِيها

مگر برخصت او پس ازآنها بدبخت ونيك‌بخت پس آنانكه بد بختند پس‌درآتش مرآنهاراست دراو

زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ (١٠٩) خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَالْأَرْضُ إِلّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ

ناله و بانگ جاويدانند درآن ماداميكه آسمانها و زمين‌است مگر آنچه خواهد پروردگارت كه

رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ (١١٠) وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَادَامَتِ

پروردگارت كننده‌است مر آنچه‌را میخواهد واما آنانكه نیك‌بختند پس‌در بهشت‌جاویدان در آنندمادامیكه

السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ (١١١) فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِمَّا يَعْبُدُ

آسمانها وزمین‌است مگرآنچه‌خواهد پروردگارت عطائی‌نبریده شده پس نباش درشك ازآنچه میپرستد

هٰؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ

این‌گروه نمی‌پرستند مگر آنچه میپرستید پدرانشان از پیش ومائیم هرآینه تمام دهنده بآنها بهرهٔ ایشان‌را

غَيْرَ مَنْقُوصٍ (١١٢) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ

غیر ناقص شده وهرآینه بتحقیق دادیم‌ما موسی را كتاب پس اختلاف شد در آن و اگر نبود كلمه‌كه

سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ (١١٣) وَإِنَّ كُلًّا

سبقت‌گرفت ازپروردگارت هرآینه مقررشد میانشان وایشان هرآینه درشكند ازآن بگمان و هریك

لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (١١٤) فَاسْتَقِمْ كَمَا

چون تمام دهد ایشان را پروردگارت كردارشان‌را كه‌او بآنچه میكنند آگاه‌است پس‌مستقیم‌باش‌چنانكه

أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (١١٥) وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى

مأمور شدی و هركه توبه كرد با تو وستم نكنید كه او بآنچه میكنید بیناست و میل نكنید بسوی

الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ (١١٦)

آنانكه ستم‌كردند پس برسد بشما آتش ونیست برای شما ازغیرخدا هیچ دوستان پس بیاری نشوید

وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذٰلِكَ ذِكْرَىٰ

و بپا دار نماز را از دو طرف روز و پارهٔ از شب كه نیكوئیها میبرد بدیها را این است پندی

لِلذَّاكِرِينَ (١١٧) وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (١١٨) فَلَوْلَا كَانَ

مر پندگیرندگانرا وصبركن پس‌بدرستیكه خدا ضایع‌نمیكند پاداش نیكوكاران‌را پس چرا نبود

مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا

از زمان ها از پیش شما صاحبان بقیه كه نهی میكردند ازتباهی در زمین مگر اندك ازآنچه نجات‌دادیم ما

مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ (١١٩) وَمَا كَانَ رَبُّكَ

ازایشان وپیروی‌كردندآنانكه ستم‌كردندآنچه منعم شدند دراو وبودندازگناهكاران ونبود پروردگارت

لِيُهْلِكَ الْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُها مُصْلِحُونَ (١٢٠) وَ لَوْ شآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ

هلاك كنندهٔ قریه ها بستم واهلش که بودند از نیکوکاران واگر خواهد پروردگارت هرآینه گرداند

النّاسَ أُمَّةً واحِدَةً وَلاٰ يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ

مردمان را گروهی یگانه و همیشه اختلاف‌کنندگان مگرهرکه رحم کرد پروردگارت وبرای‌این‌آفریدشان

وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ أَجْمَعِينَ (١٢١) وَكُلاًّ نَقُصُّ عَلَيْكَ

وتمام شد سخن پروردگارت هرآینه پرکنم دوزخ را ازجنیان و مردمان همگی وهمه‌را میخوانیم برتو

مِنْ أَنْبآءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ وَ جآءَكَ فِي هٰذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرىٰ

از خبر های رسولان تا ثابت داریم دلت را و آمدت در این حق و نصیحت و پندی

لِلْمُؤْمِنِينَ (١٢٢) وَقُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلىٰ مَكانَتِكُمْ إِنّا عامِلُونَ وَانْتَظِرُوا

مرگروندگانرا وبگو مر آنانکه نمیگروند عمل‌کنید برعادت خود مائیم عمل‌کنندگان ومنتظر باشید

إِنّا مُنْتَظِرُونَ (١٢٣) وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ

ما ئیم منتظر ا ن و برای خداست غیب آسمانها وزمین و بسویش بر گردد کار ها همه‌اش

فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ (★) .

پس‌بپرست اورا وتوکل‌نما براو ونیست پروردگارتو بیخبر ازآنچه میکنید

قوله تعالى (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسىٰ بِآياتِنا) حق‌تعالی در این‌آیه بیان کرد که مـا موسی را بفرستادیم بآیات و حجج ودلایل ما ،وباء بمعنی مع باشد ، و سلطانی وحجتی‌روشن و اگر چه معنی‌آیات وسلطان حجّت باشد برای آن مکرر کرد که‌لفظ مختلفست، و گروهی فرق‌کردند میان حجت و سلطان گفتند سلطان از حجّت بلیغ‌تر است برای آنکه حجّت‌عام باشد همه جای و سلطان را در حجتی بکار دارند که برسبیل قهر باشد، زجاج گفت حجّت را برای آن سلطان خوانند که‌مردم بروشنائی او راه برند و اشتقاق او سلیط است که روغن‌زیت باشد که از او چراغ افروزند، و گفته‌اند من‌السلاطة وهی ذلاقة اللسان از تیزی و گذرندگی باشد ومنه المرأة السليطة .

(إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَائِه) متعلّق‌است بارسلنا وملأ اشراف قوم باشند که يملؤون‌عيون الناس هيئة و صدورهم‌هيبة (فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ) آنجماعت و ملأ متابعت فرمان فرعون کردندوفرمان خدای‌وپیغمبرش‌رها کردند، آنکه گفت کار فرعون‌رشیدنبود یعنی بررشدوصلاح

نبود وداعی باخیرومصلحت‌راه راست‌نبود. وأمرممکنست که فعل‌باشدوممکن که‌قول وبرهردو حمل توان کرد واگر بر قول حمل کنند فرمان‌باشد واگر بر فعل حمل کنند أفعالی‌باشد که او کردی که ایشان‌باو اقتداء کردندی آنکه وصف‌فرعون کردبآنکه :

(يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ القِيٰمَةِ) که‌اوفردای قیامت پیش قوم خودباشد تابدوزخ ایشان را بدوزخ فروبرد ، وبدجایگاه فروشدنی‌است دوزخ. یقال‌قدم فلان من‌سفره إذا رجع قدوماً وَقَدَمَهُ يَقْدُمُهُ إذاتقدمه و أقدَم علیه إذا وردعلیه أوَّلَ کل‌أحد إقداماوتقدم القوم‌تقدماً وَقَدَّمَ غیره تقدیماً وَقَدُمَ يَقْدُمُ إذاكان قديماودخل فی‌الامر قدماً أی‌متقدماً.وبرای‌آن‌گفت (فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ) برلفظ ماضی باآنکه‌قیامت نیامده است که دراول‌آیت يَقْدُمُ گفته بود دراودلیل بود بر آنکه مراد بآن‌ماضی مستقبل است . ووجهی‌دگر دراین معنی لطیف‌تر ازاین آنست که‌چون أحوال قیامت لامحاله بودنی است وخواهد بود علی وجه لاشك فیه آنچه هنوز نبوده است‌بمثابت بوده‌و گذشته بنهاد فكأن قد وجد . أماقوله (وَ بِئْسَ الوِرْدُ المَوْرُودُ) أبوعلی گفت ورد بمعنی وارداست أی‌بئس‌واردالنار أهلها یعنی بدکسانی باشند که بدوزخ‌شوند ونیز نام آن شتران که‌بآب شوند ، ووردنیز چیزیکه بعادت کنی چون ورد قرآن وورد دعا و از آنجاتب هرروز را ورد گویند اما ورد نماز ودعا من ورد الماء فعل بمعنی مفعول وأماورد الحمی من ورد الابل باشد وهی الواردات فعل بمعنی فاعل، و بتفسیر آیه لایق آنست که ورد وصف دوزخست ، ورد المكان المورود ، و مخصوص‌بالذم محذوفست از کلام كأنه قال : بئس الموضع الموروداالنار ، بمنزله قولك بئس غلام الرجل زید چه نار در باب دوزخ بمثابت اسم علم است .

(وَأُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً) وبرپی‌ایشان ببرنددراین‌سرای‌دنیالعنتی(وَيَوْمَ القِيٰمَةِ) نصب او برظرفست وعطفست برای آنکه جارومجرور درمحل‌نصب‌است علی‌ظرف المكان ولعنت منصوبست برمفعول‌دوم‌اتبعواومفعول أول‌ضمیر مرفوع‌متصلست برای آنکه‌اتباع بدومفعول‌متعدّی باشدیقال‌أتبع‌زید عُمرأخالداً وأُتْبِعَ زيدٌعمرواً وامثال‌اینست که‌حق‌تعالی گفت‌دردنیاوآخرت لعنت‌دردنبال‌ایشان‌می‌بردولعنت‌وعذاب‌خدای‌ازایشان‌مفارقت نکندنه‌دردنیا ونه‌در آخرت(بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُودُ) یعنی بئس العطاءالمعطی‌اللّعنة. بدعطاداده‌است لعنت والرفد العون. زجاج گفت هرچیزیکه بعماد ودعامه چیزی کنی آنرا رفد خوانند و هر عطائی که برسبیل معاونت باشد تامرد برکاری قوی شود آنرا رفد گویند یقال رفده بكذا إذا أعانه و رفده إذا أعطاهعلی وجه المعاونة .

(ذٰلِكَ)إشارتست بآنخبرو كلام و گفتار كه پيش ازاين‌رفت (مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَىٰ)«من» تبعيض راست گفت كه آنچه كه رفت بعضى است و طرفى از انباء و اخبار شهرها و خبرى عظيم فظيع باشد كه مـا بر توقصه مى كنيم وباتومى گوئيم واصله من‌قص أثره (مِنْهَا) از آن‌شهرها (قَائِمٌ وَحَصِيدٌ) بعضى بر پاى مانده است وبعضى ويران‌افتاده چون كشت درووده،و گفتند قايم عبارتست ازعمران وحصيد ازخراب، و گفته‌اند قائم آنست كه‌بعضى بناهاى‌او برجاى‌باشد وحصيد افتاده تشبيهاً بالزرع‌الحصيد اى‌المحصود فعيل‌بمعنى مفعول يقال‌حصده بالسيف‌إذا قتله به فكأنه عبارة عن‌الاستيصال .

(وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ) آنگه باز نمود كه اين عذاب و هلاك كه بر ايشان رفت از امت سلف نه بظلم رفت بل باستحقـاق رفت و بواجب چه ما بر ايشان ظلم نكرديم ايشان برخود ظلم كردند و جلب مضرّت كردند بخود باصرار بر كفر و فسق ، آنگه آن معبودان ايشان از ايشان غنائى نكردند با آنكه ايشانرا خوانده بودند و عبـادت كرده بدون خداى ، و هيچ دستگيرى وفرياد رسى نكردند چون فرمان‌ما درآمد (وَمَا زَادُوهُمْ) و ايشان رانيفزودند مگر خسارت و زيان والتباب الخسران و التباب الهلاك قال الله تعالى « تبت يدا أبى‌لهب» أى خسرت . ونيفزودند معبودان مر عابدان‌خودرا إلا زيان‌كارى و هلاك و زاد متعدى بدومفعول باشد مفعول اول هم است و دوم غير ' وقوله «من دون‌الله » «من» شايد إبتداء غـايت بود على تقدير من منزلة أدنى من منزلة عبادةالله وشايد كه زيادت بود والتقدير دون‌الله أى غيرالله يقال خذ هذا دون ذلك . وقوله «من‌شىء» زيادتست وقال جرير فى التباب .

عَرادَةُ مِنْ بَقِيَّةِ قَوْمِ لُوطٍ ... أَلاَ تَبّاً لِمَا فَعَلُوا تَبَاباً (١)

(وَكَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ) همچنين باشد گرفتن خداى تو چون بگيرد بعذاب ظالمان شهرهارا كه آنقوم را گرفت كه پيش ايشان بودند (إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ) كه گرفتن او مولم و سخت باشد .

(إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً) دراين معنى كه رفت آيتى هست ودلالتى و حجّتى و علامتى آنرا كه از عذاب قيامت بترسد، واگر ديگرانرا نيزدلالت وحجّت باشد ايشانرا تخصيص كردند براى آنكه ايشان منتفع باشند بآن (ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ) آنروزيكه جمع كنند مردمان را براى آن روز، و ناس مرفوع است بعمل مفعول فيه أى‌يجمع له الناس كما يقول

(١)عرادة ـ بعين‌ودال نميرى ـشعر راعى را روايت مى‌كرد وجرير هجو اومى‌كندكه از بازمانده‌گان قوم لوط است .

زید مضروب غلمانه ومکرم جیرانه ومعظم إخوانه بمعنی ضُرب غلمانه واُکرم جیرانه وعُظّم اخوانه (وَذٰلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ) و آن روزیکه حاضر آیند باو .

(وَما نُؤَخِّرُهُ) وما تأخیر نمی کنیم آن روز را إلاأجلیووقتی که مشتملست برساعاتی واوقاتی (مَعْدُودٍ) شمرده .

(يَوْمَ يَأْتِ) ابن عامر خواند و کوفیان مگر کسائی یأت بحذف یاءا کتفاء بالکسرة عن الیاء کقوله « فهو المهتد » و کقوله « ولم أك شیئاً » و کقوله « واللیل اذا یسر » ولا أدر . و گفتند این لغت هذیل است و ایشان همه جای روا دارند این یاءحذف کنند قال شاعرهم:

كَفّاكَ كَفٌ لا يُلِيقُ دِرْهَماً ‌ ‌ ‌ ‌ جُوداً وَأُخْرىٰ يُعْطِ بِالسَّيْفِ دَماً (١)

یاء از یعطی بیفکند وموجبی نیست حذف اورا، وباقی قرّاء خواندندبیاء برأصل. گفت آن روز که آید آن روز مشهود و التقدیر حین یأتی و ظروف من بین الاسماء اضافت باجمل شود اگر جملهٔ فعلی باشد و اگر جمله اسمی ، برای مناسبتی که میانایشان هست ازاحتیاج باوقتی که واقع آید دراو. وهم آن قیام دارد که فعل دارد از ماضی و حال و استقبال،وآنکه اونه بیاید چنانکه افعال بیشترنه بیاید بیش از یکوقت (٢) و نصب او برظرفست ازیأتی و در یأتی ضمیر مرفوع مستکن است والتقدیر هوای یأتی ذلك الیوم الموصوف المشهود قوله (لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ) والتقدیر لاتتکلم نفس. یك تا بیفکند استثقالاً لاجتماعها و روا بود کهعاملدر یوم لاتکلم باشد هیچ نفسی سخن نیارد گفت مگربفرمان او، درخبراست که فردای قیامتچون خلایق رادر صعید سیاست بدارند ازقبل رب العزة ندا کنندهم انبیاءو اولیاء وشهیدانوصدیقان حاضر باشند فرشتگان صفها کشیده گوید « من عبدنی حق عبادتی » کیست که او مرا پرستیده است حق پرستیدن من ؟ هیچکسرا زهرهٔ جواب دادن نباشد باین دعوی. بار دگر باز گوید آن فرشتگان که ایشان همه عمر خود از بدایت خلق عالم تانهایت فنای او دریك طاعت بسر برده باشند آواز برآرند و بزبان عجز و مذلّت اقرار دهند و گویند «سبحانك ماعبدناك حق عبادتك » منزّها خدایا که توئیماتورا نپرستیدیم چنانکه ببایست حق پرستیدن تو. اینسخن

---

(١) دو دست تو یکی چنان است که درهم بدان نمیچسبد وآنرا زود میبخشد و دست دیگرت بشمشیر خون میآشاماند .

(٢) سه عبارت است برای تشابه جمله اسمیة و فعل : یکی آنکه هردو احتیاج بوقت دارند کهدر آن واقع شوندچه بگوئیم قام زید یا بگوئیم زید قائم هردومحتاج وقتند یاگوئیم جمله اسمیه قیامبماضی و حال و استقبال دارد مانند فعلوهمچنانکه فعل بیش ازیکوقت اتفاق نیفتد جمله اسمیة همچنیناست.

آن فرشتگان گویند که همهٔ عمر خود را در یك رکوع و یك سجده و یك تسبیح بسر برده باشند و در وصف ایشان درقرآن مجید چنین می گوید «یسبحون اللیل والنهار لایفترون» اگر گویند چگونه گفت دراین آیه «لاتکلم نفس إلا باذنه» و دگر آیه گفت «یوم یأتی کل نفس تجادل عن نفسها» و در آیتی گفت «وقفوهم انهم مسؤلون» و در آیتی دگر گفت «فیومئذ لایسئل عن ذنبه إنس ولا جان» نه این آیات متناقض است چنانکه می بینی در یکی گفت سخن نگوید و در دگر آیت گفت هر کسی مجادله کند از خود و در آیتی گفت مردم را بخواهند پرسیدن ودردگر آیة گفت کس را نخواهند پرسیدن مناقضه باشد. گوئیم از این چند جواب گفتند یکی آنکه دراین آیت نفی کلام نکرد از ایشان نفی عام و انما استثناء کرد دراو گفت «إلا باذنه» و آن مجادله ومدافعه ازخویشتن باذن او باشد بی‌اذن او نباشد و براینوجه مناقضه زایل بود و معنی هردو آیة مطابق بود چنان است که گفت کس سخن نیارد گفت در این روز إلا آنکه من دستوری دهم چون دستوری داده‌ام بمجادله در آید و از خویشتن خصومت کند تا باشد که حجّتی آرد که عذاب از او دفع شود و نشود. و جواب دگر از او آن است که آن روز روزی دراز باشد و در مواقف باشد و أهل روز مختلف باشند بهری گویند و بهری نگویند و بهری مأذون باشند در گفتار و بهری نباشند و بهری را سؤال کنند و بهری را نکنند و در جائی سخن گویند و در جائی نگویند و همچنین در سؤال و براینوجه هم مناقضه زایل شود. وجواب دگر ازاو آن است که نفی کلام اگر چه براطلاق کرد در این آیة وفی قوله «لاینطقون» مراد آن است که کلام نگویند که ازایشان مقبول ومسموع باشدوایشان رادر آن نفعی بودوچون چنین بودبمثابة آن باشد که نگفتة باشند که گفتاری که صاحبش را سود نداردوغنا نکند از او و فعلی که آن را ثمرتی نباشد بمنزلت نیست باشد چنانکه یکی از ما درمناظره و مجادله چیزی گوید که نه جواب خصم باشد، اورا گویند: «ماقلت شیئاً وما تکلمت بشیء ولا أردت شیئاً» و اگر چه او نوبتی دراز داشته باشد و کلام بسیار گفته، وهمچنین آنکس که فعل کند که از او مقصودی حاصل نبود. اورا گویند: مافعلت شیئاً ولا قطعت شعرة. چیزی نکردی وموی نبریدی و آنچه مانند این بود. آنگه گفت مردمان در این روز بردو ضرب باشند یکی شقی وبدبخت و بهری سعید ونیك بخت، ومراد بشقی کافر وعاصی است که بفعل خود شقی شده باشد، وبسعید مؤمن ومطیع که سعادت یافته باشد باختیار نیك.

آنگه بیان کرد که آنانکه شقی باشند بکفر وعصیان ایشان أهل دوزخ باشند، ایشان

را زفير وشهيق باشد. أهل لغت گفتند زفير اول بانگ خر باشد وشهيق آخر بانگ او قال رؤبة:

حَشْرَجَ فِي الجَوْفِ صَهِيلاً أوْ شَهَق حَتّى يَقُولَ نَاهِقٌ وَ ما نَهَق (١)

و أصل زفير ازشدت بود من قولهم للشديد الخلق مزفور. والزفر الحمل على الظهر. والزفر السيّد لانه يطيق حمل الثقيل. والزفير صوت النار إذا لهبت بشدة. والشهيق صوت فظيع يخرج من الجوف بمدّ النفس وأصل اوطول مفرط باشد من قولهم جبل شاهق أى منيع لطوله .

(خالِدِينَ فِيها) ودر آنجا هميشه باشند (ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَالأَرْضُ) تا آسمان وزمين دايم باشد. اگر گويند چگونه خلود أهل بهشت و أهل دوزخ معلّق كرد بدوام آسمان وزمين و آسمان وزمين فانى شود. گوئيم مراد ازاين تمثيل است واين طريقى است عرب را معروف يقولون لأفعل ذلك مادامت السموات، وماتنبت الارض ، ومالاح كوكب، ومالاح الجديدان، ومااطّرد الخافقان ، وماأضاء فجر، ومااد لهمّ ظلام ، ومااختلف الليل والنهار، وما بلّ بحر صوفه ، و ما لألأ الغفر له إلى أمثال ذلك وغرض ازاين آن باشد كه إلى أبدالدهر ، براى آنكه تاجهان باشد اين باشد، چون بسيار شد مستعمل تادراين جاى نيزاستعمال كرد وغرض هم تخليد وتأبيد، جواب دگر ازاين آنكه درقيامت نيز آسمان وزمين باشد. كه كلّ ماكان فوقك فأظلك فهوسماء و كلّ ماكان تحتك فأقلّك فهوأرض . هرچه تراسايه كند آسمان توباشد وهرچه ترا بردارد زمين تو باشد چنانكه بيان كرديم اينطريقه را جاى دگر از اين كتاب براينوجه . وبراين تفسير اين تعليق درست باشد واين دوام بر آن دوام شايد فأماقوله (إِلّا ماشآءَ رَبُّكَ) إلا آنچه خدايتعالى خواهد .دراين استثناء چندقول گفتند : يكى آنكه إلا بمعنى سوى است ومراد باو استثناء نيست كه اخراج البعض من الكل باشد وتقدير آنست كه الا ماشاء ربك من الزيادة على دوام السموات والارض. ومثال چنان بود كه كسى گويد لى عليك ألف إلاّ الألفين اللّذين أقرضتكهما وقت كذا مرا هزاردينار برتست الا آن دوهزار يعنى جز آن دوهزار كه بقرض تودادم فلان وقت، ولابداست ازاين تأويل براى آنكه استثناء بيشتر از كمتر درست نباشد، واين جواب اختيار فرّاءاست وجماعتى مفسران. وجهى دگر آنستكه مراد باستثناء آن اوقات است كه ايشان دردنيا باشند ودر برزخ و در موقف قيامت پيش از آنكه ببهشت يا بدوزخ شوند براى آنكه چون ذكر خلود كرد در حق ايشان و اين از خلود بيرون است استثناء بايست كرد وداخل نيست در آن. ووجه سيوم آنستكه مراد با لاّ واوعطفست والمعنى ماشاء ربك من الزيادة عليه و ازجملهٔ استثناءات اينوجه

---

(١) شكم او بانگ مى كرد مانند شيههٔ اسب وشهيق حمار تا آنكه گوينده مى گفت آواز خر است امـا آوازى نبود .

قول شاعراست :

وَ كُلُّ أخٍ مُفارِقُهُ أخُوهُ لَعَمْرُ أبيكَ إلّا الفَرْقَدانِ (۱)

يعني والفرقدان. وقال آخر:

وَ أرىٰ لَها داراً بأغدِرَةِ السِّيدانِ لَمْ يَدْرُسْ لَها رَسْمٌ
إلّا رِماداً هامِداً رَفَعَتْ عَنْهُ الرِّياحَ خَوالِدُ سُحْمٌ (۲)

مراد بالا در این بیت اگر واو نبود کلام متناقض باشد برای آنکه گفت رسم سرای مندرس نشده است إلا رمادی که مانده است برفع سنگهای دیگ پایه بادهارا از او ، اگر إلا استثناء باشد کلام متناقض بود آنکه راست بدی که گفته بدی که رسم مندرس شده است ،تاالا بجای خود بود . و وجه چهارم آن است که این استثناء از دوام آسمان و زمین نبود و انما از زفیر و شهیق باشد و آن دو نوع عذاب است و معنی آنکه ایشان را زفیر و شهیق باشد إلا ما شاء ربك من انواع العذاب ، جز آنچه خدای خواهد بایشان از انواع عذاب در این وجه إلا بمعنی سوی باشد . و وجه پنجم آن است که این استثناء نه بمعنی نقصان باشد از مدت خلودو انما تنبیه بود بر آنکه آنچه باشد از عذاب و ترك عذاب بمشیت و ارادت و اختیار خدای باشد چنانکه یکی از ما گوید والله لاضربتك إلا أن أری غیر ذلك و او را همه عزم ضرب او باشد ولیکن بمعنی آن بود که اگر خواهم که نزنم تورا توانم و متمکن باشم از آن ومعنی آیت آن بود که من عذاب کنم ایشانرا مگر خواهم که نکنم چه من از آن متمکن وقادرم، و آیت عبارت از قدرت و نفاذ مشیت بود. و وجه ششم آنست که مراد باستثناء بمشیّت آنست که تاخلود مؤکد و مؤید کند نه آنکه نقصان کند و اخراج کند چیزی از او و انما تعلیق میکند آن را بجاری مجرای محال تامحال شود برای آنکه خدایتعالی نخواهد الا تخلید و تأبید ایشان در ثواب وعقاب، و مثال آن بود که کسی گوید والله لاهجرنك الا ان یشیب الغراب و یبیض القـار . یعنی هرگز باتو وصلت نکنم تاتعلیق کرد بآنچه معلومست که نباشد . وجه هفتم آن است که آیت اول خاص بود بفسّاق اهل صلاة که ایشان مستحق عقاب باشند برمعاصی و مستحق ثواب

---

(۱) هر برادری از برادرش جدا شود، سوگند بجان پدرتو، حتی فرقدان هم از هم جدا شوند ، و این بیت دراین نزدیکی گذشت .

(۲) اغدرة السیدان نام جائی است یعنی سرای آن محبوبه را در آن جای می‌بینم که نشان آن محو نشده است و خاکسترها هم بجا مانده که سنگهای دیك پایه مانع شدند بادها آنرا پراکنده سازند . خوالد سنگ دیگ پایه است وسحم دودزده وسیاه شده .

باشند برایمان‌و طاعت پس ایشان در دوزخ مخلّد باشند یعنی طویل المدة باشند الاماشاءربك من اخراجهم الی الجنة للثواب علی ایمانهم وطاعتهم، و روا باشد که گویند مراد بآیات عموم است و آیت عامست در کفّار وفسّاق الا ما شاء ربك من اخراج من اخرجه للثواب یا آنکه گویند «ما» بمعنی مَن است والمعنی الا من شاء ربك لقرب معنی أحدهما من الآخر. فأمادر اهل بهشت مراد آن أیام مقدر و روزگار گذشته باشد که ایشان در دوزخ باشند وتقدیر این آن باشد که مخلد باشند ایشان الا آن أیام که‌خدای خواهد که‌ایشان را دردوزخ معذب دارد پس براین وجه شقی و سعید هردو یك قوم باشند درآن حال که دردوزخ باشند شقی باشندو درآن حال که در بهشت باشند سعید باشند تا حال شقاوت از سعادت مستثنا بود و حال سعادت ازشقاوت،وا بوروق روایت کند ازضحاك‌ازعبدالله عباس که او گفت مراد باشقیاء در آیت‌قومی‌اند مخصوص از اهل توحید که خدای تعالی ایشانرا بدوزخ برد و بمقدار گناهشان عقوبت کندو آنگه‌فرماید تا ببهشت آرند پس ایشان درحالی شقی باشند ودرحالی‌سعید. واین‌آن قول‌است که مامعنی‌آن بگفتیم دروجه أخیر والله اعلم بمراده (١) (إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ) که

---

(١) یك قول در تفسیر آیه چنانکه ابن جریر طبری آورده است همان است که از ظاهر آن مستفاد میگردد .ودرتفسیر المنار گوید :

اگر خدای خواهد عذاب را مخلد نگرداند و گروهی را از دوزخ نجات دهد اگر چه ظاهر بسیاری از آیات و اخبار آن است که کافر همیشه در جهنم بماند لکن ظاهر چندین آیت دیگر آنست که‌گروهی‌پس ازگذشتن مدتی‌ازعذاب‌نجات‌یابندواینان تأویل ظاهر خلود را سهل تر ازتأویل این‌آیات دانستندچون خلود بمعنی مدت طولانی بسیار آمده است مانند «ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداًفیها»«ومن یعص‌الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیهاابداً» وهیچکس نگوید اهل توحید در جهنم مخلدباشند، و بعضی پندارند خلوداهل دوزخ در دوزخ اجماعی یااز ضروریات دین است اماچنین نیست چون جهم بن صفوان و ابی‌الهذیل علاف از بزرگان معتزله‌گفته اند هیچ ممکنی دوام نیابد وهر-حادثی فانی شود و غیر متناهی در حوادث آینده مانند تسلسل در زمان‌گذشته باطل است و نزد آنان بهشت و دوزخ هردو فانی شوند و خلود آنها بمعنی مدت طولانی است چنانکه‌فرمود«لابثین فیهااحقاباً» و ابن جریر در تفسیرش این قول را از جماعتی از صحابه و تابعین سلف نقل‌کرده است فقط در بارهٔ عذاب و دوزخ نه دربهشت‌وگفتندآیه «الا ماشاء ربك» یأتی علی جمیع ما فی‌القرآن بر هرچه آیه‌خلود است وارد شده و آنرا مبین می‌سازد، وابن مسعودگفت زمانی بر جهنم بیاید‌که درهای آن بسته شود وقتی‌که هیچکس در آن نباشد پس از آنکه احقابی یعنی قرنها در آن مانده باشند، وشعبی‌گفت جهنم زودتر آبادمی‌شودوزودتر خراب‌میگردد انتهی بتلخیص‌ودراین گونه مسائل‌راجع بعالم‌آخرت که بعمل تعلق*

خدای تو همه آن کند که اوخواهد واورا هیچمانعی منع نکند ازفعل آنچه خواهد .

(وَأَمّا الَّذينَ سُعِدُوا فَفِي الجَنَّةِ) اهل کوفه خواندند غیر ابوبکر سُعِدُوا بضم سین و کسر عین علی الفعل المجهول و باقی سعدوا بفتح سین علی الفعل المستوی المسند الی الفاعل . ابوعلی گفت ازسیبویه مسموع آنستکه سعدوا لازمست و کذلك شقی وچون چنین باشد سُعِدُوا را وجه نباشد الا که مسموع باشد که هم لازمست وهم متعدی مثل نَقَصَ و نَقَصْتُهُ وَغاضَ الماء وغِضْتُهُ و زادَ و زِدْتُهُ و غیر ذلك . أما مسعود برزبان مردمان بسیار میرود و مسعود الا از سعد نیاید . و بعضی اهل لغت گفتند این معتمد نیست برای آنکه این قیاس نه مطّرداست واین منتقض است بقولهم احبّه فهو محبوب و أجنه‌الله فهو مجنون فکذلك اسعده‌الله فهو مسعود . جواب‌از این آن‌است که قیاس‌مطّرد آن‌است که فُعِلَ فهو مَفْعُول آیدأما أُفعِلَ فهومفعول‌شاذباشد، و کلام خدای‌را برشذوذحمل نکنند وامامجنون من جُنّ‌الرجل فهومجنون برقیاس خوداست‌و کذلك حُبّ‌الرجلُ فهو محبوب‌لغة في أحبّ.همچنین‌ممتنع نیست که‌سعدوا و اسعدوا دو لغت باشد بیکمعنی . حق تعالی گفت واما آنانکه نیکبخت باشند ایشان دربهشت باشند (خالِدينَ فيها) همیشه‌باشندآنجا، ونصب او برحال‌است ازعامل مقدّر در ظرف‌من‌قوله «ففی‌الجنة» وقوله (مادامَتِ السَّمواتُ) «ما» دراوأمد راست‌واین ماءأمد خوانندوماءُمده.

(إلّا ماشاءَ رَبُّكَ) الا آن‌مقدار که خدای خواهدبرآن‌تأویل کەرفت (عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) عطاء تابریده بل مخلّدومؤبّد، ونصب اوبرمصدرباشد ازفعلی‌مقدّر کأنه قال فی‌الجنة خالدین فیها و یعطون عطاء والجذُ القطع وکذلك الجذ والحزوا لجز والحزم والجذ الشق‌وهو من باب القطع ایضاً .

(فَلا تَكُ في مِرْيَةٍ) آنکه‌رسول را ﷺ نهی کرد ازآنکه شاك باشد وشك کنددر بطلان عبادت اصنام و مراد رسول است و امت بیکجای (هؤلاءِ) اشارتست به‌آن بت پرستان آنکه گفت (ما يَعْبُدُونَ) ایشان‌نمی‌پرستند این اصنام راالا چنانکه پدران ایشان پرستیدند علی العمی والجهالة والتقلید ووجدان‌الآباء علیها بطریقة الاقتداء نه بررشدی وبصیرتی(وَإنّا لَمُوَفُّوهُمْ) وما بحق‌ایشان برسیم ونصیب‌ایشان ازعقاب تمام بدهیم بی‌نقصانی،وآیت‌مشتمل است برنهی از عبادت اصنام ومذمت وملامت ایشان وتهدید ووعید مرایشانرا .

---

*ندارد توقف اولی است خصوصاً که در بعض‌روایات قول ابن‌مسعود را برای‌حضرت‌امام جعفرصادق (ع) نقل‌کردند انکار فرمود واگرخالد بودن عذاب‌ضروری دین‌نباشد مشهوراست‌ومخالفت‌مشهور بیدلیل‌جائز نیست وباینجهت این قول‌را درکتاب نقل‌نکرده است .

(وَلَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الكِتابَ) بدرستيكه داديم كتاب بموسى. دراو خلاف كردنديعنى در كتاب او ومراد بكتاب توراتاست ومراد بخلاف تكذيب ايشانست آنرا، ومورد آيت تسليهٔ رسول استصلى‌الله‌عليه‌وآله تابدانند كه‌اول‌صادق‌را كه‌تكذيب كردند ودرصحت قول‌ونبوت اوخلاف كردند نه اوبود بل پيش از او امتان دگر خلاف كردند در كتب‌اوايل (وَلَوْلا كَلِمَةٌ) و اگر نه سخنى است سابق‌از خداى تعالى وآن آنستكه گفت عذاب مستحقان تأخير كنم تا قيامت‌براى صلاح تكليف را حكم بكردندى ميان ايشان وكار بگذاردندى و جزاى هر كسى بروفق عمل او دركنار او كردندى وليكن مصلحت اقتضاى تأخير حساب و جزاء و ثواب و عقاب ميكند آنگه گفت ايشان در شكى‌اند از اين‌كار كه تو ايشانرا بآن خبر ميدهى (مُريبٍ) در شك افكنده والريب ابلغ من‌الشك يقال: رابه يريبه و أرابه يريبه وفى المثل «دع ما يريبك إلى مالايريبك».

قوله (وَإِنَّ كُلاًّ لَمّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمالَهُمْ). قرّاء خلاف كردند در«إنّ» و«لمّا»ابن كثير ونافع خواندند بتشديدهما معاً«وإنْ كلالمّا» وابوبكرعن عاصم‌خواند بتخفيف اول و تشديد دوم ، و ابوعمرو و كسائى بتخفيف إن ولماجميعاً ، وابن عامر و حمزه و حفص عن‌عاصم خواندند بتشديد اول وتخفيف دويم ودرمعنى‌لمّا بتشديد چند وجه گفتند فرّاء گفت تقدير او لَمِمّا بوده است واصل او لمن ما نون را براى ادغام ميم كردند سه ميم حاصل آمد يكى بيفكندند آنگه دو بماند ادغام كردند ومثله قول‌الشاعر :

وَ إِنِّي لَمّا أُصدِرُ الأَمرَ وَجهَهُ إذا هُوَ أعيا بِالسَّبيلِ مَصادِرُه (۱)

و[معنى] براينوجه‌آن بود كه همه كس ازاين مذكوران يامختلفان ازآنانند كه‌خداى تعالى‌جزاى ايشان بتمامى خواهدداد. وجهى‌دگرزجّاج گفت‌لما بمعنى الااست كقولهم‌سألتك لما فعلت ونشدتك لما فعلت كذا والمعنى الافعلت كذا ومثله قوله «إن كل نفس‌لماعليها حافظ» براين‌وجه«إنْ» بمعنى‌نافيه است والتقدير ماكلهم‌الا والله يوفيهم‌الجزاء هيچكس‌نخواهد بودالا وخداى‌جزاى اوبدهد براين‌وجه طعن كردو گفت اين‌روا نباشد مگردرقسم(۲) اگرروا بودى

(۱) در بعض نسخ خطى مجمع البيان لمما و در بعضى لما است يعنى من‌كسى هستم‌كه كار را از راهش بيرون مى‌برم و چنانكه بايد تدبير آن ميكنم وقتى‌كه طرق بيرون رفتن و تدبير آن برهمه كس بسته شودو لما در اينجا آن لما نيست‌كه شرط باشد و جزا خواهد چون در شعر نه جواب آن هست نه اشاره بجواب دارد بلكه شاعر مى‌گويد بطور قطع‌كه كار ساز و باتدبيرم وقتى‌كه همه عاجزشوند .

(۲) يعنى تنها درجواب قسم لما بمعنى الا ميآيد ودرغيرآن صحيح نيست .

صحیح بودی گفتن جاءنی القوم لما زیداً بمعنی الا زیداً و این نشاید بلاخلاف ، دیگر آنکه «إن» بمعنی ماء نافیه نصب اسم نکند الا علی قول شاذ غیر معروف. وجه سیم مازنی گفت «ان» مخففه بوده‌است مشدّد کردند برای تأکید وبراینوجه «ما» زیادت بود ومعنی آن بود وان کلا لما لیوفینهم الجزاء وبراین وجه چون ماصله کنند لام مشکل ماند أعنی لام لما. وجه چهارم زجّاج گفت لما من لممت الشيء اذا جمعته باشد آنکه آنرا بنا کردند علی فعلی و آنرا لا ینصرف کردند چون تتری ، و معنی آن‌باشد و ان کلا جمیعاً لیوفینهم «ا همه را جزا بدهیم و این وجه در معنی قراءت زهری است « وان کلا لمّاً » بتنوین هم از این اشتقاق که‌لمّ است بمعنی جمع و معنی هم آن باشد « و ان کلا جمیعاً» وخلاف در قراءت باشد در معنی موافق بود آن قول را که پیش از این از زجّاج حکایت کردیم . امّا بر قراءت آنکس که لما مخفف خواند در لام چند وجه گفتند یکی آنکه لام قسم است که در «ما» تأکید شده و شاید که لام ابتداء بود که در ما موصوله شده باشد و مثله قوله « و ان منکم لمن لیبطئن »و کما حکی عن العرب انی لبحمدالله لصالح . ابوعلی گفت أما آنکس که او خوانده بتشدید انّ و تخفیف لما وجه قراءت او ظاهر است برای آنکه کلام منصوبست بانّ وآنکه لام ابتدا برای خبر إنّ شد و لام دگر که در فعل شد جواب قسمی مضمر است چون دو لام ملتقی شدند یکی برای خبر آن ویکی برای جواب قسم فصل کردند میان ایشان بما ، گفت دلیل بر آنکه لام دوم قسم راست آنست که نون تأکید درآخر فعل در آمد ، و معنی آنکه همه‌را، بخدای که جزا دهد خدای . و أمّا قراءت آنکس که إن مخففه خواند و لما بتشدید . إن مخففه باشد از ثقیله و باتخفیف عمل دادند اورا چنانکه شاعر گفت :

وَ وَجهٍ مُشرِقِ النَّحرِ　　　كَأَنْ ثَدْيَيهِ حُقّانِ

وسیبویه گفت سمعت عمن أثق به من العرب إنْ عمراً لمنطلق. واهل مدینه خواندند «و إن کلا لما جمیع لدینا محضرون » باتخفیف نصب کردند ، گفت و وجه عمل او باتخفیف آن است که او در عمل نائب فعلست و فعل با حذف عمل کند و اما قراءت آنکس که إن بتشدید خواند یا مخفف و لما بتشدید خواند قراءت هردو مشکلست برای آنکه إن که مخففه باشداز ثقیله حکم اوحکم ثقیله باشدبا«لمّا» مشددمعنی نگیرد برای آنکه لمابمعنی إلاّ بود چنان بود که گوئی إن زیداً إلاّ منطلق واین معنی ندارد. اما قول‌العرب نشدتك الله لما فعلت والا فعلت خلیل گفت معنی آنست که اقسمت علیك لتفعلن و انما الا ولما برای آن قید در او شد تااین

معنی دهد ماأسئلك إلا فعل كذا و اگر چه حرف نفی در لفظ نیست در معنی هست و در این آیه این معنی صورت نبندد آن در قراءت مشکلست این جمله ایست از آن چه شیخ ابوعلی فارسی در کتاب حجت ذکر کرد و تضعیف کرد أبوعلی آن وجه را که از فرّاء حکایت کردیم اوّلا، آنکه گفت دراین صورت میمها بیش از این مجتمع شد که هیچ را حذف نکردند ، یعنی آن قول که گفت اصل این مِن مّا بوده است و نون را میم کردند برای ادغام و سه میم جمع شده‌است، گفت نه چهارمیم (١) جمع شد دراین صورت فی‌قوله «امم ممن معك» نه بیفکندند. و از کسائی حکایت کردند که او گفت من وجه تثقیل لما دراین آیت نمیشناسم ، وشیخ أبوعلی گوید کسائی اینکه گفت دور نگفت ازصواب ، وشیخ أبوعلی گفت اگرچنانکه«إن»را تخفیف کنند ولمارا تثقیل و آنرا برماء نفی تفسیر دهند وتفسیر آیت چنین گویند وما کل الا لیوفیهم‌الله الجزاء ، چنانکه دگر جا گفت «وإن کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا» یعنی ما کلُّ ذلك لما متاع الحیاةالدنیا روشن بودی درمعنی‌امانصب کلامشکل باشد بااین معنی والله أعلم بمراده . واین جمله نحو برای‌آن اینجا گفته شد که خواستم تا معنی‌آیت برقراءت روشن شود وقراءت صحیح و معترض پیدا شود الا در پارسی اطناب شرط نیست . و بر جمله معنی آیه آنست که خدای تعالی همه کس را جزای عمل بتمامی بدهد تا هیچکس نباشد و الا اورا جزای عمل بتمامی بدهند و معنی از این دو بیرون نیست براین اختلاف قراءت ووجوه که ذکر کرده شد (إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) که‌او بآنچه ایشان میکنند داناست .

آنکه حق تعالی رسول را گفت ومراد او امت است که راست باش ای محمد چنانکه تورا فرموده‌اند . سفیان ثوری گفت: علی القراءة، بر قرآن مستقیم باش . مقاتل حیّان گفت (٢) مراد آنست که شرك میار بخدای ، سدی گفت خطاب بااوست ومراد امت. واگر گویند مراد اوست و امت خطا نباشد از آنچه که بیان کردیم که‌نیکو باشدامر کردن آنرا که تودانی آن کار بخواهد کردن ای محمد تو مستقیم و راست‌باش‌چنانکه تورا فرموده‌اند،ونیز آن مؤمنانی که باتو بادرگاه خدا آمده‌اند (وَلَا تَطْغَوْا) وطغیان‌مکنید و تجاوزازحد واندازه کارهاوحدود شرع نگاه دارید که‌خدای تعالی‌باحوال شما دانا و بیناست. عبدالله عباس گفت:هیچ آیت‌بررسول عليه‌السلام نیامد ازاین آیت سخت‌تر ، وبر آن گفت اصحابان را آنکه که اورا گفتند «یارسول‌الله أسرع الیك الشیب» پیری بتو شتافت گفت «شیّبتنی سورة هود» سورهٔ هود مرا پیر کرد. وفی

(١) چهار میم در کلمه ممن است که نون آخر بسبب ادغام درکلمه بعدازآن قلب بمیم می‌شود .

(٢) مقاتل‌بن حیان یکی ازمفسران است ومقاتل درتفسیر سه تن‌بودند .

روایة «وأخواتها» (وَلَا تَرْكَنُوا) آنگه گفت ای مکلفان ازبندگان وپرستاران پناه ظالمان مدهید و باایشان ساکن‌مشویدوبا ایشان دوستی مکنید که‌پس آنگه شمارا دوزخ برسد وآتش وعذاب اوبشمارسد. عبدالله عباس گفت «لاتمیلوا الیهم» میل مکنید باظالمان ابوالعالیه گفت : لاترضوا باعمالهم ، بعمل ایشان راضی مباشید . قتاده گفت : لا تلحقوابهم ، بایشان‌مپیوندید سدی وابن زید گفتند یعنی‌مداهنه مکنید باظالمان‌بل حق‌بگوئید. ابن کیسان گفت :لاتسکنوا إلیهم . با ایشان آرام مگیرید که پس آتش دوزخ بشما رسد و شما را بدون خدای یعنی جز خدای هیچ یاری نباشد و شما را نصرت نکند درخبر است که چون روزقیامت باشد منادی‌از قبل ربّ العزة ندا کند گوید « أین الظلمة و أعوان الظلمة » کجااند ظالمان و أعوان ظالمان و جمع کنید ایشانرا «حتی من الاق‌لهم دواة أو بری لهم قلماً » تاآنکس که برای ایشان‌دواتی سیاهی(۱) کرده باشد یا قلمی تراشیده باشد آنگه همه‌را در تابوتی کنند از آتش و بروایتی دگر درتابوتی ازآهن ودر قعر دوزخ اندازند (فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ) برای آن منصوبست که جواب نهی است و«ما» نفی‌است و«من»زیادت است مؤکد نفی‌است (وَ أَقِمِ الصَّلوٰةَ طَرَفَيِ النَّهارِ) آنگه گفت نماز بپای دارید در دو طرف روز یعنی نماز بامداد و نماز شام ، این قول عبدالله عباس است . مجاهد گفت نماز بامداد و نماز خفتن تا پنج نماز داخل باشد دراو.قرظی گفت‌نمازبامداد خواست و نماز پیشین‌و دیگر(۲). ضحاك گفت نمازبامداد ونمازدیگرخواست. مقاتل گفت در یکطرف روز نماز بامداد و نماز پیشین بکن و در طرف دیگر نماز دیگرو نماز شام بکن (وَزُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ) در پارهٔ از شب نماز خفتن، واین قول قریب تر است از همه. حسن بصری گفت «زلفاً من اللیل» یعنی نماز شام و نماز خفتن‌أخفش گفت : زلف‌اللیل ساعة واحدتها زلفة . ساعات شب باشد یکی را زلفه گویند و اصل زلفه منزلت وقربت باشد و مزدلفه ازآنجاست که آن منزلیست ازپس عرفات نزدیك باو. وقال‌العجاج :

---

(۱) سیاهی‌کردن بمعنی ریختن مرکب درد‌وات است ومعروف در معنی ألاقه آن است‌که دواترا برهم زنند تا مرکب بلیقه‌که درد‌وات‌است بچسبد درآن عهد پاره‌ای پنبه درحریر می‌نهادند ومیدوختند و بجای ابریشم‌که مالیقه می‌کنیم در دوات می‌گذاشتند آنگاه مرکب میر‌یختند وبرهم می‌زدند تا رنگ سیاهی در پنبه فرو رود و هرکس ظالم را این اندازه یاری کند از اهل تابوت است‌که در این روایت آمده است نعوذ بالله من شرالطمع وحب‌الدنیا والاستعانة بهم لها ولاتوفیق الا بالله .

(۲) نمازپیشین نمازظهر ونمازدیگر نمازعصراست .

تاجٍ طواهُ الأينُ مِمّا وَجفــا طَيُّ اللّيالي زُلَفاً فَزُلَفا
سَماوَةَ الهِلالِ حَتّى احقَوْقَفا (١)

وابوجعفرخواند زُلُفا اتبع‌الضمة الضمة. ابن‌محيصن‌خواند زلْفاً بسكون لام. مجاهد خواندزلفى بوزن قربى (إنَّ الحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ) در حسنات خلاف كردندبيشتر مفسران گفتند نماز پنجگانه است، ومجاهد گفت قول سبحان‌الله والحمد لله ولا إله إلاالله‌والله أكبر . بعضى مفسران گفتند در مردى آمد نام او ابوالبشر عمرو بن عربة الانصارى واوخرما فروختى زنى بيامد تا از او خرما خرد زن بجمال بود او گفت اين خرما نيك نيست كه‌اينجا است بخانه بهتر از اين هست اگر خواهى بخانه آى زن با او بخانه رفت او در زن آويختو در بر گرفت و بوسه داد زن گفت « اتق‌الله » از خداى بترس مرد بترسيد و پشيمان شد بيامد گفت يا رسول‌الله چگوئى در مردى كه او در زن آويزد و از او مراد خود حاصل كند مگر جماع؟ رسول ﷺ هيچ جواب نداد تاوحى‌آمد يكى ازجملهٔ صحابه گفت خداى برتوپوشيده بود اگر تو برخويشتن بپوشيدى . وقت نماز دگر در آمد رسول ﷺ نماز بگذارد جبرئيل آمده اين آيت آورد رسول ﷺ گفت ابوالبشر كجاست؟ او پيش‌آمد گفت با ما نماز كردى گفت آرى يا رسول‌الله گفت خداى تعالى اين نماز را بكفارت گناهت كرد و آيت فرستاد كه «ان الحسنات يذهبن‌السيئات». بعضى دگر مفسران گفتند مراد بحسنات توبه است و به‌إذهاب اسقاط‌الله تعالى عقاب السيئات عندها تفضلا . و بعضى دگر از أهل اصول گفتند كه مراد آن است كه دوام براداء واجبات و نوافل دعوت كند مكلّف را با ترك سيّئات پس بمنزلهٔ اذهاب باشد آن‌را بمفارقت تشبيهاً و اين وجهى است نيكو و معتمددر تأويل‌آيت. و أما قول آنكس كه باين آيت‌استدلال كرد براحباط درست نيست لدلالة‌الادلة على‌فسادالاحباط‌عقلا وشرعاً(٢)

---

(١) تاج صفت شترى است‌كه مرد رااز مهلكه نجات دهد و أين ماندگى وكوفتگى ووجيف‌نوعى رفتار شتاب. وسماوة پرده ايست‌كه از سقف آويزند شـاعر گويدنجات‌دهنده‌من‌مركوبى‌كه‌كوفتگى راه و شتاب رفتن او را درهم پيچيده ولاغر ونزاركرد مانند پيچيدن شبها ساعت بساعت پرده ماهرا تاخميده گشت ، ماهرا دربلندى‌آسمان تشبيه بپرده‌كرد وباريك شدن آنرا شب بشب تابصورت هلال درآيدتشبيه به پيچيدن پرده .

(٢) چنانكه در اين‌كتاب چند جاى‌گذشت احباط در مذهب شيعه باطل است وآن عمل‌كه صحيح واقع شود جزاى‌آن واجب است وهيچ عمل زشت و معصيت ثواب آنرا نميبرد وآنكه هم نماز خوانده وهم سرقت‌كرده مساوى‌آن‌كس نيست‌كه سرقت‌كرده نمازهم‌نخوانده است چنانكه اهل احباط گويند و

(ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ) این یاد کردنی است یاد کنندگان را. (وَاصْبِرْ) آنگه گفت ای محمد صبر و شکیبائی پیشه گیر که خدای تعالی رنج نیکوکاران را ضایع نکند و صبر حبس نفس بود علی مایکره و نقیضه الجزع . قال الشاعر :

فَإِنْ تَصْبِرا فَالصَّبْرُ خَيْرٌ مَغَبَّةً وَ إِنْ تَجْزَعا فَالْأَمْرُ ما تَرَيانِ (۱)

(فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ) المعنی فهلاکان و هل کان چرا نبودند از قرون و امتان گذشته از پیش شما که من ایشان را هلاك کردم بگناهشان ، از عاد و ثمود خداوند یقین از عقل ودین که امر معروف و نهی منکر کردی تا من ایشان را هلاك نکردمی بگناهانشان. آنگه استثناء کرد از ایشان مؤمنان را و أتباع انبیاء را گفت (إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ) مگر اندکی از آنانکه ما ایشان را برهانیدیم از جملهٔ ایشان . و کان تامه بود و فاعل او « أولوا بقيّة» است و اولوا جمع ذو باشد علی غیر لفظ یعنی چون بود که از آن امتان سلف بقیتی بماند که امر معروف کردندی و نهی منکر از فساد در زمین . آنگه استدراك کرد گفت اندکی بودند که من ایشان را از هلاك برهانیدم آنگه گفت (وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) و پیروی کردند ظالمان آن مال و نعمت ولذت و تنعّم را که در آن رها کرده بودند ایشان و - المترف المبغی فی الملك والنعمة و (أُتْرِفُوا) انعموا(فِيهِ وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ) وایشان خود در أصل مجرم و گناهکار و کافر بودند . آنگه بیان کرد که من این شهرها که هلاك کردم از جملهٔ قوم نوح وعاد وثمود وقوم لوط که من ایشان را عذاب کردم نه بر سبیل ظلم بود که من از آنان نباشم که کسی را هلاك کنم بظلم واو مصلح و نیکوکار باشد «واو» فی قوله (وَ أَهْلُهَا) واو حال است . (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً) آنگه گفت اگر خدای خواستی همه مردمان را یك امت کردی (۲) (وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ) ولیکن ایشان بزایل نمی‌باشند مختلف ، با

---

*هرچه در قرآن وحدیث لفظ احباط آمده نه بآن معنی است که ما اصطلاح کرده‌ایم واینکه بعضی اهل حدیث در کتب خود احباط را ثابت کرده وبرعلمای ما طعن زده‌اند صحیح نیست .

(۱) اگر شکیبائی کنید عاقبت آن نیکو است و اگر بیتابی نمائید کار همان است که می‌بینید واز جزع تغییر نمی پذیرد .

(۲) خداوند مردم را مختار آفریده و حکمت او آن بود که انسان هرچه میکند خودکند و از ظلم و جبر وقهر منع فرمود حتی در عبادت ومعصیت خوداو مردم را بقهر مجبور نکرد واگرمیخواست همه را بقهر و جبر براه خیر می داشت و همه یك امت میشدند اما نخواست و انسان مجبور درحقیقت انسان نیست ، مانند جماد است و او را تکلیف نتوان کرد و ثواب و عقاب نتوان داد .

یکدیگر خلاف میکنند (إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ) الا آنرا که خدای براو رحمت کند(وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ) و برای آن آفرید ایشان را، و در این آیه چند سؤال است یکی آنکه گفت اگر خدای خواستی مردم یك ملت بودندی یعنی همه مسلمان بودندی چون نبودند دلیل آن کند که نخواست . دگر آنکه گفت : «ولذلك خلقهم» ایشان را برای آن آفرید از دو بیرون نیست یا اشارت بذلك راجع است با رحمت یا باختلاف . اگر بارحمت راجع بودی تلك بایستی در کنایت اوچه رحمت مؤنث است وذلك اشارت بمذکر ، باید باختلاف شود و این خلاف مذهب شماست که خدای خلقان را برای اختلاف آفریند . دگر آنکه اگر رحمت را برقّت قلب تفسیر کنند لایق نباشد بخدای واگر بغفران واسقاط عقاب تفسیر کنند هم برمذهب شمار است نیست برای آنکه خدای تعالی خلقان را نه برای این آفرید. أما جواب از سؤال اول گوئیم خدای باین مشیت، مشیت قهر وغلبه وإلجاء واکراه خواست گفت اگرمن خواستمی مردمان همه را یك امت کردمی وهمه را برایمان حمل کردمی وقهر کردمی . یعنی من بر آن قادرم وایشان براین کفر که کردند مرا اعجاز نکردندی، ومانند این درقرآن بسیاراست واینطریقه مستقصی رفته است جایهای دگر . أما اشارت بلفظ ذلك راجع است بارحمت دون اختلاف برای دلالت عقل وشهادت لفظ أما دلالت عقل از آنجا که در عقل مقرر است که نیکو نبود که خدای تعالی خلقان را برای اختلاف آفریند و غرض او از خلق ایشان اختلاف باشد چه حق تعالی نهی کرده است از اختلاف وکاره است آنرا وامر کرده است باتفاق ووعدهٔ ثواب براین وبر آن وعید کرده . وأما شهادة اللفظ از آنجاست که کنایت بلفظ رحمت نزدیکتر است از آنکه با لفظ اختلاف و ردّ الکنایة الی اقرب المذکورین أولی . أما سؤال بر آنکه اگر راجع بودی بـا رحمت تلك بایستی که رحمت مؤنث است ازاو چند جوابست: یکی آنکه تأنیث رحمت حقیقی نیست وچون تأنیث نه حقیقی باشد ازاو بلفظ تذکیر وتأنیث کنایت کنند ووصف کنند ،ألاتری إلی قوله «انّ رحمة الله قریب من المحسنین» ولم یقل قریبة. جواب دگر آنکه عرب راعادتست که کنایت یکبار با لفظ کنند و یکبار با معنی ، و معنی رحمت فضل وانعام باشد و گویند : سرّنی کلمتك یعنون کلامك . قال الله تعالی : « هذا رحمة من ربی » أراد هذا فضل من ربی قالت الخنساء :

فَذٰلِكِ يا هِنْدُ الرَّزِيَّةُ فَاعْلَمي وَنيرانُ حَرْبٍ حينَ شُبَّ وَقودُها(۱)

(۱) ای هند بدان که اینك مصیبت است وآتش جنگ که فروزینه وهیزم آن برافروخته شده است.

وقال امرؤالقيس :

بَرَهرَهةٌ رَخصَةٌ رودَةٌ كَخُرعوبَةِ البانَةِ المُنفَطِرْ (١)

ومنفطره نگفت براى آنكه رد كرد بامعنى وآن غصن باشد وقال زياد الاعجم :

إنَّ السَّماحَةَ وَالشَّجاعَة ضُمِّنا قَبْراً بِمَرْوِ في الطَّريقِ الواضِحِ (٢)

ضمّنا نگفت براى آنكه مصدررا تأنيث نكنند واگر گويندرد كرده بامعنى وأراد الجود و البأس هم نيك باشد. جواب دگر آن است كه رد كنايت بالفظ فعل كرده است و لفظ الفعل مذكورمراد بلفظ فعل قوله: «الا من رحم ربك» ثم قال «ولذلك» والمعنى ولان برحمتهم خلقهم جواب دگر ازأصل مسئله آنست كه ذلك راجع نيست بالفظ ومعنى رحمة، و نه نيز بااختلاف بل راجع است الى كونهم امة واحدة مجتمعين على الايمان . واين وجهى لايقست براى آنكه اتفاق است كه خداى تعالى خلقان را براى طاعت وايمان آفريد فى قوله : «ومـا خلقت الجن والانس إلاّ ليعبدون» . بعضى دگراز اهل تأويل گفتند مرادآنستكه اگر من خواهم خلقان را يك امت كنم يعنى همه را ببهشت برم تا همه دراين باب يك امت و يك جبلت و يك جنس باشند و اين جارى مجراى آن آيت بود گفت «ولوشئنا لآتينا كل نفس هديها » و مراد باين هدى راه بهشت است و لامحال خداى ايشان‌را براى ايمان وطاعت آفريده است «وَلا يَزالُونَ مُختَلِفينَ» و اينان بزايل نمى‌باشند اختلاف‌ميكنند مراد اختلاف دردينست وآنكه ازره دين مى‌بشوند . و أبومسلم محمد بن بحر گفت مراد باختلاف آنستكه يخلف خلفهم سلفهم فى الكفر ايشان دركفر بدنبال سلف ميشوند . ومنه قولهم مااختلف الجديدان والعصران اى جـاء كل واحد منهما يعقب صاحبه وخلفه، ومثله قولهم اقتتلوا والمعنى‌قتل بعضهم بعضا. أمّارحمت رقّت قلب نباشدچنانكه‌سائل گفت، وليكن‌فعل‌إحسان‌و نعمت باشدبدليل‌آنكه اگررقيق‌القلبى‌إحسان وفضلى بكند اورا وصف نكنند برحمت و عرب وصف كنند آن‌را كه إنعام و افضال كند بآنكه رحيمست واگرچه ازاو رقت‌دل‌ندانند پس معنى رحمت بفضل وإحسان قريب‌تر است ازآنكه برقت قلب. نبينى كه خداى تعالى‌قرآن‌را وصف كرد باآنكه رحمت است و رقت دل در قرآن صورت نه بندد وآنان راكه گفتند غلط ازآنجا افتادكه‌در بيشتر احوال در حق ما اين‌نعمت واحسان‌مصاحب باشد رقّت قلب راكه يكى [illegible] ازما بر كسى دلش رقيق شود براو نعمتى كند

(١) برهرهة زن سپيد نازك اندام است و خرعوبه شاخ تازه درخت بآن نوشكفته .

(٢) سخاوت و دليرى هردو در قبرى گنجيده‌اندكه در مرو بجاده روشن قرار دارد .

گمان برند که‌رحمت‌آن‌رقّت قلب‌است چنانکه گروهی‌راشهوت بارادت ملتبس شد برای‌آنکه عند شهوت‌بیشتراحوال محبت‌باشد ورحمت‌مختص‌نیست بعفوواسقاط عقاب بل‌عامست فی‌ضروب النعم والاحسان نه‌بینی که منعم را بر کسی رحیم و راحم خوانند وا گرچه هیچ اسقاط مضرتی نکرده باشد حق‌تعالی دراین آیت چنین فرمود که اگر خدای تعالی خواستی خلقان را جمله برایمان داشتی وقهر کردی‌ولیکن نکرد وایشان‌را بااختیار خود رها کرد تاایشان هر کس‌سر برهی نهادند ومختلف‌شدند وبرسر آن اختلاف میبودند آنگه خواست‌تااستثناء کند گروهی را گفت « إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ » إلاآنکس که خدای‌براو رحمت کرده بود که برحمت‌ولطف خدای ازآن اختلاف امتناع کند ونظر کند وایمان تحصیل کند وخدای تعالی خلقان را خود برای رحمت‌آفریده است (وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ) وتمام شدسخن‌خدای تعالی که گفت پر بار(١) کنم‌دوزخ راازجن‌وانس ازپری و آدمی ومورد این‌تهدید وتحذیراست خلقان را از آنکه از آنان باشند که خدای تعالی دوزخ را بایشان پر بار کند . وتمام کلمه وقوع مخبر خبر باشد علی ما أخبر عنه و إنما اراد قوله فالحق والحق اقول لأملأنّ جهنم . و این لام جواب قسمی مضمراست و التقدیر قسماً لاملان وبجای لام گفتند «أن» شاید اینجا وهر کجا تأویل آن باشد که بلغنی‌اوانتهی‌الیّ(٢)أوقیل‌لی‌یقول‌بدالی‌لاضربنك و بدالی‌أن‌اضربنك و اینقول کوفیانست وهمانا مطرد نبود همه جای والله اعلم. قوله (وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ) و التقدیر و کلّ‌القصص نقصّه علیك، ونصب اوبرمفعول باشد، ما همه قصه‌های پیغمبران باتو می گوئیم ومن تبیین‌را باشد «ما» فی‌قوله «مانثبت به فؤادك» براینقول بدل‌باشد ازاوبدل‌البعض من‌الکل و گفته‌اند. این «ما» مفعول‌به است و«کلا»مصدر است چنانکه قصصت کل القصص و حکیت کل الحکایة و حق الحکایة وما أشبه ذلك . وأنباء جمع نباء باشد ونبأ خبری بود که در او شأنی بزرگ باشد یقولون لهذا الامر نبأ و شأن و خطب ، معنی قوله (مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ) آنچه بآن دل تو برجای داریم. در او دوقول گفتند: یکی‌آنکه بتسکین وتقویت، و دوم بدلالت و حجت و الطافی که تورا درآن بود ازنفی شبهه قوله (وجاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ) و حق بتو آمد در این . عبدالله عباس وحسن ومجاهد گفتند یعنی دراین سوره ، وجبائی گفت

---

(١) پربارکردن پر کردنست وباربمعنی محمول ومظروف است .

(٢) هرجا لام قسم باشد بجای آن می‌توان‌کلمه «أن»آورد مشروط بر اینکه معنی بلغنی (یعنی بمن خبر رسید باشد) یا بمعنی قیل لی یعنی‌بمن‌گفته شد یا انتهی الیّ (کارمن بآن‌کشید) وامثال‌ذلك.

فی‌هذه‌الانباء والاخبار. زجّاج گفت‌فی‌هذه‌الازمان والایام،قتاده گفت یعنی‌فی‌هذه‌الدنیا، وقول اول‌درست‌تر است (وَمَوْعِظَةٌ) وحق‌را برای آن تعریف کرد که‌یکی‌است، وتنکیر«موعظة» و «ذکری» برای‌آن است که موعظه انواع باشد حق تعالی نوعی از آن انواع خواست ودراو پندي و یاد کردنی ویاد دادنی است مؤمنان را (وَقُلْ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ) و بگو ای محمّد این کافران مصرّ بر کفر را (اعْمَلُوا عَلىٰ مَكانَتِكُمْ) بکنید برتمکن و توانائی خود. یعنی بکنید آنچه توانید کردن، واین برسبیل تهدید و وعید است ومراد نهی است. یعنی مکنید و مثله قوله: «اعملوا ما شئتم» (إِنّا عامِلُونَ) که ما بخواهیم کرد باشما آنچه سزای شماست، و این إخبار است ازآنچه خواهد کرد با ایشـان (وَانْتَظِرُوا إِنّا مُنْتَظِرُونَ) وانتظار کنید که ما منتظریم. یعنی شما انتظار کشیدآن خبر را که میدهیم که ما منتظریم آنرا که شمامی‌گوئید وتهدید میکنید. و گفتندمعنی آنست که گفت شما هرچه می‌خواهید می کنید که ماایمان و طاعت خدای خواهیم کرد و توقع کنید و انتظار پاداشت آنرا که کرده باشید که ما منتظریم جزای عمل خود را (وَلِلّهِ غَيْبُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ) و خدای راست غیب آسمانها وزمین یعنی هرچه درآسمانها وزمین پوشیده باشد خدای داند (١) و مورد این هم وعید است(وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ) وکارها همه بااو شود و مرجع و مآل‌آن بااو باشد (فَاعْبُدْهُ) او را پرست و توکل کن براو،امر است از خدای تعالی بعبادتو پرستش او وتوکل واعتماد کردن براو (وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ) خدای تو غافل نیست از آنچه ایشان می کنند.

أهل مدینه و ابن عامر و حفص بتاء خواندند علی الخطاب ازآنچه شما می کنید و باقی قرّاء خواندند بیاء علی الخبر عن الغایب و نیز خلاف کردند درآنکه خدای تعـالی گفت. «وإلیه یرجع الامر » جمله خواندند یرجع بفتح یاء و کسرجیم مگرنافع وحفص که ایشان‌خواندند بضم‌یاء وفتح جیم علی‌مالم‌یسمّ فاعله قراءت اول‌من رَجَعَ يَرْجِعُ باشد وقراءت دوم من رُجِعَ يُرْجَعُ باشد ورجع هم لازم است و هم متعدی وبمصدر فرق او پیدا شود که مصدر لازم‌رجوع باشد ومصدر متعدّی رجع. کعب الاحبار گفت خاتمهٔ توراة خاتمهٔسورهٔ هوداست یعني این‌آیه والله أعلم و أحکم. تمّ الجزء العاشر من‌التفسیر ویتلوا فی‌الحادی عشرقوله :

---

(١) در مجمع البیان گویداین‌آیه‌را یکی ازمشایخ ردبرشیعه دانسته است‌که ادعای علم غیب‌برای ائمه خودکرده‌اند و جواب میدهد شیعه دعوی علم غیب نمیکنند مگر بتعلیم خداوند وچند خبر ازغیب مروی از ائمه (ع) نقل‌کرده وگوید همه بتعلیم حق بوده است .

(((سورة يوسف)))

بدانکه سورهٔ یوسف عليه السلام مکی‌است و عدد آیات او صد و پانزده است و هزار وهفتصد وهفتاد وشش کلمه است و هفت هزار و صد و شصت‌و شش حرف است. وروایت است ازأبوامامه ازاُبی کعب که گفت رسول عليه السلام گفت بندگانتانرا سورهٔ یوسف بیاموزید که هر مسلمانی که این سورهٔ یوسف بخواند وأهلش‌را بیاموزد وزیر دستانش را خدای‌تعالی سکرات مرگ وجان کندن بروی‌آسان کند واورا توفیق دهد تابرهیچ مسلمان حسد نبرد .

☆(((سورة يوسف مائة واحدى عشر آية و هى مكية)))☆

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (٢) إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (٣)

این است آیات کتاب هویدا که ما فرستادیمش قرآنی تا شاید شما بفهمید

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ

ما حکایت مینمائیم بر تو نیکوتر حکایتها را آنچه وحی کردیم بسویت اینست قرآن و اگر چه بودی از

قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (٤) إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ

پیش او از غافلان چون گفت یوسف بپدرش که ای پدر من دیدم یازده ستاره و

الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (٥) قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ

آفتاب وماهتاب دیدمشان مرا سجده‌کنندگان گفت ای پسر من حکایت منما خوابت را بر برادرانت

فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ (٦) وَ كَذٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ

پس مکر کنند مرتورا مکری‌که شیطان است مر انسان‌را دشمن هویدا وهمچنین برگزیند تورا پروردگارت

وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ

وبیاموزد تورا ازتعبیر خوابها وتمام‌کند نعمت خودرا برتو و بر آل یعقوب چنانچه تمام‌کردش بر پدرانت

مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَ إِسْحٰقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٧) لَقَدْ كانَ في يُوسُفَ وَ إِخْوَتِهِ

از پیش ابراهیم و اسحق که پروردگار تواست دانای درستکار بتحقیق بود درمیان یوسف و برادرانش

آياتٌ لِلسّائِلِينَ (٨) إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلىٰ أَبِينا مِنّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ

نشانها مر پرسندگانرا چون گفتند هرآینه یوسف و برادرش دوست‌ترند بسوی پدرما ازما ومائیم گروه توانا

إِنَّ أَبانا لَفي ضَلالٍ مُبِينٍ (٩) أُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ

که پدر ماست درگمراهی هویدا بکشید یوسف را یا اندازیدش بزمینی‌که خالی ماند برای شما روی

أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ (١٠) قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ

پدرتان و باشید از بعد او گروهی شایستگان گفت‌گوینده ای ازآنها نکشید یوسف را و بیندازیدش

في غَيابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ (١١) قالُوا يا أَبانا ما لَكَ

در تك چاه که برگیردش پارهٔ کاروانیان اگر باشید کنندگان گفتند ای پدر ما چیست تو را

لا تَأْمَنّا عَلىٰ يُوسُفَ وَ إِنّا لَهُ لَناصِحُونَ (١٢) أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ إِنّا

ایمن‌نمیداری‌مارا بریوسف ومائیم مراورا نصیحت‌کنندگان بفرستیش باما فردا بچرد و بازی کند و مائیم

لَهُ لَحافِظُونَ (١٣) قالَ إِنّي لَيَحْزُنُني أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ

مر اورا نگهبانان گفت محزون میداردمرا که ببریدش و میترسم که بخوردش گرگ و شمائید از او

غافِلُونَ (١٤) قالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنّا إِذاً لَخاسِرُونَ (١٥) فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ

بیخبران گفتند اگر بخوردش گرگ ومائیم توانایان مائیم آنگاه زیانکاران پس‌چون بردند اورا

وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ في غَيابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذا وَ هُمْ

وعزم‌کردندکه بگردانندش در تك چاه وحی کردیم بسویش‌که خبر دهی ایشان را بامرشان این و ایشان

لا يَشْعُرُونَ (١٦) وَ جاؤُ أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُونَ (١٧) قالُوا يا أَبانا إِنّا ذَهَبْنا

نمی فهمند وآمدند پدرشانرا در شام گریه میکردند گفتند ای پدر ما بدرستیکه ما رفتیم

نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنّا

اسب‌تازی‌کنیم وواگذاشتیم یوسفرا نزد متاع‌خود پس‌خوردش گرگ ونیستی تو باورکننده بما و اگر باشیم

صادِقِينَ (١٨) وَ جاؤُ عَلىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً

راستگویان وآمدند بر پیراهنش بخون دروغ گفت بلکه راست کرد برای شما نفسهای خود کاری را

فَصَبْرٌ جَميلٌ وَ اللهُ الْمُسْتَعانُ عَلىٰ ما تَصِفُونَ (١٩) وَ جاءَتْ سَيّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ
پس صبریست نیکو وخداست یاری‌خواسته برآنچه ستایند و آمد کاروانیان پس‌فرستادند آب‌آورشانرا
فَأَدْلىٰ دَلْوَهُ قالَ يا بُشْرىٰ هٰذا غُلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَ اللهُ عَليمٌ بِما يَعْمَلُونَ (٢٠)
پس‌فروهشت دلوش‌راگفت ای‌مژده‌اینست پسری ،واورا سرمایه‌گرفتندپنهانی‌وخدا داناست بآنچه‌عمل‌میکردند
وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كانُوا فيهِ مِنَ الزّاهِدينَ (٢١) وَقالَ الَّذِي اشْتَرٰيهُ
وخریدندش به‌بهای اندك درهمهای شمرده شده و بودند در او از بی‌رغبتان و گفت آنکه خریدش
مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمي مَثْوٰيهُ عَسىٰ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَكَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ
ازشهرمصر بزنش گرامی‌دار جایشرا شایدکه نفع‌دهد مارا یا بگیریمش فرزندی وهمچنین‌جادادیم مریوسف‌را
فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْويلِ الْأَحاديثِ وَاللهُ غالِبٌ عَلىٰ أَمْرِهِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ
در زمین و آموزاندیمش از تعبیر خواب ها و خداست غالب بر امرش ولیکن بسیاری مردمان
لا يَعْلَمُونَ (٢٢) .
نمی دانند

قوله تعالی (الٓر) اختلاف اقوال مفسران برفت در حروف مقطع که در أوایل سور است فاما «الر» بعضی مفسران گفتند چون اول این‌سوره‌را ضم کنی با حم ونون‌الرحمن بود، وقول بعضی‌مفسران‌آنست که نام سورت‌است و(تِلْكَ) اشارتست بآیات. و«الر» برقول آنکس که گفت نام سورت است در محل رفع است بابتدا وتقدیره هذه السوره تلك مبتداء دوم، و آیات خبراوست و«الر» آیتی نیست باتفاق‌برای‌آنکه مضاهی‌رؤوس آیات نیست‌بخلاف «طه» که آن آیتی است برای‌آنکه‌مطابق‌رؤوس آیات است (١) و(آیات) دلالات وحجج باشد وروا بود که مرادبآیات‌قرآن‌باشد ومرادبکتاب قرآن‌است بلاخلاف و«مبین» محتملست دومعنی‌را: یکی روشن و یکی بیان کننده برای‌آنکه أبانَ هم لازم باشد وهم متعدی یقال ابان الشیء إذاتبین و أبنته إذا بينته . مجاهد و قتاده گفتند مبین‌را معنی‌آنست که بیان کننده حلال وحرام وقضایا وأحکام است .

---

(١) درآغاز سوره یونس‌گفتیم این علت‌کلی نیست وهمه‌جا بدان تمسك نمی توان‌کرد و بایدگفت تعیین‌آخرآیات صرف تعبد است ازاینکه «طه» بالف ختم‌شده ودرآن سوره شبیه بآخرآیات دیگراست که بالف ختم‌ می‌شود دلیل‌آن‌نیست‌که همه جا چنین باشد چنانکه «یس» و«طس» هردو بیاء ونون ختم میشود و شبیه بایات دیگر این دو سوره است بااین حال «یس»آیه است و«طس» نیست .

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) ما فرستادیم کتاب را « قُرْآناً » قرآن نصب او برحال است ازضمیر مفعول به وبیان کردیم که اشتقاق قرآن من قرأت الشيء إذا جمعته باشد (عَرَبِيّاً)صفت قرآن است وياء نسبت‌است یعنی بلغت‌عرب (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) تاهمانا شما بدانید و تعقل کنید ودرفهم معانی‌واغراض اوعقل‌کار بندید وعقل عبارتست‌ازمجموع علومی که ممکن‌بود که بآن‌استدلال کنندبشاهد برغایب وفرق کنند بآن میان حسن‌وقبیح. آنکه‌بر توسّع برد گرعلمها اجرا میکنند، ودر آیت دلیلست برحدوث‌قرآن‌برای‌آنکه خدای‌تعالی وصف کرد بآنکه‌منزل است و مجموع استو منسوب است‌بالغت عرب، واتفاق است که لغت بمواضعه شناسند ومواضعه قدیم‌نیست‌پس‌در آیت‌سه‌دلیلست برحدوث‌قرآن: یکی‌قوله «انزلناه» ودگر«قرآناً»ودگر«عربیاً» ازاین وجه که گفتیم منزل قدیم نباشد، وقرآن جمع باشد و مجموع بعضی بربعضی مقدم بود وقدیم‌را چیزی‌براومقدم‌نبود، وآنچه منسوب بود باعرب ولغت ایشان محدث‌بود محال بود که منسوب بآن قدیم بود (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ) ماقصه خواهیم کردن برتو واصل قصه واشتقاق اومن قص‌أثره إذا أتبعه باشد و منه القصاص لانه إتباع القاتل للقود ومنه القُصّة للشعر التابع بعضه بعضاً علی النسق (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) نیکوترین قصها‌وخلاف کردند در آنکه خدایتعالی این‌قصه‌راچرا نیکوترین قصه‌ها خواند بعضی گفتند أحسن بمعنی حسن‌است تالازم نیاید که در کلام خدایتعالی درباب حسن بعضی‌را بربعضی مزیتی وتفاضلی باشد چنانکه گویند «هذا أولی بك» چیزی را جز او والی نباشد و مالك ، و مثله قوله « وهو أهون علیه » أی هین و قول الشاعر شعر:

إنَّ الَّذي سَمَكَ السَّماءَ بَنی لَنا بَيْتاً دَعائِمُهُ أَعزُّ وَأَطوَلُ (۱)

أی عزیزطویلة. بعضی دگر گفتند بر ظاهر خود است علی التفضیل . آنکه در وجه‌آن خلاف کردند. مقاتل روایت کرد ازسعید جبیر که او گفت ازاصحاب رسول ﷺ برسلمان(۲) رفتند گفتند برای ما از توراة حدیثی گو که توراة را قصه‌های نیکو در وی است خدای تعالی این‌آیه فرستادو بیان کرد که قصه‌های قرآن‌نیکوتراست‌ازقصص‌توراة ، بعضی‌دگر گفتندبرای آنش أحسن القصص خواند که چندانی عبر وعجایب که دراین قصه است درهیچ قصه نیست از اینجا گفت « لقدکان فی‌یوسف و اخوته‌آیات للسائلین » وگفت «لقدکان فی‌قصصهم عبرة لاولی

---

(۱) آنکس‌که آسمان را بلندکرد خانه برای ما ساخت‌که ستونهای آنهم قوی‌وبلند است .
(۲) سلمان پس از هجرت بخدمت پیغمبر(ص) مشرف‌گشت وسوره یوسف مکی است .

الالباب» برای کرم یوسف با برادران فی قوله : «لاتثریب علیکم الیوم» حدیث وقصهٔ اورا أحسن القصص خواند و گفتند برای آنش نیکوترین قصه‌ها خواند که در او ذکر أنبیاست وذکر صالحان وفرشتگان وشیاطین وإنس وجن وأنعام وطیور وسیر ملوك وآداب ممالیك وطریقهٔ تجّار و ذکر عقلا وجهال واختلاف احوال ومکر زنان وحیلت ایشان، ونیز در او ذکر توحید وفقه وعلم سیر وتعبیر خواب و آداب سیاست وحسن معاشرت وتدبیر معاش. پس برای آنکه جامع است این خصال را که در او منافع دین ودنیاست آنرا أحسن القصص خواند(بِما أَوْحَيْنا إِلَيْكَ هٰذَا القُرْآنَ) «باء» متعلق است و«ما» مصدریه است ای بوحینا بوحی کردن ما والقاء ما بر تو این قرآن را (وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الغافِلِينَ) واگرچه پیش از این تو از این قصه واخبار غافل بودی و بی‌علم ، وغفلت سهو باشد (۱) واو عبارت بود از نفی علم واگر معنی بودی ضدّ علم بودی

إِذْ قالَ يُوسُفُ) عامل در ظرف فعل مقدر است، والتقدیر اذکر یا محمّد یاد کن ای محمّد چون گفت یوسف. ویوسف نامی است أعجمی برای آن لاینصرف است که هم أعجمی است وهم عَلَم وهما السببان المانعان من الصرف، واز بعضی علما پرسیدند که یوسف چه باشد؟ گفت أسف حزن باشد وأسیف بنده باشد وهر دو در یوسف حاصل بود. یعنی اشتقاق میکنم آنرا إما از أسف وإما از أسیف، وقول اول درست تر است أبوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب بن إسحاق بن ابراهیم علیهم السلام . ویوسف بکسر سین لغة فيه وبر این لغت ممکن بود که بتازی نزدیکتر بود، آنکه سبب منع وزن فعل باشد که این لفظ بر وزن یفعل باشد. یاد کن چون گفت یوسف پدرش را یعقوب (يا أَبَتِ) ای پدر من، ابن عامر وابوجعفر خواندند اینجا ودر همهٔ قرآن یا أبت بفتح تاء ودگر قرّاء بکسر تاء خواندند اینجا ودر همهٔ قرآن. ابن کثیر بر هاء وقف کرد «یا أبه» اما تاء بیشتر نحویان گفتند بدل است از یاء اضافة الی نفس المتکلم، وبعضی گفتند بمنزلت هاء طلحه وحمزه است، وبعضی دگر گفتند عوض است از واو ساقط برای آنکه اصل اب ابو بوده است بدلالت قولك أبوان في التثنية ولذلك لزمت الاسم حتى صارت كانها من نفس الكلمة لانها عوض عن حرف أصلي. أما آنانکه بکسر تاء خواندند گفتند تا دلیل باشد بر آنکه بدل است از إضافت، وبعضی دگر گفتند چون مستعمل شده وبسیار شد استعمال صار كنفس الكلمة حذف منها ياء الاضافة وبقي الكسرة لتدل على حذف ياء الاضافة .وآنانکه مفتوح خواندند گفتند اصل کلمه یاابتا بوده است چنانکه شاعر گفت شعر « يا أَبَتا عَلَّكَ أَوْ عَساكا » واین الف بدل یاء إضافت است چون الف بیفکندند فتحهٔ تاء را دلیل حذف الف کردند. ای پدر من (إِنِّي رَأَيْتُ) من دیدم. من الرؤيا يقال رأيت

(۱) سهو در اصل لغت عرب بمعنی خطا وغلط نیست بلکه حاضر نبودن معنی در ذهن است .

علی ثلاثة معان: من رؤیة العین و رأی القلب ورؤیا المنام این ازرؤیای‌خوابست. اهل علم و سیر گفتند ابتداء قصهٔ یوسف ویعقوب آن بود که در سرای یعقوب درختی بود هر گه که یعقوب را پسری آمدی از آن درخت شاخی بر آمدی و با آن پسر میبالیدی چون پسر بزرگ‌شدی شاخ بزرگ شده بودی و قوی گشته پدر آنرا بگرفتی و باو دادی گفتی این چوب و عصای تست که باتو زاد ورست وبیالید تا آنگه که یوسف آمد برای او از آن درخت هیچ شاخه‌نرست چون یوسف علیه السلام بزرگ شدو برادران او هریك‌چوبی وعصائی داشتند وایشان‌ده بودند ویوسف یازدهمین بود وبنیامین دوازدهمین. یوسف پدررا گفت ای‌پدر برادران من‌هریك را چوبی‌هست و مرا نیست چرا چنین آمد از خدای برای من چوبی بخواه ازبهشت. یعقوب دعا کرد خدای تعالی جبرئیل را فرستاد باعصای از چوب بهشت گفت این بیوسف ده یوسف علیه السلام آن چوب بستد وآن چوبی بود از زبرجد سبز(۱)، شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که آن عصای خود برزمین فرو برد وبرادران بیامدندی وعصاهای خود در بر آن بزمین فرو بردندی عصای‌او بلند شدی وبرگ بیاوردی وشاخها بکشیدی وبرگ بگستردی وسر درعنان آسمان کشیدی‌وعصای برادرانش برحال خود بماندی اوازخواب درآمد ترسیده پدر گفت چه بود توراای‌فرزندمن و ای قرة العین من او این حدیث با پدر گفت برادران بشنیدند ازاوحقد وکینه دردل گرفتند وگفتند ای پسرراحیل عجب خوابی دیده‌ای هماناتوسید خواهی بودن وما بندگان تووکارتو بلند شود وغالب‌شود برکارهای ما. وهب گفت یوسف چون این خواب دید اورا هفت سال بود و چون خواب آفتاب و ماه و ستاره دید او را دوازده سال بود ویعقوب علیه السلام چنانکه دراخبار آمد یوسف‌را ازچشم فرو نگذاشتی یکساعت پیوسته پیش او بودی وپیش او خفتی شبی ازشبها پیش او خفته بود وگفتند شب آدینه بود در خواب دید که یازده ستاره وماه وآفتاب از قطب آسمان جدا شدندی وپیش او سجده کردندی او از خواب درآمد و گفت ای پدر خوابی دیدم عجیب گفت چه دیدی گفت در خواب دیدم که درهای آسمان گشاره شدی و نوری عظیم پدید آمدی چنانکه همه جهان بگرفتی و کوهها و صحرا روشن شدی از او و دریاها موج زدی و ماهیان دریاباتواع لغات تسبیح کردندی ومرا جامه‌ای پوشانیدندی که دردنیا ازنوروحسن آن نور بگرفتی و پنداشتی که کلید گنجهای زمین پیش من نهادندی و پنداشتمی که یازده ستاره و ماه وآفتاب مراسجده کردندی. وذلك قوله «انی رأیت أحد عشر کوکباً» ابوجعفر خواندتنها

(۱) این‌حکایت ازعرائس ثعلبی است نه ازائمهٔ معصومین(ع)

احد عشر بسکون عین إلی تسعة عشر جمله بسکون العین گوید . «کوکباً» نصب او بر تمیز است
بعد تمام الاسم وتمام اسم اینجا تقدیر تنوین است إذ الاصل أحَدٌ وعَشَرٌ من باب قولهم قدر راحة
سحاباً وثلاثة رطل عسلا (رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ) دیدم که مرا سجده همی کردندی برای آن
گفت که « رأیتهم لی ساجدین » و لم یقل رأیتها لی ساجدة که سجده کردن کار عقلاست و از
شأن ایشان است که چون اسناد آن با کواکب کرد آنانرا جاری مجرای عقلا داشت . سدی
روایت کند از عبد الرحمن بن سلیط ازجابر بن عبدالله الانصاری که او گفت مرد جهود بنزدیك
رسول آمد گفت یا محمد مرا خبر ده تا نام آن ستاره‌ها چه بود که یوسف را سجده کردند؟ رسول عليه‌السلام
سر در پیش افکند با نتظار وحی جبرئیل آمد گفت یا محمد نامهای ایشان این بود جریان وطارق
وذیال ذوالکیفیات و ذوالقرع وذناب و عمودان و قابس و ضروح و مصبح وفیلق (۱) . چنان
دید که در خواب اورا سجده می کردندی سجده حقیقی که معروف ومعهود است. وبعضی دگر
گفتند مراد بسجده خضوع و خشوع است و گفته اند میان آن خواب که یوسف دید در معنی
عصا ومیان این خواب هفت سال بود آنگه این خواب بدید وبا پدر بگفت یعقوب عليه‌السلام او را
گفت ای پسر من نگر تا این خواب برادرانت را نگوئی که باتو کیدی کنند ومکری سازند
وحیلتی چه دیو مردم را دشمنی است آشکارا ، گفتند یعقوب عليه‌السلام اورا گفت این خواب با کس
مگوی ویعقوب برفت وبازن خود بگفت و بااو عهد کرد که با کس نگوید راست که او برفت و
فرزندان یعقوب درآمدند با ایشان بگفت ایشانرا حسد زیادت شد گفتند این غلام سر پادشاهی
دارد گاهی خوابش چنانکه درعصا دید گاهی خواب چنین بیند که ماه و آفتاب و ستاره او را
سجده میبرد بهرحال ماه وآفتاب پدرو مادر باشد ویازده ستاره ما یازده برادریم وبرسری(۲)
پدر او را دوستر ازایشان داشت ، گفتند با این کیدی باید کردن چنانکه خدای تعالی حکایت
کرد که یعقوب گفت (فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً) نون برای آن بیفتاده است که جواب نهی
است و محل او نصب است و عمل باضمار «أن» کند و کسائی خواند الا بروایت ابوالحارث و
قتیبه وابن البریدی والعبسی «رؤیاك» باماله وباقی قرّاء بتفخیم وقوله «یا بنی» در او سه یاست
یاء اصلی ویاء اضافة ویاء تصغیر. آنگه یاء إضافت بیفکندند و قناعت کردند از او بکسره ویك
یاء را در دگر ادغام کردند، وأما کسر یاء وفتح اودولغت است یقال یابنیّ ویابنیَّ ، کسر برای
آن تادلیل حذف یاء إضافت کند وفتح لکونه أخفّ الحرکات اولما ذکرته فی قوله «یـا أبت»

---

(۱) این اسامی وحکایت منقول ازعرائس ثعلبی است .

(۲) برسری یعنی بعلاوه .

بالفتح . و کید طلب أذی ورنج باشد از صاحب غیظ مر غیری‌را . آنکه حق تعالی حکایت کرد از یعقوب که او برسبیل مثل در میان‌قصه گفت (إنّ الشَّیْطانَ) که‌دیو مر آدمیرا دشمنی است آشکارا ، واین لام اضافت‌است‌یقال‌هوأبٌ لك‌وأخ لك وولی‌لك وعدوٌّلك ، ومعنی‌لام اضافت‌آن است که‌چون‌این‌لام‌بیفکنی اضافت حاصل‌آید، آنکه درمعنی او دووجه بود: یکی آنکه شیطـان ایشانرا إغراء کند بکیدباتو که‌شیطان‌دشمنی‌است‌آشکارا آدمی‌را، ووجهی دگر آنکه مرادخود ایشانند ایشانرا شیطان خواند چون بااو فعل شیطان کردند وازشیاطین انس بودند . کماقال «شیاطین الانس والجن» .

قوله (وَکَذٰلِكَ یَجْتَبِیكَ رَبُّكَ وَیُعَلِّمُكَ مِنْ تَأوِیلِ الْأحادِیثِ ـ الآیة) اجتباء و اصطفاء واختیار هرسه‌یکی‌باشند، این‌هم حکایتست از یعقوب علیه السلام که‌او میگوید درتعبیرخواب یوسف که خدای تعالی تورا بر گزیندوتورا تأویل احادیث درآموزد، واصل اجتباء من جبایة الخراج باشد إذا اخلصته لنفسك اولغیرك ، ومراد تعبیر خواب است بقول قتاده (١) وابن زید گفت «درعهد او تعبیره (٢) » وتأویل‌آن باشد که معنی او بااو گردد من الاول وهوالرجوع، و گفت (٣) نیز این‌خواب دلیل‌آن‌میکند که خدای تعالی‌نعمت‌برتو وبر آل یعقوب تمـام کند چنانکه برپدرانت‌تمام کرد ابراهیم وإسحاق و آنکه ایشان‌را بر گزید ودوپیغمبر مرسل کرد، آنکه گفت‌خدای محکم‌کارو داناست آنچه کند بحکمت‌ومصلحت کند. ابن إسحاق گفت‌خدای تعالی هرفصلی وحالی ازاحوال‌یوسف برای‌غرض صحیح بارسول حکایت کرد ، وغرض از این فصل آنست که تارسول صلی الله علیه وآله متسلّی‌شود از کیدوحسد قوم اوبراو که پیش‌ازاین برادران‌یوسف بریوسف حسدبردند وباو کید کردند .

قوله (لَقَدْ کانَ فِي یُوسُفَ وَإخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلِینَ) آنکه حق‌تعالی گفت‌دریوسف

---

(١) قتادة بن دعامه یکی از مفسرین است وبقول اومراد ازتأویل احادیث تعبیررؤیاست و بقول بعض دیگر از مفسران مراد تاویل و معنی احادیث وروایات انبیاء است که پیش از او بودند وبمعنی تفاصیل کتب و دلائل توحید و شریعت و دین منقول از حضرت ابراهیم و نوح و شیث و ادریس را نیك میدانست .

(٢) ابن‌زید نامش‌عبدالرحمن بود وازمفسران شیعی است واحادیث وی در تهذیب هم آمده‌است ودر مجمع البیان‌گوید قال ابن‌زیدکان اعبرالناس للرؤیا . بهترین تعبیر کننده خواب یوسف بود یعنی در عهد خود وعبارت‌کتاب ناقص ومصحف‌است .

(٣) یعنی حضرت یعقوب بایوسف گفت :

و برادر انش آیاتی وعلاماتی وعبرتی ودلالتی هست مر پرسندگان را، وبرادران یوسف یازده بودند ونامهای ایشـان اینست ، روبیل واو برادر مهتراست ، وشمعون ، ولاوی ، ویهودا ، و ریالون(١)ویشجرومادر آنها لیا بنت لیان بود واودخترخال یعقوب بود، وچهار پسرد گر اورا آمد از دو سریه نام یکی زلفه و نام یکی بلهه: دان و نفتالی وجادواشر آنکه لیـارا وفات آمد یعقوب خواهرش راحیل را بزنی کرد از او یوسف آمد و بنیامین پس جمله فرزندان یعقوب دوازده بود ،و آنان که درآن کار بودند وبا یوسف کید کردند ده بودند . واهل مکه‌خواندند «آیة للسائلین» برواحد و باقی قرّاء برجمع و برای آن گفت «للسائلین» که جهودان رسول را عليه السلام پرسیدند از قصهٔ یوسف عليه السلام او ایشان را خبر داد همچنان که در تورات بود ایشان عجب بماندند و گفتندیا محمد این از کجا دانستی گفت ازوحی خدای تعالی. وبعضی دگر گفتند معنی آنست که آیات للسائلین ولمن لم یسئل . چنانکه شاعر گفت شعر :

« فما أدري أرُشدٌ طِلابُها »

و إنما المعنى أرشد طلابها أم غيٌّ. و ازآیات یوسف عليه السلام آن بود که حق تعـالی او را تخصیص کرد بهره‌ای ازحسن که ازأهل عصرخود ممیز شد بآن و گفته‌اند خدای تعالی حسن قسمت کرد میان آدمیان دوثلث بیوسف دادو ثلثی بهمهٔ جهان . و أبوسعید خدری روایت کرد ار رسول صلى الله عليه وسلم که او گفت شب معراج چون مرا بآسمان بردند یوسف‌را دیدم جبرئیل‌را گفتم این کیست ؟ گفت این یوسف است گفتند یا رسول‌الله چگونه دیدی او را گفت چنـان دیدم که ماه در شب چهارده ، وأنس مالك روایت کرد از رسول صلى الله عليه وسلم که او گفت یوسف را ومادرش‌را نیمهٔ حسن بدادند ، إسحاق بن عبدالله بن أبی‌فروه گفت یوسف عليه السلام بجمال تا آنجا بود که او درکویهای مصر بگذشتی نور روی او بردیوارها میتافتی چنانکه نور آفتاب ، کعب الاحبار گفت خدای تعالی صورت پیغمبران بآدم نمود تا او یکیك را بدید درطبقهٔ ششم یوسف‌را بـاو نمود تاج وقار بر سر او نهاده وپیراهن بهاء پوشیده و قضیب ملك بدست گرفته ورداء کرامت بردوش أفکنده وبرراست او هفتاد هزار فرشته و برچپ هفتاد هزار فرشته و جماعتی از امت پیغمبران بآدم نمود تااو یکیك‌را بدید در پی او وایشان را زجل وآوازبود به تسبیح وتهلیل ودرپیش درختی که آن‌را درخت سعادت میخواندند ، هر کجا اورفتی بااومیرفت آدم گفت بار خدایا اورا چه خواهی داد؟ گفت حظی تمام ازحسن ، آدم اورادربر گرفت‌وبوسه برچشم اوداد

(١) صحیح آن زبولون است .

و گفت: لاتأسف یابنيّ وأنت یوسف پس اول کس که اورا یوسف خواند آدم بود عليه السلام (١) و در خبر است که او برصورت آدم بود و برحسن و بهاء و نوراو پیش از آنکه ازدرخت بخورد وچون از درخت بخورد آن نورو بهاء ازاو برفت وخدای تعالی بیوسف داد، و گفته‌اند یوسف را چندان نور بود که نور روی او درشب چنان بودی که روزی، سفید لون بود و نیکوروی وجعد موی بود وفراخ چشم بود وسطبر ساق وسطبر ساعد ومیان باریك وتیز بینی وخرد دندان ، برجانب روی راست خال سیاه داشت و برمیان دوچشم علامتی سفید پنداشتی که ماه تابانست ،چون بخندیدی یاسخن گفتی نور از دندانهای او می‌تافتی وهیچ وصّاف وصف او ندانستی کردن ، و گفتند او حسن بمیراث ازجدّش اسحاق یافت وإسحاق ازمادرش ساره وخدای تعالی ساره را برصورت حورالعین آفریده بود ولیکن صفای حور نداشت جز آنکه یوسف ازصفای لون ورقّت ولطافت اندام تا آنجا بود که اگر از این خَضر چیزی بخوردی سبزی آن درپوست او پیدا بودی که بگلویش فرو میرفتی ، و ساره حسن از حوّاء میراث یافت (٢) . عبدالله مسعود روایت کرد که رسول صلى الله عليه وآله گفت جبرئیل آمد ومرا گفت خدای تعالی میگوید من حسن یوسف از نور کرسی دادم وحسن تو ازنور عرش ، بعضی علماء را گفتند یوسف نیکوتر بود یا محمد صلى الله عليه وآله گفت در اوّلیان یوسف نیکوتر بود ودر آخریان محمد صلى الله عليه وآله . ونیز از آیات یوسف عليه السلام علم تعبیر خواب بود که پرسیدندی وتعبیر آن بگفتی وهمچنان بودی که او بگفتی .

قوله تعالی (إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلیٰ أَبِینا مِنّا ـ الآیة)عامل در « إذ» فعل مضمر است نحو اُذکر ،وروا بود که عامل دراو کان باشد فی قوله «لقد کان فی یوسف وإخوته آیات للسائلین » این ظرف آن فعل باشد و کان تامّه باشد بمعنی حصل وحدث چون گفتند برادران یوسف «لیوسف» لام ابتداست و گفتند جواب قسمی مقدّراست و التقدیر والله لیوسف و أخوه یوسف و برادرش بنیامین «أحب إلی أبینامنا » دوست‌تراست ازما بنزدیك پدرما (وَنَحْنُ عُصْبَةٌ) و ما جماعتیم ده کس بودند وعصبه ازسه تاده بود، و گفتند ازمیان ده تاچهل ، و اورا از لفظ خود واحدی نیست کالقوم والنفر والرهط ، پدر مادر ضلالی است روشن. ومراد بضلال ذهابست از ره صواب ورأی وتدبیر وضلال ازدین نخواستند و گفتند مراد ایشان بضلال فرط محبت یعقوب

---

(١) این حکایت وغالب حکایات حضرت یوسف را مؤلف از عرائس ثعلبی نقل کرده است.

(٢) این گونه تعبیرات مختلف بیان حسن یوسف است و اگر میان آنها تنافی باشد مضر باصل مقصود نیست چنانکه در وصف جمال کسی گویند ماه است یا گویند آفتاب است بایکدیگر منافی نیست اگر چه بظاهر منافی می‌نماید .

بودیوسفرا، آنگه بایکدیگر بنشستند ورأی زدند وتدبیر کردند و گفتند چاره‌ای باید تامااو را ازپدر دور کنیم ، یکی گفت ازایشان :

(أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً) یوسفرا بکشید یا او را بزمینی افگنید دورکه روی پدر شمارا خالی وصافی ومستخلص شود .خلاف کردند درآنکه این گوینده که بودبهری گفتند شمعون گفت ، واینقول وهب است . کعب گفت دان بود که این گفت . وآن که‌از پس اویعنی ازپس کشتن او گروهی‌صالح نیك باشید تائب. مقاتل گفت : صالح ما بینكم و بین أبیكم کارمیان شما وپدر سره شود چون‌اورا بکشید .

(قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ) یکی‌ازایشان گفت وبیشتر مفسران برآنند که روبیل بود گویندهٔ این واوپسرخاله یوسف عليه‌السلام بود ودرحق یوسف‌نیکورأی بودو برادر مهین بود وایشان‌درحکم اوبودند گفت (لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ) یوسفرا مکشید که کشتن برادرعظیم باشد (وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ) اورا درچاه‌افکنید، بعضی گفتند مرادبغیابة الجب طاقی باشد که درچاه‌بود پیش‌ازآنکه بآب‌رسد، حسن گفت‌غیابت چاه قعرچاه بود ، بعضی دگر گفتند ظلمت و تاریکی چاه باشد ، بعضی دگر گفتند آنجاکه خبر غایب شود (۱) واصل غایب‌ازغیبت‌وغیبوبت باشد و اهل مدینه غیابات خوانند علی الجمع وباقی غیابت علی الواحد ، وجب چاهی باشدناپیراسته‌و بسنگ‌بر نیاورده. قتاده گفت چاه بیت‌المقدس است ، وهب گفت بزمین اردن بود ، کعب گفت میان مصرومدین‌بود ، مقاتل گفت برسه فرسنگی‌خانه یعقوب‌بود(يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ) تابعضی رهگذریان باشد که‌اورا برآرند.جمله قرّاء خواندند«یلتقطه» بیاء برای آنکه مسند است بابعضی ، وحسن‌بصری تلتقطه بتاء خواند برای‌آنکه بعض‌مضاف است بامؤنث و گفت جزء ازبعضی چون جزء ازجمله باشد(۲) چنانکه شاعر گفت :

أَرَى مَرَّ السِّنِينَ أَخَذْنَ مِنِّي كَمَا أَخَذَ السِّرَارُ مِنَ الْهِلَالِ (۳)

---

(۱) یعنی ازکسی‌خبری باز نیاید .

(۲) مقصود آنستکه چون لفظ مذکر بمؤنث اضافه شود مانند بعض السیارةکه بعض مذکر است و سیاره مؤنث ومانند مرالسنین‌که مر مذکراست وسنین مؤنث و اهل القری‌که اهل مذکر است و قری مؤنث مضاف را می‌توان مانند مضاف الیه مؤنث‌گرفت چون مضاف متعلق بمضاف‌الیه است و نظیرآن ودر بعض السیاره بعض جزئی از جمله‌ایست یعنی جزئی از کلی بنابراین عبارت‌کتاب مصحف است و صحیح آن بدین مضمون‌که جزء از جمله چون جمله است .

(۳)گذشتن سالها از پیکر من قوت و نیرو را بازگرفت چنانکه شبهای آخر ماه‌ازپیکر هلال.

وقال آخر :

إذا ماتَ مِنهُمْ سَيّدٌ قامَ سَيّدٌ فدانَتْ لَهُ أهلُ القُرىٰ والكَنائِس(١)

و«تا» درسیاره برای‌مبالغتست کعلاّمة ونسّابةو گفتندصفت موصوفی‌محذوفست‌نحوالعصبة والطايفة والفرقة والجماعة (إنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ) اگرلابداین بخواهید کردن. حسن‌بصری را گفتند مؤمن حسدبرد؟ گفت إی سبحان‌الله برادران یوسف را فراموش کردید و از اینجا گفتند «الاب جلاب والاخ سلاب »پدر جمع کننده باشد و برادر رباینده . آنگه گفتندبهر‌حال حیلتی باید که میان او و پدر جدا کنیم آنگه گفتند او را از پدر بباید خواستن تا باما بچراگاه آید ، دگر باره گفتند پدر مارا براو استوار ندارد واورا بماندهد ، تدبیرآنست که او را بگوئیم، اول‌بیامدند وپیش اوبا یکدیگر کشتی گرفتند و أنواع بازیها ازجستن وسنگ دستی وسلاح بازی کردن، او گفت‌هرروز بچراگاه‌چنین کنید؟ گفتند از این‌بیشتر وخوشتر ، واگر ترادل خواهد که باما بیائی تاآنجا نظارهٔ ما کنی و تونیز ساعتی بازی کنی واورامشوق کردند تااو راغب شد ، آنگه جمله بجمع بیامدند و پیش پدر بر پای ایستادند- واین‌عادت ایشان بود چون‌حاجتی داشتند- پدرایشان را گفت چه‌حاجت است وچه‌کار راآمده‌اید؟ گفتند (يا أبانا) ای پدر ما (ما لَكَ) چه بوده‌است‌ترا؟ ماء استفهامی است (لا تَأْمَنّا عَلىٰ يُوسُفَ) که ما را مأمون نمی‌داری بریوسف ، جمله قرّاء بادغام خواندند و إشمام رفع در نون ، و ابوجعفر «لاتأمننا» خواند بجزم نون‌اول. و یحیی بن‌وثّاب در شاذخواندلاتِئمنا علی لغت‌من قال یِعلَم وتِعلم(وَإنّا لَهُ لَناصِحُونَ) وما اورا نصیحت‌کریم وبدو خیر خواهیم و با او خیانت‌نکنیم، و النصح ضدُّ الغش وأصل او اخلاص عمل باشد از خیانت ومنه التوبة النصوح الخالصة . ونصح‌اصلاح باشد ومنه النصاحة للخياطة (أرْسِلْهُ مَعَنا غَداً) یوسف را باما فرست فردا (يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ) ابن‌کثیر و أبوعمرو و ابن عامر خواندند«نرتعِ و نلعب» بنون‌در هردوفعل‌و کسرعین‌من‌الارتعاء افتعال من الرعی و جزم که‌باشدبحذف‌یاء باشد برای جواب أمر وأهل الحجاز إلاالمالكی والعطار عن الزينبی خواندند(٢) باثبات‌یاءدرحال وصل ووقف‌و

(١) هرگاه سروری از ایشان هلاک‌گردد دیگری بکار برخیزد و مردم شهرها و پارسایان معابد اطاعت اوکنند .

(٢) البته درعبارت‌کتاب تصحیفی است وآنچه اهل علم قراءت درکتب خود آورده‌اند آنستکه بزی از اهل حجاز«نرتع» بکسر عین بغیر یاء خواندوقنبل‌که هم از اهل‌حجاز است بطریق ابن‌شنبوذ «نرتعی» بیاء وتقدیر جزم برحرف‌علة، پس الزینبی مصحف البزی است که بروایت‌دوتن«نرتع»خوانده*

نافع خواند«یرتع ویلعب» بالیاء فیهما حکایة عن یوسف عليه السلام بفرست اورا تا با ماچره کند و بازی کند ، ویعقوب خواند «نرتع و یلعب» اول بنون دوم بیاء چنانکه رتع را اضافت باایشان باشد که بزرگان بودند و بازی را اضافت کردند با یوسف که کودك بود. وباقی قرّاء «نرتع و نلعب »بنون وجزم هردوفعل من الرتع وهوالرّعی(وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ) وما اورا نگاه‌داریم.

(قالَ إِنّي لَيَحزُنُني أنْ تَذْهَبُوا بِهِ)گفت مرا دلتنگ بکند آنکه شمااورا ببرید «أن» مع‌الفعل درمحل رفع است علی أنه فاعل « یحزننی » و «نی» ضمیر منصوب متصلّست علی انه مفعول به (وَأخافُ أنْ يَأكُلَهُ الذِّئبُ) وترسم که او را گرگ بخورد و شما بیخبر و غافل‌باشید. خلاف کردند در آیت که یعقوب عليه السلام چگونه گفت‌ایشانرا که اورا گرك بخورد اگر بوحی گفت تغریر باشدبفرستادن او ؟ گوئیم از این چند جوابست یکی آنکه زمین‌مَسبعه‌بود و گرك بسیار بود آنجا برای آن گفت ، وجهی دیگر آنست که بردل او بگذشت و برزبان‌او براندحق‌تعالی تاوقت احتجاج‌و اعتلال ایشانرادست افزار باشد . بعضی دگر گفتند درخواب دید که اورا گرك خورده بود ، و گفتند در خواب دید که ایشان او را ببردند وباز نیاوردند و چون پرسید که اورا کجا بردید گفتند او را گرك بخورد ، و گفتند در خواب دید که ده گرك گرد یوسف درآمده بودند واوراتعرّض میکردند و براو حمله میبردند و یکی از آن جمله از او ذبّ و دفع می کرد و زمین بشکافت و یوسف بزمین فرو شد و از آنجـا برنیامد إلا از پس سه روز ، چون یعقوب این خواب بدید او را از برادران نگـاه می‌داشت چون استدعاء کردند گفت « وأخاف‌أن یأکله الذئب » عبدالله عمر روایت کرد از رسول عليه السلام که او گفت مردمان را دروغ تلقین نکن که فرزندان یعقوب ندانستند که گرك آدمی خورد چون یعقوب بگفت « وأخاف أن یأکله الذئب » ایشان از او بیاموختند و آنرا دست افزار خود کردند و گفتند «فأکله الذئب » واین آنست که در مثل گفتند «اذکرتنی‌الطعن‌و کنت‌ناسیاً». پدررا گفتند

(لَئِنْ أكَلَهُ الذِّئبُ)اگر چنانکه گرك اورا بخورد وماده مرد بااو پس مازیانکار باشیم ، ولام جواب قسم مضمر است فی‌قوله «لئن» وواو حال راست فی‌قوله (وَنَحْنُ عُصْبَةٌ) و (إِذاً) ملقاست لوقوعه بین‌المبتدء والخبر .

(فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ ـ الآية)در کلام حذفی‌واختصاری هست ، وتقدیره: فأجابهم إلی ملتمسهم و أرسله معهم فلمّاذهبوا به . یعقوب عليه السلام ایشانرا اجابت کرد و یوسف را با ایشان

---

* ودیگران از اهل‌حجاز«نرتعی» وبقاعده باید مراد از اهل حجاز غیر نافع و ابن کثیر باشد که آنان‌را بخصوص نام برده است .

بفرستاد . راویان اخبار گویند سدّی و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و کعب الاحبار وحسن بصری باختلاف الفاظ واتفاق معانی که چون برادران یوسف یوسف را از پدر بخواستندبحیلت و دستان و پدر ایشان را گفت من ترسم که گرك او را بخورد ایشان گفتند گرك اورا چگونه بخورد « و نحن عصبة » وماده مرد با اوئیم وشمعون با ماست و او مردی بود که چون خشم گرفتی ونعره زدی هیچ چیز نبودی ازحیوانات که آواز اوبشنیدی وإلا بیفتادی واگر آبستن بودی بچه بنهادی، ویهودا در میـان ماست و او چون خشم گیرد شیر از هم بدرد چون یعقوب علیه السلام از ایشان این سخن بشنید ساکن شد یوسف بیامد و پیش پدر بایستاد و گفت ای پدر مرا با برادران بفرست، یعقوب گفت ترا میباید ؟ گفت آری گفت دستوری دادم چون دگر روزبود یوسف علیه السلام جامه در پوشید و کمر دربست و بیرون شد با برادران یعقوب علیه السلام سله بگرفت و آن سبدی بود که إبراهیم علیه السلام زاد إسحاق درآنجا نهادی وبرای یوسف چندگونه طعام در آنجا نهاد وفرزندان را وصایت خیر کرد بیوسف و گفت ای فرزندان من این پسرك من امانتی است ازمن بشما ازخدا بترسید دراوهیچ خیانت نکنید، بخدای برشما اگر گرسنه شودطعامش دهید واگر تشنه باشدآبش دهید وبراو شفقت ومهربانی بجای آرید واورا رها نکنید واز خشم فرو نگذارید ودر رفتن براو رنج ننهید ، گفتند یاپدر اومارا برادر است ومارا براوشفقت برادری است ویکی ازماست بل مفضل است برما برای دوستی تو اورا، یعقوب علیه السلام باایشان بصحرا پاره‌ای بیرون رفت وایشانرا بخدای سپرد ویوسف رادربر گرفت وبوسه‌ای برسروچشمش داد و گفت ترا بخدا وببرادران سپردم وعهد ووثیقه کردم بآنکه ترسم که تراضایع کنند وبر گردانند،ایشان اورا بصحرا بیرون بردند تاپدر باایشان بود ودرچشم بودنداورا بردوش گرفته بودند واکرام میکردندپاره‌ای برفتند واورا به بیابان فرو بردند ودورشدند ازشهر ، سخن بگردانیدند واورا جفا کردند وزدن گرفتند ، هر گه که اورا برادری بزدی او باستغاثت بردیگری شدی او نیز بزدی اورا وآن طعامی که پدر برای او ساخته بودبخوردند وبسگان دادند واورا پیاده و گرسنه وتشنه می تاختند ومیزدند واو میگریست ومیگفت پدررا بیخبری که بایوسف تو چه میکنند! عندآن حال فرشتگان بگریستند رحمت بریوسف را .

این حال بنگرحسن و حسین را که تا رسول درحیات بود برای تقرّب او ایشانرا اکرام میکردند تا آن روز که از حظیرهٔ بنی النجار رسول ایشـانرامیاورد و بر دوش گرفته یك یك بتقرّب میرفتند که یکی را بما ده، رسول علیه السلام میگفت « نعم المطیّة أنا ونعم الراکبان همـا و أبوهما خیر منهما» چون رسول باجواررحمت ایزدی شد این را بزهر بکشتند وآنرا بتیغ .

چون خواستند که یوسف را بکشند و رأی ایشان بر این درست شد یهودا که پسر خاله یوسف بود گفت نه بامن عهد کرده‌اید که یوسف را نکشید گفتند بلی عهد کرده‌ایم اکنون چه کنیم اورا ؟ گفت اورا درچاه افکنید که بر ره گذر کاروان است باشد که ازاین رهگذریان کسی اورا بر آرد .

وذلك قوله (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ) «لما» در جای ظرف افتاد باء تعدیه است وهاء ضمیر یوسف است و إجماع عزم باشد یقال أجمع على كذا وأزمع وعزم بمعنى ، و بی‌حرف جر نیز گویند أزمع وأجمع أن يفعل كذا(وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ) دراین وحی خلاف کردند، بعضی گفتند وحی پیغمبری وخدای‌تعالی عندآن حال اورا پیغمبری داد وجبرئیل آمد واورا خبرداد و بشارت بآنچه‌خواسته بودواورا تسلیه داد، وبعضی دگر گفتند ألقاه في القلب، دردل اوافکند خدای تعالی وقول‌اول قول حسن‌بصری است وجماعتی مفسران واین ظاهر آیت‌است وقوله(لَتُنَبِّئَنَّهُمْ) که‌خبر دهی ایشان‌را بکارایشان وآنچه باتومیکنند ومورد این‌کلمه تهدید و وعید است (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) واوحالست‌یعنی درحالی که ایشان ندانند که اورا وحی آمده است وشعور إدراك علم دقيق بود مشبّه‌بالشّعر. ودو قول گفتند در جواب«لما» یکی آنکه محذوفست وتقدیر آنست که : ولماذهبوا به‌وأجمعوا أن‌يجعلوه‌في‌غيابت الجب عظمت فتنتهم وحيلتهم و كبر ماقصدوا له . وبعضی‌دگر گفتند «اوحينا» جواب«لما» است وواوصله‌است(۱) والتقدير لماذهبوا به اوحينا إليه تاجوابرا بشاید چه‌اگر واوعطف باشد جواب نتواند بودن ، واین مذهب کوفیانست ، وگفتند مانند این‌بیت امرؤالقیس است :

فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحَى ... بِنَا بَطْنَ خَبْتٍ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ (۲)

والتقدير انتحى. وقال آخر :

حَتَّى إِذَا قَمِلَتْ بُطُونُكُمْ ... وَ رَأَيْتُمْ أَبْنَاءَكُمْ شَبُّوا

وَ قَلَبْتُمْ ظَهْرَ الْمِجَنِّ لَنَا ... إِنَّ اللَّئِيمَ لَعَاجِزٌ خَبٌّ (۳)

---

(۱) واو صله‌است یعنی زائد .

(۲) چون از نزدیکی منزل قبیله‌گذشتیم آهنگ وادی ریگزاری کردکه برامدگی وتلهای شن درآن بسیار بود .

(۳) چون‌شکم شماپیه‌آورده فربه شد و دیدید فرزندانتان جوان و بالیده شدند پشت سپر سوی ماگردانیدید و مرد سست‌وفرو مایه عاجز واحمق است .

التقدير قلبتم ، وبصريان روا ندارند . چون یوسف را بکنار چاه آوردند پیرهن ازاو بدر کردندو آن چاهی بود میان مصر واردن و گفتند از خانهٔ یعقوب تا آنجا سه فرسنگ بود و بر ره کاروان بود و چاهی بود تاریك و موحش و سرتنگ و بن فراخ و برای آن کردند تا بر نتوان آمدن و گفتند (١) آب آن چاه شور بود ، وسام بن نوح کنده بود آنچاه را. پس دستهاش بستند گفت ای برادران پیرهن بامن دهید تاساتر عورت من باشد درحیات من و کفن من باشد درممات من ودستم بگشائید تاهوام زمین ازخود بازدارم گفتند آن یازده ستاره وماه و آفتاب که ترا درخواب سجده میکردند بخوان تادستهایت بگشایند وپیرهن باتو دهند ، آنگه رسنی درمیان اوبستند واورا فرو گذاشتند چون به نیمه رسید رسن را ببریدند واورا درچاه افکندند خدای تعالی ازمیان آن آب سنگی بر آورد بزرك ولین تایوسف برسنگ آمد ورنج نرسید او را، و در روایتی دگر آمد که خدای تعالی جبرئیل را گفت درياب یوسف را بیك پر زدن بزمین آمد و یوسف را درمیان چاه بگرفت وبآسانی بر آن سنگ نهاد واورا تسلّی داد وأحوالی که بااوخواست رفتن بااو بگفت چون ایشان آواز وقع او بشنیدند اورا آوازدادند اوجواب داد گفتند او زنده است هنوز ، خواستند تا اورا سنگسار کنند یهودا نگذاشت و گفت نه عهد شما بـامن آنست که او را نکشید؟ پس رها کردند . ودر خبر است که چون یوسف را عليه‌السلام بچاه افکندند چاه تاریك بود روشن شد و آبش شور بود خوش شد واو از آن آب میخورد و آن آب اورا بجای طعام وشراب بود خدای تعالی فرشته‌ای فرستاد تاأنیس اوشد تامستوحش نباشد و آن بندهارا از او بر گرفت وپیرهنی ازحریر بهشت بیاورد ودر او پوشید ، ورواتی دگر آنست که چون إبراهیم را بآتش انداختنداورا برهنه کردند وبندبر دست وپای او نهادند آتش بندهای اوبسوخت وجبرئیل آمد وپیرهنی ازحریر بهشت بیاوردودراو پوشانیداو بمیراث باسحاق رها کرد وإسحاق بیعقوب ویعقوب خواست که آن بیوسف رسددر تعویذ نهاد و بر گردن او بست آن فرشته آن تعویذ بشکافت و آن پیرهن در او پوشانید ، و روایتی دگر آنست که این فرشته او را از بهشت بهی بیاورد تابخورد چون شب در آمد فرشته خواست تا برود یوسف عليه‌السلام گفت اگر تو بروی من تنها مانم و مستوحش گفت من ترا دعائی بیاموزم که چون بخوانی وحشت از تو برود و بگو «یاصریخ المستصرخين یاغوث المستغيثين یامفرّج كرب المكروبين قدترى مكانى وتعرف حالى

(١) گفتند ترجمه «قیل» است علماء آنجا استعمال این کلمه کنند که درصحت آن شك دارند وچون این مطالب بطریق صحیح ازامام معصوم روایت نشده آنرا باشك وتردید ذکر کرده است .

ولا يخفى عليك شيء من أمري برحمتك يا ربي » يوسف عليه السلام این دعا بخواند خدای تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستاد تا گرد او در آمدند واورا انس می‌دادند ویهودا هرروز بیامدی و طعام و شراب بیاوردی وبچاه فرو گذاشتی چون سه روز درچاه بود روزچهارم جبرئیل آمد و گفت که ترا در این چاه افکند ؟ گفت برادرانم گفت چرا ؟ گفت برمن حسد بردند برای دوستی پدر گفت خواهی تا ازاین چاه بر آئی ؟ گفت آری گفت بگو : «یاصانع کلّ مصنوع ، ویا جابر کلّ کسیر ،ویاحاضر کلّ ملاء ، ویاشاهد کلّ نجوی ، ویاقریباً غیر بعید،ویامونس کلّ وحید ویاغالباً غیرمغلوب،ویاحیاً لایموت، ویا محیی الموتی، ویالاإله إلاأنت ، أللهم إنی أسئلك بأن لك الحمد لاإله إلا أنت بدیع السماوات والارض ذوالجلال والاکرام أن تصلّی علی محمد وآل محمد وأن تجعل لي من أمري فرجاً ومخرجاً ، وارزقنی من حیث لاأحتسب » یوسف عليه السلام اینکلمات بگفت خدای تعالی اورا فرج داد ازچاه وملك مصر باوداد از آنجا که اندیشه نکرد. مجاهد گفت یوسف عليه السلام ازپدرجدا شد شش ساله بود چون باپدررسید چهل ساله بود .

(وَ جآؤُ أباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ - الآیة) در آیت محذوفی هست و آن آنستکه لمّافعلوا ماأجمعوا علیه من إلقائه فی الجبّ جاؤوا أباهم عشاء .چون آنچه دردل داشتند و بر آن عزم کرده بودند از آنکه اورا درچاه افکنند بکردند آمدند بنزدیك پدر نمازشام گریان «أباهم» درمحل نصب مفعول «عشاء» نصب برظرفست «یبکون» محل او نصبست برحال، این روز برفتند همهٔ روز یعقوب دربند انتظار میبود ودل مشغول تاایشان با یوسف چه کردند چون ایشان یوسفرا بچاه افکندند. حسن بصری گفت دراین وقت اوراهفده سال بود ودربندگی وزندان وپادشاهی هشتاد سال بماند وبیست وسه سال دیگر بماند از آن پس وچون فرمان یافت اورا صد وبیست سال بود. آنگه بیامدند وبزغاله‌ای از گله بگرفتند واورا بکشتند وپیرهن یوسف در آن آغشتند و روی با خانه نهادند یعقوب عليه السلام بسرراه آمده بود باتنظار ایشان چون پدررا دیدند جمله بیکبار بانگ برآوردند و گریستن گرفتند یعقوب بدانست که ایشان راکاری افتاده پس یوسفرا ندید گفت یوسف کجاست ایشان بیکبار دست زدند و جامها بدریدند و خروش کردند و گفتند .

(إنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ) ما برفتیم تاسبق بریم بریکدیگر وقوله «نستبق» درجای حالست ای مستبقین (وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا) ویوسفرا بنزدیك متاع وثقل خودرها کردیم گرگ اورا بخورد (وَما أنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا) تو ماراراستگوی نداری واگرچه ماراست گوئیم دراین گفتار. واصحاب باین آیت استدلال کردند بر آنکه ایمان تصدیق بود باتفاق وجواب «لو» محذوفست برای دلالت کلام براو والتقدیر ولو کنا صادقین ماصدقتنا، واهل إشارت گفتند برای

آن نماز شام آمدند تاوقت تاریك باشد ایشان را از آن دروغ گفتن شرم نیاید درسخن فرو - نمانند ، واز آنجا گفته‌اندچون از کسی حاجتی خواهی بشب مخواه که‌حیا درچشمست[وچون تاریك باشد ایشان را از آن خواستن شرم نیاید و در سخن فرو نمانند ، و از آنجا گفته‌اند که](۱)چون‌عذرخواهی بروزمخواه که فرومانی درعذر خواستن . واین گریه دروغ که‌ایشان میکردند آب ازهمه گریهای‌راست‌ببرد . شعبی گفت زنی بنزدیك شریح آمد و میگریست و جزع میکردپس از آنکه حجت براومتوجّه شد یکی گفت بنگر که این مسکینه چگونه می‌گرید همانا مظلومه است ، شریح گفت برادران یوسف ظالم بودند و باظلم میگریستند و این آیت‌بخواند. وشاعر دراین معنی گفته :

أَغَرَّكَ مِنْ شَيْخٍ نِكَافٌ مُمَلَّقَةٌ أَمِ اللِّحْيَةُ الْبَيْضاءُ لِلنَّتْفِ مُطْلَقَةٌ
فَإِنَّ بَنِي يَعْقُوبَ جاؤُوا أَباهُمُ عِشاءً وَهُمْ يَبْكُونَ زُوراً وَمَخْرَقَةً(۲)

آنگه آن پیراهن خون آلود عرضه کردند و گفتند اینك پیراهن او خون آلود است و ذلك قوله :

(وَجاؤُ عَلىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ) ای مکذوب فیه ، وآوردند پیراهن او بخون دروغ اگر گویند دروغ صفت قول باشد ودر خبر شود چون مخبر او برخلاف خبر باشد چگونه در خون استعمال فرمود ؟ جواب گوئیم که مراد بکذب مکذوب فیه است لفظ مصدر است ومعنی مفعول به کقولهم رجل رضا ای مرضی ، و ماء سکب و شراب صبّ ای مسکوب و مصبوب ، و معنی فاعل نیز استعمال کنند ماء غور و رجل صوم وفطر ، وبرعکس این مفعول گویند ومراد ایشان‌مصدر، یقولون ماله معقول أی عقل، وماله علی هذاالامر مجلود أی جلد ، قال‌الشاعر :

حَتَّىٰ إذا لَمْ يَتْرُكُوا لِعِظامِهِ لَحْماً وَلا لِفُؤادِهِ مَعْقُولاً (۳)

---

(۱) عبارت بین‌الهلالین ظاهراً زائداست.

(۲)در عرائس‌ثعلبی چنین است :

اغرك من‌شيخ بكاء ومملقة ام اللحية البيضاء للنتف مطلقة

نکاف طرفین رخسار است‌که عذار آنجا می‌روید و مملقه بمعنی آراسته و صاف کرده و بکاء و مملقه نزدیکتر می‌نماید یعنی آیااز این پیرمرد گریستن و تملق‌گفتن تورا فریب داد یاریش سفید ورها کرده بلندکه سزاوار کندن‌است، پسران‌یعقوب شامگاهان نزد پدر آمدند و بدروغ‌گریه میکردندفریب آنان نباید خورد .

(۳) وصف‌کسی را میکند بشکنجه دادن چندانکه برای استخوانش گوشت باقی نگذاشتند و در دلش عقلی نماند .

وقال آخر :

فدَرى الّذي سَمكَ السَّماء بِقُدْرَتِهِ بَلَغَ العَزاءَ وَ أدْرَكَ المَجْلوُدا (١)

و فرّاء گفت و دگر نحویان که « بدم کذباً » نصب روا باشد در نحو جز که نخوانده‌اند ونصب او بر مصدر باشد محذوف الفعل کانه قال بدم کذبوا فیه کذباً ، و روا بود که نصب او بر تمیز بود ،و برای آن دروغ گفت آنرا که خون یوسف نبود خون بزغاله بود ، یعقوب عليه السلام پیرهن بدست گرفت و گفت‌چه حلیم گرگی بوده که یوسف بدریده وپیرهنش نیازرده وندریده ایشان فرو ماندند گفتند : لابل قتله اللصوص . بل دزدان او را بکشتند گفت ای سبحان‌الله دزدان او را بکشتند و پیراهنش رها کردند و حاجت ایشان به پیرهن بود نه بکشتن او ، و گفته‌اند در پیرهن یوسف سه آیت بود یکی این روز که بیاوردند خون آلود یعقوب از آنجا بدانست که دروغ میگویند ، دوم آنجا که زلیخا در او آویخت و پیرهن او بدرید ازپس‌پشت و سیوم آن روز که بیاوردند در روی یعقوب افکندند او بینا شد ، آنگه پیرهن بستد و برسرو چشم نهـاد و ببوسید و نعره‌ای بزد و بیفتاد و هوش از او برفت روزی دگر که با چراگـاه رفتند گفتند دیدید که پدر مارا چون دروغ زن و خجل کرد؟ تدبیر آنست که برویم و یوسف را ازآنچاه برآریم و پاره پاره کنیم و استخوانهای او پیش پدربریم تاقول ماراست شود، یهودا گفت نه با من عهد کرده‌اید که یوسف را نکشید و ایشان را از آن منع کرد ، نماز شام چون بخانه شدند پدر گفت اگر چنـانست که راست میگوئید آن گرگ که او را بخورد بگیرید و پیش من‌آرید (٢) ایشان برفتندو چوب و رسن بر گرفتند وبصحرا شدند و گرگی رابگرفتند و دست و پایش ببستند و پیش یعقوب آوردند و بیفکندند ، یعقوب عليه السلام گفت دست وپای او بگشائید پس‌بگشادند یعقوب اورا گفت ای گرگ شرم نداری که فرزند مرا و میوهٔ دل مرا و روشنائی چشم مرا بخوردی ؟ گرگ بآواز آمد و گفت : لاوحق‌شیبتك یانبی‌الله ماأكلت لك ولداً وإنّ لحومكم ودماءكم معاشرالانبياء محرّمة علينا وإنّي لمظلوم‌مكذوب عليّ وإني‌غريب في‌بلاد مصر » بحق شیبهٔ تو که من فرزند ترا نخوردم و گوشت و خون شما که پیغامبرانیدبر- ما حرامست ومن مظلومم و دروغ برمن نهاده‌اندومن در این زمین غریبم . گفت برای چه‌باین

---

(١) خدائی‌که آسمان‌را بقدرت خود برداشت داندکه‌صبر بآخررسید وطاقت‌بنهایت .

(٢) بعید می‌نماید که حضرت یعقوب (ع) ازفرزندان چنین توقع کند چون‌در زمین مسبعه‌که‌گرگ بسیار است هیچ عاقل‌امید ندارد‌کسی گرگ‌معینی‌را بشناسد وحاضر باشدوبیابد وبنظر میرسد دراین‌سخن تحریفی راه یافته وراویان درآن تصرفی‌کرده باشند .

زمين آمده‌ای گفت‌مرا اینجا خویشانند بزیارت ایشان‌آمده بودم این پسران تو مرا بگرفتند و به بستند و پیش تو آوردند و این دروغ بر‌من نهادند عندآن یعقوب گفت (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْراً) تسویل تزیین‌نفس باشدبکاری که نیکو نباشدعلی‌قول قتاده ، و گفته‌اند تقرير المعنى في‌النفس باشد. گفت «بل» واینکلمه إضراب راباشد و إعراض از کلامی بکلامی دیگر «سوّلت لكم أنفسكم » نفس شما این‌کار بیاراست در چشم شما (فَصَبْرٌ جَمِيلٌ) أي صبري صبر جميل أو شأني صبرجميل ، مرفوعست برخبر مبتدا محذوف کارمن امروز وشأن من صبری است نیکو و صبر نیکو آن باشد که‌در خلال آن جزع نباشد(وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ) و خدای است که از او یاوری خواهند و براو استعانت کنند بر آنچه شما وصف میکنید ، یعنی من بخدای استعانت میکنم ویاری‌میخواهم‌ازاو قوله :

(وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ - الآية) يوسف عليه السلام سه روز در آنچاه بماند روز چهارم کاروانی میگذشت. آنجا از مدین میآمد و بمصر میرفتند بتجارت ازجادّه راه بگردیده بنزدیك آنچاه فرود آمدند و این‌چاه برجادّه‌راه نبودمردی را بفرستادند از عرب از بلاد مدین نام اومالك ابن الزعير تا آب آرد برای ایشان بکنار چاه آمد و دلو فرو گذاشت تاآب بر کشد یوسف عليه السلام دست در رسن زد و ازچاه بر آمد مرد آبکش نگـاه کرد کودکی دید من اجمل اهل زمانه وذلك قوله «وجاءت سيارة» صفت موصوف محذوفست اي رفقة سيّارة فعّالة من السير ، وروا بود که‌هاء برای مبالغه باشد که دأب وعادت‌کاروان رفتن‌باشد (فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ)حق تعالی گفت کاروانی بآنجا رسیدند وارد ایشان را بفرستادند، ووارد آنکس باشد که بآب آید يقال ورد الماء إذا أتاه ، وصدر عنه إذا رجع عنه ، ورائد گویند آن‌را که از پیش بیایدبطلب آب و گیاه (فَأَدْلَى دَلْوَهُ) اى أرسلها، ودلّاها إذا أخرجها ونزعها ، ودلّاهالتكثير الفعل و دلو آلت سقی باشد و فعل از او بر گرفته‌اند (قالَ يا بُشْرَى) در کلام حذفی و اختصاری هست والتقدير فأدلى فتعلّق يوسف بالحبل و خرج من البئر فلمّا رآهاالوارد قال : يابشرى، أهل کوفه خواندند « يا بُشْرَى » بی‌یاء على وزن فُعْلَى من‌غير إضافة إلى‌ياءالمتكلم، وباقی قرّاء خواندند يابُشْرايَ (١) بالف وياء على الاضافة إلى‌ياء المتكلّم كقولهم هواى وعصاى، آنکه در معنی اودو قول گفتند: قتاده وسدّی گفتند معنی آنست که بشارتست مرا این ،كانه نـادى

(١) باید دانست که قراءت برخلاف کتابت جائز نیست و این قراء همه بریك کتابت متفقند باء و شین وراء ویاء وهیچکس الف پیش ازیاء درکتابت نیاورده بلکه الفرا ننوشته میخوانند مانندالصدقين كه‌الصادقين ميخوانند.

بشارته . پنداری مژده و بشارت خود را می‌بخواندوشاید که یا دراسمی محذوف شده‌باشد(١)
کانه قال یاهذاویاصاح بشری . والتقدیر هذابشری أی هذا الغلام وهذه الحال بشری‌چنانکه
یاعافاك‌الله ومانند این، وقول دوم آنست که بشری نام رفیق او باشد اورا ندا کرد گفت یابشری
بمثابت قولهم یاصاحبی، وبرقراءت کوفیان یابشرای‌یعنی یافلانی(هذا غلام)این کودکی‌است
(وَأَسَرُّوهُ بِضاعَةً) و اورا پنهان کردند برای بضاعة .در اودو قول گفتند: یکی آنکه‌اینان
که آب میکشیدند پنهان کردند او را از دیگران تا طمع نصیب نکنند (٢) ، و قول دگر آن
است که برادران کار او پنهان کردند ونگفتنداو برادرماست، و قول اول درست تر است لقوله
« بضاعة » یعنی‌أعدوه بضاعة و نصب او برمفعول له باشد ، و روا بود که حال بود علی‌تقدیر
تأویل و أعدوه بضاعة ، والبضاعة القطعة من المال یتجرها، واشتقاقه من‌البضع وهو القطع و-
البضعة من اللحم القطعة منه والبضع مابین الثلاثة والعشرة ومابین العقدتین فهوبضع، ونیش(٣)
را مبضع برای آن گویند که بآن رگ زنند آلت قطع باشد ، بعضی دگر گفتندمعنی آنست
که کاراو پوشیده کردند، و گفتند این غلام بضاعتی است که اهل این آب بما داده‌اند تابرای
ایشان بفروشیم . آنکه حق تعالی برسبیل تهدید ووعید گفت آن حال پوشیده نماند برخدای
تعالی و او عالمست بآنچه ایشان کردند (وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ) ای باعوه ، برد گرروز
یهودا بسر چاه آمد برعادت و طعام بیاورد تا یوسف را طعام دهد آواز داد یوسف جواب‌نداد
و در چاه نبود بیامد بطلب‌او و آن کاروان را دید و یوسف در میان‌ایشان، بنزدیك مالك‌بن‌زعیر
آمد وبرادران را خبر داد بیامدند و مالك را گفتند این غلام ماست از ما گریخته است مالك
گفت اگر خواهید با شما دهم اورا و اگر خواهید بخرم از شما گفتند نخواهیم که اورا باما
دهی بخر اوراتا بفروشیم ولیکن این غلامیست دزدو گریزنده وما‌این‌را باین عیب می‌فروشیم
مالك گفت‌باین عیب‌ها بچند می‌دهید گفتند بچندانکه توخواهی بشرط آنکه اورا از این‌ولایت
ببری تا بنزدیك ما نیاید گفت آخر بچند میفروشی‌اورا گفتند برحکم‌تو، و ذلك‌قوله «وشروه»
بفروختند او را یعنی برادران. وشری هم فروختن وهم خریدن‌باشد ومنه قوله «ولبئس‌ماشروا
به أنفسهم» ای باعوا وقال‌الشاعر :

وَشَرَيْتُ بُرْداً لَيْتَني مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هامَةً(٤)

---

(١) یعنی یاء حرف ندا برمنادی محذوف در آمده باشد .

(٢) یعنی طمع آنکه از این غلام باز یافته سهمی بدانها دهند .

(٣) یعنی نیشتر . (٤) برد نام غلام اواست‌که بسیارش دوست‌میداشت و هامه بعقیده عرب جاهلیت‌روح میت است بصورت مرغی مجسم شده گوید بردرا فروختم‌ای‌کاش پس‌ازفروختن‌اومرده‌بودم .

«بثمن بخس» أی باخس وهو من باب رجل صوم وعدل . بهاء اندك ، آنكه آنرا شرح داد كه درمی چند شمرده بود ، ودر عدد و مبلغ آن علماء خلاف كردند عبدالله عباس و عبدالله مسعود و قتاده وسدّی گفتند بيست درم بود ، مجاهد گفت بيست ودو درم بود ، عكرمه گفت چهل درم بود ، و بعضی دگر گفتند هشتده درم بود ، بعضی اهل معانی گفتند زير ده درم بود برای آنكه دراهم گويند زيرده باشد تا بده، چون برده بيفزايد درهماً (۱) گويند. آن درمها بستدند وبايكديگر ببخشيدند(۲) يوسف عليه السلام مينگريست ونيارست گفتن كه خلاف آن است كه ايشان می‌گويند كه از كشتن میترسيد وبرای اين اورا باين بهای اندك فروختند كه ايشان ازجملهٔ زاهدان بودند دراو يعنی ايشان را باو رغبت نبود يقال زهد فی كذا إذا رغب عنه ولم يرده ، وزاهد را برای اين زاهد خوانند كه دردنيا ومال دنيا رغبت نكند . ودرخبر ميآيد كه يوسف يكروز در آينه نگريد جمال او اورا بعجب آورد گفت اگر من بنده‌ای بودمی بهای من كس ندانستی كه چنداست امتحان كردند او راو بهای او باو نمودند درمی چندشمرده ، وهنوز دربعضی شهرها چنين است، وقول دگر آن است كه «معدودة» كنايتست از قلت وحقارت چنانكه «أياماً معدودات» در باب روزه و كذلك قوله حكاية عن اليهود «وقالوا لن تمسّنا النار إلا أياماً معدودات» (فی قوله معدودة يكی آنكه عادت نبود كه درم بسنجند بعدد شمردندی (۳)) آنگاه كاروان از آنجا بار بر گرفتند و برادران يوسف با ايشان ميرفتند وميگفتند اين غلام را نگاهداريد كه اين غلام دزد و گريزنده ودروغ زن است ما اينرا باين عيبها فروخته‌ايم مالك اورا برشتری نشاند وروی بمصر نهادند و ره ايشان بر گور مادر يوسف بود راحيل ، يوسف چون از دور گور مادر بديد خويشتن از شتر در افكند وبسر گور مادر آمد وزيارت كرد وبگريست و گفت ای مادر اگرهيچ توانی سرازخاك بردار وبنگر كه بافرزند توچه معامله كردند وآنچه باو كرده بودند ازسر دلتنگی در آن گور ميگفت كه ای مادر بيخبری كه برادران بی‌رحم مرا از پدر جدا كردند ودر چاه افكندند وروی من بطپانچه سياه كردند و مرا در بيابان سنگسار كردند و چنانكه بندگان را فروشند مرا بفروختند و

(۱) اين سخن بنظر صحيح نمی‌رسد چون اين فرق وقتی است كه عدد مذكور باشد گويند تسعة دراهم واحد عشر درهما اما اگر عدد نباشد جمع بر هر كثرت اطلاق ميشود قال‌الله تعالی «ولقد نصركم الله فی مواطن كثيرة» گفتند اين مواطن هشتاد بود . (۲) قسمت كردند

(۳) ظاهراً اين جمله بين الهلالين از جای خود منتقل گرديده و بايد ترتيب كلام اين باشد (فی قوله معدوده ، چند قول است يكی آنكه عادت نبود كه درم بسنجند بعدد شمردندی و هنوز در بعضی شهرها چنين است وقول دگر آن است كه معدوده كنايت است از قلت وحقارت چنانكه «الا اياماً معدودات» .

چنانکه اسیران‌رااز شهر بشهری‌برندمرا میبرند . کعب الاحبار گوید چون یوسف این‌میگفت از پس پشت او هاتفی آواز داد « واصبر و ماصبرك إلا بالله » مالك زعیر باز نگرید اورا برـ شتر ندید گفت آنکه گفتنداین غلام گریزنده است راست گفتند آنگه درکاروان افتادوبانگ میکرد و یوسف را طلب میکرد و میگفت این‌غلام راکه بخریدم بگریخت و باخانهٔ اهل‌خود رفت آنگه درآن میان پرسیدن او را دیدند برسر آن گور آمدند واورا بگرفتند و بزدند و گفتند مارا باور نبود از آنچه ما را گفتندتو گریزنده‌ای تابدیدیم‌تورا که‌بگریختی گفت من نگریختم ولیکن‌این گور مادرمن‌است چون‌بدیدم خواستم که زیارت کنم آن‌را باورش‌نداشتند وبندی‌گران بیاوردند وبرپای اونهادند واورا برشترنشاندند وبمصر بردند مالك زعیر گفت ما بهیچ منزل فرونیا مدیم إلا برکت او برمن و رحل من و مال من پدید آمد، وبامداد و شبانگاه می شتیدم که فرشتگان بر اوسلام میکردند و آواز از ایشان می شنیدم و شخصشان نمی‌دیدم و تا درراه‌بودم هرروز ابری سفید بیامدی وبربالای سر او بایستادی و اوراسایه میکردی‌چون برفتی بااو برفتی وچون بایستادی بااو بایستادی چون درشهر آمدند مالك زعیر اورا بگرماوه برد وجامهٔ نوکرد برای او واو ازشکل بشکلی دگر شداورا ببازار آورد و عرض کردبربیع، مردی اورا بخرید که خزینه‌دار ملك بود واورا لقب عزیز بود و نام قطفیر(۱) و گفته‌اند اطفربن رحیب و ملك مصردرآن‌روزگار الولیدبن الریان‌بن ثروان ابن‌اراشة بن‌عمروبن‌عملان‌بن لاورم‌بن سام‌بن‌نوح بود، و گفته‌انداین‌پادشاه بیوسف ایمان‌آورد واین‌ملك پیش‌ازآن‌فرمان‌یافت وازپس‌او پادشاهی‌بقابوس‌بن مصعب‌افتاد ویوسف عليه السلام اورا باسلام دعوت کرد اباکردوایمان‌نیاورد. عبدالله عباس گفت چون‌کاروان بمصررسید این قطفیر باستقبال‌کاروان رفت یوسف را به بیست دیناروجفتی نعلین ودوپاره‌ای کمان بخرید وهب منبّه گفت چون یوسف را دربازار آوردند بربیع عرض کردند چشمها دراو متحیر بماند که مانند او بجمال ندیده بودند دربهای اوزیادت‌میکردند ومی‌فزودند تابهای او بآنجا رسید که گفت او را برابر بزر بردارند وبمشك وحریر وبسیم بااین چهار جنس اورا برابر برداشتند قطفیرالعزیز اورا بخرید وبخانه برد زنی داشت‌نام او فکابنت‌هوس اورا گفت آنچه خدای تعالی ازاوحکایت کرد که :

(وَقالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا) گفت این‌را نکو دارکه مارا از این خیری و نفعی باشد این‌را بفرزندی

(۱) اورا قوطیفار نیز گفته‌اند .

گیریم که ما فرزند نداریم وذلك قوله تعالی « وقال الذی اشتریه » چون عزیز او را بخرید و بخانه بردزنش را گفت«أکرمی مثویه»این را گرامی دار ومقام اوجای نیکو باز کن والمثوی المقام من قولهم ثوی بالمکان إذا أقام به قال«رُبَّ ثاوٍ تَمِلُّ مِنهُ الثَّواءُ» والثاوی المقیم والمثوی المقام و«عسی»کلمتی است که برای مقاربت دارند وفیها طمعٌ واشفاقٌ ، طمع در آنکه باشد واشفاق از آنکه نباشد . که باشد که مارا از این سود بود، وانما برای آن گفت که درفراست او میدید ، عبدالله مسعود گفت سه کس فراست نکو کردند یکی عزیز چون زن را گفت در حق یوسف «أکرمی مثویه عسی أن ینفعنا» ودیگر دختر شعیب چون پدررا گفت«یاابت استاجره » وابربکر آنگاه که عمررا خلیفه کرد «أو نتخذه ولداً » تاباشد که اورا فرزند گیریم که ایشان را فرزند نبود آنگه حق تعالی گفت (وَكَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الأَرْضِ) وما همچنین تمکین کردیم یوسف را درزمین. گفتند وجه تشبیه در کاف آنست که چنانکه عزیز او را ممکّن کرد ومالك بر اسباب خود پس از آنکه اورا ببها بخرید مااورا باسباب توفیق تمکین دادیم تااز این چاه بسر گاه برآوردیم (وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الأَحادِيثِ) این لام معطوفست علی تقدیر قوله دبّرناذلك لتمکینه «ولنعلّمه من تأویل الاحادیث» ومراد بتأویل تعبیرخوابست (وَاللهُ غالِبٌ عَلىٰ أَمْرِهِ) وخدای تعالی غالب است بر کارش مغلوب نیست، کس اورا غلبه نتواند کردن ودرهاء که ضمیرمجرور است فيأمره خلاف کردند که راجع باکی است . بعضی گفتند راجع است با نام خدای تعالی، وبعضی گفتند راجع است با یوسف . و مرجع غلبه و غالبی راجع است با قادری (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ) ولیکن بیشتر مردمان ندانند .

قوله تعالی :

وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (٢٣)

و چون رسید بتوانائی دادیمش حکم و دانش و همچنین پاداش دهیم نیکو کاران را

وَ راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَ قالَتْ هَيْتَ لَكَ. قالَ

وآمد و شدکرد با او آنکه او بود در خانهٔ او از نفس او و بربست در ها را و گفت مهیا شد برایت گفت

مَعاذَ اللهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظّالِمُونَ (٢٤) وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ

پناه بخدا که اوست پروردگارم نیکو کرد جایم را که رستگار نمی‌شوند ستمکاران وهرآینه قصد کرد زلیخا باو و

هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأىٰ بُرْهانَ رَبِّهِ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ

قصد کرد یوسف باو اگر اینکه ندید حجت پروردگارش را همچنین میگردانیم ازاو بدی وزشتی را که اوست از

عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ (۲۵) وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيا سَيِّدَها لَدَا الْبابِ

بندگان ما پاکیزگان و پیشی گرفت در را و درید پیراهنشرا ازعقب و یافتند شوهرش را نزد در

قالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۲۶) قالَ هِيَ

گفت چیست جزای آنکه خواست به اهلت بدی مگر که زندان‌کرده شود یاعذابی دردناك گفت او

راوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ

درخواست‌مرا ازنفسم وگواهی‌داد گواهی دهندهٔ ازاهلش اگرباشد پیرهنش دریده ازپیش پس‌زلیخاراست‌گفت

وَهُوَ مِنَ الْكاذِبِينَ (۲۷) وَإِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۸)

واو از دروغگویان است واگر باشد پیرهنش دریده ازعقب پس‌زلیخادروغ‌گفت واوازراستگویانست

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۹) يُوسُفُ أَعْرِضْ

پس چون دید پیراهنش را دریده از عقب‌گفت اوست ازمکر شما که مکر شما بزرگست ای‌یوسف‌برگرد

عَنْ هـٰذا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِينَ (۳۰) وَقالَ نِسْوَةٌ

از این و ای زلیخا استغفار خواه برای گناهت که توئی از گناهکاران و گفتند زنان

فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنَّا لَنَراها فِي ضَلالٍ

در شهر که زن عزیز درخواسته غلامش را از خودش که شکافت دلش را دوستی‌که ما بینیمش در گمراهی

مُبِينٍ (۳۱) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ

هویدا پس چون شنید زلیخا مکرشان را فرستاد بسویشان و آماده کرد برایشان متکائی و داد

كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ

بهر یك از ایشان کاردی و گفت در آی بر ایشان پس چون دیدندش بزرگ داشتندش وبریدند

أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هـٰذا بَشَراً إِنْ هـٰذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۲) قالَتْ

دستهای خودرا وگفتند پاکی مرخدا راست نیست این بشر نیست این مگر فرشتهٔ بزرگ گفت

فَذٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ

پس اینست آنکه ملامت‌میکردیدمرادراو وهرآینه مراوده کردمش ازنفسش پس‌خودرا نگاه‌داشت وهرآینه اگرنکند

ما آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ (۳۳) قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا

آنچه فرمایمش هرآینه اورازندان نمایم والبته او باشدازخوارشدگان گفت پروردگارازندانرادوستتردارم بخود از آنچه

يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ (٣٤)

میخوانندم بسویش و اگر نگردانی از من مکرشان را میل کنم بایشان و باشم از جاهلان

فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٣٥) ثُمَّ بَدا لَهُمْ

پس اجابت کرد اورا پروردگارش پس گردانید ازاو مکرشان را که اوست شنوندهٔ دانا پس ظاهر شد ایشان را

مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الْآياتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ (٣٦) وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ قالَ

ازبعد آنچه دیدند آیات را هرآینه زندان نمایندش تا هنگامی و آمد با او بزندان دو جوان گفت

أَحَدُهُما إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً وَ قالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً

یکی ازآنها بدرستیکه دیدم میفشردم شرابرا وگفت دیگری که من دیدم درخواب برمیداشتم بالای سرم نان

تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (٣٧) قالَ لا يَأْتِيكُما

میخورد مرغ از او خبر ده مرا تعبیرش را که بینیمت از نیکو کاران گفت نیاید بشما

طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما ذٰلِكُما مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي

طعامی که بخوریدش مگر خبر دهم بشما تعبیر شرا قبل از اینکه بیاید بشما اینست از آنچه آموخت مرا پروردگارم بدرستیکه

تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ (٣٨) وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ

ترك کردم ملت گروهیکه نمیگروند بخدا و آنهایند بآخرت آنها کافر و پیروی کردم ملت

آبائِي إِبْراهِيمَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ ما كانَ لَنا أَنْ نُشْرِكَ بِاللهِ مِنْ شَيْءٍ ذٰلِكَ مِنْ

پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب نبود ما را که شرك آوریم بخدا چیزی را این است از

فَضْلِ اللهِ عَلَيْنا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (٣٩) يا صاحِبَيِ

بخشش خدا بر ما و بر مردم و لیکن بیشتر مردمان شکر نمیگذارند ای دویارمن

السِّجْنِ ءَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (٤٠) ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ

درزندان آیا خداوندان پراکندگان جماد بهتراست یاخدای یگانهٔ غالب برهمه نمیپرستیدشما ازغیرخدا

إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ

مگر نامهائیکه نامیدهایدآنراشما وپدرانشما فرونفرستادخدا بآنها هیچ حجتی نیست حکم پرستش مگر برای خدا

أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (٤١)

امر کرده که نپرستید مگر او را این است دین حق ولیکن بیشتر مردم نمیدانند

يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَمّا أَحَدُكُما فَيَسْقي رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ
ای‌دویارمن درزندان اما یکی ازشما پس‌سیراب کند پروردگارخودرا شراب واما دیگری پس برآویخته شود
فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذي فيهِ تَسْتَفْتِيانِ (٤٢) وَ قالَ لِلَّذي
پس خورند مرغان از سر او حکم‌کرده شدکار خواب‌که در او طلب تعبیر میکردید وگفت مرآنکسیرا که
ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْني عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسٰيهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ
گمان کردکه‌آن جست‌ازآن دو یادکن‌مرا نزد پروردگارخود پس‌ازیاد برد اوراشیطان یادکردن‌پروردگاراو
فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنينَ (٤٣)
پس درنگ‌کرد درزندان هفت سال

قوله (وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ - الآية) «لما» در او معنی ظرف باشد «آتيناه» جواب او باشد وعامل در او بمنزلت إذا . چون برسید بأشدّ خود، در أشدّ خلاف کردند مفسران و اهل لغت نیز ، بعضی گفتند أشدّ جمع است واحدُهُ شَدّ کفلس وأفلس ، وبهری دگر گفتند واحد او شِدّة باشد کنِعْمَة وأنعم ، وبهری گفتند جَمْعٌ لاواحدله ، واین از بناء قلّت باشد . اما معنی او بهری گفتند هشتده سال باشد تا شصت سال ، عبدالله عباس گفت بیست سال باشد (آتَيْناهُ حُكْماً وَعِلْماً) ما اوراحکمت وعلم دادیم واینحکم بمعنی حکمتست چنانکه‌رسول علیه‌السلام گفت«إنّ من الشعر لحكماً » وحکم حکومت وقضا باشد میان مردمان ، و حکم قولی باشد فاصل وقاطع که‌دعوت کند باحکمت، این‌قول‌رمّانی‌است. واصل اومنع‌باشد مَنْ حَكَمَةَ اللجام. و علم اعتقادی باشدکه اقتضاء سکون نفس کند. وبهری دگر در حد علم گفتندمعنی آن باشد که يبين به الشيء على ماهو به . قوله : (وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) و همچنین جزا کنیم وپاداشت‌دهیم نیکوکاران‌را ووجه تشبیه آنست که همچنانکه یوسف را پاداشت‌دادیم دیگر نیکوکاران را پاداشت دهیم .

(وَراوَدَتْهُ الَّتي هُوَ في بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ - الآية) چون یوسف با خانه عزیز رفت وعزیز اورا بزن سپرد و جمال وحسن او بآن حد بود که شرح داده شد و زن عزیز را نام زلیخا بود (١) چون چشم براو انداخت او را دوست داشت و هرروز جمال یوسف زیادت‌میشد

(١) نام‌زلیخامعروف‌است اما اتفاقی نیست بعضی‌گویند نام زن راعیل بود و بعضی‌گویند بکا بود والله العالم .

و عشق زليخا زيادت، تاصبر وقوت وطاقت داشت پنهان داشت‌چون از حد بگذشت بغايت‌رسيد براواظهار كرد واورا مراوده كرد و مراوده مخادعه باشد و گفتند مطالبه‌باشد براى كارى‌بنوعى حيلت تاكارى كند، و مِرْوَد گويندميل‌را(١)، براى آنكه آلت‌عملى باشد كه‌بحيلت‌وتدبيرتوان كردن واصل او «مَنْ رادَ يَرُودُ» إذا جاء و ذهب، آمد وشد كند تاآن‌كار بچنگ كند بحيلت آرد وخديعت «التى» اسمى است موصول و مابعده صلة له، وصلهٔ او هميشه جمله باشد ازمبتدا وخبر يافعل و فاعل. «هو»ضمير مرفوع منفصلست و كنايت از يوسف عليه السلام «فى بيتها» يعنى بيت زليخا، يعنى بفريفت ومطالبه كرد اورا آنكس كه او درخانهٔ او بود بغلامى، ازنفس او يعنى خواست تااورا ازدست اوفراز گيرد يقال: راوده عن كذا بمعنى خادعه عنه. ودرتفصيل مراودهٔ او مر يوسف را مفسران بسيار سخنها گفتند عبدالله عباس گفت از جملهٔ مراودهٔ او آن بود كه بايوسف بنشست واورا گفت اى يوسف چه نيكوست اين موى تو، گفت اول چيزيكه در خاك بريزد اين موى باشد. گفت اى يوسف چه نيكوست اين روى تو، گفت خداى دررحم مادر نگاشت اين‌را، گفت اى يوسف حسن صورت تو تن مرا لاغر كرد، گفت شيطان ترا براين معاونت كرد، گفت اى يوسف عشق تو آتش دردل من زد آن‌آتش‌را بنشان، گفت اگر آتش تو بنشانم بآتش دوزخ سوخته شوم، گفت خيز درآن خانه شو وآبى بيار كه من تشنه شده‌ام گفت درآن خانه‌آنكس شود كه كليد خانه در دست اوست، گفت اى يوسف درآن خانه‌بستر حرير باز كرده‌ام خيز درآن خانه آى و مراد من ازخود بده، گفت پس نصيب من‌از بهشت بشود، گفت اى يوسف خيز بامن در آن پرده‌آى كه كس را درآن پرده راه‌نيست. گفت هيچ پرده‌اى مرا ازخداى‌نپوشد، گفت اى يوسف‌دست‌دردل‌من نه تاازدست‌تو شفا يابم، گفت‌عزيز بآن اولى‌تراست، گفت چگوئى اگر من عزيزرا شربتى دهم كه درآن‌شربت زيبق‌باشد وزرد شود تابميرد وأعصابش پاره‌پاره شود آنگه درچيزى پيچم اورا ودرنهانخانه فكنم اورا تا كس اورا نه‌بيند وملك اوبتودهم، گفت پس‌چگونه رستگارى يابى‌ازعذاب خداى؟ گفت اى‌يوسف چندانى كه درشمار تو نيايد تورا زروجواهردهم‌تادررضاى‌خداى خود صرف كنى، گفت ياهذه اى زن مرا مسلم كن(٢) سدّى وابن إسحاق گفتند مراوده يوسف را آن‌بود كه خويشتن مى‌آراست وبراو عرض ميكرد ومحاسن خود پيش او ميگفت وذكر ميكرد، او را باخود دعوت ميكرد يكبار برغبت و يكبار برهبت ميگفت اى يوسف اين روى نه‌بجمالست، گفت در خاك پوسيده شود، گفت اين‌موى نه نيكوست؟ گفت‌باخاك‌بر آميخته‌شود. وچون‌پيش يوسف بنشستى

(١) كه بچشم سرمه كشند (٢) يعنى مرا رهاكن.

یوسف روی بگردانیدی بجانب دگر با آن جانب شدی و بایستادی آنگاه خانه‌ای ساخت از آئینه زیر وبالا ودیوارهاهمه افروخته و یوسف را گفت این خانه بنگر تاهیچ دیدستی چنین خانه‌ای یوسف در آن خانه رفت او بیامدوپیش یوسف بنشست یوسف روی بگردانیدباد گرجانب شد، چون درنگریدزلیخارا دید ازعکس آینه وبهرجانب که نگریدهمچنین زلیخارامیدید خواست تابیرون آید از آنجا درها بسته یافت وذلك قوله(وَغَلَّقَتِ الأَبْوابَ) برای آنکه أبواب جمع است و گفته‌اند برای آن مشدّد گفت تافائده آن بود که سخت ببست واستوار بکرد این تشدید برای مبالغتست (وَقالَتْ هَيْتَ لَكَ) ابوعمرووعاصم وحمزه‌و کسائی خواندند هَيْتَ لك بفتح هاء وتاء، ابن کثیر خواند هَيْتُ لك بفتح‌هاء وضم تاء، نافع‌وابن‌عامر خواندند هِيتَ لك بکسر هاءوفتح تاء، وهشام بن‌عامر روایت کرداز ابن‌عامر هِئْتُ بمعنی تهیأت بهمزهٔ وأبوعمرو و کسائی همزه‌را منکرند. أماقراءت ابن کثیر هَيتُ شاهداو قول طرفه است :

لَيْسَ قَوْمي بِالأَبْعَدِينَ إذا ما   قالَ داعٍ مِنَ العَشِيرَةِ هَيْتُ
هُمْ يُجِيبُونَ ذا هَلُمَّ سِراعاً   كَالأَبابِيلِ لا يُغادَرُ بَيْتُ (۱)

ابوعبیده گفت معنی «هیت لك» هلم باشد کلمه حث وتحریض . ومجاهد گفت لغت تمیم است ومعنی‌دعای غیری‌است باخود، معناه إليَّ إليَّ. حسن گفت کلمتی‌است‌سریانی، سدّی گفت قبطی‌است، عکرمه گفت لغة اهل هوازن‌است، معنی یکیست . وآنانکه گفتند کلمهٔ تازی‌نیست گفتند حکایت قول‌اواست، وآنانکه گفتند کلمه تازی است گفتند أصل اومن هَيَّتَ فلان بفلان إذا صاح به، قال‌الشاعر :

قَدْ رابَني أنَّ الكَرِيَّ أُسْكِتَا   لَوْ كانَ مَعْنِيّاً بِهِ لَهَيَّتا (۲)

أی صاح به ، وأما حجّت ابوعمرو وموافقان او در قراءت هَيْتَ قول شاعری است که أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب را عليه‌السلام میگوید :

أَبْلِــغْ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ   أَخا العِراقِ إذا أَتَيْتــا

(۱) قوم من‌ازآنها نیستندکه چون یکی از مردم قبیله‌گوید بیائید آنها دور بایستندبلکه اجابت او میکنند مانند مرغان ابابیل سوی‌او میشتابند وهیچ خانه ازآن مستثنی نمیماند یعنی ازهمه خانهایکی بیاری او میرود .

(۲) اسکت هم لازم استعمال میشود یعنی خاموش شد وهم متعدی یعنی خاموش‌کرد و اینجا لازم مراد است وعنی‌به بصیغه مجهول رنج دیدن وکری مرد خاموش‌وخوابنده. شاعرگوید مرا بشك انداخت که مرد خوابنده وبی مبالات خاموش مانده بود اگر وی‌را رنجی رسیده بود بانك میزد .

إنّ العِـراقَ و أهـلَهُ عُنُقٌ إليكَ فهَيتَ هَيتا (١)

أى أقبل‌أقبل ، ومعنى قراءت آنکس که او خواند هیت لك بالکسر وضم التاء آنست که‌تهیّأت‌لك براى تو بجارده (٢) ساخته‌ام خودرا. وابوالقاسم بن حبیب گفت دربعضى‌تفاسیر دیدم که معنى آنستکه هل‌لك رغبة فى‌جمالى ، وابوعبیده گفت اینکلمه‌را تثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث‌نباشد بل‌درجمله بیك‌صورت آید: یوسف عليه السلام گفت جواب او (مَعاذَ اللهِ) نصب برمصدر است وتقدیراو آنست که أعوذ بالله معاذاً ، پناه باخداى میدهم‌پناه دادنى آنگه فعل‌بیفکندومصدر او اضافه کردبامفعول کقوله :صنع‌الله، و کتاب‌الله، وفطرةالله فى‌اضافة المصدر إلى الفاعل‌ یعنى پناه باخداى‌میدهم ازآنکه من‌این چنین فعلى‌بکنم وترا این اندیشه باشد (إنّهُ رَبّي)اوسید وخواجهٔ منست‌وولى نعمت‌من، یعنى‌شوهر توعزیز و«رب»اینجا بمعنى‌سیداست (أحسَنَ مَثْوايَ) اى أنزلتى منزلا حسناً. والمثوى المنزل والمقام، وروا بود که مصدر بود، وروا بود که‌موضع بود، مرا نیکوداشت وإکرام کرد ، واگرمن این اندیشه‌کنم ظالم باشم وظالمان‌را پس‌فلاحى وظفرى و بقائى‌نباشد، زجّاج گفت رواباشد که برب خداى تعالى را خواست یعنى خداى من جل جلاله بامن نیکوئى کرد ومقام ومنزلت من‌رفیع کرد . وقول‌اول اولى‌تراست .

قوله : (وَلقَدْ هَمّتْ بِهِ وَهَمّ بِها - الآية) آنگه‌خداى تعالى حکایت کرد فعل‌ایشان را که‌زلیخا بیوسف همت کرد و یوسف نیز همت کرد بزلیخا أماأصحاب حدیث و حشویان (٣) گفتند شیطان بیامد ویکدست برپهلوى این‌نهاد ویکدست برپهلوى‌آن وایشان‌را جمع کرددر یکخانه وچون ایشان بایکدیگر حاضرآمدند زلیخا چندانى‌مراوده و مخادعه کرد وتضرّع و لابه که یوسف‌را نرم کرد ویوسف اجابت کرد اورا وعزم کرد برمعصیت . همت هردورا بر - یکوجه تفسیر کردند وآن‌عزمست گفتند هردوبرمعصیت عزم درست کردند ویوسف عليه السلام جلس منها مجلس الخائن، اواز زلیخا آنجابنشست که جاى خیانت کنندگان وجاى‌زانیان‌باشد وکار میان‌ایشان‌تاحلّ سراویل برسید چون‌یوسف عزم درست کرد برمعصیت وخواست تاباأوخلوت کند خداى تعالى برهانى باونمود ، وآن‌برهان‌را على‌قولهم الفاسد بچند وجه تفسیر کرده‌اند

(١) اى مرد عراقى‌باميرالمؤمنين بگو چون نزد اوآئى‌که عراق ومردمش سوى توگردن کشیده وترا میخواهند بجانب آنان آى.

(٢) بجارده مهیا وآماده است و ابوالفتوح این کلمه‌را بسیار در این معنى استعمال کرده‌است.

(٣) غرض مؤلف‌از اصحاب‌حدیث همان حشویانند که‌هرحدیث‌را باورکنند اگرچه برخلاف‌قرآن وعقل‌باشد نه هرمحدث چون بسیارى ازعلماى حدیث را میدانیم که این‌گونه اراجیف‌را ردکرده‌اند.

یکی، آنکه جبرئیل بانگ براوزد واورا بترسانیدومنع کرد، وقولی دیگر گفتند فرشته‌بانگ براوزد و گفت‌نام تودرآسمان ازجملهٔ‌صدّیقانست وپیغمبران وجای تو درزمین جای خیانت‌ـ کنندگان ، و قولی دیگر بروایتی که دریچه‌ای پیدا شدوصورت یعقوب(ع) پدید آمد براو انگشت میگزید بروجه تهدید، و بروایتی دیگر آنکه فرشته‌ای برصورت یعقوب ازپس پشت اودرآمد ولگدی برپشت اوزد چنانکه آب پشت‌اوبتأنّی بیرون‌آمد. وازاین ترّهات‌ومحالات، آنچه عقل‌وشرع وقرآن واخبار، پیغمبران خدای‌را ازآن‌منزه کرده است واین هیچ بنزدیك ما روانیست برپیغمبران(ع)ازآنجا که ایشان معصومان ومطهّرانند وصغیره و کبیره برایشان روانیست ازآنجا که أدله عقل‌دلیل کرده است‌برعصمت ایشان چه درعقل مقرّراست که‌تجویز کبائر وصغایر برایشان‌منفّر بود مکلفان را ازقبول قول ایشان‌واستماع وعظ ایشان ،وغرض قدیم تعالی ازبعثت ایشان قبول قول ایشانست وامتثال أمر واجابت دعوت ایشان، آنچه قدح کند درآن واجب بود که خدای تعالی ایشان‌را از آن‌منزّه و معصوم دارد ، و تجویززنا، که أکبر الکبائر است و أعظم الخطایا و امهات‌الذنوب، واجب بود که‌ازآن‌منزّه باشند که حظ اودرتنفیر بغایت ونهایتست .

اما درتفسیرآیت بروجهی که مطابق أدلهٔ عقل‌بود وموافق‌مذهب‌حق آنست که حقتعالی همت باهریك ازایشان إضافت کرد جز که‌ازقراین أدله خالی‌نکرد آنرا، عقلی وقرآنی،اگر چه مورد هردو یکی است که از قرائن همت یوسف را حمل کنند علی أحسن الوجه وهمت‌او را علی وجه غیر حسن کمایلیق بهما وحکی‌الله عنهما ، اول آنست که گوئیم‌هم‌ّ وهمت در کلام عرب بر معانی مختلف آمد منها ازآن جمله عزم برکاری کقوله تعالی « إذهمّ‌قوم أن یبسطوا إلیکم أیدیهم فکف‌أیدیهم عنکم» و کما قال‌الشاعر :

هَمَمْتُ وَلَمْ أفعَلْ وَ کِدْتُ وَلیْتَنِي تَرَکْتُ عَلیٰ عُثمانَ تَبْکِي حَلائِلُه(۱)

و کماقالت‌الخنساء .

وَفضَّلَ مِرْداساً عَلیَ النّاسِ حِلْمُهُ وَأنْ کُلُّ هَمٍّ هَمَّهُ فَهْوَ فاعِلُهُ (۲)

---

(۱) نام این‌شاعر ضابی برجمی است عثمان‌بن عفان اورا حبس‌کرده بود برای‌آنکه ابیاتی در هجو قبیله ازدوستان‌وی‌گفته وقتی عثمان راتنها یافت وخواست اورا ناگهان بکشد اما نکشت وپشیمان شد وگوید آهنگ کشتن اوکردم اما انجام ندادم و نزدیك بود انجام دهم وای‌کاش‌گذاشته‌بودم زنان عثمان براو گریه‌کنند .

(۲) مرداس‌را برسایر مردم برتری‌داد بردباری اوواینکه هرنیتی میکرد انجام میداد .

و ازجمله وجوه هم خطر الشيء بالبال باشد واگر چه عزم نبود بر آن چنانکه خدای تعالی گفت «إذ همّت طائفتان منكم أن تفشلا والله وليهما» و اين‌همت عزم نيست برای آنکه اگر عزم بودی عزم برمعصيت بودی خدای تعالی ولی آنكس نبودكه او عازم بود برمعصيت نه‌بينی كه خدای تعالی درحق آنانكه عزم كردند برمعصيت چه گفت «ومن يولّهم يومئذ دبره إلامتحرّفاً لقتال أومتحيّزاً إلى فئة فقد باء بغضب من‌الله ومأويه جهنم وبئس‌المصير» وچون‌فرار اززحف معصيت باشد عزم برمعصيت هم معصيت باشد، تا گروهی گفتند عزم بر كبيره كبيره‌بود عزم بر كفر كفر بود، وازجملهٔ شواهد اين وجه قول كعب‌بن زهير است كه گفت :

فَكَمْ فِيهِمْ مِنْ سَيِّدٍ مُتَوَسِّعٍ　　وَمِنْ فاعِلٍ لِلْخَيْرِ إِنْ هَمَّ أَوْ عَزَمْ (١)

نه‌بينی كه عطف كرد عزم را بر همت اگر نه آنستكه همت در بيت جز عزمست تكرار بودی بلافائده . و از وجوه‌هم آنستكه بمعنی مقاربه استعمال كنند گويند هم بكذا إذاكاد أن يفعله كما قال‌ذوالرمة :

أَقُولُ لِمَسْعُودٍ بِجَرْعاءِ مالِكٍ　　وَقَدْ هَمَّ دَمْعِي أَنْ تَلِجَّ أوائِلُهْ (٢)

أی كاد وقارب ، وقال أبوالاسود الدئلی .

وَكُنْتَ مَتى تَهْمِمْ يَمِينُكَ مَرَّةً　　لِتَفْعَلَ خَيْراً تَقْتَفِيها شِمالُكا (٣)

وعزم بردست روانباشد برمقاربه حمل بايد كردن‌واگر برعزم حمل كنند على‌التوسّع لاعلى الحقيقة روا باشد . واز وجوه همّ شهوت باشد يقول العرب هذا الامر من همّي وأربی وفطرتی‌وهذاأهمّ الاشياء إليّ اين بمعنی ميل طباع باشد، و حسن‌بصری آيت براين حمل كرد درحق يوسف عليه‌السلام ودرحق زليخا برعزم ، حسن را از اين‌آيت سؤال كردند گفت : أما همّها فكان أخبث‌الهمّ وأما همّه‌فما طبع‌الرجال من‌شهوة النساء . وچون‌وجوه همّ مختلف باشدچنانكه می‌بينی در حق يوسف بر آن تفسير بايد داد كه لايق باوباشد و از اين وجوه شهوت وميل‌طباع روا باشد ، و خطوره بباله روا باشد ، ومقاربه هم روا باشد على بعض الوجوه مـادام تاعزم باو

---

(١) چه بسيار سروران‌گشاده دست در آنها هست ومردان نيكوكار اگركار خير بخاطرشان‌گذرد يامصمم بانجام آن شوند .

(٢) بامسعود گفتم درجرعاء مالك كه نام مكانيست و نزديك بود اشك من بشدت سرازير شود و مقول‌وی درشعر بعدا ست .

(٣) تو چنانی‌كه هرگاه دست راست توقصدكارنيكی‌كند دست‌چپ پيروی او خواهدكرد يعنی‌چپ كه هميشه‌كنايه ازبدی وزشتی است درتو مقهور خيرونيكی است .

نباشد، و عزم روا نباشد بهیچ وجه وإلا آنست که اگر عزم حمل کنند آیت را بر وجهی تفسیر باید کرد که همت وعزم متعلّق نباشد بمعصیت و آن وجه چنین بود «ولقد همّت به وهمّ بها» أی بضربها ودفعها عن نفسه او همت کرد بیوسف که‌دراو آویزدو یوسف همت کرد باو بآن‌معنی که‌او را بزند و براند واز خویشتن دور کند وبعنف براند او را. اگر گویند که این تفسیر که شما دادید چه‌تأویل بود این‌را که گفت (لَوْلا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّه) ودفع اوازخویشتن‌طاعت باشد برهان از آن‌منع نکند گوئیم ممتنع نبود که چون یوسف عليه السلام خواست تااورا بزندوبراند و از خویشتن دور کند و بعنف براند اورا خدای تعالی برهانی بنمود که یوسف از آن امتناع کرد چه در معلوم چنان بود که اگر اورا بزدی اهل او یوسف را بکشتندی یابتهمت‌بزدندی براو بزنا واو آنراحجّت خود کردی گفتی که او مرا استدعا کرد بازنا ، چون من امتناع کردم مرا بزد ،پس براین وجه معنی بودآیت‌را «کذلك لنصرف عنه السوءوالفحشاء» همچنین صرف کنیم سوء و فحشاء یعنی قتل و مکروه را یاتهمت وگمان زنارا چه این معنی از جرّ و ضرب نابودهٔ او میگوید آنجا که یوسف از او بگریخت و او در یوسف آویخت و پیرهن او بدرید« ماجزاء من أراد بأهلك سوءاً إلا أن يسجن أو عذاب أليم » اگر گویند جواب «لولا» براین وجه کجاست گوئیم جواب لولا محذوفست وتقدیر آنستکه لقدهمّت به وهمّ بضربها و دفعها لولا أن‌رأى برهان‌ربه لفعلها وأقدم عليها . وجواب لولا ازکلام بسیار حذف کنندچنانکه حق تعالی گفت: «ولولا فضل‌الله عليكم ورحمته وأن‌الله رؤف رحيم » وتقدیر اوآنستکه ولولا فضل‌الله عليكم ورحمته لهلكتم » ومثله قوله «كلا لوتعلمون‌علم اليقين لترونّ الجحيم »وتقدیر آنکه لو تعلمون علم اليقين لم تحرصوا على حطام الدنيا ولم تتنافسوا فيها . وقال امرؤالقيس

فَلَوْ أَنَّها نَفْسٌ تَمُوتُ بِمَوْتِها وَلٰكِنَّها نَفْسٌ تُساقِطُ أَنْفُساً (١)

أراد لنقضت‌وفنيت. اگر گویند این وجه که شما گفتید مخالفت ظاهر است گوئیم چنین نیست برای آنکه باتفاق ما و خصم همت درآیة تعلّق دارد بچیزی که روا نباشد که عزم متعلّق بود باوو آن ذوات باقیه موجوده است و عزم تعلّق نداردإلا بأمر معدوم که حدوثش صحیح‌بود پس لابد است مارا و اورا تعلیق عزم کردن بأمری که صحیح بود که متعلق باشد باو ازایقاع فعلی باو جز که ایشان گفتندمتعلّق بود بزناوما گفتیم متعلّق بودبضرب ودفع پس ظاهر نیست

---

(١) اگر یك کس‌بود که کشته میشد و بمردن او تنها او میمرد باکی نبود ولکن‌کسی است که بسیارکس را از پای بیاندازد امرؤالقیس در بارهٔ خودگویدکه از مردن باك نداشت اگر یکتن بوداما او یکتن بجای چند تن‌است واین‌بیت پیش‌ازاین گذشت صفحه ٣٠٥ .

باما وایشان وچون مارا وایشان‌را عدول می‌باید کردن از ظاهر، ایشان چه اولیترند از ما که حمل کنند بزنا ازآنکه ماحمل کنیم برضرب و دفع بلکه ما اولیتریم که ما حمل بدلیل می‌کنیم وایشان بی‌دلیل وباحمل ما پیغمبر مسلم است ومنزّه وباحمل ایشان‌ملوم ومذموم ومتّهم اگر گویند هردو همت وارداست بیك‌موردچرا یکی را حمل کردی بروجهی نیکو وآن‌ضرب ودفع استویکی علی‌الزنا والقبح؟ گوئیم برای‌دلیل چنین کردیم که أدلّهٔ عقل وقرآن وآیات براین دلیل کرد وإلا هردورا حمل کردندی علی وجه واحد، اما من حیث العقل دلیلی نیست برعصمت زلیخا حمل کردیم بر آنچه گفتند درحق او از همت قبیح‌وزنـا، واما در حق یوسف چون أدلّهٔ عقل‌راه نمود بعصمت وتنزیه او ازصغایر و کبائر لابد حمل بایست کردن‌بر وجهی که لایق باشد بحال‌او، امادلهٔ قرآن که دلیل میکند برعصمت یوسف عليه‌السلام و براءت او ازگناه‌وبراءت‌ّهام زلیخا چند آیت است: منها قوله تعالی «وقال نسوة فی‌المدینة امرأةالعزیز تراودفتیها عن‌نفسه قدشغفها حباً انا لنریها فی‌ضلال مبین» وقوله «وراودته التی هو فی‌بیتها عن نفسه وغلّقت الابواب وقال‌هیت‌لك قال‌معاذالله انه ربّی‌أحسن مثوای» وقوله تعالی حکایة عنها «الآن حصحص‌الحق‌آناراودته عن‌نفسه وانه‌لمن‌الصادقین» وقوله «فذلکن الذی‌امتنّنی فیه‌ولقد راودته عن‌نفسه فاستعصم ولئن لم یفعل ماآمره لیسجنن ولیکونا من‌الصاغرین قال رب‌السجن أحب‌إلیّ ممایدعوننی إلیه ـالی‌قوله ـ فصرف عنه کیدهن» وقوله «کذلك لنصرف عنه السوء و-الفحشاء» وقوله «ذلك لیعلم‌أنّی‌لم‌أخنه بالغیب وان‌الله لایهدی کیدالخائنین» ومنها قول‌العزیز «انه‌من کیدکن‌إنّ کیدکنّ عظیم یوسف أعرض‌عن‌هذاواستغفری» وبرقول ایشان کیدمصروف نبود ازاو وسوءوفحشاء مدفوع نبود واو خائن بود وبجای خیانت کنندگان بنشست، وچنانکه زن‌رااستغفار فرمود اگردانستی که‌او نیز گناهکاراست اورانیز استغفارفرمودی واین‌آیتهاجمله دلیل میکند بربراءت ساحت یوسف‌عليه‌السلام وبرهمّت بدزلیخا، برای این تعلیق کردیم همت‌هر-یکی بدانچه دلیل بآن‌راه‌نمود پس‌آیت‌را بردو وجه تفسیر کردند اهل حق یکی آنکه‌جواب دراومحذوف‌باشد وهمت‌واقع(١)، لکن بدفع‌وضرب ومانند این‌وتقدیر آیت چنین «ولقدهمّت بالزناوهمّ عليه‌السلام بالضرب والدفع عن‌نفسه ولولا أن‌رأی برهان‌ربه‌لفعل‌ماهمّ به» ووجه دیگر آنکه جواب «لولا» مقدم باشد بر لولا وتقدیر آنکه: ولقد همت به ولولا ان رأی برهان ربه لهم‌بها و براین تقدیرهمت واقع نباشدبرای‌آنکه برهان ازاومنع کرد پس‌همت اززلیخاحاصل

---

(١) یعنی داستی قصدکرد امانه زنارا.

بوده وازیوسف بهیچ وجه‌حاصل‌نباشد، ومثال‌این کلام چنان‌بود که گفت‌هلکت‌لولا أن‌تدار کتك و قتلت لولا أن خلّصتك . و معنی آنکه لولا تدارکی لَهَلَکْتَ و لولا تخلیصی لَقُتِلْتَ و کقول الشاعر :

فَلا یَدْعُني قَومي صَریحاً لِحُرَّةٍ — لَئِنْ کُنْتُ مَقتُولاً وَیَسْلَمَ عامِرٌ (۱)

وقال آخر :

فَلا یَدْعُني قَومی لِیَومِ کَریهَةٍ — لَئِنْ لَمْ أُعجِّلْ ضَرْبَةً أَوْ أُعجَّلِ (۲)

وبرهردو وجه درآیت شرطی هست باتفاق که‌وقوع همت بآنچه همت بآن تعلق داشت برآن موقوف‌بود چون برهان‌حاصل‌آمد آنچه برآن‌موقوف بود باید تانباشد که قضیت‌معنی لولا اینست نه بینی که « لولا علی لهلك عمر » چون وجود علی هست هلاك عمر واجب است که نباشد، و کلام درلولا بیان کردیم که بانفی معنی إثبات دهد وبااثبات نفی. اگر گویندآن برهان چه بود که خدای تعالی بنمود تا یوسف عندآن امتناع کرد از قبیح ؟ گوئیم امـا آنچه ایشان گفتند ازمشاهدهٔ فرشته ویا صورت یعقوب ونداء فرشته ومانند این روا نبود برای آنکه این‌اسباب‌إلجاءباشد وتکلیف باإلجا روانباشد واگرملجأ بودی‌اورادرآن‌هیچ مدحی وثوابی نبودی واین قول فاسدبود (۳) اما برهان روا بود که لطفی باشد که خدای تعالی باوبکردعند آن حال که‌او منصرف‌شد ازآنچه خواست کردن ازضرب‌ودفع یاهمت‌آن، وآن لطف که‌مکلف عندآن ازقبائح امتناع کندآن است که‌ماآنرا عصمت‌خوانیم. وگفته‌اند برهان‌آن ادله‌وحجج بود که خدای تعالی نصب کرده بود اورا برتحریم زنا وآنکه فاعل‌آن‌مستحق عذاب عظیم‌بود برای‌آنکه‌آن نیزصارف باشدازفعل‌قبیح ومقوی باشد داعی امتناع‌را، وروابود که رؤیت‌بمعنی

(۱) قوم من نباید مرا از نژادپاك بدانندکه ازما درآزاد زاده شده باشم اگر من‌کشته شوم و عامرزنده بماند .

(۲) مبادآنکه قوم من مرا روز جنگ بیاری خود بخوانند اگر درزدن شتاب نکنم مگر آنکه برمن‌شتاب‌گیرندوزودتر مرا بکشند .

(۳) یعنی آنچه عوام پندارند عصمت پیغمبران و ائمه بخلقت خداوند والجـاء ومنع قهری است درست نمی‌باشد زیرا غیر آنان هم بر خداوند حجت آورندکه چرا مارا معصوم نیافریدی و قهراً منع نکردی تا ما نیز معصوم باشیم پس عصمت آنان لطف است‌ودر لطف الجاء نیست و تکلیف و ثواب وعقاب با الجاء منافی است برخلاف لطف و اگر طفلی معصوم بـاشد ازگناه برای او مقام عصمت انبیاء ثابت نمی‌شود .

علم بودچنانکه بسیار جایها هست . (۱) والله أعلم بمراده (كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالفَحْشَآءَ) حق تعالی گفت ماچنین کردیم برای آنکه تاسوء و فحشاء از اوصرف کنیم یعنی چنانکه نمودیم این برهان و کردیم این لطف، نیزالطاف و آیات نمائیم. ودرسوء وفحشاء چند قول گفتند یکی قتل ومکر، وبرقول آنکس که گفت همّت تعلّق داشت بضرب ودفع یا تهمت وظن خطا وزنا باو، و گفتند سوء گمان بداست وفحشاء زنا(إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا المُخْلَصِينَ) که او ازبندگان خالص کردهٔ ماست.مکیان وبصریان مخلِصین خواندند بکسر لام وباقی قراء بفتح لام ، وبکسر فاعل باشد و بفتح مفعول .

قوله تعالی (وَاسْتَبَقَا البابَ - الآية) چون زلیخا یوسف را درآن خانه یافت ودرها ببست ودراو آویخت إلحاح کرد یوسف عليه السلام ازاو امتناع میکرد عبدالله بن احمد الطائی (۲) روایت کرد از پدرش ازجدش اززین العابدین علی بن الحسین عليه السلام که گفت چون زلیخا بر- یوسف إلحاح میکرد بتی در گوشهٔ خانه نهاده بود برفت وجامه بر روی آن بت افکند یوسف عليه السلام گفت چرا چنین کردی گفت او معبود من است شرم دارم از او که بمشاهدهٔ او معصیت کنم یوسف عليه السلام گفت عجب ازتو! شرم میداری از جمادی که لایسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئاً، من شرم ندارم ازخدائی که خالق ورازق منست ومنعم من وعالم سرو علانیهٔ منست(گفتند

(۱) در بعض احادیث ما برهان پروردگار را موافق روایت عبدالله بن احمد طائی نقل کرده اند واگر صاحب کتاب آنرا صحیح میدانست باید همین جا نقل کند .

(۲) در عرائس ثعلبی عبدالله بن احمدبن عامر الطبرستانی است ازپدرش از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از جدش جعفر بن محمد الصادق (ع) از پدرش از جدش علی بن الحسین (ع) و نام زلیخادرآن نیست بلکه گویدزن عزیز برخاست آه . اما صحیح همان طائی است چنانکه نجاشی گوید از اولاد وهب است که با حسین بن علی (ع) درکربلا بشهادت رسید و پدرش عامر باامیرالمؤمنین(ع) در صفین وهم نجاشی گوید وی نسخه ای داردکه ازپدرش ازحضرت علی بن موسی الرضا (ع) روایت کرده است موافق اسناد عرائس پس کلام ثعلبی ازآن نسخه مأخوذاست ودر روایت اواین جمله نیست فذلك قوله تعالی «لولا ان رأی برهان ربه» . وبنظرمیرسد که نقل این جمله ازروایت ازمؤلف نیست والحاق دیگری است واگر مؤلف میخواست درآنجا که تفسیر « برهان ربه » میکرد ایراد میفرمود ، وهم مضمون آن موافق عقیده و روش مؤلف نیست چون حدیث مخالف عقل وقرآن را نمی پذیرد و در این نزدیکی اصحاب حدیث وحشویان را بقبول این روایات مذمت کرد ، چگونه مؤلف تجویز میکندکه یوسف قصد معصیت کرد اما چون دید زلیخا بت را پوشانید پشیمان شد وقصد معصیت هم شایستهٔ مقام او نیست ، وباز بنقل عرائس این عمل زلیخا واقعه ایست اتفاق افتاده نه آنکه تفسیر برهان باشد.

برهان این بود .و قولی دیگر آنست (١) که) یوسف ازدست او بجست وازدری ازدرهای خانه بیرون آمدو زلیخابقفای او، واستباق افتعال باشد ازسبق ای تبادراو تسارعا می‌شتافتند بجانب در خانه تاکه سبق بردیوسف بروجه گریختن ازاو وزلیخا بدنبال او درآویخته چون بدرخانه برسید زلیخا باورسید ودرپیرهن اوآویخت یوسف عليه السلام پیرهن ازاودر کشید پیرهن یوسف‌دریده شد یوسف ازخانه بدر خانه جست وزلیخا برپی‌او وپیرهن یوسف‌دریده چون نگاه کردندعزیز را که خواجه یوسف بود بردرخانه یافتند. وذلك قوله (وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ)ای وجدا زوجها . واینجاسید بمعنی شوهراست .زلیخا پیش دست‌شد وسبق‌برد بسخن گفتن برای آنکه آن حرکات متّهمان [بود]«وحركة المريب لايخفى » گفت(مَا جَزَآءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا) چه جزاء ومکافات‌باشدآنرا که باهل تو بدی خواهد یعنی زنا (إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) إلاآنکه اورا بزندان بازدارند یاعذاب مولم کنندآنرا.عبدالله عباس گفت ضرب تازیانه خواست‌واین آن‌مثل سائراست که گفته‌اند « رَمَتْنِي بِدائِها وَانْسَلَّتْ (٢) » ودگرمثل که گفته‌اند «خذاللّص من‌قبل أن يأخذك» وما گوئیم دزد باش ومردباش(٣) .

---

(١) بنظرمیرسد که جمله بین الهلالین از روایت عبدالله بن‌احمدطائی‌الحاقی است ازخوانندگان مربوط به تفسیر برهان ربه از چند سطر پیش وکاتب ندانسته آنرا جزء متن آورده در جائیکه که‌هیچ مناسبت ندارد وسیاق‌کلام پس‌از«استبقا الباب» این است «چون زلیخایوسف را درآن خانه یافت ودرها ببست و درآویخت براو الحاح‌کرد و یوسف از اوامتناع میکرد و یوسف برای فرار از او بهانه یافت از پوشانیدن بت وازدست اوبجست .

(٢)گویند مردی بنام‌سعد بن زیدمناة چند زن‌داشت یکی ازآنان درغایت صباحت وجمال‌فرزندی آورد وزنان دیگر براو رشك می‌بردند وپیوسته اورابعیبی‌که خاص زنان است نسبت میدادند ومیگفتند یا عفلا وعفل آنستکه چیزی دزون موضع خاص وی بیرون‌آید و نفرت آورد زن جوان بمادرش شکایت برد مادرگفت هرگاه آنان باتو بدشنام افتادند پیشدستی‌کن‌که هرکدام عیبشان پیداتراست اسیردشمن شوند وقتیکه آنان آماده دشنام بودند اویکی‌گفت یاعفلا اوگفت رمتنی بدائها وانسلت یعنی عیب‌خود را برمن نهاده خود را ازمیانه بدر برد وگویند شریح در این عیب چنین حکم میدادکه زن برسرپا بنشیند اگر عفل از میان موضع مخصوص او چنان آویخته شود وبلند وآشکار بودکه بزمین رسد عیب است وگرنه عیب نیست و فقهای ماگویندآن عیب است که از تنگی نامطلوب مانع مقاربت‌گردد .

(٣) بعید می‌نماید این سخن از صاحب کتاب چون مفاد مثل عربی چیز دیگر است و در این زمان‌گویند پیش دستی‌کن‌که پس نیفتی .

یوسف علیه‌السلام گفت (هِيَ راوَدَتْني عَنْ نَفْسي) اومراوده کرد مراازخود ومخادعه ومطالبه کرد چون ازاو بگریختم درمن آویخت وپیراهن‌من بدرید . یکی‌ازجمله علماء ، نام او نوف‌الشامی؛ گفت اگرزلیخا نگفتی «ماجزاء من‌أرادبأهلك سوءاً». یوسف نگفتی «هی‌راودتنی عن‌نفسی » جزآنکه یوسفرا متهم کردیوسف برای نفی تهمت و براءت ساحت واجب شناخت اینقدر گفتن . عزیز که شوهر زلیخا بود گفت یا یوسف شاهد ومدعی تو بر دعوی خود داری گفت بلی وذلك قوله (وَشَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أهلِها) در این گواه خلاف کردند ، سعید جبیرو ضحاك گفتند کودکی بود در گهواره یوسف گفت گواه من آن کودك است ، عزیز گفت آن کودك در گهواره چگونه گواهی دهد ، او گفت برای من گواهی دهد آنگاه نزدیك گهوارهٔ کودك شدند یوسف علیه‌السلام گفت ای کودك چنانکه دیدی بگوبفرمان خدا کودك بسخن درآمدو بزباندرست گفت(إنْ كانَ قَميصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الكاذِبينَ) اگرپیرهن یوسف‌ازپیش‌دریده‌است زن‌راست‌میگویدومرددروغ،واگرپیرهن‌ازپس‌دریده‌است‌مرد‌راست می‌گویدوزن دروغ.چون‌بنگریدندپیرهن‌ازپس‌دریده بود عزیز گفت‌زن‌را(إنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنْ) این‌جمله‌از کید شماست‌و کید شماعظیم‌باشد. ودلیل‌این‌قول‌حدیث عبدالله عباس است گفت چهار کس پیش از وقت سخن گفتند: پسرماشطه دختر فرعون‌و گواه یوسف وصاحب جریج‌الراهب و عیسی علیه‌السلام (۱) وقصهٔ اینان در جای خود بیاید إن‌شاءالله. ودرخبر می‌آید که یوسف علیه‌السلام چون پادشاهی یافت وخدای تعالی اورا به پیغمبری باهل ولایت فرستاد یکروز جبرئیل علیه‌السلام پیش اونشسته بود جوانی‌ازدرسرای درآمد چاکربعضی مطبخیان اوجامهٔشوخکن [چرکین] پوشیده وچیزی ازآلت‌مطبخ بدست گرفته بگذشت جبرئیل گفت‌اینست که از برای تو گواهی داد در گهواره . یوسف علیه‌السلام گفت چون چنین است اورا حقی برما ثابت شده باشد بفرمود تا اورا بیاوردند وآن جامه ازاوبر کشیدند وخلعتی گرانمایه دراو پوشانیدند واورا وزارت خود داد. اینجا إشارتی است ودرآن اشارت بشارتی وآن آنستکه اگرکودکی نابالغ نه باختیار گواهی داد بحق، درجهٔ وزارت یافت ، ای موحدی که هفتاد سالست که برتوحید وعدل باری تعالی وتنزیه او گواهی میدهی عجب‌نباشد که دربهشت درجهٔ إمارت وولایت‌یابی. اشارتی‌دگر اگرکودك گواهی داد تنها بربراءت ساحت یوسف‌وزارت یافت‌چه عجب که‌آنکس که باخدای

---

(۱) روایت ازعرائس ثعلبی است ودر جای دیگرازقصه اصحاب اخدود گویند شش‌کودك‌درگهواره سخن‌گفتند این‌چهار رانام برده و یحیی بن زکریاو صاحب‌اخدودرا افزوده است، وتفصیل قصه جریج راهب‌تاکنون برای من معلوم‌نگشت .

گواهی دهد بر نبوت رسول ﷺ فی قوله «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب» اگر استحقاق وزارت یابد و خلافت . اشارتی دگر، آنکه برعصمت یوسف گواهی داد وزارت یوسف یافت اگر آنکس که بر توحید وعدل خدای تعالی گواهی دهد فی قوله «شهدالله - إلی قوله - وأولوا العلم قائماً بالقسط » ازجملهٔ اولوا العلم باشد بل سر ایشان ومقدّم آنان نیز چه عجب اگر وزارت وخلافت یابد. گفتند علماء اسرار : آنکه مدینهٔ علم را دَر، أُخرىٰ چون مدینهٔ خلافت را باب بود. أُخرىٰ .در مدینه بود، واصل سفینه بود ' وصاحب سکینه بود ، ومرد هزینه بود ، چنین خصال درمناقب او کمینه بود. حسن وعکرمه وقتاده گفتند کودك نبود مردی بود بزرگ حلیم باوقار که مردم گواهی مثل او بشنودند وقبول کردند ، وازجمله خواص ملك بود . سدّی گفت یکی از بنی أعمام راعیل بود که باقطفیر بردر خانه نشسته بود که این سخن گفت و این حکم بکرد خدای تعالی ازآن خبرداد. وقوله (قُدَّ) اي شُقَّ والقَدُّ القطع والشق کذلك الجذ والحذّ والخدوالحز والجز وکلها متقاربة اللفظ والمعنی والقُبْل والقُبُل بالتخفیف و التثقیل و کذلك الدُّبْر والدُّبُر بمعنی کالحُلْم والحُلُم والخُلْق والخُلُق .

(يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا) والتقدیر یایوسف از اسم منادی چون علم باشد روا باشد که حرف ندا بیفکنند چنانکه زید وعمرو برای آنکه بنـاء برضمه در أسماء معربه دلیل کند حذف حرف ندارا . گفت ای یوسف سراین حدیث را پوشیده دار وزن را گفت (وَاسْتَغْفِري لِذَنْبِكِ) استغفار کن وآمرزش خواه برای گناهت، اگرخواجگان روزگارمارا معلوم شد که یوسف گناه کرد و خطا کرد و همت وعزم معصیت کرد عزیز را معلوم تر بودی که شاهد حال بود او را نیز گفتی توهم استغفار کن که تو نیز عزم کردی ، چون استغفار زن را فرمود پس نسبت بخطا اورا کرد که (إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الخاطِئِينَ) که توازجملهٔ خطا کنندگانی .

(وَقالَ نِسْوَةٌ فِي المَدِينَةِ) و گفتند زنان در شهر یعنی شهر مصر و برای آن قال گفت که فعل مقدّم است اگر مؤخّر بودی «قلن» بایستی گفتن و اگر گفتی «قالت» هم روا بودی لاجل الجمع برای آنکه جمع مؤنث است . مفسران گفتند زن ساقی ملك بود و زن نانوای ملك بودوزن صاحب زندان وزن صاحب دواب ستوردار چنانکه عادت زنان باشد درمثل اینحدیث که باز گویند بایکدیگر، گفتند زن عزیز یعنی عزیز خزینه دار که قطفیر نام بود و وبعضی مفسران گفتند عزیز در کلام عرب ملك باشد کما قال أبودواد :

دُرَّةٌ غاصَ عَلَيْها تاجِرٌ جُلِبَتْ عِنْدَ عَزِيزٍ يَوْمَ طَلّ (۱)

(۱) ابو دواد واوآن مقدم برالف است بروزن فؤاد شاعرجاهلی بسیارقدیم است وبعضی گویند *

أي ملك . (تُراوِدُ فَتيها عَنْ نَفسِهِ) ای تخادع غلامها الکنعانی میبخواهد و بخواند و بفریبد غلامش را والفتی الغلام ههنا همانا اهل آن روزگار که شاهد آن حال بودند آنحال ایشان را مصوّرتر بود که مردمان این روزگار، ایشان آنرا حوالت براعیل کردند که زلیخا بود و بیوسف هیچ حوالت نکردند گفتند «امرأة العزیز تراودفتیها عن نفسه» والفتی الغلام الشاب ، والفتاة الجاریة الشابة ، قال الشاعر :

كَأَنَّا يَوْمَ قُرَّى إِنَّما نَقتُلُ إِيّانا قَتَلْنا مِنهُم كُلَّ فتىً أَبيَضَ حُسّانا(۱)

ونیز حوالت عشق و محبت وغلبه آن بردل هم بزلیخا کردند (قَدْ شَغَفَها حُبّاً) ای دخل شغاف قلبها أی داخله، وقیل شغاف القلب حجابه، سدی گفت شغاف پوستکی تُنک باشد بردل آنرا لسان القلب گویند یقال شغفه الحب اذاعلاه ، من شغاف الجبل وهو أعلاه، وشغفه الحب اذا دخل جوف قلبه، قال الذبیانی:

وَقَدْ حالَ هَمٌّ دُونَ ذلِكَ داخِلٌ دُخولَ الشغافِ تَبْتَغيهِ الأصابِعُ (۲)

عبدالله عباس گفت شغفها ای علقها ، حسن و قتاده گفتند بطنها واستبطنها دوستی اودر دل گرفت پنهان، وعطاردی وشعبی واعرج درشاذ خواندند «شعفها» بالعین غیر المعجمة والشعف الحب وقال الفراء أصله من شعف الجبل ومعنی آنکه ذهب بها کل مذهب وهذا من شعف الدابة چون اورا بهرجانب بتازی وببری . وقال امرأوالقیس :

أَيَقتُلُني أَنّي شَعَفتُ فُؤادَها كَما شَعَفَ المَهْنُوءَةَ الرَّجُلُ الطالي(۳)

أخفش گفت ای برح بها أی شدّد بها الحب دوستی کار براو سخت کرد، محمد بن جریر گفت غمّها، دل تنگ بکرد اورا (إِنّا لَنَرَيها في ضَلالٍ مُبينٍ) ما اورا درضلال و گمراهی وذهاب از راه صواب می‌بینیم و میدانیم . من الرأی والرؤیة وضلال نیز حوالت بزن کردند دون یوسف. (فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ) چون راعیل که زن عزیز بود مکر ایشان وحدیث و

---

* شعری مقدم بروی از عرب شناخته نشده. یعنی مرواریدی که بازرگان برای آن بآب دریا فرو رفت وآنرا برای پادشاهی آوردند درروزی که هوا بارانی بود وشاه ببزم نشسته.

(۱) قری نام جائی است ویوم قری جنگی که درآن اتفاق افتاد .

(۲) اندوه درونی مانع آن شد که گریه کنم و درون دل بود مانند دردی که باانگشت جستجوی آن بایدکرد . گوید پزشگان برای تشخیص محل دردانگشت بکار بردند .

(۳) آیاشوهرآن زن مرا میکشد بعلت آنکه من دل اورا فریفته وعاشق خودکردم چنانکه مالنده قطران حیوان قطران مالیده را مفتون خود میکند .

گفتار ایشان بشنید دعوتی ساخت برای ایشان و کس فرستاد وایشان را بخواند و دیگر زنان را تاجمله چهل زن بر آمدند ، ومحمد بن اسحاق گفت برای آن حدیث ایشان را مکر خواند که ایشان بآن حدیث مکر کردند و حیلت تا یوسف را به بینند که یوسف ازخانه بیرون نیامدی و ایشان‌را مراد بود که اورا به‌بینند از آنچه می‌شنیدند ازجمال او واینحدیث بکردند تا باشد که راعیل‌ایشان راحاضر کند واورا بایشان نماید آنچنان آمد که ایشان انداختند (۱) ونیزاندیشه خطا نشد او دعوتی بساخت وایشان را بخواند (وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً) و برای ایشان مجلسی بساخت دراوبالشها نهاده که براوتکیه کنند،واعتدت‌افعلت من‌العتاد واعتد وأعدّ بمعنی واحد قال‌الله تعالی «إنا اعتدنا للظالمین ناراً » والمتکأ موضع‌الاتکاء وهی النمارق والوسائد ، عبدالله عباس متکارا تفسیر برو َسایِدْ داد. سعید جبیروقتاده وابن اسحاق گفتند متکأ ای‌طعاماً. قتیبی گفت این بر توسع و مجاز است برای آنکه آنکس که اکرام مهمان کند برای هریك علیحده وساده‌ای بنهد تاعندآن که طعام خورد براوتکیه کند. وبعضی دگر گفتند نه‌برای این تشبیه است که‌این خود لغتی است فی‌الطعام یقال إتّکأنا عند فلان ای طعمنا قال عدی‌بن زید :

فَظَلِلْنا بِنِعْمَةٍ فَاتَّكَأْنَا ... وَ شَرِبْنَاالحَلاَلَ مِنْ قُلَلِه (۲)

آنگه آنانکه طعام گفتند در او خلاف کردند . عبدالله عباس گفت ترنج بود ، ضحاك گفت‌زماوَرْد (۳) بود. عکرمه گفت چیزهاساخته‌بود که‌بکاردحاجت‌باشدچون‌خربزه وترنج و موز وآنچه باین ماند . ابن زید گفت ترنج بود و انگبین واز اقوال آن درست تر است که طعامی بودی که بکاردتمام شدی لقوله (وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّيناً) وهریکی را از ایشان کاردی بدست داد ایشان‌کارد بدست گرفتند واو یوسف را جامهٔ سفید پوشانید واو را گفت اگر مرا هیچ حقی برتو هست از این جای بیرون آی و براینان گذری کن که ترا در این زیانی نیست و گفتند ایشان را در خانه نشانده بودند و دری که در آنجا رهگذریوسف بود بکاری که او را بودی او را گفتی بآن‌خانه رو و گذر کن و فلان‌کار بکن او بخانه درآمد

(۱) انداختن تدارك دیدن است وما امروز گوئیم نقشه‌کشیدن .

(۲) در نعمت بودیم وغذا خوردیم‌و مشروب حلال نوشیدیم ازکوزه‌های‌آب وقله‌کوزه بزرگست. درجای دیگر این شعررا منسوب بوی نیافتیم .

(۳) زماورد فارسی است و معرب و اصل‌آن بزم آورد خوراك آماده برای بزم و مجلس ضیافت انست‌که درزمان ما ساندویچ‌گویند‌گوشت پخته و خاکینه وماننداآن درنان تنك پیچند وبکارد ببرند و تناول کنند .

و بایشان بگذشت گفتند برای آنش جامه سپید پوشانید تا نگویند که او بجامه گرانمایه نیکو است که حسنی که بجامه بود حسن عاریتی بود چون جامه بیرون کنند برود ، حسن یوسف عليه السلام چنان بود که اگر جامهٔ گرانمایه پوشیدی جامه از او آراسته شدی چنانکه شاعر گفت:

وَ تَزِيدِينَ طَيِّبَ الطِّيبِ طِيباً　　إِنْ تَمَسِّيهِ أَيْنَ مِثْلُكِ أَيْنَا

وَ إِذَا الدُّرُّ زَانَ حُسْنَ وُجُوهٍ　　كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكِ زَيْنا (۱)

و گفتند ایشان را درصفّه‌ای بنشاندند که بر آن صفّه خانه بود ویوسف در آن خانه بود و یوسف را گفت (اُخْرُجْ عَلَيْهِنَّ) بیرون آی بر ایشان در کلام حذفی واختصاری هست والتقدیر فخرج علیهن یوسف بیرون آمد . گفتند زلیخا ایشانرا گفت من این جوان را خواهم گفتن که برشما گذری کند اکنون چون او بگذرد شما هریك از این ترنج که بدست دارید پاره‌ای ببرید و بـاو دهید برای من (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ) چون او را بدیدند بزرگ آمد در چشم ایشان . عبدالله عباس گفت «حضن لاجله» حیض پدید آمد ایشانرا چون او را دیدند ، وقال : الاکبار الحیض ، وقال الشاعر :

يَأْتِي النِّسَاءَ لَدَى أَطْهَارِهِنَّ وَلَا　　يَأْتِي النِّسَاءَ إِذَا أَكْبَرْنَ إِكْبَاراً (۲)

وبراین تأویل تقدیر آن باشد که « أكبرنه » ای لاجله ، ومثله قول عنتره :

وَلَقَدْ أَبِيتُ عَلَى الطَّوَى وَ أَظَلُّهُ　　حَتَّى أَنَالَ بِهِ كَرِيمَ الْمَطْعَمِ (۳)

ای وأظلّ علیه، أصمعی گفت این بیت پیش رسول بخواندند گفت هیچ شاعر نبود درجاهلیت که مرا بایست که اورا ببینم مگرعنتره برای این بیت (وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ) دستها ببریدند ازدهش وتحیر چنانکه بیهوش شدند و هوش از ایشان برفت چنانکه دست می‌بریدند وازنظارهٔ جمال یوسف خبر نداشتند ازألم . وهب گفت از آن چهل زن نه بمردند ، قتاده گفت بعضی از ایشان دست جدا کردند، مجاهد گفت ایشان از دست بریدن آنگه خبر داشتند که خون بدیدند آنگه ازسر تعجب وتحیر گفتند (حَاشَ لِلَّهِ) برکت باد. ابوعبیده گفت این کلمه را دومعنی است یکی تنزیه و یکی ستایش براین قول معنی آن بـاشد که سبحان الله والتنزیه لله والمحاشاة له

(۱) بازنی خطاب کرده گوید که توسیمین برچنان خوبی که زیورها بیارائی . بوی خوش را خوشی بیفزائی و اگر درّ رویهای زیبارا آرایش دهد زیبائی رخسار تو زیور درّهاست.

(۲) نزد زنان آید وقت پاکی آنها ونزد آنها نیاید چون حائض شوند .

(۳) این بیت اگرچه بوزن وقافیه قصیده عنتره است ازمعلقات سبع اما در آن قصیده مذکور نیست والله العالم معنی شعر اینست که نزد اوآمدم گرسنه وآنجا ماندم تاآورد آنرا یعنی طعام نیکو .

عما لا یلیق‌به یعنی منزّها خدایا که چنین خلق آفرید ، عامهٔ قرّاء خواندند «حاش لله» بی‌الف آنکه در او چند قول گفتند یکی آنکه در اصل حاشی بوده است برای کثرت استعمال الف بیفکندند چنانکه گفتند لاأب لك ولا أب لشانيك ، والاصل لاأبالك ، وچنانکه حذف کردند الف لِمَ وبم وعمّ وفيمَ . وابوعلی گفت حاش حاشا وحشا لغت است قال :

حَشا رَهطِ النَّبيِّ فإنَّ فيهِم ... بُحوراً لا يُكَدِّرُها الدِّلاءُ (۱)

واما حاشی فلقول الشاعر :

حاشى أبي ثَوْبانَ إنَّ أبا ... ثَوْبانَ لَيسَ بِبَكمَةٍ فَدْمِ

عَمْرو بنِ عَبْدِ اللهِ إنَّ بِهِ ... ضَنّاً عَلَى المَلْحاتِ وَالشَّتْمِ (۲)

و أبوعلی گفت این کلمه دومعنی دارد یکی حرف جرّ ویکی فعل ماضی أما چون حرف جر صورت نه بندد پس فعل ماضی باشد وفاعل او یوسف باشد یعنی حاش یوسف عليه السلام مماقذف به لله تعالى ای صارفی حشاً وناحية من ذلك لما نرى فيه العفّة والصلاح گفتند ما اورا از این کار که بر او تهمت می‌نهند دور می‌بینم و بر کناره می‌بینیم از آنچه در او دیدیم از سیمای خیر و علامت رشد وعفّت وصلاح (ما هذا بَشَراً) این نه آدمی است واین «ما» عمل لیس کند رفع اسم ونصب خبر، وأعمش خواند «ماهذا بشر» بر آنکه اعمال «ما» نکرد واین لغت اهل نجد است وأنشد الفرّاء :

وَ يَزْعَمُ حِسْلٌ أَنَّهُ فَرْعُ قَوْمِهِ ... وَما أَنتَ فَرْعٌ يا حُسَيْلُ وَلا أَصلُ (۳)

و أنشد أيضاً :

لَشَتّانَ ما أَنْوي وَ يَنْوي بَنُو أَبي ... جَميعاً فَما هذانِ مُسْتَوِيانِ

تَمَنَّوا لِيَ المَوْتَ الّذي يَشْعَبُ الفَتى ... وَ كُلُّ فَتىً وَ المَوْتُ مُلْتَقِيانِ (٤)

---

(۱) منزهند قوم پیغمبر که در میان آنها کسانی هستند مانند دریا که دلو و آبکشیدن آنرا گل‌آلوده نمیکند .

(۲) چه پاك است ابوثوبان عمروبن عبدالله که لال و زبان بسته نیست اما دریغ دارد که بناسزاو دشنام زبان گشاید .

(۳) حسل اصلا بمعنی سوسمار واینجا نام مردی است وحسیل مصغر آنست به توهین یعنی حسل گمان دارد که یك شاخه از قبیله خودش است وشاعر میگوید ای حسل تو نه فرعی ونه اصل .

(٤) فرق است میان آنچه من میخواهم وآنچه فرزندان پدر من میخواهند واین دو باهم برابر نیستند آنها برای من آرزوی مرگ میکنند با اینکه هرجوانی روزی بامرك ملاقات خواهند کرد .

وأبوالحویرث الحنفی خواند « ماهٰذا بِشَرىً » اي لِمُشْتَرىً چنین شخص خریده نباشد و بنده نتواند بودن (إنْ هٰذا إلّا مَلَكٌ کَرِیمٌ) این نیست إلا فرشتهٔ کریم و «ان» بمعنی «ما» حرف نفی است والمعنی ماهٰذا الا ملك کریم .

(قالَتْ فَذٰلِکُنَّ الَّذي لُمْتُنَّني فِیهِ) زلیخا گفت آن زنان ملامت کننده را که تا یوسف را ندیده بودندزبان ملامت دراز کرده بودند چون‌اورا بدیدند روی بملامت خودنهادند و بدانستند که ایشان بملامت اولی‌ترند و زلیخا دست یافت وعذرش روشن شد گفت « فذلکن الذی » ذا اشارت است بیوسف و کن خطاب ایشانست گفت این آنشخص است که شما مرا در حق او ملامت میکردید .

أقولُ قولَ زُلیخا مِنْ عَواذِلها هذا العزیزُ الّذي لُمتنّني فیه (۱)

آنکه برخویشتن اقرارداد(وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ) من‌اورامراوده کردم ومطالبه ازنفس او«فاستعصم» خویشتن‌نگاه داشت ازمن وامتناع کرد، ازهمه جهان بکار یوسف در این مسئله زلیخا نزدیکتر بود او میگوید فاستعصم ومجبّران میگویند . فاستعصی . آن زنان او را گفتندچرا فرمان او نکنی؟ گفت فرمان خدا رها کنم وفرمان او کنم عند آن زلیخا گفت (وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ ما آمُرُهُ) اگر آنچه منش فرمایم نکند (لَيُسْجَنَنَّ) بزندانش باز دارند و از جمله ذلیلان و خواران شود او را تهدید کرد بزندان و مذلت ونون تأکید ثقیله وخفیفه ولام فی قوله (لیسجنن وَلَيَكُوناً مِنَ الصّاغِرِينَ) برای جواب قسمی مضمر آورد والتقدیر والله لیسجنن ، و از قصهٔ یوسف عليه السلام تا آنجا که رسیده‌ایم من‌قوله « ولقد همّت به وهمّ بها » ومراودهٔ زلیخا اورا واحضار زنان مصر ودست بریدن ایشان امیة بن أبی- الصلت بنظم آورده است درقصیده‌ای که آنجا قصهٔ بعضی أنبیاء بگوید فی‌أبیات منها :

وَكانَ يُوسُفُ أيضاً شَأنُهُ عَجَباً يَتْلُو عَلَيْنا بِذاكَ اللهُ قُرآناً (۲)

هَمَّتْ بِهِ أمُّ مَثْواهُ وَهَمَّ بِها لَوْلا رَأى مِنْ مَلِيكِ النّاسِ بُرْهاناً (۳)

وَغَلَّقَتْ دُونَهَا الأبْوابَ وَاسْتَبَقا وَألْفَيا زَوْجَها بِالبابِ لُقْياناً (۴)

---

(۱) همان سخن‌که زلیخا باملامت‌کنندگان خودگفت من‌همان میگویم این‌است‌عزیزکه مرا در عشق اوملامت میکردید .

(۲) یوسف کارش شگفت انگیز است و خداوند درقرآن برما میخواند (امیه ایمان نیاورده بود واز این جهت این بیت مجعول می‌نماید) .

(۳) زن‌صاحبخانه قصد اوکرد واوهم اگربرهان خالق مردمان‌را ندیده بود قصدزن‌کرده بود

(۴) زن همه درهارا بست ودویدند شوهروصاحب‌خانه‌را نزدیك دریافتند .

قالَتْ أرادَ بِنا سُوءاً فَقالَ لَهُ خَرْمانُ(*) حَيْثُ تَقُولُ الزُّورَ بُهْتاناً (۱)

بَلْ راوَدَتْني عَلىٰ نَفْسي مُكابَرَةً لَمّا رَأتْ عِفَّةً مِنّي وعِصْياناً (۲)

قالَتْ شُهُودٌ رَأت فِي البَيْتِ شَأنَهُما أُنظُرْ كَفىٰ لَكَ بِالسِّرْبالِ تِبْياناً (۳)

إنْ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ عَنْهُ فَقَدْ كَذَبَتْ أوْ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ عَنْهُ فَقَدْ خانا (٤)

لَما رَأى ثَوْبَهُ قَدْ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ و أيْقَنَ الحَقَّ بَعْدَ الشَّكِّ إيقانا (٥)

دَسَّتْ رَسُولاً إلىَ اللّاتي و شَيْنَ بِها مَكْراً و زَيْنَتَها بِالفُحْشِ أزْماناً (٦)

حَتّىٰ إذاجِئْنَها قَصْراً وَقَدْ فَرَغَتْ مِنْ كُلِّ كَيْدٍ أخانَ اللهُ(**) مَنْ خانا (٧)

ألقَتْ لَهُنَّ سَكاكِيناً مُحَدَّدَةً وَ مَهَّدَتْهُنَّ أنماطاً وَ كيثانا (۸)

قالَتْ لَه عصيا حِينَ أعزز به (?) يا أحْسَنَ النّاسِ كُلِّ النّاسِ إحْساناً (۹)

(*) خرمان بروزن نعمان‌دروغ است. وگویند امیة‌بن ابی‌الصلت بپیغمبر(ص) ایمان نیاورد اما بعضی ابیات این‌قصیده برخلاف‌آن دلالت دارد پس نسبت‌آن بامیه مشکوك است .

(۱) زن‌گفت اوبمن‌قصدکار زشت داشت‌ویوسف باشوهرزن‌گفت‌که دروغ‌است وزن دروغ میگوید وتهمت میزند .

(۲) زن‌مرابخلاف رغبت‌من میخواند وازمن‌عفت دید ومخالفت .

(۳) گواهانی که در خانه ایشانرا دیده بودند با شوهر زن‌گفتند نگاه‌کن بجامه که حقیقت را آشکار میکند .

(٤) اگر ازپشت‌دریده است زن‌دروغ می‌گوید واگرازپیش‌دریده یوسف خیانت‌کرده‌است .

(٥) وقتی‌دید پیراهن‌ازپشت دریده وراستی بروی‌آشکارشد بعدازآنکه درشك‌بود .

(٦) رسولی پنهان‌نزدزنان فرستادکه بدگوئی‌اوکرده بودند وآنراباشاخ وبرگ و نسبتهای بد مدتها انتشار دادند .

(**) اخان بقرینه بمعنی‌ظاهرکردن خیانت و نسبت دادن بخیانت‌است‌وجائی دیگر این‌کلمه‌را بدین معنی نیافتم.

(۷) تاوقتی در کاخ او آمدند واو از مکر خویش فارغ شده بود خداوند خیانت‌را بخیانت‌کار بازگردانید .

(۸) برای آنهاکاردهای تیز آمادهٔ ساخت وگستردنیها وبالشها فراهم‌کرد (کلمه آخراین بیت «کیثانا» البته تصحیف است وصحیح آن هرچه باشدبمعنی‌بالش وتکیه‌گاه است‌که ماامروز پشتی‌میگوئیم

(۹) درست مقرّو نیست ومعنی‌آنراهم نمی‌دانیم .

أُخرُجْ عَلىٰ نِسوَةٍ أُحرِقنَني عَذَلاً — فِي الحُبِّ تَملِكُ تُفتِنهُنَّ إِفتانا(۱)
لَمّا رَأَينَ فَتىً كَالشَّمسِ مُختَلَقاً — مُصَوَّراً مِثلَ ضَوءِ البَدرِ فيتانا(۲)
قَطَّعنَ مِن حُسنِهِ الأَيدي عَلانِيَةً — حَتّىٰ رَأَينَ عِظامَ الكَفِّ قَد بانا(۳)
قال الفتاء معاذَالله فاتخذي (؟) — هٰذا الرَّسولَ نَبِيُّ اللهِ (*) خُلصانا(٤)
لَئِن عَصاني وَلَم يَتبَع مُؤامَرَتي — لَيَعمُرَنَّ بُيوتَ السِّجنِ أَزمانا(٥)
فَذاكَ مِن شَأنِ كَيدِ الغانِياتِ بِهِ — حَقّاً يَقيناً لَوَ أَنَّ العِلمَ يَنهانا(٦)
فاقلوا الفتاةَ وَلا يَغرُرْكُمُ أَبَداً — وَلا يَكُن لَكُم فِي الدَّهرِ (**) أَخدانا(۷)

غرض او ازاین ابیات آوردن تنبیه است بر کید زنان و خدای تعالی کید ایشانرا عظیم خواند. فی‌قوله «إنَّ کیدکن عظیم» ودراخلاق زنان نیك گفته است متنبّی :

إِذا غَدَرَت حَسناءُ أَوفَت بِعَهدِها — وَ مِن عَهدِها أَن لا يَدومَ لَها عَهدُ
وَ إِن عَشِقَت كانَت أَشَدَّ صَبابَةً — وَإِن فَرِكَت فَاذهَب فَما فِركُها قَصدُ

---

(۱) بیرون رو نزد زنانی که مرا ازبسیاری سرزنش سوزانیدند در باره عشق می‌توانی آنها را شیفته کنی .

(۲) جوانی دیدندمانند خورشیدآفریده شده وبصورت‌مانندماه چهارده‌شبه روشن (کلمه فیتانادر آخربیت نامفهوم است)

(۳) اززیبائی‌یوسف دستهابریدند تاآنکه استخوانهای‌کف‌آنها آشکارشد (نه معنی‌صحیح است و نه‌لفظ فصیح وازاین‌جهت نسبت‌آن‌بامیه مشکوك می‌باشد وکف‌چنان‌بریده‌نشدکه‌جداشود وکلمه «بان» در آخربیت بایدمؤنث باشد .

(*) خلصان بروزن برهان دوست برگزیده واحد وجمع درآن یکسال است .

(٤) مصراع اول این بیت نامفهوم است بعلت تصحیف و مصراع بعد معلوم است .

(٥) اگر یوسف نافرمانی من کند و دستور مرا آنجا ندهد چندی در خانه زندان ساکن خواهد شد .

(٦) اینست مکرزنان بااو راست‌ودرست. کاش دانش مارا ازکارزشت بازدارد.

(۷) پس‌جوانی رادشمن دارید وشمارا فریب ندهدهرگزوزنان‌را دوست وهمکام خویش‌نگیرید .

(**) ترجمه ابیات امیة بن الصلت را شما گذاردیم تاهرکس‌ترجمه هربیت خواهد بشماره آن رجوع‌کند واطمینان بصحت بسیاری ازکلمات‌آن نیست ونسبت بعض ابیات بلکه همه آن به‌امیه مشکوك است، ودرأغانی چند بیت ازآغاز قصیده نقل‌کرده استهمانرا بایدمعتبر شمرد .

وَإنْ حَقَدَتْ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِها رِضىً وَإنْ رَضِيَتْ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِها حِقْدُ
كَذٰلِكَ أخْلاقُ النِّساءِ وَرُبَّما يَضِلُّ بِهَا الهادي وَيَخْفَى بِهِ الرُّشْدُ(۱)

یوسف علیه‌السلام گفت :

(رَبِّ السِّجْنُ أحَبُّ إلَيَّ) روی ازایشان بگردانید و با خدای تعالی مناجات کرد و گفت خدای من و پروردگار من زندان دوستر دارم از آنچه ایشان مرا بآن می‌خوانند. و این دلیل آن می کند که هریکی از ایشان در او طمع کرده بودند و استدعا کردنداورا، یا او برعموم میگوید برای آنکه زلیخا از ایشان بود ، یعنی اگر هر یکی از ایشان برمن همان دست یابند که زلیخا ، همان کنند از استدعا که او کرد . اگر گویند چگونه گفت «السجن أحبُّ إليّ مما يدعونني إليه » و باز داشتن ایشان را در زندان معصیت بود وآنچه او را بآن دعوت می کردند هم معصیت بود چگونه گفت معصیتی دوستر دارم از معصیتی ؟ گوئیم از این دو جواب گفتند یکی آنکه مرادبه‌أحب‌أخف‌و اسهل است یعنی زندان مرا آسان‌تر آید وصبر کردن برآن هوان و مذلت و مقام درزندان مرا خوشتر آید و توطین نفس برآن ، ازآنکه اجابت کردن ایشان یا ملتمسشان، و این‌چنان بود که یکی از مارا مخیر کنند میان‌دومکروه یکی آسان‌تر و یکی سخت‌تر او گوید : «هذا أحب اليّ من ذاك » وجهی دگر آنکه مرادآن است که : سجنی نفسی و توطینی لها و صبری علیه أحب إليّ من فعل المعصية ، اگر گویند این خلاف ظاهر است گوئیم لابد است ازآنکه مخالفت ظاهر کنند برای آنکه محبت درآیة تعلق دارد بچیزی که ارادت‌صحیح نباشد که متعلّق‌بودباوو آن‌سجن است وسجن بنیان‌مخصوص باشد، وأجسام موجود باقیه بیان کردیم که صحیح نباشد که مرادبود، لابد تقدیر فعلی باید کردن که صحیح بود که ارادت بآن تعلق دارد ایشان گفتندسَجنهم ایای‌فی‌السِجن أحب الي وما گفتیم صبری فی‌السجن أوسجن نفسی عن المعصية أحب إليّ. وما باین اولی‌تریم که با ما دلیلست و با ایشان دلیل نیست . ویعقوب خواند «رب السَّجن» بفتح سین علی المصدر وبرآن قراءت این تأویل نیکو بود ، وایشان اولی‌تر نباشند که گویند سجنهم ايّاي في‌السجن‌ازآنکه مـا گوئیم سجنی نفسی عن المعصية بل مااولی‌تریم لمکان‌الدلیل(۲)(وَ إلَّا تَصْرِفْ عَنِّي

(۱) اگرزن زیبا خیانت‌کند بپیمان خود وفاکرده چون پیمان بسته‌است‌که هیچ پیمانی‌رابپایان نبرد ، اگر عاشق شود سخت مفتون وشیفته می‌گردد واگر دشمنی نماید ازآن بگذرکه دشمنیش نه از قصد است . اگر کینه ورزد چنانست‌که هیچ رضادرقلب‌اونیست واگرراضی باشددردلش هیچ‌کینه نمیماند خوی زنان اینست هادی بدان‌گمراه وراه درست پوشیده می‌گردد . (۲) این معنی‌مکرراست

كَيْدَهُنَّ) واگر كيدايشان ازمن برنگردانى بالطاف ومرا باخود رها كنى (أَصْبُ إِلَيْهِنَّ) من ميل كنم بايشان و الصبوالميل ، يقال : صبا إليه يصبوا صبواً، ومنه الصبى لميله إلى اللهو واللعب ،قال الشاعر :

«إلىٰ هِنْدٍ صَبا قَلْبي * وَهِندٌ مِثْلُها تُصبىٰ» (١)

و قال آخر :

صَبا قَلْبي وَ مالَ إِلَيْكَ مَيْلاً * وَ أَرَّقني خَيالُكَ يا أُثَيْلا (٢)

(وَ أَكُنْ مِنَ الجاهِلِينَ) واگر لطف مرا در نيابد من از جملهٔ جاهلان باشم يعنى ممكن بود كه اگر تو لطف نكنى من ارتكاب اين معصيت كنم چه در مقدور او بود وآنگه از جملهٔ جاهلان باشم حق تعالى گفت :

(فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ) خداى تعالى اورا اجابت كرد و كيد ايشان از او صرف كرد و اگرچنانستى كه مجبّره گفتند نه دعا را اجابت بودى و نه كيد مصروف براى آنكه معصيت بود از عزم برقبيح و جلوسها منها مجلس الخائن حاصل بود على قولهم الفاسد الشنيع واين آيت نيز از جملهٔ ادله است برعصمت يوسف عليه السلام (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ) كه اوشنوا است اقوال اينان را وعالمست باحوال ايشان . و اهل معانى گفتند در آيت حذفى هست وتقدير آنست وإلا تصرف عنّى ثمرة كيدهن أوعاقبة كيدهنّ. براى آنكه كيد ايشان دعوت ومراوده و مطالبه بود و آن حاصل بود وآنچه مدفوع ومصروف بود ازاومعصيت بود كه ثمرهٔ كيدايشان بود وازجمله حذف المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه باشد ، قوله :

(ثُمَّ بدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ رَأَوُا الآياتِ) آنگه روى رأى ايشان چنان راه داد وبدالهم ظهر لهم باشد پس از آنكه آيات و دلالات بديدند و بدانستند كه مجرم زليخاست كه يوسف را محبوس كنند تا إيهام كنند برمردمان كه گناهكار يوسف است زليخا بى گناه . وأما فاعل بدا ؛ رمانى گفت فاعل او مضمر است أى بدالهم رأي و اگر چه ذكر زنان رفته است چون عزيز و دگر كس با ايشان مضاف شدند «لهم» گفت تغليباً للمذكر على المؤنث. و كذلك (لَيَسْجُنُنَّهُ) فعل جماعت مردانست با نون تأكيد ثقيلهٔ مشدّد و نون تأكيد هم براى اضمار قسمست و ـ التقدير بدالهم أن أقسموا ليسجننه . و روا بود كه «أن» مع الفعل كه مقدر است فاعل «بدا» باشد اما آيات پيرهن دريده و گواهى گواه و قطع الايدى و اعتراف المراوده است و «حتى»

(١) دل من بسوى هند است وهند زنى است كه مى‌سزد دل سوى اوباشد .

(٢) دلمن عاشق شده است ومايل تواى اثيله (نام زنى است) وخيال تو مرااز خواب بيدار كرد،

حرف جرّ است بمعنی إلی و «حین» اینجا مدتی است نامعین چنانکه ما گوئیم روزی چند تا بادی بسر اینکار بجهد .

(وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانَ) در کلام حذفی هست والتقدیر فسُجن ودخل معه این بگفتند و یوسف را بزندان فرستادند ، سدّی گفت سبب حبس یوسف آن بود که زلیخا گفت شوهرش را این غلام کنعانی مرا رسوا کرد در میان مردمان ، او میگوید من مراوده کردم او را ومن نمی‌توانم با هریکی عذر خود تقریر کردن یا مرا دستور باش تا بیرون‌روم و عذر خود ظاهر کنم یا اورا محبوس کن تا نیز حدیث من‌نکند و مردم اینحدیث نیزاززبان بنهند، عزیز پیش ملك رفت و گفت مرا غلامی است اکنون ازاو گناهی در وجودآمد بفرمای تا او را بزندان برند ملك بفرمود تا یوسف را بزندان بردند و با او دو جوان دیگر یکی خوانسالار ملك بود و یکی شرابدار وگفتند دو غلام ملك بودند و نام خوانسالار مجلث بود و نام شراب دارمنو و ملك برایشان خشم گرفته بود و سبب خشم او آن بود که اورا خبردار کردند که خوانسالار تدبیر آن میکند که ترا زهر دهد و ساقی از آن خبر می‌دارد و باهم راست کرده‌اند و سبب این آن بود که جماعتی که ایشان را از ملك رنج بود از اهل مصر و رعایا خواستند تا ملك را زهر دهند ممکن نشد ایشان را الا از ره طعام و شراب این هردو غلام را بفریفتند و ایشان را مالهای بسیار وعده دادند خوانسالار مال بستد وزهر درطعام کرد و ساقی پشیمان شد مال‌نستد و زهر نستد چون وقت طعام و شراب آمد خوانسالار بعادت‌طعام پیش آورد و بنهاد شراب دار بیامد و گفت : أیها الملك لاتأکل هذا الطعام فانه مسموم . این طعام مخور که زهر آلوداست. خوانسالار گفت أیها الملك آن شراب که او دارد نیز زهر آلود است آن مخور . ملك گفت چنین است ؟ گفت دروغ میگوید گفت اونیز دروغ میگوید ملك ساقی را گفت از آن شراب باز خور ، او شراب باز خورد ، او را گزند نکرد که در او زهرنبود، صاحب طعام را گفت این‌طعام بخورنخورد وأبا کردملك گفت تابهیمه‌ای را بیاوردند وآن طعام باو دادند بخورد و در حال بمرد . ملك فرمود تا هر دو را بزندان بردند و یوسف عليه السلام در زندان تعبیر خواب کردی چه زندانیان از دلتنگی و دل مشغولی خوابهای آشفته بسیاربینند و برای این صالح‌بن عبدالقدوس میگوید از أبیات چون مهدی اورا درزندان کرد بتهمت زندقه :

خَرَجنا مِنَ الدُّنيا ونَحنُ مِنْ أهلِها فَلَسْنا مِنَ الأحياءِ فيها وَ لا المَوْتَى

إذا دَخَلَ السَّجّانُ يَوماً لِحاجَةٍ عَجِبْنا و قُلْنا جاءَ هذا مِنَ الدُّنيا

وَ نَفْرَحُ بِالرُّؤْيَا وَ جُلُّ حَدِيثِنَا　　إِذَا نَحْنُ أَصْبَحْنَا الْحَدِيثُ مِنَ الرُّؤْيَا
فَإِنْ حُبِسَتْ لَمْ تَأْتِ عَجْلَى وَأَبْطَأَتْ　　وَإِنْ قُبِحَتْ لَمْ تَحْتَبِسْ وَأَتَتْ عَجْلَى
طَوَى دُونَنَا الْأَخْبَارَ سِجْنٌ مُمَنَّعٌ　　لَهُ حَارِسٌ يَهْدِي الْعُيُونَ وَلَا يَهْدِي
قُبِرْنَا وَلَمْ نُدْفَنْ وَنَحْنُ بِمَعْزِلٍ　　مِنَ النَّاسِ لَانُخْشَى فَنَغْشَى وَلَانُغْشَى
أَلَا أَحَدٌ يَلْوِي لِأَهْلِ مَحَلَّةٍ　　مُقِيمِينَ فِي الدُّنْيَا وَقَدْ فَارَقُوا الدُّنْيَا (۱)

و گفته‌اند در وصف زندان و زندانیان به ازاین أبیات نگفته‌اند. چون زندانیان بامداد برخاستند هریکی چند خواب مختلف دیدند وروی بیوسف کردندی و خوابها پرسیدن گرفتندی و او تعبیر می کردی ایشان خواستند تاتجربه کنند این خوابها بینداختند و گفتند مادرخواب دیدیم و ندیده بودند خوانسالار گفت در خواب دیدم که نان برسر داشتمی و مرغان هوا نان از سر من می‌خوردندی وشرابدار گفت من‌درخواب دیدم که أنگور می‌فشردمی وبخداوندگار می‌دادمی، عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس از رسول ﷺ که هر که او خواب ندیده باشد گوید خواب دیدم و دروغ گوید روز قیامت دو دانه جو بدست او دهند و او را تکلیف کنندتا بر یکدیگر ببندد و هر که گوش با حدیث قومی کند که نخواهند ایشان که او بشنود فردای قیامت سرب در گوش او گذارند، این‌قول‌عبدالله مسعود است. بهری دگر گفتند خواب راست بود و آن‌را حقیقتی بود و آنچه گفتند در خواب دیدند. محمد بن جریر الطبری گفت خواب برعکس دیدند بدل کردند اوخواب این برخود بست و این خواب اوبرخود بست چون‌یوسف عليه‌السلام تعبیر کرد آنکه صاحب خواب بد بود گفت حاشا این خواب نیك من دیده‌ام وخواب بد او ، یوسف عليه‌السلام گفت «قضي الامر الذي فيه تستفتيان» مجاهد گفت اول که این دو غلام آمدند تا از او خواب پرسند اورا گفتند ای جوان تو سخت نیکو روئی و بخرد جوانی ما ترادوست

(۱) با اینکه ازمردم این جهانیم ازآن بیرون رفته‌ایم پس نه زنده‌ایم دردنیا ونه مرده‌ایم. چون زندانیان برای حاجتی بزندان‌آید متعجب شویم وگوئیم این ازدنیاآمد. ازدیدن خواب شادمان میشویم وبیشترگفتگوی ما چون بامداد آید سخن ازخواب شبانه است . اگر کاربروی ما بسته شود خواب باین زودی نیاید ودیرکند و اگرگشاده شود بسته نگردد و زود بیاید . این زندان استوار ومحکم خبر را ازما پیچیده دارد . نگهبانی داردکه همهٔ چشمها آرام میگیرد و بخواب میرود و او نمیخوابد . درگور رفته اما دفن نشده‌ایم وازمردم کناره گرفته کسی از ما نمیترسدکس نزد ما نمی‌آید وما نزد کسی نمیرویم . آیا کسی هست که میل کند بسوی مردم کوئی که در دنیا اقامت دارند وازدنیا جدا گشته اند .

می‌داریم او گفت بخدای که مرا دوست نداری که هر که مرا دوست داشت من از محبت او بلا دیدم، عمّه مرا دوست داشت وخواست تامرا برخود بازگیرد کمری از ابراهیم بمیراث یافته بود برمیان من بست و من خفته و بی‌خبر از آن ، آنگه تهمت دزدی نهاد تا بعلت آن یکسال مرا نزدخود بازگرفت که شرع ایشان چنان‌بود که چون کسی چیزی بدزدیدی یکسال‌سارق را خدمت مسروق منه بایستی کردن ، و اگر پدر مرا دوست داشت درمحنت برادران افتادم تا مرا بچاه افکندند و ببندگی بفروختند ، واگر زلیخا گفت ترا دوست دارم بمحنت زندانم گرفتار کرد زینهار مرا دوست مدارید گفتند ما ترا دوست می‌داریم ومارا الفت باتومی‌باشد ، همه آمدندی و حدیث اومی‌شنیدندی و براو آفرین می کردندی تاشبی در خواب دیدندآنچه خدای تعالی حکایت کرد از ایشان بر دگر روز بیامدند پیش اوو گفتند أیّها العالم ماوش هریکی خوابی دیده ایم اگر دستور باشد بپرسیم و تو آنرا تعبیر فرمائی گفت بگوئید ساقی گفت من در خواب دیدم که پنداشتمی که در بستانم رزی بود و تـاك آن رز سه خوشه انگور داشت من بگرفتمی و کأس ملك بدست من بودی در آنجا فشردمی و ملك را دادمی تا بـاز خورد ، وخوانسالار گفت من در خواب دیدمی که سه سبد نان بر سر نهاده بودمی و برآنجا ألوان طعامها بودی سباع الطیرو مرغان شکاری نان را از سر من می‌خوردندی فذلك قوله«و دخل مع السجن فتیان » زجّاج گفت‌ایشان مملوك را فتی خوانند اگر پیر باشد واگرجوان ودگر اهل لغت گفتند فتی جوان باقوت باشد قال‌الشاعر :

هَلَكَ فِي شَيْخٍ فَتىً أَبداً وَقَدْ يَكُونُ شَبابٌ غيرُ فِتْيانِ(١)

و (قالَ أَحَدُهُما) یکی از ایشان گفت (إنّي أراني) حکایت حالست و أفعال شك‌و یقین از میان همهٔ افعال متعدّی باشد بنفس فاعل بی‌آنکه ذکر نفس کند یقول القائل رأیتنی‌و علمتنی و وجدتنی وزعمتنی و کذا الباقی‌و رأیتك وزعمتك و وجدتك ولا یقال ضربتنی وقتلتُنی واکرمتُنی ، إنما یقال ضربت نفسی و قتلت نفسی (أعصِرُ خَمْراً) أی عنباً و گفتند خمر بلغت همان انگورباشد برای آنکه خمررا نتوان فشردن‌چه خمر خود فشرده باشد ودرقراءت عبدالله مسعود چنین است که اعصرعنباً، اصمعی گفت معمربن سلیمان گفت اعرابی را دیدم که انگور داشت گفتم ما معك؟ قال خمر. چه داری گفت‌خمرواز آنجا سر که انگوری‌راخلّ خمر

(١) درجائی‌دیده‌شد این‌شعررا چنین نقل کرده «یاسکن لم‌یك فی‌شیخ فتی‌ابداً» هرگزدرپیر، جوانی نبوده است وگاه باشند جوانانی‌که جوانی درآنها نباشد واگر صحیح باشد سکن نام‌کسی یامرخم نام اوست اما چنین نام دراسامی عرب ندیده‌ایم .

گویند یعنی خلّ العنب ، وبعضی دگر گفتند خمر برجای خود است و این چنانست که گویند فلان یعصر الدهن والزیت و إنما هو ما یستعصر منه الدهن والزیت یعنی تعاطی افعال‌میکنند از عصر که آنجا خمر ودهن و زیت حاصل شود، واین قول سدّی است (وَقالَ الآخَرُ) آن دگر گفت من دیدمی که نان بر سر گرفته‌ام و از بالای سر من مرغان می‌خوردندی(تأكُلُ الطَّيْرُ) در جای صفت خبر است (نَبِّئْنا بِتأوِيلِهِ) مارا خبرده بتأویل آن (إنّا نَرٰيكَ مِنَ المُحْسِنِينَ) که ماترا از جمله محسنان می‌بینم ، دراین چند قول گفتند فرّاء گفت من المحسنین بتأویل الرؤیا یعنی ما ترا می‌بینیم که تأویل خواب نکو میدانی، وعرب کسی را که صنعتی داند ونیك داند گویند فلان یحسن کذافلان این صنعت نکو میداند، وبعضی دگر گفتند من المحسنین إلینا والمنعمین علینا ان عبّرت رؤیانا . ما ترا ازجمله محسنان ومنعمان دانیم اگر تاویل خواب ما بگوئی و این قول محمد بن اسحاق است ، ضحّاك گفت مراد آنست که ما ترا ازجمله نیکوکاران می‌بینیم اززندانیان واوهمه‌روزه تعهّد ایشان کردی بیماران‌را معالجه کردی وآنان‌را که جامه دریده بودی بدوختی وجامهٔ ایشان بشستی وایشان‌را تسلّی دادی‌در خبراست که چون یوسف در زندان رفت زندانیان را یافت دلتنگ و پژمرده ایشان را گفت «أبشروا واصبروا » صبر کنید و بشارت باد شما را که خدای تعالی شمارا براین مزد و فرج عاجل وثواب آجل دهد وصبرشما ضایع نیست‌ایشان دلخوش‌وآسوده شدندو گفتند خدای‌برتو باد که اگرتواینجانبودی مادلتنگ ورنجور بودیم چون تو درآمدی مارا بدیدارتو راحتی و انسی پیدا شد ومتسلّی شدیم چه نیکوست روی‌تو وخوی تو وحدیث تو مارا خبر دهی از مزد ما وکفارت ما و طهارت ما ازگناه تا تواینجائی ما نخواهیم تا از صحبت تو مفارقت کنیم من أنت یافتی ؟ تو کیستی ای‌جوانمرد گفت «أنا یوسف بن یعقوب صفی‌الله‌ابن إسحاق ذبیح‌الله‌ابن ابراهیم‌خلیل‌الله »عامل‌زندان اورا گفت‌ای پیغمبرزاده والله اگر من‌توانستمی تورارها کردمی ولیکن تا آنچه ممکن باشد در خدمت تو و مراعات تو تقصیر نکنم هرجا که اختیار کنی و خواهی بنشین‌فهذا معنی قوله «إنا نریك من‌المحسنین» .

(قالَ لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ) گفت‌نیاید بشما طعامی که روزی شما بکنندوإلا من خبر دهم بتأویل‌آن پیش‌ازآنکه بشما آید این‌از جملهٔ آنست که خدای تعالی مراآموخته است، گفتند این‌برای آن گفت که دانست که از آن خوابها که پرسیدند یکی بدست و ازحق معبّر آنستکه چون از اوخواب پرسند که بد باشد آنرا تعبیر نکندوازآن عدول کندونگوید

برای آنکه ابورزین العقیلی(١) گفت که از رسول شنیدم که گفت «الرؤيا على رجل طائر مالم يعبّر فاذا عبّرت وقعت وإنّ الرؤيا جزء من ستّة وأربعين جزءاً من النبوّة فلاتقصّها إلاّ على ذي رأي» گفت خواب برپای مرغ پرنده باشد تاتعبیر نکرده باشند چون تعبیر بکنند بیفتد (٢) وخواب جزئی است از چهل و شش جزء از پیغمبری خوابی که بینی جز باخداوند رأی مگو، وانس مالك روایت کند که رسول عليه السلام گفت. الرؤيا لأول عابر، خواب اول تعبیر کننده راست (٣) برای این سبب یوسف عليه السلام تعلل کرد و ازتعبیر گفتن عدول کرد وبرای آن آغاز حکایت علم خود کرد تاایهام بیفکند که او تعبیر آن خوابها نمیداند، گفت وقت را این تعبیر ناگفتنی است و شمارا

(١) مفاد روایت ابورزین آنستکه خواب حقیقت دارد وظاهر روایت انس آنکه حقیقت ندارد و بسته بتعبیر معبراست واعتماد برقول انس نیست وباآن حدیث که فرمود خواب يك جزء ازچهل و شش جزء نبوتست هم منافی است وحقیقت آنستکه صورتهائی که دررؤیا در حس مشترك مجسم میشودگاهی خاطرات غلط وموهوم وبی‌اصل است وگاه ازعالم مجردات برعقل انسانی افاضه می‌شود برای ارتباط وی باآن‌عالم وچون موجودات آن عالم ازغیب خبردارند صورت علمی آنها که عین حقیقت است درحس مشترك انسان که‌از قوای باطنی اواست بصورتی مناسب مجسم می‌شود برحسب عادت شخصی ونوعی‌بیننده خواب‌ومعبر کسی است که معنی را ازصورت بیرون‌آورد وعادت بیننده خواب‌رابداند تاتشخیص دهد چه اندازه ازدیده‌های اوبتصرف متخیله اواست درامرحقیقی وچه اندازه آن‌الهام از عالم باطن پس‌خوابی که حقیقت دارد واقع می‌شود موافق‌آنچه درعالم غیب ثبت‌است خواه تعبیرمعبر صحیح باشد وواقع‌شود یا نشود .

(٢) یعنی خواب امری مبهم است ونامعین ومعلوم نیست بدست آید یانیاید مانند چیزیکه بپای مرغ‌بسته هرچندگرانبها باشد معلوم‌نیست بدست‌خواهدآمد اماوقتی تعبیرآن بطورصحیح‌معلوم شودومعبر حقیقت آنرا بدست‌آورد مانند آنستکه مرغ برزمین‌افتد وآنچه برپای او است بچنگ آوری ودلالت ندارد که خواب حقیقت ندارد و بسته بتعبیر معبر است و اگر چنین بود جزئی از چهل و شش جزء نبوت نبود .

(٣) سخن‌انس دلالت برآن‌دارد که هیچ خواب‌حقیقت‌نیست چنانکه عوام ساده‌لوح ومادی مسلك پندارند و آنانکه حقیقتی بجز مواد خارجی معتقد نیستند ودربعض روایات آمده است که کسی خوابی دیده بودمعبری غلط تعبیرکرده وامام تعبیر صحیح فرمود پس تعبیرکننده تأثیردرحقائق ندارد و شاید اگرحدیث انس ثابت شود مراد موردخاصی است که تعبیرکنندهٔ اول مصیب بوده است مانند اینکه کسی مسئله از دونفرپرسد بخلاف یکدیگر جواب دهند اگرتو بینی اولی درست‌گفته بودگوئی سخن‌اودرست است واگر بینی دویم درست گفته‌گوئی حق بااواست والله‌العالم .

مبادا که وهم آید که من بتأویل آن خواب عالم نه‌ام که هیچ طعام بشما نیارند آه خلاف کردند در آنکه درخواب خواست یا در بیداری ، محمّد بن اسحاق گفت مراد آنستکه هیچ طعامی بشما نیارند در خواب برای آنکه او علم تعبیر میگفت ، و بیشتر مفسران بر آنند که در بیداری خواست و غرض او آن بود که بنماید که او احوال ایشان و علم غیب در باب طعام و شراب ایشان دربیداری داند به‌إعلام‌الله. ابن جریج گفت‌عادت آن ملك آن‌بود که کسی رااززندانیان که بخواستی کشتن ، طعامی مخصوص فرستادی اورا تا بخوردی آنگه بفرمودی اورا کشتن. و ابوعلی گفت سبب این گفتار آن‌بود تا نبوت خود و علم ومعجزه و دلالت نبوت بایشان‌تقریر کند واول دعوت کند ایشان‌را بخدای تعالی و توحید او ألاتری إلی قوله : (ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي)آن ازآن جمله است که خدای تعالی مرا درآموخت «ذا» اشارت است با آنچه میگفت و «کما» خطاب بآن دو مخاطب است أعنی صاحبی السجن و«من»تبعیض راست وشاید که تبیین را بود و «ما» موصوله است و شاید که مصدر بود (إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ) ومن رها کردم دین و طریقهٔ قومی که ایشان بخدای تعالی ایمان ندارند وبسرای باز- پسین. یعنی کافرند بقیامت .

(وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ) اینجا کشف کرد هم از نسب وهم ازمذهب، ومن‌پیروی میکنم دین پدران خودرا که ابراهیم واسحاق ویعقوب اند(مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ) مارا نیست که هیچ چیز رابخدای انباز وشریك کنیم و قوله «من شیء» «من» زیادتست تأکیدرا والتقدیر لانشرك بالله شیئاً (ذَٰلِكَ) اشارتست باینکه گفت (مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا) «من» تبیین‌راست این ازفضل خداست برما وبرجملهٔ خلایق ولیکن بیشترمردمان شکراین نعمت نکنند، امافضل اوبرماازآنجاست که ماراپیغمبر کرد برمردمان ازآنجا که‌مارابا‌ایشان فرستادتاایشان‌را دعوت کنیم‌وبیان‌شرایع کنیم برای‌ایشان. آنگه باایشان تقریر توحید کرد ونقض شرك ، صورت استفهامست ومراد تقریر. گفت:

(يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ) ای دورفیق زندان (أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ) خدایان پراکنده بهترباشندیاخدای‌قهر کنند، وبرای آن گفت ایشان‌را اینسخن که ایشان‌درزندان‌بتان داشتند وآنرامی‌پرستیدندوسجده میکردند وبرای آن‌پراکنده گفت که درشکل‌وصورت متفاوت بودند ازکوچك وبزرگ‌ومیانه ، ازهرنوعی ساخته وگفتند معبودان مختلف‌را خواست‌ازاصنام وآتش وآفتاب‌ونجوم وجزآن وآنانکه چنین‌باشند مقهور و مغلوب باشند و خدای تعالی یکی است‌بی‌همتا وانباز، وبی‌مثل‌ومانند وقاهر وغالبست وقادر برهرچه خواهد . آنگه تنبیه کرد

ایشانرا بر آنچه میکردند ازفسادرأی، گفت:

چون اندیشه کنید شما بدون خدای نمی‌پرستید إلانامها که بر نهادهٔ شما وپدران‌شما یعنی شما این اصنام را آلهه می‌خوانید وإله آن باشد که مستحق عبادت بودوتااصول نعم نکند مستحق عبادت نشود وتاقادر نبود بر آن نتواند کردن وازاوصحیح نبود وتاحی نبود قادر نبود ، چون اینان جمادند نام إله برایشان اجرا کردن جز نام بی‌معنی نباشد . و این دلیل است بر آنکه اسم‌مسمّی نباشد . چرا که اگر اسم‌مسمّی بودی بنام إله که برایشان‌نهادندی ایشان اله بودندی وعبادت ایشان واجب بودی وایشان بصفت إله بودندی و این محال است و آنچه ادا کند باین هم باطل باشد . اگر گویند چگونه گفت شما نام پرستید و ایشان‌مسمّی پرستیدند ازاصنام و اوثان ؟ گوئیم غرض إله است یعنی چیزی می‌پرستید که براو از الهیت و استحقاق عبادت جز نام بیمعنی نیست و آن نامهائی که شما وپدران‌شما براین بتان نهادید که خدای تعالی حجتّی بآن نفرستاد . وقوله«سمّیتموها انتم» و قوله « ماانزل‌الله » هردو درجای‌صفت‌اسماءاست آنکه گفت این احکام که شما کردید باطلست حکم نیست إلا خدای‌را عزّوجل واوفرمود بحکم و حکمت خود که جز اورا نپرستیدند آنکه اشارت کرد باین جمله‌ای که ذکر او برفت گفت (ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) این‌دینی وطریقی‌است راست ومستقیم ولیکن بیشتر مردمان ندانند از آنجا که نظروتفکر نکرده باشنددردلیل واین علمی است که إلابطریق‌نظر حاصل‌نشود چون یوسف عليه‌السلام در اینحدیث خوض کرد و دراینمعنی اطناب واستقصا کرد وبکلی ازسرجواب سؤال ایشان‌برفت ایشان گفتند سؤال ماوتعبیرخواب بگذار گفت توقّف کنید ازآنکه‌مصلحت دراین است‌ایشان‌الحاح کردند او گفت (أَمَّاأَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً) وأمایکی ازشما وآن ساقی ملك‌بود نام اومجلث تأویل‌خواب او آن است که اوباسر کارخود رود وملك‌را خمر دهد. أما آن‌سه خوشهٔ انگور که دیده بودتأویل آن‌استکه سه‌روز درزندان‌بماند، وأماتعبیر خواب آن دگر که سه سبددید درخواب ونان‌برسراوبود ومرغان‌ازاومی‌خوردند اوسه‌روز درزندان بماند پس‌ازآن‌اورا بردار کنندومرغان‌ازمغزسر اوخورند.عبدالله مسعود گفت چون‌این‌شنیدندپشیمان شدند گفتند ماخوابی ندیده بودیم مابازی‌میکردیم تاتورا بیازمائیم یوسف عليه‌السلام گفت آن‌رفتو قضا کرده شد . (قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ) براندند وحکم بکردند آن‌کار را که شما دراوفتوی، پرسیدیدچون‌مدت برفت وسه‌روز برآمد روزچهارم گماشتگان آمدند وایشان‌را اززندان‌بیرون بردند .

یوسف علیه السلام گفت ساقی‌را که‌خواب نیک‌دیده بود و یوسف‌دانست که اورا نجات خواهد بودن (اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ) که‌حدیث‌من‌یاد ده ملك‌را وپیش‌او ذکرمن‌وحدیث من‌بگوی و در آن‌حال شیطان ازیاد یوسف‌ببرد که‌نام خدای‌برد جبرئیل‌آمد ودست یوسف گرفت و او را بـا گوشه‌ای برد اززندان وپر برزمین زد زمین اول بشکافت گفت فرونگر تاچه بینی او فرو نگرید گفت زمین دوم می‌بینم آن نیز بشکافت گفت فرونگر درنگرید زمین سوم‌بدید همچنین تاهفت زمین بشکافت گفت فرونگرتاچه بینی فرونگرید سنگی عظیم دید گفت سنگی می‌بینم بزرگ جبرئیل پر بر آن‌سنگ‌زد سنگ نیزبشکافت ازمیان آن سنگ کرمی بیرون‌آمد وبرگ‌سبزی‌دردهان جبرئیل گفت خدایت سلام میکند ومیگوید چه گمان بردی پنداشتی که من‌تورافراموش کرده‌ام درزندان و این کرم‌را درهفتم زمین‌درمیان این‌سنگ‌فراموش‌نکرده‌ام اکنون‌بعزّ عزت‌من که هفت‌سال اینجابمانی یوسف گفت‌خدای ازمن‌راضی باشد گفت آری گفت اینکه هفت است اگرهفتاد باشدباك ندارم . درخبراست که‌چون‌یوسف علیه السلام جبرئیل‌را دید در زندان گفت «یاأخ‌المنذرین‌مالی أراك بین‌الخاطئین » جبرئیل اورا گفت «یاطاهرالطاهرین‌یقرء علیك السلام رب العالمین ویقول‌لك مااستحییت منی‌إذا استعنت بالادمیین وعزتی لالبثنك فی‌السجن بضع سنین» کعب الاحبار گفت جبرئیل آمد و اورا گفت خدایت سلام میکند ومیگوید تورا که‌آفرید ؟ گفت خدای . گفت صورتت دررحم مادر که نگاشت ؟ گفت خدای. گفت تورا برپدرت که دوست‌داشته و محبوب گردانید ؟ گفت خدای . گفت‌تورا ازمحنتو کربت چاه که رهانید ؟ گفت خدای . گفت‌توراعلم تعبیر خواب که‌آموخت ؟ گفت خدای. گفت‌چرا استعانت کردی بجزخدای ؟ اکنون‌بدانکه دراین‌اعتراضی‌نیست بریوسف‌برای آنکه حبس‌او درزندان معصیت بود وبراو بود که‌بهرطریق که گمان‌برد که‌اورا درآن‌خلاص‌خواهدبود تمسّك کند،اما عتاب خدای تعالی باو دراین‌معنی برای ترك اولی‌بود وپیغمبران ترك‌اولی وإخلال بمندوبات بسیار کنند ومعاصی‌ایشان محمول‌بود براین‌ومأوّل باشد باینمعنی؛واماسبب بماندن اودرزندان هفت‌سال‌روا بود که مصلحت‌بگشته باشد عنداین‌سؤال پس‌ازسؤال‌اوصلاح‌اودراین‌بودوا گرچه پیش‌ازسؤال‌بخلاف‌این‌بوده باشد. واگر گویندسبب‌طول‌مقام اودرحبس نه‌این‌بودهم‌رواباشدبرای آنکه درآیت نه‌برسبیل تعلیلست برخبر مطلقست‌فی‌قوله (فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ) واگرمعلل‌بودی بروجه عقوبت بودی وازفعل‌خدای بودی‌و برسبیل مجازات‌برفعل‌او بودی، و خدای‌تعالی نسیان‌اورا باشیطان حوالت کرد وحبس‌او معلومست که ازقبل آن‌ظلمه بود چگونه

توان گفتن که حبس او از خدای بود بر جزای فعل شیطان. اما در این معاتبات روا بود که لطف باشد او را و بسیاری مکلفان را در عهد او و پس از او چون بشنوند. کلبی گفت پنجسال بود تا محبوس بود پس هفت سال دگر بماند تمامی دوازده سال بود چون اندوه و محنت بسر آمد و از وه فرج بر سبیل بشارت خبر آمد حقتعالی سبب ساخت که ملك در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردی و هفت خوشهٔ سبز دیدی که هفت خوشهٔ خشك گرد آن در آمدی و آن را نیست کردی او از خواب در آمد ترسیده و مذعور، کس فرستاد و سحره و کهنه و قیافان را بخواند و خواب بر ایشان عرض کرد وذلك قوله تعالی:

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ

و گفت پادشاه بدرستیکه من در خواب دیدم هفت گاو فربه که میخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ گندم

خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (٤٤)

سبز و هفت دیگر خشك ای اشراف فتوی دهید مرا در تعبیر خواب من اگر هستید مر خواب را تعبیر کنندگان

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ (٤٥) وَقَالَ الَّذِي نَجَا

گفتند شوریدگان پریشان است و نیستیم ما به تعبیر خوابهای شوریده دانایان و گفت آنکه نجات یافت

مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (٤٦) يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ

از اندو و بیاد آورد بعد هفت سال من خبر دهم شما را به تعبیر آن پس بفرستید مرا بزندان یوسف ای راستگو

أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ

فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که میخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت دیگر

يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (٤٧) قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا

خشك شاید که من بر گردم بسوی مردمان تا شاید ایشان بدانند گفت یوسف زراعت کنید هفت سال بر عادت مستمر

فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (٤٨) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ

پس آنچه بدروید پس بگذارید آنرا در خوشهٔ آن مگر اندکی از آنچه میخورید پس آید از بعد آن

سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (٤٩) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ

هفت سال سخت که بخورند آنچه پیش گذاشته اید مر ایشان را مگر اندکی از آنچه نگاهدارید پس آید از بعد

ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ (٥٠) وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ

آن سالیکه در آن بفریاد مردمان رسند و در آن بیفشرند انگور و غیره و گفت پادشاه بیاورید یوسف را نزد من

فَلَمَّا جآءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ إِلىٰ رَبِّكَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ الّتي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ

پس چون آمد او را رسول گفت برگرد بسوی پروردگار خود پس سؤال کن او را که چیست کار زنانیکه بریدند دستهای خود را

إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَليمٌ (٥١) قالَ ماخَطْبُكُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ

بدرستیکه پروردگار من بمکر ایشان داناست گفت که چه بود حال شما چون خواستید یوسف را از نفس او گفتند

حاشَ لِلّٰهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ امْرَأَتُ الْعَزيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا

که پاکست خدا ندانستیم بر او هیچ بدی گفت زن عزیز حالا ظاهر شد و ثابت شد حق من

راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقينَ (٥٢) ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنّي

میخواستم اورا از نفس او بدرستیکه او هرآینه از راستگویانست این برای آن بود تا بداند عزیز من که

لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَ أَنَّ اللّٰهَ لا يَهْدي كَيْدَ الْخائِنينَ (٥٣) وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسي

خیانت نکردم اورا به پنهانی واینکه خدا راه ننماید حیلهٔ خیانت کنندگان را و تنزیه نمیکنم من نفس خودم را

إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلّا ما رَحِمَ رَبّي إِنَّ رَبّي غَفُورٌ

بدرستیکه نفس هرآینه امر کننده است ببدی مگر آنچه رحم کند پروردگار من بدرستیکه پروردگار من آمرزندهٔ

رَحيمٌ (٥٤) وَ قالَ الْمَلِكُ ائْتُوني بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسي فَلَمّا كَلَّمَهُ

مهربانست وگفت پادشاه بیاورید یوسف را نزد من تا خالص کنم او را برای نفس خود پس چون سخن گفت اورا

قالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكينٌ أَمينٌ (٥٥) قالَ اجْعَلْني عَلىٰ خَزآئِنِ الْأَرْضِ إِنّي

گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما باجاه و امینی گفت بگردان مرا بر خزینه های زمین بدرستیکه من

حَفيظٌ عَليمٌ (٥٦) وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْها حَيْثُ يَشآءُ

حفظ کنندهٔ دانایم وهمچنین جای دادیم ما مر یوسف را درزمین جای گرفت از آن زمین هرجارا که میخواست

نُصيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشآءُ وَ لا نُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنينَ (٥٧) وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ

میرسانیم ما برحمت خود هرکرا خواهیم وضایع نکنیم مزد نیکوکاران را وهرآینه مزد آخرت بهتر است

لِلَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ (٥٨) .

مرآنها را که گرویدند وبودند که پرهیز میکردند .

قوله تعالى (وَ قالَ الْمَلِكُ إِنّي أَرىٰ) من الرؤيا پادشاه گفت یعنی ریّان بن الولید ملك مصر(۱) که من درخواب دیدم هفت گاو فربه که ایشان را هفت گاو لاغر می‌خوردی وهفت

(۱) این اسماء عربی که برای فرعون یوسف وفرعون موسی (ع) آورده‌اند گرچه سند صحیح ندارد*

خوشه گندم سبز وهفت دگرخشک که‌این‌خشک آن‌تررا بخوردی ونیست کردی فتوی کنید مرادرخواب‌من اگرتعبیرخواب‌من میدانید «سبع بقرات» برای آن‌سبع گفت بی‌هاء که معدود مؤنث است، وبقرات‌جمع بقره باشدجمع سلامت واصل اوازبقرباشد وآن‌شق‌بود، وسمان‌جمع سمین‌بود وفعال درجمع فعیل بمعنی فاعل قیاسی مطردباشد نحو طویل‌وطوال ، وقصیر وقصار ، وعریض وعراض ، وکریم وکرام . «یأکلهن‌سبع عجاف» جمع‌عجیف ، «وسبع‌سنبلات خضر» واو عطفست علی «أری» أی وأری‌سبع‌سنبلات خضرجمع سنبله‌خضراء وُفعْل فی‌جمع‌أفعل‌صفت وفعلی للمؤنث قیاسی است مطرد نحو أحمر وحُمر ، و أصفر و صُفر (وَأُخَرَ) أی سبع سنبلات«اُخر» جمع آخر واخری واو لاینصرف است وعلت منع‌الصرف او صفت است‌وعدل‌چه اوصفت سنبلات محذوفست ومعدول است ازاُخریات آنکه ایشان‌را گفت (یا أُیُّهَا المَــلاُ)ای جماعت معروفان(أفْتُونی فی رُءْیایَ) فتوی کنید مرادرخواب‌من اگرشماتعبیرخواب‌میکنید

(قالوُا) ایشان گفتند (أَضغاثُ أَحلامٍ) جمع‌ضغث، وضغث دستهٔ گندم باشد ورفع بر-خبر مبتدا محذوفست أی رؤیاك‌اضغاث‌احلام،وما تأویل‌خواب‌ندانیم، عندآن حال ساقی‌را یاد آمد که‌درزندان مردیست که او تعبیرخواب‌نیك‌داند. وذلك قوله :

(وَقالَ الَّذی نَجا مِنْهُما) گفت آنکس که برسته بود ازایشان یعنی‌ازآن دو صاحب سجن (وَادَّکَرَ بَعْدَ أُمّةٍ) افتعل من الذکر وأصله‌اذتکر تاءرا دال کردند لقرب المخرج آنکه ذال‌را درذال ادغام کردند برای این علّت‌ادغام کردند، یادآمد اورا ازپس‌مدتی ، وامت اینجا بمعنی حین است و در شاذ خواندند بعدأمه (١) ای نسیان (أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُونِ) من‌خبر دهم شمارا بتأویل آن‌مرا بفرستید. پس‌ازاین در کلام حذفی واختصاری هست والتقدیر فأرسلوه فلما وصل إلی‌السجن قال لیوسف :

(یوُسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ) اورا بفرستادند چون بزندان‌رسید یوسف را گفت ای‌یوسف

---

*که برآن اعتمادتوان کرد وشبیه‌بنام پادشاهان‌مصر نیست اما بدون‌شك وقتی‌جماعتی‌ازقبایل عرب‌برمصر مسلط‌گشتند ویونانیان‌آنهارا هکسوس می‌گویند یعنی‌گله‌داران ودور نیست‌که نام‌آنها بزبان عربی قدیم چیزی بودکه بتعبیر متاخران منطبق با ولید و مصعب و مانند آن می‌شد و نظیر اینست نام خدایـان امت نوح چنانکه درقرآن فرماید ود وسواع یغوث ویعوق‌ونسر ومورخ معروف جرجی زیدان نام یکی از فراعنه هکسوس را اباخناس ویکی را ابوقیس آورده است منقول ازکتب یونانیان .

(١) امه درآخرآن هاء است نه تاء بمعنی فراموشی و در مجمع البیان این‌قراءت‌را باِبن عباس وابن‌عمر وقتاده وضحاك وزیدبن علی(ع) نسبت داده است .

وحرف نداء بیفکند لدلالة الکلام علیه والتقدیر یا یوسف ای صدیق راستگوی در آنچه گوئی از تعبیر خواب وفعّیل بناء مبالغة باشد کخمّیر وسکّیر وشرّیب (أفتِنا) فتوی کن مارا ، رمّانی گفت فتوی وفتیا دولغتست وحد او جواب باشد ازحکم معنی ، گفت برای آنکه جواب از نفس معنی را فتوی نخوانند یقال: إستفتیته فأفتانی . درهفت گاو فربه که ایشان را میخورد هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ سبز وهفت دگر خشك تامن بَر مردمان شوم و بایشان خبر دهم تا بدانند. یوسف ﷺ گفت تعبیر این خواب آنست وتدبیر این کار که در این هفت سال تخمی که کاری آنچه حاصل آید ازاو دخل درخوشه رها کنید تا بماند إلا اندکی که برای قوت بکار آید ،آنگه ازپس آن هفت سال قحط آید قحط سخت که هرچه دراین هفت سال بنهاده باشی ذخیره، خرج شود و خورده شود جز اندکی از آنچه نگاه دارید ،آنگه پس از آن سالی آید سال فراخی و خصیب سالی که دراو فریاد مردمان رسند و در او عصیر کنند و انگور فشارند وآنچه دراو آبی وروغنی باشد .

قوله (قالَ تَزْرَعُونَ) زرع تخم کشتن باشد یقال: زرعت البذر وهم رویانیدن یقال زرعه الله أی أنبته، والزرع النبات ،قال الله تعالی «کزرع أخرج شطأه» (دَأَباً) أی عادة قال الله تعالی «کدأب آل فرعون» أی کعادة آل فرعون ، ودأب استمرار عادت باشد من قولهم هو دأبنا نفعل کذا أی دأبنا مستمر أو الدأب التعب ، وجمله قرّاء باسکان همزه خواندند مگر حفص که او بفتح همزه خواند، وقال هما لغتان کشَمْع و شَمَع وشَعْر و شَعَر و نَهْر و نَهَر . وجمله قرّاء بهمزه خواندند مگر ابوعمرو که او بتخفیف همزه کرد (فَما حَصَدْتُمْ) حصد وحصاد قطع زرع باشد و برای آن فرمود که در سنبل رها کنید تا سوس و شپشه در او نیفتد و مدتی دراز بماند .

(ثُمَّ یَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ) ای سبع سنین.(شِدادٌ) جمع شدید وقوله(یَأْکُلْنَ) یعنی یفنین بخورند این سالهای قحط آنچه بنهاده باشید در سالهای پیشین واین بردو وجه بود یکی آنکه أکل بمعنی فنا باشد چون سال قحط بود و تخم نرویاند و مدد نباشد و خرج بود پنداری سال قحط آنرا فانی کرد ، آنگه آن هلاك وافناء را أکل خواند، ووجه دگر آنکه مراد آنستکه یأکلون فیها که شما در این سالها بخورید آنگه سالها را بأکل وصف کرد لوقوع الاکل فیها کما یقال نهار صائم ولیل قائم ، وکما قال الشاعر :

نَهارُكَ بَطّالٌ وَلَیْلُكَ نائِمٌ وَعَیْشُكَ یا مَغْرُورُ عَیْشُ الْبَهائِمِ (۱)

---

(۱) روز تو بیکار است وشب تو خواب وعیش تو مانند عیش چهارپایان زبان بسته .

وشدّت دروصف سال کنایت است از قحط و گفته‌اندشدّت‌را در هفت جای استعمال کنند درگره و مد و زمان وخشم وألم و شراب وتن (١) و الاحصان الاحراز والجعل فی‌الحصن .

(ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عامٌ فِيهِ يُغاثُ النّاسُ) العام‌السنة و اشتقاقه من عام فی الماء یعوم عوماً اذاسبح فیه برای سیرش‌را والف او منقلب است از واو بدلالة قولهم فی‌الجمع أعوام،والحول السنة لدوره و حوله علی‌الناس . «یغاث‌الناس» غوث نفعی باشد بر سر شدتی و سختی وغوث فریاد رسیدن باشد ، واغاثه مصدر اوباشد . واستغاثه فریاد خواستن . وغیث‌باران باشد کەدر وقت‌حاجت‌باردو آن گیاه که‌بآن‌باران‌روید آن‌را غیث‌خوانند (وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ) جمله قرّاء بیاء خواندندخبراً عن الغائب وحمزه و کسائی بتاء خطاب‌خواندند ومراد بعصر هرچیزی باشد که ازآن‌شراب گیرند چون انگور وسیب وبه وهرچه ازاو روغنی بگیرندچون کنجد وزیتون وجز آن یعنی چنانکه درسالهاء خصیب بود همچنان شود ، و روایت کردند از عبدالله عباس که او گفت کەمراد بعصرحلب‌است یعنی شیر بسیاردوشید ازگاو و گوسفند وشتر برای آنکه چون گیاه بسیارباشد ایشان‌را شیر بسیاربود ، ابوعبیده‌وزجّاج گفتند تعصرون‌ای تنجون ، نجاة المعتصر ای‌الملتجی‌والعُصرة الملجأ والاعتصار الالتجاءقال‌عدی‌بن زید :

لَوْ بِغَيْرِ الماءِ حَلْقِي شَرِقٌ كُنْتُ كَالغَصّانِ بِالماءِ اعْتِصارِي(٢)

وقال ابوزبید الطائی :

صادِياً يَسْتَغِيثُ غَيْرَ مُغاثٍ وَ لَقَدْ كانَ عُصْرَةَ المَنْجُودِ (٣)

واصل این‌هم ازعصراست برای‌آنکه چون‌تشنه اعتصار کند بآب اندك اندك می‌خورد اوبمثابت عاصر باشد فی‌عصر الماء فی‌فیه و هر آنکس که‌التجاء کند بکسی یا بجائی بمنزلهٔ آن باشد که یتخلص من مضیق إلی سعة کالمایع المعصور ، روایت کرده‌اند از بعضی قرّاء « یعصرون » علی الفعل المجهول ای یمطرون و یغاثون . ابوالقاسم‌البلخی گفت آیت دلیل بطلان قول آنان

---

(١) شددرگره بمعنی بستن‌است،ودرمد بمعنی‌کشیدن،و در زمان سختی،و در خشم حمله‌کردن، و دردردهم‌سختی،ودرشراب‌شروع درتخمیرومقدمه سکر،ودرتن‌بمعنی نیرومند وپهلوان شدن.

(٢) اگرگلوی من بغیر آب‌گرفته بود مانند مردم گلوگرفته بآب پناه‌میبردم عدی بن زید در نزدکسری مقرب بود وقتی بعلتی در حبس افتاد و قصیده در حبس‌گفته، بیت‌ازآن قصیده است و ذکر او پیشتر بگذشت.

(٣) تشنه بود فریادمیزد وبداد اونمیرسیدند باآنکه خود پناه‌گاه بیچارگان‌بود. منجودمکروب و پریشان خاطر راگویند .

میکند که گویند «الحکم للمعبر الاول» حکم آنرا باشد که اول خواب را تعبیر کند (١) برای آنکه ایشان گفتند اضغاث احلام بعد ازآن یوسف آنرا تعبیر کرد و حکم تعبیر او را بود و ممکن باشد که از این جواب گویند که ایشان تعبیر نکردند ایشان دفع تعبیر کردند که تعبیر ندانستند. گفتند این نه خوابی است که آنرا تعبیر کنند. ازاین پس در کلام حذفی هست و اختصاری و تقدیر آنست که فرجع الذی نجا منهما إلی الملك فأخبره بما قال یوسف.

(وَ قالَ المَلِكُ ائتُوني بِهِ) چون‌مرد بازآمد وملك‌را خبرداد بآنچه یوسف گفته‌بود گفت حدیث به‌پیغام راست نیاید اورا بر من آرید. اینجا حذفی دگرهست وتقدیر آنکه فلما جاءه الرسول و قال أجب الملك قال ارجع إلی ربك رسول بیامد و گفت ملك تورا می‌خواند اجابت کن تا تعبیر این خواب چنانکه بامن گفتی با اوبگوئی گفت برو بازپس شو و ملك را بگو تاآن زنان راحاضر کند وبپرسد تاچرادستها بریدند، واین برای آن کرد تاملك راوجز اورا روشن شود که‌اورا بی گناه بازداشته‌اند. عبدالله عباس گفت اگر یوسف چون ملك اورا بخواند بیرون آمدی و استکشاف نکردی ملك و هر که اورا دیدی باخویشتن گفتی این آن مرد است که با زن عزیز خیانت کرد و رسول صلی الله علیه و آله گفت عجب میدارم از یوسف و کرم او و صبر او والله یغفر له و خدای بیامرزد اورا با آنکه رسول آمد و اورا پرسید که تأویل خواب ملك چیست بگفت و امتناع نکرد و اگر بجای او من‌بودمی گفتمی تااززندانم بیرون نیارید نگویم. و عجب دگر ازصبر او که چون‌رسول بازآمد و گفت بیرون‌آی با آنکه مدتی دراز در زندان بمانده بود گفت برو وملك را بگو تااحوال‌من از آن زنان‌پرسد تاایشان چرا دستها ببریدند و اگر بجای او من‌بودمی شتاب کردمی تابیرون آمدمی، اوسخت حلیم وساکن‌بوده است(٢)رسول‌بر گشت وباپیش ملك‌شدو گفت‌یوسف میگوید من بیرون‌نیایم تاتوبدانی که‌مرا بظلم باز داشته‌اند به بیگناهی بفرمای تا آن زنان‌را بیاورند وبپرسندتاچرادست‌بریدند؟! ملك کس فرستاد وایشان‌را بخواند و گفت:

---

(١) خواب‌باطل تعبیر ندارد وخواب حق دلیل واقعه ایست شدنی‌که تعبیرمعبر درآن تأثیر ندارد از این جهت بسیاری مردم خواب می‌بینند وکسی تعبیر نکرده عین‌آن واقع میشود و پس از وقوع‌دانند این تعبیر آن خواب بود.

(٢) اگرگوئی مگر پیغمبر ما در صبر و حلم بپایه یوسف نمیرسیدگوئیم مقصود نه آنست‌که حلم یوسف پیش از حلم آنحضرت بلکه مصلحت دیگرراکه مراعات آن نیز بایدکرد نادیده‌گرفت وحلم را برآن ترجیح داد وپیغمبر فرمود اگر من‌بودم آن‌مصلحت رابرحلم ترجیح میدادم.

(ما خَطْبُكُنَّ) والخطب الامر العظيم والبال الحال يقال ما بالك اى ما حالك وما خطبك وما شأنك . بمعنى واحد. گفت چه حال بودشمارا بايوسف چون اورا مراوده كرديدو مطالبه از نفس اوواو شمارامراوده كرديا نه گفتند (حاشَ لِلّٰهِ) بركت بادما ازاو إلاخير وصلاح ندانيم وبر اوهيچ بدى و تهمتى نديديم، عند آن حال زليخامقر آمدو گفت(أَلْآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ) أى بان وظهر، عبدالله عباس ومجاهد وقتاده گفتند حصحص الامر اذا حصل على ماأمكن وجوهه وكلمه ازمضاعف رباعى است وأصله من حص شعره إذا استأصله بالقطع، ومنه الحصة القطعة من الشيء ، فمعنى حصحص انقطع بظهوره عن غيره ، و مثله كبكبوا و كبو و كف الدمع و كفكفه ورده ورددهيقال حصحص البعير بثفناته فى الارض ، إذاحكها حتى تستبين آثارها فيها، وقال حميد ابن ثور الهلالى :

وَ حَصْحَصَ فِي صُمِّ الْحَصَى ثَفِنَاتِهِ وَ رامَ القِيامَ ساعَةً ثُمَّ صَمَّمَا (١)

وانحص الوبر عن جنب البعير و انحت إذا تحير (أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ) مراوده و مطالبه من كردم اورا از نفس او ويوسف در آنچه ميگويد راست گوى است .

(ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالغَيْبِ) اين براى آنست تابداند كه من درغيبت او خيانت نكردم . خلاف كردند در آنكه اينكلام از كيست. بعضى ازمفسران گفتند چون حسن و قتاده ومجاهد وضحاك كه از كلام يوسف است يعنى كه استكشاف براى آن كرد تاعزيز بداند كه من درغيبت اوخيانت نكردم درحق زليخا (وَأَنَّ اللّٰهَ لا يَهْدي كَيْدَ الخائِنِينَ) وخدايتعالى كيد خيانت كنندگان را هدايت نكند ورها نكند كه بر كارشود وپوشيده بماند .

(وما أُبَرِّئُ نَفْسي) آنكه گفت من نفس خودرا مبرا نميكنم كه نفس مردمان را ببدى فرمايد واينكلام برسبيل خضوع وخشوع و كسر نفس گفت (٢) وانقطاع باخدايتعالى، وبعضى دگر گفتند اين از كلام زليخاست براى آنكه بكلام اومتصل است وبراين تأويل كلام از نسق

---

(١) وصف شترى ميكند كه محبوبه برآن سوار بود برميخاست تااورا ببرد وبهجر او گرفتار شودگويد زانو وسينه برسنگ سخت سائيد وساعتى بود ميخواست برخيزد آنگاه برخاست وعزم سفر كرد .

(٢) پيغمبران هرگز دروغ نگويند و لو براى خضوع و مراد آنستكه حقيقت عصمت از جانب خدا و بلطف او است و اگر عصمت نبود و نبوت نبود خلقت ذاتى من چنان نيست كه قهراً وجبراً از معصيت باز ايستم واگر اين بود امتناع از معصيت فضلى نبود چنانكه طفل خرد سال وپير سالخورده از زنا ابا ميكنندقهراً، و خلقت معصوم طورى نيست كه مانند اينان رغبت بگناه نداشته باشد ونتواند.

خود نمیرود ومعنی آن بود تا یوسف بداند که من درغیبت بااو خیانت نکردم وچون مرا پرسیدند ازحدیث اوراست بگفتم وخدای هدایت نکند کید خائنان را. پس برای این خیانت نکردم با یوسف آنگه گفت «وما ابرّیء نفسی» ومن خویشتن را مبرّا نخواهم کردن از بدی تا دیگران متهم شوند که نفس مردم را کار بدفرماید ومردمان بآن مسرع باشند که نفس فرماید از بدی (إلّا ما رَحِمَ رَبّي) إلا آنچه خدای رحمت کند یعنی اگر بعضی مردمان از نفس أمارة بمعصیت سلامت یابند بلطف ورحمت خدای بود وآن لطف آنستکه آنرا عصمت می‌خوانند وخدایتعالی آمرزنده وبخشاینده است. درخبر است که چون یوسف خواست تا از زندان بیرون آید اهل زندان جزع کردند از مفارقت او وگفتند مارا وجود تو اینجا انس بود وراحت وفواید اکنون میروی ماچکنیم وکه باشد که غمگسار ما بود یوسف ایشان را دعا کرد وگفت. «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار ولا تکتم علیهم الاخبار» بارخدایا دلهای ولات ونیکان برایشان مشفق گردان واخبار برایشان پوشیده مدار برای این درهمهٔ شهرها خبر شهر ایشان بهتر دانند چون بیرون آمد بردر زندان بنوشت «هذا قبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء» این گور زندگانست وخانهٔ اندوهها است وتجربهٔ دوستان است وشماتت اعدا است. آنگه بگرماوه رفت وغسل کرد وخویشتن پاکیزه کرد ازدرن ووسخ زندان وخلعت ملك درپوشید چون بدرسرای ملك رسید بردرسرای بایستاد وگفت «حسبی ربی من دنیای وحسبی ربی من دنیای وحسبی ربی من خلقه عزّ جاره وجل ثناؤه ولا إله غیره» چون درپیش ملك رفت گفت «اللهم إنی أسئلك بخیرك من خیره واعوذ بك من شرّه وشرّ غیره» وچون چشمش برملك افتاد سلام کرد برملك واورا تحیّت کرد بزبان عرب، ملك اورا گفت این چه زبانست گفت زبان عمم اسمعیل. آنگه درمیانه زبان بگردانید واورا بعبرانی دعائی گفت ملك گفت این چه زبان است گفت زبان پدران من است، وهب منبه گفت ملك هفتاد زبان دانست بهرزبان که بایوسف سخن گفت یوسف جواب داد وبآن لغت سخن گفت و ملك تعجب کرد وفرو ماند ازاو ویوسف را آن روز سی سال بود ملك درجمال او مینگرید وحداثت سن او وغزارت علم او، باندیمان نگرید وگفت این آنستکه تأویل خواب من گفت وکس ندانست آنگه اورا گفت یا یوسف من میخواهم تا تأویل این خواب اززبان تو بشنوم یوسف گفت باول خواب تو بتفصیل بگویم که تو چه دیدی؟ گفت روا باشد گفت ای ملك: توهفت گاو فربه دیدی نیکوسفید روشن روی که رود نیل بشکافت وازآنجا بیرون آمدند پستانها پرازشیر تودر ایشان مینگریدی وازحسن ایشان متعجّب می بودی که نگاه کردی آب نیل بزمین فرورفت وزمین پدید

آمد وازمیان گل وحماء او هفت گاو برآمد لاغر و کر کز موی (١) خاك‌رنگ شکمها یابس شده بی‌پستان و بی‌شیر دندان وپنجه داشتند چون دست وپنجه سگان وخرطومها داشتندچون خرطوم سباع باآن گاوان دیگر درآمیخته شدند و ایشان‌را بدریدندو بخوردندواستخوانهای ایشان بشکستند ومغز استخوانها بمکیدند وتودرآن می‌نگریدی و متعجّب‌می‌بودی ، ازآن پس هفت خوشهٔ گندم از زمین بر آمد سبز و هفت دیگر سیاه و خشك در یکجای تو بتعجّب باخودمی گفتی که‌این خوشهای گندم عجب است در یکجا رسته هفت سبز و سیراب و هفت سیاه خشك بی‌بر ، در این میانه بادی برآمد وآن خوشه‌های خشك برآن خوشهای سبز برزد و آتش درآن زد وآن‌را بسوخت این آخر خواب تست (٢) ، آنگه از خواب در آمدی می‌ترسیدی و مذعورملك ازآن بتعجّب‌فروماند و گفت این گفت توعجب ترازخواب

(١) ترجمه شعث است یعنی ژولیده موی وکر کزرا درجائی نیافتم اما کز متداول است.

(٢) رؤیای صادقه اخبار آینده است و خواب فرعون نمونه خوبی است از آن و انکار ناپذیر و غالباً برای هرکس اتفاق افتاده واگر خود ندیده باشدگروهی از دوستان و آشنایان او دیده اند و ازآن چندمطلب استفاده میشود یکی آنکه نمیتوان‌اینگونه خوابهارا ناشی ازحالات مزاجی‌وتصورات مرکوزه درخاطر وتجسم خیالات سابقه دانست چون مطالب آینده هرگز در خیال‌کسی خطور نکرده‌و ازآن اطلاع ندارد و چیزی‌که هنوز واقع نشده و سالها بعداز این باید واقع شود فعلا در هیچیك از قوی وحواس انسانی ممکن‌نیست تأثیر کند. دوم‌اینکه این وقایع‌آینده ناچار در عقل یکی ازموجودات که علل و اسباب حوادث‌را میداند وازعواقب ونتایج آنها باخبر است خطورکرده است غیر عقل‌جزئی خود ماکه خواب می‌بینیم زیراکه از حد ادراك خویش اطلاع داریم وعدم قدرت خود را بر استنباط حوادث‌آینده میدانیم . سیم‌آنکه ما در عالم خواب باآن قوه عاقله‌که از حوادث‌آینده باخبراست نوعی ارتباط پیدا میکنیم واین علم ازناحیت‌او برما القامیشود . چهارم‌آنکه ذهن‌انسان برحسب عادت خود برای هرچیزی لوازمی در ذهن خود آماده دارد مثلا از لوازم سال قحط خشکیدن نبات و لاغرشدن گاو واز لوازم فراوانی شادابی‌گندم و فربه بودن حیوانات و چون‌هفت سال قحط و هفت سال فراوانی از عالم غیب برذهن وی القا شد خاطر او بهفت خوشه و هفت‌گاو رفت و همان درخاطرش مجسم شد. بالجمله خواب صادق دلیل بروجود عالم مجردات و عقول است و اینکه نفس انسان باآن عالم ارتباط دارد وبوجهی خود ازآن عالمست وقول طبیعیان‌که پندارند عالمی غیر عالم حس نیست باطل‌میشود. باری اینگونه خوابهاکه مبدء آن از عالم غیب است سلسله منظم و معقول است وعلل‌آن برای اهل علم تعبیر معلوم است وآنکه نامنظم وآمیخته ازچیزهای غیرمربوط بیکدیگر باشد تعبیر ندارد وآنرا خواب‌آشفته واضغاث احلام‌گویند و اینکه فرعون دید اضغاث احلام نبود .

منست یاپنداری که این خواب تو دیده‌ای و بخدای که هیچ خلل نکردی و هیچ خطا نگفتی اکنون ای صدیق روزگار چه رأی است تورا در این خواب که من دیده‌ام؟ گفت مصلحت در آن است که بفرمائی تا گندم و جو بسیار چندانکه بدست آید بیارند و بکارند و هرچه تورا در خزینه است خرج کنی بر تخم کار وعمارت، اضعاف اضعاف آن باز یابی وچون ببر آید و برسد بفرمائی تابدروند ودر خوشه رها کنند تا بزیان نیاید وآفت وسوس باو راه نبرد ، ونیز تادانه آن‌قوت آدمیان باشدوکاه او علف چهار پایان بود ، واز این‌طعام که حاصل‌آید خمسی برداری برای قوت سال‌و اربعة أخماس در انبارها بنهی در این هفت سال چنین کنی چون‌این هفت سال برود وهفت سال آید سالهای قحط وقحطی عام باشد و بأطراف عالم‌برسد ازاقصای عالم بیایند و از تو طعام خواهند و بخرند توآنچه در این سالها نهاده باشی بحکم و مرادخود بفروشی از آنجا خزینه‌ها نهی و گنجها که کس ندیده باشد . ملك گفت باینکارقیام که‌نماید و این که تواند کردن که‌تو گفتی؟ یوسف عليه السلام گفت‌عند آن «اجعلني‌علي‌خزائن‌الارض إني‌حفيظ عليم» ای کاتب‌حاسبٌ من نویسنده‌ام‌و محاسبم بکتابت وحساب نگاه دارم واین علم‌مراحاصل است ، و گفت‌من‌حفیظم آنرا که بمن سپاری‌وعالمم باحوال سالهای قحط . عبدالله عباس گفت رسول صلى الله عليه وآله گفت «رحم‌الله أخي يوسف لولم يقل اجعلني على خزائن الارض إني حفيظ‌عليم» اگر نگفتی مرا بعامل کن هم در حال عمل باو خواست داد چون استدعا کرد یکسال باز پس افتاد تا یکسال‌برفت عمل باو ندادند و رسول صلى الله عليه وآله گفت «إنا لانستعمل على‌عملنامن‌أراده» ما عمل باو ندهیم که‌او خواهد ، یوسف یکسال پیش او‌می‌بود و بااومجالست میکرد واو از او علومی وآدابی که‌می‌دید دراومتعجّب‌می‌بود. یکروزیوسف‌را گفت من‌باتو بهر نوع که میباید اختلاط کنم جز آن‌است که مرا استنکاف می‌باشد که باتو طعام خورم یوسف گفت من‌اولی‌ترم که استنکاف کنم ، از اینکه پسر یعقوبم اسرائیل‌الله پسر اسحاق ذبیح‌الله پسر ابراهیم‌خلیل‌الله گفت راست گفتی واز آن پس بااومواکله ومشاربه کرد، عبدالله عباس گفت‌چون یکسال برآمد ملك یوسف‌را بخواند وتاج برسراو نهادوشمشیرخاص خودحمایل‌او کرد واورا برسریری‌نشاند اززرمرصّع بدرّ ویاقوت و کُلّه‌استبرق بربالای آن بزد طول آن سریر سی گزبود وعرضش ده گز ، براو سی بستر افکنده بودوشصت‌مِقرمه(۱) کرده واورا برآن‌سریر نشاند وملوك و

---

(۱) مقرمه فرش وجای نشستن است .

امرارا درفرمان او کرد . ملك درخانه بنشست وپادشاهی بیوسف داد و کارمصر باو باز گذاشت و قطفیررا (١) از آن‌عمل که داشت معزول بکرد وعمل او نیز بیوسف داد قطفیر روزکی چند بماند آنگه بمردملك زلیخارا بیوسف‌داد چون یوسف درنزدیك زلیخارفت وبااو بنشست اورا گفت‌این‌بهتراست یاآنچه تومرا بآن‌استدعا میکردی زلیخا گفت ای‌صدیق تومرا بآن‌ملامت مکن که من زنی بودم جوان درنعمت باجمال ومال چنانکه تودیدی وشوهر مرا شهوت‌بزنان نبود وپیرامن‌من نگشتی وآنگه‌تونیکوترین اهل‌روزگار بودی من‌ازمحبت‌تو مبتلاشدم بأمری که کس‌را نبود چون یوسف دست‌باویازید اورابکریافت دانست که‌اوراست گفت ویوسف‌رااز اودوفرزند آمد یکی إفراهیم (٢) ویکی میشا وملك‌مصر بریوسف راست‌شد درمیان رعیت عدل آشکار کرد وهمهٔ مردمان‌مصر اورادوست گرفتند وشکر گفتند فذلك قوله «وقال‌الملك‌ائتونی به أستخلصه لنفسی ـ الی قوله ـ وکانوا یتقون» وقال‌البحتری :

أما في رَسُولِ اللهِ يُوسُفَ أُسْوَةٌ ... لِمِثْلِكَ مَحْبُوساً عَلَى الظُّلْمِ وَالإِفْكِ
أقامَ جَمِيلَ الصَّبْرِ فِي السِّجْنِ بُرْهَةً ... فَقادَ بِهِ الصَّبْرُ الْجَمِيلُ إِلَى المُلْكِ (٣)

* * *

وَراءَ مَضِيقِ الخَوْفِ مُتَّسَعُ الأَمْنِ ... وَ أَوَّلُ مَفْرُوحٍ بِهِ آخِرُ الحُزْنِ
فَلاَ تَبْتَئِسْ فَاللهُ مَلَّكَ يُوسُفَا ... خَزائِنَهُ بَعْدَ الخُرُوجِ مِنَ السِّجْنِ (٤)

قوله (وَ قالَ المَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي) ملك گفت این‌مردرا که‌علم چنین داند اورا درزندان رها نکنند اورا بمن‌آرید تامن اورا بخاصّه وخالصهٔ خود کنم اوسزای آن‌باشد که‌وزارت من کندچه جای آن است که‌او درزندان‌عمر گذارد، والاستخلاص استفعال من الخلاص ومن الخلوص ایضاً وهردو معنی‌را محتمل است (فَلَمّا كَلَّمَهُ) در کلام‌حذفی

(١) قطفیر در بسیاری ازکتب بقاف ضبط شده است و صحیح آن فوطیفر یافوطفیار است بفاء و بدون یاء .   (٢) یاافرائیم.

(٣) چرا بیوسف پیغمبر خدا تاسی نباشدبرای چون توکه بستم وبهتان‌زندانی‌شده‌ای. اندکی‌در زندان شکیبائی‌کرد وشکیبائی اورا بپادشاهی رسانید . این دوبیت را ثعلبی در عرائس ازبحتری نقل کرده است اما در دیوان مطبوع وی نیافتیم .

(٤) پس ازتنگی وسختی ترس‌گشادگی امنیت است . سرانجام اندوه آغاز شادی . باك مدارکه خداوند خزائن خودرا بیوسف داد پس از بیرون شدن‌از زندان در عرائس‌گوید این دوبیت را مردی بدوست خودنوشت وبجای لاتبتئس لاتیاسن یعنی نومید مباش آورده است .

و اختصاری هست والتقدیر فأْتوا به‌فلمّا جاءه و کلّمه اورا بیاوردند چون بیامد و ملك بـا او سخن گفت و اورا در سخن بیازمود بدانست که بیش از آن است که گفته اند چنـانکه شاعر گفت :

وَأَسْتَكْبِرُ الأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ　　فَلَمّا التَقَيْنا صَغَّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ (١)

تامی‌شنید روا می‌داشت که چنان بود یا نه ، چون‌بدید اورا وبدیدن اورا بشناخت وپایهٔ قدر اوبدانست وبااو سخن گفت واز اوسخن شنید . وتکلیم خطاب باشد فرق نبود میان کلّمه وخاطبه چون استنطاق کرد او را و بسخن درآمد ازسخن اومایهٔ علم اوبشناخت و پایهٔ قدر اوبدانست وازآنجا گفت امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه الصلاة والسلام که « المرء مخبوءٌ تحت لسانه »مرد درزیرزبان پنهان‌است،وهم‌او گفت علیه‌الصلاة والسلام :«لسان المرء ترجمان عقله » زبان‌مرد ترجمان عقل اوست صورت عقل ازروی مثل بحاسهٔ سمع بینند تانگویندندانند که‌داناست یانادان، چون‌بگفتار درآیدا گرچه غرض‌او خبر ازغیری باشد کلام او اول‌ازمقدار عقل او واندازهٔ علم او خبر می‌دهد اگر نیك گوید ثمره این باشد « فلمّا التقینا صغر الخبر الخبر» واگر بد گوید وبدآید، براواین‌مثل‌زنند که :

وَ إِنَّ لِسانَ المَرْءِ ما لَمْ يَكُنْ لَهُ　　حَصاةٌ عَلَى عَوْراتِهِ لَدَليلٌ (٢)

وازآنجا گفت امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلاة والسلام « لاتنظر إلی من‌قال وانظر إلی ما قال» شاعر پارسیان گوید :

سخن آرای هرچه بر دارد	مایهٔ خویش ازآن پدید آرد
بنماید بخلق پایهٔ خویش	آگهیشان دهد زمایهٔ‌خویش
گرچه‌مردی بزرگوار بود	در معـانی سخن گذار بود
تا نگوید سخن ندانندش	خیره و عمر سال خوانندش
مرد زیر زبان بود پنهان	سایراست‌این‌مثل بگردجهان

چون ازسخن اومایهٔ اوپدید آمد درخورآن‌اورا پایه‌ای‌نهاد گفت(إِنَّكَ اليَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ) تو امروز بنزدیك مامکین وأمینی عذرآن خواست که پیش ازاین‌تورا نشناختم

---

(١) أخبارفضائل وی‌را پیش ازدیدن او بزرك ومبالغه می‌پنداشتم چون ملاقات‌کردیم اطلاع من برحقیقت وی‌آن خبررا أندك نمود .

(٢) حصاة بمعنی عقل وهوش است یعنی زبان مرد اگر بااو خرد وهوش نباشد راهنمای عیوب او است .

چون‌تورا امروز بشناختیم‌لاجرم بقدر امانتت پایهٔ مکانت نهادیم ، اگر آنکس که‌خوابی تعبیر بگفت مستحق وزارت ملك شد وملك مصر باو دادند وبر سریر مملکتش بنشاندند وتاج ملك برسرش نهادند ونگین ملك درانگشت او کردند آنکه توراة وإنجیل وزبور و قرآن را تفسیر بگفت وتأویل کرد سزاوار خلافت ووزارت‌نباشد ؟! او درهفت گاو سخن گفت و راست گفت ، از آن گفت (١) پادشاهی صد هزارهزارمرد یافت . آنکس که‌اوحکم هرآدمی‌صورت گاوسیرت بشناخت‌آن برپادشاه حاکم شد ، کم‌ازآنکه‌او براین گاوسیرتان خربصیرتان‌حاکم بشود، گفت چون امین‌است درخویشتن' ازقبل‌ما مکین باید که نیکونباشد درعدل‌پادشاه مردمؤتمن ازقبل او نامُمَکَّن ، و نکو گفت امام‌زمخشری:

إمْتَحَنُوهُ فَكَانَ مُؤْتَمَناً ثُمَّ اسْتَشَارُوهُ بَعْدَ مَا امْتَحَنُوا

ثُمَّ دَعَوْهُ لِذَاكَ مُؤْتَمَناً لِلْمُلْكِ وَالمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنُ (٢)

یوسف چون آن تمکین دید درآمد و گفت :

(اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الأَرْضِ) اگر گویند شاید تااوازقبل‌ظالم وازدست اوولایت خواهد گوئیم ولایت بصورت ملك مصر را بود وبمعنی یوسف را بود ، جز که مُمَكَّن نبود، او که خواست‌حق‌خود خواست، وآنرا که‌حقی بود بهروجه که تواند بود که توسل کند بآن ، آن خواست ازپادشاه که قوام ملك بآن‌باشد وآن‌خزانه خواست گفت مرا برسرخزانهٔ زمین موکل کن وکارخزانه بمن مفوض کن ، آنکه چون کسی نبود آنجا که اورا شناختی وتزکیهٔ او کردی اوخود تزکیهٔ خود کرد گفت : (إنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) من نگاهدارم وضایع نکنم و عالمم بوجوه دخل وخرج‌آن بعلم‌حاصل کنم و بحفظ نگاهدارم وضایع نکنم وچون وقت‌خرج باشد بجای خود بنهم چه عالمم بمصالح‌آن وحافظم آنرا از نااهل . آنکه حقتعالی گفت :

(وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا) اگرچه ملك‌میگفت‌تو نزدما مکینی حقتعالی میگفت توازجهة ما باتمکینی تمکین تو من کنم ومکان تومن‌دهم که ترا بحقیقت من شناسم لاجرم اورا درزمین تمکین کرد (يَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ) تاجای‌سازد آنجا که خواهد یقال‌تبوّأت الموضع إذااتّخذ منه منزلاً ومأوی ، واصله من‌باء إذا رجع ومنه البواء فی‌الدم لانه یرجع إلیه فی‌القصاص ،آنکه بیان فضل خود گفت که عام است باهمه کس، گفت (نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ)برسانیم برحمت خود آن‌را که خواهیم (وَلاَ نُضِيعُ أَجْرَ المُحْسِنِينَ) ومزد نیکو۔

(١) یعنی از آن گفتن (٢) آزمودندش أمین بود وپس از آزمایش از او رأی خواستند از این جهت اورا مؤتمن الملك خواند وآنکه از اورأی خواهند مؤتمن باشد .

کاران ضایع نکنیم. قوله «مکنّا لیوسف» این لام صله است وزیاده کقوله «ردف لکم» وقوله «إن کنتم للرؤیا تعبرون» وبرای آن تمکین بنفس خود متعدی است یقال: مکّنته ولایقال مکنت له کقوله مکّناهم فیما إن مکّناکم فیه وقوله «یتبوّء منها» فی موضع النصب علی الحال قوله (وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ) آنکه گفت مزد آخرت که ثوابست به ازاین ملك مصر باشد که بیوسف دادیم آنان را که ایمان دارند و متقی باشند و مجتنب از معاصی. قوله تعالی:

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (٥٩)

وآمدند برادران یوسف پس داخل شدند براو پس شناخت ایشان را وایشان مر اورا نمیشناختند

وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي

وهنگامیکه بساخت کار ایشان را گفت یوسف بیارید بسوی من برادر خودرا ازپدر خود آیا نمی بینید که من

أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (٦٠) فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ

تمام نمایم کیل را ومن بهترین مهماندارانم　　پس اگر نیارید بمن برادرخودرا پس نیست کیلی برای شما

عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ (٦١) قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ (٦٢)

نزد من و نزدیك نشوید بولایت من　　گفتند زود باشد که حیله کنیم ازاو پدراورا وبدرستیکه ما هرآینه کنندگانیم

وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا

وگفت یوسف مرغلامان خودرا که بگذارید مال التجارهٔ ایشانرا دربارهای ایشان شاید ایشان بشناسند آنرا چون

انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٦٣) فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا

برگردند بسوی اهل خودشان شاید ایشان برگردند　　پس وقتیکه بازگشتند بسوی پدرشان گفتند ای پدر ما

مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (٦٤)

بازداشته شد ازما کیل پس بفرست باما برادرما ابن یامین را تا کیل بگیریم وبدرستیکه ما اورا هرآینه نگهدارانیم

قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا

گفت آیا امین دارم شمارا براو مگر همچنانکه امین داشتم شمارا بربرادراو ازپیش پس خدا بهترین حفظ کنندگانست

وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (٦٥) وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ

و او مهربانتر مهربانان است　　و هنگامیکه گشودند متاع خودشانرا یافتند مال التجارهٔ خودشان را که

رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَـٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ

ردکرده شد بسویشان گفتند ای پدرما چه طلبیم این بضاعت ماست که ردکرده شده بسوی ما وطعام گیریم بجهت

أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ (٦٦) قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ

کسان خود وحفظ کنیم برادرما نراوزیادبستانیم پیمودن شترواری این یکشتررا کیلی اندکست گفت نمیفرستم اورا

مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا

با شما تا آنکه بیارید بمن پیمانی ازجانب خداکه البته آرید بمن اورا مگراینکه احاطه آرد بشما پس چون

آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (٦٧) وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ

دادند اورا پیمانشان راگفت خدا برآنچه میگوئیم گواهست وگفت ای پسران من داخل نشوید از

بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا

يك دروازه و داخل شوید از درهای پراکنده و دفع نکنم از شما ازجانب خدا هیچ چیز نیست حکم مگر

لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (٦٨) وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ

خدارا بر او توکل کردم و براو پس باید توکل کنند توکل کنندگان و چون داخل شدند از آنجا که

أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا

امرکرده بود ایشانرا پدرشان نبود که دفع کند ازجانب خدا هیچ چیز مگرحاجتی بود درنفس یعقوب ظاهر کرد آنرا

وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (٦٩) وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ

وبدرستیکه اوصاحب علمی بود که آموخته بودیم اورا ولیکن بیشتر مردم نمیدانند وچون داخل شدند بریوسف

آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٧٠)

جای داد بسوی خود برادرخودرا گفت بدرستیکه من برادرتوام پس اندوهگین مباش بآنچه بودند که میکردند

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ

پس هنگامیکه سازکرد ایشانرا بساز راهشان را گردانید مشربهٔ طلارا دربار برادر خود پس نداکرد نداکننده

أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (٧١) قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا

ای کاروانیان بدرستیکه شما هرآینه دزدانید گفتند برادران درحالتیکه روی آوردند برایشان که چه چیز

تَفْقِدُونَ (٧٢) قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (٧٣)

گم کردید گفتند گم کردیم صاع پادشاه را وهرکه بیارد آنرا اوراست باریکشتر گندم ومن بآن ضامنم

قالُوا تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَما كُنّا سارِقِينَ (٧٤) قالُوا فَما
گفتند قسم بخدا هر آینه بتحقیق میدانید که ما نیامده ایم که فساد کنیم در زمین و نیستیم ما دزدان گفتند پس چیست
جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كاذِبِينَ (٧٥) قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ
جزای دزد اگر باشید دروغگویان گفتند جزای دروغ گفتن کسی است که یافت شود مال در بار او پس او ست
جَزاؤُهُ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّالِمِينَ (٧٦) فَبَدَءَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ ثُمَّ
جزای او همچنین جزا دهیم ستمکاران را پس ابتدا کردند بباز کردن ظرفشان پیش از ظرف برادر او پس
اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ
بیرون آوردند آنرا از ظرف برادر او همچنین کید تدبیر دادیم مر یوسف را بالهام ، نبود یوسف تا بگیرد برادر خود را
فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللهُ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (٧٧)
در کیش پادشاه مگر اینکه خواهد خدا بلند کنیم مرتبه های هر کرا خواهیم و بالای هر خداوند علمی دانائیست
قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ
گفتند اگر دزدی کرد پس بتحقیق دزدی کرد برادر او از پیش پس پنهان داشت آنرا یوسف در نفس خود و
لَمْ يُبْدِها لَهُمْ قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَاللهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ (٧٨) قالُوا يا
اظهار نکرد از برای ایشان گفت شما بدهستید از روی منزلت و خدا داناتر است بآنچه وصف میکنید گفتند ای
أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ إِنّا نَراكَ مِنَ
عزیز بدرستیکه مر او راست پدری پیر بزرگ پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستیکه ما می بینم تو را از
الْمُحْسِنِينَ (٧٩) قالَ مَعاذَ اللهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ
نیکوکاران گفت پناه میبرم بخدا از اینکه بگیریم کسی بدزدی مگر آنکه یافتیم ما متاع خود را نزد او
إِنّا إِذاً لَظالِمُونَ (٨٠) فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً قالَ
بدرستیکه ما آنگاه از ستمکارانیم پس چون نومید شدند برادران از یوسف یکطرف شدند راز گویان گفت
كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَباكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللهِ وَمِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ
بزرگ ایشان آیا نمیدانید که پدر شما بتحقیق گرفت بر شما عهدی محکم از جانب خدا و از پیش آنچه تقصیر کردید
فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللهُ لِي وَهُوَ
درحق یوسف پس زایل نمیشوم من از زمین مصر تا رخصت دهد مرا پدر من یا حکم کند خدا برای من و او

خَيْرُ الْحاكِمِينَ (۸۱) .

بهترین حکم کنندگان است

قوله تعالی (وَجآءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ) چون یوسف عليه السلام ممکّن گشت و برسبیل نیابت ملك برسریر ملك بنشست و ترتیب سیاست میکرد تا سالهای خصیب و فراخی بگذشت و سال جدب قحط آغاز کرد شبی ازشبها بفرمود تا برای ملك در میانهٔ شب طعام ساختند طباخان و أصحاب طعام گفتند ملك عادت ندارد که باین وقت طعام بخورد یوسف گفت شما ندانید طعام بسازید طعام بساختند نیم شب ملك از خواب درآمد و گفت طعام بیارید هرچه باشد که مرا گرسنگی غالب شد ومیگفت الجوع الجوع یوسف عليه السلام فرمود تاطعام که ساخته بودند بیاوردند او گفت این طعام کی ساختید؟! گفتند دراین شب ، گفت چه دانستید که مرا طعام خواهد بایست(۱) گفتند مارا یوسف فرمود، او را گفت چه دانستی ؟ گفت من دانستم که امشب اول سالهای قحط است واز اسباب قحط یکی آن بود که شهوت طعام بیشترافزاید. من دانستم که برخلاف عادت درمیان شب طعام باید، بفرمودم تا بساختند ملك بتعجب فرو ماند ازعلم او درهر کاری، چون سال قحط در آمد و آن سال دخل نبود و بارانی نیامد ونباتی نرست مردم در آن سال آن ذخیره که داشتند بخوردند و آنانکه ذخیره نداشتند بیامدند وازیوسف طعام خریدند بزر وسیم ، سال اول بزر ودرم بفروخت بنرخی که مقرر بود وسال دوم بحلی وجواهر ، وسال سیم بچهار پای ازاسب واستر واشتر و گاو و گوسفند، سال چهارم به بنده وپرستار و ممالیک که داشتند ، سال پنجم بضیاع وعقار وسراها واملاك تابا اهل مصر هیچ چیز از مال نماند ، ششم چیزی نداشتند فرزندان را بیاوردند وباو فروختند وطعام بستدند ، سال هفتم هیچ نماند ایشان را خودرا بیوسف فروختند ومردان وزنان جمله بندهٔ اوشدند وایشان را طعام بداد تا یوسف راملکی حاصل شد که کس را نبوده بود، وخزانه‌ای بنهاد که کس چنان ندیده بود ملك را گفت چگونه دیدی صنع خدای ونعمت او؟ ملك گفت رأی ماتبع رأی تست. ودرخبر آورده‌اند که دراین سال قحط یوسف سیر نخورد گفتند چراچنین کنی ؟ گفت تا گرسنگان را فراموش نکنم ، آنکه طباخان را گفت در شبانه‌روزی یکبارطعام بسازید برای ملك ، نمازپیشین تانماز پیشین(۲) ، ملك گفت من گرسنه

---

(۱) بایستن واجب شدن‌است ومستقبل ازآن خواهد بایست یعنی واجب خواهد شد واین حکایات ازعرائس ثعلبی منقول است .

(۲) از ظهر تاظهر ومراد از نماز پیشین وقت نماز است نه آنکه در شریعت آنان نماز ظهر واجب بود.

می‌باشم چرا برعادت دوبارطعام نفرمائی مرا؟ گفت تا نیزتوطعم گرسنگی بیابی ودرویشان و گرسنگان‌را فراموش نکنی ، گفت نیکورأی دیدی ، همچنین باید کرد از آنگه عادت شد که ملوك در شبانه‌روزی یکبار طعام خورند وخوان نهند ، وچون قحط عام شد درديار وأقطار و نواحی زمین بکنعان نیز برسید ویعقوب وفرزندان اورا رنج عظیم رسید چون شنیدند که در همهٔ ولایات طعام جائی نمی‌توان یافت إلابنزديك عزيز مصر ، پسران‌را گفت لابداست‌شمارااز آنکه بمصر روید ، و چیزیکه میسّرشود از بضاعت ببرید وپاره‌ای‌طعام بیاریدایشان را گسیل کرد وبنیامین را که برادر یوسف بودازمادروپدر بر خود باز گرفت که بااو غم یوسف بگذاردی و ده پسر را گسیل کرد و منزل ایشان‌بغرباب بود (١) اززمین فلسطین بغور شام وبدوی بودند وچهار پای داشتند و یوسف عليه السلام منتظر بودمقدم ایشان را ، ایشان چیز کی بساختند که آلت شبانـان باشد از ما سینه وترف و گلیمی چند (٢) وپاره‌ای‌پشم‌رنگ کرده بر گرفتند و روی بجانب مصر نهادند. عبدالله عباس گفت بضاعت ایشان‌ادیم بودونعلها ، وقتاده گفت درم داشتند دربادی‌تعبیه کرده(٣) وذلك‌قوله«وجاء اخوة یوسف» آمدندبرادران‌یوسف گفتنداخوة برادران نسب‌باشند واخوان‌برادران‌مودّت باشند (فَدَخَلُوا عَلَيْهِ) درپیش اوشدند(فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ) یوسف عليه السلام ایشانرا بشناخت وایشان اورا نشناختند . عبدالله عباس گفت‌میان آنکه ایشان یوسف‌را بچاه انداختند تااین‌روز که پیش یوسف آمدند بمصر، چهل‌سال بودبرای آن‌باز نشناختند اورا ، و گفتند برای‌آن بازنشناختند او را که کودکی طفل رها کرده بودند چون بدیدند پادشاهی دیدند برسریر ملك‌برمرتبهٔ پادشـاهی درزيّ پادشاهان مصر ، جامهای گرانمایه پوشیده و تاج زرمرصّع برسر نهاده بأنواع جواهر وطوقی زرّین‌در گردن کرده ، گفتند برای‌آن نشناختند اورا که اوبرقع بروی فرو گذاشته بود و گفتند برای طول‌مدت که میان ایشان شصت سال‌بود، وبعضی حکماء گفتند برای‌آن‌نشناختنداورا که معصیت‌نکره بار آرد ودیدهٔ شناخترا تاریك کندچون‌یوسف‌درایشان‌نگریدو باایشان سخن گفت و ایشان بزبان عبرانی باو سخن گفتند یوسف عليه السلام چنان‌نمود که‌شمارا نمی‌شناسم گفت‌شماچه‌مردمانید؟ گفتند ما جماعت شبانانیم . ولایت مارا قحط رسیده است آمده‌ایم تا مارا طعام فروشی ، یوسف گفت نباید تاجاسوس باشید . آمده‌ایدتاملك من‌بنگرید وعورات ولایت من‌نشان‌کنید ، گفتند لاوالله

---

(١) ازاین عبارت چنان بخاطرمیرسدکه غرباب نام جائی‌است درفلسطین وشاید غراب باشد ودر عرائس بجای‌آن قرب أرض فلسطين من ثغورالشام.

(٢) ماسینه‌ازقبیل‌ماست‌وجنس‌آن‌وترف کشك‌وقره قوروت‌وگلیم‌معروف‌است. (٣) دربیابان‌درست کرده.

که ما جاسوس نه‌ایم ولیکن ما برادرانیم وما را پدری پیر هست پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی ، اورا یعقوب گویند . گفت شما چند برادر بودید ؟ گفتند ما دوازده برادر بودیم . گفت اکنون چندید ؟ گفتند مایازده مانده‌ایم . گفت آن یکی کجا رفت ؟ گفتند روزی باما ببیابان آمد آنجا هلاك شد . گفت آن دگر کجاست ؟ گفتند پدر ما آن برادررا ازما دوستر داشتی چون او غایب گشت از پدر این برادر را بیادگار او از چشم فرو نگذارد برای آنکه برادر او بود . یوسف گفت کیست که گواهی دهد برای شما که چنین است که شما می گوئید؟ گفتند ایها العزیز ما در این شهر غریبیم و کسی ما را نشناسد . یوسف عليه السلام گفت من آنگه دانم که شما راست‌می گوئید که آن برادر که گفتید نزد پدر است این نوبت باخودبیارید وذلك‌قوله

(وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ) جهاز متاع تاجر باشد که از شهری بشهری‌برند، و مرد را مجاهز از آنجا گویند و منه‌جهاز المرأة (١) حقتعالی گفت چون سازبرادران بکرد و طعام داد ایشان را چون بخواستند آمدن گفت آن برادر را که گفتید باخویشتن بیارید تامن کیل‌شما تمامتر بدهم (وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ) ای‌المضیفین وشما می‌دانید که‌من بهترین مهماندارانم .

(فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ) اگر اورانیاریدشمارا بنزدیك من کیل نیست وروی طعام دادن نیست ونیز پیرامن من‌مگردید ، ایشان جواب دادند .

(سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ) بکوشیم وچاره سازیم تا او را از پدر بخواهیم و آنچه توانیم دراینمعنی بجاآریم .

(وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ - الآية -) اهل کوفه فتیانه‌خواندند،وباقی‌قرّاء لفتیته وهماجمعان کالاخوة والاخوان، وتفسیر بضاعت بگفتیم. ورحال‌جمع رحل باشد آنگه غلامان‌خودرافرمود که آنچیزیکه ایشان آورده‌اند در میان‌بار ایشان کنیدتا چون باخانه شوند متاع خودبشناسند ایشان را بباز آمدن داعیه قویتر شود که دانند که طعام رایگان داده‌اند ایشانرا و گفته اند برای آن فرمود که متاع ایشان در میان‌بار ایشان نهند که گفت نباید که بعلّت‌آنکه چیزی ندارند بازمانندو اگر خواهند که بیایند نتوانند . گفت بضاعت‌ایشان با ایشان دهید پوشیده و برای‌آن‌لَعَلَّ در دو جای بگفت که هریك ازآن مجوّزبود غیر مقطوع علیه پس حرف ترجّی و إشفاق دراو برد . بعضی دگر گفتند برای آن بضاعت‌ایشان رد کرد که تابدانند که

(١) جهاز بکسر جیم متاع عروس است وبفتح جیم متاع دیگرومتاع اصلی اواست .

استدعاء برادر نه برای طمع است در مال ایشان، بعضی دگر گفتند برای آن کرد که روا نداشت که پدر و برادران را طعام ببها دهد و خزائن زمین در دست او ، بعضی دگر گفتند برای آن کرد که دانست دیانت یعقوب اورا رها نکند که آن بضاعت آنجا باز گیرد ، ایشان را بازفرستد تا بضاعت باز پس برند . ایشان از آنجا برفتند چون بخانه رسیدند یعقوب گفت چون بودید و احوالتان چون بود ؟ گفتند ای پدرما ازبر مردی می آئیم که فضل و کرم اورا وصف نتوانیم کردن و باما آن کرد از إنعام وإکرام که اگر یکی از فرزندان یعقوب بودی همانا بیش از آن نکردی . گفت پس برادرتان شمعون کجاست که باشما نیست گفتند ملك مصر اورا بگرو دارد تاما بازپس شویم و بنیامین را ازاین نوبت باخود ببریم گفت او چه داند که شمارا برادری هست ؟ گفتند ما گفتیم . گفت چرا گفتید ؟ گفتند برای آنکه مارا بجاسوسی متهم کردند چون ما شرح حال خود بگفتیم واو می پرسید، ما حدیث برادر کردیم . گفت اگر راست می گوئید در این نوبت دگر اورا باخود بیارید وآن قصّه که آنجا رفته بود باپدر بگفتند آنکه پدر را در آن گرفتند که بنیامین را باما بفرست و ذلك قوله :

(فَلَمَّا رَجَعُوا إِلىٰ أَبِيهِمْ قالُوا يا أَبانا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ) ای پدر منع کردند کیل ازما، وگفته اند این برای آن گفتند تا تحریص کنند پدر را بر فرستادن برادر اکنون برادررا باما فرست (نَكْتَلْ) تا کیل تمام بیاریم. جملۀ قرّاء نکتل خوانند بنون خبراً عن انفسهم. وحمزه و کسائی یکتل بیاء خبراً عن أخیهم وکال الطعام و اکتال فعل و افتعل گفتند بیك معنی باشد، وگفتند کال لغیره و اکتال لنفسه کما یقال أخبر واختبر ، وشوی و اشتوی، یعنی تااو نیز بنصیب خود کیل بیارد (وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ) وما اورا نگاهداریم برای آن گفتند که ایشان بکار یوسف متهم بودند گفتند ما اورا نگاهداریم و آنچه درکار یوسف تقصیر کردیم درکار او حفظ و مراعات بجای آریم .

(قالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ ـ الآية) یعقوب عليه السلام گفت ایمن باشم بر او. صورت استفهام است و مراد نفی یعنی ایمن نباشم مگر چنانکه بریوسف، واین بر سبیل توبیخ گفت ، آنکه گفت (فَاللهُ خَيْرٌ حافِظاً) علی تقدیر فالله خیر کم حافظاً ، و نصب او برحال است و حمزه و کسائی و حفص علی خلاف عنه حافظاً خواندند، و باقی قرّاء «حفظاً» بی الف و نصب او علی التمیز باشد حق تعالی گفت یوسف را ببرادران سپردی ضایع کردند وبنیامین را بمن سپردی فی قولك «فالله خیر حافظاً» یوسف باو باتو دادم تابدانی که من خدائی ام که آنچه بمن سپارند ضایع نشود

(وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) واو رحیم‌تر ازهمهٔ رحیمان است .

(وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ) آنکه چون بار ومتاع‌خود بگشادند متاع‌خودبدیدند پرهست (١) که در میان بار بود وقوله «ردت الیهم» در جای‌نصب است بگونه مفعول الثانی لوجدوا ای‌مردودة إلیهم (قالوا یا أبانا) گفتند ای‌پدرما (ما نَبْغِي) ماچه جوئیم وچه‌خواهیم پس ازآنکه این مرد مارا ازکرم طعام بداد ومتاع ما باما داد واین برای آن گفتند تادل‌پدر نرم‌کنند برآنکه بنیامین‌را باایشان بفرستد و«ما» استفهامی است ومعنی او جحد یعنی چیزی دیگر نماند که‌کار ما برآن موقوف باشد وما ازتو چیزی دگر نمی‌خواهیم چه مارا برای این نوبت اینکه داریم کفایتست (هذِهِ بِضاعَتُنا) این بضاعت ماست که باما داده اند (وَنَمِيرُ أَهْلَنا) وبرای اهل خودطعام‌آریم. یقال‌مارهم یمیرهم میراً إذا أتاهم بالطعام من‌بلد غیر بلده وعارهم یعیرهم ایضاً والعیرة والمیرة الطعام ، وامتار یمتار امتیاراً مثله قال الشاعر :

بَعَثْتُكَ مائِراً فَذَهَبْتَ حَوْلاً — مَتَى يَأْتِي غِياثُكَ مَنْ يُغِيثُ (٢)

و قال الآخر :

أَتَى قَرْيَةً فِيها كَثِيراً طَعامُها — كَعَفْرِ التُّرابِ كُلُّ شَيْءٍ نَمِيرُها(٣)

و برای‌اهل خود طعام آریم (وَنَحْفَظُ أَخانا)وبرادررا نگاهداریم (وَنَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ) وکیل یك شتررا بیفزائیم بنصیب او که این کیل اندکست واین‌جمله برسبیل مراوده میگفتند، ومراودهٔایشان این‌بود که خدایتعالی حکایت‌کرد ازایشان دراین‌آیت .

(قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ) یعقوب عليه‌السلام گفت نفرستم اورا تا مرا وثیقی بندهیداز عهد و پیمان و سوگند بخدای که اورا بنزدیك من آرید آنگه استثناء کرد و گفت(إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ) إلاگردشمادرآیند واین کنایتی‌است ازآنکه إلاکه خدایتعالی شمارا فروگیرد بهلاکی چنانکه‌گفت « والله من ورائهم محیط » یا جز خدایتعالی و معنی آنکه باختیارخود او را رها نکنید و ضایع نکنید جز که‌کار از دست شما بشود ، این قرار بدادند و این شرط بکردند و درکلام حذفی هست و التقدیر : فأجابوه إلی ما التمسه من ایتاء الموثق (فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ) چون سوگند بخوردند و آنچه خواست بکردند از عهد وپیمان وسوگند

---

(١) ظاهراً کلمه‌ایست بمعنی تمام وکامل وشاید مصحف باشد یعنی همه متاع‌خودرا یافتند .

(٢) توراب‌طلب طعام فرستادم یکسال رفتی کی بفریاد آنکس رسی که دادرس خواهد .

(٣) آمد در قریه‌که طعام آن بسیار بود مانند خاك هرچیزی که‌آذوقه خودکنیم .

بخدای ، دگر باره یعنی یعقوب برسری (۱) خدای را گواه کرد و گفت (وَاللهُ عَلیٰ ما نَقُولُ وَکیلٌ) و خدای بر آنچه ما می گوئیم وکیل است ای شاهد و حفیظ گواه است و نگاهدار و بعضی دگر گفتند کفیل پایندانست (۲). عبدالله‌عباس گفت این وثیقه وسو گند که برسری ایشان را داد آن بود که گفت بگوئید بحق محمد مصطفی که خیانت نکنید ایشان بحق محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله سو گند بخوردند آنگه چون خواستند تا بیایند ایشان‌را وصایت کرد و گفت .

(یا بَنِیَّ) ای پسران من چون بمصر رسیدید بیکجا بیك دروازه در شهر مروید (وَ ادْخُلُوا مِنْ أبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ) و از درهای پراکنده در شوید گفتند برای آن گفت که ایشان یازده برادر بودند نیکو روی تمام قامت تا چشم‌بد در ایشان نرسد ، آنگه گفت نه آنکه اگر خدای خواهد شما را چیزی رساند اینکه من گفتم سود رساند و غنا کند . و قوله (مِنَ اللهِ) «من» تبیین راست و قوله (مِنْ شَیْءٍ) «من» زیادتست مؤکد نفی (إنِ الحُکْمُ إلّا لِلّهِ) « ان» بمعنی ماء نفی است حکم نیست مگر خدایتعالی‌را براو توکل کردم و توکل کنندگان براو توکل کنند و مصر را چهار دروازه بود ایشان‌پراکنده شدند و بچهار دروازهٔ مصر در شدند چنانکه یعقوب فرموده بود : ماکان یغنی عنهم من الله من شیء . از خدایتعالی هیچ غنا نکرد آن دخول ایشان از درهای پراکنده مگر حاجتی که در دل یعقوب بود که آن حاجت روا شد و آن شفقت پدران بود برفرزندان وترس و اندیشهٔ او از چشم بد (۳) . آنگه یعقوب را وصف کرد بعلم گفت او عالم بود بآنچه مااورا آموختیم. گفتند حافظ بود آن علم را که آموختیم ما او را ، و گفتند عامل بود بآنچه عالم بود بآن ، یعنی برعلم عمل کردی ولیکن بیشتر مردمان ندانند این حال .

(وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ) چون برادران بمصر رسیدند و در نزدیك یوسف‌شدند و گفتند «یاایها‌العزیز» آنچنانکه فرمودی کردیم و آن برادر که خواستی بیاوردیم گفت نیکو کردید وثواب کردیدو پاداشت این از من بیابید. آنگه فرمود تاایشان را جائی فرودآوردند و اکرام کردند ومهمانداری‌فرمود ایشان را . بفرمود تابرای هردو برادر خوانی بیاوردندو پیش ایشان بنهادند، بنیامین ماند گفت اگر برادر من یوسف برجای بودی بامن بنشستی‌ومن

---

(۱) علاوه براین . (۲) پایندان فارسی ضامن وکفیل است .

(۳)درروایات‌صحیحه آمده است که «العین‌حق» چشم‌زدن‌درست است وآیه «وان‌یکادالذین کفروا»هم دلیل آن‌است وحکما نیز وجه آنرا بیان‌کرده‌اند و دراشارات أبوعلی سینا مذکوراست واینکه جاهلان چشم زخم را از خرافات می‌پندارند صحیح نیست .

تنها نبودمی این می گفت و می گریست، یوسف عليه‌السلام گفت خواهی تا من برادر تو باشم گفت تو خود پادشاهی و عزیز مصری ولیکن مرا بجای او کس نباشد گفت اکنون تا تنها نباشی خیز وبر من آی و بامن نان بخور و او را برسریر برد و باخود بنشاند تا بااو طعام خورد، چون شب بطعام بنشستند همچنین کرد ،چون وقت خفتن بود برای هردو برادر از ایشان بستری بگستردند بنیامین تنهاماند گفت توبامن بجامه درآی واورا باخود بخوابانید و دگرروز گفت ای فرزندان یعقوب من شما را جفت می‌بینم و همه‌را بایکدیگر إلف می‌بینم جز این مرد را که او تنهاست ویار نداردومن اورا باخود گرفتم تا پیش من‌می باشید ، وایشان‌را جای باز گرد واجراء بفرمود(١) وبنیامین‌را باخود گرفت. وذلك‌قوله‌تعالی(آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ)يقال‌آويته‌الی نفسی‌ای‌ضممت إلیّ فأوی‌ای‌انضم. چون‌بخلوت بااو بنشست گفت نام توچیست؟ گفت‌ابن‌یامین گفت ابن‌یامین چه‌باشد؟ گفت ابن‌المثکل‌پسر مصیبت‌رسیده گفت‌چراچنین‌نام‌نهادند تورا؟ گفت برای آنکه‌چون از مادر جدا شدم‌مادرم باپیش‌خدای شد . گفت مادرت که‌بود ؟ گفت راحیل‌بنت لیان بن‌ناحور گفت‌هیچ فرزندی داری؟ گفت ده پسر دارم : گفت چه نام است ایشانرا ؟ گفت یکی را بالعا یکی را اخیر و یکی‌را اشکل واحیا وخیر ونعمان و ورد ورأس وحیثم وعینم(٢) گفت‌این‌چه نامهاست؟ گفت اشتقاق این‌نامها از احوال برادرم یوسف گرفته‌ام اما بالعا ازآنجا گرفتم که او ناپیدا شده کأن الارض ابتلعته ، پنداشتی اورا زمین فروبرد واما اخیر برای آنکه او بکر فرزندان مادرم بود یعنی اول فرزند بود اورا (٣) واما اشکل برای آنکه اوهم شکل من بودوازمادر وپدر من بودوهم سن‌من‌بود، واما احیا برای آنکه او بهینه ما بود(٤) هر کجا بود. واما نعمان برای آنکه او متنعّم بود وبا نازبود بنزدیك مادر وپدر ، وأما ورد برای آنکه او درمیان ما چون وردبود یعنی گل، وأما رأس برای آنکه بمنزلت رأس بود وسر برتن ، واما حیثم برای آنکه گمان وامید ما آنستکه اوحی وزنده است، واما عینم برای آنکه اگر اورا باز بینم خرمی ما آنگه تمام شود . یوسف عليه‌السلام گفت خواهی تامن برادر تو باشم ببدل برادرت ؟ گفت یاعزیز چون تو برادر کرا باشد ولیکن اگر تو برادرمن شوی چگونه برادر من‌باشی

(١) جای بازکرد ترجمه ماوی است واجرا بمعنی جیره ونفقه روزانه .

(٢) این اسامی درعرائس ثعلبی بهمین صورت مذکور استکه در این‌کتاب مذکوراست .

(٣) شاید أخیر مصحف کلمه‌ایست که درلغت ایشان بمعنی بکر واول فرزند است .

(٤) در عرائس گوید «کان حبیاواما خیر فانه‌کان خیراً حیث‌کان » یعنی أحیا نامیدم چون‌باشرم بود وآن دیگررا خیر نامیدم چون بهینه ما بود هرکجا بود و البته ازعبارت‌کتاب سقط شده است

که یعقوب وراحیل تورا نزاده‌اند. عندآن یوسف بگریست وبرقع ازروی بر گرفت و گفت.
(إِنِّي أَنَا أَخُوكَ) من یوسفم برادر تووتو بایشان هیچ مگوو پوشیده دار (فَلَا تَبْتَئِسْ) ای فلاتکن فی بؤس وشدة وحزن ودلتنگ مباش و بر تو سخت مباد آنچه برادران باتوو برادرت کردند وهب منبه گفت او آنگه اعلام نکرد اورا که من یوسفم و پیش ازاین بگفت که «إنی أخوك» من ترا برادرم یعنی بجای برادرم وقول اول درست‌تر است. آنگه بفرمود تاسازایشان بکردند وبر گشان بساختند وبرای هر برادری شتروار گندم بفرمود وبرای ابن‌یامین همچنین شترواری گندم بفرمود. آنگه بفرمودتاسقایه دربار ابن‌یامین نهادندوذلك قوله (فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ) مفسران خلاف کردند در آنکه بنیامین دانست یا ندانست، سدّی ووهب گفتند بنیامین خبر نداشت از آنحال و کعب الاحبار گفت بعلم و آگاهی او بود و آن چنان بود که چون یوسف بنیامین را گفت «أنا اخوك» من برادر توام، بنیامین سخت شاد شد بدیدار او وخدای را شکر کرد و یوسف را گفت من ازتو بهیچوجه مفارقت نکنم گفت پس چگونه باشد احوال پدر که اوراتسلّی ازمن بدیدارتو بودتو نیز اینجا بازایستی گفت فرج او نیز نزدیکست گفت این میسّر نشود الابتهمتی که آن برتو نیکو نباشد و آن تهمت دزدی باشد گفت برهمه رنجی تحمّل کنم برای آنکه ازتوجدا نشوم، واینقول بعید نیست برای آنکه براین وجه سؤال سائل ساقط شود که گوید چگونه روا باشد که اوبرادررا تهمت کند بدزدی ازوجهی که او نداند وغم آن ودلتنگی براوبود وچون براین حمل بود این سؤال لازم نیاید. اماسؤال که گویند چگونه روا بود که اوغم پدر بیفزاید باآنکه داند که تسلّی پدر بدید ار ابن یامین است اورا باز گیرد تاپدر رنجورتر شود. جواب ازاین آنستکه گوئیم یوسف این بفرمان خدای تعالی کرد نه ازخویشتن وخدایتعالی خواست که کار یعقوب ومحنت او بنهایت رسد که هرچیز که آن بنهایت رسد برسد چنانکه شاعر گفت:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمْ (١)

و دیگری گفت شعر:

إِذَا الحَادِثَاتُ بَلَغْنَ المَدَى وَكَادَتْ لَهُنَّ يَذُوبُ المُهَجْ
وَحَلَّ البَلَاءُ وَقَلَّ العَزَا وَعِنْدَ التَّنَاهِي يَكُونُ الفَرَجْ (٢)

(١) چون کاری تمام شود نقص او نزدیکست و نگران زوال آن باش که گویند کامل شد.
(٢) چون حوادث نهایت رسند و جان از سختی آن آب شود و بلا نازل گردد وصبر تمام شود نهایت رسیدن فرج آید.

ومنه قوله عليه السلام إِشْتَدِّي أَزْمَةُ تَنْفَرِجي «سخت‌شو سختی تاسهل بشوی وای تنگی تنگ شو تا گشاده شوی، اما صواع و صاع وسقایه أشباهند و مفسران در او خلاف کردند بعضی گفتند شکل سقراقی(۱) بود که اوبدان آب خوردی زرین، این‌قول‌ابن‌زیداست، وگفتند سیمین بودبرشکل حارکی(۱)بود سیمین، وبعضی‌دگر گفتند کأسی‌بود زرین‌جوهری گرانمایه درمیان اوملك بآن آب خوردی چون طعام عزیز شد برای عزت طعام و حرمت اوبدین سقایه می‌پیمودند ورحل متاع مسافر باشد وبنگاه او(ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ) ای نادی‌منادی پس منادی ندا کرد من‌الایذان وهوالاعلام والالقاء فی‌اذن که ای‌کاروانیان شما دزدانید و دزدآن باشد که چیزی از حرزی بر گیرد که نه اوراباشد برخفیه وپوشیده ، وأمادر شرع تامقدار معلوم‌نرسد برفاعلین قطع واجب نبود و بیان‌این رفته است‌در سورة المائدة ، اما جعل‌السقایة فی‌رحل‌أخیه تعریض برادرنباشد بدزدی برای آنکه وجود صاع‌دررحل اومحتمل بود وجوه را حمل کردن بردزدی بی‌دلیلی وجه ندارد وآنکس را گناه بود که این حمل کند . اما ندای منادی بی‌اذن و دستوری او بود اگر چه جعل السقایة فی‌رحل أخیه بفرمان و علم او بود در او چند قول گفتند: یکی آنکه‌منادی که ایشان را نشناخت چون صواع برجای ندید گفت دزدید بر سبیل خبر، وگفتندمراد استفهامست و حرف استفهام برای آن بیفکند که حال برآن دلیل کرد ولیکن ایشان را نیز قطعی نبود وآنجا که قطعی نباشد استفهام نیکوبود، وگفتند مراد آنست که انکم تشبهون‌السُرّاق .شما بادزدان‌مانید ومعنی آنکه همانا شما دزدیده باشید این‌صواع وگفتند مراد آن بود که شما دزدانید که یوسف را از پدر بدزدیدید و اینقول بعید است برای آنکه لایق‌این‌حال‌نیست‌وبدین جای درخورنیست ، ایشان گفتند (ماذا تَفْقِدُونَ) چراچنین می گوئید و چه مفقود کرده‌اید . و ذلك قوله (قالُوا وأَقبَلُوا عَلَيهِمْ) گفت یعنی برادران یوسف ، «وأقبلوا» واو حال است «علیهم» ای علی اصحاب یوسف در آنحال که روی در ایشان نهادند وگفتندچه گم کرده‌اید ایشان گفتند (نَفْقِدُ صُواعَ المَلِكِ) ماصواع ملك نمی‌یابیم (وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ) و آن‌راکه بامیان آرد شتر واری گندم بدهیم (و أَنَا بِهِ زَعِيمٌ) ومن بآن‌پایندانم. این منادی که گفت از مهتران کیّالان‌و کسانی‌بود که تولای آن کار میکردند والزعیم والضمین والکفیل والقبیل واحد قال الشاعر :

فَلَسْتُ بِآمِرٍ فِيها بِسِلْمٍ ۝ وَلكِنِّي عَلَى نَفْسِي زَعِيمٌ (۲)

---

(۱) سقران کوزهٔ لوله دار وحارك مصحف است .

(۲) من درباره آن باشتی فرمان ندهم اما خودضامن خود هستم.

و زعیم قوم رئیس قوم‌باشد برای آنکه اوضامن جریرهٔ ایشان باشد چنانکه لیلی‌اخیلیه گفت :

حتّی إذ اتّزر اللّواء رأیته　　یوم اللّقاء علی‌الخمیس زعیماً(١)

و مصدره الزعامة و اصله الزعم الذی هو القول لان الزعیم هو القائل عنهم والذاب‌عن حریمهم .ایشان دراین معنی سوگند خوردند واز این‌حال‌تبرّا کردند بقولهم :

(تَاللهِ) بخدای سوگند خوردند و اصل این باء است آنگه واو آنگه تاء یقال: حلفت باللهوتالله لافعلن کذاآنگه واوازباء بدل کنند وفعل‌وباء(٢) بیفکنندیقال‌والله‌لافعلن کذا آنگه تاء از او بدل کنند، وباء عامتر است برای‌آنکه درظاهرومضمرشود . یقال بالله و بکتـابك و بك وبه ،أما واودرظاهرشود ودرمضمر نشود. یقال‌والله ولایقال‌وك ووه ، آنگه‌تاء ازهمه خاص تراست برای آنکه دریك اسم شود وآن الله است یقال تالله ولا یقال تالرحمن ولا تربالکعبة گفتند بخدای که شما دانید که ما نه برای آن آمده ایم تـا درزمین فساد کنیم یعنی راه زنیم لقوله «یسعون‌فی‌الارض فساداً » (وما کُنّا سارِقینَ) وما دزد نبوده‌ایم .

(قالوا فما جزاؤه إن کُنْتُمْ کاذِبینَ) گفتند چه‌جزاء وپاداشت بود آن‌را یعنی‌آن دزدی را یاآن‌کار که ذکر آن‌میرفت اگر دروغ گوئید ایشان گفتند (مَنْ وُجِدَ فی رَحْلِهِ فَهُوَ جزاؤُهُ) و تقدیر آنستکه جزاء استرقاق من وجد فی‌رحله فهو الجزاء «جزاءه»علی حذف المضاف و إقامة المضاف إلیه مقامه لوضع الکلام و دلالة الحـال علیه . گفت جزاء او این بود که آن‌را که این متاع در رحل او بیابند بندگی کند خداوند متاع‌را این جزاء چنین جزاءاو باشد، ووجهی‌دگر گفتندوآن‌آنستکه«جزاؤه»مبتداباشدو«من»وجدفی‌رحله» مبتداءدوم باشد «فهو جزاؤه» ای الاسترقاق جزائه واین‌جمله درجای خبرمبتداء دوّم باشد وازاسترقاق بهوکنایت برای آن کرد که حال‌بر آن‌دلیل کرد، ووجهی دگر آنست که جزاؤه من‌وجدفی رحله عندنا فهو کجزاءه عندکم. گفت جزای‌آنکس که در رحل او یابند این صاع آنستکه او را بندهٔ آن کنند که خداوند صاع است همچنانکه بنزدیك شمایعنی در این حکم میان ماوشما خلاف نیست و قوله « من وجد» « من » محتملست دو وجه‌را: یکی آنکه موصوله‌باشد:ویکی آنکه‌مجازات را باشد نه‌بینی که درجواب اوفاء بیاید فی‌قوله فهو جزاؤه (کَذلِكَ نَجْزِي الظّالِمینَ) چنین جزا دهیم ستمکاران را این حکایت قول ایشانست که گفتند ما جزاء هر-

(١) چون علم برای جنگ بندند اورا بینی در روزنبرد رئیس لشکراست. (٢) یعنی حلفت بالله را.

ظالمی چنین کنیم،ودرتأویل آیت دووجه گفتند : یکی آنکه حکم یعنی استرقاق السارق درشرع پیغمبری بود ازپیغمبران، و گفتند : عادت ملوك ایشان بود برسبیل عقوبت لقوله : «ماکان لیأخذ أخاه فیدین الملك » أی فیعادة الملك . آنگه بفرمود تابارهای ایشان جستن گرفتند وابتدا ببار برادرانش کردند پیش‌از وعاءبنیامین . آنگه چون بوعاء اورسیدند از وعاء او بیرون آوردند وذلك قوله (ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ) و برای آن‌لفظ تأنیث گفت‌باآنکه صواع مذکر است که رد کرد بامعنی و آن‌سقایة است،وزجّاج گفت‌الصواع یذکّرویؤنّث، و ازآنجا گفت«ولمن جاء به »ولم‌یقل بها و مثله قوله «الذین یرثون‌الفردوس هم فیهاخالدون » أی فی‌الجنة ذهب إلی‌المعنی وقوله «وإذاحضر القسمة- إلی قوله -فارزقوهم منه » و وعاء ظرف وباردان باشد یقال أوعیت المتاع إذا جعلته فی‌الوعاء و وعیت العلم إذا حفظته . و قوله (كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ) دلیل آن میکندکه آن بامر خدای تعالی بود گفت همچنین ما کید کردیم یعنی تدبیرساختیم برای یوسف. عبدالله عباس گفت‌صنعنا، و ربیع گفت ألهمنا ،ابن الانباری گفت أردنا«ماکان‌لیأخذأخاه» «ما» نفی است ولام مؤکد نفی‌است لقوله تعالی «ماکان‌الله لیذر المؤمنین علی ماأنتم‌علیه» وقوله «وما کان‌الله‌لیعذّبهم » «وماکان‌الله لیطلعکم علی‌الغیب» و نظایرذلك کثیرة و«دین‌الملك»عادته قال الشاعر :

تَقُولُ وَقَدْ دَرَأْتُ لَها وَضِيني أَهٰذا دِينُهُ أَبَداً وَ دِيني (١)

گفت یوسف برادر برعادت ملك نگرفتی ونتوانستی گرفتن‌إلابمشیّت وخواست‌خدای یعنی اگرنه إعلام خدابودی وهدایت او یوسف‌را باین‌معنی، یوسف‌ندانستی که چه‌باید کردن عبدالله عباس گفت « فی‌دین‌الملك » أی فی‌سلطانه وقیل‌فی‌طاعة الملك برای آن گفت فی‌دین الملك که عادت ملك آن بود که دزدراأند تازیانه بزدندی ودزدرا ضعف آنچه دزدیده بودی غرامت کردندی ،و گفتندعادت‌او آن‌بود که‌دزدرا بر کشیدی وچشمهاش‌بمسمار بدوختی‌پس کید خدایتعالی بود که‌برزبان برادران‌براند تاگفتند جزاء دزدبنزدیك ماآن‌باشد که‌اورا ببندگی صاحب متاع دهند و این مراد یوسف بود فذلك قوله « کذلك کدنا لیوسف» أی کدنا إخوته (ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دِينِ المَلِكِ) یعنی آنکه یوسف بطریقه وعادت ملك‌کار نکرد یعنی ملك مصر نبود إلا بخواست خدای‌چه حکم استرقاق سارق بامر خدای بودوامر بمشیّت وارادت‌آمر باشد واین‌وجه قریب‌است‌آنکه گفت (نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ) یعقوب‌خواند یرفع بیاء کنایة عن‌اسم‌الله تعالی‌یعنی خدای‌رفیع کنددرجات آنکس را که‌اوراخواهد.و کوفیان

---

(١) این بیت پیش‌از این‌گذشت درجلد اول .

درجات بتنوین خوانند و باقی قرّاء باضافت ، برقراءت اول معنی آنکه رفیع گردانیم آنرا که خواهیم بدرجات و پایها ، و نصب او بر ظرف بود و «من» در محل نصب بود علی انه مفعول به لیرفع، و برقراءت دوم درجات مفعول به باشد یعنی رفیع گردانیم درجـات آنکس که خواهیم (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)واز بالای هر عالمی عالمی هست یعنی عالمان متفاوت الدرجاتند بالای هر عالمی عـالم دیگری باشد از او عالمتر . در خبر است که برادران یوسف چون در مصر آمدند دهنهای چهار پایان بسته بودند تازرع کسی نخورند چون حدیث صاع رفت گفتند ما کی روا داریم اینکه میگوئی و گفتند آن صاعی بود که آنرا جام گیتی نمای خوانند(١) و آن جامی بود که ایشان بآن کهانت کردندی وملك در او نگریدی و باو کهانت کردی این مرد که آن صاع بدو سپرده بودند بیامد و گفت ای قوم اگر این صاع گم شود و پیدا نشود خون من در این برود این صاع کهانت ملك اکبر است و آنکس که این بمن آرد شترواری گندم از خاص خود باو دهم ومن ضامن و کفیلم باینکه می گویم . گفتند معاذالله که ما دزدی نکنیم و روا نداریم و اینك بارهای ما پیش تست بجوی اگر خواهی. مرد بایستاد و هر گه که باریکی از ایشان بجستی و نیافتی استغفار کردی و تشویر خوردی تا همه بجست و چیزی نیافت، چون ببارا بن یامین رسید رها کرد و گفت بهر حال اینجا نباشد که او از این معنی دور تر است و از او نیاید، ایشان گفتند نه، ممکن نیست که مارها کنیم تا بار او نیز بنگری تا ترا براءت ساحت ما معلوم شود و دل تو ودل ما خوشتر باشد ، چون بار او بگشادند صاع در بار او بود ایشان خجل شدند و روی در او نهادند و گفتند این چیست که بجای ما کردی روی ما سیاه کردی ، حرمت ما برداشتی . این چه محنتست که مارا از پسران راحیل پیش آمد؟! این صاع کی بر گرفتی ابن یامین گفت لا بل بلای شما همیشه بر پسران راحیل میباشد برادری را از آن من ببردید و در بیابان هلاك کردید و اکنون میخواهید تا مرا تهمت دزدی نهید گفتند آخر این صاع در بار توچه میکند گفت این صاع در بار من هم آنکس نهاد که درم و بضاعت شما در بار شما نهاد و نه شما از آن بیخبر بودید و تا باخانه نشدید از آن خبر نداشتید ،

---

(١) جام گیتی نمای از افسانه‌های پارسیان است و در حکایت یوسف راه یافته و بعضی گویند دارای اکبر که امروز بداریوش معروفست طریقه‌ای اختراع کرده بودند برای رسانیدن اخبار از ایالات دور باین طریق که چراغها در راه نصب کرده بودند و علاماتی قرار داده هر گاه سانحه‌ای در کشور دور اتفاق میافتد باروشن کردن چراغ خبر میدادند بایستگاه نزدیك و از آنجا بایستگاه دیگر تا باستخر فارس میرسید و شاید جامی در کاخ وی بود که نور ایستگاه آخر برآن میافتاد واز واقعه کشور دور آگاه میشدند والله أعلم باری جام یوسف ارتباط باجام گیتی نما ندارد .

آنگه روی بیوسف کردند و گفتند:

(إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ) اگر اودزدی کرد یعنی ابن‌یامین، اورا برادری بود پیش از این او نیز دزدی کرد یوسف را گفتند و اورا خواستند و این آن مثل است که گویند «عُذْرُه شرٌ من جرمه» عذرش از گناه بدتراست. مفسران خلاف کردند در آن سرقت که ایشان بیوسف حوالت کردند، سعید جبیر وقتاده گفتند اورا پدرمادری بود واوصنمی داشت زرّین یوسف علیه السلام از آنکه از کودکی بت‌پرستی‌را دشمن داشتی آن بت از او بدزدید و برراه بیفکند(۱) ابن‌جریج گفت مادرش فرمود که بتی از آن خال او، برادر مادرش بدزدیده و بشکست. مجاهد گفت سائلی روزی سؤال میکرد و یوسف کودك بود خایهٔ مرغی بدزدید و بآن سائل داد. وهب منبّه گفت اوراعادت بودی که چون خوان بنهادندی طعام پنهان بر گرفتی و بنهادی برای سائل ضحّاك وجماعتی دگر گفتند اول محنت که یوسف را بود آن بود که مادرش فرمان یافت واو کوچك بود یعقوب اورا بخواهر خود داد دختراسحاق تااورا تربیت کند واورا بستد ونگاه میداشت و اسحاق‌را کمری بود بمیراث، فرزندان مهین ابراهیم داشتند بحکم آنکه این خواهر مهین بود آن کمر برداشت چون یوسف بزرگ شد یعقوب بیامد و گفت ایخواهر یوسف را بمن ده گفت ندهم که من بی او نشکیبم گفت من اولی‌ترم و إلحاح کرد عمّهٔ یوسف گفت اگر لابد است رها کن تایکروز دیگر اینجا باشد تامن اورا نیك به‌بینم آنگه بیرون بر اگر خواهی اورا، یوسف شبی خفته بود او بیامد و کمر اسحاق برمیان او بست واو بیخبر چون یعقوب آمد که اورا باز خواهد گفت آن کمر من دزدیده‌اند وحالا بطلب آن مشغولم، یعقوب نیز دلتنگ شد آنگه اودر سرای میجست آنگه گفت آنان‌را که دراین سرا اند برهنه بایدشدن یکیك‌را برهنه میکردندتا بیوسف رسیدند کمر درمیان او بود ازدین ابراهیم استرقاق سارق بود. یعقوب گفت اکنون بر تو باشد چندانکه تو خواهی، تازنده بود یوسف بر او بود بعلت کمر، فهذامعنی قولهم «إن یسرق فقد سرق أخ له من قبل» (فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ) یوسف این حدیث دردل پوشیده داشت واظهار نکرد ونگفت که آن برادرمنم ومن آن دزدی نکردم ودر خویشتن گفت (شَرٌّ مَكَانًا) ونصب او بر تمیز است بعدتمام الاسم إما بظاهرالتنوین اوبتقدیر الاضافة أی أنتم شرُّ الناس مکاناً ومنزلة، شما بدترین مردمانید بپایه ومنزلت وقوله «فأسرّها» برای آن بکنایت تأنیث گفت

(۱) قول قتاده وسعیدبن جبیر باأندك تغییرازتورات مأخوذ است که گوید پدر راحیل بت‌پرست بود وقتی یعقوب باخاندان خود ازموطن خود که باپدرراحیل یکجابودند جدا شد وبت‌های خانگی اورااز خانه او برداشته باخود بردند تااوبت نپرستد.

که کلمه خواست یامقالت و گفتند سرقت‌خواست و گفتند آنحالت خواست ، آنکه در آن کلمه خلاف کردند بعضی گفتند آن بود که «انتم شرٌّ مکاناً» این‌دردل گفت بزبان نگفت و بعضی‌دگر گفتند آن حالت وحکایت که حوالت کردند ازسرقت‌بریوسف وبرای آن گفت که «انتم شرٌّ مکاناً» که آن حدیث اگر راست بودی سعایت بودی وغیبت و اگر دروغ بود بهتان بود آن حدیث درآنجا مهم نبود گفتن‌و ایشان‌رابآن حاجت‌نبود (وَاللهُ أَعْلَمُ بِما يَصِفُونَ)وخدای تعالی گفت خدای عالمتر است بآنچه ایشان گفتند ووصف کردند ووصف وصفت بنزدیك أهل لغت قول واصف باشد وبنزدیك بعضی متکلمان نیز یقال وصف الشيء يصفه وصفاً و صفة و هو واصف‌وبنزدیك محققان ماعليه الذات باشد برادران یوسف چون بدیدند که یوسف‌ابن‌یامین‌را بازخواهد گرفتن بعلّت سرقت یوسف‌را گفتند :

(يا أَيُّهَاالعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً ـ الآيه) در خبر میآید که چون صاع پیش یوسف بردند یوسف درصاع نگرید وانگشت برصاع زد آوازی بیامد از او، روی ببرادران کرد و گفت برطریق تعریض‌دانید این صاع چه‌می گوید؟ گفتند نه گفت می گوید شمادوازده برادر بودید یکی را بفروختید ابن یامین چون این‌بشنید برخاست گفت أيهاالملك برای‌خدا از این‌صاع بپرس تا برادر من زنده است‌یوسف دست برصاع زد گفت میگوید زنده است وتو او راببینی گفت اکنون هرچه میخواهی میکن که چون او حال من بداند مرابرهاند. یوسف برخاست و وضو تازه کرد و باز آمد ابن یامین گفت أيهاالملك از این صاع بپرس تا اورا در بار من که نهاد گفت صاع من خشمگین است (۱) از این پس نگوید فرزندان یعقوب چون خشم گرفتندی کس طاقت ایشان نداشتی ، روبیل گفت ایهاالملك رها کن مارا و إلا نعرهٔ زنم که هیچ زن آبستن نماند إلا بچه بیفکند و موی براندام او برخاست و از پیرهن او بیرون آمد، وخدایتعالی عادت چنان رانده بود که چون یکی از ایشان خشم گرفتی هم از آن نژاد کسی دست براو نهادی خشم اوساکن شدی، یوسف عليه‌السلام پسرش را گفت برو دست بررو بیل نه کودك از پشت او درآمد ودست براو نهاد خشم او ساکن شد گفت از فرزندان یعقوب کسی اینجاست (۲) یوسف گفت‌یعقوب که باشد؟ گفت یعقوب اسرائیل‌الله‌ابن‌ذبیح‌الله ابن خلیل‌الله ، یوسف گفت این‌سخن راست است چون‌بحکم برادران چنان آمد که ابن یامین‌بر یوسف باشد

(۱) گرچه این حکایت بسیاربعید مینمایدو عصمت نبوت را شایسته نیست أما چون درعرائس‌ثعلبی نقل شده مؤلف ازآن اقتباس‌کرده است .

(۲) این حکایت هم منقول از عرائس ثعلبی است واعتباری بکتاب او نیست .

یوسف گفت بروید و برادر را اینجا رها کنید بحکم شرع شما گفتند«أیها العزیز إن له أباً شیخاً کبیراً ـ الآیة» او پدری پیر دارد و مردی بزرگوار است اگر ممکن باشد یکی را از مـا بجای او باز گیر که ماتورا از جملهٔ محسنان و نیکوکاران می‌بینیم و احسان تو عام است با ما وبا دیگران . ابن‌اسحاق گفت معنی آنستکه اگر بکنید ازجمله محسنان باشید .

یوسف گفت (مَعاذَ اللهِ) پناه بخدا می‌دهم که آن‌را که متاع مابنزدیك او بودرها کنیم وآنرا گیریم که متاع‌ما بنزدیك‌او نبود (إنّا إذاً لَظالِمُونَ) اگر چنین کنیم از جملهٔ ظالمان باشیم، وبیان کردیم که نصب معاذالله برمصدر است ای نعوذ بالله معاذاً فحذف الفعل ثم أضاف المصدر إلى المفعول و مثله سبحان‌الله وربما یضاف المصدر إلى الفاعل نحو وعدالله وصبغةالله ای وعدالله وعداً و صبغ صبغة .

(فَلَمّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا) چون نومید شدند از آنکه یوسف‌اجابت ایشان خواهد کردن برفتندبخلوت‌و بایکدیگر بنشستند و برازباهم‌سخن گفتند، وقوله استیأسوا استفعلوا من الیأس و قوله خلصوا أی صاروا إلى جانب بحیث من لم یکن منهم لم یکن معهم فکانوا بمثابة الشیء الخـالص و قوله «نجیاً» أی مناجین و نصب او بر حال است از فاعل خلصوا از خلوص است و نجی مصدر است واحد و جمع و تذکیر و تأنیث در او یکسان باشد کعدل وزور، واصل نجی من النجو باشد وهو الارض المرتفع واین از جملهٔ آیات مشار الیها است در فصاحت برای آنکه معانی بسیار در لفظ اندك بیاورد با جزالت لفظ و حسن نظم واین آیت وصدآیت‌چنین‌عمدهٔ آنان‌است که وجه‌اعجازفرط‌فصاحت گویند(۱)(قالَ كَبِيرُهُمْ) ای اکبرهم برادر مهترین ازایشان گفت. قتاده و ابن إسحاق گفتند روبیل بود واو پسر خالهٔ یوسف بود و بسال از ایشان مه بود واوآن بود که رها نکرد ایشان را که یوسف را بکشند. کلبی و وهب گفتند یهودا بود واو عاقل‌ترین ایشان‌بود، بعضی دگر گفتند لاوی بود گفت‌نمی‌دانید که پدر برشما عهد گرفته است‌عهد بخدا و سوگند بخدا وپیش از این آن تقصیر کردید درحق یوسف (وَمِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ) درموضع«ما» خلاف کردند بعضی گفتند در محل نصب است بوقوع الفعل علیه بمعنی الم تعلموامافرّطتم فی‌یوسف من‌قبل‌هذا،وبعضی دگر گفتند محل او رفع است‌بـابتداء و خبر او من قبل است مقدم براو یعنی ومن قبل هذا تفریطکم فی‌یوسف و«ما»براین‌هردووجه مصدری باشد و وجه سوم دراوآنست که «ما» زیادتست

(۱) ومؤلف قول صرفەرا ترجیح داد سابقاً .

واورا محلی نیست از اعراب (فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ) من از این زمین بنشوم تاپدر دستوری ندهد یاخدایتعالی حکم بکند برای من که‌او بهترین حاکمان‌است، و گفتند در میان‌مشورت ایشان گفتند اگر چه جنگ باید کردن مارا تا برادر راباز ستانیم اختیار کنیم و اگرچه کشته شویم اینجا ، دیگر بار گفتند رنج پدردراین بیشترباشد پس یکمعنی این گفتند: أَویحکم‌الله‌لنا بالمحاربة وَردّ أخینا ، و بعضی دگر گفتند : أَویحکم‌الله لنا بالانصراف و ترك الاخ ههنا . تا خدای حکم کند ما را تا ما برویم و برادر را رها کنیم یا حکم کند که کار زار کنیم

قوله تعالی :

إِرْجِعُوا إِلىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يا أَبانا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَ ما شَهِدْنا إِلَّا
بازگردید بسوی پدرخود پس بگوئید ای‌پدرما بدرستیکه پسرتو دزدی‌کرد وشهادت نمیدهیم ما مگر

بِما عَلِمْنا وَ ما كُنّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ (۸۲) وَ اسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِي
بآنچه دانیم ونیستیم‌ما مرغیب‌را نگاهدارندگان و بپرس ازاهل دهی‌که بودیم درآن وآن قافله‌ای‌که

أَقْبَلْنا فِيها وَ إِنّا لَصادِقُونَ (۸۳) قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ
رونهاده‌ایم درآن وبدرستیکه ما هرآینه راستگویانیم گفت‌یعقوب‌بلکه‌زینت‌داد برای‌شما نفسهای‌شما

أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۴)
کاری را پس صبرنیکوست شاید خدا اینکه بیارد بمن ایشان‌را همه بدرستیکه اوست دانای درستکار

وَ تَوَلّىٰ عَنْهُمْ وَ قالَ يا أَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ
و روگردانید از ایشان وگفت ای اندوه من برفراق یوسف وسفید شد چشمهای او ازاندوه پس‌او پر بود از

كَظِيمٌ (۸۵) قالُوا تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّىٰ تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ
خشم فروبردن گفتند قسم‌بخداکه‌همیشه‌باشی‌که‌بناله یادکنی یوسف‌را تابشوی بیمارمشرف بموت یاباشی

مِنَ الْهالِكِينَ (۸۶) قالَ إِنَّما أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۸۷)
ازهلاك‌شدگان گفت جزاین‌نیست‌که شکوه‌کنم اندوه خودرا بسوی خدا ومیدانم‌ازخدا آنچه‌نمیدانید

يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَلا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ إِنَّهُ
ای فرزندان من بروید پس تفحص‌کنید از یوسف و برادرش و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه

لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (۸۸) فَلَمّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ
نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران پس‌هنگامیکه داخل شدند براو گفتند ای‌عزیز

مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ

رسید مارا و اهل ما را فقر وآوردیم متاعی اندك پس تمام کن برای‌ما کیل را وتصدق کن برما بدرستیکه

اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ (٨٩) قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ

خدا جزا میدهد تصدق‌کنندگان‌را گفت یوسف آیا دانستید که چه کردید بیوسف و برادر او وقتی که

أَنْتُمْ جاهِلُونَ (٩٠) قالُوا ءَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هٰذا أَخِي قَدْ مَنَّ

شما بودید جاهلان گفتندآیا توئی البته یوسف گفت منم یوسف واین برادر من‌است بتحقیق منت‌نهاد

اللهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (٩١)

خدا برما بدرستیکه هرکه بپرهیزد وصبرکند پس بدرستیکه خدا ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را

قالُوا تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ (٩٢) قالَ لا تَثْرِيبَ

گفتندقسم‌بخداهر آینه بتحقیق برگزید تورا خدا برماو بدرستیکه‌ما بودیم‌خطا کنندگان گفت‌یوسف‌هیچ‌سرزنشی‌نیست

عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (٩٣) إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذا

بر شما امروز بیامرزد خدا مرشما را و او مهربان تر مهربانان است ببرید پیراهن مرا این را

فَأَلْقُوهُ عَلىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (٩٤) وَ لَمَّا فَصَلَتِ

پس بیندازیدآنرا برروی پدرم تا بازگردد بینا و بیارید بمن کسان خودرا همه وهنگامیکه‌جدا شد

الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (٩٥) قالُوا

کاروان گفت پدر ایشان بدرستیکه من می‌یابم بوی یوسف‌را اگر مرا بنقصان عقل نسبت مکنید گفتند

تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ الْقَدِيمِ (٩٦) فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقٰيهُ عَلىٰ وَجْهِهِ

قسم‌بخدا بدرستیکه توهرآینه‌درگمراهی‌دیرینه‌ای پس هنگامیکه آمد بشیر انداخت پیرهن‌را برروی او

فَارْتَدَّ بَصِيراً (٩٧) قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ (٩٨) قالُوا

پس‌گردید بینا گفت‌آیا نگفتم مرشمارا بدرستیکه من میدانم ازخدا آنچه‌شما نمیدانید گفتند

يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ (٩٩) قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ

ای‌پدرماطلب‌آمرزش‌کن برای‌ماگناهان مارا بدرستیکه‌ما بودیم گناهکاران گفت‌یعقوب‌بزودی‌استغفارکنم

لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (١٠٠) فَلَمَّا دَخَلُوا عَلىٰ يُوسُفَ آوىٰ إِلَيْهِ

برای‌شما ازپروردگارخود بدرستیکه‌او آمرزنده‌مهربانست پس‌چون داخل‌شدند بریوسف جای‌دادنزدخود

أَبَوَيْهِ وَ قالَ ادْخُلوا مِصْرَ إِنْ شآءَ اللهُ آمِنِينَ (١٠١) وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ

پدرومادر خودرا وگفت داخل‌شوید بشهرمصر اگرخواهد خدا ایمنان وبرداشت پدرومادرخودرابرتخت

وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَ قالَ يا أَبَتِ هٰذا تَأْوِيلُ رُؤْيايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها

وبروی درافتادند اورا سجده‌کنان و گفت ای پدر من اینست تعبیر خواب من از پیش بتحقیق‌گردانید آنرا

رَبِّي حَقًّا وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ

پروردگار من راست و بتحقیق نیکوئی کرد بمن چون بیرون آورد مرا از زندان وآورد شمارا از بادیه از

بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِما يَشآءُ

بعد آنکه فسادکرد شیطان میان‌من ومیان برادران‌من بدرستیکه‌پروردگارمن لطف‌کننده‌است هرکرامیخواهد

إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (١٠٢) رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ

بدرستیکه اوست دانای درستکار پروردگارا بتحقیق‌دادی مرا ازسر شاهی‌ودرآموختی مرااز‌تعبیرخوابها

فاطِرَ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي

آفرینندهٔ آسمانها و زمین تو دوست منی در دنیا و آخرت بمیران مرا مسلمان و برسان مرا

بِالصّالِحِينَ (١٠٣) .

به نیکو کاران

قوله تعالی (إِرْجِعُوا إِلى أَبِيكُمْ - الآية) این حکایت قول بعضی برادران است که با یکدیگر گفتند عندآنکه رأی می‌زدند ومناجات میکردند یکی ازایشان گفت چون حال چنین است بازگردید وبا نزدیك پدر شوید وبگوئید که پسرت یعنی ابن‌یامین دزدی کرد یعنی‌صاع ملك بدزدید وعبدالله عباس وضحاك درشاذخواندندسُرِّق . بتشدید علی‌المجهول ای نسب إلی السرقة اورادزد کردند وبراو تهمت‌دزدی نهادند وازبعضی قرّاء شاذ روایت کردند که اوخواند «ابنك سرق» علی المجهول والتخفیف پسرت‌را بدزدیدند (وَما شَهِدْنا إِلاّ بِما عَلِمْنا) و ما گواهی ندادیم إلا بآنچه‌دانستیم‌یعنی‌ما گواهی نمی‌دهیم‌الا بردانسته اینقول محمدبن‌اسحاق‌است ابن‌زید گفت پدر ایشان را گفت چه‌دانستند که دزدرا ببندگی باید گرفتن ؟ گفتند این مـا گفتیم ولیکن دراین گواهی ندادیم إلابآنچه دانستیم من استرقاق‌السارق (وَما كُنّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ) وما غیب یاد نداشتیم که باید گفتن که او دزدی کرد یا بدروغ باید گفتن که حکم دزدنه آن‌است که‌اورا بنده‌ای گیرند،وبعضی‌دگر گفتند معنی آنست که‌مااین گواهی برظاهرحال

می‌دهیم وغیب‌خدای داند ما حافظ نه‌ایم ، قولی دگر ازعبدالله عباس آن است که‌مرادبغیب شب است یعنی مکر بشب کرده باشد ومانديديم، وغيب بلغت حمير شب باشد. قتاده و مجاهد گفتند که ماندانستیم که‌کاری چنین‌پیش خواهد آمدن وآنچه گفتیم« نحفظ اخانا» آن‌خواستیم که‌اورا نگاه داریم ازآنچه بما تعلق‌دارد وجهدکنیم وشفقت بریم اماآنچه دردست‌ما نباشد چه توانیم کردن. دیگرآنست که‌ماندانستیم که باین پسرهم مصاب خواهی شدچنانکه بیوسف. و گواهی خبر باشد ازمشاهدهٔ اقراری یاحالی یامعلومی ازدلیل چون گواهی ما برالهیت خدا وتوحید وعدل او، وحسن ومجاهد و قتاده گفتند معنی‌آنست که. ما ندانستیم که پسرت دزدی خواهد کردن. درکلام حذفی‌واختصاری هست وآن آنست که :فخرجوا من مصر ورجعواالی أبيهم وأخبروه بأمر ابن‌يامين والسرقة فأنكر عليهم فقالواماشهدنا إلابما علمنا . ایشان‌ازآنجا برفتند وبا نزدیك پدر شدند وپدر را خبر کردند ازقصهٔ ابن یامین وصاع وآنچه رفته بود پدر گفت‌همانا نه‌چنین باشد ایشان گفتند ما گواهی‌ازعلم دادیم وماغیب‌ندانیم ونداستیم آنکه‌بشاهد قول‌خود وصحت خبرخود گفتند :

(وَسْئَلِ القَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها) بپرس‌ازاین دیه که‌ما آنجابودیم یعنی اهل‌مصرعلی حذف‌المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه ولیکن اینطریقه هرجای مطّردنبود مگرآنجاکه در کلام دلیل بود ولبسی وشبهتی نباشد ونه هرجای توان گفتن تا اگر گوئی جاءني زيد وآنکه دعوی کنی که غلام زید خواستم محال‌باشد (وَالعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها) ونیز ازاهل این کاروان پرس که‌ما باایشان بودیم (وَإِنّا لَصادِقُونَ) وما راستگوئیم‌درآنچه می گوئیم‌وباتفاق مفسّران‌مراد بقریه اینجا مصراست وقریه هرجای باشد مشتمل برسرایها وخانها واشتقاق او من‌قريت‌الماء في‌الحوض باشد اذا جمعته. یعقوب ایشانرا باور نداشت ازآنچه بایوسف کرده بودند ودروغها گفته وخیانت ایشان‌ظاهرشده گفت :

(بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ)نه چنین‌است‌همانا بل‌سوّلت،قتاده گفت‌زیّنت‌ودیگران گفتند سهّلت‌بیاراست یاآسان کرد برشما نفس‌شماکاری یعنی گمان چنان است که این‌کاریست که شماانداخته‌ای‌یاخودنفس شما شمارا باین دعوت کرده و این‌کارمزیّن کرده در چشم شما ولیکن من چه توانم کردن‌وچاره من چه باشد مگر صبری نیکو ای شأنی وامری صبرجمیل کار من وتدبیر من جز صبری نیکو نیست یعنی‌صبر که در خلال آن جزع نبود آنکه‌اندیشه‌ای کرد و اندیشه‌اش صواب آمد گفت همانا غم من بغایت رسید چون بغایتش رسید نهایتش‌باشد

(عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً) و امید است که خدایتعالی همه را بامن آورد و برای آن بجمع گفت که یوسف را خواست و ابن یامین و روبیل را که او نیز آنجا مقام کرده بود تا پدر چه فرمایدحیث قال «فلن أبرح الارض » یعنی ارض مصر ، من ازاین شهر نروم تا پدر مرا دستوری ندهد « حتی یأذن لی أبی- الایة» ،

(وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ) از ایشان بر گشت و روی در گردانید یعنی‌یعقوب و گفت (یاأسفا) ای اندوها، اسف گفته‌اند خشم باشد واندوه، وگفته‌اند سخت‌تر اندوهی باشد واینکلمه‌ومانند آن نحو یا عجبا ویاویلی و یاحسرتا همهٔ آن است که چیزها بآن ندا میکنند و می گویند بیا که این حال حال‌آن است که تو بیائی وجای تست و این کنایت باشد از شدت حال‌پنداری که‌اواندوه‌را ندامیکندومی گویدبیا که‌جای‌تست ووقت‌تست‌یقال اسف‌یأسف‌أسفاً وتأسّف‌تأسفاً و قوله (وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ) و سفید شد چشمهای او از اندوه آنکه در معنی او خلاف کردند. بیشتر مفسران گفتندمعنی آن است که ازغم و اندوه و گریه نابینا شد و گروهی گفتند این کنایت است از طول انتظار چه نشاید که پیغمبر نابینا باشد و قول اول درست تر است برای آنکه بآن کلام‌برظاهر خود استو برحقیقت خودفأما امتناع ازآنکه پیغمبر نابینا باشد اگرممتنع بود برای‌آن باشد که منفّر بود ومرجع درآن که منفر باشد یانباشد باعادت است ممتنع نبود که در آن روزگار نابینامنفّر نبوده باشد پس منع کردن ازاین وجهی‌ندارد (فَهُوَ كَظِيمٌ) او غم در دل می‌داشت و فرو میخورد و اظهار نمیکرد و منه«الکاظمین‌الغیظ» خشم فرو می‌بردند و انفاذ نمیکردند با قدرت‌برآن. عطا گفت کظیم ای‌حزین. مجاهد گفت مکبود یعنی جگر را آفت رسیده ازغم . ضحّاك گفت کمید من الکمد و هو الحزن . قتاده گفت معنی آن است که غم در دل می‌داشت و بزبان نمی گفت . عبدالله عباس روایت کرد از رسول که او گفت هیچ امت را این ندادند که‌امّت مرا از استرجاع و گفتن « إنالله و إنا إلیه راجعون » عند مصیبتی که برسد ، نه‌بینی که یعقوب عند این حال استرجاع نکرد و گفت یا اسفی علی‌یوسف حسن بصری گفت‌میان آنکه یوسف‌از پدر غائب شد تاآن روز که آن‌رادید هشتاد سال بود که در این‌هشتاد سال چشم او ازگریه نیاسود و اجفان او خشك نشدوبرهمهٔ روی زمین از او گرامی‌تر نزد خدای تعالی نبود فرزندان یعقوب عند آن گفتند :

(تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ) ای لا تزال تذکر یوسف حرف نفی مضمر است‌برای آنکه قسم را لابد جواب باید جواب او یا نفی باشدیا اثبات اگر اثبات بود در او لام باشدیا

إنّ واز این خالی نشاید که باشدنحو قولهم والله لافعلن کذا والله إنّ زیداً منطلق و نفی‌رالابد باشد از حرف نفی نحو والله لأخرج ووالله لن أفعل کذا ووالله ما فعلت چون جواب او از لام وإنّ خالی بود در آیت لامحال گفتند باید تا حرف نفی مقدر باشد و نیز معنی چنین راه می دهد و دلیل میکند و مانند این در اشعار عرب بسیاراست قال امرؤالقیس :

فَقُلْتُ يَمِينُ اللهِ أَبْرَحُ قاعداً وَلَوْ قَطَعُوا رَأْسِي لَدَيْكِ وَأَوْصالي(١)

ای لاابرح، وقال آخر :

آلَيْتُ أَثْقَفُ مِنْهُمْ ذا لِحْيَةٍ أَبداً فَيَنْظُرَ عَيْنُهُ في مالِها (٢)

ای لااثقف و قولهم مافتی ای مازال ویقال‌فتی یفتا فتی وفتواً وقال اوس‌بن حجر :

فَما فَتِئَتْ خَيْلٌ تَثُوبُ وَتَدَّعي وَ يَلْحَقُ مِنْها لاحِقٌ وَ يُقَطَّعُ

فَما فَتِئَتْ حَتَّى كَأَنَّ غُبارَ ها سُرادِقُ يَوْمٍ ذي رِياحٍ تُرَفَّعُ (٣)

و او از اخوات‌کان باشد و عمل او عمل کان باشد من رفع الاسم ونصب الخبر.

و قوله « تَذْكُرُ يُوسُفَ » در جای خبر اوست و التقدیر لاتزال ذاکراً یوسف (حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً) ای مریضاً عبدالله عباس گفت دنفاًلاغر. مجاهد گفت مشرفا علی الهلاك بمرگ نزدیك شده ، قتاده گفت هرماً پیر گشته، ربیع بن انس گفت‌پوست براستخوان خشك شده ، ضحاك گفت بالیاً مدثراً ازلاغری پوسیده گشته ، کسائی گفت الحرض الذی‌لا خیر فیه ، أخفش گفت ذاهبا، مؤرّج گفت‌ذایبا. فرّاء گفت ضعیفاً لاحراك فیه ، حسن گفت کالشيء المدقوق المکسور کوفته وشکسته ، قتیبی گفت ساقطاازبن افتاده . واین اقوال‌متقارب است از روی معنی و اصل حرض فساد الجسم والعقل باشد ازحزن یاازعشق قال‌العرجی :

إِنّي امْرُؤٌ لَجَّ بي حُبٌّ فَأَحْرَضَني حَتّى بَلِيتُ وَحَتّى شَفَّني السَّقَمُ (٤)

(١) گفتم سوگند بخدای‌که همینجا می‌نشینم هرچند سرمرا ببرند وبندهایم ازهم جداکنند .

(٢) سوگند خوردم که از میان‌آنها هیچکس که صاحب‌گوسفند و حشم باشد نگیرم و اسیر نکنم‌که چشمش درمال نگرانست .

(٣) در وصف‌جنگی است‌گوید پیوسته سواران بازمیگشتندو ببانگ وفریاد یکدیگر رامیخواندند وبعضی بگروه خود می‌پیوست ویکی دیگر ازآن جدا میگشت و همچنان پیوسته بودند تاگوئی غبار و گرد مانند سرا پرده بودکه در روز باد وطوفان برپای‌گشته .

(٤) من مردی‌ام‌که دوستی پیوسته بامن‌بوده ومرا فرسوده چنانکه پوسیده‌ام وبیماری مرا زارو نزارکرده است .

و قال امرؤالقيس :

أَرَى الْمَرْءَ ذَا الْأَذْوَادِ يُصْبِحُ مُحْرَضاً　　كَإِحْرَاضِ بَكْرٍ فِي الدِّيَارِ مَرِيضٍ (١)

واين لفظ راتثنيه و جمع وتأنيث نكنندلانّه مصدر وضع موضع الاسم، حتّى تكون حرضاً خودرا بحدهلاك رسانی يا خودهلاك شوی يعقوب عليه السلام عند اين حال گفت مرا اين با شمانيست ومن از شما باشما شكايت نميكنم چه شكايت با شما «شَكْوَى الْجَرِيحِ إِلَى الْغِرْبَانِ وَالرَّخَمِ»(٢) باشد بل شكايت با خدای ميكنم و گفتند سبب اين آن بود كه يكروز همسايه‌ای در نزديك اوشد او را گفت ای يعقوب بس شكسته و درهم افتاده می‌بينم تورا و توبآن پيری نه‌ای كه چنين شوی گفت آنچه خدا مرا بآن مبتلا كرد از غم يوسف مرا باين حدّ رسانيد خدای تعالى جبرئيل را فرستاد و گفت بايعقوب بگو «أَتَشْكُونِي إِلَىٰ خَلْقِي» ای يعقوب شكايت من با بندگان من ميكنی گفت بار خدايا خطا كردم وتوبه كردم. از آن پس هر كه از او پرسيدی كه تورا چون است گفتی «اشكوا بثّي وحزني إلى الله» و در خبر آورده‌اند كه دراين مدت يعقوب خانه‌ای ساخت و آن را بيت الاحزان نام كرد ودر آنجا رفت و با كس سخن نگفت و نخورد ونياسود و گفتند چشم اورا آفت نبودبرهم نهاد ، گفت نيز نخواهم تا پس از يوسف كسيرا بينم ،درخبر می‌آيد كه روزی مردی يعقوب را گفت چشم تو بچه آفت چنين شد ؟ گفت بگريه بريوسف ، گفت پشت تو چرا چنين دوتا شد ؟ گفت بغم يوسف، گفت از چه چنين درهم افتادی و خراب شدی ؟ گفت بفراق يوسف ، خدای تعالى وحی كرد بدو گفت «أتشكوني الى خلقي» شكايت من با بندگان من ميكنی بعزّت و جلال من كه اين غم از تو كشف نكنم تا مرا نخوانی عندآن يعقوب عليه السلام گفت «اشكو بثي وحزني الى الله» خدای تعالى وحی كرد باو و گفت بعزت من كه اگر مرده بودندی اين فرزندان تو، من ايشان را زنده ميكردمی وبا تودادمی. وسبب اين امتحان آن بود كه روزی گوسفندی درسرای تو بكشتند درويشی آمد وچيزی خواست چيزش ندادند ومن ازهمهٔ خلقان پيغمبران را دوستر می‌دارم پس درويشان را، اكنون طعامی بساز ودرويشان را بخوان تا بخورند يعقوب عليه السلام طعامی بساخت و بفرمود تا منادی در شهر كردند كه هر كه امروز روزه دار است بايد تابخانه يعقوب روزه گشايد جماعتی حاضر آمدند و طعام بخوردند خدای تعالى كشف آن محنت كرد . وهب منبّه وسدّی گفتند كه چون يوسف عليه السلام درزندان بود

---

(١) اذواد دسته‌های شتر است وذود چندشتر ازسه تاده‌گويد مردبامكنت وحشم‌را بينم كه‌فرسوده ونزاركردد مانند شتربيماری كه درمنزل‌رها كنند وكاروان اوراگذاشته بروند .

(٢) چون مجروح بكلاغ وكركس شكايت نميكند وآنهاخودخورنده مجروحند.

جبرئیل بنزدیك او آمد و اورا گفت ایها الصدیق مرا میشناسی گفت نه جز که روی نیکو می‌بینم و بوی خوش میبابم ، گفت من روح الامین و رسول رب العالمینم جبرئیل ، یوسف گفت چون آمدی با این جای گناه‌کاران وأنت أطیب الأطیبین ورأس المقرّبین ورسول رب العالمین جبرئیل گفت تو نمی‌دانی که خدای تعالی جایها بمردان پاك کند و هر آن زمین که شمـا در آنجا باشید بهترین زمینها باشد و خدای تعالی این زندان و پیرامن او پاك کرد بحصول تو در وی ای‌سید پاکیزگان وپسر صالحان ومخلصان، یوسف گفت یاجبرئیل مراچگونه بنام‌صدیقان میخوانی ومرا ازجمله پاکیزگان ومخلصان میشماری ومن در جای گناهکاران گرفتارم‌وبقهر مفسدان درزندانم ؟ گفت برای آنکه تومخالفت هوای نفس کردی وفرمان آنکه تورا بامعصیت خواند نکردی،برای آن نام تودرجریدهٔ‌صدّیقان نوشتند وتورا ازجملهٔ مخلصان‌شمردندودرجهٔ پدرانت ارزانی داشتند . گفت ای روح‌الامین خبر یعقوب‌چه داری ؟ گفت خدای اورا صبری نیکوداد برمفارقت تو واورا ابتلا کرده است بحزن واندوه تو «فهو کظیم » اودلی داردغمگین گفت ای جبرئیل‌حزن‌او بچه حدّ است؟ گفت هفتاد چندان که مادری‌را باشد که‌فرزندش بمیرد گفت یاجبرئیل چه مزد است‌اورا؟ گفت مزد صدشهید گفت مراملاقات خواهد بود بااو؟ گفت آری. یوسف گفت‌لا أبالی‌بعدذلك بما یصیبنی . پس ازاین بار باك نگیرم بهرچه بمن رسد ودل خوش شد .

قوله (إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي) شکایت وشکوی وصف آن باشد که‌آدمی یا بدازبلیّت‌و«بث» حزنی واندوهی باشد که‌خداوندش (۱) بر کتمان اوصبر ندارد تا آن‌را باز گوید وپرا کند،واصل بثّ تفریق باشد یقال بثّ الشيء إذافرّقه یبثّه بثّاً آنکه نام‌بث که‌تفریق‌است‌براین حزن نهادندتا گفتندأبثّه درجای أحزنه کماقال ذوالرمة :

وَقَفْتُ عَلیٰ رَبْعٍ لِمیَّةَ ناقَتي فَما زِلْتُ أَبْكي عِنْدَهُ وَ أُخاطِبُهُ
وَأَسْقِیهِ حَتّیٰ کادَ مِمّا أُبِثُّهُ یُکَلِّمُني أَحجارُهُ وَ مَلاعِبُهُ (۲)

حسن بصری گفت بثّی‌ای حاجتی حاجت من ، محمّد بن جریر گفت یعنی آنچه من‌در اویم (وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ) و من ازخدای آن دانم که شما ندانید. عبدالله عباس گفت

---

(۱) صاحب حزن و اندوه .

(۲) برمنزل میه (نام زنی است) ماده شتر خودرا نگاه داشتم وپی درپی درآن منزل میگریستم وباآن سخن میگفتم وبسرشك خود آب‌میفشاندم بدانجا رسیدکه نزدیك بود از اندوهی‌که درآن‌ایجاد کرده بودم سنگها وبازیگاههای باد بامن بگفتگو درآیند .

معنی آنست که من‌دانم که خواب یوسف درست است وبس بر نیاید تامن وشمااورا سجده کنیم بعضی دیگر گفتند مراد آن بود که من دانسته‌ام که یوسف زنده است. آنگه خلاف کردند که‌از کجا گفت. بعضی گفتند با لهام‌الله‌خدای دردل او انداخت، وبعضی گفتند خدای اعلام کرد اورا. وبعضی گفتند اوملك الموت‌درخواب دید گفت جان یوسف برداشتی؟ گفت‌لاوالله وهوفی‌الاحیاء لاوالله اوزنده‌است. بعضی دیگر گفتند ازآنجا گفت که روزی گرگی بیامد براو سلام کرد واو بااوسخن گفت، یعقوب اورا گفت شما آنید که قرةالعین‌مرا ومیوهٔ دل‌مرا بخوردید؟ گفت‌لاوالله أی یعقوب توندانسته‌ایکه گوشت پیغمبران وپیغمبرزادگان برماحرام است. اماسؤال سائل که شاید یعقوب علیه‌السلام اینجزع وتهالك کندوترك صبرو تماسك کند؟ واز نشان‌أنبیاء علیهم‌السلام آنست که صبر کنند وجزع‌نکنند که جزع‌کار سخیفان باشدگوئیم یعقوب رادرکار یوسف واقعه‌عجب افتاد ومحنتی غریب اول آنکه خدایتعالی اوراچون یوسف فرزندی‌داد من‌أحسن‌الناس‌وأجملهم خَلقاً وخُلقاً وأکملهم‌فضلا وعلماً وأدباً وعفافاً، ودراین جمله ازپیش‌اوببردند وحوالت کردند که مانده نیست، اوندانست که اوزنده است تاامیددارد یامرده است تانومید شودوطمع‌بردارد واین صعبتر حالی باشد که آدمی را باشد ویکی ازما قادرنباشد بردفع‌غم وحزن وازآنجامنهی نیست ازآن بل‌منهی ازنوحه کردن وجامه دریدن وروی خراشیدن و طپانچه برروی زدن‌باشد وآنکه بزبان‌چیزی گویند که روانباشد، وازآنجا گفت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چون پسرش ابراهیم‌باجوار رحمت ایزدی شد واومیگریست ومیگفت «العین تدمع والقلب یخشع ولااقول مایسخط‌الرب» باآنکه یعقوب علیه‌السلام اندکی پیدا کرد از بسیاری که دردل داشت‌واظهارنکرد. دگرآنکه‌صبر کردن برمصیبت وحزن پنهان داشتن‌ازمندوبات است واجب نیست و پیغمبران علیهم‌السلام ازمندوبات بسیاری بجای آرند وبسیاری رها کنند وبرایشان لومی‌وذمّی وعقابی نبود. آنگه‌یعقوب علیه‌السلام پسران را گفت:

(یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ) ای پسران من بروید و خبر یوسف وبرادرش بجوئید وبپرسید وتفحّص کنید و تحسّس تفعل باشد از حسّ یقال تحسّس وتجسّس و تبحّث وتفحّص إذاتطلّب. پس‌تحسّس طلب چیزی بحاسّه باشد و این‌لفظ برای مبالغت باشد درطلب (وَلا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ) نومید مشوید ازرحمت خدای وراحت او، والروح الفرح‌وآن نعمتی باشدمقرون‌بلذّت واصل اشتقاق اومن‌الریح الّتی فیها الراحة ازبادی باشد که دراو راحتی بود (إِنَّهُ لا یَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلاَّ القَوْمُ الکافِرُونَ)

چه آیس و نومید نشوند ازرحمت خدا إلا گروه کافران واین آیت دلیل میکند بر آنکه فاسق از رحمت خدا نومید نباشدوالاّ آیت ازفایده بشود.

(فَلَمّا دَخَلوا عَلَيْهِ) در کلام حذفی واختصاری هست وآن آنستکه: «فامتثلوا أمره وخرجوا إلى مصر قاصدين ليوسف آنچه پدر گفت بجای آوردند وروی بمصر نهادند بنزدیوسف چون در پیش شدند او را خطاب چنین کردند که .(يا أيُّهَاالعَزيزُ) ای عزیز مصر (مَسَّنا وَأهْلَنا الضُّرُّ) مارا سختی وتنگی رسیده است، وضرّ لفظی است مستعمل درجای رنج وبیماری وقحط و درویشی والضرّ خلاف النفع والضرّ خلاف النعمة (وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ) وبضاعت آورده ایم اندك بد واصل مزجات مفعله باشد من الازجاء وهوالسوق قال الله : «الم تر ان الله يزجي سحاباً» اى يسوق قال الشاعر :

وَهَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقاءِ ذي أزَلٍ تُزْجي مَعَ اللَّيْلِ مِنْ صُرّادِها صِرَماً(۱)

و قال آخر : وَحاجَةٍ غَيْرِ مُزْجاةٍ مِنَ الحاج (۲)

و معنی آن است که بضاعتی مردود که بدست آنکس کهدهند بیندازد ودور کند و براند از خویشتن. مفسّران چند قول گفتند درآنکه چه بود ، عبدالله عباس و سعید جبیر گفتند درم بدبود که کس نستدی مگر بنقصان حسن ومجاهدوقتاده وابراهیم وابن زید گفتند بمعنی اندك. کلبی ومقاتل گفتند صنوبر بودوحبّة الخضراء ، حسن بصری گفت ماستینه بوده ، گفتند نعل وادیم بود وگفتند پست مقل بود ، ضحاك گفت کاسد که روان نباشد و گفته اند متاعی ازآنچه بدویان را باشد و شبانان را از روغن گاو وپشم و موی واین درجنب آنچه مردمان داشتند وبآن طعام میخریدند چون ناچیزی بود (فَأوْفِ لَنا الكَيْلَ) تمام بده مارا کیل . إیفاء تمام بدادن باشد آنگه دانستند که باستحقاق نرسد گفتند (وَتَصَدَّقْ عَلَيْنا) صدقه کن برما که خدای تعالی مکافات کند صدقه دهندگان را. حق تعالی دراین آیت مارا حاجت خواستن بیاموخت تا اگر از خدای خواهیم واگر ازمخلوق این شرط ادب بجای آریم اول مدح وثنای مسؤل فی قوله « أيها العزيز» آنگه شرح حال خود وحکایت ضعف حال خود فی قوله «مسّنا وأهلنا الضر» دوم تحقیر آنچه هدیه برده باشند یا کرده باشند از طاعتی وعملی بقوله «وجئنا ببضاعة مزجاة»

---

(۱) باد از سوی وادی ذی ازل وزید وشبانه دسته هاازابر رقیق میراند ومی آورد صرّادابرتنك و صرم دسته است .

(۲) حاج جمع حاجت است و حاجت غیر مزجاة حاجت برآورده ورد نشده است .

آنگه بنمود که از کریمان حاجت درخور ایشان باید خواست چنانکه لایق کرم ایشان باشد بقوله «فأوف لنا الکیل» آنگه بیان کرد که اعتراف باید آورد که آن برسبیل تفضل باشد دون استحقاق بقوله «و تصدّق علینا» آنگه برسبیل ترغیب وتقریب نجح حاجت ایشان گفتند (إنّ اللهَ یَجْزِي المُتَصَدِّقِینَ) وقوله «وتصدّق علینا» دراودوقول گفتند: یکی آنکه نقصان سعر خواستند برای آنکه صدقه برایشان حرام بود، واین قول سعید جبیر است وسفیان، عیینة گفت درشرع ایشان صدقه حلال بود پیغمبران را، مجاهد گفت نشاید گفتن «اللهم تصدّق علینا» برای آنکه برصدقه توقّع ثواب باشد ودرست آن است که برحقیقت نشاید گفتن برسبیل توسّع ومجاز شاید گفتن بمعنی التفضّل، وبعضی دگر گفتند معنی آن است که صدقه کن برما بآنکه برادر ما ابن یامین را باما دهی، و گفتند برای آن برعموم گفتند «یجزی المتصدقین» و نگفتند إن الله یجزیك که ندانستند که او مؤمن است وبجزای عمل گوید قوله:

(قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَأخِیهِ إذْ أنْتُمْ جاهِلُونَ) چون کار باینجا رسید یوسف عليه‌السلام خویشتن بربرادران اظهار کرد و گفت ایشان را «هل علمتم» شما دانید تاچه کردید بایوسف و برادرش آنگه که جاهل بودید؟ خلاف کردند در آنکه سبب چه بود که یوسف عليه‌السلام اظهار کرد خودرا بر برادران، محمد بن اسحاق گفت سبب آن بود که چون برادران شرح حال خود دادند وذکر بی برگی وسختی حال کردند وازپدر اورا رقّت آمد ودلش تنگ شد و گفت ازپس این خودرا پوشیده داشتن معنی ندارد ایشان را گفت «هل علمتم» شما دانید که با یوسف وبرادرش چه کردید؟ کلبی گفت سبب آن بود که یوسف با ایشان گفت که مالك بن الزعر گفت من در فلان سال غلامی را یافتم درچاهی باین صفت واین صفت واورا بچند درهم بخریدم از قومش ایشان گفتند أیها الملك غلام را ما فروختیم یوسف را عليه‌السلام از آن خشم آمد و گفت اینان را ببرید و گردن بزنید چون خواستند تا ایشان را بکشند، یهودا گفت أیها الملك یعقوب را فرزندی بود نام او یوسف ازاو غایب شد امروز چند سال است تا ازگریه نیاسوده است چندان بگریست که چشمهایش تباه شد در بیت الاحزان رفته است و روی بدیوار کرده و با کس سخن نگوید و کس بر او نشود وباکس انس نگیرد، بفقد یك فرزند آن کرد، چگونه باشد چون خبر قتل ده فرزند باورسد چه کند؟ همانا خویشتن را هلاك کند، آنگه گفتند أیها الملك اگر لابد مارا بخواهی کشتن این متاعك مارا پیش پدر مافرست که او فلان جاست عند آن حال اورا رحمت آمد ودلش رقیق شد وبگریست و ایشان را گفت «هل علمتم ما فعلتم بیوسف وأخیه»

بعضی دگر گفتند سبب آن بود که چون یوسف عليه السلام ابن‌یامین را باز گرفت وبرادران با پیش پدر شدند واو باایشان نبود یکبارگی رنجور شد چون خواستند تا بازگردند و بامصر شونداو نامه نوشت بیوسف من یعقوب اسرائیل‌الله بن‌إسحاق ذبیح‌الله بن‌ابراهیم‌خلیل‌الله أم. بدان‌ای‌ملك که ماأهل‌بیتیم که بلاموکل‌است بما أمّاجدّمارا إبراهیم‌نمرود دست‌وپا ببست و بآتش‌انداخت خدای‌تعالی آتش براوبَرْدٌوسلام کرد. امّا پدر ما را دست وپای ببستند تا برای خدای تعالی قربان کنند وکارد بر گلوی اونهادند خدای تعالی فداکرد اورا به‌کبش، و مرا فرزندی بود من‌أحسن خلق الله وأحبّ أولادي إلي ّازهمهٔجهان نیکوتر وازهمه فرزندان بنزدیك من‌دوستر .

برادران اورا ازپیش من ببردند بامداد ونماز شام‌آمدند وپیرهنی خون‌آلود باپیش من‌آوردند وگفتند اورا گرگ بخورد من در محنت اوماندم وبراوچندان بگریستم که چشمهای‌من برفت واورا برادری‌بودازمادراو من‌اورابر خویشتن‌باز گرفته بودم وغم‌آن فرزند با او میگذاردم هم برادران اورا ازپیش من ببردند وبازآمدند وگفتند او دزدی کرد وتو اورا ازمن بازگرفتیو ماأهل البیتیم که در میان مادزدی نباشد و ازفرزندان ما دزدی نیاید اگر این فرزندك من‌با من فرستی وإلا تورا دعائی کنم که بهفتم بطن از فرزندان تو برسد چون یوسف عليه السلام نامه بر خواند خویشتن را برجای‌نتوانست‌داشتن تا بسیاری بگریست عندآن خویشتن‌را آشکار کرد.

بعضی دگر گفتند این‌برای آن کرد که او بنیامین را گفت هیچ فرزنداری گفت سه‌پسر دارم گفت‌چه‌نام کرده‌ای‌ایشان را گفت مهتررا نام یوسف کرده‌ام گفت چرا ؟ گفت برای‌آنکه‌مرا برادری بود یوسف نام برادران اورا ببردند و هلاك کردند از دوستی او فرزند را نام یوسف کردم، ودیگری را گرگ نام کردم گفت‌چرا؟ گفت‌برای‌آنکه حوالت کردند که اورا گرگ بخورد، و سیوم راخون نام کردم گفت‌چرا؟ گفت برای‌آنکه ایشان پیراهن خون‌آلودآوردند چون حوالت خون بر گرگ کردند عندآن حال گفت اگردگر باره اینان باز آیند من تورا بیش از این در بند ندارم جز که خویشتن را إظهار کنم چون برادران بازآمدند وگفتند«أيها العزيز مسّنا و أهلنا الضر » او گفت « هل‌علمتم ما فعلتم بيوسف و أخيه » گفت شما دانید که بایوسف وبرادرش چه کردید دروقتی که‌جاهل‌بودید؟! بعضی گفتندجاهل بودید و ندانستید که کار او بکجا رسد. وبعضی دگر گفتند آنگه گناه کردید که گناه‌کار همه‌جاهل بود برای‌آنکه کار جاهلان کند، عبدالله عباس گفت یعنی که شما کودك بودید که کودك جاهل‌بود. حسن گفت بُرنابودیدوبرنا جاهل‌بود لقوله صلى الله عليه وآله « الشباب‌شعبة من‌الجنون » برنائی‌شاخی ازدیوانگیست

و درست آنست که او بفرمان خدای خود را پوشیده داشت و بفرمان خدای اظهار کرد چه پیغمبران مانند این بفرمان خدای کنند، اگر گویند چگونه گفت بیوسف وأخیه چه کردید بیوسف و برادرش و ایشان با برادر یوسف هیچ نکردند هرچه کردند با یوسف کردند گوئیم از این چند جوابست: یکی آنکه چون یوسف را از بر پدر ببردند برادر را بفراق اوممتحن کردند، که ازبرادران، فرقت یوسف ابن یامین را سخت آمد، دیگران شادمانه‌شدند بآن. جواب‌دگر آنکه چون حدیث صاع افتاد وصاع دربار ابن‌یامین یافتند زبان دراز کردند و اورا دشنام دادند وسفاهت کردند و گفتند ای بنی راحیل‌مارا از شما چند محنت خواهد بودن. جواب دگر آنست که چون ایشان برفتند یوسف ابن یامین را گفت اینان باتو چه کردند وچگونه بودند باتو؟ گفت همچنان دشمنی ومعادات که باتو کردند بامن‌هم ازآن کردندی‌وپیوسته مرا جفا کردندی ودشنام‌دادندی‌واگر تمکین‌یافتندی‌ازمن‌بامن‌همان کردندی که باتو. چون‌یوسف علیه السلام این‌بگفت ایشان بگفتند:

(ءَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ) ابن کثیرخواند «انك‌لانت» علی‌الخبر بیك ألف بروجه خبر وباقی قرّاء بدو ألف خواندند بروجه‌استفهام. خلاف کردند در آنکه برادران عندآن حال اوراچگونه‌بشناختند. ،ضحاك گفت ازعبدالله عباس که یوسف علیه السلام مبرقع بودی چون بیرون آمدی، از فرط جمال وصیانت وسیاست ملك، چون این‌بگفت برقع ازروی بر گرفت‌ایشان درنگریدند اورا بشناختند بعضی دگر گفتند یوسف علیه السلام چون بخندیدی از برق دندانهای اونوری پیدا شدی‌این‌بگفت وبازخندید برق دندانهای‌اورا بشناختند. روایتی دگر ازعبدالله عباس آنست که یوسف برسرعلامتی داشت و همچنین یعقوب و اسحاق وساره ویوسف علیه السلام این بگفت و تاج ازسر بنهاد ایشان در نگریدندآن علامت‌را دیدنداورا باز شناختند گفتند« ءإنّك لانت یوسف » تویوسفی گفت من‌یوسفم واین برادر من است (قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا) خدای منت نهاد برما بآنکه جمع کرد میان ماازآن پس که شماتفریق کردید. وأصل المنة القطع من قوله تعالی « لهم أجر غیر ممنون » أی غیرمقطوع‌ومنّ اللهعلیه‌أی‌أنعم علیه نعمة قطعه عن‌الشدة ومنّ فلان علی فلان بصنعته أی قطعه عن شکرها والمنون الموت لانه یقطع الحی‌عن تصرف الاحیاء (إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ)«ها» ضمیرشأن‌وکار است، یعنی شأن‌وکار مبیّن آمدکه هر کس که او متقی باشد واز معاصی بپرهیزد و واجبات بگذارد وصبر کند از محارم (فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) خدایتعالی‌رنج نیکوکاران ضایع نکند و مزد ایشان بدهدا گر

گویند نه چون جزاء شرط جمله آید لابد باید که در او ضمیری باشد عاید با جملهٔ شرطی ؟ گوئیم لابد باید إمّا بلفظ وإمّا بمعنی، واینجا اگر چه درلفظ نیست در معنی هست ومعنی آن است که انه من یتق و یصبر فانه یحسن والله لایضیع أجر المحسنین، أوانّه من یتق و یصبر فان الله لایضیع أجر المحسنین لانّه یحسن، ایشان چون اینحال دیدند و این شنیدند از پای درافتادند و گفتند.:

(تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنا) بخدای که خدا تورا برگزید بر ما بانواع خصال خیر ازعلم و عقل و فضل و حلم و حسن و ملك (وَإِنْ كُنّا لَخاطِئِينَ) و ما مخطی بوده‌ایم و خطا کننده «ان» مخففه است از مثقّله واین لام ملازم باشد باخبر او و تقدیر آنست که . و ما کنّا إلا خاطئین . یقال خطأ یخطأ خطأ وخطاءً وأخطأ یخطیء إخطاء بمعنی واحد، و بعضی أهل لغت فرق کردند و گفتند أخطأ اذا لم یتعمّد وخطیء اذا تعمدقال الشاعر:

وَ إنَّ مُهاجِرَيْنِ تَكَنَّفاهُ غدا تئذٍ لَقَدْ خَطِئا وَ خابا (۱)

عبدالله عباس را گفتند چرا گفتند ایشان «وان کنالخاطئین» و ایشان آن بقصد کردند گفت «اخطأ واالحق وان تعمدوا» اگرچه فعل بقصد کردند ازحق یخطی تجاوز کردند وهر کس که او گناهی کند ره صلاح وصواب خطا کرده باشد یوسف عليه السلام حلم کار بست.

و گفت (لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) امروز برشما سرزنش نیست و آن گناه باروی شما نمی‌آرم. و تثریب ملامت و سرزنش باشد واین لغت اهل حجاز است واز آنجاست قول رسول صلى الله عليه وآله « إذا زنت أمة احدکم فلیجلدها ولاتثریب لها » أی لاتعییر لها . گفت چون پرستاریکی از شما زنا کند باید تابتازیانداش بزنند وسرزنش نکنند (يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ) آنگه باین رهانکرد تا دعا کرد ایشان را و گفت خدای بیامرزد شمارا. لفظ خبر است ومعنی دعا(وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ) او رحیم‌تر ازهمهٔ رحیمان است . عطاروایت کرد ازعبدالله عباس که او گفت که روز فتح مکه حلقه درخانه بدست گرفت ومردم مکه بآن خانه پناه داده بودند رسول صلى الله عليه وآله گفت «الحمدلله الذی صدق وعده و نصرعبده وهزم الاحزاب وحده » آنگه گفت ای اهل مکه که مرا

---

(۱) این بیت از امیة بن الاسکر است در فراق پسر خویش گفته است و او کلاب نام داشت در مدینه طیبه طلحه وزبیر را ملاقات کرد واین دو ازمهاجران اصحاب بودند واز آنها پرسید کدام عمل افضل است گفتند جهاد. او از عمر خواست تا وی را بغزوه فرستاد وغیبت او بطول انجامید وتفصیل قصه او درکتاب اغانی مذکور است یعنی دوتن از مهاجران، طلحه وزبیر، گرد فرزند مراگرفتند در آن روز و خطاکردند و زیانکار شدند ودر اغانی بجای (غداتئذ لقد) آورده است (ففارق شیخه) یعنی از پدرش جدا شد.

رنجانیده وتکذیب کرده‌اید واززاد وبوم خود بیرون کرده‌اید چه گمان میبرید بمن که باشما خواهم کردن ؟ گفتند گمان خیر میبریم بتو«أخ کریم وابن أخ کریم » توبرادر کریمی و پسر برادر کریمی و امروز قادری و مالکی‌دست قدرت‌توراست رسول ﷺ گفت من امروز همان خواهم کردن که برادرم یوسف کرد و گفت « لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم وهو ارحم الراحمین» سدی گفت چون یوسف علیه‌السلام خویشتن را برایشان اظهار کرد اول‌حدیث این کرد که گفت پدرم چون است ؟ گفتند چشمهایش برفته است پیرهن ازبر بر کشید و گفت :

(إذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذا) پیرهن مرا ببرید و بروی پدرم افکنیدتابینا شود وآنانکه گفتند یعقوب علیه‌السلام نابینا نشد وآن کنایت است ازطول انتظار گفت (يَأْتِ بَصِيراً) معنی آن است که یرجع قریرالعین پس ازآنکه سخین العین بود قریرالعین شد وچشمش بامیددیداراو روشن‌شد، وآنانکه « وابیضت عیناه » برعمی حمل کردند گفتند « یأت بصیراً » معنی آن است که بعد بصیر وبیناشود. ضحاك گفت آن پیراهن از جامه‌بهشت بود. مجاهد گفت یوسف علیه‌السلام دانست که به‌پیرهن چشم رفته باز ندهند ولیکن آن پیرهن جبرئیل علیه‌السلام ازبهشت‌آورد آن‌روز که ابراهیم‌را بآتش انداختندواورا بند وغل‌نهادندچون خدای‌تعالی آتش براوبرد وسلام کرد جبرئیل علیه‌السلام آمد واورا ازبهشت آن پیرهن آورد ابراهیم بمیراث اسحاق رها کرد و اسحاق بیعقوب و یعقوب در میان تعویذی نهاد و بر گردن یوسف علیه‌السلام بست چون برادران اورا بچاه انداختند پیرهن از اوبر کشیدند وبخون‌ملطّخ کردند واورا برهنه بچاه افکندند جبرئیل علیه‌السلام آمد وآن تعویذ بشکافت وآن پیرهن بگرفت ودر یوسف پوشانید چون یوسف خواست که پدر را بشارت‌دهد جبرئیل گفت که این پیرهن باو فرست که ازاو بوی بهشت میآید برهیچ بیمار ومبتلا و ممتحن نیاید إلاّکه‌شفا یابد،وگفتند برای آن گفت «اذهبوا بقمیصی » که سبب‌محنت اول ازپیرهن بود آنگه که پیرهن خون آلود آوردند ویعقوب علیه‌السلام راگفت تا راحت هم از اینجا باشد که محنت بود (وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ) و اهل خود را جمله بمن آرید و « اجمعین» نصب او برحال است .

(وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ) چون‌کاروان بر گرفت، وفصل قطع باشدو اوخلاف وصل‌بود یعنی ولما فارقت و خرجت من مصر، چون کاروان بگسست از آنجا حق تعالی باد شمال را بفرمود اعنی فرشتگان بادراتا بوی پیراهن بربودند وبمشام یعقوب رسانیدند . درخبر است که چون کاروان از مصر بیرون آمد برادران یوسف پیرهن بیفشاندند باد در آمد و بوی پیرهن بربود و بیعقوب‌رسانید . آنگه خلاف کردند درآنکه یوسف‌را بوئی‌مخصوص بود. بعضی گفتند

یوسف را بوی مخصوص بود و این بعید نیست برای آنکه بسیار مردمان متنعم باشند که اندام ایشان را بوی مخصوص بود که همه کس نیابند، وبهری گفتند یوسف را بوئی بودی ولیکن جز یعقوب نشناختی(١) مجاهد گفت بوی بهشت میآمد ازپیرهن ویعقوب علیه السلام چون آن بوی بیافت بدانست که بوی پیرهن یوسف است برای آنکه در آن وقت بوی بهشت جز در آن پیرهن نبودی عبدالله عباس گفت میانهٔ یوسف و یعقوب چندان بود که میانه کوفه وبصره. وحسن گفت میان ایشان هشت روز راه بود بروایتی دیگر هم ازعبدالله عباس که او گفت میان یوسف ویعقوب بوادی کنعان بود از زمین فلسطین، و گفته‌اند بزمین جزیره بود و یوسف بمصر بود و یعقوب علیه السلام که بوی پیرهن یوسف بیافت مضطرب شد و گفت بوی آشنایان می‌شنوم گفتند چه بوئی می‌شنوی گفت بوئی میشنوم که اگر بگویم مرا ملامت کنید. گفتند آخر بگو گفت بوی یوسف میبابم (لَوْلا أنْ تُفَنِّدُونِ) اگر نه آنستی که شما مرا ملامت کنید. مجاهد گفت اگر نه آنستی که مرا سفیه خوانید. عبدالله عباس گفت مرا جاهل خوانید. ابن جریج گفت گوئید عقلت برفته است . سعیدجبیر وسدّی وضحاك گفتند مرا بدروغ دارید. ضحاك گفت مرا گوئید خرف گشته است. أبوعمرو علا گفت برمن زشتی کنید. کسائی گفت مرا عاجز خوانید. اخفش گفت مرا ملامت کنید واصل فند فساد باشد من قول الشاعر :

إلّا سُلَيْمانَ إذْ قالَ المَلِيكُ لَهُ قُمْ فِي البَرِيَّةِ فَاحْدُدْها عَنِ الفَنَدِ(٢)

ای امنعها من الفساد وقال الشاعر فی التفنید بمعنی اللوم :

یاصاحِبَيَّ دَعا لَوْمي وَ تَفْنِيدي فَلَيْسَ مافاتَ مِنْ أَمْري بِمَرْدُودِ(٣)

وقال جریر بن عطیه شعر :

یا عاذِلَيَّ دَعا المَلامَ وَ أَقْصِرا طالَ الهَوى وَ أَطَلْتُما التَّفْنِيدا (٤)

(١) بوی او میشنوم کنایه از آن است کـه امید وصل او دارم و این اصطلاحی است در عرب و عجم مشهور .

(٢) این شعر از نابغه است در مدح نعمان بن منذر ودفع تهمتی از خویش گوید هیچکس مانند تو نیست مگر سلیمان که خداوند گفت . اورا درجهان برخیز وآنرا از فساد نگهدار. از این بیت معلوم میشود که اعراب جاهلیت سلیمان را بملك و نبوت می‌شناختند و معتقد بودند جن مسخر اویند چنانکه درهمین قصیده بدان اشارت کرده است .

(٣) ای دویار من ملامت وسرزنش را ترك کنید که آنچه ازکار ازمن فوت شد دیگر بازنیاید.

(٤) ای دو ملامتگر من سرزنش مرا ترك گوئید وسخن کوتاه کنید عشق من طول کشید و ملامت شما همچنین .

و يقال أفنده الدهر اذا أفسده، وقال ابن مقبل :

دَعِ الدَّهرَ يَفعَلْ ماأرادَ فإنَّهُ إذا كُلِّفَ الإفنادَ بِالنّاسِ أفنَدا (۱)

حاضران چون این بشنیدند گفتند :

(تَاللهِ إِنَّكَ لَفي ضَلالِكَ القَديمِ) گفتند ضلال در آیت بمعنی محنت است یعنی تو هنوز در آن محنت‌قدیمی، و گفته‌اند مراد بضلال در آیت‌خروج است از ره‌صواب وایشان‌چنان اعتقاد کرده بودند که فرط محنت بمنزلت ضلالت است برای افراط را و این قول قتاده است، و گفته‌انداین‌مقالت پسران او گفتند وپیرهن جماعتی دیگر آوردند دروقتی که‌فرزندان یعقوب بکنعان بودند و هرمتقدّم الوجود عرب علی‌التوسّع والتشبیه قدیم‌خواند. حسن گفت این برای آن گفتند که پنداشتند که یوسف مانده نیست آنکه او آنچه میگوید نـه از سر بصیرت میگوید .

پس زمانی بر نیامد که مبشر درآمد و بشیر فعیل بـاشد بمعنی فاعل و بیشتر تکثیر فعل را باشد مژده دهنده درآمد و آن پیرهن درروی یعقوب افکند خدای تعالی چشم با یعقوب داد. عبدالله عباس گفت آن‌بشیر یهودا ابن یعقوب بود ،یهودا گفت آن پیرهن‌خون آلودمحنت یعقوب بود من بردم پیش او وآن خبر گرگ خوردن من دادم ، اکنون این‌خبر هم من‌برم واین بشارت‌ومژدگانی هم‌من‌دهم . عبدالله عباس گفت که یهودا چون پیرهن‌بستد سربرهنه کرد وپای برهنه بتاختن پیاده بیامد و کاروان را بازگذاشت و از زاد هفت نان داشت هنوز تمام نخورده بود که بیعقوب رسید و بشارت‌داد .جویبر گفت ازضحاك از عبدالله عباس که آن‌مبشّر مالك زعر بود در آمد وآن پیرهن پیش یعقوب انداخت بینا شد وچشم بازکرد و آن ملامت کنندگان را گفت :

(أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنّي أَعلَمُ مِنَ اللهِ مالا تَعلَمُونَ)نه من گفتم شما را که من ازخدای آن دانم که شما ندانید چه خوش مرد مترددد را بین الیأس والطمع معلقاً بین‌الباب والدار که نزدیك آن باشد که یأسش برامیدغالب شود همی‌باتیؤسانی (۲) بزند ، بشارت بسرعت‌ملاقات محبوب اشارت کند ، اگرچشم رفته بازآید چه‌عجب شعر :

(۱) روزگار را بحال خودگذارکه هرچه خواهد بکندکه چون او را تکلیف‌کنند بفسادکاری فساد خواهدکرد .

(۲) بنظر میرسد این لغت از بیوسیدن وبیوس بمعنی امیدوار شدن مشتق است یعنی آنکه یأسش بر امید غالب‌گشته باشدچیزی امیدوارکننده اورا از یأس نجات‌دهد .

جاءَ البَشیرُ مُبَشّراً بِقُدُومِه *** فَمُلِئْتُ مِنْ قَوْلِ البَشیرِ سُرُوراً
فَكأنّني یَعْقُوبُ مِنْ فَرَحٍ بِه *** إذْ عادَ مِنْ شَمِّ القَمیصِ بَصیراً
وَاللهِ لَوْ قَنَعَ البَشیرُ بِمُهْجَتي *** أعطَیْتُهُ وَ رَأیتُ ذاكَ یَسیراً (۱)

یحیی بن سلیم روایت کرد که یعقوب عليه السلام من اکرم خلق الله بود پس ملك الموت دستوری خواست از خدای تعالی تا بزیارت یعقوب آید دستوری یافت چون بیامد یعقوب اورا گفت یا ملك الموت بآنخدای که تورا آفرید که بگو تاجان یوسف در میان جانها قبض کردی؟ گفت نه گفت من رنجور ازآنم که هیچ خبر از او نمیدانم گفت من توراکلماتی بیاموزم که ببرکات آن ممکن بود که میان شما ملاقات شود گفت بگوی ملك الموت گفت : «یاذاالمعروف الذی لاینقطع أبداً ولایحصیه غیرك» یعقوب عليه السلام آن شب این کلمات بگفت هنوز صبح برنیامده بود که مبشّر آمد و پیرهن بروی افکند واوبیناشد. و ضحاك گفت چشمش بازآمد پس از آنکه نابینا بود و قوتش بازآمد پس ازآنکه ضعیف شده بود وجوان شد پس ازآنکه پیر شده بود شادمانه شد پس از آنکه دلتنگ بود روی درایشان نهاد و گفت « ألم أقل لکم إنی أعلم من الله مالاتعلمون » .

(قالوُا یا أبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إنّا کُنّا خاطِئینَ)عندآن حال فرزندان تضرع کردند و گفتند ای پدر ما برای مااستغفار کن وآمرزش خواه که ما خطا کردیم یعقوب ایشان را وعدهٔ استغفار داد و گفت استغفار کنم برای شما وآمرزش خواهم ازخدایتعالی. اگر گویند چرا چون ازیعقوب استغفار خواستند وعده داد و گفت استغفار کنم وتوقّف نمود ویوسف صاحب واقعه بود وتوقّف نکرد و گفت « لاتثریب علیکم الیوم » گوئیم ازاین دو جواب گفتند یکی آنکه ازکار جوانان تعجیل باشد وازکارپیران تأنی. جواب دیگر گفتند برای آن تأخیر کرد کرد تا وقت سحر درآید برای آنکه وقت سحر وقت استغفار باشد نه بینی که خدایتعالی چند جا در قرآن استغفار بوقت سحر بازبست فی قوله « و بالاسحارهم یستغفرون »« و المستغفرین بالأسحار » چون وقت سحر درآمد یعقوب عليه السلام ورد خود را بگذارد چون فارغ شد دست بر داشت و گفت بارخدایا مرا بیامرز بجزعی که بریوسف کردم وفرزندان مرا بیامرز برإسائتی که با یوسف کردند. خدایتعالی وحی کرد باو که من توراو ایشان را بیامرزیدم ،راوی خبر گوید

(۱) مژده آورد مرد خوش خبر بآنکه اومی‌آید وازگفته او سخت شادان شدم از غایت شادمانی چون یعقوب بودم که از بوی پیراهن بینا شد . سوگند بخدا که اگر مژده آورنده جان مرا میخواست میدادم وآن بر من آسان بود .

بمسجد رسول صلی الله علیه وآله میرفتم بحجرهٔ عبدالله‌مسعود بگذشتم‌او میگفت «اللهم انك‌دعوتنی‌فأجبت و أمرتنی فأطعت وهذا سحرفاغفرلی» اورا گفتم یا بن مسعود سحر را چه‌تخصیص است گفت‌وقت اجابت دعا باشد نه‌بینی که یعقوب علیه السلام پسرانش راوعده بسحر دادفی‌قوله(سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي) عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه وآله که او گفت وعدهٔ ایشان بشب آدینه‌داد. وهب گفت‌بیست‌واندسال‌هرشب آدینه‌برای‌ایشان آمرزش‌میخواست. عطاءخراسانی گفت حاجت از جوانان خواستن اولی‌تر باشد که‌ازپیران نه‌بینی که یوسف علیه السلام بأوّل‌وهلت‌برادران را گفت « لاتثریب علیکم‌الیوم یغفرالله لکم » و یعقوب علیه السلام گفت « سوف أستغفر لکم ربی » شعبی گفت برای آن‌توقّف‌کرد تابداند که یوسف از ایشان راضی هست‌یانه. درخبر است که چون‌مبشّر بشارت داد یعقوب را بحیات یوسف گفت چونست او؟ گفت ملك مصر است گفت ملك را چه خواهم کردن برچه دین‌است؟ گفتند بردین اسلام گفت نعمت تمام‌آن‌است، یوسف علیه السلام بردست‌مبشر هرساز وعدّت که ایشان رادرکار بایست‌بفرستاد و دویست راحله بجارده(١) وپیغام فرستاد بیعقوب که بیاراهلت را ، یعقوب برگ بکرد وروی بمصر نهاد باجملهٔ اهل بیت وخود چون بنزدیك رسیدند یوسف علیه السلام پادشاه را گفت که یوسف نایب او بود گفت مراپدری است که او پیغمبر خدا است و پیغمبرزاده است وپدران من پیغمبرانند واواز کنعان بدیدن‌من میآیدتوقّع آنست که باستقبال اوآئی ملك باچهار هزارمرد ازخواص خود برنشست ویوسف با اهل مصر جمله باستقبال یعقوب رفتند یعقوب علیه السلام پیاده میرفت چون‌نگاه کرد یوسف‌رادید با لشکر جهان و اهل مصر درزیّ ملك ، یعقوب یهودا را گفت این فرعون مصر است گفت این پسر تست چون بیکدیگر رسیدندیوسف خواست تاسلام کند بریعقوب یعقوب سبق‌برد و گفت « السلام علیك یا مذهب الاحزان » سلام برتو باد ای برندهٔ اندوهان ، اگر گویند چرایعقوب را گفتند بریوسف رو ویعقوب پدر بود وپیر بوداولیتر آن‌بودی که‌یوسف بریعقوب رفتی جواب گفتند اگر یوسف بریعقوب رفتی بیت‌الاحزان‌دیدی ودرویشی وتنگدستی‌وبینوائی یوسف نیز از راحت برنج افتادی تنگدل شدی ، یعقوب را گفتند که تو دیری است که دربند ورنجی‌بریوسف رو تامملکت وولایت بینی که کودکی‌طفل‌رااز بر توبردند امروز پادشاه‌مصرش باتوخواهم‌دادن. در خبر است که چون خبر منتشرشد بآمدن یعقوب واستقبال اورا ،زلیخاپیر شده بود و نابینا ودرویش واز یوسف جدا مانده درغم یوسف کسی را شفاعت کرد تادست‌او

(١) آماده و مهیاکرده .

گرفت وبره یوسف برد وبنشاند هر گه که کوکبه پدیدآمدی قاید او گفتی برخیز که یوسف آمد او گفتی این نه یوسف است گفتی توچه‌دانی ؟ گفتی من بوی اوشناسم تاچند فوج بگذشت راست که آن کوکبه پدیدآمد که یوسف‌در آن میان بود او آواز دادو گفت بوی یوسف‌می‌شنوم « إنی لاجد ریح یوسف »مرا پیش بریداوراپیش بردند یوسف بنگرید ازدورزلیخا رابشناخت از روی حرمت اسب باز داشت واورا گفت زلیخا چونی ؟ گفت‌چنین که می‌بینی. گفت آن مالت کجاشد؟ گفت برفت وتلف‌شد. گفت جمالت کجا شد ؟ گفت درفراق‌تونیست شد. گفت‌چشمت‌را چه کردی؟ گفت‌از گریه تباه شد. گفت‌ملك‌نماند ومال نماندوجمال نماندآن معنی که میگفتی از محبّت هیچ مانده است ؟ گفت هرچه روزمیآیدزیادتست. آنگه گفت «سبحان من‌جعل‌العبید ملوکاً بطاعته و جعل الملوك عبيداً بمعصيته » سبحان آن خدای که بطاعت بندگانرا پادشاه گرداند و بمعصیت پادشاهان را بنده گرداند ، یوسف عليه السلام گفت چه خواهی وچه آرزو کنی گفت‌آنکه خدای را دعا کنی تاچشم من بامن دهد تایکبار دیگرجمال تو بازبینم یوسف عليه السلام دعا کرد خدایتعالیٰ جمال وجوانی وچشم باو داد و اورا بنکاح بزنی کرد و از او دو فرزندش آمد نرینه .

(فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ)حقتعالی‌حکایت‌ملاقات‌ایشان کرد گفت چون در پیش یوسف شدند پدر ومادررا باخویشتن گرفت ای‌ضمّ ومراد بمادر باتفاق‌خاله‌است چه مادرش دراینوقت برجای نبود، و عرب عم را پدر گوید وخاله را مادر (وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ) اگر گویند چگونه گفت ایشان را پس از آنکه درمصر رفته بودند « ادخلوا مصر إن‌شاءالله آمنین » بعدقوله « فلما دخلوا علی‌یوسف»وچگونه استثناءبمشیت درآورد بقوله إن‌شاءالله واین‌درمستقبل شود دون‌ماضی ؟ازاین چندجواب گفتند: یکی‌آنکه‌این سخن آنگه گفت که هنوز بیرون بودند واوباستقبال‌رفته بود وآن‌را دخول خواند ومعنی‌ملاقات وبعضی مفسران گفتند(۱) استثناءبمشیّت ازاستغفاراست ودر کلام تقدیم وتأخیری هست وتقدیر آنست « قال سوف استغفرلکم ربی إن‌شاءالله انه‌هو الغفور الرحیم، فلمّا دخلوا علی یوسف اوی الیه أبویه وقال ادخلوا مصر »بعضی دگر گفتند استثناء بمشیت واقعست ازامن‌نه‌بردخول گفت برمصر شوید واگرخدای خواهد ایمن‌باشید.عبدالله عباس گفت برای‌آن گفت‌آمنین که ایشان پیش‌ازآن از ملوك مصر خائف بودند در مصر نیارستندی شدن إلابجواز وقوله «أبويه»

(۱) این مفسر ابن جریج است وسخن او سخت ضعیف وسست وبرخلاف فصاحت قرآن است .

محمد بن إسحاق گفت مادرش بودوپدرش، و دیگر مفسران گفتند پدر وخاله بود چنانکه گفتیم چه مادر اوراحیل بود واو بنفاس‌ابن یامین فرمان یافت واورا ابن المثکل‌خواندند، و یعقوب پس از آن خواهراو لیارا بزنی کرد وخدایتعالی اینجا خاله را مادر خواند چنانکه عم را پدر خواند فی‌قوله « قالوا نعبدإلهك وإله آبائك إبراهیم و اسماعیل وإسحاق » حسن بصری گفت خدایتعالی راحیل‌را زنده کرد تایوسف راسجده کرد تصدیقاً للرؤیا .

(وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ) یوسف عليه‌السلام برسریر ملك بنشست وپدررا وخاله‌رابر سریر نشاند راست چون ایشان برسریر بنشستند و گفتند سریر بمیدان برده بودند وجمله اهل مصر از زنان و مردان حاضر بودند الی ماشاءالله چون ایشان برسریر بنشستند جمله زنان ومردان اهل مصر پیش او بسجده شدند و برادران پیش سریر او برپای ایستاده بودند بسجده شدند پدر ومادر چون‌چنان دیدند ایشان نیز بسجده‌شدند وذلك قوله تعالی:(وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً) خرّوا بروی درآمدن‌بأشدّ السقوط علی الوجه قال الله تعالی «فخرّ علیهم‌السقف من فوقهم » وسُجّدجمع ساجد باشد ونصب او برحال‌است، واصل سجود خضوع باشد در لغت قال الشاعر :

بِجَمْعٍ يَضِلُّ البُلْقُ فِي حُجُراتِهِ تَرَى الأُكْمَ فِيها سُجَّداً لِلْحَوافِرِ(١)

یوسف عليه‌السلام گفت (هذا تَأْوِيلُ رُؤْيايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّي حَقّاً) گفت‌این تأویل آن خوابست که من دیدم‌پیش ازاین خدایتعالی درست کرد آن‌را. یعقوب گفت یایوسف اینان که‌اند که توراسجده کردند گفت اینان‌همه بندگان‌وپرستاران منندهمه رابخریده‌ام بطعام در ایّام‌قحط امروز ازکرامت‌دیدار توهمه راآزاد کردم ، در خبر است که جبرئیل عليه‌السلام این قصّه‌را بارسول صلی‌الله‌علیه‌وآله میگفت حضرت رسالت را عجب‌آمد از کرم یوسف ، جبرئیل برفت وباز آمد گفت خدایت سلام میرساند ومیگوید عجب میداری‌بعزّ عزّ من که فردای قیامت چندان شفاعت‌دهم تورا که توگوئی حسبی حسبی مرا بس مرا بس وذلك قوله « ولسوف یعطیك ربك فترضی » . خلاف کردنددروجه‌سجدهٔ ایشان یوسف را بعضی گفتند سجده خدای را بودویوسف جهت بود کجهة‌القبلة،ووجهی دگر آنکه سجده یوسف‌را. بودو«له» کنایت‌است ازیوسف ولیکن

---

(١) این شعر از زیدالخیل طائی است از دوستان امیرالمؤمنین علیه‌السلام ودر جنك صفین همراه اوبود معاویه اورا بر براءت شکنجه داد اباکرد. این‌بیت‌را درکتب‌مختلفه مختلف‌نقل‌کردند بهتراز‌همه روایت اغانی است«بجیش یضل البلق فی‌حجراته» یعنی بلشکری‌که اسبان ابلق در آن‌گم میشود وتل ها زیرسم اسبان‌کوبیده‌وسائیده میگردند، ودربعضی نسخ مجمع‌البیان«تجمع نضل‌البلق فی‌حجراته»آورده .

سجده تعظیم بود نه سجدهٔ عبادت چون فرشتگان آدم را ، واین قول درست‌تراست (١) برای آنکه کنایة در«له» بایوسف کردن اولیتراست برای آنکه کنایات جمله‌راجعست بااو دگر آنکه «سجدأله» گفت «الیه» نگفت، و گفته‌اند درعهد ایشان ملوك را بروجه تحیّت سجده کردندی چنانکه شاعر گفت :

فَلَمّا أتانا بُعَيْدَ الكَرىٰ سَجَدْنا لَهُ وَرَفَعْنَا العَمارا (٢)

(قالَ یا أبَتِ) یوسف ؑ عندآن‌حال گفت یاپدر. فرّاء گفت یا ابت‌در اصل یاأبه بهاء استراحت باید کرد آنگه‌درحال‌وصل باتاء کردند، آنگه بتاء‌تأنیث تشبیه کردند، آنگه بیاءاضافت إلی المتکلّم یا ابتی کردند ،آنگه یاء بیفکندندوبکسره‌رها کردند تا دلیل کندبریاء گفت‌پدر راکه این تأویل آن خوابست که من پیش ازاین دیدم وآن‌آن بود که « انی رأیت أحدعشر کوکباً ـ الایة» یازده ستاره یازده برادر بودند وآفتاب وماه پدرومادر، اگر گویند چرا یعقوب ؑ متسلّی نشد ازحزن و اندوه بخواب یوسف ؟ وخواب پیغمبران لامحال راست باشد گوئیم از این دوجواب‌است : یکی‌آنکه یوسف ؑ درآن وقت‌که این خواب دید کودك‌بود وهنوز پیغمبر نبود برای آن‌اعتماد نداشت، وجواب دگر آن است که یعقوب ؑ دانست که ملاقات خواهد بود ایشان را ولیکن ازآنکه ندانست که کی خواهد بودن از طول مدت اندوهناك‌بود چنانکه أولیاء راو أنبیاء رامتیقّن باشد بملاقات درقیامت‌باآنکه اندوهناك باشندبروفات‌أعزّه ازفرزندان و برادران (قَدْ جَعَلَها رَبّي حَقّاً)خدایتعالی آن‌رادرست کرد .(وَقَدْ أحْسَنَ بِي إذْ أخْرَجَني مِنَ السِّجْنِ)وبا من احسان کردچون‌مرااززندان بیرون‌آورد درخبراست که چون یعقوب‌را ؑ بایوسف‌ملاقات‌افتاد گفت یایوسف‌بگوبرادران باتوچه کردند؟ گفت‌از من‌چه پرسی که‌برادران‌بامن‌چه کردندازمن‌آن‌بپرس که خدابامن چه کرد. گفت‌چه کرد گفت « قدأحسن بی‌إذأخرجنی‌من‌السجن وجاءبکم من البدو » بامن‌نیکوئی کرد چون مرا از زندان بیرون آوردوشمارا ازبیابان بنزدیك من‌آورد، اهل‌اشارت گفتند یوسف ؑ گفت اذأخرجنی

---

(١) جمعی از مردم زمان ما پندارند هرگونه اکرام وتعظیم قبور ائمه علیهم السلام عبادت آنها است وشرك است واز این عبارت معلوم‌گشت‌که تعظیم وسجود نه بنیت عبادت عبادت نیست وقصد عبادت خود امری است باطنی وقلبی .

(٢) عمار بفتح عین چیزی است‌که سررا بپوشد چون عمامه وبرداشتن عمار برای تحیت و تعظیم رسم نصاری‌بود، و بعضی‌گویند مراد از عمارگفتن این تحیت است که عمرك الله یعنی عمرت دراز باد یاعمار مطلق طاعت وعبادت‌است وابن درید درکتاب اشتقاق‌گوید جعلنا الاکلیل علی رأسنا من السرور.

من السجن ولم یقل من الجب من کرمه، از کرم گفت مرا اززندان بدر آورد ونگفت از چاه بدر آورد تاتذکیر گناه برادران نباشد وتعییر ایشان پس ازآنکه ایشان راعفو کرده بودبقوله « لاتثریب علیکم الیوم » وبرای آن گفت: (وَجآءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ) که یعقوب وفرزندانش بدوی بودند وأهل بادیه و گوسفنددار وطالب آبو گیاه(مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِي وَ بَیْنَ إِخْوَتِي) پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم وحشت وفرقت افکندودوستی تباه کرد والنزغ التحریش بین الاثنین و افساد ما بینهما ومنه قوله « و امّا ینزغنك من الشیطان نزغ انّ ربی لطیف » یعنی لطیف تدبیر است ولطف کننده ولطف آن بود که مکلف را بفعل واجب نزدیك گرداند و ازقبایح دور کند و عالم استمحکم کار. مفسران خلاف کردند در مدت غیبت یوسف از یعقوب ،کلبی گفتشصت ودوسال بود. سلمان پارسی وعبدالله شدّاد گفتندچهل سال بود. حسن بصری گفت هشتاد سال بود. محمّد بن اسحاق گفت هشتده سال بود . وعمر یوسف عليه السلام صد وبیست سال بود و اززلیخا اورا سه فرزند إفراهیم ومیشا دوپسر ودختری نام او رحیمه که زن ایوب پیغمبر بود عليه السلام. وهب بن منبه گفت یعقوب و فرزندانش و خویشان او که بمصر آمدند هفتاد ودو کس بودند وآنکه که با موسی از مصر بیرون شدند ششصد هزار وپانصد و هفتاد ودومرد مقاتل بودند جز زنان و کودکان و پیران و بازماندگان وایشان که بازمانده بودند از کودکان و زنان هزار هزار ودویست هزار بودند جز آنانکه گفتیم مقاتل بودند ، أهل تاریخ گفتند یعقوب پس ازآنکه بامصر آمد وأهل رابا مصر آورد بیست وچهارسال بماند در راحت وآسایش و خصب حال وهنأت عیش و بعداز آن بمصر فرمان یافت چون وفاتش نزدیك رسید وصایت کرد یوسف را که مرا بنزدیك پدر اسحاق بشام بر وآنجا دفن کن یوسف همچنان کرد او را برد وآنجا دفن کرد وبامصر آمد. سعید جبیر گفت یعقوب را در تابوتی ازساج نقل کردند تا بیت المقدس وچون تابوت او آنجا رسید همان روز باتفاق برادرش عیص فرمان یافته بودهر دورا دریك گور نهادند وهردو بهمزاده بودند وعمرشان صد وچهل وهفت سال بود گفتند چون خدایتعالی یوسف را آنچه مراد وآرزوی او بود بداد وشمل ایشان جمع کرد وملك و نعمتدنیا براو تمام کرد اندیشه کرد دانست که آن بنماند ولابد ازآن مفارقت باید کردن تمنای بهشت کرد و اندیشهٔ آن گرفت نفسش آرزومندان (١) بهشتشد تمناء مرگ کرد وهیچ پیغمبرپیش

---

(١) مند وآن هردو علامت اتصاف است و در این کلمه هردو باهم جمع شدند چنانکه شاد خود دلالت برصفت میکند وشادان هم صفت است .

از اووپس ازاو تمنای مرگ نکردند گفت :

(رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ) «من» تبعيض راست اينجا بارخدايا مرا بدادی از ملك بهره‌ای تمام برای آنكه همه ملك باو بداد خدايتعالی (وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ) و مرا بياموختی تأويل خواب (فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ) يافاطرای آفريننده آسمانهاوزمين (أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) خداوند منی وبمن اوليتری در دنيا و آخرت (تَوَفَّنِي مُسْلِماً) جان من بردار برمسلمانی وآنانكه گفتنديوسف تمناءمرگ كرد ازاين آيت گفتند وگفتند در آيت نيست برای آنكه توفّنی مسلماً دعا نيست بطلب مرگ ، دعاست باستدامت لطف و توفيق كه او بآن برايمان بايستد تامرگ باو رسيدن « توفنی مسلماً » يعنی بار خدايا آن الطاف كه من بآن برايمان بمانم بامن پياپی‌دار و«مسلماً» نصب برحالست ازمفعول (وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ) ومرا بصالحان و نيكان برسان يعنی مرا باپدران خود حشر كن و بپايه‌ودرجات ايشان برسان. خدايتعالی اورا بمصر وفات‌داد واورا دررود نيل دفن كردند درصندوقی ازرخام وسبب آن بود كه چون فرمان خدای‌باورسيدمردمان مصردراو مناقشه كردند وهر كس گفتند بمحلهٔ خويش دفن كنيم تاخير وبركت بما باشد در اين معنی گفتگو بسيار كردند تاكار بآنجا انجاميد كه ميخواستند كارزار كنند باين سبب آخر قراردادند كه‌اورا در رودنيل دفن كنند آنجا كه بخشش آب نيل بود تا آب براو ميرود و بهر محلّه‌ميشود وبركت وخيراو بآنجا ميرساند تامردم بر اينمعنی‌راست باشند براين‌قرار دادندو همچنين كردند. انس‌مالك روايت كند كه‌چون كار يوسف‌ويعقوب و برادران‌يوسف بمصر منظم‌شدوشمل‌ايشان‌مجتمع‌شدمدتی بودند آنگه برادران يكروز گفتند بايكديگر كه ماميدانيم كه‌چه‌كارها كرده‌ايم وچه گناهان كبائر ارتكاب كرده‌ايم گفتند همچنين است و اگر چه يوسف ما را عفو كرد و پدر دل خوش كرد ماندانيم كه‌خدای مارا عفوكرده است يانه بيائيد تاطلب‌عفوخدای كنيم . آنگه بيكبار پيش پدر آمدند ويوسف عليه السلام پهلوی پدر نشسته بود و گفتندای‌پدر مارا كاری افتاده است كه‌ازآن سخت‌تر نباشد گفت آن چه كاراست؟ گفتند آنچه ما باتو و برادر كرده‌ايم واگرچه شما عفوكرده‌ايد مارا وليكن ما را عفو شما سود ندارد اگر خدای تعالی مارا عفونكند ازخدای در خواهيد تا مارا عفو كند چون عفوكرده باشد بوحی معلوم شما كند تاچشم ماروشن شود ودل مابيارامد ، يعقوب عليه السلام برخاست بايوسف ودر محراب ايستادند و فرزندان ديگر در قفای ايشان ايستادند تا يعقوب دعا كرد و ايشان آمين كردند اجابت نيامد تا بيست سال دعا كردند. صالح المری گفت تا

بیست سال بر نیامد دعای ایشان رااجابت نیامد وایشان دلخوش نشدند و این طرفی است ازقصهٔ یوسف که بآیات قرآن متعلق است و إلااز اخبار لطائف و ظرایف و نکات او بسیار است.

قوله تعالی:

ذٰلِكَ مِنْ أَنْبآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا

این قصهٔ یوسف ازاخبار غیب‌است وحی‌کردیم آنرا بسوی تو ونبودی تو نزد ایشان چون‌جمع‌کردند

أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ(١٠٤) وَما أَكْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ(١٠٤) وَما

امر خودرا وایشان مکرمیکردند ونیستند بسیاری ازمردم واگر حریصی تو بگروندگان و نه

تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ (١٠٥) وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ

میخواهی ازایشان برتبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مگرپندی مرعالمیان را و بسا از نشانهای قدرت

فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ(١٠٦) وَما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ

درآسمانها وزمین که‌میگذرند معاندین برآنهاوایشان ازآنها اعراض‌کنندگانند ونمیگروند بیشترایشان

بِاللّهِ إِلّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (١٠٧) أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ مِنْ عَذابِ اللّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ

بخدا و ایشان مشرکانند آیا پس‌ایمن شدندکه بیاید ایشان‌را پوشیدنی ازعذاب خدا یاآیدایشانرا

السّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ (١٠٨) قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا

قیامت ناگاه و ایشان نمیدانند بگو این‌راه منست‌که میخوانم مردم‌را بسوی خدا بربینائی من

وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحانَ اللّهِ وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ(١٠٩) وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلّا رِجالاً

وهرکه پیروی‌کند مرا و پاکست خدا ونیستم من ازمشرکان ونفرستادیم پیش از تو مگر مردانی‌را

نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ

که وحی‌کردیم بسوی ایشان از اهل قریه‌ها آیا پس سیر نمیکنند در زمین پس بنگرند چگونه بود انجام

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَدارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلا تَعْقِلُونَ (١١٠)

آنهاکه ازپیش ایشان بودند وهرآینه سرای آخرت بهتراست مرآنان‌راکه پرهیز کردند آیاپس‌تعقل‌نمیکنند

حَتّىٰ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جاءَهُمْ نَصْرُنا فَنُجِّيَ

تاآنکه نومید شدند پیغمبران وگمان‌کردندکه ایشان‌بتحقیق دروغگوشدندآمد ایشانرا یاری‌ما پس‌نجات‌دادیم

مَنْ نَشاءُ وَلا يُرَدُّ بَأْسُنا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (١١١) لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ

هرکرا خواستیم وبازگردانیده نشود عذاب‌ما ازگروه گناهکاران هرآینه بتحقیق هنست درقصه‌های ایشان

عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ ما كانَ حَدِيثاً يُفْتَرىٰ وَلٰكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ
عبرت مرخداوندان خرد ها را نیست قرآن حدیث دروغ ولیکن بود تصدیق آنچیزیکه بود پیش از آن و
تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ .
تفصیل هرچیزی و راهنماینده و رحمتی مرگروه گروندگان را

قوله تعالی (ذٰلِكَ مِنْ أَنباءِ الغَيْبِ ـ الآية) «ذلك» اشارت است با آنچه رفت ازحديث يعقوب و يوسف و برادران يوسف و «من» تبعيض راست «انباء» اخبار باشد واحدها نبأ (نُوحِيهِ إِلَيْكَ) كه بتو وحی میکنیم والقاء میکنیم بر تو وغيب ذهاب چیزی باشد ازچشم یعنی اخبار غایبات بر تو وحی میکنیم برزبان جبرئیل آنگه گفت (وَماكُنْتَ لَدَيْهِمْ) وتو بنزدیك ایشان نبودی چون ایشان اجماع کردند و عزم درست کردند و ساز کار جمع کردند و بایوسف عليه السلام مکر کردند تا آنکه اورا درچاه افکندند یعنی این خبر که تو اهل کتاب را بگوئی و مخبر بروجه خبر باشد وتو ایشان را ندیده‌ای وحاضر نبوده وکتب ناخوانده وازکسی ناشنیده ونگرفته دلیل کند که این از وحی گفتی که برتو وحی کرده‌اند تا دلیل صدق تو کند در نبوت .

(وَما أَكْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ) يعنی تو این ابلاغ جهدوافراغ وسع در دعوت برای آن میکنی واظهار معجزات تا اینان ایمان آرند وحریصی برایمان ایشان و احوال ایشان ندانی آنچه دردلها وضمائر ایشانست وآنچه مآل کار ایشان باآن شود تورا خبر میدهم تا دل عزیز تو در بند نباشد ودل بایشان رنجور نداری که بیشتر ایشان ایمان نخواهند آوردو اگر چه توحریصی برایمان ایشان و گفته‌اند اشتقاق ناس از نوس است وهوالحركة وحرص طلب چیز باشد بغایت اجتهاد .

(وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) وتو ای محمد از ایشان مزدی نمیخواهی براداء رسالت تا ایشان را صارف بود از اجابت دعوت وسؤال قول القائل لمن فوقه إفعل أوأسئلك أن تفعل ، واگرسؤال استخبار باشدطلب خبر بود واجرجزاءعمل باشد بخیر(إِنْ هُوَ إِلّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ) و ذکر حضور المعنى للنفس باشد این یاد کردی است برای جهانیان که تاجهان باشداین بخوانندو بدانندو باز گویند. آنگه صفت غفلت وجهالت ایشان گفت أعني كافران.

(وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ) بس آیت ودلیل وحجت و کم وکاین با من استعمال کنند بیشتر واین «من» زیادت باشد. که در آسمانها وزمینهاست که این کافران بآن میگذرند و ازآن اعراض وعدول میکنند ودر آن اندیشه نمیکنند آیات آسمان آفتاب وماه وستاره وسیر

ودور ایشان علی و تیرة لاتختلف الحال فیها ، وآیات زمین انواع حیوان ونبات و أشجاروأنوار وأزهار وثماروهر چیزی در وقت واوان خود حسن بصری گفت مراد بآیات اهلاك امم ماضیه است که ایشان از اندیشه در آن اعراض میکنند چنانکه گفت «وانكم لتمرّون علیهم مصبحین و باللّیل أفلاتعقلون » قوله .

(وَما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ) و بیشتر ایشان بخدای ایمان نیارند إلاوایشان مشرك باشند. عبدالله عباس ومجاهد و قتاده گفتند مرادبآیات مشرکانند که ایشان را گفتندی «من خلق السموات والارض» آسمانها وزمین که آفرید؟ گفتندی خدای، وچون گفتندی «من خلقكم ليقولن الله » شمارا که آفرید؟ گویند خدای. آنگه باین اقرار که بزبان میگفتند بت می‌پرستیدند و میگفتند اینان أنبازان خدایند وشفیعان ما اند بنزدیك خدای « هؤلاء شفعاؤنا عندالله » ومیگفتند «ما نعبدهم إلاّ ليقرّبونا الی الله زلفی » ما اینان را برای تقرب می‌پرستیم. حسن بصری گفت مراد اهل کتابند که گفتند ما بخدای میگرویم ،آنگه باواشرك آوردند. جهودان گفتند عزیر ابن الله ترسایان گفتند المسیح بن الله. عبدالله عباس گفت مراد بآیت شرك ایشان است در تلبیه که مشرکان عرب در تلبیه « لبيك لاشريك لك الاشريك هولك تملكه وماملك » وطائفۀ غطفان گفتندی:

تَاللّهِ لَوْلا أَنَّ بَكْراً دُونَكَ ... بَنِي غِفَارٍ وَهُمْ يَلُونَكَ
وَ يَتْرُكَ النّاسَ وَيَفْجُرُونَك ... ما زال مِنّا..... يَأتُونَكَ (١)

ولبیك جُرهم چنین بودی :

لَبَّيْكَ إِنَّ جُرْهُماً عِبادُكْ ... أَلنّاسُ طَرْفٌ وَهُمُ تِلادُكْ
وَهُمْ قَدِيماً عَمَرُوا بِلادُكْ ... وَقَدْ تَعادَوْا فِيكَ مَنْ يُعادُكْ (٢)

(١) این اشعار دلالت برآن داردکه گوینده از قبیله‌ایست دور از مکه‌که بکر و بنی غفار میان آنها ومکه حائلند واگر آنها نبودند جماعتی از اینان پیوسته بزیارت میرفتند وطائفه غطفان درنواحی شمال ذات عرق منزل داشتند وغفار درحوالی مکه ومدینه بودند وبکر معلوم نیست چون متعدد بودند

(٢) در بیشترکتب بیت اخیر را نقل نکرده‌اند وآنرا در مقام تلبیه نیز نیاوردند وباید یعادك در اصل یعادیك بوده در لغت آنکه بی‌حرف جزم مضارع را جزم میدهد وآن نادر است باری بجای لبیك درکتب دیگر یارب یالاهم آورده‌اند یعنی بارخدایا طایفه جرهم بندگان تواند همه مردم مال تازه بدست آمده وآنان مال قدیمند واز دیرباز زمین های توراآبادکردند و با هرکه با تو دشمنی مینمود دشمن بودند . در تاریخ مشهور است که جرهم قدیمترین متولیان خانه کعبه بودند و آبادی مکه بسبب آنان بود .

وقریش در لبیك گفتندی : «لبیك حقاً حقاً تعبداً ورقاً» ولبیك غسان وغطفان وهمدان چنین بودی و نیز لبیك قضاعه وجذام والقین و بهراء «نحن عبادك الیمانی. إنا نحج ثانی. علی النویق الناجی. علی غدیغادی. جئنا إلیك غادی» .

خدایتعالی در لبیك زدن ایشان این آیت فرستاد «ومایؤمن أکثرهم بالله إلاوهم مشرکون» یعنی فی التلبیة، و گفتند سبب نزول این آیت آن بود که چون مشرکان آنچه پیش این آیت است بشنیدند گفتند ما ایمان داریم که خدای آفرینندهٔ این چیزهاست ولیکن اورا شریکانند عطا گفت آیت دردعا آمد که ایشان دررخاوامن وسعت وصحت خدای را فراموش کردندی چون ایشان را رنجی ونکبتی پدید آمدی دردعا آویختندی ودردعا گرفتندی چنانکه گفت «وظنوا انهم اُحیط بهم دعوا الله مخلصین له الدین» و« قوله وإذا مس الانسان الضّرُّ دعانا لجنبه ـ الایه» وقوله « وإذا مسّه الشر فذودعاء » و بعضی اهل معانی گفتند در آیت «کان» مقدّر است و تقدیر آنکه ومایؤمن أکثرهم إلا بالله و إلاّ قدکانوا مشرکین من قبل ، بیشترین ایشان ایمان نمی آرند وإلاّ پیش از آن مشرك بوده اند ،و گفتند آیت در قصّهٔ دخان آمد واو آن بود که در ایّام قحط در مکه دودی پدید آمد ایشان را، جزع کردند و گفتند ربنا اکشف عنّا العذاب إنّا مؤمنون این ایمانشان بود وچون خدای تعالی کشف کرد با سر کفر شدند بیانش قوله تعالی «قال انّکم عائدون» وچون چنین باشد لفظ ایمان در آیت مجاز بود ومراد اظهار ایمان بود چنانکه گفت «یا ایّها الّذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله» چون بر اینجمله بود آیت درشأن منافقان باشد و آنچه رمّانی گفت در آیت دلیل است بر آنکه کفر و ایمان شاید تا مجتمع باشد در یك شخص در یك حال تا یك تن مؤمن بود از وجهی وکافر بود ازوجهی چنانکه اهل کتاب مؤمن بودند بموسی وکافر بودند بمحمد ﷺ چنانکه یؤمنون ببعض الکتاب ویکفرون ببعض درست نیست بنزدیك ما برای آنکه ایمان بنزدیك ما عبارت است ازمجموع علومی که تامجتمع نشود ایمانش نخوانند چون عقل که عبارت است ازمجموع علومی که تا مجتمع نشود عقلش نخوانند چه اگر چنین بود هم مستحق عقاب ابد بود وهم مستحق ثواب ابد وجمع بین الاستحقاقین علی وجه التأبید محال باشد پس مراد در آیت بایمان اظهار ایمان است. آنکه حق تعالی تخویف و تهدید کرد این کافران را گفت :

(أَفَأَمِنُوا) ایمن شده اند اینان که بایشان آید پوششی یعنی عذاب عام که بایشان برسد و جمله ایشان را باز پوشاند ومراد بغشیان اصابت است و قوله (مِنْ عَذابِ اللهِ)«من» تبیین راست (أَوْ تَأْتِيَهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً) ای فجأة یا قیامت بایشان آید ناگاه نصب او برحال

است و بغتة و فلتة وفجأة ناگاه باشد وقال الشاعر :

وَلٰكِنَّهُمْ بانُوا وَلَمْ أدْرِ بَغْتَةً وأفظعُ شَيْءٍ حِينَ يَفْجَؤُكَ البَغْتُ(١)

و حق تعالى قيامت را براى آن ساعت نام نهاد وساعت نام آن وقت باشد كه تو دراو باشى و نيز عبارت بود از مدّت اندك اززمان كساعة اللّيل و النّهار ياعبارتى باشدمنبىء از قرب و سرعت او وتعجيل او درآمدن چنانكه گفت «وما امر السّاعة الاّ كلمح البصر اوهواقرب».

قوله (قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أدْعُوا إلَى اللهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ) خطاب است با رسول ﷺ و امر است بآنكه بگو كه راه امن اين راه‌من است يعنى اين دين مسلمانى راه‌من است من بآن دعوت ميكنم شما را بر بصيرت و علم و يقين «سبيلى» ابن زيد گفت سنّتى ومنهاجى، ربيع گفت دعوتى. ضحاك گفت دعواى . مقاتل گفت دينى نظيره قوله « ادع الى سبيل ربّك » اى الى دينه (أنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) يعنى دعوت بااين دين من ميكنم و آنان كه بردين وملّت منند هم چنين دعوت بااين دين كنند ، اين قول كلبى است وابن‌زيد، و بعضى دگر گفتند معنى آن است كه من بر هدايت وبصيرتم واتباع من نيزهمچنين، عبدالله عباس گفت مراد صحابه رسولند كه ايشان بر نيكوتر طريقه‌اند و فاضل‌تر هدايتى و معدن علم بودند وكنزايمان و لشكر خداى رحمن (وَسُبْحانَ اللهِ) ومنزّه‌است‌خداى از آنكه‌باو شرك آرند آنگه گفت(وَماأنَا مِنَ المُشْرِكِينَ) اگر شما مشركيد من نيستم از جملهٔ ايشان. آنگه حق تعالى بردّ بر آنان كه گفتند خداى تعالى چرا پيغمبر از بشر فرستاد وچرا پيغمبران او فرشتگان نبودند ونشايد كه خداى تعالى رسالت دهد آدمى را گفت بگو اى محمّد:

(وَما أرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ) ما نفرستاديم ازپيش تو (إلاّ رِجالاً) الاّ مردانى‌رااز جملهٔ آدميان دون فرشتگان (مِنْ أهْلِ القُرىٰ) از اهل شهرها دون اهل باديه كه مردمان شهرها عاقل‌تر و حليم‌تر و مجرّب تر باشند (٢) (أفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأرْضِ) اين كافران

(١) ايشان جداگشتند وبلاى ناگهانى را نميدانستم چون مرا اتفاق نيفتاده بود ودلخراش‌ترين مصيبت‌آن است كه ناگهان آيد .

(٢) اگرگوئى‌چون فرق‌ميان‌پيغمبر وغيراو بوحى والهام الهى‌باشدپس‌هركس‌وحى‌باورسد وبتواند بمردم‌برساندلياقت نبوت‌داردچه شهرى .باشد وچه‌بدوى چون‌پيغمبر هرچه‌ميگويد ازخود نمى‌گويد‌بلكه نقل وحى‌خداميكند وعقل‌وحلم‌وتجربه در مردم شهرى درجائى معتبراست‌كه بخواهد بفكر و عقل خود مردم را تربيت‌كندگوئيم چنان نيست كه وحى برهركس فرودآيد او بتواند معنى آنرا نيكو فراگيرد واجراى‌آنرا متعهد شودوبرتعليم‌آن‌قدرت‌داشته باشدوگرنه قرآن‌را همه‌عرب‌ازپيغمبر صلى‌الله‌عليه وآله *

جاحدان درزمین نمیروند و سفر نمیکنند تا بنگرند عاقبت آنانکه پیش ایشان بودند وهمان کردند که ایشان میکنند از کفر وتکذیب، که ما بایشان چه کردیم ازعذاب و استیصال بانواع عذاب وبآن اعتبار بر گیرند (وَ لَدارُ الآخِرَةِ خَيْرٌ) و سرای باز پسین که سرای ثواب است بهتر باشد متّقیان را که اداء واجبات کنند واز معاصی احتراز کنند (أ فلا تَعْقِلُونَ) خرد ندارند اینان یاخرد کار نمیبندند اما قوله « ولدار الاخرة » اضافت کرددار را بآخرت لاختلاف اللّفظین کقوله تعالی «إنّ هذا لهو حقّ اليقين » وقولهم عام الاول ،وبارحة الاولى ويوم الخميس وربيع الاخر، واین جمله بمنزلت إضافة الشيء إلى نفسه است جز که برای اختلاف لفظروا داشتند ومثله قول الشاعر :

وَلَوْ أقوَتْ عَلَيْكَ دِيارُ عَبسٍ عَرَفتَ الذُّلَّ عِرْفانَ اليَقينِ (١)

این قول ضعیف است مذهب درست آنست که بصریان گفتند بهیچوجه اضافة الشيء إلى نفسه ولا إضافة الموصوف إلى صفته جایز نباشد واین چیزها وأمثال این بر تأویل حذف الموصوف و إقامة الصّفة مقامه باشد ، و کذلك يوم الجمعة وبارحة الأُولى وجانب الغربی ودار الاخرة وصلاة الاولى و مسجد الجامع وبقلة الحمقاء و إنّما هوعلى تأويل يوم الصلاة الجمعة وبارحة الساعة الاولى وجانب المكان الغربی ،ودارالحياة الاخرة وصلاة السّاعة الاولى ومسجدالوقت الجامع وبقلة الحبّة الحمقاء و همچنین اضافت صفت با موصوفش نشاید فاما قولهم عليه سحق عمامة و جرد قطيفة ،وأخلاق ثياب ، وهل عندك جائية خبر بر تأویل انفصال بود وإضافت بمعنى «من» والتقدير سحق من عمامة وجرد من قطيفة وأخلاق من ثياب كقولك خاتم فضّة وباب ساج ای من فضّة ومن ساج .

(حَتّىٰ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ) تانومید شدند رسولان و پیغامبران از ایمان ایشان (وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا) و گمان بردند که ایشان را تکذیب خواهند کردن وابوجعفر مدنی خواند بتخفیف کُذِبوا که بایشان دروغ خواهند گفتن، یعنی در خبر دادن از خویشتن بایمان وایمان ندارند بل منافق باشند . وقولی دگر گفتند فظنّوا یعنی امّتان پیغمبران گمان بردند که پیغمبران بایشان دروغ گفتند در آنچه وعده دادند ایشان را و گفتند ازنزول عذاب بایشان . واین قول سعید جبیر است وعبدالله عباس گفت بروایت ابن أبی ملیکه معنی آنست که

---

* شنیدند و حفظ کردند اما در فهم آن مساوی نبودند وپس از آنحضرت عین کار او را نتوانستند استمرار دهند واگر ازآغاز برآنها نازل میشد هم نمی‌توانستند والله اعلم حيث يجعل رسالته .

(١) اگر ویران وبی‌فائدهٔ شد برای‌تودیارعبس بیقین ذلت را خواهی شناخت .

وظنّوا يعنى امّتان گمان بردند كه آنچه ايشان‌را وعده دادند ازنصر وفتح دروغ‌است وبا ايشان دروغ گفته‌اند ومثله قوله «حتّى يقول الرّسول والّذين آمنوا معه متى نصر الله» اين معانى برقول آنكس است كه بتخفيف خواند . أمّا قراءت جملهٔ قرّاء كه بتشديد خواندند معنى آنست كه «وظنّوا أنّهم قد كذّبوا» و رسولان را گمان چنان بود كه ايشان را دروغ دارند وتصديق نكنند در آنچه ميگويند و گفتند كه قراءت بتخفيف قراءت حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب است وإمام زين العابدين وإمام محمّد باقر وإمام جعفر صادق عليهم الصّلاة والسلام وزيد بن على ومحمّد بن عبدالله بن الحسن و عبدالله عباس وعبدالله مسعود واُبى بن كعب وسعيد جبير و أبوعبدالرحمن السلمى وعكرمه وضحّاك وعلقمه و مسروق ونخعى ومحمّد بن كعب القرظى وأعمش و طلحة بن مصرّف (١) (جآءَهُمْ نَصْرُنا) بايشان آمد نصرت ما وسياق آيت دليل قراءت تشديد ميكند «ولا يردّ بأسنا عن القوم المجرمين» وعذاب ما نگردانند از گروه مجرمان و گناهكاران و بر قراءت بتشديد ظنّ بمعنى علم باشد چون باپيغمبران مسند خواهد بودن ويأس باعلم اوليتر بود ،واين قول قتاده است، بعضى دگر گفتند معنى آيت آن است بر تشديد قراءت تا رسولان نوميد شدند از كافران قوم خود و گمان بردند كه آنان كه بگرويده‌اند نيز برخواهند گشت از استبطاء نصرت وظفر ومجاهد خواند فظنّوا انهم قد كذّبوا يعنى ظنّت الامم انّ الرّسل قد كذبوا بفتح الكاف والذّال والتّخفيف، ووجهى دگر اين قراءت را حتّى إذا استيئس الرسل من ايمان قومهم وظنّت الرّسل أنّ قومهم قد كذّبوا وافتروا على الله وبرين قول ظنّ بمعنى علم باشد جآءهم نصرنا يعنى عند يأس ونوميدى از نصرت بايشان آمد چنانكه يعقوب عليه السلام را عند إشرافه على اليأس بشارت آمد بحيات يوسف و آنگه ايشان را ملاقات خواهد بودن (فَنُجِّىَ مَنْ نَشآءُ) برهانيم آن‌را كه خواهيم عاصم وابن‌عامر خواندند فنجّى بضمّ نون وفتح ياعلى وزن فعّل بر بناء ماضى على مالم يسمّ فاعله برهانيدند آنان را كه خواستيم، وباقى قرّاء خوانند «فَنُنْجي» برهانيم آن‌را كه خواهيم از آنان كه مستحق نجات باشند بايمان (وَلا يُرَدُّ بَأْسُنا) وعذاب ما كس نتواند گردانيدن از گروه كافران و گناهكاران.

(لَقَدْ كانَ في قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُولِي الْألبابِ) درقصه‌هاى اين پيغمبران گذشته عبرتى وعظتى وپندى هست خداوندان عقل را كه عقل كار بندند واختيار خير كنند و گفتند ضمير راجع است بايعقوب وفرزندان او يوسف وجزاو(ما كانَ حَديثاً يُفْتَرى) اين حديثى نبوده

(١) با اينهمه چون بروايت آحاد نقل گرديده اعتماد بر هيچيك نبايد كرد چون قراءت بايد متواتر باشد .

است که فرا بافته‌اند ودروغ بر نهاده‌اند ولیکن این‌تصدیق و باوردارندهٔ آن است که پیش ازاو ازکتابها ودراین کتاب تفصیل‌و گزارش هرچیزی که مردمان را به آن حاجت باشد هست با آنکه در او نیز هدی‌است وآن بردو وجه محمول بود لطف و بیان و رحمتی است‌نیز گروهی را که ایمان آرند وتخصیص کرد مؤمنان را ، با آنکه قرآن‌لطف است‌وبیان کافران ومؤمنان را برای آنکه مؤمنان منتفع شدند دون‌کافران .

﴿((سورة الرعد))﴾

بدانکه این سوره مکّی است برقول بیشتر مفسّران ،وقتاده گفت مدنی است مگر یك آیت وآن‌این‌آیت است : «ولایزال‌الّذین کفروا تصیبهم بماصنعوا قارعة » ودراو ناسخ‌ومنسوخ نیست وچهل وسه آیت‌است بعدد کوفیان وچهل‌وچهار بعدد مدینیان‌وپنج‌بعدد بصریان وهشتصد وپنجاه وپنج کلمه است وسه‌هزار وپانصد وشش حرف است ،وروایت است ازسعیدجبیر ازعبدالله عباس‌ازابی‌ّکعب که رسول ﷺ گفت هر که این سوره رعد بخواند خدای‌تعالی اورا بوزن هرابری که‌آمد وخواهدآمد در نامهٔ اعمال‌ده حسنه بنویسد وروزقیامت ازجمله وفاداران‌بعهد باشد .

سورة الرعد ثلاث وأربعون آیه وهی مکیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

الٓمٓرٰ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلٰكِنَّ

اینها آیات قرآن است و آن چیزیکه فرو فرستاده شد بسوی تو از پروردگار تو راست ولیکن

أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۲) اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰى

بیشتر مردم نمیگروند　　خدائیکه برافراشت آسمانها را بیستونی‌که ببینید آنرا پس قصدکرد بر استوا

عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ

برآفریدن عرش ورام‌کردآفتاب وماه‌را همه میروند تاوقتی نامبرده شده تدبیر میکند کارعالم‌را بیان میکند

الْآياتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقآءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (٣) وَ هُوَ الَّذي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ
آيات را تا شايد شما برسيدن پروردگارتان يقين كنيد و اوست آنكه كشيد زمين را و گردانيد
فِيها رَواسِيَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ جَعَلَ فِيها زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ
درآن كوهها و نهر ها و از همه ميوه ها گردانيد در آن دو صنف مى پوشاند شب را
النَّهارَ إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (٤) وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ
بروز بدرستى كه دراين هرآينه آيتهاست مر گروهى را كه تفكر ميكنند ودرزمين پاره هاست مزروع وغير مزروع
وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ
و بهشتها از انگور ها و كشتها و درخت خرما چند شاخ بهم و غير چند شاخ آبداده ميشوند بآبى يگانه
وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ في ذٰلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (٥)
و زيادتى ميدهيم بعضى را بربعضى در ميوه بدرستى كه دراين هرآينه آيتهاست مر گروهيرا كه تعقل ميكنند
وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ ءَإِذا كُنّا تُراباً ءَإِنّا لَفي خَلْقٍ جَدِيدٍ (٦) أُولٰئِكَ
و تعجب ميدارى پس عجبست گفتار ايشان آيا چون باشيم خاك آيا آنوقت باشيم هرآينه درآفرينش تازه آنگروه
الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولٰئِكَ الْأَغْلالُ في أَعْناقِهِمْ وَ أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها
آنانند كه كافر شدند بپروردگار خود و آنگروه غلها درگردنهايشانست و آنگروه ياران آتشند ايشان درآن
خالِدُونَ (٧) وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ
جاويد ماندگانند وطلب تعجيل ميكنند ازتو بعذاب خدا پيش از نيكى وبتحقيق گذشتند ازپيش ايشان امثال
وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلىٰ ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (٨)
وبدرستيكه پروردگارتو هرآينه خداوند آمرزشست براى مردم برستم ايشان وبدرستيكه پروردگار توسخت عقوبتست
وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ
وگويند آنها كه كافرشدند چرا فروفرستاده نشد براو نشانى ازپروردگارش جزاين نيست كه تو بيم كننده اى وبراى هر
قَوْمٍ هادٍ (٩) اللّٰهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثىٰ وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ
گروهى هدايت كننده اى خدا ميداند آنچه بر ميدارد هر زنى و آنچه بكاهد رحم ها و آنچه زياد سازد
وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (١٠) عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ (١١) سَوآءٌ
وهرچيزى نزداو باندازه ايست داننده پنهان و آشكار بزرگوار عظيم الشأن برتر يكسانست

مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ
ازشما هر که بپوشاند سخنی را وهر که آشکار کند باو وهر که او طلب کنندهٔ خفاست بشب وظاهر کنندهٔ خوداست
بِالنَّهارِ (۱۲) لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِنَّ اللهَ
بروز مر اورا فرشتگانند از پیش روی او واز پس او نگاه میدارند اورا از امرخدا بدرستیکه خدا
لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوءاً فَلا مَرَدَّ
تغییر نمیدهد آنچه با گروهی باشد تا تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشانست وچون خواهد خدا بقومی بدیرا پس باز گردانیدن
لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ (۱۳) هُوَ الَّذي يُريكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ
نیست مراورا ونیست مرآنقوم را ازجز خدا هیچ متولی اوست آنکه بنماید شما را برق برای ترس وطمع و
يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ (۱۴) وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خيفَتِهِ وَ
پدید آورد ابر های گران را و تسبیح میگوید رعد بحمد او و فرشتگان از ترس خدا و
يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصيبُ بِها مَنْ يَشاءُ وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللهِ وَ هُوَ شَديدُ
فرو میفرستد صاعقه ها پس میرساند بآن هرکه را میخواهد و ایشان جدل میکنند در شأن خدا و او سخت
الْمِحالِ (۱۵) لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَ الَّذينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ
قوت است مرخداراست خواندن بحق وآنانکه میخوانند از جز او اجابت نمیکنند مرایشانرا بچیزی
إِلَّا كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ وَ ما دُعاءُ الْكافِرينَ
مگر کسیکه بگشاید دو دست خودرا بسوی آب تا برسد بدهن او و نیست او رسنده و نیست خواندن کافران
إِلَّا في ضَلالٍ (۱۶) .
مگر درگمراهی

قوله تعالی (المٓرٰ) هیچ کس این را آیتی نشمرد و کوفیان طه وحم را آیتی شمردند برای آنکه بروزن سرهاء آیت است (۱) کلام در حروف مقطع دراول سورة البقره باستقصا برفت، عبدالله عباس گفت دراین سوره معنی المر آن است که أنا الله أعلم وأرى من آن خدایم که احوال شما میدانم ومی بینم (تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ) در اودو قول گفتند یکی آنکه بمعنی هذه است ومراد بکتاب قرآن است یعنی این آیات که می بینید ومیخوانید، آیتهای کتاب قرآن است وقولی

---

(۱) یعنی طه مانند لتشقی ویخشی والعلی بالف مقصوره منتهی میشود وحم مانند حکیم علیم وغیر آن وما دراین باب در اول سوره یوسف گفتیم این علت تمام نیست .

دگر آن است که آن اخبار وقصّه‌ها که رفت آیات کتاب اوایل است از توراة و انجیل (وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ) و این قرآن که برتو فرستاده آمد ازخدای توحق است ودرست است «والذی» درمحل رفع است برابتدا و«الحق» خبراوست یعنی برآن کار کن وبآن تمسّك کن وآن را دست آویز خود کن، واین معنی قول مجاهد وقتاده است وبعضی دگر گفتند «والذی انزل» در محل جرّ است عطفا علی قوله «الکتاب» یعنی وآیات الذی انزل إلیك «والحق» مرفوع باشد بابتداء محذوف والتقدیر ذلك الحق أوهوالحقّ، وفرّاء گفت روا بود که گوئی محل اوجرّ است علی صفة الکتاب واگرچه واودراوست چنانکه گوئی اخذت هذا الحدیث عن ابی الحسن وابی تراب ومراد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام باشد و مثله قول الشاعر:

إِلَى الْمَلِكِ الْقَرْمِ وَابْنِ الْهُمَامِ وَلَيْثِ الْكَتِيبَةِ فِي الْمُزْدَحَمْ (١)

و این عطف الشيء علی نفسه نباشد بل اختلاف صفات را جاری مجرای اختلاف موصوفات کرد و این وجه ضعیف است ووجه اول درست تراست وظاهر براو دلیل میکند (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) وآنکه گفت باآنکه حق است ودرست است بیشتر مردمان آن را تصدیق نمیکنند وباور نمیدارند، مقاتل گفت این در مشرکان مکه آمد چون گفتند محمد این قرآن ازبر خود میگوید «آیات الکتاب» چنان است که گفتیم مسجدالجامع ویوم الخمیس و کتاب صحیفه باشد که دراو چیزی نوشته بود و مصدر کتبت باشد وانزال نقل باشد من علو الی سفل.

(اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ) اوآن خداست که این هفت آسمان معلّق درهوا بداشت بی‌عمادی که اززیراوهست یاعلاقه‌ای که از بالای اوهست گفتند این آیت ازجمله صدوهشتاد آیت است که بجواب مشرکان کرد خدایتعالی چون گفتند رسول راکه خدای توچه کرد وچه فعل است اورا؟ عَمَد گفتند جمع عمود باشد مثل ادیم وادم وعُمُد همچنین جمع اوست که رسول و رُسل و گفتند عمد جمع عماد باشد «کاهاب واُهُب» قال النابغة:

وَخَيِّسِ الْجِنَّ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَهُمْ يَبْنُونَ تَدْمُرَ بِالصُّفَّاحِ وَالْعُمُدِ (٢)

قوله (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) دراو دوقول گفتند قولی آنکه آسمان برداشت بی‌عمادی که شما می‌بینید یعنی عمادی هست آسمان را ولیکن ما نمی‌بینیم. اثبات عماد کرد ونفی رؤیت

---

(١) سوی پادشاه بزرگوار وبزرگ‌زاده شیرلشکر در هنگام نبرد.

(٢) جن را بکار سخره گیرکه من آنانرا دستوری دادم که قصر تدمررا باتخته سنك وستون بنا کنند. عرب معتقد بودند تدمر بنای سلیمان است که جن برای او ساخته است.

فرّاء گفت این تأویل برمذهبی باشد که عرب راهست که تقدیم حرف جحد کنند از آخر کلمه باوّل چنانکه شاعر گفت :

وَ لا أَرٰیها تَزالُ ظالِمَةً تُحْدِثُ لِی نِکْبَةً وتَنْکَأُها (۱)

أراد أراها لاتزال ظالمةو براین قول تقدیر آیت چنین باشد که رفع السموات بعمدلاترونها ایاس بن معاویه گفت آسمان برمثال قبّه است برسرزمین نهاده و گروهی بسیار از اوائلیان و مسلمانان گفتند آسمان محیط است ازجملهٔ جوانب برزمین وزمین برمثال گوی است که درمیان آسمان نهاده و آسمان برمثال دو طاس است که برروی یکدیگر نهند ودر میان او چون نقطهٔ دایره است جز که مسلمانان گفتند آسمان وزمین بخدای برپایست واوائلیان علیهم لعاین الله گفتند زمین بدرون فلك ساکن است باعتمادات متکافی (۲) وفلك باعتماد فلکی دیگر که بالای آن است تا بفلك نهم که آن‌رافلك الافلاك گویند وفلك رااثیر میگویند و براین قاعده‌مالایتناهی از افلاك بکار باید تاهریکی آن دیگررا نگاه میدارد و آن خباطي است که ایشان گفتند، ونیز قول آنکس که اثبات عماد ونفی رؤیت کرد قولی رکیك است ودرست آن است کمراد بنفی رؤیت نفی‌عماد است برای آنکه اگرعمادی بودی دیدندی برای آنکه عمادی که هفت آسمان بدارد بکثافت در خور آن باشد ومحال است که باشد ونه‌بینند پس‌نفی رؤیت نفی عماد است و مثله قول‌الشاعر: «عَلیٰ لاٰحِبٍ لاٰ یُهْتَدیٰ بِمَنارِه»(۳) ای لامنارهناك‌فیهتدی پس‌نفی‌اهتداء بعبارت کرد ازنفی منارچه اگر منار بودی آنجا اهتدی کردندی باو وقوله شعر :

«مِثْلُ الزُّجاجَةِ لَمْ یُکْحَلْ مِنَ الرَّمَدِ» (٤) ای‌لارمد بهافیکحل‌لاجله مراد بنفی کحل نفی

(۱) اورا پیوسته ستمکار بینم که پیوسته ریشی ونکبتی فراهم میکند برای من و زخم مرا بـاز می‌خراشد وتازه میکند .

(۲) اعتمـاد میل است‌وآنکه‌جسمی‌بجانبی‌فشارآورد که‌بدان‌جانب رود واعتماد متکافی آن است‌که از هرجانب‌کشش‌باشدمساوی جانب دیگرمانند آهنی‌که میان مغناطیس هاقرارگیرد واین سخن درباره زمین‌صحیح نیست زیراکه اولا زمین‌ساکن‌نیست وبرفرض‌سکون علت‌آن‌کششهای‌ازهمه جوانب نیست وبا اینکه این عقیده صحیح نیست اگرکسی هم بغلط معتقد بآن شود استحقاق لعاین الله ندارد مگر برای آنکه خلق زمین را از خدای بی نیازداند.

(۳) یعنی برجاده‌که نشانه برآن‌نیست تاکسی‌بآن‌راه را بیابد نه‌آنکه نشان دارد وراه‌نمی‌یابند.

(٤) مانند شیشه است چشم او ودرد چشم عارض او نشده تا داروکنند درآن نه آنکه دردچشم*

رمداست چه اگر رمد بودی کحل بایستی واین‌را نظایر بسیاراست و کلام دراین باب برفته‌است (ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ) ای استولی علیه واقتدر ولم یعجزه خلقه ولاضبطه و کلام دراین باب برفته است (وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ) وآفتاب وماه را مسخّر کرد ومذلّل تا بفرمان و ارادت او میروند چنانکه اوخواهد (كُلٌّ يَجْرِي) هریکی از ایشان میروند بوقتی مسمّی و معین دراو دوقول گفتند یکی آنکه ببروجی و منازلی معین مسمّی میرود و آفتاب بیکسال این دوازده برج ببُرد وماه بیکماه وهریکی هرروزازمطلعی دیگر برآیندو بمغربی دیگر فروشوند(۱) وقولی دیگر آن‌است که تابوقتی مسمّی یعنی تا بروز قیامت که آفتاب منکسف شودوماه‌منخسف وستارگان منکدر (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ)کار جهان‌را تدبیر میکندبخلق‌وموت وارزاق‌و آجال گروهی را از کتم عدم بوجود میاورد و گروهی از اصلاب آباء بأرحام أمّهات میرساند و گروهی رااز شکم مادران به‌پشت زمین می‌برد بتدبیر و تقدیر بروفق حکمت و صلاح (يُفَصِّلُ الْآيَاتِ) آیات و علامات ودلالات را تفصیل میدهد وشرح و بیان میکند ولبس و إشکال ازاوبر میدارد واین‌همه ازبرای چه (لَعَلَّكُمْ) تا همانا باشد که شما بایمان نزدیك شوید وایمان آرید و «لعلّ» برای آن گفت که این دلالات موجب نیست برای آنکه علم عندآن موقوف‌است برنظر ونظر از فعل تست و فعل تو موقوف است برقصد ودواعی تو که کنی ،وباشد که نکنی، ومراد بلقاء اینجا ثواب است برای آنکه لعلّ ترجّی را باشد رجاء درثواب و منافع باشد ، اگرحمل کنند لقارا علی‌لقاء الجزاء شامل باشد ثواب وعقاب را ومراد بتمیین تحقیق است ، یعنی بدانید بروجهی که از شك دور باشد و ازاین‌کار یقین را در نقیض شك نهند .

وقوله (وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ) وآن خداست که بکشید زمین‌را یعنی بگسترد و بسط کرد وحق تعالی دربدایت خلق زمین بیافرید برجای کعبه وآنکه بفرموذ تاجملهٔ زمین‌از زیر کعبه بیرون آوردند چنانکه جامه نوشته (۲)تورا ازریر تو بیرون آرند فهذا معنی قوله «مدّالارض» آنکه برسر آب بود بمانند‌ه آنکه کشتی باشد،زمین برسر آب می‌جنبیدو آرام نمی گرفت

---

* کشیده ودارو نیافته.

(۱) این‌قول موافق‌علم هیئت وارصادقدیم وجدیداست که مدت‌سیرماه وخورشیدازهزاران‌سال‌پیش‌تا کنون مقداری معین است حتی بثانیه وثالثه هم تغییرنکرده واین ازمعجزات قرآن است .

(۲) نوشته یعنی درهم پیچیده ودرنوردیده واز این‌آیه معلوم میشود که آب درآغاز برخاك‌احاطه کلی داشت چنانکه هیچ از خاك پیدا نبود واین ربع مسکون که‌اکنون‌ازآب‌بیرون است بتدریج‌بیرون آمد و بسبب سنگینی کوهها به‌اصل کره که زیرآب‌دریاها است‌متصل وپیوسته است واگر این‌ربع‌مسکون بقسمت مرکزی پیوسته نبود هرقطعه آن مانند جزیره متحرکی روی آب اقیانوسها بهرجانب می‌رفت.

حق‌تعالی کوه‌ها را بیافرید و بمثقله زمین کرد و بمثابهٔ سنگهای گران که بر کناره بساط نهند تا باددر ننوردد آن‌را یا بمنزلت میخ که‌آن را بدوزد برزمین وقوله(رَواسِيَ) ای ثوابت من قوله «والجبال أرساها» أی أثبتها یقال : رسی اذا ثبت، وأرساه‌الله أی أثبته ورواسی جمع راسیه است أی ثابته صفة موصوفی‌محذوف است أی جبالاروواسی‌و(فيها) أی‌فی‌الارض (وَأَنْهاراً) ای وجعل فيها أنهاراً و همچنین درزمین جویها ساخت ازآب روان جمع نهر و اشتقاق اوازفراخی باشد ومنه النهار لاتّساع الضوء فیه یقال :أنهر الفتق أی‌وسعه واستنهر أی اتّسع، (وَمِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ) أی وجعل بمعنی خلق بیافرید ازهر نوعی‌از میوه‌ها (زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ) دوجفت یعنی دو صنف و دونوع (۱) قتیبی گفت دولون خواست ازترش و شیرین، حسن بصری گفت یعنی دولون از هر نبات که خدا آفرید ، و زوج گفتند یکی باشد و دو باشد یقول العرب عندی زوجان من الحمام مراد ایشان باین نرو ماده باشد ، و کلّ واحد من‌الفریقین زوج لصاحبه،و زوج المرأة بعلها وزوج الرّجل عرسه ، وزوج النعل قرینته (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ) شب‌را در روز می‌پوشاند یعنی شب پس روزمیدارد یعنی یکی میآرد ویکی می‌برد و مثله قوله « یکور اللیل علی النهار » آنگه بیان کرد که در این چیزها آیاتی وعلاماتی ودلالاتی هست آنان را که تفکّر واندیشه کنند .

(وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ) آنگه گفت‌درزمین‌پاره‌هاست‌متقارب‌متدانی، بهری ببهری نزدیك وهمسایهٔ یکدیگر شکل‌وصورت ومسافت‌بهم نزدیك‌اند ولیکن در تفاضل‌مختلفند بهری خوش و بهری شوره و بهری نبات رویاند و بهری نرویاند (وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ) و بستانها از انگور (وَزَرْعٌ) و کشت زار (وَنَخِيلٌ صِنْوانٌ) ابن‌کثیر و اهل بصره‌وحفص خواندند « وزرع ونخیل صنوان‌وغیرصنوان » برفع‌عطفا علی‌قوله «قطع متجاورات » والتقدیر فی‌الارض أیضاًزرع ونخیل ،و باقی قرّاء بجرّ خواندندعطفاً علی قوله «من اعناب» گفت درزمین نیزدرختان خرماا ندصنوان وغیر صنوان از یك بنه برآمده‌و بعضی دیگر نه ازآن‌اصل (يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ)همه را بیك‌آب میدهند (وَنُفَضِّلُ بَعْضَها) آنگه گفت بهری را بربهری در میوه تفضیل میدهیم حقتعالی مارا در این‌آیت وجه استدلال بیاموخت برملحدان و دهریان وطبایعیان‌وهر که‌واثبات‌صانعی‌حکیم نکند(۲)اگرچنانستی که ازرمین بودی یا ازآب‌یا ازهوا

(۱) در علوم امروزی ثابت شده است‌که درنباتات مطلقاً جفت نر و ماده است .

(۲) ترکیبی‌که صانع آن حکیم نباشدمحال است حکیمانه باشد چنانکه نقش وکتابت روی‌کاغذ اگر بدست‌کاتب ونقاش ماهر نباشد محال است هرصفحه درعلمی وهرسطردرمطلبی وهرباب مشتمل بر*

بایستی تاچون آب وهوا وزمین هرسه یکی بودی ازاو یك نوع میوه بیشتر نیاوردی نه آنکه از یك آب ویك زمین ویكهوا هزار نوع نبات و گیاه و درخت پدید آرد اگر طبع بودی‌یا أمری موجب این قضیّه در اومحال بودی چون براین جمله میباشد دلیل میکند که این را صانعی و مدبّری هست قادری مختار که بحسب اختیار وارادت خود چنانکه میخواهدمیآرد ومیآفریند و عاصم خواندوابن عامر « یسقی بماء واحد» علی‌معنی یسقی ذلك کلّه بماء واحد، وباقی قرّاء « تسقی » خواندند ای‌تلك الجنّات والنّخیل تسقی واین اختیار ابوعبیده است و گفت دلیل آنکه مؤنث است و تأنیث اوجه است قوله تعالی «بعضها علی‌بعض » ونگفت بعضه و جابر عبدالله انصاری گفت ازرسول ﷺ شنیدم که حضرت امیرالمؤمنین علي را علیه الصلاة و السلام گفت «النّاس من‌شجر شتّی‌وأنا وأنت‌من شجرة واحدة» آنگه بخواند « وفی‌الارض‌قطع متجاورات ـ إلی‌قوله ـ نسقی بماء واحد » بنون مضموم مارا بیك آب میدهند «ونفضّل بعضها علی بعض» ابوهریره گفت رسول ﷺ گفت مراد تفاضل است از میان انواع خرما و میوه چون انار املیسی ودقل (١) و ترش وشیرین، مجاهد گفت در میوه‌ها هم‌چنان تفاضل نهاد که در بنی آدم همه از یك پدر ومادرند وآنگه این همهٔ اختلاف در ایشان یکی کوتاه یکی سیاه ویکی سرخ و یکی زرد ویکی مستوی‌الخلقه ویکی‌متفاوت الخلق یکی خوشخوی ویکی‌بد خوی‌یکی عاقل و یکی أبله‌ویکی سعید ویکی شقی یکی سازمند ویکی ناساز الی غیر ذلك من‌الاختلاف. حسن بصری گفت این‌مثلیست که خدایتعالی بزد برای ما درزمین اصل یك گل بود خدایتعالی بگسترد آن‌را وآن‌را پارهامتجاور ساخت متقارب پس ازآن‌باران بارانید بهری نبات رویانید وبهری نرویانید اگر آب باران بهری خوش بودی و بهری‌شور وناخوش گفتندی این اختلاف زمین در انبات نبات ازآب آمد هم‌چنین دلهای‌بنی‌آدم حقتعالی مارا ازیك پدر آفرید ویك‌مادر آنگه از آسمان‌کتاب برایشان فرستاد و با ایشان ألطاف کرد بعضی را دل رقیق شد ایمان آوردند ، وبعضی را دل قاسی بود بر کفر اصرار کردند آنگه گفت والله که هیچکس نباشد که

* حکمتی باشد وفاعل بی‌اراده خط‌کج ومعوج بی‌معنی وبی‌نظم روی‌کاغذ میکشد این‌میوه‌های مطبوع و شیرین باهزاران مصالح وفوائد دلیل حکمت فاعل اواست ازهمین زمین‌که انگور ماده شیرینی‌میگیرد اگر میوه تلخ بکارند ماده تلخی وگل معطر ماده خوشبوی وگل خوشرنك سرخی و زردی وبرگ‌مایه سبزی وهکذا واینها بی‌تدبیر حکیم نتواند بود .

(١) املیس بیابان خشك وانار املیسی انار دشتی است وظاهراً انارملس دراصطلاح زمان ما از آن مأخوذ است ودقل جنس بد ونامرغوب .

جلیس وهمنشین اوقرآن باشد الاچون برخیزد با زیادتی برخیزد یابی نقصانی قال‌الله تعالی: « و ننزّل من‌القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین ولایزید الظالمین الاخساراً » ابوعبیده گفت صنوان درختانی باشد از یك اصل بر آیندواحد او صنو باشد ومثله قنو وقنوان وازآنجا برادر مرد را صنو گویند و عمّش را صنو أبیه برای آنکه بااو ازیك اصل زاده و رسته باشند و مثله قوله الشاعر :

أَلا أَبلِغا خُلَّتِي راشِداً   وَ صِنْوِي قَدِيماً إِذا مَا تصل (۱)

و میان تثنیه و جمع این لفظ فرق آن باشد که نون او درحالت تثنیه مکسور باشد بی تنوین ودرحال جمع منوّن باشد براعراب خود یقال هذاصنووهماصنوانِ وهذه‌صنوانٌ ورأیت صنواناً و مررت بصنوان (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) ودر این جمله‌که برشمرد آیاتی ودلالاتی وعلاماتی هست آنان را که عاقل باشند وعقل کار بندند در نظر و تفکر

قوله (وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ) آنگه حقتعالی خطاب کرد بارسول ﷺ و گفت یامحمد اگرتورا عجب میآید از این کافران که با این‌همه ادلّه‌وبراهین وحجج و آیات وعلامات کفر میآرند و بر کفر اصرار میکنند وچیزها می‌پرستند از جمادات که هیچ نفعی و ضرری نتوانند کردن نیز عجب‌داری از گفتار ایشان که میگویند(ءَإِذا كُنَّا تُراباً ءَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) که ما چون خاك شده باشیم و درزیر خاك پوسیده گشته مارا دگرباره‌خلقی نو بازخواهندآفرید، ابن‌عامر وابوجعفر خواندند «إذا» بیك همزه وباقی قرّاءبدو همزه‌خواندند یکی برای استفهام و کوفیان هر دوهمزه مخفّف کردند، وروح نیز هم چنین کرد ونافع وابن کثیر وابوعمرو وورش‌بتخفیف اوّل و تلیین دوّم خواندند، ونافع‌میان هردو همزه فصل کرد بالفی تا مدّی حاصل شد آئذا وقوله « انّا » نافع و کسائی و یعقوب بیك همزه خواندند علی الخبر وباقی به دو همزه خواندند علی الاستفهام آنگه ابن عامر و عاصم وحمزه وخلف هردو همزه مخفّف کردند هشام میان هردو همزه فرق کرد بالفی وابن کثیر و ابوجعفر وابو عمرو بتخفیف اوّل و تلیین دوّم خواندند و ابوعمرو و ابوجعفر فصل کردند بالف وابن کثیرنکرد (أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ) آنگه گفت‌اینان آنانند که بخداکافرشدند (وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ) برای آنکه «الّذین» درجملهٔ اوّل بیاورد ودر دوّم اکتفا کرد بذکر او دراوّل تااگرتقدیر کنند روا باشد چه«اولئك» اوّل مبتداء باشد و«الّذین»خبر اوباشدالصّلة

(۱) خلـة بمعنی دوست است یعنـی بدوست من راشد بگوی‌ونیزباهم نشین‌من از زمان قدیم وقتی نزد او رسی .

مع الموصول، و«اولئك» دوّم مبتداء باشد « والاغلال فی اعناقهم » جملهٔ مبتداء وخبر باشد در جای خبر او و«اولئك» سوّم مبتداء باشد و«أصحاب النّار » خبر او«وهم فيها خالدون » مبتداء و خبر باشددرجای خبراو(وَأُولئِكَ أَصحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ) وایشان اهل دوزخند وهمیشه آنجا باشند مخلّد مؤبّد عقوبة على كفرهم .

قوله(وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الحَسَنَةِ) حقتعالی دراین آیت گفت مشرکان استعجال میکنندبعذاب پیش احسان و نعمت، وآن آن بود که ایشان برسبیل استهزاء میگفتند اگر این عذاب که ما را وعده میدهند آن را اصلی هست بیار چنانکه حکایت کرد ازایشان «و إذقالو اللّهمّ ان كان هذا هوالحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السّمآء أوائتنا بعذاب اليم» (وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِمُ المَثُلاتُ) واز پیش ایشان برامّتان گذشته عقوبتها رفت ازانواع عذاب وواحد مثلات مثله باشدبفتح الميم وضمّ الثّاء ، مَثُلَهُ صَدُقه وصَدُقات وبنوتميم (؟) گفت مُثُلات بدو ضمّ واحدش مُثْله مثل غرفه وغرفات وفعل او مَثَلْتُ بِهِ مَثْلاً كضربته ضرباً آید (وَإنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلىٰ ظُلْمِهِمْ) و خدای توای محمّد خداوندآمرزش است مردمان را برظلمشان و این از جمله آیاتی است که باو استدلال کردند بر اصحاب وعید برای آنکه خدایتعالی براطلاق گفت من بیامرزم مردمان ظالم را وتوبه شرط نکرد .آنکه بر عادت خود وعیدبا این وعد مقرون کرد و گفت خدای سخت عقوبت است تابدانند که هردوباو است ومتعلّق بمشیّت وارادت او است، سعیدبن المسیّب گفت چون این آیت آمد رسول صلّى الله عليه وآله گفت اگر نه عفو خدای بودی وتجاوز اوهیچ آدمی را عیش خوش نبودی واگر نه وعیدوعقاب او بودی همهٔ آدمیان پشت بعفو او گذاشتندی .

(وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ)حقتعالی گفت کافران میگویند لولا اُنزل والمعنى هلاّ انزل واین کلمه تحضیض است این حکایت قول ایشان است که گفتند برسبیل طعن چرا آیتی ودلالتی ازخدا فرو نمی آید براواگر پیغمبراست تاحجّت نبوّت ودلیل صحّت قول اوباشد حقتعالی برای اوجواب دادو گفت (إنَّما أَنتَ مُنذِرٌ) توپیغمبر ترسانندهای آنچه بتوتعلّق دارد أداءرسالت وانذار واعذار است نه انزال آیات چه آن بخداتعلّق داردبحسب مصلحت انزال کند (وَلِكُلِّ قَومٍ هادٍ)وهر گروهی راراهنمائی ودعوت کنندهای باشد وامامی که باو اقتداء کنند، کلبی گفت داع يدعوهم إلى الضّلال أوإلى الحقّ و این نیك نیست برای آنکه داعی باضلالت را هادی نخوانند، سعید جبیر گفت مرادبهادی خداست ،عکرمه

وابوالضّحی گفتند مراد رسول خداست محمّد مصطفی ﷺ ، وأمیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام گفت رسول فرمود که هادی مردی‌است ازبنی هاشم واشارت بخود کرد و گفت رسول خدا مرا خواست ، عبدالله عباس گفت چون این آیت آمد رسول دست برسینهٔ خود نهادو گفت«أنا المنذر» ودست بر دوش امیر المؤمنین نهادو گفت «أنت الهادی یاعلی بك یهتدی المهتدون من بعدی»وحذیفة بن الیمانی روایت کرد که رسول ﷺ گفت اگر این کاریعنی کارخلافت باأمیر المؤمنین علی علیه الصّلاة والسّلام فکنید اوهادی ومهدی است واینجا اشارتی‌است ودر آن اشارت ترا بشارتی وآن آنستکه چون امام اوّلت هادیست وامام آخرت مهدی دلیل خلاص و نجات‌تست لقوله علیه السلام «لن تهلك الرّعیّة و إن کانت ظالمة مسیئة إذا کانت الولاة هادیة مهدیّة » نبینی که شاعر چگونه گفت :

تَلْقَي الأَمانَ عَلىٰ حِياضِ مُحَمَّدٍ ثَوْلاءُ مُخْبِرَفَةٌ و ذِئْبٌ أَطْلَسُ
لاذي يَخافُ وَ لا لِذٰلِكَ جُرْأَةٌ يَهْدِي الرَّعِيَّةَ مَااسْتَقامَ الرَّيِّسُ(١)

و ثاقت باین هدایت کرا باشد جز آنکه امامش معصوم باشد آنکه حقتعالی از کمال قدرت خود و کمال‌علم خود خبر داد گفت :

(أللهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنثىٰ)خدای‌داند که‌هرماده‌ای‌ازحیوانات‌چه‌بار بر گیرد و کی‌بار بر گیرد یعنی حملی که در شکم دارد نراست یاماده تمام است یا ناتمام نیك است یابد سعید است یاشقی، نیز عالم‌است بآنچه دررحم او حاصل‌آید از نطفه آنگه علقه شودآنگه‌مضغه شود آنگه استخوان در او پیدا شود آنگه گوشت براو پوشاند آنگه حیات دراو آفریند قدیم تعالی باوقات و مقادیر آن و کیفیّت و کمیّت آن عالم است که چندگاه نطفه بود و چندگاه علقه وچندگاه مضغه (وَما تَغِيضُ الأَرْحامُ) وآنچه بکاهدرحم‌هاوحمل‌بفتح‌حاء بارآبستن بوددرشکم، وآنچه مردم برسر گیرند وبرپشت ازبار حمل باشدبکسرحاء، وآنچه برسردرخت بود آن‌را نیزحمل گویند بفتح حاء ، و امرأة حامل و حاملة إذا کانت حبلی فاذا حملت شیئاً علی ظهرها اورأسها فهی حاملة لاغیرفاذا بنیت علی حملت قلت حاملة فیهما جمیعاً أعنی فی الحمل والحبل قال :

---

(١) این بیتها ازکمیت است وثولاگوسفند دیوانه است ومخرفةآنکه خروف زاده باشد یعنی بره دار وگرگ اطلس تیره رنك وکمیت شیعی‌بود وازآن اندوه میخوردکه حق‌آل‌محمدرا دیگران تیول خویش‌کرده آنرا میبرند واین دوبیت اشارت است‌به ظهور قائم ایشان‌که عدل‌عام‌گردد وگوسپند از گرگ نترسد وگرگ‌جرأت‌اجحاف نکند .

أَتَى وَلِكُلِّ حَامِلَةٍ تَمَامُ \ تَمَخَّضَتِ الْمَنُونُ لَهُ بِيَوْمٍ (١)

و قوله «و ما تغيض الارحام» در اوسه قول گفتند یکی آنکه گفتند معنی آنستکه آنچه ازمدت حمل بکاهد ازنه‌ماه تا بشش ماه وازنه‌ماه بیفزایدتا بیکسال ودوسال و بیشتر علی‌خلاف فیه بین الفقهاء ،واین قول ضحّاك است. قول‌دوّم حسن‌بصری گفت داندآنچه بکاهد بسقط و بی وقت از شکم بیفتد یا بیفزاید برمدت نقصان تابتمام نه‌ماه رسد. قول‌سوّم آنستکه ابن‌زید گفت آنچه رحم بکاهد ازنطفه بظهور خون حیض آن مدّت که دراو خون بیند معدود نباشد درایّام حمل، واصحاب‌شافعی باین آیت استدلال کردند بر آنکه زن آبستن حیض بیند ودر آیت‌این دلیل نیست برای‌آنکه در آیت بیشتر اززیادت ونقصان نیست‌امّا آنکه بحیض باشد یاغیرحیض درآیت نیست، امّامدّت حمل بنزدیك ما کمتر ازشش ماه‌نباشد و بیشتر از نه ماه نباشد وبیك روایت‌یکسال، مذهب ابوحنیفه وجماعتی آنستکه بیشتر مدّت حمل دوسال باشد ومذهب‌شافعی آنستکه چهار سال باشد وچنین گفت که ازحمّاد بن سلمه شنیدم که گفت هرم بن‌حیّان بچهار سال بزاد چون بزاد دندانهایش تمام برآمده بود ، ودرخبراست که درعهد عمر خطاب زنی را پیش اوآوردند که بشش ماه بار بنهاده بود ودعوی کرد شوهرش که کودك از من‌نیست بعلّت آنکه بشش ماه وضع افتاده بود عمر گفت تازن را رجم کنند أمیرالمؤمنین وامام‌المتّقین علیه الصلاة والسلام فرمود «ان خاصمتك بکتاب‌الله خصمتك» اگراین زن بکتاب خدا باتو خصومت کند ترا غلبه کند گفت‌چگونه؟ أمیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود قال الله « وحمله‌وفصاله‌ثلاثون شهرا» وقال«والوالدت یرضعن‌اولادهن‌حولین‌کاملین.الایه»چون مدّت رضاع‌دوسال‌باشدچنانکه‌خدای تعالی گفت دوسال تمام بیست وچهار ماه باشد تابسی ماه شش ماه‌ماند که مدّت حمل بوده‌باشد عمر گفت راست فرمودی پس امیر فرمود تازن‌رارها کردند قوله « وماتغیض الارحام »ای‌وما تنقص و الغیض النقصان یقال غاض الماء یغیض غیضاً ومنه الحدیث لاتقوم الساعة حتّی یکون الولد غیضاً ،والمطرغیضاو تغیض الکرام غیضاً وتفیض اللّئام فیضاً قال‌الله تعالی « وغیض‌المآء» ای نقص، وغاض‌هم لازم است وهم متعدی چنانکه نقص هم لازم است و هم متعدّی یقال غاض المآء وغضته أنا (وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) هرچیزی بنزدیك خدای باندازه باشد. ودر معنی او دوقول گفتند یکی‌آنکه هرچه خدایتعالی کند بمقدارآن کند که حکمت اقتضاء کند بی‌زیادت ونقصان، قول دگر قتاده گفت آجال‌وارزاق بنزدیك اومقدّر است بمقدارمعلوم

(١) مرگ گرفتار درد زادن است یك روزخواهد آمد وهرآبستن البته وقتی مدتش بسرآید.

والمقدار مفعال من القدر وهو مثال يقدّر به غيره

آنگه بیان کرد که اوعالم است بغیب یعنی کارهای پوشیده و نهانی (وَالشَّهادَةِ) و آنچه آشکار اومشاهد بود ، غیب آن بود که هر چیز آنجا بود غایب بود از حسّ ، وشهادت مصدر شهد اذا حضر باشد ودر آیت مراد حصول الشیء بحیث یظهر للحسّ یعني معدوم وموجود داند و گفتند نهان و آشکارا داند (الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ) واو خداوند بزرگوار است که همه چیزی در منزلت و مرتبت دون او باشد قاهر ومستعلی برهمه چیز ومتعالی از آنچه مشرکان گفتند ونادانان در حقّ او. ابن کثیر خواند المتعالي بباء در حال وصل ووقف و یعقوب همچنین ودیگران بی یاء در حال وصل ووقف ، ابوعلی گفت قیاس آن است که یاء بیارند در حال وصل ووقف و گفت حکم اسمی که در او الف ولام باشد بخلاف اسمی است که در او ألف ولام نباشد نحو قاض وغاز. سیبویه گفت چون اسم فاعل نه در جای تنوین باشد نحو القاضی والدّاعی بالالف واللام إثبات یاء أولیتر باشد از حذفش در وقف و کذلك نحو العمی فی قوالك عم امّا چون ألف ولام نباشد در او واسم در جای تنوین باشد یاء بیفکنند در وصل وچون در وصل بیفکنند در وقف اولیتر و علّت حذف التقاء ساکنین باشد نون تنوین ویاء أمّا آنجا که ألف ولام باشد این ضرورت نیست پس قیاس آن بودی که حذف نکردندی و لیکن حذف کردند لرأس الآیه برای آنکه سر آیتها چون فواصل بود .

(سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ) آنگه خواست تا بیان کند و بندزند و تأکید کند آن آیت گذشته را درباب عالمی ، گفت «سواء» راست است بنزدیك او آنکس که سخن پنهان گوید ازشما و آنکه آشکارا گوید و آنکه اوبشب پوشیده باشد در تاریکی شب والاستخفاء طلب الاخفاء (وَسارِبٌ بِالنَّهارِ) ای ظاهر و آنکه بروز پیدا شود ابوعبیده گفت «سارب بالنّهار» ای سالك فی سربه ای فی طریقه یقال خلّ سربه بالفتح ای طریقه قال قیس بن الحطیم :

أنّى سَرَبْتِ و كُنْتِ غيرَ سَرُوبِ   وتُقَرِّبُ الأحلامُ غيرَ قَريبِ (١)

قتیبی گفت سارب منصرف فی حوائجه آنکه او بروز بحاجتهای خود میرود و تصرّف میکند قال الشاعر :

أرَى كُلَّ قَوْمٍ قارَبوا قَيْدَ فَحْلِهِمْ   و نَحْنُ خَلَعْنا قَيْدَهُ فَهْوَ سارِبٌ (٢)

---

(١) کجا وچگونه رفتی ورونده نبودی وخواب چیزهای دور را نزدیك میکند وگاه چیزهای باورنکردنی بسر انسان می آید .

(٢) هرقومی را بینم که قید حیوان نرخودرا تنك می بندند ما آنرا کنار گذاشتیم واوهمه جا میرود .

ای منصرف فی‌حوائجه، زجّاج گفت معنی آیت آنستکه نهان و آشکارا وپوشیده وظاهر وآنکه در تاریکی شب باشد یاروشنائی روز در علم ومعلوم مرا یکی است ببعضی عالم‌تر نیست ازآنکه ببعضی و چون درست شد که عالمی قدیم تعالی را صفت ذات است صفت ذات متزاید نباشد ، عبدالله عباس گفت مرادآنستکه من عالمم بآنکس که او بشب در تاریکی و پوشیدگی بریبی وتهمتی رود آنکه بروز نماید که من ازآن تهمت بری‌ام واظهار حسن سَمت کند، وبر این تفسیر آیت بروجه وعید و تهدید باشدآنان‌راکه این معنی گفتند وبراین‌معنی گفت‌شاعر:

و جاءَني في قميصِ اللّيلِ مُستَتِراً   مُستَعجِلَ الخَطوِ مِنْ خَوفٍ ومِنْ حَذَرِ
وَ لاحَ ضوءُ هِلالٍ كادَ يَفضَحُهُ   مِثلَ القُلامَةِ قَدْ قُصَّتْ مِنَ الظُفُرِ(١)

و بعضی دگر از مفسران گفتند « مستخف باللّیل » ای ظاهر بارز من‌خفیت الشّیء إذا أظهرته و«سارب»ای‌متوار داخل فی‌السّرب، واین‌برعکس معنی‌اول باشدیعنی آنکه‌بشب‌بیرون آید وبروز درجائی پوشیده شود .

(لَهُ مُعَقِّباتٌ) اورا یعنی خدای رافرشتگانند متعاقب درشب‌وروز که چون‌جماعتی بروند بعقب ایشان جماعتی دیگر بیایند وایشان فرشتگان شب وروز باشند که چون فرشتگان روز بشوند از آن‌شب‌بیایند وچون فرشتگان‌شب بروندازآن روز بیایند بعقب یکدیگر برای‌آن متعاقب خواند ایشان را وتعقیب چیزی بعقب دیگر آوردن‌باشد ومنه التعقیب فی‌الصلاة وبرای این بلفظ تأنیث گفت که معقّبات جمع معقّبه باشد و معقّبه جمع معقّب باشد پس این لفظ جمع جمع است و گفتند این مبالغت در جمع باشد ازحالات وبیوتات (مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ) از پیش اووضمیر راجع است باهریکی ازمستخفی بشب وسارب بروز (وَ مِنْ خَلْفِهِ) و ازپس او (يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمرِ اللهِ) اورا نگاه میدارند بفرمان خدایتعالی و گفتند«من» بمعنی باء است و کوفیان گفتند عرب حروف صفات بعضی بجای بعضی بنهند . منهاقوله « ولأُصلّبنّكم فی جذوع النخل »ای علی جذوعها . وقوله «عيناًيشرب بها عبادالله» ای منها . واین قول‌بنزدیك بصریان درست نیست ایشان گفتند « من » تعلّق‌بمعقّبات دارد یعنی این تعقیب ازفرمان خدای تعالی میکنند لامن قبل‌أنفسهم . وقولی دگر گفتند که « من » بفعلی محذوف تعلّق دارد کانّه قال : معقّبات صادرات من‌أمرالله . درخبر میآید که خدایتعالی را فرشتگانند موکّل‌بحفظ ما شیاطین را از چشمهای ما همچنان میرانند که یکی ازما مکس ازانگبین براند ،عبدالله عباس

(١) نزد من آمد در جامه شب درتاریکی پوشیده وگام بشتاب برمیداشت از ترس واحتیاط و روشنی هلال نزدیك بود اورا رسواکندکه مانند ناخن چیده بود ومیدرخشید.

گفت این فرشتگان بنده را از آفات وعاهات نگاه میدارند چون قضاء در آید رهاش کنند و با قضا بس نباشند. وبعضی دگر گفتند مراد فرشتگانند که اعمال مانگاه میدارند وایشان کرام الکاتبین‌اند، و درخبر است که یکی ازجملهٔ بزرگان صحابه از رسول خدا ﷺ پرسید که بر ما چندفرشته موکّلند گفت دو فرشته‌یکی برراست ویکی‌برچپ آنکه برراست است امیراست بر آنکه برچپ است چون بنده حسنتی بکند آن فرشتهٔ دست راست یکی را ده بنویسد وچون سیئتی بکند فرشتهٔ دست چپ گوید بنویسم گوید توقّف کن‌باشد که‌پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه‌کند تاسه بار مراجعه‌کند اگر بنده استغفار کند یا توبه کند هیچ بر او ننویسد واگر نکند از پس آن گوید بنویس یکی را یکی که خدای مارا ازاین برهاند که بد قرینیست‌ما را که جانب خدای را مراقبه نکند وازما شرم‌ندارد وذلك قوله «ما یلفظ من‌قول الالدیه‌رقیب عتید» ودوفرشتهٔ دیگرند خدایرا درپیش وپس ما که ماراه‌نگاه‌میدارند وذلك قوله«له معقّبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من أمرالله» وفرشتهٔ دیگر است موی پیشانی توبدست‌اوست یعنی مسلّطاست برتو اگرتواضع کنی ترا رفیع کند وچون تکبر کنی ترافروشکند ودوفرشتهٔ دیگر که برلب‌توموکّلند هیچ‌نگاه ندارند جزصلوات برمحمد وآل محمد و فرشتهٔ‌دیگر که بردهن تومو کّل‌است رهانکند که مار دردهن تو رود ودو فرشته برچشمهایت موکّلند این‌ده فرشته‌اند موکّل‌برهر آدمی بشب، ده‌دیگر بیایند ده گانهٔ روز بروند و فرشتگان شب بروند ده‌دیگر برای روز بیایند جمله بیست فرشته‌اند ده بروز و ده‌بشب و ابلیس‌بروز متعرّض‌وسوسهٔ‌آدمیان باشد و فرزندانش بشب، قتاده وابن جریج گفتند این آن فرشتگانند متعاقب که بشب و روز بآدمیان آیند در نماز بامداد ونمازشام جمله‌مجتمع شوند وبهم‌حاضر آیند. همام بن‌منبّه گفت از ابوهریره که‌رسول گفت خدایرا فرشتگانند برای شب برما موکّل وفرشتگانند برای روز برماموکّل‌بنماز دیگر و نماز بامداد مجتمع شوند بآسمان شوند فرشتگان شب خدایتعالی ایشان را گوید بندهٔ مرا چگونه‌رها کردید؟ گویند بارخدایا توعالمتری ما که آمدیم درنمازش یافتیم آن دگر فرشتگان را گوید بندهٔ مرا چگونه دیدید؟ گویند بارخدایا ما که آمدیم در نمازش‌دیدیم، سعید جبیر گفت‌ازعبدالله عباس که مرادبقوله «له»پادشاهی است که‌اورا نگاهبانان باشند بشب‌وروز، عکرمه گفت مراد [حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌الصلاة والسلام‌با] امراءاند ضحّاك گفت مرادپادشاهانند کافر که گمان برند که حرس‌ایشان‌را ازخدای نگاه تواندداشت وبراین قولها «مِن» برظاهر خود باشد وتعلّق بحفظ داردآنکه مورد آیت‌تهکّم باشد وخبراز

قلّت غناه ایشان ازاو باقضاءمقدّر. لیث روایت کرد ازمجاهد که‌هیچ بنده‌ای‌یاپرستاری (١)نبود إلاّ وفرشته‌ای‌موکّل باشد که‌اورا در خواب وبیداری‌نگاه میداردوجن‌وانس وهوام زمین‌را ازاو دور میکند اگرچیزی‌آید که اورا برنجاندان فرشته گوید بازگرد ازاوإلاّ چیزیکه بفرمان خدا آیدآن باورسد ، کعب الاحبار گفت اگر نه آنستی که خدایتعالی فرشتگان را بر گماشته است بنگاه داشتن شما در وقت طعام و شراب خوردن و قضاء حاجت که شیاطین را از شما باز میرانندجنّیان شما را بر بودندی . بدانکه آنچه خدایتعالی بر بنده قضا کرده باشد ازافعال اوچون مرگ وبیماری آنچه مختص است بخدایتعالی بردوضرب باشد بعضی آنکه حتم باشد براو وآن‌لابدّ برسد وآن‌رامردّی نبود وذلك قوله « وإذا أراداللہ بقوم سوءاً فلا مردّله » و ضربی دگرآن بود که مشروط باشد حصول آن بامری چنانکه در معلوم چنان بود که اگر دعاکندیاطاعتی کند یاصدقه‌ای‌دهدآن مکروه ازاو بگردد اگرچه درلوح براو نوشته باشند بسترد وبدل آن دیگری بنویسد وذلك قوله «یمحواللہ مایشآء ویُثبت » وقوله عليه السلام «الصدقة تردُّ البلاء والدّعاءيردُّ البلاء » ابن‌جریج گفت‌معنی آنست که‌یحفظون‌علیه من‌أمراللہ‌یعنی‌اعماله بعضی دگر گفتند «ها» راجع است بارسول‌یعنی‌اورا ازخدایتعالی‌نگاه‌بانان هستند که اورا نگاه میدارند از شرجنّیان وازطوارق شب وروز و این قول ضحّاك است از عبداللہ عباس ، ابن‌زید گفت‌آیت در قصّهٔ عامر بن الطّفیل واربدبن ربیعه‌آمد وقصّهٔ ایشان آن بود که‌کلبی‌روایت کرد از ضحاك از عبداللہ عباس که او گفت عامر بن الطّفیل وأربدبن ربیعه‌ازقبیلهٔ عامر بودند بیامدند بقصد حضرت رسول ورسول درمسجد نشسته‌بود باجماعتی صحابه ایشان‌در مسجدآمدند مردم همه سربرداشتند ودر عامر نگاه‌میکردند ازجمال او چه اومردی نیکو روی بود بغایت حسن و یك چشم بودی مردی ازجملهٔ أصحاب گفت یا رسول‌اللہ این‌عامربن‌الطفیل است که بتومی‌آید گفت رها کن تابیاید اگر خدای باو خیر میخواهد مهتدی شود بیامد و پیش رسول باستادو گفت یا محمّد اگر من اسلام آرم مراچه باشد ؟ گفت آنچه دگر مسلمانان را و آنچه برایشان باشد برتو باشد گفت‌خلافت از پس تو بمن‌دهی گفت این‌بمن تعلّق ندارد بخدا تعلّق دارداورا دهد که اوخواهد گفت‌مرابأمیرأهل‌وَبَر کنی تامن امیر اهل‌وَبَر باشم وتو أمیر أهل‌مَدَر گفت نه گفت مرا چه پایه نهی ؟ گفت عنان اسبان در دست تونهم تابران غزا کنی گفت خود عنان خیل نه بدست من است امروز بتو چه حاجت است ؟ و لیکن برخیز

---

(١) پرستار کنیز است.

بامن سخن گوی و مناظره کن رسول برخاست وبا اوبرفت وجائی بنشستند و مناظره میکردند وعامر بن الطفیل أربدرا گفته بود چون من بااو درخصومت گیرم (۱) وآواز من بلند شودتو برخیز و ازپس اودرآی وتیغی بزن واورابکش براین‌اتّفاق کرده بودند چون‌عامر خصومت درگرفت با رسول ومناظره میان ایشان سخت شد اربد برخاست و با پس پشت رسول رفت و خواست تا تیغ برکشد پیشتر ، اربد تیغش از نیام برنیامد چندانکه جهد کرد تیغ بر نیامد حقتعالی منع کرد و اربد جهد میکرد وعامر اشارت میکرد باو ، رسول باز نگرید اربدرادید که بتیغ در افتاده بود ومعاجله میکرد ، رسول گفت « أللّهم اكفنيهما بماشئت » خدایتعالی صاعقه فرستاد ازآسمان روزی پاکیزه که هیچ ابر نبود وآفتاب بود درروز تابستان . أربد را بسوخت و عامر بگریخت ومیگفت ای محمد خدایت را بخواندی تا اربد را بکشت و الله که من این شهر پرازلشکر باز کنم رسول ﷺ فرمود خدایت کفایت کند واوبیامد وبسرای‌زن‌سلولی نزول کرد ، واین بیتها بگفت :

تَخَيَّرْ أَبَيْتَ اللَّعْنَ إِنْ شِئْتَ وُدَّنا ... وَإِنْ شِئْتَ حَرباً ذاتَ بَأْسٍ مُصَدَّقِ
وَإِنْ شِئْتَ فِتْيَاناً يُكَفّي أَمْرَهُمْ ... يَكُبُّونَ كَبْشَ المارِضِ المُتَأَلِّقِ (۲)

آنگه بامداد برخاست وسلاح درپوشید ومیگفت :

لَعَمْرِي وَ ما عُمْرِي عَلَيَّ بِهَيِّنٍ ... لَقَدْ شانَ حُرَّ الوَجْهِ طَعْنَةُ مُسْهِرِ
وَقَدْ عَلِمَ المَرْنُوقُ أَنِّي أَكُرُّهُ ... عَلى جَمْعِهِمْ كَرَّ المَنِيحِ المُشَهَّرِ
إِذا ازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ السِّنانِ زَجَرْتُهُ ... وَأَخْبَرْتُهُ أَنِّي امْرُؤٌ غَيْرُ مُقْفِرِ
وَأَخْبَرْتُهُ أَنَّ الفِرارَ خَزايَةٌ ... عَلى المَرْءِ ما لَمْ تَبْلِ عُذْراً فَيُعْذَرِ
لَقَدْ عَلِمَتْ عُلْيا هَوازِنَ أَنَّنِي ... أَنَا الفارِسُ الحامِي حَقِيقَةَ جَعْفَرِ (۳)

آنگه از مدینه بیرون رفت ودر صحراهمی تاخت و همی گفت یاملك الموت در میدان

---

(۱) یعنی شروع کنم .

(۲) این دو بیت خطاب با پادشاهی است چون ابیت اللعن در تحیت پادشاهان میگفتند وشاعر بااومیگوید اگر باما دوستی کنی یاجنك مخیری که راستی جنك باما بیمناك است واگرخواستی جوانانی که در اختیار مننند مانند ابر بابرق و صاعقه مردان را بروی در افکنند.

(۳) مرنوق یاغرنوق نام‌اسب شاعراست وزجرواخبارباسب است ومنیح نیزنام اسبی است درعرب معروف ومقفر کسی است که اسبرا بدیگری دهد وخود سوارنشود چون جنك‌آور نباشد وصید مقفرآن است که تمکین کند و«أبلی‌عذراً» یعنی عذرخویش‌رااظهارکرد وجعفرنام جد قبیله عامربن طفیل است .

آی تا طعن وحرب مردان ببینی واین بیت‌ها می گفت :

أَلا قَرِّبِ المَرْنُوقَ إِذْ جَدَّ ما أَرى لِتَعْرِيضِ يَوْمٍ شَرُّهُ غَيْرُ خامِدِ

أَلا قَرِّباهُ إِنْ غايَةَ حَرْبِنا إِذا قَرُبَ المَرْنُوقُ بَيْنَ الصَّفائِدِ

بَنُو عامِرٍ قَوْمي إِذا ما دَعَوْتَهُمْ أَجابُوا لِرَأْيِي كُلُّ أَبْيَضَ ماجِدِ (١)

ومیگفت بحق لات وعزّی اگر محمد بامن بصحرا بیرون آیدباهاحبش ملك‌الموت هردو را بنیزه بدوزم‌خدایتعالی‌فرشته‌ای فرستاد تایك پربزد اورا وبینداختش درحال غدّه از زانوی اوبرآمد وبزرگ شد اوبآن خانهٔ زن سلولی آمد ومی گفت غدّة كغدّة البعير و موت في بيت سلولية آنگه اسب خواست وبرنشست و خواست تا بقبیلهٔ خود شود در راه به‌پشت اسب بمردو خدایتعالی دعای رسول را اجابت کرد درهردو. عامر را بضرب فرشته بکشت وأربد رابصاعقه ولبید بن ربیعه چند مرثیه گفت برادرش را أربد ازجمله این بیتهاست :

قَضى اللُّبانَةُ لا أَبا لَكَ فَاذْهَبَنْ وَالْحَقْ بِأُسْرَتِكَ الكِرامِ الغُيَّبِ

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعاشُ في أَكْنافِهِمْ وَبَقِيتُ في خَلْفٍ كَجِلْدِ الأَجْرَبِ (٢)

يَتَلَذَّذُونَ لِذاذَةً وَ مَجانَةً وَيُعابُ قائِلُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَشْغَبِ (٣)

فَتَصَدَّ عَنْ هذا وَقُلْ في غَيْرِهِ وَاذْكُرْ شَمائِلَ مِنْ أَخٍ لَكَ مُعْجِبِ

إِنَّ الرَّزِيَّةَ لا رَزِيَّةَ مِثْلُها فِقْدانُ كُلِّ أَخٍ كَضَوْءِ الكَوْكَبِ

مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آباؤُهُمْ وَالعِزُّ لا يَأْتي بِغَيْرِ تَطَلُّبِ

يا أَرْبَدَ الخَيْرَ الكَرِيمَ جُدُودُهُ أَفْرَدْتَني أَمْشي بِقَرْنٍ أَعْضَبِ (٤)

و از جملهٔ مراثی او أربد را این‌بیتها بگفت :

ما إِنْ تَبَقّى المَنُونُ مِنْ أَحَدِ لا والِدٍ مُشْفِقٍ و لا وَلَدِ

أَخْشى عَلى أَرْبَدَ الحُتُوفَ وَلا أَرْهَبُ نَوْءَ السِّماكِ وَالأَسَدِ (٥)

---

(١) یعنی اسب مرا نزدیك آور تاسوار شوم و جنك‌كنم و عاقبت جنك باسیری دشمن رسد ،

(٢) رفتند آنهاکه در پناه آنها زیست توان‌کرد و درماندم من در میان جانشین آنهاکه مانند پوست‌گر باشند .

(٣) مصرع اول بیت در بسیاری کتب چنین است لاینفعون ولا یرجی غیرهم .

(٤) قرن اعضب شاخ شکسته است .

(٥) ستاره سماك واسد از انوائندکه عرب از حالات آنها تفال میزنند واخنی علیهم بمعنی‌هلاك کردن است ودر بعض‌کتب بجای اخنی اخشی آمده است .

عَيْني هَلاّ بَكَيْتِ أَرْبَدَ إِذْ قُمْنا وَ قامَ الخُصُومُ في كَبَدِ
فَجَعَنِي الرَّعْدُ وَالصَّواعِقُ بِالْـفـارِسِ يَوْمَ الكَرِيهَةِ النَّجُدِ

خدايتعالى اين آيات دراين‌قصّه بفرستادمن قوله«سوآء منكم من أسرّ القول ومن‌جهر به إلى قوله ومادعاءالكافرين إلاّ فيضلال » قوله :

(إنّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ) آنگه حقتعالى باز نمود كه خداى حال برهيچكس بنگرداند تا اوحال برخود نبگرداند يعنى تا ايشان بر استقامت باشند خدايتعالى با ايشان برسر فضل و مرحمت باشد چون‌نيّت بگردانند خدايتعالى حال بگرداند واگر برسر ناراستى نباشند و نيّت نيكو كنند خدايتعالى حال‌ايشان بنگرداند ،در خبر است كه چون آيت تحريم خمر آمد و تحريم خمرمؤكّد شدرسول ﷺ زجرميفرمود آنانرا كه خمر خوردند وهر كجا مى‌يافتند مى‌ريختند ، يكروز رسول در كوئى از كويهاى مدينه ميرفت برناى أنصارى از آن سر ميآمد قرابه خمر برسر گرفته چون رسول را بديد بترسيد و متغيّر شد و مفرّى طلب كردتابگريزد ياراه بگرداند نبود دردل نيّت باخدايتعالى راست كرد و گفت بارخدايا اگر اين يكبار ديگر پرده فروگذارى دگر باسر اين‌خطانروم آنگه لرزان و ترسان مى‌آمد تا برسول رسيد سلام كرد رسول ﷺ گفت اى فلان چيست كه‌دارى؟ نيارست گفتن كه‌خمراست گفت‌پاره‌اى‌سركه‌است‌يارسول‌الله‌رسول فرمود كه مراده‌او قرابه ازسر فروگرفت بادل خائف ودستى لرزان‌پاره‌اى‌بردست رسول ريخت راوى خبر گويد كه سركهٔ صافى پاكيزه بود رسول ﷺ آنرا بياران چشانيد مرد متعجّب فرو ماند گفت يا رسول الله بآن‌خدائى كه ترا بحق بخلق فرستاد كه من خمر در اين قرابه كردم ، گفت‌راست گفتى وليكن چون مرا ديدى چه نيّت كردى ؟ گفت توبهٔ نصوح كردم و گفتم‌بارخدايا اگر اين يكبار دگر مرا رسوانكنى باسر مانند اين نروم گفت لاجرم چون خدايتعالى از نيّت تو صدق شناخت حال بگردانيد وخمر درقرابه‌سركه كرد ،آنگه‌اين‌آيت برخواند « إنّ‌الله‌لايغير ما بقوم حتّى يغيّروا ما بأنفسهم » مفسّران گفتند لايغيّر ما بقوم من النعمة و العافية حتّى يغيّروا ما بأنفسهم من حسن النية تا تو بعصيان حال بنگردانى حقتعالى نعمت بنقمت بدل نكند وعافيت به‌بليّت ، واين‌آيت دليل است برفسادقول مجبّره كه گفتند خدايتعالى‌نامستحق راعقوبت كند وثواب وعقاب نامعلّل باشد ،اگر خدايتعالى دردنيا نعمت وعافيت‌بربنده‌بنگرداند تا او حال برخود بنگرداند اوليتر كه ثواب وعقاب مخلّد نامستحق ونا معلّل نباشد ، و «ما»

موصوله است درهردوجایگاه (وَاِذا ارادَاللهُ بِقَوْمٍ سوءً ا) مراد باین سوء هلاك استوعذاب وچون خدایتعالی بقومی بدخواهد از عذاب وهلاك وقحط و مانند این (فَلا مَرَدَّ لَهُ) آن را مردّی ومدفعی نباشد ، والسّوء البرص فی قوله «تخرج بیضآء من غیر سوء» (وَما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ) و ایشان‌را بدون خدای والی نباشد که آن بلابگرداند از ایشان وحمایت کند ایشانرا ووالی ولی باشد کعالم وعلیم من ولی کذا یلی ولایة .

قوله (هُوَالَّذي يُرِيكُمُ البَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً) آنگه گفت او آن خداست که برق از ابر در مقدّمهٔ باران باشما می‌نماید که در او هم خوف است وهم طمع ، نصب او بر منعول له است و إرائه ازقدیم تعالی بهدو چیز بود یکی آنکه بیننده را چنان کند که دیدنی بیند از آنکه اورا حیات دهد وحاسّهٔ درست ومُدرك بیافریند وموانع زائل گرداند یقال أریته کذا اُریه إراءة ورأیته أراه رؤیة . وبرق آتشی بود که ازابر پدیدآید و جمعش بروق بود . وفعل ازاو برقت السّماء یبرق برقاً وبرق هم اسم باشد وهم مصدر و الخوف انزعاج النّفس لتوهّم وقوع الضّرر یقول : خاف یخاف خوفاً فهو خائف و ذاك مخوف والطمع تقریر النفس لوقوع مایتوهّم من المحبوب و مثله الرّجاء والأمل ، ودر معنی او دو قول گفتند یکی آنکه خوفاً من الصواعق وطمعاً من الغیث بترس ازصاعقهٔ آتش و بطمع درباران که قحطرا ببرد. قتاده گفت خوفاً للمسافرمن أذاه مسافر خائف بود ازآنکه رنج بود اورا ازنار آتش ، وطمع بود مقیم را در روزی (وَيُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ) و بیافریند مبدع ومخترع أبرهای گران را بباران و ابررا برای آن سحاب خوانند که خویشتن درهوا میکشد وثقال جمع ثقیل کشراف وشریف وکرام و کریم وثقل اعتمادی باشد از جهت سفل .

(وَيُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمْدِهِ) و رعد بحمد وشکر او تسبیح‌میکند تسبیح تنزیه خدای تعالی باشد ازآنچه براو روانبود . در رعد چند قول گفتندیکی آنکه رعد تسبیح کند یعنی یدلّ علی خالق له مستحق للتّسبیح کقوله «وإن من شيء إلایسبّح بحمده» ومثله قوله « ولله یسجد مافی السّموات و ما فی‌الارض » أی یدلّ علی خالق له مستحقّ للسجود یعنی وجود رعددلیل میکند بر آنکه اورا خالق و آفریدگاری هست مستحقّ تسبیح چنانکه آسمان و زمین دلیل میکند بر آنکه اورا خالقی هست مستحقّ سجود آنکه چون حامل وباعث و راه نمایندهٔ بر تسبیح اوبود گفت او خود مسبحّ است قولی دیگر آنکه آواز اوبرسبیل توسّع تسبیح خواند چنانکه آواز مرغان را وصفیر ایشان را منطق خواند وقول سوّم آنست که رعد نام فرشته‌ایست

موکّل برابر ،سعید جبیر روایت کند ازعبدالله عباس که‌جماعتی جهودان بنزدیك رسول آمدند واورا گفتند یا محمد ما آمده‌ایم تاترا پرسیم از جواب مسائلی اگرجواب دهی و جواب بصواب دهی ایمان آریم رسول ﷺ با ایشان عهد کرد که‌خلاف نکنندو گفت «اللهعلی مانقول وکیل» گفتند أخبرنا عن الرّعد مارا خبر ده ازرعد تاچیست ؟ فرمود فرشتهٔ موکّل برابر تازیانه بدست دارد و ابر را بآن میراند چنانکه خدایتعالی فرماید گفتند این آواز چیست که از او میشنویم؟ گفت‌زجر او است ابررا تا آنجا رود که خواهد گفتند راست گفتی، عطیّه گفت نام فرشته‌ایست و این صوت آواز اواست وتسبیح‌او و برق تازیانه اواست که‌بآن ابر را میراند(۱) اورا رعد خوانند و آواز اورا رعدخوانند، ابوهریره گفت چون رعدآمدی رسول ﷺ گفتی « سبحان من یسبّح الرّعد بحمده والملائکة من خیفته » عکرمه گفت که عبدالله عباس چون رعد شنیدی گفتی«سبحان من سبّحت‌له»منزّه است آن خدائی که تواورا تسبیح میکنی وعبدالله عباس گفت‌هر که اوآواز رعد شنود وبگوید که «سبحان‌الله الّذی‌یسبّح الرّعد بحمده‌والملائکة من خیفته وهو علی کلّ شيء قدیر » اگر اورا صاعقه رسد دیت او برمن‌است، گفتند عبدالله زبیر چون آواز رعد شنیدی گفتی « سبحان من یسبّح الرّعد بحمده و الملائکة من خیفته » آنگه گفتی این وعیدی است اهل زمین را سخت وسالم بن عبدالله روایت کرد که رسول ﷺ چون آواز رعد شنیدی گفتی « اللّهمّ لاتقتلنا بغضبك ولاتهلکنا بعذابك وعافنا من‌بلائك »قوله (وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ) و فرشتگان تسبیح کنند از ترس او و گفتند مراد فرشتگانند که موکّل‌ابرند و اعوان رعدند ایشان جمله‌خائف و خاضع‌اند و فرمان اورا مطیع‌اند. جبیر روایت میکند از ضحّاك از عبدالله عباس که گفت رعدنام فرشته‌ایست که ابررا میراند بآنجا که فرمایند اورا واو خدایرا تسبیح میکند چون او تسبیح کند هیچ فرشته‌ای در آسمان نـه بماند إلاّ آواز بردارند به تسبیح عند آن حال خدای تعالی بـاران فرستد قوله (وَيُرْسِلُ

---

(۱) بمذهب خداپرستان هیچ چیزمؤثر نیست درایجاد غیراراده پروردگار واین اسباب طبیعی‌که مشاهده میکنیم مانند ابروباد وماه وخورشید درپرورش حیوان و نبات ودیگر چیزها هیچیك خودمؤثر نیستند وحکماآنهارا معدگویند یعنی مهیاکننده مانند آنکه خاك وگل‌راکسی مهیاکند تاسازنده خانه سازد واز این جهت معدات واسباب معدوم می‌شوند ومسببات میمانند واگر اینها علت وجود بودند پس ازمعدوم شدن‌آنها مسببات هم معدوم میگشتند بلکه‌بناءهم معد است برای بقای‌خانه وفرشتگان خداوند مأمور حفظ ونگهداری همه چیزند وهمچنانکه قوای‌غیر شاعره مانندکهربا وبرق وامثال‌آن مارااحاطه کرده قوای شاعره‌که ملائکه‌اند هم هرموجودی‌را احاطه‌کرده است .

الصَّواعِقَ) بفرستد صواعق و آن جمع صاعقه باشد و آن آتشی بود که از آسمان فرود آید بهرجا که آید بسوزاند و گفته‌اند بزمین فرورود (فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ) بآن رساند که خواهد. امام محمّد باقر علیه الصلاة والسلام گفت صاعقه بمؤمن و کافر برسد وبذاکر نرسد که ذکرخدایتعالی کند جلّ جلاله (وَهُمْ يُجادِلُونَ فِي اللهِ)«واو»حال‌است در آن حال که ایشان جدل میکنند گفتند آیت در قصّهٔ اربد آمد و عامر چنانکه برفت و گفتنددر بعضی کفّارعرب آمد و آن آنست که اسحاق الحنظل روایت کرد عن زیاد بن سعید الشّامی عن عباد بن‌منصور الساجی که او گفت از حسن بصری پرسیدم این آیت گفت مردی بود از طواغیت عرب رسول ﷺ جماعتی را باو فرستاد تا اورا بدعوت اسلام ترغیب کنند ،برفتند و اورا بخدای دعوت کردند وبارسول، او گفت مرا بگوئید تا این خدای محمّد که شما مراباو میخوانید چیست اززر است یا ازسیم یا ازمس یاازآهن؟ ایشان گفتند این چه سخن است اوخدایست بی‌مثل ومانند‌او را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد او گفت من ندانم تا شما چه میگوئید برگشتند وباز بنزدیك رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما از این‌مرد کافرتر ندیدیم مارا چنین گفت رسول فرمود که بروید ودگر باره اورا دعوت کنید برفتند و اورا دعوت کردند او گفت من اجابت نکنم محمّد را تاخدای اورا نبینم وندانم که چیست، بازآمدند ورسول‌را خبر دادند رسول ﷺ فرمود دگر باره بروید تاحجّت براومتوجّه‌تر باشد بیامدند و بااودر دعوت‌مناظره ومجادله گرفتند و او مقالت اوّل میگفت که تامن خدایرا نمی‌بینم اجابت نکنم‌دعوت کسی را تااو این‌میگفت وجدل میکرد ابری برآمد و رعدی پدید آمد وبرقی ویك شرر از آن برق بیفتاد وبر آن کافر افتاد و اورا بسوخت ، یاران بازگشتند تا رسول را خبر دهند در راه جماعتی صحابه‌پیش ایشان باز آمدند و گفتند چگونه سوخت صاحب شمابصاعقه؟ گفتند شما چه دانید گفتندخدای تعالی این آیت‌فرستاد «ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء وهم یجادلون » یعنی آن کافر را (وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ) حسن را گفتند شدید المحال چه باشد؟ گفت شدید الحقد سخت کینه . حضرت‌أمیرالمؤمنین‌علی علیه الصّلاة والسّلام فرمود شدید الأخذسخت گرفتن است . مجاهد گفت شدید القوّه سخت قوّت است. ابوعبیده گفت سخت عقوبت است و محال مماحله بود و آن مماکره و مغالبه باشد واصل او ازسختی وقوّت است یقول العرب‌محّلنی علی فلان ای قوّنی علیه ، والمحلَ شدة القحط وقال الاعشی :

فَرْعٌ نَبْعٍ يَهْتَزُّ في غُصْنِ المَجْدِ غَزِيرُ النَّدىٰ شَدِيدُ المِحَالِ(۱)

(لَهُ دَعْوَةُ الحَقِّ) اوراست یعنی خدایرا دعوت‌حق و صدق ودرستی‌وراستی واضافت دعوت با حق چنان است که اضافت یوم الجمعه و مسجد الجامع لاختلاف اللّفظین و روا بود که معنی آنچنان باشد که له دعوة إلی الحق اورا دعوتیست با حق یعنی او دعوت میکندباحق و پیغمبران او بفرمان او حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه الصلاة والسلام فرمود که دعوت حق توحیداست وعبدالله گفت شهادت أن لاإله إلاالله(وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ) وآنانرا که ایشان میخوانند یعنی مشرکان‌از این اصنام خود بدون‌خدای (لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ) اجابت نکنند ایشانرا یعنی داعیانرا از خیری ونفعی و دفع مضرّتی (إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى المَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ) إلاّچون کسی که دست بآب گسترد تا بدهنش‌رسد ونرسد و درمعنی او خلاف کردند حضرت أمیرالمؤمنین‌علی علیه الصلاة والسلام‌فرمود وعطا یعنی مثال اوچنان باشد که‌مردتشنه‌ای بر کنار چاه نشسته دست بچاه‌فرو میکند بآب نرسد وهیچ‌سود ندارد اورا و هیچ غنانکند و همچنین مردی بت پرست گمان برد که اورا در عبادت اصنام سودی خواهد بودن و سودش چندان بود که این کس را که‌وصف کرد. مجاهد گفت یعنی عابد اصنام چنان باشد که آنکس که او آبرا بدست خویشتن خواند باشارت تا بدهنش رسد ونرسد چه آن آب بدعوت او اجابت نکند او را پیش‌او نیاید، علیّ بن طلحه گفت از عبدالله عبّاس که او گفت این مثل مشرك است که باخدای انباز گیرد او را مثل زدبمردی تشنه که بر کنار آب‌بنشیند جمال وعکس خود را در آب می‌بیند چندانکه خواهد که اورابدست گیردنتواند ، عطیّه گفت از عبدالله عبّاس مثل این اصنام که مشرکان می‌پرستند در عدم نفع و قلّت خیر بعابدان خود، با تشنه‌ای‌مانند که دستشان‌درآب باشد و اواز تشنگی برهلاك مشرف‌بود وآب بدهن او نرسد دست او درآب اوراسود ندارد، ضحاك گفت هم از عبدالله عبّاس که مثال اوچنان باشد که‌تشنه دست در میان آب نهد کفها گسترده‌آب بدهن او نرسد إلاکه دست چنان کند که آب دراو بایستد وآنکه آب بر گیرد وغرف کند آنگه بدهن رساند وباز خورد سود ندارد والاّ مادام تا کفّ او مبسوط باشد سود ندارد اورا وهم چنین‌اند اصنام‌درآنکه‌نفع‌وضرر نتوانند کرد . واهل معانی گفتند معنی آنستکه چون کسی باشد که خواهد که آب در قبض گیرد آب دردست‌او نایستد و این مثلیست عرب را معروف که فلان كالقابض علی الماء إذا طلب أمراً مستحیلا و گفته‌اند حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه‌الصلاة والسلام این بیت را تمثیل کردی :

(۱) شاخه درخت نبع استکه از شاخ بزرگی رسته وآب بسیار خورده وقوی شده‌است .

وَ مَنْ يَصْحَبِ الدُّنيا يَكُنْ مِثْلَ قابِضٍ
عَلَى الماءِ خانَتْهُ فُرُوجُ الأَصابِعِ (١)

وقال الشّاعر فی هذا المعنی :

فَإِنّي وَإِيّاكُمْ وَشَوْقاً إِلَيْكُمْ　　كَقابِضِ ماءٍ لَمْ تَسَعْهُ أَنامِلُهُ (٢)

وقال آخر :

فَأَصْبَحْتُ مِمّا كانَ بَيْني وَبَيْنَها　　مِنَ الوُدِّ مِثْلَ القابِضِ الماءَ بِاليَدِ

قوله (وَما دُعاءُ الكافِرينَ إِلّا في ضَلالٍ) یعنی نیست خواندن کافران بتانرا الاّ در گمراهی یعنی بایشان نرسد وآنرا إجابتی نباشد چون کسی که بر بیراهی میرود و بمقصد نرسد ، وضحّاك گفت ازعبدالله عبّاس که مراد آنستکه دعای کافران خدای را نیست الاّ در ضلال و گمراهی بحکم آنکه دعای ایشان محجوب باشد از خدای تعالی وآنرا اجابت نبود قوله تبارك و تعالی :

وَ لِلّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ

ومرخدارا سجده میکند هرکه در آسمانها و زمین است برغبت و کراهت و سایهای آنها بصبح ها

وَ الْآصالِ (١٧) قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ

و عصر ها　بگو کیست پروردگار آسمانها و زمین　بگو خدا　بگو آیا پس‌گرفتید از غیر او

أَوْلِياءَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعاً وَلا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ

دوستان قادر نباشند برای خودها شان نفعی و نه گزندی را　بگو آیا یکسان است کور و بینا آیا

تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَكاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ

یکسان است تاریکی‌ها و روشنی آیا قراردادند برای خدا شریکان آفریدند مانندآفرینش او و پس مشتبه‌شد

الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَالْواحِدُالْقَهّارُ (١٨) أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً

آفرینش برآنها　بگو خداآفریدگار هرچیزی واوست یکتای بسیارغالب　فروفرستاد از آسمان آبیرا

فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ

پس روان شد رودخانه‌ها باندازه شان پس برداشت آن‌آب روان کفی بلند را　وازآنچه بر می‌افروزند بر او

---

(١) آنکه صاحب دنیا باشد مانندکسی است که آب در چنك بگیرد وشکاف انگشتان بااو خیانت کنند .

(٢) تشبیه‌کرده است عدم دوام دوستی مخاطبان را بکسی‌که‌آب درمشت‌گیرد ودرشعر دیگر نیز همین مضمون است .

فِي النَّارِ ابْتِغآءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا
درآتش برای خواستن زیوری یا بهره کفی است مانند آن اینچنین میزند خدا حق و باطل را پس اما
الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفآءً وَ أَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ
آن کف پس میرود انداخته شده و اما آنچه سود دهد مردم را پس درنگ میکند در زمین اینچنین میزند
اللهُ الْأَمْثالَ (★) لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ
خدا داستانهارا برای آنانکه اجابت کردند پروردگارخودرا نیکوئیست وآنانکه اجابت نکردند مراورا
لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولٰئِكَ لَهُمْ
اگرآنکه آنها را باشد آنچه درزمین‌است همه و مانند آن با آن هرآینه فدا دهند بآن آنگروه مرآنها را
سُوٓءُ الْحِسابِ وَ مَأْوٰيهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ (١٩) أَ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ
بدی حساب و جایگاه آنها جهنم‌است و بدآرامگاهی است آیا پس‌آنکه میداندکه‌آنچه فرستاده‌شد
إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (٢٠)
بسوی تو از پروردگارتو مانندکسی‌است‌که اوکوراست جز این نیست پند میگیرد صاحب خرد ها
أَلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ وَلاٰ يَنْقُضُونَ الْمِيثاقَ (٢١) وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ
کسانیکه وفا میکنند بعهد خدا و نشکنند پیمان را و آنانکه می پیوندند آنچه را فرمود خدا بآن
أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوٓءَ الْحِسابِ (٢٢) وَ الَّذِينَ صَبَرُوا
که پیوسته شود و می ترسند پروردگار خود را و ترسناکند بدی حساب را و کسانیکه صبرکردند
ابْتِغآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ أَنْفَقُوا مِمّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ
بجهت خشنودی پروردگارشان وبر پاداشتند نمازرا ونفقه کردند ازآنچه روزی کردیم آنهارا پنهانی وآشکاراو
يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدّارِ (٢٣) جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها
دفع کنند بخوبی بدی را آنگروه مرآنهارا ست عاقبت آنسرا بوستانهای اقامت در آیند آنرا
وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَأَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّاتِهِمْ وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ
وهرکه شایسته شد از پدرهاشان و جفت‌هاشان را و فرزندانشان را و فرشتگان در آیند بر آنها از هر
بابٍ (٢٤) سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ (٢٥) وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ
در سلام بر شما بآنچه صبر کردید پس خوب است عاقبت آن سرا و آنانکه می شکنند

عَهْدَاللهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَاللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ

پیمان خدا از پس پیمانش و جدا میکنند آنچه را فرمود خدا بآن که پیوسته شود و فسادکنند در زمین

أُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ (٢٦) أَللهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ

آنگروه مرآنها راست لعن ومرآنها را بدیآن سرا خدا میگستراند روزیرا برای هرکهمیخواهد و

يَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيٰوةِالدُّنيا وَمَاالْحَيٰوةُالدُّنيافِي الْآخِرَةِ إِلّا مَتاعٌ(٢٧) وَيَقُولُ الَّذِينَ

تنگ میگیرد وخشنودند بزندگی دنیا ونیست زندگانی دنیا درقیامتمگربهرهای و میگویندآنانکه

كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ

کافر شدند چرا نفرستاده شد بر او آیتی ازپروردگار او بگو بتحقیق خدا گمراه میکند هرکرا میخواهد

وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ (٢٨) أَلَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِاللهِ أَلا بِذِكْرِ

و راه نماید بسوی خود هرکرا بازگردد کسانیکهگرویدند وآرامگیرد دلهاشان بذکر خدا آگاه باش بذکر

اللهِ تَطْمَئِنُّالْقُلُوبُ (٢٨) أَلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّالِحاتِ طُوبىٰ لَهُمْوَحُسْنُ مَآبٍ(٢٩)

خدا آرام گیرد دل ها آنانکهگرویدند وکردند کارهای شایسته خوشا آنهارا وخوبیبازگشت

كَذٰلِكَ أَرْسَلْناكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِها أُمَمٌ لِتَتْلُوَا عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنا

اینچنین فرستادیم تورا درگروهی بتحقیقگذشت از پیش آنگروهی تا بخوانی برآنها آنکهرا وحیفرستادیم

إِلَيْكَ وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمٰنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ

بسوی تو و آنها کافر میشوند بخدا بگو او پروردگار من است نباشد خدائی مگر او بر او توکل کردم و

إِلَيْهِ مَتابِ (٣٠) .

بسوی اوست بازگشت

قوله تعالى (وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً ـ الآية)حقتعالی در این آیت بیان کرد که هرچه هست ازعقلا در آسمانها وزمین همه خدای را سجده می کنند إمّا بطوع و رغبت وإمّا بکراهت وجبر، در او چند قول گفتند حسن بصری و قتاده وابن زید گفتند مؤمنان سجده می کنند بطوع ورغبت بیإکراهی و اجباری و کافران بررغم وکراهت خود ،ازبیم شمشیر ، عبدالله مبارك گفت از سفیان ثوری که ربیع خثیم چون این آیتخواندی گفتي بلطوعاً یاربّاه ، قولی دگر آنستکه مؤمنان خدای را سجده کنند بطوع و کافران از روی حاجت و افتقار باو ومذلت و انقیاداو را در حکم ساجدند واز آنجا که خاشع و ذلیلاند

باحتیاج باو، وقول سوم آنستکه ابوعلی گفت سجود کره بتذلیل و تسخیر بود و تصریف‌ازحال محبوب بحال‌مکروه چنانکه تندرست را بیمار کند و توانگر را درویش کند و زنده رابمیراند کذا «ألاكم للحوافر» فی‌قول الشاعر :« تَرَى الأَكْمَ فيها سُجَّداً لِلْحَوافِرِ »

وزجّاج گفت معنی آنستکه بعضی مردمان آنندکه ایشان را سجده کردن آسان بود ، و بعضی آنندکه برایشان سخت‌آید تا چون کارهی بود آنرا و مثله قوله «و حملته‌امّه کرهاً و وضعته کرهاً» قوله (وَظِلالُهُمْ بِالغُدُوِّ وَالآصالِ) و سایهای ایشان بامداد و شبانگاه ، عبدالله عباس گفت مراد سایهٔ ساجدانست که سایهٔ ایشان بزمین افتاده باشد برمثال ساجدکه روی بر خاك نهد ، و قولی دگر آنستکه مراد بسجدهٔ سایه تصریف و تذلیل آنست در طول و قصر، وظلال جمع ظل باشد وظل باز پوشیدن شخص باشد آنراکه پیرامن او بود ازآفتاب یا از روشنائی وآنراکه از بامداد تانماز پیشین بود آنرا ظلال خوانند و آنچه از نمازپیشین تا نماز شام بود آنرافییء خوانند چنانکه شاعر گفت :

فَلا الظِّلُّ مِن بَرْدِ الضُّحى يَسْتَطِيعُهُ وَلا الفَيْءُ مِنْ بَرْدِ العَشِيِّ يَذُوقُ (١)

وگفته‌اند ظلال‌آن بودکه لازم بود و برود وفییء آن بودکه گاهی برودو باز بازآید و اشتقاقه من فاء اذا رجع و آصال جمع‌اصل باشد و اصل جمع اصیل پس او جمع جمع‌است و اصایل جمع اوست فهو إذاً جمع جمع الجمع و آن از وقت نماز دیگر بود تا آفتاب فرو شدن قال ابوذؤیب:

لَعَمْري لأَنْتَ البَيْتُ أُكْرِمُ أَهْلَهُ وَأَقْعُدُ فِي أَفْيائِهِ بِالأَصائِلِ (٢)

قوله (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ قُلِ اللهُ) حقتعالی در این آیت رسول‌خود رامحمد ﷺ میفرماید که‌بگو این‌کافران را و مشرکان و جاحدان را برسبیل‌جدال وحجاج که کیست خدای آسمانها و زمین ، صورت استفهام است و مراد تقریر . آنکه‌گفت اگر ایشان جواب ندهند و حق نگویند تو بگو که‌خدایست ،آنکه‌گفت بگو (أَ فَاتَّخَذْتُمْ) که شما بگرفته‌اید (مِنْ دُونِهِ) از جز او گفتند از فرود او (أَوْلِياءَ) و آن جمع ولی باشد وولی آن بود که تولای‌کار کند واولی‌تر بود بآن . آنکه باز نمود که آن اولیاء که شما بگرفته‌اید بدون او و از بتان که می‌پرستید ایشانرا مالك نباشند برای خود و قادر نباشند بر هیچ نفعی

(١) این بیت‌گذشت نه‌سایه‌صبح را طاقت دارد بسبب سردی چاشتگاه و نه از سایه عصربعلت سرمای شامگاه .

(٢) سوگند بجان من که‌توگرامی ترین‌اهل‌این‌خانه هستی وعصر درزیر سایه‌آن‌بیشترمی‌نشینی.

و ضرّی وسودی و زیانی و بدی و نیکی و آنکه او از برای خود مالك خیر و شرّ و نفع و ضرّ نباشد برای دیگران هم نباشد ، آنگه مثل زد برای ایشان گفت بگو ای محمّد (هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ) آیا راست باشد بینا و نابینا یا راست باشد تاریکی و روشنی، لفظ استفهام است و مراد نفی و جحد ، یعنی راست نباشد و غرض از این مثل زدن آنست که مثل کافران به نابینا زد و تاریکی و مثل مؤمنان به بینا زد و روشنائی چه مؤمن چون بیناست در روشنائی که منتفع باشد بروشنائی چشم خود در روشنائی و کافر منتفع نباشد بآن از آنجا که بمنزلت کوری است در تاریکی شب. و اگر از دوگانه یکی بودی این فایده حاصل بودی ولیکن هردو جمع کرد در تأکید و مبالغت را ، وتلخیص معنی آنکه لایستوی الکافر والمؤمن کافر با مؤمن راست نباشد . کوفیان خواندند مگر حفص «یستوی الظلمات» بیاء برای آنکه فعل مقدّم است وتأنیث غیر حقیقی .وباقی قرّاء بتاء خواندند علی تأنیث اللفظ . (أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ) یا این مشرکان با خدای انبازان بداشتند ، آنگه برسبیل انکار برایشان گفت (خَلَقُوا كَخَلْقِهِ) این بتان چیزی آفریدند چون آفریده‌های او از آسمان وزمین و کوه و دریا و جماد و حیوان و اصناف خلق از جواهر و اعراض مخصوص که قدیم تعالی مختص است بقدرت بر آن پس مشتبه شد خلق ایشان بخلق او . آنگه گفت بگو که خدای آفریدگار مجبر همه چیز است . و مجبّره را باین آیت تمسك نیست در اضافت فعل بندگان با خلق خدای که این مخصوص است بأفعالی که خدای تعالی بآن مستحق عبادت است و بآن الهست از قرینهٔ آیت دیگر .آنگه فحوی آیت دلیل می کند برخلاف و آن آنست که آیت وارداست مورد ذمّ و توبیخ بت پرستان را اگر خالق کل شیء حمل کنند بر آنکه خالق عبادت أصنام است عذری باشد ایشان را و ملامت کردن و عذر خواستن متناقض باشند ، و در کلام خدای تعالی مناقضه روا نباشد، پس مراد آن افعال است که خدای تعالی منفرد است بآن کالجواهر و الاعراض المخصوصة .

قوله (أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً) حقتعالی در این آیت دو مثل زد حق و باطل را یکی آنکه گفت خدایتعالی فرو فرستاد از آسمان آبی باندازه یعنی آب باران (فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها) برفت رودها بمقدار آن باران یا بمقدار رودها، در مسیل تنگ آب کم باشد بحسب إنحدار آب در مجری ، و مسیل فراخ که سیل روی آنجا دارد آب بسیار بود (فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً) آنگه سیل آن رود بر گرفته باشد کفی برسر آمده وقوله «رابیاً»أی

عالياًمن‌قوله «اهتزت وربت» ای ارتفعت وزادت، ومنه‌الربا. ودگر آنکه گفت (وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النّارِ) حمزه و کسائی خواندند یوقدون بالیاء و در شاذ حمید و ابن محیصن و ابن وثاب و اعمش برمغایبه لقوله «واما ماینفع الناس» ولقوله «ام‌جعلوالله شرکاء» و باقی قرّاء بتاء خواندند علی الخطاب‌لقوله «اتّخذتم» واز آنچه بر آن آتش می کنید از زر و سیم (ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ) طلب حلی‌را و نصب‌او برمفعول له است ازممایوقدون (أَوْ مَتاعٍ)یابرای متاعی از اوانی که از برنج و مس و روی و ارزیز باشد، والتقدیراوابتغاءمتاع (زَبَدٌ) کفی باشد آنرایعنی این چیزهارا که بگدازند آنرا خبثی‌بود وصافی چنانکه آب رود را کفی‌باشد و صافی و رفع او براابتداست وخبر او فی‌قوله «ومما یوقدون» وچون خبر مبتداء ظرفی‌مقدم باشد تنکیر اوروابود چنانکه فی‌الکیس مال، ضمیر راجع‌است بازبدآب‌أی زبدالماء (كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الحَقَّ وَالباطِلَ) خدایتعالی‌حق وباطل‌راچنین‌مثل‌زد (فَأَمّاالزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً) إما کف برود و باطل شود و نیست‌شود وقیل‌سریعاً متفرقاً پراکنده شود. ابوعمرو گفت من قولهم أجفأت‌القدر وجفأت إذاغلت فألقت زبدها چون دیگ‌بجوشد و کف‌بیندازد، و قتیبی گفت جفاء آن کف بود که بکنارهای‌رود باز ایستد چون رود کم شود آن نیست شود و جفاء ازآنجا باشد که تو کسی راازدوستی وخیر خود دور کنی. ابن الانباری گفت «جفاء» أي بالياً متفرّقاً من‌قولهم جفأت‌الریح الغیم‌اذافرّقه و آن فعال‌بمعنی مفعول‌است ومثله القماش والحطام والدّقاق‌والغثاء (وَأَمّا ما يَنْفَعُ النّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الأَرْضِ) آنچه مردمان‌راسود دارد درزمین‌بایستد. معنی آیت آنستکه‌خدای تعالی حق و باطل‌را دومثل‌زد یکی به‌آبی که ازباران بیاید وسیل‌شود ودرمسیل‌ومجرای خود کف برآرد ونیزمثل زدآنرا بچیزهای گداختنی که‌از معادن برون‌آید که‌ازآن حلی ومتاع سازند مردمان چون زر وسیم ومس وبرنج وارزیز که چون بگدازندازآنجانیز کفی‌باشدوصافی، آنچه کف‌آب‌وخبث آهن‌ومس وروی باشد مثل‌باطل است با باطل‌ماند، که‌برود وپراکنده وناچیز شود وآنچه ازآب صافی وزر وسیم صافی باشد وصافی از دگر اجناس آن مثل حق است که نافع بود مردمان را هم چنانکه این چیزهانافع است (كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثالَ) چنین زد خدای تعالی مثل‌ها برای مردمان تا در او تأمل کنند و فرق بشناسند میان حق و باطل‌و کلام تمام شده است آنجاکه گفت «و یضرب‌الله الامثال» وبهری‌مقریان این‌را آیتی شمردند آنگه ابتداء کرد و گفت:

(لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ) آنانکه خدای‌را اجابت کنندبآنچه‌ایشان‌را بآن‌خوانده

است از اسلام و راه حق وقبول شرع وعمل بارکان او، ایشان‌را چه باشد (الحُسْنیٰ) و آن تأنیث أحسن بود نیکوتر یعنی نیکوتر آنچه ایشان کرده باشند چنانکه گفت «للذین احسنوا الحسنی و زیادة» (وَالَّذِینَ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَهُ) و آنانکه اورا اجابت نکنندو بر کفر اصرار کنند مثال ایشان چه باشد (لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الأَرْضِ جَمِیعاً) اگر ایشان‌را بود آنچه در همهٔ زمین است یعنی آنکه ملك وملك زمین است (وَمِثْلَهُ مَعَهُ) ومانند آن بآن باشد یعنی ملك زمین مضاعف وضمیر راجع است باللفظ (لافْتَدَوْا بِهِ) ایشان خویشتن‌را بآن فدا کنند و خواهند تا بازخرند واگر دردست ایشان باشد بدهند وفدیه کنند سودندارد ایشان را، واین تهدیدی است که ازاین بلیغ‌تر ممکن نباشد ویأسی و نومیدی کافران‌راازخلاص و نجات. آنگه گفت (أُولٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الحِسابِ) ایشان آنانند که ایشان را سوء الحساب باشد و حساب و شمار بد کنند ومناقشه کنند و مسامحه نکنند و هیچ فرو نگذارند و محابا نکنند، وجبائی گفت معنی آنست که حساب ایشان بروجه توبیخ و تقریع کنند (وَمَأْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ) و جای ایشان دوزخ باشد و آن بدبستری و جائی است که مبیت و مقام ایشان است ومأوی جائی باشد که مرد باو باشد و«مهاد» فراش باشد. آنگه هم برطریق مثل گفت:

(أَفَمَنْ یَعْلَمُ) آنکس که او داند که آنچه خدایتعالی فرو فرستاد و آنچه از قبل او بفرمان او فرود آوردند حق و صدق است و درست و راست چنان باشد که او نابینا باشد یعنی کافر و جاهل و نادان و عمی و کوری کنایت است ازاین چیزها لفظ استفهام است و مرادجحد و تقریع یعنی این چنان نباشد آنگه گفت (إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الأَلْبابِ) این اندیشه و تفکر وتذکر خداوندان عقل کنند.

(أَلَّذِینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللهِ) محل«الذین»رفع است برای آنکه صفت اولوا الالباب است و صفت این عاقلان آنست که بعهد خداوفا کنند، و بر اوامر او کار کنند، واز مناهی او اجتناب کنند، و عهد و میثاق بنشکافند. ومیثاق مفعال باشد ازوثیقه و استواری.

(وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ) ونیز صفت ایشان آن بود که بپیوندند بآنچه خدای فرمود که پیوند کنند. بعضی مفسران گفتند مراد ایمان است بجملهٔ پیغمبران و جملهٔ کتابها چنانکه گفت«لانفرّق بین احد مّن رسله» و در عکس این گفت «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» وبیشتر مفسران گفتند صلهٔ رحم است که رحم به پیوندندو قطع نکنند. ابوسلمه روایت کرد که ابودرداء بیمار شد صحابه بپرسیدن او رفتند حدیث صلهٔ رحم فراز آمد آنکه

رسول ﷺ فرموده است «صلة الرحم تزید فی العمر» رحم پیوستن عمر بیفزاید . عبدالرحمن ابن عوف گفت ازرسول شنیدم که گفت خدای تعالی گفته است من خدای رحمانم رحم بیافریدم و نام آن از نام خود بشکافتم هر که آنرا بد پیوندد با او به پیوندم و هر که آنرا ببرد از او ببرم . ابوایوب انصاری روایت کرد که مردی رسول را ﷺ گفت مرا خبر ده یا رسول‌الله بعملی که مرا ببهشت رساند مردمان گفتند مال ببخش رسول ﷺ گفت خدای را پرست و باا و شرك میاور و نماز بپای دار وزکاة بده و رحم به پیوند تا هم‌چنان باشد که بر راحله‌ای باشی که ببهشت میرود . کعب‌الاحبار گفت بآن خدائی که دریا بشکافت برای موسی که درتوراة نوشته است که ایفرزند آدم از خدای بترس و باپدرومادر نیکوئی کن ورحم به پیوند تا عمرت دراز کنم و کارهات آسان کنم و بلا از تو بگردانم. مکحول روایت کرد ازرسول ﷺ که گفت اعجل الطاعة ثواباً صلة الرحم زودتر طاعت بثواب رحم پیوستن است وزودتر معصیت بعقاب بغی باشد و سوگند بدروغ سراها خالی وویران کند. (وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ) و از خدای خود بترسند وازحساب بد بترسند .

(وَالَّذِینَ صَبَرُوا) و آنانکه صبر کنند برطاعت وصبر کنند از معصیت . عبدالله عباس گفت صبر کنند بر آنچه خدای فرمود. عطا گفت برمصائب (ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ) ای طلب ثواب ربهم ونصب او برمفعول له بود (وَ أَقَامُوا الصَّلوٰةَ) ونماز بپای دارند (وَ أَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) نفقه کنند از آنچه ما ایشان را روزی دادیم (سِرًّا وَ عَلَانِیَةً) و نصب او بر تمیز است و شاید که درجای حال بود ای مسرّین و معلنین و شاید که مصدری محذوف الفعل باشد ای وأسرّوا سرّاً وأعلنوا علانیة (وَ یَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ) و بحسنه سیئه باز دارند والدّرء الرفع . ابن‌زید گفت معنی آنست که مکافات شر بشر نکنند ولکن دفع شر بخیر کنند، قتیبی گفت معنی آنست که چون برایشان سفاهت کنند ایشان حلم کار بندند. قتاده گفت جواب نیکو باز دهند نظیره قوله «اذاخاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً» حسن بصری گفت آنان باشند که‌چون ایشان‌را ندهند ایشان بدهند وچون بر ایشان ظلم کنند عفو کنند وچون‌از ایشان ببرند ایشان به‌پیوندند . ابن کیسان گفت آن کسان باشند که اذا اذنبوا تابوا واذا هربوا أنابوا چون گناه کنند توبه کنندوچون‌ازدرگاه بشوند باز آیندتابتوبه مضرت گناه ازخویشتن بگردانند و این روایت ضحاك است از عبدالله عباس که گفت بعمل صالح عمل بد دفع کنند ، وقوت این قول آنستکه‌معاذجبل گفت یارسول‌الله‌مرا وصیتی کن گفت چون گناهی کنی‌عقب آن طاعت کن تا آنرامحو کند گفت اگر گناه بسرّ باشدطاعت بسرّ کن‌واگر گناه آشکارا بود طاعت آشکارا کن

عبدالله مبارك گفت این هشت خصلت است اشارت کنندهٔ بهشت در بهشت، ابو بکر وراق گفت این هشت پل است هر که خواهد که بثواب خدای رسد این هشت پل باز گذارد (أُولٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدّٰارِ) اینان آنانند که خدایتعالی عاقبت سرای ثواب بایشان دهد که وعده داد صابران را .

(جَنّٰاتُ عَدْنٍ) رفع او بر یکی از دو وجه باشد إما بدل «عقبی الدار» وإما خبر مبتداء محذوف بود، والتقدير اولئك لهم عقبى الدار و هى جنات عدن يا مبتدائى بود محذوف الخبر أى لهم جنات عدن ، ایشانرا بهشت‌هـای عدن مقام باشد من قولهم عدن بالمكان إذا أقام به (يَدْخُلُونَهٰا) که ایشان در آنجا شوند، قراءت عامه قرّاء يدخلونها بفتح يـاء و ضم خاء على الفعل المستقيم ، و ابن كثير و ابوعمرو خواندند بضم ياء و فتح خاء على الفعل المجهول يعنى ایشانرا در آنجا برند و«يدخلونها» درمحل رفعست بصفت جنات گفت ایشان بآن بهشتها شوند (وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبٰائِهِمْ) و آنانکه نیکو بوده باشند از پدران ایشان و زنان ایشان وفرزندان ایشان (وَ الْمَلٰائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بٰابٍ) و فرشتگان بر ایشان در میشوند از هر دری و میگویند :

(سَلٰامٌ عَلَيْكُمْ) و این از جمله آن جایهـاست که قول در او حذف کردند و آن محذوف درمحل حال است والتقدير يقولون لهم أى قائلين لهم «سلام عليكم» و رفع او بر ابتداء است و «عليكم» در جای خبر ، و برای آن روا داشتند که مبتداء نکره گویند و اگر چه شرایط جوازاوهیچ نیست که مورد کلام مورد دعا است والتقدير أُسَلِّم عليكم سلاماً ، آنکه خواست تا کلام را از دعا ببرد و سلام را ثابت مستقر کند رفع کرد بر ابتداء و گفت «سلام عليكم» هم بر آن تنکیر که در حال مصدریت بود رها کرد (بِمٰا صَبَرْتُمْ) «ما» مصدريه است ای صبر کم ، مقاتل گفت بمقدارهرروزی از روزهای دنیا صد بار فرشتگان پیش مؤمنان روند با تحفه‌ها و هدیه‌ها و می گویند «سلام عليكم بما صبرتم» در خبر است که انس مالك این آیت بخواند «جنات عدن يدخلونها ـ إلى قوله ـ فنعم عقبى الدار» گفت ابن جنات عدن خیمه ایست از درّ مجوّف طولش در هوا شصت میل در آنجا شکافی و پیوندی نباشد درهرزاویه‌ای از او اهلی باشد و آنرا چهار هزار مصراع بود اززر، برهردری هفتاد هزار فرشته باشند با هر- فرشته تحفه و هدیه باشد که با صاحبش از آن نباشد و ایشان همه در فرمان او باشند میان او و ایشان حجاب نباشد. أرطاة بن منذر روایت کرد ازیکی از مشایخ از ابوالحجّاج که او گفت مؤمن در بهشت بر سریری بنشیند و دو صف خادمان از پیش او بایستند و آنجا که کنار صف

بود دری بود گشاده فرشته‌ای بیاید و دستوری خواهد آنرا که بنزدیك در باشد از خدم او را بگوید. و او دیگری رابگوید یکیك را می گویند تا بمؤمن رسانند او دستوری دهد بازیکیك را می گویند تا بفرشته رسد او در آید و سلام کند و باز گردد ، عبدالله عمر روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت صحابه را که شما دانید که ببهشت که شود ؟ گفتند الله و رسوله أعلم خدای و پیغمبر عالمترند گفت آن‌مجاهدان که سدّ ثغور کنندبایشان و دفع مکاره کنندیکی از ایشان بمیرد و حاجت او در دل او باشد که قضای آن نتواند کردن فرشتگان از هر دری در میآیند و می گویند « سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار » . محمد بن ابراهیم روایت کرد ازرسول ﷺ که‌او گفت‌هرسال یکبار باصحابه‌بیامدی بزیارت گور شهیدان و گفتی«سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار» .

(وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ) آنکه گفت آنانکه‌عهد خدای‌نقض کنند پس از آنکه استوار کرده باشند و ببرند از آنکه خدای فرمود که با ایشان پیوندند و در زمین تباهی کنند ، بیشتر مفسران بر آنند که مراد باین آیت خارجیان اند که بغی کنند و برامام عدل بیرون آیند و آنانند که رسول ﷺ بأمیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام گفت « یا علی انك ستقاتل الناكثين و القاسطين والمارقين » و اگر حمل کنند برعموم اولیتر باشد (وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) هم بر عموم اولی‌تر باشد (وَ يُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ) گفتند مراد محاربانند فی‌قوله «إنما جزاء الذین یحاربون‌الله و رسوله ویسعون‌فی‌الارض فساداً »آنکه گفت آنان باشند که نصیب‌ایشان لعنت باشد و سرای بدی یعنی دوزخ که سرای عقاب است .

قوله (اللهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَيَقْدِرُ) حق تعالی در این آیت ذکر کرد که رازق برحقیقت اوست و قبض و بسط آن بفرمان اوست گفت خدای بگستراند روزی‌برآنکه او خواهد و تنگ کند بر آنکه او خواهد والقدر والقتر التضييق . و منه قوله تعالى « ومن قدر عليه رزقه» وقوله «إذا ما ابتليه فقدر عليه‌رزقه» ای یضیق (وَ فَرِحُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيا) و ایشان بزندگانی‌دنیاشادمانه‌اند مجاهد گفت‌مراد مشرکان مکه‌اند (وَ مَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيا فِي الآخِرَةِ إِلاَّ مَتاعٌ) و حیات دنیا در جنب آخرت نیست الا متاعی که باو تمتع کنند و بر نگیرند ، ابن سابط گفت یعنی بمقدار کفی از خرما که مردم بمرد شبان دهند یا قدری آرد ، کلبی گفت مانند متاعی خسیس است که آنرا قدری و قیمتی و بقائی نباشد چون

كاسه و سکره (١) و قدح و آنچه باین ماند .

(وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا) آنگه حکایت آن کرد که کافران مکه گفتند (لَوْلا أُنْزِلَ) ای هلاّ انزل چرا فرو نفرستد بر او آیتی ودلالتی و علامتی که دلیل صدق او کند در این دعوی که میکند . مفسران گفتند مراد بآیت عبدالله بن ابی امیه است و اصحابش . و «لولا» اینجا کلمهٔ تحضیض است (قُلْ إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ) بگو که خدایتعالی إضلال کند آنرا که خواهد بتمکین و تخلیه یا بخذلان بروجه عقوبت یا بحکم و تسمیه یا بمعنی اهلاك نحو قوله « و یضل الله الظالمین » یا بمعنی وجدان چنانکه اضل بعیره و این وجوه باستقصاء برفته است و آنچه لایق است آنجا خذلان است برسبیل عقوبت و إما تخلیه بینه و بین نفسه (وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ) و هدایت کند بخویشتن یعنی بثواب خود آنان را که ایشان انابت کنند و با خدای شوند وبادرگاه اوومراد بهدایت اینجا لطف است .

(أَلَّذِينَ آمَنُوا) محل نصب است برای آنکه بدل است از «مَن» فی قوله « ویهدی الیه و من اناب » و از صفت ایشان آنست که ایمان دارند (وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ) دلهای ایشان بیارامد بذکر خدای آنگه گفت (أَلا بِذِكْرِ اللهِ) بذکر خدای دلها بیارامد عبدالله عباس گفت مراد سوگند است که آنکس را که هزار دینار یا بیشتر برکسی باشد اومنکر شود و این مرد بر او گواه ندارد دلش بهیچ آرام نگیرد چون او گوید والله که نباید دادن آن یك سوگند از او بستاند و دلش خوش شود از آنکه واثق باشد بعوض آن برخدای و گفتند چون کسی سخنی می گوید و مردم از آن در شك باشند چون گوید والله که چنین است او را باور دارند و دلشان ساکن گردد . و قولی دیگر آنستکه دل دوستان او از همه رنجها متسلّی شود ، مجاهد گفت آیت خاص است دراصحاب رسول (الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) مبتداء است (طُوبى لَهُمْ) خبر اوست گفت آنانکه ایمان آرند وعمل صالح کنند از اداء واجبات و اجتناب مقبحات «طوبی لهم » جمله است از مبتداء و خبر در جای خبرمبتداء اول ، اهل علم خلاف کردند در معنی طوبی و البی گفت از عبدالله عباس فرح لهم و قرة اعین خرمی باشد و روشنائی چشم ، عکرمه گفت نعم مالهم نیك نعمتی باشد ایشانرا ، ضحاك گفت غبطة لهم خرمی باشد ایشانرا ، قتاده گفت حسنی لهم نیکوتر باشد ایشانرا ، معمر گفت معنی او آنستکه اصبت خیراً بخیری رسیدی ، ابراهیم گفت خیر و کرامت باشد ، شمیط گفت دوام

---

(١) سکره فارسی است بمعنی جام گلین وآبخوری سفالین ومعرب آن سکرجه است .

الخیر باشد ، فرّاء گفت من الطیّب الا آنکه برای ضمهٔ طاء یاء را واو کردند ، یقول العرب طوباك و طوبی‌لك . سعیدجبیر گفت ازعبدالله عبـاس که طوبی نام بهشت است بلغت حبشه،سعید مسحوج گفت نام بهشت است بلغت هند، ربیع گفت بستان باشد بلغت هند ، أبوسعیدخدری گفت ازرسول صلی الله علیه و آله مردی‌پرسید که‌طوبی چه باشد؟ رسول فرمود که نام درختی‌است دربهشت چندانکه صد ساله راه است جامه‌های اهل‌بهشت از اکمام‌آن بیرون میآید ، معاویة بن قرّه روایت کرد ازپدرش که رسول گفت‌طوبی درختی است‌دربهشت که خدایتعالی بدست قدرت‌خود آنرا غرس کرد و روح خود دراو دمید بار ومیوهٔ او حلی و حلل أهل بهشت باشد شاخهای‌او از وراء باروی بهشت بینند ، ابوهریره گفت طوبی درختی است در بهشت که خدایتعالی گوید او را که شکافته شو برای بندهٔ من‌ازهرچه او خواهد آن درخت بشکافد و از او ساخت‌مراکب و انواع جامها و حلی و حلل و هرچه بنده‌تمنّی کند از آنجا بیرون آید (۱) مغیث بن سمیّ گفت طوبی درختی استدر بهشت که اگر سواری برشتری حقه یاجذعه نشیند خواهد تا گرد آن بگردد پیر گردد و بمیرد و بآنجای نرسد که از او رفته باشد و در بهشت‌هیچ‌جای‌وبقعه‌ای و خطّهٔ نباشد إلا شاخی از شاخهای آن درخت سر بآنجا دارد چون ایشان میوهٔ آن درخت آرزو کنند شاخ سر فرودآرد تا میوه بازکنندو برآن درخت مرغان باشند چندانکه‌شتران بختی چون مرو را آرزو کنند آن مرغان بریان شوند و پخته تا مؤمن از او بخورد و لذت خود را بردارد آنگه زنده شوند و بپرند، عبید بن عمیر گفت درختی است که اصل اودرسرای رسول است و هیچ سرائی‌وغرفه‌ای‌و کوشکی دربهشت‌نیست الا شاخی از آن درخت سرآنجا دارد و خدایتعالی هیچ شکوفه و بهار و میوه نیافرید الا برآنجا باشد ، و هیچ لون نیستوالا برآن درخت باشد مگر سیاهی ، و از اصل آن درخت دو چشمه بیرون میآید یکی‌کافور و یکی سلسبیل ، مقاتل گفت هر برگی از او خلقی را سایه کندفرشته‌ای‌بنزدیك آمد (۲)و گفت یا رسول‌الله در بهشت میوه باشد گفت‌آری در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند برابر فردوس‌اعلی گفت یارسول‌الله درختان زمین هیچ‌بآن ماند گفت نه‌ولیکن‌بشام‌رسیده‌ای‌ازدرختان شام با درخت جوز ماند آنرا یك ساق باشد آنکه از آنجای شاخهـای منتشر و منشعب شده

---

(۱) بنا بر تجسم اعمال درآخرت طوبی حقیقت‌دین وشریعت است که جامه‌کرامت وتقوی‌برمردم ازآن پوشیده شود و همه‌گونه نعمتهای دیگر ازآن بدست آید وآنچه دراین‌جهان معقول وغیر محسوس باشد درآن عالم مجسم ومحسوس‌گردد .

(۲) دربعض‌کتب ابوخراشه وظاهراً فرشته تصحیف‌آن است.

باشد گفت یا رسول‌الله عظم اصل آن چند باشد گفت چندانکه اگر شتری جذعه از شتران قبیلهٔ تو خواهد که گرد آن درخت در گردد پایها و دست‌هایش شکسته شود از ضعف پیری و نتواند. وهب‌منبّه گفت در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند که سوار نیك رو اگر صد سال در سایهٔ او میرود آنرا نبرد، شکوفه او رباط وچادرها باشد و بر گهاش بُرود (١) باشدوشاخهاش عنبر باشد وزمینش یاقوت باشد و خاکش کافور باشد و گل او مشك باشد و از اصل آن جوی شیر وانگبین بیرون میآیدو آنجای نشست اهل بهشت باشد ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان باایشان آیند بانجیبانی ازنور بزمامهای زر رویهاشان چون چراغ رخشان بود وپرایشان چون مرغزی بودبنرمی، برپشت‌های ایشان رحلها باشد که الواح آن از یاقوت بود و دفهای آن از زربود وجامهای آن از سندس و استبرق اشتران فرو خوابانند و گویند خدای تعالی مارا بزیارت شما فرستاده است تابرشما سلام کنیم آنکه برآن شتران نشینند و ایشان از مرغ پرنده سریعتر باشند و از بستر نرم‌تر و رهوارتر در پهلوی یکدیگر چنان میروند که سواران ایشان بایکدیگر سخن میکنند و راز می گویند و هیچ رکاب‌ایشان دریکدیگر نساید و اگردرختی درراه ایشان‌افتد چون ایشان آنجارسند ازره ایشان دورشود تاایشان ازیکدیگر جدا نشوند بیایند بجوار رحمت رب‌العزّه چون بمقر عزّ خود رسند گویند اللهم انت السلام و منك السلام وحق‌لك‌الجلال‌والاکرام حقتعالی فرمایدانا السلام ومنی السلام وعلیکم السلام ورحمتی ومحبتی مرحبا بندگان‌من که‌درغیب ازمن بترسیدید وطاعت‌من‌داشتید گویندبار خدایادستوری ده تاتراسجده کنیم حق‌تعالی فرمایداین‌نه سرای رنج وتعب‌است این‌سرای ملك و نعیم است‌من رنج عبادت ازشما برداشته‌ام هرچه خواهید بخواهید ازمن تاآرزوهاتان بدهم ایشان آرزوها میکنند وحاجت‌ها میخواهندخدایتعالی میدهد تاباَنکس که‌آرزوی‌او کمتر بود گوید بارخدایا اهل دنیا در دنیاشان مناقشه ومحاسده کردند بارخدایا هرچه ایشان‌درآن مناقشه کردند مرا مانندآن‌بده حقتعالی گوید آرزوی‌تو بس مختصراست واینکه خواستی دون منزلت‌تواست‌من آنچه خواستی‌بدهم ترا وترا بپایهٔ خود رسانم که‌تو مستحق آنی برای‌آنکه درعطای من‌تنکید وتثقیل نبود وآنگه حقتعالی گوید عرض کنید بربندگان من آنچه وهم خاطر ایشان‌بآن نرسد وبدل ایشان نگردد برایشان‌عرض کنند ایشان ندانند که آنچه دردل ایشان بود ازامانی‌وآرزو هیچ نیست‌درجمله‌آنچه برایشان عرض کننداسبانی باشد واشترانی و برهرجهاز ازایشان‌سریری

---

(١) برودجمع برد که جامه مشهوریمن‌است.

نهاده از یاقوت بیك پاره بر هر سریری قبّه‌ای اززرآویخته درهر قبه فرشی از فرشهای بهشت گسترده باطهارت ولطافت درهر قبه‌ای دو کنیزك ازحورالعین و برهر کنیز کی دوجامه از جامهای بهشت که هیچ لون در بهشت نباشد که نه بر آن جامه بود وهیچ بوی خوش نباشد إلا از آن میدمد روشنائی روی ایشان از ورای قبّه میتابد وایشان بلطافت چنان باشند که مغز استخوان ایشان در استخوان پیدا بود بمانند مروارید سپید که بتابد ازمیان یاقوت سرخ فضل او بر دیگران درحسن چنان بود که آفتاب بر سنگ آنگه مؤمن در نزد ایشان شود برخیزند ودست در گردن او کنند و گویند والله که ما گمان نبردیم که خدایتعالی چون تو خلقی آفریده است آنگه خدای تعالی فرماید تافرشتگان درپیش ایشان بروند وایشانرا بمنازل و درجات خود رسانند وباجلال و إکرام آنجا فرودآرند ،کلبی روایت کرد از ابوصالح ازعبدالله عباس که او گفت طوبی نام درختی است در بهشت اصل او درسرای علی بن ابیطالب است ودر سرای هرمؤمنی شاخی ازآن باشد قوله (وَحُسْنُ مَآبٍ) ای حسن المرجع و نیزایشانرا باشد حسن مرجع جابرروایت کند ازابوجعفر الباقر علیه‌الصلاة والسلام که او گفت ازرسول ﷺ پرسیدند من‌قوله «طوبی لهم وحسن مآب» گفت طوبی درختی است دربهشت اصل آن درسرای من‌است وشاخه‌های آن در سرای اهل بهشت پس‌از آن یکی درآمد وهم‌ازاین‌سؤال کرد که طوبی چیست ؟ رسول ﷺ گفت درختی است در بهشت اصل آن درسرای امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلاة والسلام وشاخهای آن در سرای اهل بهشت گفتند یارسول‌الله ترا پرسیدند همین ساعت گفتی درختی‌است در بهشت اصل آن درسرای من وا کنون می‌گوئی درسرای امیرالمؤمنین علی‌است چگونه باشد؟ گفت نه سرای من وسرای امیرالمؤمنین علی در بهشت یکی‌است وماهردو دریك سراباشیم ؟

قوله (كَذَٰلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ) حقتعالی دراین‌آیت بارسول ﷺ خطاب کرد گفت یامحمد ماترا فرستادیم به پیغمبری فی‌امة درجماعتی که پیش ایشان جماعات وامّتان دیگر گذشته بودند یعنی تو نه اول پیغمبری که‌تا اینان تعجب نمایند ازکارتو ومثله قوله «قل‌ما کنت بدعاً من‌الرسل» (لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) تابرایشان‌خوانی آن کتاب که مابتو وحی کردیم‌ازقرآن واحکام‌شرع (وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَٰنِ) وایشان برحمن کافرند برای آنکه‌چون‌عرب‌را گفتندی‌رحمن گفتندی‌ماالله‌شناسیم‌رحمن نشناسیم‌واز آنجا گفت‌حکایت‌از ایشان‌وإذا قیل لهم‌اسجدوا للرحمن‌قالوا وماالرحمن‌أنسجد‌لما تأمرنا وزادهم‌نفوراً«وازاینجا بود

(١) چون‌جنس ابدان‌اهل بهشت لطیف‌است دور نیست‌که برنجیبان نور قرارگیرند .

که عام الحدیبیه چون رسول ﷺ بامکیان صلح کرد امیرالمؤمنین علی را فرمود تا صلح نامه بنویسد او بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن نشناسیم بگو آن نویسند که ما شناسیم بسمك اللهم ما رحمن صاحب یمامه را دانیم یعنی مسیلمهٔ کذاب که خودرا رحمن لقب کرده بود رسول ﷺ گفت چنان بنویس. آنگاه حق تعالی گفت بگو اینان را که او خدای من است وجز او خدای نیست (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) وبراو توکل کردم (وَإِلَيْهِ مَتابِ) ای مرجعی، وباوست بازگشت من والاصل متابی فاسقط الیاء واکتفی بالکسرة عنها لموافقة رؤوس الآی قوله تعالی:

وَلَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتىٰ

واگر آنکه باشد قرآنی که روان شود بآن کوهها یا پاره شود بآن زمین یا سخن کرده شود بآن مردگان

بَلْ لِلّٰهِ الْأَمْرُ جَمِيعاً أَفَلَمْ يَايْئَسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشاءُ اللّٰهُ لَهَدَى

بلکه مرخدا راست امر همه‌اش آیا پس ندانستند آنانکه گرویدند که اگر بخواهد خدا هرآینه هدایت کند

النّاسَ جَمِيعاً (٣١) وَلا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ

مردم را همه را وهمیشه آنانکه کافر شدند میرسد آنها را بآنچه کردند کوبشی یا فرود آید نزدیك از

دارِهِمْ حَتّٰى يَأْتِيَ وَعْدُ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ (٣٢) وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ

سرای آنها تا بیاید وعدهٔ خدا بتحقیق خدا خلاف نکند وعده‌گاه را و بتحقیق استهزاء کرده شد

بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كانَ

بفرستادگانی از پیش تو پس آماده کردیم برای آنانکه کافر شدند پس گرفتیم آنها را پس چگونه باشد

عِقابِ (٣٣) أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلّٰهِ

عقاب آیا پس آنکه او ایستاده ونگهبان است بر هر تنی بآنچه پیشه کرد و قرار دادند برای خدا

شُرَكاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ

شریکان بگو نام نهادیدشان یا خبر میدهد او را بآنچه نمیداند در زمین یا بظاهری از گفتار بلکه

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما

آراسته شد برای آنانکه کافر شدند مکر آنها و باز داشته شدند از راه وهر کرا گمراه کرد خدا پس نیست

لَهُ مِنْ هادٍ (٣٤) لَهُمْ عَذابٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَلَعَذابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ

مر او برا هیچ راه نما مر آنها را شکنجه ایست در زندگانی دنیا و هر آینه شکنجهٔ رستخیز

وَ ما لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ واقٍ (٣٥) مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ

سخت تر است و نیست مر آنها را از خدا هیچ نگاهدارنده داستان بهشت آنچنانکه وعده شدند

الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا

پرهیزگاران روان است اززیرآن نهرها خوردنی همیشه است وسایهٔآن این‌است عاقبت آنانکه پرهیزکردند

وَ عُقْبَى الْكافِرِينَ النّارُ (٣٦) وَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ

وانجام کافران آتش است و کسانیکه دادیم آنها را کتاب را خوشنود میشوند بآنچه فرستاده شد

إِلَيْكَ وَ مِنَ الْأَحْزابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ

بسوی تو و از گروهها کسی است که انکار کند بعضی آنرا بگو بتحقیق امر کرده شدم که بپرستم خدا را

وَلا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَآبِ (٣٧) وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ حُكْماً

ونگیرم شریك باو بسوی او میخوانم و بسوی او باز گشت منست و هم چنین فروفرستادیم آنرا حکم

عَرَبِيّاً وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ

عربی وهرآینه اگرپیروی کنی خواهشهاشان را بعد آنچه‌آمد ترا ازدانش نیست مر تورا ازخدا هیچ دوستاری

وَلا واقٍ (٣٨) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنا لَهُمْ أَزْواجاً

ونه نگهدارنده و بتحقیق فرستادیم فرستادگانی را از پیش تو و قرار دادیم برای آنها جفت ها

وَ ذُرِّيَّةً وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلّا بِإِذْنِ اللهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (٣٩)

و فرزندانی و نرسد مرفرستاده‌ای‌را که آورد آیتی را مگر بفرمان خدا برای هر مدتی نوشته ایست

يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ (٤٠) وَ إِنْ ما نُرِيَنَّكَ

محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات میکند و نزد اوست مادر کتاب و اگر بنمایانیم ترا

بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ عَلَيْنَا

بعضی آنکه را وعده میکنیم آنها را یا بمیرانیم ترا پس جز این نیست بر تو رساندن است و بر ما

الْحِسابُ (٤١) أَوَلَمْ يَرَوْا أَنّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها وَ اللهُ يَحْكُمُ لا

حسابست آیا ندیدند که ما میآئیم زمین را کاسته داریم از اطراف و خدا حکم میکند نیست

مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ (٤٢) وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

پس اندازندهٔ مرحکم او را و او تیز حسابست و بتحقیق مکر کردند آنانکه از پیش آنها بودند

فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَميعاً يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ الْكُفّارُ لِمَنْ عُقْبَى
پس مرخدا راست مکر همگی میداند آنچه را پیشه‌کند هرکسی و زود میدانند کافران برای کیست عاقبت
الدّارِ (۴۳) وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفى بِاللّٰهِ شَهيداً بَيْني وَ
آن سرای و میگویند کسانیکه کفر ورزیدند نیستی فرستاده بگو بس است خـدا گواه میان من و
بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ (★) .
میان شما وکسیکه نزد او است علم کتاب

قوله‌تعالی (وَ لَوْ أَنَّ قُرْآناً سُيِّرَتْ بِهِ الجِبالُ - الآية) حق‌تعالی دراین آیت‌عظم شأن‌قرآن بیان فرمود وآنکه‌قرآن درعلوّ منزلت ورفعت طبقه بجائی است که ورای آنچیزي نباشد تا گفت اگر قرآنی باشد که کوهها‌را بآن برفتن آرند یازمین‌باو ببُرند یامردگان را بآن بسخن آرند این قرآن‌باشدوجواب«لو»از کلام محذوف‌است والتقدیر لکان‌هذا القرآن و عرب جواب‌لو ولولا بسیار بیفکنند چون‌در کلام براودلیلی بودومنه قولهم فی‌المثل لوذات‌سوار لطمتنی ای‌لطمتنی ذات‌سوار لهان‌عليّ ومنه قول امرءالقیس :

فَلَوْ أَنَّها نَفْسٌ تَمُوتُ سَوِيَّةً وَلٰكِنَّها نَفْسٌ تُساقِطُ أَنْفُساً (۱)

وجواب لو از کلام بیفکند برای‌آنکه این‌آخر بیت است ازقصیده وتقدیر آنست که‌لکان خیراًعليّ ،ومنه قول‌الاخر :

فَأُقْسِمُ لَوْ شَيْءٌ أَتانا رَسُولُهُ سِواكَ وَلٰكِنْ لَمْ نَجِدْ لَكَ مَدْفَعاً (۲)

یعنی رفعناه‌ورددناه. وبعضی دیگر گفتند تقدیر جواب«لو»که محذوف است این‌است که ولو أنّ قرآناًسیّرت به‌الجبال اوقطعت‌به‌الارض أو كلّم به‌الموتی لکفروا بالرحمن ایضاًواین جواب برای‌آن بیفکند که‌ماقبل الآیه دلیل این‌حذف کرد من‌قوله «وهم یکفرون بالرحمن» جماعتی‌مفسران کفتندسبب‌نزول آیت آن‌بود کهابوجهل‌هشام‌وعبدالله بن‌أبي امیه‌باجماعتی‌مشرکان قریش بیامدند ودرپس خانهٔ کعبه بنشستند وکس‌فرستادند ورسول‌را حاضر کردند و گفتنداگر تو دعوی میکنی که‌این قرآن‌را برخدای قدری ومنزلتی هست بقرآن این کوههای مکه را از این زمین ما بران که زمین ماتنگ است و این زمین بشکاف تا چشمه‌های آب روان گردد تا

(۱) این‌بیت در این‌مجلدگذشت .

(۲) سوگند میخورم‌اگر چیزی بودکه فرستاده‌ای‌غیرتوآنرا برای‌ما آورده بود آنرا ردمیکردیم اما چون تو رسولی راهی برای ردکردن تونمی‌یابیم .

ما بر آن کشت کنیم و غرس نمائیم که‌تودعوی میکنی که من برخدای گرامی‌ترم که داود که اورا کوه‌هامسخّر کردند تابااو میرفت و تسبیح میکرد علی زعمك یا بادهارا مسخر ماکن‌تا بر او نشینیم و بشام و دیگر سفرها رویم تا مارامؤونت کرا و رنج چهار پای نباشد و از شهرها طعام و آلت تجارت بیاریم که تو میگوئی من بهتر از سلیمانم و بادرامسخّر سلیمان کردند و با ما بیا بگورستان که تا قصی را که جدّ تو بود با بعضی مردگان را زنده کنی تا ما از او بپرسیم که این که تو میگوئی حق‌است یا نه که‌تو دعوی میکنی که من از عیسی بهترم وبردست او مرده زنده‌شد. خدایتعالی این آیت فرستاد براین قصه آنکه بجواب این بگفت (بَلْ لِلّٰهِ الأَمرُ جَمِيعاً) این معانی بمن نیست و بفرمان من نیست بل فرمان همه خدایراست (أَفَلَمْ يَايْئَسِ الَّذِينَ آمَنُوا) عبدالله عباس گفت و حسن و مجاهد و قتاده و ابن زید و ابوعبیده که معنی آنست که افلم یعلم نمیدانند مؤمنان. و گفتند یأس بمعنی علم در کلام عرب آمده است کلبی گفت‌لغت نخع است وقتیبی گفت لغت هوازن است ومنه قول الشاعر :

أَقُولُ لَهُمْ بِالشِّعْبِ إِذْ يَأْسِرُونَنِي أَلَمْ تَيْئَسُوا أَنِّي ابْنُ فَارِسِ زَهْدَمِ (١)

معناه ألم تعلموا وقال الاخر :

أَلَمْ يَيْئَسِ الأَقْوَامُ أَنِّي أَنَا ابْنُهُ وَإِنْ كُنْتُ عَنْ أَرْضِ العَشِيرَةِ نَائِياً (٢)

و دلیل این تأویل قراءت عبدالله عباس است که‌خوانده«افلم یتبین» و گفت نویسنده چون این کلمه نوشت ناعس بود، یکدندانه‌زیادت‌نوشت، فرّاء گفت معنی یئس برجای خوداست وهو انقطاع الطمع‌یعنی طمع ایشان منقطع نشد ازخلاف این از بهر علم بصحت این وانشدقول‌لبید

حَتَّى إِذَا يَئِسَ الرُّمَاةُ فَأَرْسَلُوا غُضْفاً دَوَاجِنَ قَافِلاً أَعْصَامُهَا (٣)

ای یئسوا من خلاف ذالك علماً بصحّة ما ظهر لهم و علم بچیزی إیجاب یأس و نومیدی کند از خلاف آن و در این نیز تعسّفی‌است و قول اول در معنی ظاهرتر است واز روی‌لغت بر آن شواهد شعراست پس معنی‌آن بود که نمیدانند مؤمنان که اگر من خواهم جملهٔمؤمنان وکافران راهدایت‌دهم برسبیل الجاء واکراه وایشانرا براین‌دارم بخلق علم ضروری درایشان

(١) من درآن شب که مرا اسیر میکردند بآنها گفتم آیاشما نمی‌دانید که من فرزندکسی هستم که سوار اسب موسوم به زهدم‌می‌شد. و در بعض‌کتب بجای یاسرونني ییسرونني است یعنی مانند سهام قمار مرا تقسیم میکردند وگویند این‌شاعرسحیم بن وثیل نام داشت .

(٢) آیا مردم نمی‌دانندکه من‌فرزند اوهستم اگرچه ازموطن خاندان خویش دورم .

(٣) تاوقتی تیراندازان اززدن شکار نومیدگشته سگان شکاری فرستادند که‌گوشهاشان آویخته بود ونشاندار بودند وشکمها باریك ولاغر .

آنكه گفت كافران بى نصيب نيستند ازعذاب عاجل .

(وَلا يَزالُ الَّذينَ كَفَرُوا تُصيبُهُمْ) بزايل نميباشند كافران يعنى پيوسته ميرسد بايشان آنچه كردهٔ ايشاناست نه مبتدا بظلم و ستم (قارِعَةٌ) گفتند داهية وقيل مصيبة و هي الخصلة القارعة من القرع چيزى كه ايشان را بكوبد و منه المقرعةلآلة القرع والقرعة فعلة بمعنى مفعولهلسهمة تقرع بها والقراع المقارعة (أَوْ تَحُلُّ قَريباً مِنْ دارِهِمْ) ضميرقارعةاست و بعضى گفتند خطاب با رسول الله است ﷺ يا تو نزديك ايشان فرود آئى و هم اين سرايا و بلايا و قوارع بر ايشان متابع ميباشد تا وعدهٔ خداى آيد كه فتح مكه است برقول قتاده و گفتند مراد نصرت و ظفر است كه خدايتعالى رسول را وعده داد ، حسن بصرى گفت مراد قيامت است يعنى تاروز قيامت و مفسران گفتند نزول رسول دروقت غزا و سرايا در وقتقتال بفساد ايشان يا اين قارعه بر ايشان برحرب و قحط كه آنجا بودى پس مادام ممتحن بودند يكبار بقحط و يكبار بدرويشى و يكبار بحرب و يكبار بقتل (حَتّى يَأْتِيَ وَعْدُاللهِ) تا وعدهٔ خداى بيايد ، وبعضى گفتند او يحلّ قريباً من دارهم قوله (إِنَّ اللهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ) خداى خلف وعدهٔ نكند والميعاد مفعال من الوعدآنكه برسبيل تسليه رسول اين آيت فرستاد و گفت :

دلخوش دار كه اين معنى كه اينان ميكنند نه باتو تنها كرده اند با رسولانى كه پيش از تو بودهاند هم استهزاء كردند و از ايشان فسوس داشتند و سخريت كردند من تعجيل عقوبت نكردم و ايشانرا امهال كردم و فروگذاشتم و الاملاء الامهال و اطالة المدة و منه قوله « إنما نملى لهم » وقوله« واُملي لهم» و منه الملوان الليل و النهـار آنكه ايشانرا بنگذاشتم كه ان الله يمهل ولا يهمل كه بندگان را امهال كند اهمال نكند (ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ) پس بگرفتيم ايشان را بعقوبت . آنكهبرسبيل تعجب گفت(فَكَيْفَ كانَ عِقابِ) چگونهبودعقابمن وعقابمضرّتى بود مستحق مقرون باستخفاف و اهانت و ياء از «عقابى» بيفكندا كتفاءبالكسرة عنها لمطابقة رؤوس الآي .

(أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ) آنكه برسبيل تهديدو وعيد گفت آنكس كه او قائم بود وايستاده بودبرهر نفسى بآنچه كرده باشد و كند ، و جواب اوحذف كردند لدلالة الكلام عليه و تقديره كمن ليس كذلك و مثله «امّن هوقانت آناء الليل ساجداً وقائماً يحذر الاخرة ويرجورحمة ربه» كمن ليس كذلك گفت آنكس كه عالم باشد بآنچه هر نفسى كند و قادر باشد برجزاشان

بروفق عمل و کسبشان راست بود با آنکه نه چنین باشد و این نداند و نتواند از این معبودان شما، آنگه در آن گرفت (۱) که این مشرکان بتان را انباز خدای کرده‌اند گفت(وَجَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكاءَ) آنگه گفت ای محمّد بگو تا نامهاشان بگویند تا ایشان بچه چیز استحقاق براهلیت عبادت دارند و سزاوار پرستش‌اند (أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ) یاشما آمده‌اید تا خدایرا خبر دهید بچیزی که او نداند در زمین از آنکه او را شریکی است یا شبهی وخدای تعالی خود راشریك نمیداند در زمین(أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ) یاخبر خواهید دادن عاری از دلیل‌وحجّت، این قول مجاهد و قتاده‌است. ابوعلی گفت معنی بظاهر من القول آنست که یا خبر خواهید دادن بظاهر قول و مجرد دعوی عاری بآنچه خدای بر پیغمبر انزال کرده .
ابوالقاسم‌حسینی گفت معنی آیت آنست که‌اتنبّئون‌الله خدایرا خبر میدهید بباطنی وپوشیدگی که او نداند یا بظاهری که او داند اگر گویند بباطنی که او نداند محال گویند که او عالم الذات است و معلومات جمله معلوم او است بجمیع وجوه و حقایق و اگر گویند بظاهری که خدای‌داند بگوی ایشان را که نامهای ایشان بگو و صفت آن بگو تا بدانی اهلیّت الهیّت ندارند‌وسزاوارعبادت نیستند. آنگه گفت (بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ) بیاراسته‌اند برای کافران مکرشان و کیدشان یعنی نفس ایشان وهوای ایشان وشیاطین ایشان ازجن وانس میآرایند برای ایشان واین فعل‌مجهول‌را حوالت کردن بشیطان‌ودعات‌وپیشوایان‌کافران‌اولیتر است که بخدایتعالی چه خدایتعالی بخلاف این کرده است و گفته فی‌قوله«ولکن‌الله حبّب إلیکم‌الایمان‌وزیّنه فی‌قلوبکم و کرّه‌الیکم الکفروالفسوق‌والعصیان»(وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ) و کوفیان‌خواندند‌وصُدّوا برفعل مجهول مطابقة لما قبله من قوله « بل‌زین» و باقی قراء « و صدوا» بفتح صاد علی‌الفعل المستوی ، ابوعلی گفت‌صدّ هم لازم است وهم متعدی چون‌رجع‌جز که بمصدر پیدا شود وصدود مصدر لازم‌بود وصد مصدرمتعدی کالرجوع والرجع وصدوداعراض باشد وصدّ منع ، یقال صددته‌فصدّ کما یقال رجعته فرجع آنانکه صدوا خواندند معنی آن بود که‌ایشان ازره‌خدای بر گردانیدند (وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ) وهر که خدای اورا گمراه کند اوراهادی وراهنمای نباشد وإضلال اینجا خذلان وتخلیه بود او بمعنی الحکم علیهم بالضلال علی وجه‌الذم والتوبیخ (۲) یا بمعنی إضلال ازره بهشت‌وثواب، و کسرا برهدایت اوراهی نبود. آنگه گفت :

(۱) درآن مطلب شروع کرد .

(۲) چون گمراه کردن بمعنی حقیقی برخداوند تبارك وتعالی روانیست زیرا که جبراست وظلم.

(لَهُمْ عَذابٌ) ایشان‌را یعنی کافران‌را که‌ذکر ایشان‌رفت ایشان‌راعذابی بوددرزندگانی دنیا از قتل واسر ونهب وغارت و استرقاق (وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ) عذاب دوزخ که در سرای آخرت باشد (أَشَقُّ) سخت‌تر باشد ومشقت رنجی بود که نزدیك بود که دل‌را بشکافد والشق الصدع، والشق النصف ، والشق المشقة أیضاً (وَما لَهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ واقٍ) وایشان‌را ازخدای حائلی ومانعی نبود. من اول ابتداء غایت است ودوم زیادت است برای تأکید نفی .

(مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ) خلاف کردند دررفع مثل بعضی گفتند مرفوع است برابتداء وخبر او محذوف است وتقدیر آنست که مثل الجنة التي وعد المتقون مثل جنة تجري من تحتها الانهار گفت آن بهشت که پرهیزکاران را وعده کرده‌اند مثل بستانی است پر درخت که‌درزیر آن جویها میرود، و بعضی دگر گفتند مثل بمعنی صفت‌است أی‌صفه الجنة‌التي وعد المتقون صفة جنة تجری‌وتقدیر همان که دراول گفتیم و نظیر مثل بمعنی صفة‌قوله «ولله‌المثل الاعلی» أی الصفة العلیا وقوله «ذلك مثلهم فی‌التوراة ومثلهم فی‌الانجیل » فرّاء گفت مثل‌صلت است وزیادت وتقدیر آنستکه‌الجنة‌التي وعدالمتقون (تَجْرِي)خبر او است گفت آن بهشت که متقیان‌را وعده کردند درزیر آن جویها میرودوعرب مثل ومثل بسیار صله کنند نحوقوله «لیس کمثله شیء »أی‌لیس کهو. مقاتل گفت: مثل الجنة التی وعدالمتقون فی‌الخلود والدوام والبقاء کمثل النار التی وعد الکافرون . گفت صفت این بهشت که متقیان‌را وعده داده‌اند در دوام و خلود وبقا چون‌مثل وصفت دوزخ است که‌کافران‌را وعده داده‌اند واین وجهی بعیداست‌برای آنکه این حذفی است که‌در کلام براو دلیل نیست (أُكُلُها دائِمٌ) میوۀاو همیشه باشداُکل واُکل‌دو لغت است کالخلْق والخلق والجبن والجبن، ودرمعنی او دوقول گفتند یکی‌آنکه‌میوۀ او باوقات منقطع نشود چنانکه میوۀ دنیا که جز بوقت خود نباشد چون از وقت منقطع شود آخر گردد ، و قولی دیگر آنست که منقطع نشود بفناء وانقطاع اهلش (وَ ظِلُّها) و سایه‌اش نیز دائم بود چنان نباشد که سایه دنیا که بزوال و انتقال آفتاب زائل و منقطع شود (تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا) آنکه وصفش‌برفت عاقبت متقیان و پرهیزکاران باشد وعاقبت‌کافران دوزخ بود .

قوله (وَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَفْرَحُونَ) وآنانکه ما ایشان را کتاب دادیم‌یعنی قرآن شادمانه میباشند بآنچه برتو فرود میآید از قرآن و وحی وشرایع (وَ مِنَ الْأَحْزابِ

و از آن جماعت که بر رسول ﷺ منحرف شدند از جهودان و ترسایان کس هست که انکار میکند بهری را، اینقول مجاهد وقتاده استودگر علماء گفتندمراد باهل کتاب فی‌قوله «آتیناهم الکتاب» عبدالله سلام است و اصحاب او و سبب نزول آیت آن بود که حقتعالی در بدایت کار در قرآن ذکر رحمن کمتر کرده بودچون‌عبدالله سلام ایمان آورد و جماعتی اصحاب‌او گفتند یا رسول‌الله در توراة ذکر رحمن بسیار است و در قرآن اندك است (۱) خدایتعالی این آیت فرستاد « قل ادعوا‌الله أو ادعوا الرحمن‌ایّاًماً تدعوا فله الاسماء » قریش گفتند مارا تا بامروز با یك خدای‌میخواند امروز مارا بادو خدای میخواند الله ورحمن مارحمن نشناسیم مگررحمن یمامه را که مسیلمهٔ کذاب است خدایتعالی آیت فرستاد«وهم بذکر الرحمن هم‌کافرون» وقوله « وهم یکفرون بالرحمن» و مؤمنان اهل کتـاب بنزول این آیت که دراو ذکر رحمت است شادمانه شدند « ومن الاحزاب » یعنی قریش (مَنْ یُنْكِرُ بَعْضَهُ) هستند که‌إنکارمیکنند بعضی رااز آن یعنی ذکررحمن (قُلْ إِنَّما أُمِرْتُ) توجواب ده ای محمد و بگو که مرافرموده اند که‌خدایرا پرستم وبااو شریك نگویم وانباز نگیرم (إِلَيْهِ أَدْعُوا) من خلقان‌را باودعوت میکنم (وَ إِلَيْهِ مَآبِ) ومرجع وباز گشت من‌بااوست .

(وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْناهُ) و همچنین فروفرستادیم، وجه تشبیه آنست که چنـانکه اهل کتاب را کتاب دادیم همچنین قرآن را برتو إنزال کردیم و آن حکمی است عربی یعنی دینی عربی و برای آن دین‌را عربی گفت که برسول عربی فرو فرستاد احزاب باین حکم و دین و شرع کافرشدند،وهاءراجع است باقرآن و نصب حکماً برحال‌است وحکم حکمت باشد فی‌قوله ﷺ«وان من‌الشعر لحكماً» وحکم‌نیز قضا باشد میان دومتخاصم (وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ) اگر تو متابعت هوا و مراد ایشان کني یعنی احزاب (بَعْدَ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) پس از آنکه‌علم وحجّت و بیّنت بتو آمد. ودر متابعت‌اهواء خلاف کردند که دراو چه معنی بود بعضی گفتندفی‌شأن‌القبلة وبعضی‌فی باب‌الملّة (ما لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا واقٍ) تراازخدای‌یاری ومانعی و حامی‌نباشد که‌حمایت کند ویا پناه گیرد .

---

(۱) یهودیان برای خداوند دواسم مستعمل دارند یکی یهوه و دیگری ادونا ونام اول را بسیار تعظیم‌کنند چنانکه‌ارباب تقوی‌وصلاح جاری‌کردن آنرا بزبان برخلاف تعظیم می‌شمارند ودرکتاب‌تورات آنجاکه یهوه نوشته درلفظ ادونا میگویندگویا دراینجا مقصود از الرحمن لفظ ادونا است یعنی‌ما برای خدا دونام داریم وهمیشه اسم ذات‌را استعمال نمیکنیم پیغمبر جواب می‌دهدکه هیچ فرق نیست‌میان‌اسماء که یکی‌را باید تعظیم‌کرد ودیگررا نبایدهردو ازاسماء حسنی است‌تعظیم بآن نیست که‌برزبان نیاورنده

(وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِكَ ـ الآیة) سبب نزول آیت آن بود که عبدالله ابی امیه وجماعتی مشرکان گفتند اینچه پیغمبر باشد که اورا زن وفرزند باشد ، وهم بر آن جمله که مارا حاجت وشهوت باشد اورا بود، چرا فرشته نبود یا بطبع فرشتگان نیست ؟ حق تعالی این آیت فرستاد و گفت ما پیش از تو پیغمبران فرستادیم و ایشان‌را زنان دادیم و فرزندان همه همچو تو آدمی بودند و شهوانی و ایشان‌را زنان بودند و فرزندان (وما کانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلّا بِإِذْنِ اللهِ) این جواب آن کافران مقترح است که اقتراح آیات و بینات و معجزات کردند من‌قوله «وقالوا لن نؤمن لك حتی تفجرلنا من‌الارض ینبوعا ـ الایات» گفت بگو که هیچ پیغمبر را نباشد که آیتی ومعجزه‌ای آرند الا بفرمان خدای آنگه گفت (لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ) هراجلی و وقتی‌را نوشته‌ای هست یعنی هر اجلی و وقتی‌را از آجال واعمار بنی آدم وجز آن بر لوح محفوظ نوشته‌اند(۱) وضحاك گفت این مقلوب است وتقدیر چنان است که لکل کتاب اجل هر نوشته‌را وقتی هست که چون بآن وقت رسد آنچه نوشته باشند درو جود آید . آنگه بیان کرد که همهٔ نوشته بریك حد بنماند بهری آن بود که محو کنند و بسترند و بجای آن چیز دیگر اثبات کنند و بنویسند .

(یَمْحُوا اللهُ ما یَشاءُ) گفت بسترد خدای آنچه خواهد و بنویسد آنچه خواهد از آجال و ارزاق ، ابن کثیر و ابوعمرو ویعقوب خواندند (وَ یُثْبِتُ) بتخفیف من الاثبات . وباقی قرّاء بتشدید من التثبیت و معنی تکثّر فعل بود (وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ) و بنزدیك اوست ام‌الکتاب واصل الکتاب که لوح محفوظ است مفسران خلاف کردند در معنی آیت عبدالله عمر روایت کرد از رسول صلی الله علیه وآله که او گفت خدایتعالی همه چیزی محو کند و اثبات از آنچه او خواهد چنانکه او خواهد مگر شقاوت وسعادت ، وعکرمه گفت از عبدالله عمر که بر آسمان دو نوشته است یکی لوح محفوظ و چیزی دیگر که بر او نویسند آنچه بر لوح محفوظ نویسند آنرا تغییر و تبدیل نبود و آنچه برچیزی دیگر نویسند آنرا تغییر و تبدیل کنند بمحو واثبات، ابوصالح و ضحاك گفتند «یمحوالله مایشاء » معنی آنست که حق تعالی بسترد از دیوان حفظهٔ اعمال ما

---

(۱) این مردم از پیغمبر می‌خواستند آیات عذاب نازل شود چنانکه برامت‌های سابقه نازل شد مانند نوح که قوم وی بطوفان هلاك شد وعاد وثمود وغیر آنان خداوند جواب می‌دهد که هنوز اجل مرگ آنها نرسیده واین گونه آیات فائده در ایمان آنها ندارد ودلیل دیگر براینکه مردم مکه آیات عذاب موعود می‌خواستند نه معجزه برای اثبات نبوت آیت دیگر است متصل بهمین آیه که فرمایده «اما نرینك بعض الذی نعدهم اونتوفینك الی آخرها » .

آنچه بر آن ثواب و عقـاب نبوداز مباحات، کلبی گفت آن محو در دو چیز باشد در ارزاق و آجال بسترد آنرا و زیادت کند ، همام گفت او را گفتم این که گفت ترا ؟ گفت ابوصالح عن جابر بن عبدالله عن النبی ﷺ پس از آن کلبی را دیدم از این آیت سؤال کردم گفت معنی آن است که کرام الکاتبین در نامهٔ اعمال ما همه چیز بنویسند از اقوال و افعال چون روز پنجشنبه باشد هرچه در او ثواب و عقاب نبود از مباحات بیفکنند و محو کنند و آنچه در او ثواب و عقاب بود رها کنند . کلبی روایت کرد از جابر عبدالله انصاری که رسول گفت خدایتعالی محو کند آنچه خواهد و اثبات کند آنچه خواهد بی استثناء ،و در خبر میآید که رسول گرد خانه طواف میکرد و می گریست و می گفت بار خدایا اگر من از اهل سعادتم مرا بر آن ثابت دار و اگر از اهل شقاوتم توچنین نوشته‌ای بفرمای تا بسترند و از اهل سعادتم بنویس «فانك تمحو ماتشاء و تثبت و عندك ام الکتاب» و غرض از این گفتن حضرت رسالت را آن بود تا ما بیاموزیم ودردعا بگوئیم و الااواز اهل شقاوت نبود و ممکن بود که او را تعبّد کرده باشند بگفتن این تا در این گفتن او را ثواب بود چنانکه مارا فرمود که بگوئیم «ربّ احکم بالحق» و حکم کردن خدای بحق موقوف نباشد بر دعا و گفتار ما جز که ما را در این گفتار لطف باشد یا ثواب و از ائمه علیهم الصلاة والسلام و صحابه و تابعین بسیار روایت کرده‌اند در دعوات که ایشان گفته‌اند « اللهم ان کنت فی ام الکتاب شقیاً او محروماً أو مقتراً رزقی فامح من ام الکتاب شقای و حرمانی و اقتار رزقی و اکتبنی عندك سعیداً مرزوقاً موفّقاً للخیر فانك قلت یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب » و در خبر است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلاة والسلام گفت ومعروف است از کلام او که« لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما هو کائن إلی یوم القیمة » فرمود اگر نه آیتی بودی در کتاب خدایتعالی من شما را خبر دادمی بهرچه خواهد بودن تا بروز قیامت ، گفتند یا امیرالمؤمنین آن آیت کدامست ؟ گفت قوله «یمحواالله مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب » وهم از امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده‌اند در تفسیر این آیت که گفت احوال قرون خواست قرناً بعد قرن در هر- عصری قرنی باشد چون مدت ایشان بسر آید نام ایشان بسترند و نام قرنی دیگر بنویسند . سعید جبیر و قتاده گفتند مراد شرایع است و نسخ آنکه خدایتعالی آنچه خواهد محو کند بنسخ و آنچه خواهد ببدل آن اثبات کند ما یمحو منسوخ باشد و مثبت ناسخ تا آنچه خواهد نسخ کند و آنچه خواهد برحکم خود رها کند ، حسن بصری گفت آجال بندگان است لقوله

«لكل اجل كتاب» همه را آجال نوشته باشدآنگه آنچه خواهدازآن محو کند بنقصان یااثبات کندبزیادت، مجاهد گفت سبب نزول آیت آن بود که خدایتعالی این آیت فرستاد « وما کان لرسول أن يأتي بآية الا باذن‌الله» قریش گفتند ای محمد تو مالك‌شیٔ‌ازکارها برهیچ چیزوکارها پرداخته‌اند خدایتعالی تکذیب ایشان را این‌آیت فرستاد و گفت«لکلٍّ اجل کتاب » اگرچه آجال نوشته است تصرف آن بخدای است و تغییر و تبدیل آن باوست تا آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد اثبات کند که لوح محفوظ بنزدیك اوست وبحکم و فرمان اوست تصرّف او را باشد تا آنچه‌خواهد محو کنددر آن بهرماه رمضان قسمت ارزاق و تقدیر آجال‌بفرماید و فرشتگان را اعلام کند، محمد بن کعب القرظی گفت چون کودکی از مادر بزاید اجل ورزق او بنویسند و چون بمیرد اجل ورزق او بسترند .

سعید جبیر گفت مرادآنستکه محو سیئات کند و ببدل آن حسنات بنویسد چنانکه گفت «فاولئك‌يبدّل‌الله سيئاتهم حسنات » حسن‌بصری گفت«يمحوا‌الله مايشاء » محو کند یعنی پدران را ببرد و فرزندان را بیارد. سدی گفت محو کند یعنی قمر را و اثبات کند آفتاب راو ذلك قوله تعالى « و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل و جعلنا آية النهار مبصرة » ربیع گفت مراد ارواح است که در حال نوم خدای قبض کند آنرا آنگه آنرا که خواهد که بمیراندعمر او محو کندوآنرا که خواهد که بدارد رد کند باو و ذلك قوله تعالى«الله يتوفّى الانفس حين موتها والتي لم تمت ـ الايه » ابودرداء روایت کرد که رسول گفت که خدایتعالی را نوشته‌ای‌باشددر آخرشب ازشب سه ساعت مانده پیش‌خواهد و دراونظر کند وآن نوشته‌باشد که جز او کس نداندواز آنجا آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد اثبات کند . ابن‌جریج گفت از عطـا از عبدالله عباس که گفت خدایتعالی لوحی آفریده است که آنرا لوح محفوظ گویند از درّی سفید طول آن پانصد ساله راه است آنرا دو دفه است از یاقوت سرخ هرروز سیصد وشصت بار بآن لوح نظر کند آنچه خواهد بسترد و آنچه خواهد رها کندقیس بن‌عباده گفت روز دهم رجب باشدآن روزی که خدایتعالی محو و اثبات کند « وعنده ام‌الكتاب » یعنی اللوح المحفوظ وام كل‌شيء أصله و منه ام‌الولد وام‌الكتاب وام‌القرى‌لمكة وام‌المثوى للمضيف و حقتعالی این محو و اثبات بحسب مصلحت فرماید و آنچه تعلّق بمصلحت دارد باوقات و اشخاص و اسباب بگردد کمصلحة المريض والتاجرو غيرهما حقتعالی اجل بنویسد بنده‌راآنگه مصلحت درآن داند که اگر او دعائی کند یاصدقه دهد یا طاعتی کند مدتی درعمر او افزاید

این نوشته بفرماید ستردن وبجای آن دیگری نوشتن ، چنانکه در خبر آورده‌اند که یك روز عیسی نشسته بود و جبرئیل پیش او نشسته و حواریان پیش او بودند مردی میآمد وپشتهٔ هیزم در پشت گرفته و نانی چند درهم پیچیده میخورد و نشاط میکرد ، جبرئیل گفت عجب از این مرد که نشاط میکند و او را یك ساعت عمر بیش نمانده عیسی بتعجب حواریان را بگفت روز دیگر آن مرد را دیدند رسن بردوش افکنده بهیزم آوردن میرفت گفتند یا روح‌الله بگفتی که این مرد رایکساعت بیش‌عمر نمانده گفت مرا جبرئیل گفت جبرئیل بیامد و گفت من که بیامدم در لوح نگاه کردم عمر او یك ساعت باقی مانده بود سائلی براو سؤال کرد او آن نوالهٔ نان باو دادخدایتعالی بفرمود تاانقضاء اجل اوازلوح محو کردند و پنجاه سال درعمر او بیفزودند وسبب مرگ اوازآن خواست‌بود که درآن‌پشته هیزم ماری سیاه‌قتّال بود وهنوز درپشتهٔ هیزم است چون خواست که او را بزند خدای بآن صدقه از او دفع کرد عیسی آن مردرا بخواندو گفت آن پشتهٔ هیزم دینه (١) چه کردی ؟ گفت هم چنان نهاده است گفت پشته هم چنان پیش من آر برفت و پیش عیسی آورد بفرمود تابگشاید ماری سیاه عظیم از میان آن بیرون آمد حواریان ازآن بتعجب‌ماندند ومردرا قصّه بگفتند اوشادمانه گشت ودر صدقه بیفزود. و أخبار مانند این‌بسیار است، ومحو اذهاب اثر باشد واثبات اخبار باشد بوجود چیزی و نقیض او نفی او بود ، و مراد اینجایگه نوشتن است و مفعول محو بگفت و مفعول اثبات‌حذف کردا کتفاءً بالاول والتقدیر ویثبت مایشاء ومثله قوله «والحافظین فروجهم والحافظات» والتقدیرفروجهن «والذا کرین‌الله کثیراً والذا کرات» والتقدیروالذا کرات‌الله کثیراً قال‌الکمیت :

بِأيِّ كِتابٍ أوْ بِآيَةِ سُنَّةٍ تَرىٰ حُبَّهُمْ عاراً عَلَيَّ وَ تَحْسَبُ (٢)

قوله (وَ إنْ ما نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ) حق تعالی در این آیت گفت اگرما باتو نمائیم بعضی آنچه ایشان را وعده داده‌ایم از عذاب و ظفر تو بایشان و ترا تبقیه کنیم تا آن پدید آید یا بمیرانیم ترا بحسب اقتضاءمصلحت، وموعد ما هنوز نیامده باشد ترا بآن‌سبیلی نیست که آن از آن جمله نیست که لابد باید که تا تو بینی إنما بر تو بلاغ و رسانیدن است پیغام مارا و برما شمار کردن ایشان است و آیت وارداست مورد تهدید و وعید کافران عاجلا و آجلا.

---

(١) دیروزی .

(٢) کمیت شیعی بود وخطاب باناصبیان میکند که بکدام آیه قرآن وسنت رسول(ص) دوستی آن‌خاندان را برای‌من ننك می‌دانی وعار می‌پنداری .

قوله(أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرافِها) يعنى قصد كنيم بزمين ننقصها من اطرافها و آنرا كم بار ميكنيم از كنارهايش يعنى از ديار كفر كم ميكنيم ودر ديار اسلام ميافزائيم بفتح و ظفر ، و اين قول عبدالله عباس و حسن و ضحاك است . مقاتل سليمان گفت مراد بزمين مكه است و مراد بنقصان أطراف فتح‌پيرامن آن و بر اينوجه آيت راموردِ تهديد و تنبيه بود يعنى نترسند اهل مكه كه با ايشان‌همان كنيم كه با ديگران كرديم . مجاهد گفت مراد بزمين جملهٔ زمين است ننقصها بموت اهلها آنرا نقصان وويران كنيم بمرگ اهلش عكرمه هم اين گفت كه نقص زمين بهلاك اهلش باشد و چندانى نقصان ميكند خدايتعالى زمين را تامانند اين گردد و بدست عقل (١) بود بگرفت، و روايتى ديگر ازعبدالله عباس و عطا كه گفتند خراب زمين بنقصان علماء و فقهاء باشد ابودرداء روايت كرد كه رسول فرمود « خذوا العلم قبل أن‌يذهب علم » بياموزيد پيش از آنكه بشود گفتند علم چگونه بشود وقرآن‌درميان ما باشد و در دلهاى‌ما، ميخوانيم و فرزندان را مى‌آموزيم رسول خشم گرفت و گفت جهودان‌و ترسايان كه‌ضالّ شدند كتاب در ميان‌ايشان نبود؟ ذهاب العلم بذهاب العلماء (٢) . عبدالله عمر روايت كرد كه رسول گفت « إن‌الله لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء » گفت خداى تعالى علم باز نگيرد چنانكه از ميان مردمان بر كند وليكن علم بردارد و باز گيرد ببـاز گرفتن عالمان « حتى اذا لم يبق عالم اتّخذالناس رؤساءجهّالا فأفتوا بغير علم فضلّوا و أضلّوا » تا آنگه كه عالمى نماند مردمان رئيسان جاهل گيرند ايشان فتوى كنند بى‌علم گمراه شوند و گمراه كنند . أبودرداء گفت أهل حمص را يا اهل حمص عالمـان ميروند و جاهلانتان علم‌نمى آموزند اقبال كرده‌ايدبآنچه شمارا ضمان كرده‌اند و ضايع گذاشته ايد آنچه شما را فرموده‌اند علم بياموزيد پيش ازآنكه برود كه رفتن علم برفتن‌علماء باشد، و عبدالله مسعود روايت كند كه رسول گفت « موت العالم ثلمة فى‌الاسلام لايسدّها شيء إلى‌يوم القيمة » مرگ عالم‌رخنه‌اى‌باشددراسلام و دين كه آنراهيچ چيزبنددتابروزقيامت .

أهل إشارت گفتند موت الانبياء يقرح به العين ،وموت‌الاباء مصيبة للبنين ، وموت‌الابناء يقطع الوتين ، و موت الاكفاء يعرق منه الجبين ، و موت العلماء ثلمة فى‌الدين . وقيل: موت

---

(١) كذا. وشايدصحيح آن‌باشد كه بدست‌عقد نودبگرفت‌وآن اشاره بكوچكى وتنكى باشدوكنايت ازكمى آبادى چون درعقد نود انگشت سبابه وابهام باهم جمع ميشود بصورت حلقه.

(٢) اگر كتاب ميان مردم باشد اما عالم نباشدكه آنرا تعليم دهد وشمارادين باشد آن‌علم و دين نابوده محسوب است .

النسوان خلل الاوطان ، و موت الاخوان مهيّج الاحزان ، و موت الولدان حرقة الجنان ، و موت السلطان تشويش البلدان، وموت الاقران هدم الاركان، و موت العالم ثلمة في الايمان. أنس مالك روايت كند كه رسول گفت مثال عالم در زمين مثال ستاره است در آسمان باو راه برند در برّ و بحر(وَاللهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ) و خداى حكم كند و حكم اورا معقّب ومغيّر نباشد ، ومعقّب آن باشد كه چيزى بعقب چيزى بيارد يعنى كسى حكم او را مخالفت نتواند كردن بچيزى كه آنرا بشكافد (وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ) واو زود شماراست .

قوله (وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) آنكه براى تسلّى رسول را مى گويد آنانكه پيش ايشان بودند نيز مكر كردند و هيچ اثر نكرد و هيچ غنا نكرد با مكر خداى كه مكر همه خداى راست . در مكر خداى چند قول گفتند يكى آنكه مراد بمكر عذاب است كه از عذاب او بهرى آن است كه صورت مكر دارد چنانكه چند جا بيان كرديم و گفتند اسباب مكر خواست چه مكر همهٔ ماكران باسباب او ميسّر شود از إقدار و تمكين و تخليه و مانند اين و گفتند مراد جزاء مكر است چنانكه در دگر جاى شرح آن داده شد (يَعْلَمُ ماتَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ) او داند آنچه هر نفسى كند. مورد آيت مورد وعيد است (وَ سَيَعْلَمُ الْكُفّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدّارِ) و بدانند كافران كه عاقبت سراى راكه خواهد بودن . ابن كثير ، وابو-عمرو و نافع خواندند «الكافر» على لفظ الواحد وباقى قرّاء على لفظ الجمع «كفّار» خواندند أبوعلى گفت قوله «سيعلم» از آن باب است كه تعدى كند بدو مفعول بدلالت آنكه از پس او جمله استفهامى آيد وتقدير آنست : وسيعلم الكافرون أن عقبى الدار لأيّهما أى لأىّ الفريقين يكون ، وآنكه «كافر» خواند گفت لام جنس است و جنس مشتمل بود بر واحد وجمع ، پس در معنى فرق نيست ميان هردو قراءت .

(وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً)حق تعالى در اين آيت إنكار كرد بر كافرانى كه منكر بودند نبوت رسول را گفت مى گويند كه تو پيغمبر نئى جواب ده و بگو (قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) بس است خداى گواه ميان من وشما و آن كس كه علم كتاب بنزديك اوست ، وبعضى مفسّران گفتند عبدالله سلام است، وبيشتر مفسّران از قدماء ومحدّثان و أهل أخبار و أسناد وروايات ازموافقان ومخالفان بر آنند كه حضرت أمير المؤمنين على است(١)

---

(١) اگر گوئى شهادت خداى ناديده بر نبوت پيغمبر (ص) كافران را سودندارد وهمچنين شهادت امير المؤمنين على (ع) كه پسر عم او بود وكفار هيچيك را قبول نميكنند گوئيم شهادت خدا ترويج امر وظفر دادن پيغمبر وفرستادن آيات ومعجزاتست وشهادت على (ع) باقامه براهين وادله .

و عبدالله بن عطا گفت كه از امام محمد باقر پرسيدم كه ومن عنده علم الكتاب كيست گفت علي بن أبيطالب صلوات الله و سلامه عليه ،و محمد بن الحنفيه هم اين گفت ، و راوی خبر گويد با أبوجعفر در مسجد نشسته بودم گفتم أبوجعفر را كه مردمان می گويند كه « ومن عنده علم الكتاب » اين است (١) گفت نه ذاك علي بن أبيطالب ، و درشاذ حسن بصری وسعيد جبير خواندند «ومِنْ عندِهِ عُلِمَ الكتاب» چنانكه «مِن» حرف جرّ باشد و «علم» فعل مالم يسمّ فاعله بود ، و معنی آنكه از او بدانستند كتاب و ضمير راجعست با نام خدای أی من عندالله علم الكتاب ، و روايت كرده اند كه اين قراءت رسول صلى الله عليه وآله خوانده است والله أعلم بصحته .

پايان مجلد ششم

(١) اين اشاره بفرزند عبدالله بن سلام است كه درمسجد بود مردمان گويند اومراد است يعنی پدر اوحضرت فرمود اونيست واين روايت را عياشی نقل كرده است .

فهرست

پایان جلد ششم

